





جُرعه‌ای از دریا

جلد سوم

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی و کتاب شناسی

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سیّد موسی شبیری زنجانی

مؤسسهٔ کتاب شناسی شیعه

بسم الله الرحمن الرحيم

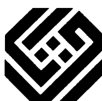
ٱلَّذِينَ يُبَلِّغُونَ رِسَٰلَٰتِ ٱللَّهِ وَيَخْشَوْنَهُ
وَلَا يَخْشَوْنَ أَحَدًا إِلَّا ٱللَّهَ وَكَفَىٰ بِٱللَّهِ حَسِيبًا

الاحزاب: ٣٩

• کوفی بنایی، زاویه‌دار
• مسجد حکیم اصفهان

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی
کتاب شناسی

۴



شمارهٔ انتشار (چاپ اوّل) | ۲۴

مسلسل انتشار (چاپ اوّل و بازچاپ) | ۳۰

کتاب برگزیدهٔ سال ۱۳۹۰

سرشناسه	: شبیری زنجانی، سیدموسی، ۱۳۰۶ش -
عنوان و نام پدیدآور	: جرعه‌ای از دریا/ سیدموسی شبیری‌زنجانی.
مشخصات نشر	: قم: مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه (مؤسّسة تراث الشیعة)، انتشارات، ۱۳۹۳ ش-
مشخصات ظاهری	: ج.: جدول.
فروست	: انتشارات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه (مؤسّسة تراث الشیعة)؛۱، ۱۰، ۲۴. مقالات و مباحث شخصیت شناسی، کتاب‌شناسی؛ ۱، ۲، ۴.
شابک	: -. دوره: ۷-۳-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛ ۲۰۰۰۰۰ ریال ج.۱: ۳-۱-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛(ج.۱، چاپ پنجم)؛ ۲۵۰۰۰۰ ریال ج.۲: ۰-۲-۹۰۶۴۱-۶۰۰-۹۷۸؛ (ج.۲، چاپ سوم)؛ ۳۵۰۰۰۰ ریال ج.۳: ۳-۰۵-۷۰۰۳-۶۰۰-۹۷۸؛(ج.۳، چاپ اول)؛
وضعیت فهرست نویسی	: فاپا (چاپ اول)
یادداشت	: فارسی - عربی
یادداشت	: ص.ع به انگلیسی: Musa Shobeyri -Zanjani. A Drop from the Sea: a collection of discourses on shiite personalities and their bibligographies.
یادداشت	: ج.۱ (چاپ پنجم: تابستان ۱۳۹۲).
یادداشت	: ج.۲(چاپ سوم : تابستان ۱۳۹۲).
یادداشت	: ج.۳(چاپ اول: زمستان ۱۳۹۳).
یادداشت	: کتابنامه.
موضوع	: شیعه -- سرگذشتنامه و کتاب‌شناسی
موضوع	: مجتهدان و علما -- سرگذشتنامه
رده بندی کنگره	: BP۵۵/۲/ش۲ج۴ ۱۳۸۹
رده بندی دیویی	: ۲۹۷/۹۹۶
شماره کتابشناسی ملی	: ۲۱۰۴۱۰۸





جُرعه‌ای از دریا

جلد سوم

مقالات و مباحث
شخصیت شناسی و کتاب شناسی

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سیّد موسی شبیری زنجانی (دام ظله)

مؤسسهٔ کتاب‌شناسی شیعه
۱۳۹۳ش



جرعه‌ای از دریا

جلدسوم

فقیه محقق حضرت آیة الله
حاج سید موسی شبیری زنجانی (دام ظله)

- **ناشر:** انتشارات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه
- **چاپ و صحافی:** زیتون - مشعر
- **نوبت چاپ:** اول/۱۳۹۳
- **شمارگان:** ۲۰۰۰
- **بها:** ۳۵۰۰۰ تومان

پخش: انتشارات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، قم، صندوق پستی ۹۱۶-۳۷۱۸۵، تلفن و نمابر: ۰۹۸ ۲۵ ۳۷۷۴۲۸۵۰
نمایندگی فروش: قم، ابتدای خ شهداء، کلبهٔ شروق، تلفن: ۰۲۵ ۳۷۷۳۶۴۲۴
www.al-athar.ir | e-mail: info@al-athar.ir

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی به چاپ رسیده است.

فهرست مطالب

فصل سوم: طریقیات۲۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمدلله ربّ العالمين،
والصلاة والسلام على سيّدنا ونبيّنا أفضل الخلائق أجمعين
وعلى وصيّه عليّ أميرالمؤمنين و على الأئمة المعصومين من آله
الطيِّبينَ الطاهرين ولاسيّما الإمام المهديّ الذي يملأ الأرض قسطاً وعدلاً.

مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه به منظور معرفی همه جانبه و دقیق عالمان و مؤلفان شیعه و آثار مکتوب آنان، و نیز تبیین صحیح و عالمانه پیشینه علمی و فرهنگی تشیع و فرهنگ ناب آن به سال ۱۴۲۷ / ۱۳۸۵ ش بنیان نهاده شد، واکنون اجرای دو طرح عظیم را وجهه همت خود قرار داده است:

۱. دانشنامه آثار شیعه (به فارسی) = تاریخ التراث الشیعي (به عربی)؛
۲. بزرگان شیعه (به فارسی) = أعلام الشیعة (به عربی).

ازآنجاکه بدون استفاده از پژوهشهای بزرگان معاصر در زمینه تراجم و کتاب‌شناسی این دو طرح به سامان نمی‌رسند یا ناقص خواهند بود، علاوه بر این دو تألیف بزرگ و زمان‌بر، تحقیق و نشر این‌گونه آثار سودمند را نیز در دستورکار خود دارد. خوشبختانه اولین اثر منشور مؤسسه در این زمینه جلد اول جرعه‌ای از دریا حاصل بنان و بیان فقیه محقق، اصولی نکته سنج و دقیق النظر و رجالی برجسته و خبره کامل تراجم و کتاب‌شناسی مرجع عالی‌قدر تقلید حضرت آیة الله[1] آقای حاج سید موسی شبیری زنجانی (دامت برکاته الوافرة) بود

۱. طبق شیوه‌نامه مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه، از شخصیتها و علمای طراز اول شیعه با تعبیر «آیة‌الله» یاد می‌شود؛ همچنان که در همین کتاب و سایر آثار مؤسسه مشهود است.

که چند سال پیش منتشر، وبحمدالله سبحانه مورد اقبال وسیع واقع شد واکنون به چاپ پنجم رسیده است. بیفزایم که دربازدید رهبرمعظم انقلاب حضرت آیة الله خامنه‌ای (دام ظلّه العالي) ازغرفه مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه درنمایشگاه مشکاة قم درپاییز۱۳۸۹، هنگامی که ایشان جلد اول جرعه‌ای ازدریا را دیدند، خیلی خرسند شدند وبرنشرآثار معظم له بسیارتأکید کردند. همچنین تعدادی ازبزرگان وعلما وفضلای حوزه‌های نجف اشرف وقم، این کاررا بسیارستودند ومؤسسه کتاب‌شناسی را برای آن تحسین و بر ادامه‌اش تشویق کردند.

حضرت آیة الله شبیری زنجانی آثاروتحقیقات بسیاری دررشته‌های مختلف علوم اسلامی دارند، ولی درخصوص چاپ آنها بسیارمحتاط وسخت‌گیرند وبآسانی راضی به نشرآنها نمی‌شوند وجای بسی خوشوقتی است که با نشراین اثرموافقت کردند.

اثرحاضردرسه فصل (آثارعربی، آثارفارسی، طریقیّات) تنظیم شده است:

فصل اول ودوم هرکدام مشتمل برهشت اثرعربی ـ به تعداد بابهای بهشت ـ وهشت اثرفارسی یعنی تعلیقات ایشان برشانزده کتاب است.

ایشان معمولاً هنگام مطالعه کتابها نظرو ملاحظات خود را درحاشیه صفحات یادداشت وکتابها را تصحیح می‌کنند، بدون اینکه هدف اصلی وغرض اوّلی تعلیقه نویسی باشد. مؤسسه، یادداشتهای ایشان بربرخی کتب تراجم ورجال وتاریخ را به شکل کنونی تنظیم ودراین جلد درج کرده است. روشن است که نبود حاشیه برسایرمطالب این کتابها، به معنای تأیید ودرستی آن مطالب نیست. درسراسرکتاب، پاورقیها از مؤسسه است، مگرجاهایی که با علامت «ش» مشخص شده است وحواشی مختصر معظم‌له برای تسهیل به صورت جدولی درپایان هرمقاله درج شده است که البته بیشتر جنبه علمی دارد تا تصحیح خطاهای مطبعی. همچنین دراین دوفصل، شماره‌های صفحات وسطورکتابهای مورد نقد وتحشیه، مربوط به محل حاشیه است، نه صفحات قبل وبعد.

فصل پایانی کتاب (طریقیات)، حکایات و مطالب علمی ارزشمندی است که ایشان بیشتر دربین راه یا در جلسات انس بیان فرموده‌اند. معظم‌له درایّامی که کسالتی نداشتند، برای اقامه نماز، مسیر منزل تا حرم مطهّر حضرت معصومه علیها السلام وبالعکس را پیاده می‌پیمودند ودرطول مسیر، طلاّب وفضلا پروانه‌وارگِرد وجودشان حلقه می‌زدند واز برکاتشان بهره می‌بردند وایشان هم با تواضعی ستودنی به پرسشهای آنها پاسخ می‌دادند و اگر پرسشی نمی‌شد، خود ابتداءً مطالبی بیان می‌فرمودند. اکنون نیزکه این راه را با اتومبیل پراید طی می‌کنند، دررفت وبرگشت بیاناتشان ضبط می‌شود.

آنچه دراین فصل گردآمده، بخشی ازاین مطالب است که با دقت زیاد ازنوارمکتوب، وکوشش شده است که گویش گوینده دربیان مطالب حفظ شود. این فصل آکنده است ازسیره بزرگان روحانیت، خاطرات عبرت‌آموز، مطالب آموزنده واخلاقی، واحیاناً دقایق و ظرایف بسیارجالب علمی. بیفزایم که دراین فصل:

۱. القاب، جزدرعنوانها وپانوشتها، مطابق بیان ایشان ضبط شده است.

۲. ترتیب مطالب براساس تاریخ وفات شخصیتهاست.

۳. پایان هرقسمت تاریخ دقیق ذکرآن درون پرانتزیاد شده است.

۴. تاریخهای مذکوردراین فصل ـ بلکه درتمام کتاب ـ هجری قمری است مگرجایی که به غیرآن تصریح شود.

۵. مقصود اصلی دراین فصل هرگز تدوین سرگذشت کامل شخصیتها نبوده است، بلکه این فصل صرفاً مشتمل است برنکاتی درزندگانی علما که آیة الله شبیری زنجانی به یاد داشته وبیان کرده‌اند.

این جلد، مانند جلد دوم، برجلد اول این امتیازرا داردکه همهٔ مطالب آن، برای نخست بار نشرمی‌یابد وتنها ازفصل دوم مقالهٔ شماره۱ وشماره۴ پیش ازاین منتشرشده است.

گفتنی است که فهرستهای راهنما درپایان آخرین جلد ازمجلّدات جرعه‌ای ازدریا، یا به شکل مستقل پس ازنشرهمه مجلّدات آن، منتشرخواهد شد.

دراینجا وظیفه می‌دانم ازهمه فضلا وهمکارانم درمؤسسه کتاب‌شناسی شیعه و خارج مؤسسه که برای به سامان رسیدن این اثرتلاش وهمراهی کرده‌اند، تشکرکنم؛ از جمله ازحضرات آقایان سید ابوالحسن علوی، ولی قربانی، محمد حسین نجفی، مهدی مرادی، محمدرضا خادمیان، علی کبیری، روح الله ترابی اصل، سید عیسی موسویان، نادربرقی، به ویژه فاضل محترم جناب مستطاب آقای محمدجواد شعبانی‌مفرد که علاوه براشراف برفصلهای اول ودوم، عمده زحمت ضبط ومکتوب کردن ازنوار وتنظیم فصل سوم را متحمل شده است.

درپایان ازهمه صاحب‌نظران می‌خواهم که ازراهنمایی وارشاد دریغ نورزند ونظرخود را درباره اثرحاضرودیگرآثارمؤسسه با ما درمیان گذارند.

﴿دعوٰهم فیها سبحانك اللهم وتحیّتهم فیها سلام وآخر دعوٰهم أن الحمدلله ربِّ العالمین﴾.

(سوره یونس (۱۰): ۱۰)

قم

۱۴ / ج۲ / ۱۴۳۵ = ۱۳۹۳/۱/۲۵ش

مدیرمؤسسه کتاب‌شناسی شیعه

رضا مختاری

فصل اول:

آثــار عربى

۱. الحاشية على «معالم العلماء»

۲. الحاشية على «روضات الجنّات في أحوال العلماء والسادات»

۳. الحاشية على «المستطرف في الكنى والألقاب والنسب»

۴. الحاشية على «تأسيس الشيعة الكرام لعلوم الإسلام»

۴. الحاشية على «الغدير»

۶. الحاشية على «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»

۷. الحاشية على «ترجمة العلّامة السيّد محمد بن عبدالكريم البروجردي»

۸. الحاشية على «الكنى والألقاب»

* تتمّة الحاشية على «نقباء البشر في القرن الرابع عشر»، الجزء الأوّل

١
الحاشية على «معالم العلماء»*

ص ٢، رقم ١

قوله: إبراهيم بن محمّد بن سعيد الثقفي الكوفي: سكن إصفهان، له (١): المغازي، ....، البوّابون، عين الوردة (٢)، ....، الوصيّة في الإمامة صغير، في الإمامة كبير (٣)، المتعتان، الاستيغار (۴) و الغارات، ....، الخطب، ....، المغرّبات (٥).

أقول: (١) له ۴٥ كتاباً.

(٢) الصواب ظاهراً: التوّابون وعين الوردة كما في الطبع الأخير (الطبع الجديد) والفهرست.

(٣) في الفهرست للشيخ: «كتاب الوصيّة، كتاب في الإمامة كبير، كتاب في الإمامة صغير».

(۴) ظاهراً: الاستنفار كما في بعض النسخ.

(٥) في نسخة: المعربات وفي فهرست الشيخ ﷺ: «الخطب المعربات» موضع الكتابين المذكورين هنا بعنوان «الخطب» و «المغربات».

ص ٢، رقم ٢

قوله: إبراهيم بن سليمان بن عبدالله بن حيّان التيمي * الهمداني الخزّاز (١) الكوفي....

---

* معالم العلماء، ابن شهرآشوب (م ٥٨٨)، تحقيق: عبّاس اقبال، تهران، ١٣١٣ ش.

* في الهامش: في الأصل: التميمي(٢)، جش: النهمي.

أقول: (١) الصواب: «الخزّاز» بالمعجمات.

(٢) وهو الموجود في نسخة مصحّحة من الفهرست، وقد قوبلت بواسطتين مع نسخة عليها خطّ الشيخ.

ص ٣، رقم ٣

قوله: إبراهيم بن هاشم القمي... أوّل من نشر حديث القمّيّين بقمّ.

أقول: الصواب: «حديث الكوفيّين بقمّ» كما في بعض النسخ والفهرست.

ص ٣، رقم ٨

قوله: إبراهيم بن سليمان بن داحة المدني.

أقول: هو بصري و الصواب «المزني» كما في الفهرست. ثمّ إنّ النسخ في كونه «بن داحة» أو «بن أبي داحة» مختلفة وكذا كلمات أصحاب التراجم.

ص ٤، رقم ١٢

قوله: إبراهيم بن عثمان أبو أيوب الخزّاز ... له أصل الصلاة.

أقول: الصواب كما هنا «الخزّاز» بالراء المهملة قبل الألف. و لم تُذكر في الفهرست والنجاشي «الصلاة». وفي بعض النسخ «أصل في الصلاة» وفي بعضها «أصل والصلاة».

ص ٤، رقم ١٣

قوله: إبراهيم بن العجمي.

أقول: لم يذكر «بن» في عدة من النسخ وكذا في الفهرست وفي بعض نسخه: «الأعجمي».

ص ٤، رقم ١٤

قوله: إبراهيم بن علي الكوفي.

أقول: عنونه في رجال الشيخ، في باب «من لم يرو عن واحد من الأئمة».

ص ٥، رقم ٢٢

قوله: إبراهيم بن عمير اليماني وهو الصنعاني: لقي الباقر عليه السلام.

أقول: يوجد هذا في أصحاب الباقر عليه السلام من رجال الشيخ (رقم ١٢٣٥).

ص ٥، رقم ٢٧

قوله: إبراهيم بن إسحاق النهاوندي: متّهم وكتبه سداد، منها: الصيام، المتعة الدواجن، جواهر الأسرار كبير النوادر.

أقول: الدواجن و النوادر كتابان مستقلان.

ص ٦، رقم ٣٦

قوله: إسماعيل بن علي بن إسحاق بن أبي سهل بن نوبخت، أبوسهل البغدادي:... مصنَفاته:... إثبات الإمامة (١)،...، الردّ على ابن (٢) أبي العتاهية في التوحيد بالشعر (٣)،...، الردّ على المجبّرة في الخلق (و) (٤) المخلوق والاستطاعة، مجالس ثابت بن قرّة وأبي سهل (٥)،...، نقض مسألة أبي (٦) عيسى بن أبان في الاجتهاد،...، الردّ على ابن (٧) الطاطري في الإمامة،...، نقض نعت (٨) الحكمة لابن الراوندي، نقض التاج على ابن الراوندي وهو السبك (٩)،... .

أقول: (١) لم يذكر في الفهرست.

(٢) «ابن» ليس في الفهرست.

(٣) في الفهرست: «في شعره».

(٤) لم يذكر «الخلق» ولا العاطف في عدّة من النسخ والفهرست.

(٥) في الفهرست: «مجالس ـ مجالسه خ ل ـ مع ثابت بن قرّة بن أبي سهل».

(٦) «أبي» ليس في عدّة من النسخ والفهرست.

(٧) في نسخة: «علي بن الطاطري» و في ط ٢: «ابن ابي الطاطري» و الظاهر أنّه خطأ وفي الفهرست: «الردّ على الطاطري». وهو «علي بن الحسن بن محمد الطائي

الجَرْمي المعروف بالطاطري لبيعه ثياباً يقال لها: «الطاطرية». كان من وجوه الواقفة وشيوخهم، له كتب منها الإمامة»، كذا في فهرست النجاشی. و قال الشيخ في الفهرست: «علي بن الحسن الطاطري الكوفي كان واقفياً شديد العناد في مذهبه صعب العصبية على من خالفه من الامامية وله كتب كثيرة في نصرة مذهبه».

(۸) في الفهرست: «عبث».

(۹) في بعض نسخ الفهرست: «الشبک».

ص ۷، رقم ۳۹

قوله: إسماعيل بن أبان: له أصل.

أقول: في الفهرست: «له كتاب».

ص ۷، رقم ۴۱

قوله: إسماعيل بن جابر: له كتاب، وله أصل.

أقول: لم يذكر«له أصل» في الفهرست، وفي أصحاب الباقر عليه‌السلام من رجال الشيخ: «له أصول».

ص ۹، رقم ۵۴

قوله: أحمد بن محمد بن خالد البرقي: كوفيّ سكن برحبة * قم.

أقول: الصواب: برقة. كما فى بعض النسخ.

ص ۱۰، رقم ۵۴

قوله: مصنّفاته:... المواهب، الحظوظ (۱)، الحبوة (۲)،....، العذاب (۳)،.... الرغيب (۴)،....، المحبوبات، المكروهات (۵)،....، بدو خلق إبليس والجنّ والدواجن (۶)،....، غريب كتب المحاسن (۷)،.... .

أقول: (۱) في بعض النسخ: «الواهب والحظوظ» والفهرست: «كتاب المواهب والحظوظ».

(۲) في بعض النسخ والفهرست: الحياة.

(۳) في عدّة من النسخ والفهرست: العقاب.

(٤) في عدّة من النسخ والفهرست: الترغيب.

(٥) في عدّة من النسخ والفهرست: المحبوبات والمكروهات.

(٦) هـذا كتـاب آخـرو قدعطـف عليه الرواجن في النسـخ، والواو قبلـه في هذا الطبع زائد، ففي الفهرست: «كتاب بدء خلق إبليس والجنّ، كتاب الدواجن والرواجن».

(٧) لم يذكرفي الفهرست.

ص ١٠، رقم ٥٦

قوله: أحمد بن الحسـين بن سـعيد مولى علي بن الحسـين عليهما السلام... من كتبه:...، المختصر في الدعوات.

أقول: لم يذكرفي الفهرست والنجاشي.

ص ١١، رقم ٥٩

قوله: أحمد بن محمد بن يسار * أبو عبدالله الكاتب البصري اليساري *.

أقول: الصواب: «سـيار» و «السياري» كما في بعض النسخ.

ص ١١، رقم ٦٣

قوله: أبوعبدالـله أحمد بن عبدوس الخليجي... .

أقول: الظاهر: الخلنجي كما في عدة من النسخ.

ص ١١، رقم ٦٤

قوله: ٦٤ ـ أحمد بن محمد بن أبي عيسى، من بني دحران، له الملاحم *.

٦٥ ـ أبوجعفر أحمد القمّي...، من تصانيفه:... الناسخ والمنسوخ المبوّبة، الملاحم **.

أقـول: * الصـواب: «ذُخـران»، كمـا في بعـض النسـخ. وعبـارة: «لـه الملاحـم» لعلّها من سـهو الناسـخ، و «أبوجعفـر أحمـد القمي» تتمّـة لترجمة «أحمد بن محمـد بن عيسى»، وكلمتـا «احمـد القمـي» أيضـاً زائدتان كمـا يعلم ذلك من فهرسـت الشـيخ وغيره من كتب الرجال.

** لم تذكر كلمة المبوّبة وكذا الملاحم في الفهرست والنجاشي.

ص ۱۲، رقم ۶۷

قوله: أحمد بن ميثم بن أبي نعيم...، من مصنّفاته:...، المعجز*.

أقول: ليس في الفهرست.

ص ۱۲، رقم ۷۱

قوله: أحمد بن إدريس أبوعلي الأشعري القمي...، له: النوادر، و *كتاب كثير الفائدة المقت والتوبيخ.**

أقول: * لم يذكر العاطف في الفهرست، والظاهر أنّ زيادته سهو.

** المقت والتوبيخ ليس في الفهرست والنجاشي.

ص ۱۳، رقم ۷۴

قوله: أبوعبدالله أحمد بن إبراهيم بن إسماعيل الكاتب النديم: شيخ أهل اللغة وأُستاذ أبي العبّاس* وابن الأعرابي...، وكتبه: أسماء الجبال والمياه والأدوية **،... .

أقول:* في الفهرست: قرأ عليه قبل ابن الأعرابي.

** الصواب: «الأودية» كما في سائر الطبعات والفهرست.

ص ۱۳، رقم ۷۶

قوله: أحمد بن محمد بن عاصم بن * عبدالله العاصمي... .

أقول: الصواب أبوعبدالله كما في الفهرست وفي النجاشي: «أحمد بن محمد بن أحمد بن طلحة أبوعبدالله وهو ابن أخي أبي الحسن علي بن عاصم المحدث، يقال له : العاصمي».

ص ۱۴، رقم ۷۷

قوله: أحمد بن محمد بن سعيد، ثقة زيدي إلّا أنّه مصنّف لأصحابنا مثل:...، التسمية في فقه أهل البيت عليهم السلام بالأخبار(۱)،...، ذكر النبي والصخرة والراهب (۲)،

طريق الآداب مشتمل على كتب منها: المحاسن، طريق (٣) تفسير قوله تعالى: ﴿إنّما أنت منذر﴾، طريق (٤) حديث... ، يحيى بن الحسين، زيد وأخباره (٥).

أقول: (١) لم يذكر في الفهرست.

(٢) في الفهرست: «والراهب وطرق ذلك، وكتاب الآداب وهو كتاب كبير يشتمل على كتب كثيرة مثل كتاب المحاسن».

(٣) في الفهرست: طرق.

(٤) في الفهرست: طرق.

(٥) وفي الفهرست وبعض النسخ: يحيى بن الحسين بن زيد وأخباره، وفي بعض النسخ: يحيي بن زيد و أخباره.

ص ١٥، رقم ٨١

قوله: أحمد بن علي أبوالعباس،... له: الجلاء، الشفاء في الغيبة حسن، الفرائض، الآداب.

أقول: في نسخ: «له الشفاء و الجلاء» وفي الفهرست: «له كتاب الشفاء والجلاء في الغيبة حسنٌ».

ص ١٥، رقم ٨٣

قوله: أحمد بن إسماعيل بن سمكة أبوعلي البجلي... من كتبه:... الرسالة إلى الفضل * بن العميد في القصيدة.

أقول: الصواب: «أبي الفضل» كما في سائر الطبعات والفهرست.

ص ١٥، رقم ٨٤

قوله: أحمد بن محمد بن سليمان أبوغالب الرازي، نزيل بغداد وقطن بالريّ.

أقول: كذا في رجال الشيخ لكن ليس فيه: «قطن بالريّ» و لا يبعد زيادتها. و أيضاً فيه وفي بعض نسخ الكتاب: «الزراری» بدل الرازی وهو الظاهر.

ص ١٥، رقم ٨٤

قوله في الهامش: في «جش» و«ست»: الرسالة إلى أبيه * أبي طاهر في ذكر آل أعين.

أقول: الصواب: «ابن ابنه».

ص ۱۶، رقم ۸۷

قوله: أحمد بن عبدالله بن أحمد بن جُلّين الدوري، أبوبكر الورّاق، له: كتاب الأنواع حسن كبير، عقلاء المجانين، الهواتف.

أقول: قد وقع هنا سقط، فإنّ هذه الكتب لأحمد بن محمد بن عمربن موسى بن الجراح المعروف بابن الجندي كما في الفهرست والنجاشي، وقد ترجم أبوبكر الورّاق في الكتابين، وفيهما أنّه «كان من أصحابنا ثقة في حديثه، مسكوناً إلى روايته، وله كتاب في طرق من روى ردّ الشمس»، ثمّ ترجم فيهما بعده ابن جُلّين. والصواب «أبوبكر الوراق له كتاب في طرق من روى ردّ الشمس. أحمد بن محمد بن عمر أبوالحسن ابن الجندي تصنيفه الأنواع حسن كبير»؛ كما في سائر الطبعات لكن في الطبعة الثانية: «عمرو» موضع «عمر» والظاهر أنّه مصحّف.

ص ۱۶، رقم ۸۸

قوله: أحمد بن محمد بن عبيدالله أبو عبدالله الجوهري، له:... أخبار جابر بن حنان* الجعفي.

أقول: الصواب: «أخبار جابر الجعفي» كما في عدّة من النسخ المعتبرة وفهرست الشيخ والنجاشي.

ص ۱۷، رقم ۸۹

قوله: أحمد بن النضر الخزّاز الجعفي، له كتب.

أقول: في الفهرست والنجاشي: «كتاب».

ص ۱۷، رقم ۹۷

قوله: أحمد بن فارس بن زكريا، له: المعاش، الكسب*، الميرة، ماجاء في أخلاق المؤمن**.

أقول: * في عدّة من النسخ: «الكسب»، وفي الفهرست: كتاب المعاش والكسب.

** في الفهرست: المؤمنين.

ص ١٨، رقم ١٠٠

قولـه: أحمد بن الحرث، له: كتاب الدعوات*.

أقول: ليس في الفهرست.

ص ١٨، رقم ١٠٥

قولـه: أحمـد بـن محمـد بن نـوح أبوالعبـاس السـيرافي...، له: رجـال* الذيـن رووا عن أبي عبدالله عليه‌السلام.

أقول: الصواب: «الرجال» كما في عدّة من النسخ.

ص ١٨، رقم ١٠٦ ـ ١٠٧

قوله: ١٠٦ ـ أحمد بن سليمان الحجّال أبويحيي (١)؛

١٠٧ ـ أحمد بن داود بن سعيد...، له:... الردّ على الأخبار الكاذبة يشرح فيها كلّما (٢) رووه من الفضائل لسلفهم،...، التسـوية يبيّن فيها خطأ من حرّم تزويج العرب في الموالي الصهالي (٣)،...، الردّ على السـجزي (۴) في نكاح السكران.

أقول: (١) الصواب: ١٠٧ ـ أبويحيي أحمد بن داود... .

(٢) في الفهرست: نقض كلّما.

(٣) في بعض النسخ والفهرست: الصهاكي.

(۴) في الفهرست: كتاب في نكاح السكران.

ص ٢٠، رقم ١١٣

قوله: أحمد بن محمد الأشعري القمي، له كتب.

وفي الهامش: والظاهرأن يكون هذا هوالمذكور تحت عدد ١١٠* (أحمد بن محمد بن عيسى).

أقـول: * بـل الظاهـرأنّـه أحمد بن محمـد بن عبيد ـ أو عبيداللـه ـ الأشـعري القمـي المذكور في رجـال الجـواد عليه‌السلام مـن رجال الشـيخ. و في رجـال النجاشي: «احمد بـن محمد بن عبيدالله الأشعري القمي شيخ من أصحابنا ثقة له كتاب نوادر»، إلى آخره.

ص ۲۲، رقم ۱۳۰

قوله: أيّوب بن الحسين.

أقول: في عدّة من النسخ: «الحسن» والصواب: «الحرّ» كما نسخة و في الفهرست.

ص ۲۲، رقم ۱۳۵

قوله: إدريس بن عياض.

أقول: الصواب: «أنس بن عياض» كما في بعض النسخ والفهرست.

ص ۲۲، رقم ۱۳۷

قوله: أبان بن تغلب بن رياح*،... صنّف: الغريب في القرآن، وهذّبه عبدالرحمن محمد الأزدي الكوفي بعده، فجمع منه ومن كتاب الكلبي وأبي روق و** عطيّة بن الحرث، فجعله كتاباً واحداً بأقوالهم.

أقول: * الصواب: «رباح» بالموحّدة.

** الصواب بدون الواو كما في بعض النسخ.

ص ۲۳، رقم ۱۳۸

قوله: أبان بن عثمان الأحمر البجلي...، أخذ عنه أبوعبيدة القسم بن سلّام*.

أقول: في الفهرست والنجاشي: «أبو عبدالله محمد بن سلام» و هو الصواب.

ص ۲۳، رقم ۱۳۹

قوله: أصرم بن جوشب.

أقول: الصواب: «حوشب» بالحاء المهملة كما في نسخة والفهرست.

ص ۲۴، رقم ۱۴۲

قوله: بكر بن الصالح الرازي. له*: درجات الإيمان ووجوه الكفر، الاستغفار، الجهاد.

أقول: في نسخة زيادة «كتاب»، وفي الفهرست: «له كتاب في درجات الإيمان ووجوه الكفر والاستغفار والجهاد».

ص ٢٥، رقم ١٥٤

قوله: ثابت بن أبي صفيّة، أبوحمزة الثمالي....، وله: النوادر والزهد، تفسير القرآن*.

أقول: لم يذكر في الفهرست، لكنّه مذكور في النجاشي.

ص ٢٦، رقم ١٥٨

قوله: جعفر بن محمد بن قولويه....، وله:....، الأربعين*، القضاة وآداب الأحكام**... .

أقول: * لم يذكر هو والذي يليه في الفهرست، ولم يذكر الأربعين في النجاشي أيضاً.

** في نسخة: القضاء وآداب الحكام، وفي نسختنا: القضاء وآداب الأحكام وفي بعض النسخ: القضاء وآداب الحكّام، وفي الطبعة الثانية القضاء و كتاب آداب الحكام، وفي الطبعة الأخيرة: القضاة وأدب الحكّام.

ص ٢٦، رقم ١٦٢

قوله: جعفر المدني.

أقول: الظاهر أنّ الصواب المزني، ففي الطبعة الأخيرة ونسخة من الطبعة الثانية والفهرست: «الهذلي»، وفي النجاشي: «جعفر بن الهذيل».

ص ٢٧، رقم ١٦٧

قوله: جعفر بن عثمان صاحب أبي نصر.

أقول: في بعض النسخ والفهرست: «أبي بصير».

ص ٢٧، رقم ١٦٨

قوله: ١٦٨ ـ جعفر الأزدي، أبومحمد*، له كتاب.

١٦٩ ـ جعفر بن محمد بن أيّوب.... .

أقول: * «أبومحمد» ليس في الفهرست والنجاشي، ولايبعد وقوع السقط هنا بأن يكون الأصل: «جعفر الأزدي، له كتاب. جعفر بن محمد أبومحمد، له كتاب» كما ذكر نحوه في الفهرست. وفي الطبعة الأخيرة: «جعفر الأزدي أبومحمد، له كتاب. أبومحمد جعفر بن محمد له كتاب».

ص ۲۷، رقم ۱۷۲

قوله: جميل بن ربّاح.

أقول: الصواب: درّاج كما في عدّة نسخ.

ص ۲۸، رقم ۱۷۷

قوله: جندب بن جنادة أبوذر الغفاري رحمه الله، له: خطبة لشرح الأُمور بعد النبي صلى الله عليه وآله.

أقول: في بعض النسخ والفهرست: «يشرح الأُمور...».

ص ۲۸، رقم ۱۷۸

قوله: الحسن بن موسى النوبختي،... له:...، الواضح في الخارجين على أميرالمؤمنين عليه السلام في الحروب الثلاثة*.

أقول: لم يذكر في الفهرست، وفي النجاشي: الموضح في حروب أميرالمؤمنين عليه السلام.

ص ۲۸، رقم ۱۷۹

قوله: أبوعلي الحسن بن محبوب السرّاد أو الزرّاد...، كتبه: المشيخة، معرفة * رواة الأخبار،... .

أقول: لم يذكر في الفهرست، والظاهر أنّه المشيخة بعينه.

ص ۲۸، رقم ۱۸۱

قوله: الحسن بن علي بن فضّال التيملي،...، كتبه:...، الأنبياء، المبتدأ.

أقول: في المخطوطات: «والمبتدأ» و في الفهرست: كتاب الابتداء والمبتدا.

ص ۲۹، رقم ۱۸۴

قوله: الحسن بن طريف بن ناصح.

وفي الهامش: في «جش» و «ست»: ظريف، يكنّى أبامحمد.

أقول: لم يذكر الكنية في الفهرست. والصواب: «ظريف» بإعجام أوّله كما في بعض النسخ.

ص ٢٩، رقم ١٨٥

قوله: الحسن بن شبرة البغدادي.

أقول: في بعض النسخ «سرة» بالمهملتين وفي الفهرست: الحسن بن علي بن سبرة.

ص ٢٩، رقم ١٨٦

قوله: الحسن بن خالد البرقي، أخو محمد بن خالد، من كتبه: تفسير العسكري... .

أقول: في بعض النسخ «سبرة» بالمهملتين وفي الفهرست: «له كتب» ولم يسمَ كتاباً.

ص ٢٩، رقم ١٩٠

قوله: الحسن بن السري الكاتب، له أصل.

أقول: في أكثر النسخ والفهرست: «له كتاب».

ص ٣٠، رقم ١٩٨

قوله: الحسن بن عنبسة الصوفي، له نوادر.

أقول: في الطبعة الثانية ونسخة والفهرست بعده زيادة: «الحسن بن محمد الداعي بالخير، له نوادر».

ص ٣٠، رقم ٢٠٥

قوله: الحسن بن عطيّة الخيَاط.

وفي الهامش: الحنّاط الكوفي «جش» و«ست».

أقول: في بعض النسخ بالحاء المهملة والنون وقد ضبطه كذلك في الإيضاح وليس في الفهرست: «الكوفي».

ص ٣١، رقم ٢١٠

قوله: أبومحمد الحسن بن حمزة العلوي الطبري المرعشي، له تصانيف كالمبسوط، والمفتخر، والغيبة*.

أقول: في الفهرست موضعه: «وغير ذلك»، وذكر «الغيبة وكتباً أُخرى» في النجاشي.

ص ۳۱، رقم ۲۱۳

قوله: الحسن بن العباس بن حريش الرازي.

أقول: في الفهرست بعده: «له كتاب: ثواب إنّا أنزلناه» و نسب الكتاب اليه في «جش».

ص ۳۲، رقم ۲۱۷

قوله: الحسن بن عيسى بن أبي عقيل العماني المتكلّم، له كتب كالتمسّك بحبل آل الرسول... .

الهامش: وفي الأصل: «المتمسّک».

أقول: وهو الصواب المطابق للفهرست والنجاشي.

ص ۳۳، رقم ۲۳۰

قوله: الحسين بن سيف البغدادي.

أقول: لم يذكر «البغدادي» في الفهرست والنجاشي.

ص ۳۴، رقم ۲۴۰

قوله: الحسين بن حمّاد* بن الخصيب.

أقول: في بعض النسخ أحمد وفي الطبعة الثانية والفهرست: «حمدان» و هو الظاهر وفي فهرست النجاشي: «الحسين بن حمدان الخصيبي»، وفى رجال الشيخ فى نسخة قديمة: «الحسين بن حمدان الحُصينى» بالمهملتين، وفي رجال ابن داود «الخصيبى» بالخاء المعجمة والصاد المهملة والياء المثناة تحت والباء المفردة كذا رايته بخطّ الشيخ أبي جعفر. وبعض أصحابنا قال: الحضيني بالحاء المهملة و الضاد المعجمة والياء المثناة تحت والنون» و مراده من بعض أصحابنا هو العلامة في الخلاصة و قد عدل عنه في الايضاح المعدّ لضبط الكلمات وقال: «الخصيبى بالخاء المعجمة الفتوحة والصاد المهملة المكسورة والياء المنقطة تحتها نقطتين بعدها باء منقطة تحتها نقطة والياء أخيراً بغير نون».

ص ۳۵، رقم ۲۴۸

قوله: الحسين بن مخلوق * السلولي.

أقول: في أكثرالنسخ و الفهرست وغيره: مخارق.

ص ۳۵، رقم ۲۵۲

قوله: الحسين أبوعلي بن الفرج بن * أبي قتادة البغدادي.

أقول: لم يذكر«بن» في الفهرست.

ص ۳۷، رقم ۲۶۸

قوله: حميد بن زياد،... له: أصل الملاحم، الدلالة، الأُصول.

أقول: في الفهرست: له كتب كثيرة على عدد كتب الأُصول.

ص ۳۸، رقم ۲۷۴

قوله: حفص بن شوفنة. *

أقول: الصواب: «سوقة»، كما في غيره من الطبعات والمعاجم.

ص ۳۸، رقم ۲۷۵

قوله: ۲۷۵ ـ حفص بن محكم*، له كتاب.

۲۷۶ ـ حفص** بن عبدالله السجستاني... .

أقول: * ذكر في الفهرست اسماء من المسمّين بحفص بالترتيب المذكور هنا ثمّ ذكر حفص بن سالم، والحكم بن أيمن، والحكم الأعمى، والحكم بن حكيم، وذكر لغير الأخير أصلاً، وقال بعد ذكر الأخير: «له كتاب»، والظاهر أنّ «محكم» مصحّف من «حكيم»، وقد سقط أسماء قبل «محكم» و الاسم الساقط متّصلاً به هو «الحكم».

** الصواب: حريزبن عبدالله، كذا في عدّة نسخ والمعاجم.

ص ۴۰، رقم ۲۹۷

قوله: خالد بن نصيح.

أقول: الصواب: صبيح، كما في عدّة نسخ والفهرست و النجاشي.

ص ۴۱، رقم ۳۰۷

قوله: داود الصرفي.

أقول: الصواب: «الصَرْمي»، كما في بعض النسخ. وفي فهرست النجاشي: «داود بن مافنة الصرمي مولى بني قُرّة ثم بني الصرمة منهم كوفي».

ص ۴۲، رقم ۳۱۰

قوله: داود بن كثير الرقّي، له أصل.

أقول: كذا في بعض نسخ الفهرست وفي بعضها والنجاشي: «له كتاب».

ص ۴۴، رقم ۳۲۵

قوله: رفاعة بن موسى النخّاس، ثقة، له أصل.

أقول: في عدة من النسخ والفهرست: «له كتاب». وفي النجاشي: «له كتاب مبوَّب في الفرائض».

ص ۴۵، رقم ۳۳۲

قوله: ابن * الياس، زيد بن محمد بن جعفر الكوفي.

أقول: في بعض النسخ: «ابن بنت الياس»، و في المطبوعة من رجال الشيخ في باب «من لم يرو عن واحد من الأئمّة»: «ابن أبي إلياس»، والصواب: «ابن أبي اليابس» بزيادة الباء الموحدة بعد الألف كما في غير واحد من نسخه المعتبرة، و ورد على الصواب في مخطوطات فهرست النجاشي في طريق كتاب أبي رافع وترجم له في تاريخ بغداد، ج۸، ص ۴۴۹.

ص ۴۶، رقم ۳۴۰

قوله: زكريا بن آدم القمّي، من أصحاب موسى بن جعفر عليهما السلام.

أقـول: في النجاشي أنّه من أصحاب الرضا عليه السلام، وعدّه في رجال الشيخ من أصحاب الصادق والرضا والجواد عليهم السلام.

ص ۴۶، رقم ۳۴۵

قوله: أبوالحسن زرارة بن أعين،...، من تصانيفه:... والعهود *.

أقول: ليس في الفهرست.

ص ۴۷، رقم ۳۴۸

قولـه: زهيربن محمّد، جمّال تعلّم العلم.

أقول: ليس في الفهرست: «جمّال تعلّم العلم».

ص ۴۷، رقم ۳۴۹

قولـه: أبوالقاسم سعد بن عبدالله بن أبي خلف القمي،... من كتبه:...، مناقب رواة الحديث* ،...، بصائر الدرجات** نحو من ألف ورقة.

أقول:* في الفهرست بعده زيادة: مثالب رواة الحديث.

** فيه سقط، ففي الفهرست: «بصائر الدرجات أربعة أجزاء، وكتاب المنتخبات نحو من ألف ورقة».

ص ۴۷، رقم ۳۵۱

قولـه: سعد خادم أبي دلف (العجلى*).

أقول: ليس في الفهرست.

ص ۴۸، رقم ۳۵۳

قوله: سعد بن أبي خلف الزامّ صاحب أبي عبدالله*.

أقول: في سائر الطبعات والفهرست زيادة: «عليه‌السلام».

ص ۴۹، رقم ۳۶۴

قوله: سليمان بن الحسن بن محمد الصهرسي، له: شرح ما لايسع تنبيه* الفقيه.

أقول: في بعض النسخ: الصهرشى وفي المعاجم: الصهرشتى و في فهرست الشيخ منتجب‌الدين: كتاب التنبيه.

ص ۵۰، رقم ۳۷۶

قوله: أبويحيي سهل بن زياد الواسطى.

أقول: الصواب: «سهيل» مصغّراً كما في بعض النسخ والمعاجم.

ص ۵۱، رقم ۳۸۳

قوله: سليم* بن محمد الأزرقي**.

أقول: * في المعاجم: «سلامة».

** الصواب: «أرزني» كما في بعض النسخ و كتب الرجال.

ص ۵۱، رقم ۳۸۵

قوله: السندي بن محمد.

أقول: في بعض النسخ: «السري» وفي بعضها والفهرست: «السيّد» وهو الصواب وهو لقب الشاعر المشهور إسماعيل الحميرى.

ص ۵۳، رقم ۴۰۶

قوله: طاهر غلام أبي الجيش، متكلّم، له كتاب.

أقول: في الفهرست والنجاشي: له كتب.

ص ۵۴، رقم ۴۱۰

قوله: ظريف بن ناصح، له: الديات، والحدود*.

أقـول: لم يذكـر الـواو فى عـدة من النسـخ والحدود كتاب مسـتقل مذكـور في النجاشي دون الفهرست.

ص ٥٦، رقم ٤١٧

قوله: علي بن مهزيار الأهوازي، له ثلاثة وثلاثون كتاباً... منها:... الخصال*، ....، حديث الأشعري**.

أقول:* لم يذكر في الفهرسـت ولا في النجاشي.

** ليس في الفهرسـت ولا في النجاشي.

ص ٥٦، رقم ٤١٩

قوله: علي بن وصيف... متكلّم شاعر بغدادي*.

أقول: ليست كلمة «بغدادي» في الفهرست والنجاشي.

ص ٥٧، رقم ٤٢٤

قوله: علي بن أحمد الكوفي،... من كتبه: أصل* الأوصياء،... ومن كتبه: البدع المحدثة** في الإسـلام بعـد النـبيّ ﷺ، الـردّ عـلى أهـل التبديـل والتحريـف فيمـا وقـع مـن أهل التأليف.

أقول: * لم يذكر كلمة أصل في الفهرست والنجاشي.

** لم يذكر هذا الكتاب وما بعده في الفهرست. وفي النجاشي: «كتاب البدع المحدثة، كتاب التبديل والتحريف».

ص ٥٧، رقم ٤٢٦

قوله: علي بن الحسـن بن فضّال الكوفي، كتبه حسنة... منها:... الأوصيا.

أقـول: كـذا مقصوراً مصحّفـاً في الطبعة الثانية. و فى الطبعة الجديـدة: «الأوصياء» ممدوداً وفي الفهرست والنجاشي: «الوصايا».

ص ۵۸، رقم ۴۲۷

قوله: علي بن الحسين بن موسى بن بابويه القمّي، من كتبه:...، الأحزان*،...، التسليم**، التمييز.

أقول: * الصواب: الإخوان كما في بعض النسخ والفهرست و النجاشي.

** في المخطوطات والفهرست: التسليم والتمييز، ولم يذكر و«التمييز» في النجاشي.

ص ۵۹، رقم ۴۴۱

قوله: علي بن محمد الأشعث.

أقول: في الفهرست: «علي بن محمد بن الأشعث». ونسخ رجال الشيخ مختلفة فى ثبت «بن» وهى موجودة في أقدم نسخها المعتبرة.

ص ۵۹، رقم ۴۴۵

قوله: علي بن بلال المهلّبي، له:... فضل العرب* في ايمان أبي طالب ﷺ.

أقول: في ايمان أبي طالب ﷺ كتاب مستقلّ، غيرفضل العرب، ففي الفهرست: «كتاب فضل العرب وكتاب في إيمان أبي طالب».

ص ۶۱، رقم ۴۵۹

قوله: أبوالحسن علي بن أبي* حاتم القزويني الحاتمي، له:... علل الفقه **، صفات الأنبياء والمرسلين.

أقول: * «أبي» ليس في عدّة من النسخ والفهرست، وفي النجاشي ورجال الشيخ: «علي بن حاتم بن أبي حاتم».

** لم يذكر هذا و ما بعده في الفهرست، ومذكور في النجاشي.

ص ۶۲، رقم ۴۶۵

قوله: الشريف أبوالقاسم علي بن الحسين... المرتضى علم الهدى،... توفّي إلى رضوان‌الله

في شـهر ربيـع الأوّل سـنة ثلـث (١) وثلثـين وأربعمائـة...، ولـه: ديوان شـعر يزيد على عشـرين ألف بيت اختاره (٢) من شـعره،...، تكملة (٣) الغرر،...، صنعة (۴) الوزير ابـن المغربي،...، المسـائل (۵) التبانيات،...، المرصـوق (۶) في أوصاف البروق،...، الثقـة (٧) الملكي مختصر الفرائض في نصر الراوية (٨)... المسـائل السـلاريّة مسـائل آيات(٩)... نحو المنع (١٠) من تفضيل الملائكه على الأنبياء...(١١) الخطبة المقمصة... (١٢) القار البشر

أقول: (١) الصواب: «ستّ»، كما في نسخة والمعاجم.

(٢) ليس في الفهرست. وفي أكثر النسخ: اختيار وفي نسخة: اختار.

(٣) لم يذكر في الفهرست.

(۴) الصواب: «صنعه للوزير»، كما في المخطوطات والطبعات الأُخر.

(۵) لم يذكر في الفهرست.

(۶) لم يذكـر في الفهرسـت والنجـاشي ولم أجـد المرصـوق في كتـب اللغة. وفي نسـخة: الموثـوق وفي بعض النسـخ: المرقوق وفي أكثر النسـخ: المومـوق وفي الذريعة: المرموق وفي نسخة الوموق أى المحبوب والمرموق أى المنظور.

(٧) فى سـائر الطبعـات والريـاض(ج۴، ص۴۴): الفقـه الملكى وهـو كتاب واحد وفي الذريعة (ج١۶، ص٢٩٩): «الفقه الملكى للسـيد المرتضى... ذكره ابن شـهرآشوب في المعالم وكذا فى بعض اجازاته بخطه كما في الرياض».

(٨) والصواب: «في نصر الرؤية»، وقد سـها مصحّح الكتاب بتبديل الرؤية بالراوية، ولا يبعد كون مختصر مضافاً إلى الفرائض كتابا و «في نصر الرؤية» كتاباً آخر.

(٩) لا يبعد كون المسـائل السـلّاريّة ومسـائل آيات كتاباً واحداً ولابدّ من المراجعة إلى أصل الرسالة.

(١٠) لم يذكـر«نحـو» في بعض النسـخ والرياض والظاهر زيادتها فـإنّ المنع من تفضيل الملائكة على الأنبياء رسالة مستقلة من رسائل المرتضى.

(۱۱) الخطبة المقمَّصة رسالة واحدة وهو شرح للخطبة الشقشقية.

(۱۲) الصواب: «انقاذ البشر».

ص ۶۳، رقم ۴۶۶

قوله: علي بن محمد بن علي الخزّاز القمّي...، من كتبه: الأحكام الشرعيّة على مذهب الإمامية، الإيضاح في الاعتقاد، الكفاية في النصوص.

أقول: لم يذكر أسماء كتبه في الفهرست، وفي النجاشي: «له كتاب الإيضاح في أُصول الدين على مذهب أهل البيت».

ص ۶۵، رقم ۴۸۰

قوله: عبدالله بن محمد المزخرف.

أقول: كذا في النجاشي و بعض الاسانيد وفي الفهرست: محمد بن المزخرف.

ص ۶۶، رقم ۴۸۵

قوله: أبوالقاسم عبدالله بن أحمد بن عامر الطائي، من كتبه: القضايا، الأحكام.

أقول: في أكثر النسخ و الفهرست: القضايا والأحكام.

ص ۶۷، رقم ۴۹۴

قوله: عبدالله بن أحمد أبي الدنيا.

أقول: في أكثر النسخ: أحمد بن أبي الدنيا بزيادة «بن»، وفي بعض النسخ: «عبدالله بن محمد بن أبي الدنيا» وكذا في الفهرست لكن لم يذكر «بن» في بعض نسخه والصواب عبدالله بن محمد ابن أبي الدنيا بزيادة الألف قبل «بن» ليكون عطف بيان من عبدالله. وقد ترجم له في غيرواحد من كتب العامة و عرّفوه بعنوان ابن أبي الدنيا و ترجم له الخطيب في تاريخ بغداد (ج۱۰، ص ۸۹ ـ۹۱) وأرّخ ولادته بسنة ثمان و مائتين و موته بجمادى الأُولى سنة إحدى و ثمانين و مائتين.

ص ۶۹، رقم ۵۱۳

قوله: عبيدالله بن أحمد بن يعقوب الأنباري.

في الهامـش: ذكـره المصنّـف مـرّة في فصل «عبداللـه» تبعاً للشـيخ في فهرسـته (انظر العدد ۴۸۷) ومرّة في فصل «عبيدالله» تبعاً للنجاشي.

أقول: بل تبعاً للشيخ في رجاله.

ص ۷۰، رقم ۵۱۷

قوله: عبدالرحمن بن أبي نجران، له كتاب.

أقول: في نسخة والفهرست: «له كتب»، وفي النجاشي: «له كتب كثيرة».

ص ۷۲، رقم ۵۳۱

قولـه: عبدالعزيـزبـن يحيي بن أحمد الجلّودي البصري، له: الرشـد * والمسترشـد،...، مانزل من القرآن في أميرالمؤمنين عليه‌السلام.

أقول: في الطبعة الثانية وبعض نسـخ الفهرسـت الرشد وفي بعض نسخ الكتاب والمطبوعة من الفهرست والفهرست لابن النديم (ج۱، ص۶۸۹): المرشد و هو الأظهر.

ص ۷۲، رقم ۵۳۲

قوله: أبوالقاسم عبدالعزيزبن إسحاق بن جعفر، له: طبقات الشيعة، أخبار أبي رافع.

أقول: لم يذكرفي الفهرست.

ص ۷۳، رقم ۵۴۲

قوله: عبيد بن عبدالرحمن بن كثير الهاشمي، له كتاب.

أقول: في الفهرست: «عبيد بن عبدالرحمن، له روايات».

ص ۷۳، رقم ۵۴۳

قوله: أبوسعيد عبيد بن كثيرالعاري، له: المختار، الأرج، الأنوار، تفسيرغريب الصادقين عليهم‌السلام، له: مشاتمة الأشراف، التجريح * في الشيصيان وولده.

في الهامش: وفي «النجاشي»: التجريح ** في بني الشيصيان... .

أقول: * لم يذكر في النجاشي من هذه الكتب غيره.

** بل فيه: «التخريج» كما في بعض نسخ الكتاب والشيصبان بالموحدة.

ص ۷۴، رقم ۵۵۴

قوله: عمرو بن الأفرق.*

أقول: في الفهرست، آخر باب عمرو بالواو «الأفرق» وفي مطبوعته «الأزرق» والظاهر أنّه مصحّف. وفي رجال البرقي في آخر المسمّين بعمرو متّصلاً بالمسمّين بعمر: «عمرو الأفرق». وفي رجال الصادق عليه السلام من رجال الشيخ في سياق المسمّين بعمرو بالواو «عمرو بن خالد الأفرق الحنّاط الكوفي». وفي «النجاشي» في آخر المسمّين بعمر بلا واو متّصلاً بالمسمّين بعمرو بالواو: «عمر بن خالد الحنّاط لقبه الأفرق» ولم ينعقد فيه لكلّ منهما باباً مستقلاً يميّزه عن الآخر ولكن النسخ الكثيرة التي وفقنا عليه من «النجاشي» وما رأيته من كتب الأصحاب متطابقة في ثبت عمر بلا واو اسماً للأفرق، فيظنّ قويّاً اختلاف الشيخ والنجاشي في الاسم، ولم يظهر لي ما هو الصواب. أمّا لفظة «بن» قبل الأفرق، فالظاهر أنّها زائدة، فإنّ الأفرق على ما صرّح به النجاشي وظاهر رجال الشيخ لقب لنفس المعنون لا لوالده.

ص ۷۵، رقم ۵۶۱

قوله: عمر بن أبي خالد له روايات.

أقول: كذا في الطبعة الثانية ونسخة، وفي أكثر المخطوطات والفهرست: عمر بن خالد ولم يذكره النجاشي أكثر ويحتمل اتحاده مع الأفرق المتقدم المتحد مع عمر بن خالد الأفرق المذكور في النجاشي ورأى الشيخ عنوان عمر بن خالد وظنّ أنّه غيره فأورده بهذا العنوان.

ص ۷۶، رقم ۵۶۷

قوله: عمر بن يزيد،... له كتابان، والفرائض.

أقـول: قـد وقـع السـقط بعـد يزيد فيـه وفي بعـض المخطوطـات. والصواب: عمـربن يزيد ثقـة مـن أصحاب الكاظـم عليه السلام له كتاب، عمربن أُذينة ثقـة من أصحاب موسى بن جعفـر عليه السلام لـه كتابان والفرائض. الظاهر أنّ المراد من الكتابين هو مافي الفهرسـت وهو نسختان صغيرة وكبيرة من كتاب.

ص ۷۷، رقم ۵۸۰

قوله: عيسى بن يونس بن برزخ.

أقول: «بن» زائدة ولم تذكر في سائر النسخ.

ص ۷۷، رقم ۵۸۴

قوله: العباس بن معروف، له كتب، [و] له عدّة.

أقول: في أكثر النسـخ والفهرست: له كتب عدّة.

ص۷۸، رقم ۵۹۲

قوله: عبّاد بن يعقوب الرواجني، عامّي، له: أخبار المهدي ويسمّيه * المسند.

أقول: ليس في الفهرست.

ص ۷۹، رقم ۶۰۲

قوله: عامربن جداعة، له كتاب.

أقول: في الفهرسـت ورجال الشـيخ: «جذاعة» وفي نسـخة منهما: «جداعة» وفي نسـخة: «خداعـة». وفی نسـخة أقدمهـا محمد بن سـراهنگ من رجال الشـيخ و هو أصح ما رأيتها من النسـخ وأقدمها و قد كتبت سـنة ۵۳۳ ثبتت الكلمة بالجيم والدال المهملة وفوق الجيم علامة الضم وهو الموجود فيما رايته من اللغات دون سـائر النسـخ.

ص ۸۰، رقم ۶۰۶

قولـه: أبومحمـد الفضـل بن شـاذان بن الخليل النيسـابوري، لـقي عليّ بن محمـد التقي عليه السلام، دخل أبوالفضل (۱) على أبي محمد عليه السلام...، وله مائة وستّون مصنّفاً [منها]:...، النقض

علی الإسكافي استاد (٢) أبي علي...، الردّ على المنّانيّة (٣)،...، الردّ على يمان بن رباب (۴) الخارجي،...، الديباج في مسائل الشافعي وأبي ثور الإصفهاني (۵)،... .

أقول: (١) في الطبعة الجديدة (ط. دار المحجّة البيضاء): «دخل الفضل» بدون «أبو» ويوافقه رجال الكشي.

(٢) ليس هذا الوصف في الفهرست.

(٣) في بعض نسخ الكتاب و بعض نسخ الفهرست: «المثلثة» والمراد بها هو النصارى.

(۴) في الفهرست: رباب (رياب خ ل).

(۵) في الفهرست: والإصبهاني (الإصفهاني خ ل) وغيرهم.

ص ٨٠، رقم ۶٠٩ ـ ۶١٠

قوله: الفضل و إبراهيم ابنا محمد الأشعري.

أقول: في الفهرست: ابنا محمد الأشعريان.

ص ٨٢، رقم ۶٢٠

قوله: القاسم بن أبي عروة المكّي*.

أقول: * الظاهر أنّ في الكتاب تقديماً وتأخيراً وسقطاً، والصواب: «القاسم بن عروة مولى أبي أيّوب المكّي» كما في «اصحاب الصادق عليه‌السلام من رجال الشيخ»، والقاسم بن عروة بغدادي، وبها مات كما في النجاشي.

ص ٨٣، رقم ۶٣٠

قوله: محمد بن فصيح بن هلقام.

أقول: الصواب: «مصبح» كما في الفهرست.

ص ٨٣، رقم ۶٣٣

قوله: محمد بن عمر الزيّات.

أقول: في الطبعة الحديثة والفهرست: محمد بن عمرو الزيّات.

ص ۸۴، رقم ۶۳۴

قولـه: محمـد بـن علي بن النعمـان الأحول مؤمن الطـاق،... تلقّبه العامّة بشـيطان الطاق، وذلك أنّهم شكّوا في درهم، فعرضوا عليه وكان صيرفيّاً، فقال: ستّوق، فقالوا: ما هو إلّا شيطان الطاق.

أقول: في النجاشي: كان دكّانه في طاق المحامل بالكوفة فيرجع إليه في النقد، فيرد ردّاً يخرج كما يقول، فيقال: شيطان الطاق.

ص ۸۵، رقم ۶۳۶

قولـه: محمـد بـن عبدالرحمن بن قبة الـرازي،...، له كتب في الإمامة، منهـا:...، التعريف في مذهب الإماميّة وفساد مذهب الزيديّة نقض كتاب * الأشهاد لأبي زيد العلوي.

أقول: لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ۸۵، رقم ۶۳۷

قوله: محمد بن بشر السوسنجردي الحمدوني،... من كتبه: الإنفاذ في الإمامة.

أقول: في بعض النسخ والفهرست: الإنقاذ وفي فهرست النجاشي: المنقذ.

ص ۸۵، رقم ۶۳۸

قوله: أبوالحسين محمد بن بحر الرهني السجستاني المتكلّم،... له نحو من خمسمائة مصنّف ورسالة وكتبه [موجودة] بخراسان، فمنها: الفرق بين الآل والأُمّة *،...، القواعد **،... .

أقول: * لم يذكر في الفهرست غير هذا الكتاب والقلائد.

** الظاهر أنّه «القلائد» المذكور في الفهرست والنجاشي.

ص ۸۶، رقم ۶۳۹

قولـه: محمـد بـن أحمد بن عبداللـه بن فضاعـة،... له كتب، منها:...، تعريـف * في الفقه والدين، الإحن والمحن، مسائل الصبّاح الهندي.

أقول: هذا والكتابان بعده لم يذكر في الفهرسـت والنجاشي.

ص ۸۷، رقم ۶۴۰.

قوله: أبوالحسن محمد بن إبراهيم بن يوسف الكاتب... من كتبه:...، الانتصار * نقض العباسيّة، المعتلّ **،... .

أقول: * في الفهرست: «الاستبصار» وكذا في النجاشي.

** في نسخة والفهرست والنجاشي: المقتل.

ص ۸۷، رقم ۶۴۱

قوله: أبوعلي محمد بن أحمد بن الجنيد،... له:...، المختصر الأحمدي للفقه المحمّدي عن أبي الحسن الجنيدي، النوادر(۱)،...، الشهب المحرقة بالألسن المشرقة يردّ فيه على أبي القاسم (۲) البقّال المتوسّط الزيدي،...، إزالة الران (۳) عن قلوب الإخوان في الغيبة،...، تفسّح العرب في لغاتها وإشاراتها إلى مرادها، [كتاب] في معنى الإشارات إلى مايكره العوام وغيرهم من الأسباب،...، الإفصاح (۴) والإيضاح للفرائض والمواريث.

أقول: (۱) «عن أبي الحسن الجنيدي، النوادر» لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

(۲) في الفهرست زيادة «ابن». وفي الذريعة عن كشف الحجب: أبي القاسم أبي النعال المتوسّط.

(۳) كذا في النجاشي وابن النديم، وفي الفهرست: الداء.

(۴) لم يذكر في الفهرست.

ص ۸۹، رقم ۶۴۴

قوله: محمد بن مسعود العياشي،... كتبه تزيد على مائتين مصنّف، منها:...، المعاقد (۱)، الأجناس (۲)،...، الاحتجاج (۳)، المعجزة،...، الأنبياء صلوات الله عليهم (۴) والأئمّة والأوصياء،...، الصدقة غير واجبة (۵)،...، الثياب (۶) واللباس،...، الصلاة، مختصر (۷) المختصر على نسق كتب الفقه... .

أقول: (۱) في الفهرست والنجاشي وابن النديم: المعاقل.

(٢) كذا في نسخ من الكتاب ونسخة من النجاشي وفي فهرست ابن‌النديم و بعض نسخ فهرست النجاشي: «الاحباس» وفي الفهرست للشيخ: الأخماس.

(٣) في الفهرست وفهرست ابـن النديم: احتجـاج المعجزة، وفي النجـاشي: احتجاج المعجز.

(٤) في الفهرسـت: الأنبيـاء والأئمّـة عليهم‌السلام وكتاب الأوصياء. وبإسـقاط عليهم السـلام في فهرسـت ابن‌النـديم، وفي النجـاشي: «كتـاب الأوصيـاء» وبعـد ذكر كتـب: «كتاب الأنبياء».

(٥) في الفهرسـت والنجاشي وفهرست ابن النديم وهوالظاهر: الواجبة.

(٦) في الفهرست: كتاب الثياب، وكتاب اللباس، و بتقديم كتاب اللباس في الفهرست لابن النديم.

(٧) لعلّ الصواب: الصلاة مختصر، المختصرعلى نسق كتب الفقه.

ص ٩٠، رقم ٦٤٦

قوله: محمد بن الحسين بن أبي الخطّاب الكوفي، له: كتاب اللؤلؤة والنوادر.

أقـول: في الفهرسـت: «كتـاب اللؤلؤة وكتـاب النوادر أخبرنا بهما» إلى آخـره. وفي النجاشي: «كتاب اللؤلؤة» وبعد فصل كتاب: «كتاب النوادر».

ص ٩٠، رقم ٦٤٩

قوله: أبويعلى محمد بن الحسن بن حمزة الجعفري الطالبي *، نزهة الناظر... .

أقول: لم يذكر «الطالبي» والكتب المذكور هنا في النجاشي وقد ذكر فيه كتب أُخرى ولايبعد وقـوع سـقط في الكتاب بأن يكون الطالبي تتمة عنـوان آخر كان له الكتب المذكورة، ولم يذكر العنوان رأساً في الفهرست.

ص ٩٠، رقم ٦٥٢

قوله: أبوعلي محمد بن همام بن سهيل الإسكافي، ثقة، له: الأنوار *.

أقول: في النجاشي ذكر كتاب الأنوار. وفي الفهرست: «له: روايات كثيرة».

ص ۹۱، رقم ۶۵۷

قوله: أبو أحمد محمد بن أبي عمير،... له أربعة وتسعون كتاباً، منها:...، مسائله عن الرضا عليه السلام، كتب مائة رجل من رجال أبي عبدالله عليه السلام.

أقول: في الفهرست: «روى عنه أحمد بن محمد بن عيسى كتب مائة رجل من رجال أبي عبدالله عليه السلام»، ولعلّه وقع السقط هنا.

ص ۹۱، رقم ۶۵۸

قوله: أبوسميّة محمد بن سنان.

أقول: فيه سقط وتصحيف، فقد ذكر في الفهرست «محمد بن علي الهمداني» وقال: «له كتاب، قال ابن بطوطة: هو أبوسمينة»، ثمّ عنون بعده «محمد بن سنان». وفي الطبعة الحديثة: «ابن سمينة محمد بن علي الهمداني له كتاب، محمد بن سنان له كتب» والصواب: «أبوسمينة».

ص ۹۲، رقم ۶۶۱

قوله: محمد بن علي بن محبوب الأشعري القمي، من تصانيفه: الجامع وهو يشتمل على عدّة كتب العبادات، وله: الفتيا *، والنوادر في الإمامة، الزمردّة، [النور] في الحكومات، الثواب، الأحكام من النكاح والطلاق على النسق.

في الهامش: في «ست» و «جش»: الزمرّد **.

أقول: * في الفهرست: «كتاب الضياء والنور وهو يشتمل على كتاب الأحكام وكتاب النكاح وكتاب الطلاق وكتاب الرضاع»، إلى آخره. وفي النجاشي: «كتاب الضياء والنور في الحكومات، كتاب الزمردة»، إلى آخره. وفي الطبعة الحديثة: «الضياء والنور»، بدل الفتيا والنوادر والظاهر أنّه الصحيح.

** في النجاشي: الزمرّدة.

ص ٩٢، رقم ٦٦٣

قوله: محمد بن الحسن بن جمهور القمّي *البصري، له:... تأريخ **مواليد الأئمّة وأعمارهم.

أقول: * الصواب: العميّ، ينسب إلى بني العم من تميم كما في النجاشي.

** كذا عنونه في الفهرست وذكر كتبه المذكورة هنا سوى الكتاب الأخير وعنونه النجاشي بإسقاط الحسن من نسبه كما هو الغالب في التعبير عنه اختصاراً في النسب ونسب إليه كتباً أكثرها غير ما في الفهرست ولم يذكر فيه تاريخ مواليد الأئمة، ثمّ نسبة كتاب الواحدة إلى محمد بن الحسن بن جمهور إنّما وردت في الفهرست للشيخ وابن النديم وفي الذريعة عن ابن طاوس ونسبه في فهرست النجاشي إلى ابنه الحسن بن محمد بن جمهور.

ص ٩٢، رقم ٦٦٤

قوله: محمد بن علي الشلمغاني، أبوجعفر بن العزاقر.

أقول: الصواب: ابن أبي العزاقر كما في الطبعة الحديثة والفهرست وغيره.

ص ٩٣، رقم ٦٧٥

قوله: أبو عبدالله محمد بن خالد البرقي،... له:... التحريف والتبديل.

أقول: لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ٩٤، رقم ٦٧٨

قوله: محمد *بن ميسرة، له كتاب.

أقول: لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ٩٥، رقم ٦٨٩

قوله: أبوجعفر محمد بن جرير بن رستم الطبري الكبير،... من كتبه:...، دلائل *الإمامة، الفاضح.

أقول: لم يذكر هو وما بعده في الفهرست والنجاشي.

ص ۹۵، رقم ۶۹۰

قوله: أبوبكر محمد بن عمربن مسلم الجعابي،... وله من الكتب:...، المسند*.
أقول: لم يذكر في الفهرست و يحتمل أن يكون هو مسند عمربن علي بن أبي‌طالب المذكور في النجاشي.

ص ۹۵، رقم ۶۹۱

قوله: محمد بن عومل.
الصواب: «غورک»، كما في الفهرست والنجاشي.

ص ۹۶، رقم ۶۹۹

قوله: محمد بن منصور بن يونس بن* بزرج.
أقول: لفظة «بن» بعد يونس زائدة.

ص ۹۶، رقم ۷۰۲

قوله: محمد بن الخليل بن أسد.
في الهامش: وفي الأصل: راشد *.
أقول: وهو المطابق لما في الفهرست. ومافي المتن يوافق فهرست النجاشي.

ص ۹۷، رقم ۷۱۶

قوله: محمد بن زيد الخزّاز.
أقول: في نسخة: زايد الجوّاز وفي الفهرست: «زايد الخزّاز» وفي نسخة منه: «رائد الخزّاز».

ص ۹۸، رقم ۷۳۱

قوله: محمد بن الوليد الخزّاز، له كتب [منها]:... .
أقول: ونسخة زايد الجوّازوفي الفهرست: «له كتاب الخزّاز»، وفي النجاشي: «له كتاب النوادر».

ص ۹۹، رقم ۷۳۶

قوله: محمد بن إسماعيل بن بزيع، [له كتاب الحجّ].

أقول: في الفهرست والنجاشي: «له كتب، منها كتاب الحجّ».

ص ۹۹، رقم ۷۳۷

قوله: محمد بن علي بن عيسى، له قرب الإسناد، ومسائل.

أقول: لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ۹۹، رقم ۷۴۰

قوله: أبوجعفر محمد بن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه مبارز (۱) القميين له نحو من ثلاثمائة مصنّف منها... رسالة في الغيبة إلى أهل الري(۲)، مدينة العلم عشرة أجزاء (۳)،... الغيبة (۴)، ... المعرفة بالفضائل (۵)... .

أقول: (۱) في الطبعة الجديدة أوّل العنوان: «ابن بابويه مبادر (مبارز خ ل) القميين له نحو».

(۲) في الفهرست بعده: «والمقيمين بها وغيرهم».

(۳) في الفهرست: «مدينة العلم أكبر من [كتاب] من لايحضره الفقيه». وفي الطبعة الجديدة: «[كتاب] من لايحضره الفقيه أربعة أجزاء»، ولم تذكر جملة «أربعة أجزاء» في الفهرست.

(۴) بعده في الفهرست زيادة «كبير».

(۵) من هنا إلى الآخِر لم تُذكر أسماؤها في الفهرست و إنّما ذكر بعد كتاب المصباح و كتاب المعراج في نسخة: «وغير ذلك من الكتب والرسائل الصغار لم يحضرني أسماؤها». وذكر قبل ذكر الكتب: «فهرست كتبه معروف و أنا أذكر منها ما يحضرنى في الوقت من أسماء كتبه».

ص ۱۰۰، رقم ۷۴۱

قوله: الشيخ المفيد أبوعبدالله محمد بن النعمان القمّي (۱)... له قريب مائتي مصنّف كبار وصغار منها:... المبين (۲) في الإمامة،...، الشيخ (۳) الضالّ فيه جوابات عشر مسائل وفضائح أبي حنيفة، الإرشاد، المسائل (۴) الواردة من خوزستان، المسائل السرويّة (۵)، الاقتصار (۶) على الثابت في الفتيا،...، رسالة في المتعة،... .

أقول: (۱) الصواب محمد بن محمد بن النعمان و سقوط «بن محمد» و الوصف بالقمّي في هذا الطبع سهو.

(۲) في الطبعة الحديثة والفهرست: المنير.

(۳) لم يذكر في الفهرست.

(۴) لم يذكر في الفهرست.

(۵) لعلّه المسائل المازندرانيّة المذكور في الفهرست.

(۶) من هنا إلى آخره لم يذكر في الفهرست إلّا أنّه ذكر في بعض نسخه أحكام المتعة الذي لعلّه رسالة في المتعة المذكور هنا.

ص ۱۰۲، رقم ۷۴۲

قوله: أبوجعفر محمد بن الحسن بن علي الطوسي رحمه الله،... له:...، تعليق (۱) ما لا يسع، الرجال، من روى عن النبي والأئمّة الاثني عشر عليهم السلام ومن تأخّر عنهم،...، مسألة (۲) في مواقيت الصلاة،...، مناسك الحجّ، مجرّد (۳) العمل والأدعية، مصباح المتهجّد، (۴) عمل السنة،...، المسائل الإلياسيّة، (۵) مائة مسألة في فنون مختلفة،... المسائل الجبريّة (۶) نحو من ثلاثمائة مسألة،...، المجالس في الأخبار (۷).

أقول: (۱) لم يذكر في الفهرست.

(۲) لم يذكر في الفهرست.

(۳) هذا تتمّة مناسك الحج كما يعلم من الفهرست.

(۴) في الفهرست: مصباح المتهجّد في عمل السنة.

(۵) في الفهرست: المسائل الإلياسيّة وهي مائة مسألة... .

(۶) في الطبعة الجديدة: «الحرمية نحو ثلثمائة» وفي الفهرست: الحائريّة.

(۷) من هنا إلى آخره لم يذكر في الفهرست سوى مختصر في مقتل الحسين عليه السلام.

ص ١٠٤، رقم ٧٥٠

قوله: أبوسعيد محمد بن أحمد النيسابوري.

أقول: يأتي في باب الكنى بعنوان «أبي سعيد النيسابوري».

ص ١٠٤، رقم ٧٥٢

قوله: محمد بن بحرالشيباني.

أقول: محمد بن بحرالرهني المتقدّم تحت رقم ٦٣٨ هو الشيباني، كما صرّح به النجاشي.

ص ١٠٥، رقم ٧٥٩

قوله: محمد بن إبراهيم، أبو عبدالله النعماني.

أقول: يأتي بالرقم ٨٧٧ مايحتمل اتّحاده مع ما هنا.

ص ١٠٦، رقم ٧٦٥

قوله: محمد بن القاسم * الكجي الطبري.

أقول: في الطبعة الجديدة ومنتجب‌الدين: محمد بن أبي القاسم.

ص ١٠٧، رقم ٧٧٢

قوله: موسى بن يزيد، له روايات عن موسى بن جعفر عليهما السلام.

موسى بن إسماعيل،... .

أقول: في النسخ والفهرست: «موسى بن يزيد، له كتاب.

موسى بن عمربن يزيد الصيقل، له كتاب.

موسى بن إبراهيم المروزي، له روايات يرويها عن موسى بن جعفر عليهما السلام»، ثمّ ذكر«موسى بن إسماعيل» وباسقاط «يرويها» في الطبعة الجديدة، والظاهروقوع السقط هنا. كما أنّ تبديل «يزيد بن عمر» بزيد في بعض النسخ من الطبعة الثانية والطبعة الجديدة وقع سهواً.

ص ١٠٨، رقم ٧٨٢

قوله: منصور بن يونس بن * بزرج.

أقول: «بن» زائدة.

ص ۱۰۸، رقم ۷۸۵

قوله: معلّى بن محمد البصري، له [كتب] منها:... الملاحم*.

أقول: * لم يسمّه في الفهرست.

ص ۱۱۰، رقم ۸۰۹

قوله: المفضّل بن عمر، له:... والإهليلجة*... .

أقول: لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ۱۱۱، رقم ۸۱۱

قوله: المظفّر بن محمد،... له:...، وكتاب الإمام*، خصال** الكمال وبعض ما روي من مناقب الرجال.

أقول: * في الفهرست: «الأغراض (الأعراض خ ل) والنكت في الإمامة»، وفي النجاشي: «النكت والأغراض في الإمامة»، ولعلّه هو كتاب الإمام المذكور هنا.

** لم يذكر في الفهرست والنجاشي.

ص ۱۱۱، رقم ۸۱۲

قوله: المعافى بن عمر.

في الهامش: وفي «الفهرست» عمران*.

أقول: وهو الصواب. المطابق للطبعة الجديدة.

ص ۱۱۱، رقم ۸۱۳

قوله: معن بن عبدالسلام.

في الهامش: وفي الأصل: مروان* بن عبدالسلام.

أقول: والظاهر وقوع السقط هنا، وأنّ الأصل: «مروان بن مسلم، له كتاب. معن بن عبدالسلام، له كتاب»، كما في الطبعة الجديدة وصرّح به في الفهرست.

ص ١١٢، رقم ٨٢٠

قوله: المتوكّل بن عميربن المتوكّل، روى عن يحيى بن زيد بن علي دعاء الصحيفة، ويلقّب ابن نور آل محمد عليهم السلام.

أقـول: ولم تذكـرالجملـة في الفهرسـت والنجـاشي. و«ابـن نـور» في هـذا الطبـع مصحـف «بزبور».

ص ١١٣، رقم ٨٢٧

قوله: الناصرللحقّ، إمام الزيديّة.

في الهامش: الداعي إلى اللـه الحسـن بن علي بن زيد بن عمربن علي بن الحسـين بن علي بن أبي‌طالب عليهم السلام (الفهرست، ص ١٩٣).

أقول: الناصرللحق هوالحسـن بن علي بن الحسـن بن علي بن عمرالأشـرف بن علي بن الحسـين بـن عـلي بـن أبي‌طالب، وهو غيـر«الداعي إلى اللـه» كما زعمـه المصحّح. و يـرد عليه اشـكال في نسـب الداعي فـإنّ عمربن علي بن الحسـين عليهما السلام أعقب من رجل واحد وهو علي الأصغرالمحدِّث والداعي الصغيرهو الحسـن بن القاسـم ينتهي نسـبه إلى عبدالرحمن الشـجري أو أخيه محمد البطحائي على قولين وهما ابنا القاسـم بن الحسـن بن زيد بن الحسـن السبط عليه السلام والداعي الكبيرهو الحسن بن زيد ينتهي نسـبه إلى إسماعيـل بـن الحسـن بن زيد بن الحسـن السـبط. راجع عمـدة الطالب، ص ٦٩ و ٧٨ من منشورات المكتبة المرتضويّة.

ص ١١٥، رقم ٨٣٥

قولـه: أبومحمـد هشـام بـن الحكم الشـيباني،... مـن كتبـه:...، الإمامـة (١)،...، الثمانية، الأبواب (٢)، كتاب على الشيطان (٣) الطاق،... الرد على المعتزلة [آخر]، كتاب (۴) هشام، التمييز...

أقول: (١) يوجد في النجاشي لا في الفهرست.

(۲) الأبواب تتمة للثمانية وليست بمستقلة.
(۳) الصواب: شيطان بلا «ال» و في الفهرست: كتاب الردّ على شيطان الطاق.
(۴) من هنا إلى آخره غير مذكور في الفهرست والنجاشي.

ص ۱۱۶، رقم ۸۴۲

قوله: هيثم بن أبي محمد الثمالي.

أقول: ليس «أبي» في الطبعة الجديدة والفهرست والنجاشي.

ص ۱۱۷، رقم ۸۵۲

قوله: يحيي بن القاسم، له كتاب، ومناسك الحج.

أقول: كذا في الطبعات؛ وفي الفهرست: «له كتاب مناسك الحجّ رواه» الخ. فعليه العاطف هنا زائد.

ص ۱۱۹، رقم ۸۶۶

قوله: يونس بن عبدالرحمن، مولى آل يقطين، له ثلاثون كتاباً وقيل: إنّها مثل كتب الحسين بن سعيد و زيادة... .

أقول: في الفهرست: «أكثر من ثلاثين كتاباً». والتعبير بـ«قيل» مشعر بتضعيف ما في الفهرست لاشتهار كتب الحسين بن سعيد بالثلاثين.

ص ۱۱۹، رقم ۸۶۸

قوله: يزيد بن ظبيان.

أقول: الصواب: يونس بن ظبيان. كما في نسخةٍ والطبعة الجديدة.

ص ۱۱۹، رقم ۸۶۹

قوله: يزيد بن إسحاق، له شعر وكتاب.

أقول: الصواب: «يزيد بن إسحاق شعر، له كتاب»، كما في بعض النسخ.

ص ١٢١، رقم ٨٧٥

قوله: أبو عبدالله الحسين*.

أقول: في الفهرست للشيخ والفهرست لابن النديم و هو الأصل للكتاب: «الحسني»، وما في الكتاب مصحّف.

ص ١٢١، رقم ٨٧٦

قوله: أبو عبدالله النيسابوري الشيخ المفيد، له الأمالي، ومناقب الرضا عليه السلام.

أقول: في منتجب‌الدين: الشيخ المفيد أبومحمد عبدالرحمن بن أحمد بن الحسين النيسابوري الخزاعي، له تصانيف، منها: الرضويات، الأمالي.

ص ١٢١، رقم ٨٧٧

قوله: أبو عبدالله محمد بن إبراهيم.

أقول: تقدم بالرقم ٧٥٩ محمد بن إبراهيم أبو عبدالله النعماني، ولعلّه متّحد مع هذا.

ص ١٢٢، رقم ٨٨٢

قوله: أبو عبدالله البصري، أُستاذ القاضي عبدالجبار المعتزلي.

أقول: هو أبو عبدالله الحسين بن علي البصري المتكلّم المعتزلي المعروف بالجعل، وقد تقدّم بالرقم ٢٥٩ بعنوان «الحسين الجعل المتكلّم البصري».

ص ١٢٣، رقم ٨٩٤

قوله: أبوعلي الجواني.

أقول: في الطبعة الجديدة والفهرست: الحراني.

ص ١٢٣، رقم ٨٩٧

قوله: أبوالحسن المدايني.

أقول: وهو «علي بن محمد المدايني» المتقدّم بالرقم ٤٧٤.

ص ۱۲۴، رقم ۹۰۲

قوله: أبوالحسين المعمّر الكوفي.

أقول: الصواب أبوالحسين بن المعمّر الكوفي كما في الطبعات الأُخر و الفهرست للشيخ و الفهرست لابن النديم وهو الأصل للكلام.

ص ۱۲۴، رقم ۹۱۲

قوله: أبو سليمان البجلي.

أقول: عن نسخةٍ الجيلى، وفي الفهرست والنجاشي: الجبلي. وفى الإيضاح: الختلي وضبطه بضمّ الخاء المعجمة والتاء المنقّطة فوقها نقطتين المفتوحة وهو المذكور بلا ضبط في هامش الطبعة الثانية وهذا الطبع وعن الفهرست، وفيهما أنّ الأصل: النميلي.

ص ۱۲۵، رقم ۹۲۲

قوله: أبومريم الأنصاري، له كتاب، وله: الصلاة.

أقول: لم يذكر «وله الصلاة» في الفهرست.

ص ۱۲۶، رقم ۹۲۸

قوله: أبوسعيد.

أقول: في الفهرست: أبوسعد.

ص ۱۲۶، رقم ۹۲۹

قوله: أبوسعيد النيسابوري، له الرسالة الواضحة في بطلان دعوى الناصبة.

أقول: تقدّم بالرقم ۷۵۰ بعنوان «أبوسعيد محمد بن أحمد النيسابوري» مع ذكر الرسالة الواضحة وكتابين آخرين له.

ص ۱۲۶، رقم ۹۳۰

قوله: أبوزيد الرطاب، له كتاب.

أقول: في الفهرست: له كتاب الدلائل.

ص ١٢٦، رقم ٩٣٢

قوله: أبوعامر * الطحان.

أقـول: في الطبعة الجديدة والفهرسـت «أبوعمّار»، و هـو الأصل في الطبعة الثانية كما صرّح به في هامشه.

ص ١٢٦، رقم ٩٣٤

قوله: أبوعمرو * الضرير.

أقول: في الفهرست و بعض النسخ المعتبرة من رجال الشيخ: عمر.

ص ١٢٧، رقم ٩٣٧

قوله: أبو (١) الأحوص البصري (٢)، متكلّم، لقي (٣) الحسن النوبختي وأخذ عنه، له: الردّ (٤) علي العثمانيّة.

أقول: (١) في النجاشي: «داود بن أسد بن أعفر أبو الأحوص البصري ﵀، متكلّم» الخ.

(٢) كذا في بعض النسخ وفي عدّة من نسخ الكتاب والفهرست: المصري.

(٣) في الفهرست: لقيه.

(٤) لم يذكر الكتاب في الفهرست والنجاشي.

ص ١٢٧، رقم ٩٤٦

قوله: أبوحصين الحسن الميموني، له: الحجج.

أقول: في الطبعة الثانية: «أبوالحصين بن الحسن الميموني»، والصواب: «أبوالحسن الميمونى، لـه كتـاب الحج»، كما في نسـخة والفهرسـت. وفي فهرسـت النجاشي في بـاب الكنى: «أبوالحسن الميموني مضطرب جدّاً، له كتاب الحج... قرأت هذا الكتاب عليه»، وقال في باب الأسماء: «علي بن عبدالله بن عمران القرشي أبوالحسن المخزومي الذي يعرف بالميموني... صنّف كتاب الحجّ... فأمّا كتاب الحجّ فسلّم إليّ نسخته فنسختها».

ص ۱۲۷، رقم ۹۵۰

قولـه: أبومنصور... له ... زيارة الرضا عليه السلام.

أقول: لم يذكر في الفهرست.

ص ۱۲۸، رقم ۹۵۱

قوله: أبوغسّان الدهلي.

أقول: في سائر الطبعات والفهرست: «الذهلي»، وفي فهرست النجاشي: «حميد بن راشد أبوغسّان الذهلي، له كتاب».

ص ۱۲۸، رقم ۹۵۳

قوله: أبوالفضل الصابوني المعروف بابن أبي العساف العامري، له كتب كثيرة.

أقـول: قـد تقـدّم بالرقم ۸۹۵ «أبوالفضـل الصابوني واسمه محمد بن أحمـد الجعفي...»، وفي الفهرست: أبوالفضل الصابوني ... واسمه محمد بن أحمد بن إبراهيم بن سليمان الجعفي ... أخبرنا بجميع كتبه احمد بن عبدون عن... أبي محمد الحسن بن محمد الخيزراني المعروف بابن أبي العساف المغافري عنه»، والظاهر أنّ موضع «له كتب كثيرة» بعد كلمة الصابوني وبعدها «يرويه عنه أبومحمد الحسن بن محمد...» أو ما بمعناه.

ص ۱۲۸، رقم ۹۵۶

قولـه: شـيخي أبوالفتـوح بـن علـي الرازي، عـالم، لـه: رَوح الجِنـان ورُوح الجَنان في تفسير القرآن فارسيّ إلّا أنّه عجيب، شرح الشهاب.

أقـول: في منتجب الديـن: روض الجنـان في تفسـير القـرآن عشـرون مجلّـدة، وروح الأحباب وروح الألباب في شرح الشهاب قرأتهما عليه.

ص ۱۲۹، رقم ۹۶۱

قوله: أبوالمفضّل الشيباني، واسمه: محمد بن عبدالله بن المطلب ضعيف، له: كتاب أفضل أهل البيت في الحال....، الأمالي كبيرة.

أقول: هذا وكتاب الأمالي غيرمذكور في الفهرست.

ص ١٢٩، رقم ٩٦٢

قوله: أبوالمفضل محمد بن عبدالله بن محمد الكاتب الشيباني، له: المقنعة، القنوت.

أقول: لعلّه متّحد مع سابقه لاشتراكه معه في الاسم واسم الأب والنسبة بل والجدّ؛ لكون جدّ سابقه محمد، كماصرّح به النجاشي. والمطلب هو جدّه الأعلى، ويبعد جدّاً تعدّد «أبي المفضّل الشيباني محمد بن عبدالله بن محمد». لكن هذا على ما في أكثرالنسخ وفي بعض النسخ: «أبوالفضل» بدون الميم ولايبعد كونه مصحّفاً.

ص ١٢٩، رقم ٩٦٦

قوله: ابن أُذينة، له كتاب.

أقول: وذكره الشيخ في الفهرست والرجال بعنوان «عمربن أُذينة».و ذكره النجاشي بعنوان «عمربن محمد بن عبدالرحمن بن أُذينة» وانهى نسبه إلى عندنان.

ص ١٣٠، رقم ٩٧٠

قوله: ابن غراب علي بن عبدالعزيز.

أقول: ذكره الشيخ في الفهرست بالرقم ٤٠١ و في الرجال: علي بن عبدالعزيزالفزارى وهوابن غراب أسند عنه.

ص ١٣١، رقم ٩٧٤

قوله: ابـن عبـدك أبومحمد محمد بن عـلي العبدكي الجرجاني،... مـن تصانيفه:...، مطالع الهداية *،...، الكلام على الفرقة** المثبتة لرؤية اللـه تعالى.

أقول: * لم يذكرفي الفهرست.

** لم يذكرفي الفهرست.

ص ١٣١، رقم ٩٨١

قوله: الإسكافي، له الإمامة.

أقول: الإسكافي الإمامي هو محمد بن أحمد بن الجنيد أبوعلي الكاتب لكن لم يذكر له كتابٌ في الامامة، ويحتمل كون المراد أبوالقاسم جعفربن محمد الإسكافي الذي له من الكتب المعيار والموازنة في الامامة وقد ذكره ابن النديم في فهرسته، المجلد الأوّل، ص ۵۹۳، طبع مؤسسة الفرقان.

ص ۱۳۱، رقم ۹۸۴

قوله: الحيري.

في الهامش: في «ست»: الخيري أو الخيبري.

أقول: ما في الفهرست تقدّم بالرقم ۹۷۸. و يحتمل عاجلاً كون الصواب الحِبري بالموحدة بعد الحاء المهملة، ولابدّ من المراجعة إلى تفسير الحسين بن الحكم الحِبري.

ص ۱۳۲، رقم ۹۹۰

قوله: شيخي الرشيد عبدالجليل بن عيسى بن عبدالوهاب الرازي، له: مراتب الأفعال نقض كتاب التصفّح عن أبي الحسين ولم يتمّه.

أقول: في منتجب الدين: «الشيخ المحقّق رشيدالدين أبوسعيد عبدالجليل بن أبي الفتح مسعود بن عيسى المتكلّم الرازي، له تصانيف، منها: نقض التصفّح لأبي الحسين البصري، شاهدته وقرأت بعضها عليه».

ص ۱۳۵، س ۹

قوله: أبوالحسين علي بن حمّاد بن عبيد العبدي البصري، قال بعض الصادقين عنه عليه السلام: «تعلّموا شعر العبدي...».

أقول: في الطبعة الجديدة: أبوالحسن، و هو أبوالحسن علي بن حماد بن عبيدالله العدوي الشاعر، من رجال أواخر القرن الرابع، وقد رآه النجاشي. والعبدي الذي أمر الصادق عليه السلام بتعلّم شعره هو سفيان بن مصعب.

ص ١٣٧، س ٥

قوله: أبو عبدالله الحسين بن داود النشوي * الكردي.

أقول: الصواب: البشنوي كما في الطبعات الأُخر، وقد تقدّم بالرقم ٢٦٠.

ص ١٣٨، س ٧

قوله: أبوالحسن علي بن محمد الحماني المعروف بالأفوه.

أقـول: تـوفّي سـنة ٢٦٠، كمـا في مـروج الذهب ج ٤، ص ١٥٣، وانظر أيضـاً: ص ١١١ و ١١٢ و ١٥٠ إلي ١٥٣.

ص ١٤٠، س ١٢

قوله: السري الرفاء الموصلي.

أقول: يوجد بعض أشعاره في الفهرست لابن النديم ص ٦.

فهرس الفرق المذكورة في الكتاب:

الفطحيّة: رقم ٥١، ١٣١، ٤٢٦، ٥٠٥.

الواقفة: رقم ٢٨، ٥٣، ٧٢، ٧٣، ٢٠٨، ٢٢٦، ٣٣٥، ٣٤٦، ٣٦٨، ٤٢٥، ٤٤٦، ٥٢٢، ٥٩٦، ٧٦٩، ٧٨٢.

الزيديّة: ٧٧، ٣٣٦، ٤٧٠، ٦٩٧، ٩٥٥، ٩٥٩.

الغالي: ٤٠٥.

الكرّامي: ٧٦٠.

العثماني: ٥٥٥.

العامّي: ١٢١، ١٢٢، ٢٧٢، ٤٠٩، ٤٧٤، ٤٩٤، ٥٣٤، ٥٩٢، ٦٨٨، ٨٦٣، ٨٩١، ٨٩٧، ٩٢٦، ٩٥٧.

غير الإمامي: ٨٢٦.

٢

الحاشية على «روضات الجنّات في أحوال العلماء والسادات»*

ص ١١، س ١٣ ↑(ط ج : ج ١، ص ٣٦، س ٧)

قوله: الحاج محمد إبراهيم بن الحاج محمد حسن الخراساني الكاخي الكرباسي... وهو الآن مقيم بإصبهان ويقيم الجماعة ويقوم بالتدريس في مسجدها الجامع المتوسّط المعروف بمسجد الحكيم.

أقول: اتّفق وفاته في ثامن من جمادى الأُولى، سنة ١٢٦١، كما في الكرام البررة، ج١، ص١٤.

ص ١٢، س ٩ (ط ج: ج ١، ص ٣٨)

قوله: السيّد الجليل الفاضل الفاخرإبراهيم بن المرحوم السيّد محمد باقرالموسوي القزويني المجاور بالحائر الطاهر.

أقول: توفّي بالحائرفي ١٢٦٢ أواخرليلة الخميس السابع عشرمن شوّال. وكانت ولادته في ذي الحجة ١٢١٤ على ما في الذريعة (ج ٨، ص ٢٣٩) نقلاً عن خطّ بعض تلاميذه.

---

* روضات الجنّات في أحوال العلماء والسادات، السيّد محمد باقرالموسوي الخوانساري (م ١٣١٣)، إعداد: السيد محمد علي الروضاتي، الطبعة الثانية، ١٣٦٧ ق. والطبعة الجديدة: مكتبة إسماعيليان، ١٣٩٠ ق.

ص ١٧، س ١ ↑

قولـه: أحمـد بن محمد بن عبداللـه بـن عيّاش بن إبراهيم بن أيّوب الجوهري المشـتهر بابن عيّاش... كان من جملة معاصري شيخنا الطّوسي* .

أقول: الأصحّ تبديل الشيخ الطوسي المولود ٣٨٥ والمتوفّى ٤٦٠ بالشيخ المفيد المولود ٣٣٦ ـ٣٣٨ والمتوفّى ٤١٣، فإنّ ابن عيّاش توفّي سـنة ٤٠١ وفي هذا التاريخ يكون شـيخنا الطوسي ابن ١٦ سنة.

ص ٢٤، س ١٧ ↑ (ط ج: ج ١، ص ٨٥، س ٧)

قولـه: ولـه [= أحمـد بن محمـد الأردبيلي] كتابة مختصرة إلى الشـاه عبّـاس الأوّل على يدي رجل كان مقصّراً في الخدمة التجأ إلى مشهد أميرالمؤمنين عليه السلام وطلب من الأردبيلي أن يكتب إلى السلطان المذكور طلب أن لايؤذيه؛ والكتابة بالفارسيّة هكذا:

بانی ملک عاريت عبّاس!

بـدان کـه اگرچـه اين مـرد اوّل ظالم بـود، اکنون مظلـوم می‌نمايـد؛ چنانچـه از تقصيراو بگـذری، شـايد کـه حق سـبحانه وتعالی از پـاره‌ای از تقصيرات توبگـذرد. کتبه: بنده شاه ولايت، أحمد الأردبيلي.

جواب:

بـه عـرض می‌رسـاند عبّـاس کـه: خدماتـی کـه فرمـوده بوديـد بـه جـان منّت داشـته بـه تقديـم رسـانيد، اميد کـه اين محب را از دعای خيرفراموش نکننـد. کتبه کلب آسـتانه علی: عباس* ، انتهی.

أقـول: وقـوع هـذه الحكايـة مـورد للإشـكال؛ إذ الشـاه عبـاس ولـد في غـرّة رمضـان ٩٧٨ والأردبيـلي تـوفّي في صفـر٩٩٣، فعمـره حين وفاته ١٤/٥ سـنة، والتعبيـرات المذكورة في الكتابـة لايجامـع عـدم بلوغـه، فـإنّ جملـة: «شـايد كه حق سـبحانه از پـاره‌ای از تقصيرات تو بگذرد» لايوافق صباوة الشاه عباس في هذا التاريخ.

ص ۲۸، س ۱۳↑ (ط ج: ج ۱، ص ۱۰۰، س ۱۰↑)

قوله: الشيخ الفقيه النبيل أسدالله بن الحاج إسماعيل الكاظمي... وقد توفّي (رحمه‌الله) سنة عشرين ومائتين وألف.

أقول: الصحيح أنّه توفّي سنة ۱۲۳۴بعد وفات والد زوجته كاشف الغطاء المتوفّى ۱۲۲۸، وقد رثاه السيّد باقربن ابراهيم الكاظمي بقصيدة وقال في ضمنها: «لنا سلوة عنه بموسى بن جعفر». وقال في تاريخ وفاته: «و مذ حلّ أقصى السوء قلت مؤرّخاً / بَكَتْ أسدَالله التقيَّ المساجدُ» المطابق لسنة ۱۲۳۴، بعد إضافة الهمزة ـ أو هي أقصى كلمة السوء ـ إلى المصراع وتوجيه التسلية إلى موسى بن جعفر أيضاً دليل على كون وفاته بعد وفاة كاشف الغطاء، فالتاريخ المذكور في الكتاب غير صحيح.

ص ۲۸، س ۶ ↑ (ط ج: ج ۱، ص ۱۰۱، س ۸)

قوله: الحاج مولى أسدالله بن الحاج عبدالله البروجردي كان من أعاظم فضلاء هذه الأواخر، ماهراً في الفقه والأُصول، مصنّفاً فيهما، قرأ على المرحوم الميرزا أبي‌القاسم القمّي صاحب القوانين (رحمه‌الله) وتزوّج بابنته (رحمه‌الله) في حياته، ورزق منها أولاداً فضلاء:...

أقول: في المآثر و الآثار (ص ۱۶۱) بعد ذكرأولاده الثلاثة التي من بطن بنت المحقّق القمي ذكرما لفظه:

حجّة الإسلام حاج مولى أسدالله بعد ازفوت ميرزا (رضوان الله عليه) به شرف اين مصاهرت نائل گرديده، فتحعليخان صبا ملك الشعراء درتاريخ اين عرس مى‌فرمايدكه:

عقل گفتا اسد اللهى باز همدم دخت ابوالقاسم شد

تاريخ عروسى بعد از وفات ميرزاى قمى (۱۲۳۱) وقبل از وفات صبا (۱۲۳۸). تطبيق شعربا تاريخ بسيار مشكل است. شايد اين شعراشاره به جمع (اسداللهى) = ۱۴۱ يا ۱۴۲(با همدم دخت) = ۱۰۹۳ باشد و در نتيجه تاريخ عروسى سال ۱۲۳۴ يا ۱۲۳۵ خواهد بود. البته چنين اشاره با تكلّف و خالى از ظرافت است و ممكن است كه قبل

از این بیت جمله‌ای بوده که با ملاحظه آن اشاره‌ای ظریف به تاریخ باشد.

ص ۱۲۸، س ۱۹ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۱۰۹، س ۸)

قوله: العبد الخاسر والقنّ القاصر أقلّ العلويّين والطلّاب... ابن السيّد الجليل والعالم النبيل الحاج أمير زين العابدين الموسوي الخوانساري... محمد باقر مؤلّف هذا التأليف.

...ولد (سلّمه الله تعالى) [أي: والد السيّد محمد باقر الخوانساري] في ثامن ذي‌القعدة الحرام سنة فتح بصرة بيدي الوكيل العادل وهي عام اثنين وتسعين بعد المائة والألف في قصبتنا المشار إليها من قبل، وهو الآن ـ والحمد لله الملك المنّان ـ بالغ حدود الثمانين بنقيصة ثنتين من غير اختلال ظاهر في أحد من المشعرين المكرّمين، حفظه‌الله من نوائب النشأتين.

أقول: توفّي في أوّل مطلع الفجر يوم السبت عاشر شهر جمادى الآخرة سنة ۱۲۷۵ كما ذكره بعض أحفاده (سلّمه الله) في مقدّمة ميزان الأنساب لأخي المؤلّف، ونقل هذا التاريخ عن خطّ المؤلّف في ظهر حقّ اليقين للعلّامة المجلسي (قدس سره).

ص ۱۵۰، س ۷ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۱۹۵، س ۲)

قوله: الشيخ الفقيه الفاضل العليم والكامل الحكيم قوام‌الدين جعفر بن عبدالله بن إبراهيم الحويزي... إلي أن استوفى أيّامه وأقبض الأجل المحتوم زمانه، وذلك بأرض العراق المحروسة حين مراجعته من سفر الحجّ في حدود سنة خمس عشرة بعد مائة وألف.

أقول: إنّه لم يوفّق للحجّ كما نصّ عليه الخاتون آبادى المعاصر له وكان يكتب الوقائع يوماً فيوماً؛ خاتمة مستدرك الوسائل، ص ۲۸۵.

ص ۱۵۲، س ۱۶ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۱۷۴، س ۷ ↑)

قوله: أُستاد الفقهاء الأجلّة وشيخ مشايخ النجف والحلّة الشيخ جعفر بن الشيخ خضر الحلّي الجناحي الأصل النجفي المسكن والخاتمة،... أبناؤه الأجلّة الكرام مشايخ الإسلام والفقهاء الأعلام، وهم: الشيخ الفقيه الأكبر الأفخر موسى بن جعفر... وقد توفّي في

حـدود سـنة * ثنتـين أو ثلاث وأربعين ومائتـين و ألف، وولده الآخر المسـلّم أيضاً فقهه المسـمّى بالشـيخ عـلي صاحـب كتاب الخيـارات** المبسـوط الكبير وبعض مسـائل البيوع، ومات هو في أواسـط حدود الأربعين بالحائر المقدّس، ثمّ نقل نعشـه الشـريف على أكتاف الخلائق إلى النجف الأشرف، ودفن بقرب من أخيه ووالده المرحومين.

أقول: * توفّي سنة ۱۲۴۱ حسب ماكتب فوق جدار مقبرته في طرف الخارج.

** في الذريعة (ج ۷، ص ۲۷۹) ما لفظه:

الخيارات: المبسوط الاستدلالي مع بعض مسائل البيوع شرحاً على اللمعة الدمشقية، للشيخ علي بن الشيخ جعفر كاشف الغطاء النجفي المتوفّى بالحائر وحمل نعشه على الأكتاف إلى النجف، ودفن بجنب أبيه في ۱۲۵۴، وقد طبع بطهران مجلّده الأوّل المنتهي إلى خيار التفليس في ۱۲۱۹.

ص ۱۷۹، س ۲۰ (ط ج: ج ۲، ص ۲۹۵، س ۳ ↑)

قولـه: السـيّد البـارع الجليـل بدرالدين الحسـن بن السـيّد جعفـر بن فخرالديـن الأعرجي الحسيني الموسوي العاملي الكركي...، وأمّا ولده الأمير السيّد حسين المشهور بالمجتهد المفتي * بإصفهان والد الآميرزا حبيب‌الله الصدر... .

أقـول: السـيّد حسـين والد الآميرزا حبيب‌اللـه الصـدر وإن كان ولد المترجـم، إلّا أنّه ليس المجتهـد المفـتي بإصفهـان، بل المفتي بإصفهان هو السـيّد حسـين بن حيـدر الكركي المتـوفّي ۱۰۴۱ كمـا في طبقـات أعـلام الشـيعة. ويروي هو عن السـيّد حسـين المتوفّي ۱۰۰۱ والـد الميرزا حبيب‌اللـه، وطبقته أيضاً لا تناسـب أن يكون ولـداً للمترجم المتوفّى سنة ۹۳۳.

ص ۱۷۹، س ۳ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۲۹۷، س ۱۰)

قوله: أبومنصور الحسـن بن شـيخنا الشـهيد الثاني زين‌الدين،... ثمّ لمّا استشـهد الشهيد تزوّج ربيبه المذكور بامرأة أُخرى كانت لّلشهيد هي أُمّ الشيخ حسن من بعد شهادته

فأولدهـا السـيّد نورالديـن الصغيـروكان هو أيضاً جنيناً * حين وفاة أبيه، فسـمّي بعد ولادته باسم أبيه، ولقّب بلقبه كما هو شائع لا بدع فيه.

أقـول: سـيأتي في ص ٦٠٣ نقـلاً عن اللؤلؤة أنّ السـيّد نورالدين الصغير قـرأ على والده وأنّ ولادتـه سـنة ٩٧٠، وروى عن الوالـد المحقّق الداماد وقرأ عليه وسمع منه وأجازه سـنة ٩٨٨. فالسـيّد نورالديـن الصغيـر في هذا التاريخ ابن ثمان عشـرة سـنة، فكونه جنيناً حين وفاة أبيه مقطوع العدم، بل أجاز للشـيخ محمد بن فخر الأردكاني في ثالث عشـر صفر سنة ٩٩٩، راجع الذريعة (ج ١، ص ٢١٢).

ص ١٨٠، س ٨ (ط ج: ج ٢، ص ٢٩٨، س ٨)

قولـه: ... وفى بعـض المواضـع كمـا بالبـال أنّهما [= صاحـب المعالم وصاحب المـدارك] لمّا قدمـا العـراق لتحصيل الكمال وكانا قد أخذا نصيباً وافـراً من العلم من تلامذة أبيهما المبرور قبل واتّفق الفوز لهما بلقاء المقدّس الأردبيلي والمولى عبدالله اليزدي بالحضرة المقدّسـة الغرويّـة * (عـلى مشـرّفها السـلام) وذلك في حدود سـنة ثلاث ** وتسـعين وتسعمائة كما في بعض المواضع... .

أقول: * سيأتي أنّ ملاقاتهما للمولى عبدالله إنّما كان في بلادهما دون النجف (فراجع ص ٦٠٢).

** توفّي المقدّس الأردبيلي في صفر ٩٩٣، فملاقاتهما المقدّس وابتداء تلمذتهما عنده قبل السنة المذكورة قطعاً.

ص ١٨١، س ١٢ ↑ (ط ج: ج ٢، ص ٣٠٣، س ١ ↑)

قوله: المولى الحاج محمد حسـن بن المرحوم الحاج محمد معصوم... وكانت وفاته في العشـر الثالث من هذه المائة (رحمة الله عليه).

أقول: في الذريعة (ج ٤، ص ٤٦٥) إنّه توفّي بشيراز في ١٢٤٠.

ص ١٨٢، س ٣ (ط ج: ج ٢، ص ٣٠٥، س ٧ ↑)

قوله: الشيخ البارع الفقيه محمد حسن بن المرحوم الشيخ باقر... وإليه انتهت رئاسة الإماميّة

العرب منهم والعجم في زماننا هذا الذي هو من حدود سنة اثنتين وستّين ومائتين وألف، وقد بلغ سنّه الشريف إلى درجات السبعين في ظاهر التخمين.

أقول: في الذريعة، (ج۵، ص ۲۷۶) توفّي كما رأيت بخطّ بعض تلاميذه في ظهر يوم الأربعاء غرّة شعبان ۱۲۶۶.

ص ۱۸۷، س ۲۰ (ط ج: ج ۲، ص ۳۲۴، ۶ ↑)

قوله: السيّد حسين بن السيّد ضياءالدين أبوتراب حسن بن السيّد أبي جعفر الموسوي الكركي العاملي... كان ابن بنت الشيخ عليّ المحقّق الثاني.

... [والعجب] من صاحب الرياض حيث ترجمه بالعنوان الذى أوردناه، وبيّن في شأنه كثيراً ممّا بيّنّاه، ثمّ جزم باتّحاده مع الأمير السيّد حسين بن السيّد بدرالدين حسن بن السيّد جعفر الأعرجي الحسيني الموسوي الكركي العاملي والد الآميرزا حبيب الله الموسوي العاملي الصدر بإصبهان... .

...وذكر صاحب الرياض أيضاً أنّه اطّلع على نسخة من كتاب دفع المناواة بلاهيجان المحروسة كانت صورة خطّ مؤلّفه فيها هكذا: «فرغ من تسويدها مؤلّفها المذنب الجاني الحسين بن الحسن الحسيني في ربيع الأوّل من سنة تسع وخمسين وتسعمائة»، وفيها أيضاً من الإشارة بل التصريح إلى سبطيّته للمحقّق الشيخ عليّ (رحمه الله) وجدّيته له شيء كثير، بخلاف هذا الرجل فإنّه قد كان من جملة علماء دولة الشاه عبّاس الماضي، والمعاصرين لشيخنا البهائي بشهادة قرائة * بعض أولاده عليه كما في الأمل، فليتأمّل.

أقول: لامنافاة بين كون الولد من تلامذة شيخنا البهائي المتوفّى ۱۰۳۰ وبين كون الوالد هو السيّد حسين الكركي المتوفّى سنة ۱۰۰۱ في أيّام سلطنة شاه عباس الأوّل (۹۹۶ ـ ۱۰۳۸) بل هو مناسب وملائم له، ولعلّه بذلك أشار بقوله: «فليتأمّل».

وفي ص ۹۱ في ذيل تاريخ عالم آرا تصريح بكون السيّد حبيب الله الذي فوّضت إليه الصدارة سنة ۱۰۴۲ هو ابن السيّد حسين الكركي المترجم هنا و هو ابن بنت المحقّق الثاني.

ص ١٨٨، س ١١ (ط ج: ج ٢، ص ٣٢٧، س ٩)

قوله: السيّد عزّالدين أبو عبدالله حسين بن السيّد حيدر بن قمر الحسيني الكركي العاملي المعروف بالمجتهد، ومرّة بالمفتي، وثالثة بالمفتي بإصفهان، صاحب كتاب الإجازات والرسائل المتفرّقة في مسائل شتّى، يروي عنه صاحب الذخيرة بإجازة رأيتها * منه له في مجلّد إجازات البحار... .

أقول: لم نجدها في النسخة المطبوعة من إجازات البحار.

ص ١٨٨، س ١٨ ↑ (ط ج: ج ٢، ص ٣٢٨، س ٧)

قوله: ...وأمّا الالتزام بتعدّد السيّد حسين الحسيني الذي هو سبط الشيخ عليّ ومصنّف لمثل هذا الكتاب وهو في غاية التجنّب والبعد العاديّين عن كلّ من طريقتي الصدق والصواب؛ لما قد عرفت، مضافاً إلى أنّ طبقة هذا السيّد مع جناب المعظّم عليه لا تلائم * أبوّة الشيخ علي المحقّق لأمّه بوجه من الوجوه... .

أقول: المترجم هنا يروي عن عبدالعالي بن المحقّق الكركي المتوفّى سنة ٩٩٣ بلاواسطة، فعليه لامانع من كون المحقّق الكركي المتوفّى ٩٤٠ جدّاً أُمّياً للمترجم كمالايخفى، فهو يروي عن المحقّق الكركي بواسطة، فإنّ ابن المحقّق يروي عنه بلاواسطة، فلاوجه لما ذكره المصنّف لإثبات مدّعاه من كون الواسطة بينهما خمسة مع أنّ كثرة الوسائط ليس دليلاً على بعد الزمان، فإنّه يمكن أن يروي شخص من معاصره بل المتأخّر عنه بطبقة بوسائط متعدّدة؛ لعدم مشاهدته أو لغير ذلك من الأسباب.

ص ١٨٩، س ١٩ (ط ج: ج ٢، ص ٣٣٢، س ٨ ↑)

قوله: ...الشاه إسماعيل الأوّل المروّج الخارج على دولة الباطل بسيفه القاطع... ولمّا توفّي كان هو في سنّ تسع وثلاثين... .

أقول: لم يكمل ثمانياً وثلاثين كما في تاريخ عالم آرا، ص ٤٤.

ص ۱۹۶، س ۱۲ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۳۵۸، س ۹)

قوله: أُستاد الكلّ في الكلّ عند الكلّ... الآقا حسين بن الفاضل الكامل جمال الدين الخوانساري... وإليه يشير أيضاً ما عن بعض شعراء ذلك العصر في تاريخ وفاته بالفارسيّة: «امروز * هم ملئكه گفتند يا حسين»، وأمّا تاريخها بالعربيّة فهو قوله سبحانه وتعالى: ﴿ادخلي ** جنّتي﴾.

أقول: * هذا المصراع يطابق سنة (۱۰۸۸) ولو قرئ المصراع هكذا: «امروز هم ملايكه گفتند يا حسين» بقراءة «ملايكه» بالالف والياء يكون مطابقاً لسنة ۱۰۹۸ الذي ذكر في غير هذا الكتاب لتاريخ وفاته، ولو قرئ: «آن روز»، و حسب «آن» بألف واحد وحُسب «ملئكه» بالألفين لصار مطابقاً لما في الكتاب، وكذا إذا حسب «آن روز» بألفين وحسب «ملئكة» بألف واحدة.

** والآية المباركة ﴿ادخلي جنّتي﴾ يطابق سنة ۱۱۰۸ و«أُدخل جنّتي» بإسقاط الياء يوافق السنة التي ذكرناه لتاريخ الوفاة.

ص ۱۹۷، س ۱۸ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۳۶۱، س ۶)

قوله: السيّد الفاضل المحدّث الأمير محمد حسين... الإصفهاني الخاتون آبادي... وكان وصيّاً لابن خالته... محمّد تقي الألماسي المجلسي الوارث لمنصب إمامة الجمعة بإصبهان عن آبائه الفضلاء الأعيان، فانتقل بهذه الواسطة منصبه المذكورة إلى هذه السلسلة.

...وبقي فيهم إلى هذا الزمان...، وله أيضاً تعليقات لطيفة مدوّنة على شرح اللمعة يظهر من طريق استدلاله فيها وترجيحه المسائل في مطاويها كونه في عالي درجة من الفقاهة والاجتهاد، ويشير فيها أيضاً كثيراً إلى تحقيقات أبيه... ويظهر منه... كونه أيضاً في زمرة الفقهاء والمجتهدين، ولذا ورد اشتداد العناية والاحترام الكثير من العلّامة المجلسي بالنسبة إليه بحيث استقرّت الرئاسة العظمى وإمامة الجمعة... بعد ذلك المرحوم بالتمام عليه.

أقول: صدر الكلام يوهم كون الميرحسين انتقل إليه إمامة الجمعة من ابن خالته الذي ورث

الإمامـة مـن آبائـه بعد وفاته. وهذا أمـرثبت خلافه، والحقّ أنّ الـوارث لمنصب إمامة الجمعة وصف للمترجم لاللألماسي وجملة «كان وصيّاً» جملة معترضة والألماسي وآباؤه لم يكونوا أئمة الجمعة والميرمحمدحسين صاحب الترجمة ورث الإمامة من أبيه وهو ورث عن المجلسي وهو جد للمترجم وفي التعبيربآبائه توسّع في الكلام: ثمّ لايبعد أن يكون جملة «وكان وصيّاً لابن خالته» محرّفة بأن يكون الأصل: «وكان وصيّاً له ابن خالته»، فإنّه المناسب لوفاتهما؛ فإنّ الألماسي توفّي سنة ۱۱۵۹ والميرحسين توفّي ۱۱۵۱.

ص ۱۹۸، س ۹ ↑ (ط ج: ج ۲، ص ۳۶۵، س ۱۴)

قولـه: وقـدَ تَلْمَـذَ كثيـراً في أوائل الأمرعند المـولى ميرزا محمد الشـرواني، ثمّ لمـّا توفّي المرحوم في سـنة ۱۰۹۹ * انتقل إلى عالي مجلس صهره العلّامة المجلسي فتشـرّف من عنده بما تشرّف، وكان حيّاً إلى سنة ۱۱۱۶ **.

أقول: * الصواب: ۱۰۹۸ كما في جامع الرواة و وقائع الأيّام والسنين للخاتون آبادي.

** بـل كان حيّـاً في يـوم الأضحى من سـنة ۱۱۲۵، وقد أرّخ وفاتـه في الذريعة (ج ۶، ص ۲۸۹) بـ: ۱۱۲۶، ويؤيّده انتقال منصب شـيخ الإسـلام في تلك السـنة إلى المولى محمـد حسـين بن المولى شـاه محمد التبريـزي، وكان في اليوم المذكور هـو ذا المنصب، راجع ذيل وقائع الأيّام والسنين.

ص ۲۸۸، س ۱۲ (ط ج: ج ۲، ص ۳۵۵، س ۴)

قوله: قال ابن العودي في رسـالته: ...الشـيخ علي بن عبدالعال الكركي ... توفّي مسـموماً ثاني عشرذي الحجة سنة خمس وأربعين وتسعمائة....[1]

أقول: الصحيح في تاريخ وفاته أنّه توفّي سنة ۹۴۰ كما في تاريخ عالم آرا وعن تاريخ حسن بيـك روملـو، وأمّـا هـذا التاريخ الذي ذكـره ابن العـودي فينافيه دعاء الشـهيد الثاني (قدس سره) ـ في إجازته لوالد شيخنا البهائي ـ للمحقّق الكركي بالرحمة، وتاريخ هذه

---

۱. الدرّ المنثور، ج۲، ص ۶۲۱.

الإجازه ثلاث ليالٍ مضت من شهر جمادى الآخرة سنة إحدىٰ وأربعين وتسعمائة.

ومن المحتمل أنّ خمساً وأربعين وتسعمائة كانت مكتوبة في الأصل ۹۴۰ وقد صحّفت النقطة بـ «٥» والالتباس في مثله غير عزيز.

ص ۳۰۶، س ۴ (ط ج: ج ۴، ص ۲۳)

قوله: الشيخ أبوالفضل سديد الملّة والدين شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل بن أبي طالب القمّي.

أقول: قال السيّد فخار بن معد الموسوي في كتاب الحجة على الذاهب إلى تكفير أبي طالب (ص ۱۴): «أخبرني الشيخ الفقيه أبوالفضل شاذان بن جبرئيل بن إسماعيل القمّي رحمه الله بواسط سنة ثلاث وتسعين وخمسمائة قال: أخبرني عبدالله بن عمر الطرابلسي».

ص ۳۳۱، س ۴ ↑ (ط ج: ج ۴، ص ۱۲۳، س ۱)

قوله: السيّد صدرالدّين محمد بن السيّد باقر الرضوي القمّي... وكان تتلمذه في مبادئ الأمر في جملة من أفانين الأدب والمعقول بل نبذة من أساطير أرباب المنزلة في الفقه والأصول عند ثلّة من أفاضل علماء بلدة إصفهان، كالآقا جمال الدين الخوانساري، والشيخ جعفر القاضي، والمدقّق * الشيرواني، وسائر أقرانهم الأجلّة الأعيان... .

أقول: لايخفى أنّ المدقّق الشيرواني توفّي سنة ۱۰۹۸ والمترجم توفّي في عشر الستّين بعد المائة والألف وهو في سنّ خمس وستّين، كما يأتي حكايته عن تلميذه الأجلّ السيّد عبدالله الجزائري، فكان وفاته بعد الشيرواني بمدّة لاتقصر عن ۵۳ عاماً، فيبعد تتلمذه عليه وسنّه عام وفاة الشيرواني لايزيد عن اثنتي عشرة سنة، بل على ماحكاه في خاتمة المستدرك (ص ۴۰۴) عن رسالة الاجتهاد والأخبار للوحيد البهبهاني المؤلّف سنة ۱۱۵۵ يظهر حياته حال تأليفه، فلايكون سنّه في عام وفاة الشيرواني بأزيد من ثمان سنين، لكن الموجود في المطبوع من الرسالة المذكورة الترحّم على المترجم، أُنظر: ص ۵۱ و ۵۴ و ۵۶ و ۵۹، ولعلّ أصل تأليف الرسالة في حياة أُستاده المترجم هنا، ثمّ وقع بعض التصرّفات فيه بعد وفاته (رحمه الله).

ص ٣٥٠، س ١٠ ↑(ط ج: ج ٤، ص ١٩٧، س ٤ ↑)

قوله: المولى عبدالرزاق بن علي بن الحسين اللاهيجي الجيلاني ثمّ القمّي... .

وهو أيضاً غير مولانا كمال‌الدين عبدالرزّاق الكاشي العالم العارف المحقّق في مراتب التأويل وعلوم التنزيل، ومتأخّر عنه أيضاً بكثير، وكان هو في طبقة شيخنا الشهيد الأوّل... .

أقول: هذا لايوافق ما سيذكره من أنّه توفّي سنة خمس وثلاثين وسبعمائة، فإنّ الشهيد ﷺ قد ولد سنة ٧٣٤ على المشهور. وعلى ما حقّقه العالم الخبير المعاصر المختاري (دام‌إفضاله) كانت ولادته في حدود ٧٢٤، فكان سنّ الشهيد عند موت عبدالرزاق الكاشي أحد عشر عاماً وعلى كلّ حال لم يكن الكاشي في طبقة الشهيد.

ص ٣٥٩، س ٧ ↑ (ط ج: ج ٤، ص ٢٣٤، س ٥ ↑)

قوله: المولى شهاب‌الدين عبدالله بن المولى محمود بن السعيد التستري... . ثمّ ليعلم أنّه على اصطلاح الشيخ حسين بن عبدالصمد والد شيخنا البهائي من جعله الشهداء الثلاثة وصفاً للشيخ محمد بن مكّي العاملي، والشيخ علي بن عبدالعالي الكركي شارح القواعد، والشيخ زين‌الدين العاملي، يكون الشهيد الثالث هو الشيخ زين‌الدين... ويكون المولى عبدالله الخراساني هذا هو الشهيد الرابع، والقاضي نورالله التستري هو الشهيد الخامس، ولكن لم يعهد عدّ الشيخ عليّ المذكور من جملة الشهداء وإن عدّه ابن العودي الذي له الرسالة في أحوال الشهيد الثاني، وكذلك الشيخ حسين المذكور من الشهداء... والظاهر أنّ ذلك إمّا لكثرة شهادة علمائنا بهذا الوجه، وعدم ظهور مثل ذلك إلّا للخواصّ، أم لعدم استقرار اللّقب بعد تجاوزه عن الاثنين *، كما تراه لم يستقرّ لأحد من فحول علمائنا بعد المحقّقين صفة المحقّق الثالث والرابع وأمثالهما أيضاً وإن بالغ في تمشيته ذلك جمع كثير.

أقول: هذا الوجه غير صحيح، إذ الشهيد الثاني استشهد سنة ٩٦٥، والمحقّق الكركي توفّي ٩٤٠ على الصحيح كما في تاريخ عالم آرا أو ٩٤٥ كما عن رسالة ابن العودي، فليس وفاته بعد شهادة الشهيد الثاني حتّى يقال في وجه عدم اشتهاره بالشهيد: إنّ اللقب لايستقرّ بعد تجاوزه عن الاثنين.

ص ۳۶۰، س ۲ (ط ج: ج ۴، ص ۲۳۵، س ۵)

قوله: المولى عزّالدين عبدالله بن الحسين التستري... .

...وكان (رحمه الله) هو الباعث على وقف السلطان المذكور الموقوفات المعروفة بچهارده معصوم،... ولبناء مدرسة أُخرى معروفة بمدرسة الشيخ لطف الله فيها أيضاً، وفوّض تدريسها إلى الشّيخ لطف الله الميسي المتقدّم ذكره في ترجمة أبيه الشيخ إبراهيم، صاحب القبّة العالية المسجديّة في وسط الميدان.

أقول: الشيخ إبراهيم هو جدّ الشيخ لطف الله، فإنّه «لطف الله بن عبدالكريم بن إبراهيم».

ص ۳۶۸، س ۹ (ط ج: ج ۴، ص ۲۶۸، س ۶ ↑)

قوله: السيّد... عميدالدين عبدالمطّلب بن السيّد مجدالدين أبي الفوارس محمد بن علي بن الأعرج الحسيني الحلّي المشتهر بالعميدي... ولايذهب عليك أنّ عميد الرؤساء الذي قال سميّنا الداماد وجماعة أنّه القائل لقول «حدّثنا» في أوائل الصحيفة الكاملة هو غير هذا السيّد بلاشبهة، وإن توهّم اتّحادهما بعض شرّاح الصحيفة بالفارسيّة؛ وذلك لأنّ عميد الرّؤساء من * تلامذة السيّد فخار بن معد الموسوي... .

أقول: عميد الرؤساء من مشايخ السيّد فخار بن معد لا من تلامذته، وقد توفّي سنة ۶۰۹ بعد أن تجاوز الثمانين، والسيّد فخار توفّي سنة ۶۳۰ فهو مقدّم على السيّد فخار بطبقة، فعلى هذا فقد توفّي عميد الرؤساء قبل السيّد عميدالدين بـ ۱۴۵ سنة، فلا وجه لتوهّم الاتّحاد أصلاً.

ص ۳۹۰، س ۱۹ (ط ج: ج ۴، ص ۳۵۹، س ۲ ↑)

قوله: الشيخ... علي بن هلال الجزائري مولداً والعراقي أصلاً ومحتداً... وهو غير عليّ بن هلال العاملي الكركي الذي... توفّي بإصبهان سنة أربع وثمانين وتسعمائة، فيكون معاصراً لشيخنا * البهائي... .

أقول: بل يكون معاصراً لوالد الشيخ البهائي ﷺ المتوفّى في تلك السنة، وأمّا شيخنا البهائي، فقد توفّي سنة ۱۰۳۰.

ص ۳۹۴، س ۲ (ط ج: ج ۴، ص ۳۷۳، س ۵ ↑)

قوله: الشيخ الإمام... علي بن الحسين بن عبدالعالي الكركي العاملي... .

...وقد بقي الكلام هنا على ترجمة أحوال سميّ هذا الشيخ المنتجب، وسهيمه في الاسم واللقب والنسبة مع اسم الأب * والطبقة وسائر الرتب، وإن كان اتّفاق مثل ذلك في رجلين من العجب أعني الشيخ نورالدين علي بن عبدالعالي العاملي الميسي... .

أقول: في إجازة علي بن هلال للمحقّق الكركي المندرجة في مجلّد إجازات البحار (ص ۵۴) ذكر هذا الشيخ بهذا العنوان: «الشيخ زين‌الدين علي (أعلى الله مجده) بن الشيخ عزّالدين حسين بن الشيخ زين‌الدين علي بن عبدالعالي»، وفي إجازات البحار (ص ۸۵) إجازة الشهيد الثاني لإبراهيم بن المحقّق الميسي ذكر المحقّق الميسي بهذا العنوان «الشيخ نورالدين علي بن الشيخ الصالح التقي الشيخ عبدالعالي الشهير به»، وظاهر هذا التعبير أنّ عبدالعالي والد الميسي بلاواسطة، فعلى هذا يختلف لقب الميسي والكركي واسم والدهما (قدس سرهما). نعم لقب الكركي في بعض المواضع «نورالدين» فعليه الميسي والكركي يشتركان في اللقب ولابدّ في التحقيق.

ص ۴۴۴، س ۳ ↑ (ط ج: ج ۵، ص ۱۷۰، س ۵ ↑)

قوله: ...عبدالواحد بن محمد بن عبدالواحد التميمي الآمدي صاحب كتاب الغرر والدرر...

ذكره سميّنا العلّامة المجلسي في مقدّمات بحارالأنوار في ضمن الإشارة إلى أسماء المصنّفين في الأخبار من جملة علمائنا الأخيار،... فقال: «...ويظهر ممّا سننقل عن ابن شهرآشوب أنّ الآمدي كان من علمائنا، وأجازله رواية هذا الكتاب»...، وكان المؤلّف من جملة معاصري شيخنا الطوسي وسيّدنا المرتضى والرضي (رحمهم الله تعالى).

أقول: لايناسب إجازته لابن شهرآشوب المتوفّى ۵۸۸ماينقل من كونه معاصراً للشيخ

الطوسي والسيّد المرتضى والرضي، المتوفّون في ۴۶۰ و ۴۳۶ و ۴۰۶ على الترتيب. (أحمد الحسيني الزنجاني)[1].

ص ۴۹۲، س ۹ (ط ج: ج ۵، ص ۳۶۵، س ۵)

قوله: السيّد الإمام ضياءالدّين أبوالرضا فضل الله بن عليّ بن عبيدالله الحسني الراوندي القاشاني... .

أقول: وصفه في كتاب اليقين لابن طاوس (ص ۶۷) بالشهيد. (أحمد الحسيني الزنجاني).

ص ۴۹۳، س ۱ ↑ (ط ج: ج ۵، ص ۳۷۱، س ۱ ↑)

قوله: وله [أي: الميرزا أبوالقاسم القمي] مؤلّفات كثيرة... منها:... كتاب أجوبة مسائله الفقهيّات وغيرها... .

أقول: هذه هي المسمّاة بـ«جامع الشتات»، رتّبه كذلك على ما في الذريعة السيّد محمد حسن بن محمد صالح الحسيني النوربخشي. (أحمد الحسيني الزنجاني)

ص ۴۹۶، س ۴ (ط ج: ج ۵، ص ۳۸۱، س ۷ ↑)

قوله: الشيخ لطف الله بن عبدالكريم بن إبراهيم بن علي بن عبدالعالي الميسي... ونقل عن كتاب محافل المؤمنين ـ وهو غير مجالس القاضي نورالله ـ إنّه قيل في تاريخ * وفاة الشيخ لطف الله المذكور بالفارسية:

چون دو لام از نام او ساقط کنی سال تاریخ وفاتش زان شمار

أقول: هذاالبيت غير منطبق على تاريخ وفاته «۱۰۳۲» أو «۱۰۳۳» وهذا البيت مع اختلاف مذكور في تاريخ عالم آرا (ج ۲، ص ۱۰۰۸)، وقائله صاحب التاريخ المذكور فإنّه قال فيه:

شیخ لطف الله رفت از دار دهر رخت بربست از جهان نیمدار

عزم عقبی کرد از دنیای دون شد جنانش مأمن و دار القرار

سال تاریخش همی جستم زعقل گفت با من نکته‌ای آن پیر کار

---

۱. هذه الحاشية وما كانت بتوقيع «أحمد الحسيني الزنجاني» فهي لوالد آيةالله الشبيري الزنجاني.

چـون دولاازنـام او سـاقط كنـى		سـال تاريـخ وفاتـش زان شـمار

وقـد عـدّه مـن هـذا التاريخ من المتوفّـين في سـنة ١٠٣٢ والأظهرأنّ المـراد من «دولا» ٢ × لا = ٣١ يصيـر٦٢، و«اللـه» يحسـب بلامـين وألف واحـدة لكن يكون على هذا «شيخ لطف الله» مطابقاً لـ«١٠٩٥» وبعد إسقاط ٦٢ يكون تاريخ وفاته ١٠٣٣، كما ذكـره بعـض تلامذة شـيخنا البهائي على ما في أعلام الشـيعة لكن ينـافي هذا التاريخ عدّه في عالم آراء من المتوفّين سنة ١٠٣٢.

ويمكن أن يقال: إنّ السنوات التي تذكرفي هذا الكتاب حوادثه هي السنة الشمسيّة إلّا أنّه يذكرتاريخ شـروعها بسـنة قمريّة وأوّل السـنة الشمسـيّة التي من حوادثها وفاة الشيخ لطف اللـه فيها هو ليلة ١٩ جمادى الأُولى و آخرها سلخ جمادى الأُولى ١٠٣٣. وفي الأصل جمادى الثانية وهو سهو، وعلى هذا حوادث خمسة أشهرمن ١٠٣٣ هو من حوادث السنة الشمسيّة لوفاة المترجم.

ويشكل هذا التوجيه ما عبّربه تلميذ البهائي وهو هكذا: «أجاب شيخنا المؤيّد من عندالله الشيخ لطف الله بين الظهرين يوم الثلاثاء من شوال سنة ثلاث و ثلاثين وألف».

فلـم يقتصـرعـلى تاريخ السـنة حتّى يمكـن الجمع بينه و بـين ما في عـالم آراء. والذي بالبال وقوع الخطأ في ذكروفاة المترجم له في السنة الشمسيّة التي أوّلها ١٠٣٢ القمريّة لبعـد خطـاء تلميـذ البهـائي في الشـهرالـذي ذكره و عـدم بعد خطـاء مؤلّـف التاريخ المذكـور بعـد مناقضة تاريخه للبيت الـذي قاله لبيان تاريخ وفاته. هذا ما خطربالبال أوّلاً لكن إذا لم يحتسب ألف الوصل لكلمة «اللـه» يكون «شيخ لطف اللـه» مطابقاً لـ١٠٩٤ و إذا أسـقط منه «٦٢» يصيرالتاريخ ١٠٣٢.

وقـد أرّخ في عـالم آراء وفاة الشـيخ البهائي بـ١٢ شـوال ١٠٣٠ واختـاره بما قيل في تاريخ وفاته «افسوس زمقتداى دوران = ١٠٣٠» «شيخ بهاءالدين واى» وهو مطابق لـ١٠٣٠ الذي لم يحتسب ألف الوصل فيالدين. وعلى هذا خطأ مؤلّف الكتاب في تاريخ وفاة الشـيخ لطـف اللـه غيرثابـت. والثابت وقوع الخطـأ مردّداً بين خطائـه وخطاء تلميذ

شیخنا البهائي بالنسبة إلى سنة الوفاة، وقد كثر الاختلاف والخطأ نسبة في تاريخ وفاة الأعلام كالشيخ البهائي والميرداماد والعلّامة المجلسي. وملخّص الكلام أنّ الأظهر كون وفاة الشيخ لطف‌الله في شهر شوال مردّداً بين سنة ۱۰۳۲ و ۱۰۳۳. وتطبيق هذا الشعر على وفاته بأن يقال: إنّ المراد من كلمة «دولا» هو ۲ و ۳۱ ويحسب كلمة «الله» بلام واحدة وكذا ألف واحدة، كما هو رسم الكتابة فيصير مطابقاً للسنة المذكورة.

ص ۵۳۶، س ۵ (ط ج: ج ۶، ص ۱۵۱، س ۳)

قوله:... مات أبوعليّ بن همام يوم الخميس، لإحدى عشرة ليلة بقيت من جمادى الآخرة سنة ۳۳۶ وكان مولده يوم الإثنين لستّ خلون من ذي الحجّة لسنة ۲۰۵* انتهى.

أقول: الصواب ۲۵۸ وفي فهرست النجاشي: ثمان وخمسين ومائتين.

ص ۵۳۷، س ۷ (ط ج: ج ۶، ص ۱۵۸، س ۶)

قوله: أبو عبدالله محمد بن محمد بن النعمان... الملقّب بالشيخ المفيد... .

...وفى كتاب الدرّ المنثور للمحقّق الشيخ عليّ بن المدقّق الشيخ محمّد أنّ له رسالة فى الردّ على الصدوق...، ثمّ نقل المحقّق المذكور عن ابن شهرآشوب رحمه الله أنّه ذكر في فهرست مصنّفاته رحمه الله رسالة * الردّ على ابن بابويه... .

أقول: قال السيّد فى الإقبال: وجدت كتاباً للشيخ المفيد محمد بن محمد بن النعمان سمّاه لمح البرهان الذي قدّمنا ذكره، قد انتصر فيه لأستاده وشيخه جعفر بن قولويه، ويردّ على محمد بن أحمد بن داود القمّي وذكر فيه: «إنّ شهر رمضان لاينقص» إلى أن قال: ثمّ رأيت له مصنّفاً آخر سمّاه الكافي في الاستدلال قد نقض فيه على من قال بأنّه: «لاينقص عن ثلاثين» واعتذر عمّا كان يذهب إليه، انتهى ملخّصاً. (أحمد الحسيني الزنجاني)

ص ۵۸۹، س ۵ ↑ (ط ج: ج ۷، ص ۳، س ۳)

قوله: الشيخ الشهيد... محمد بن شيخ جمال‌الدين مكّي... العاملى (الشهيد الأوّل)... .

أقول: توجد نسخة من المجالس في المكتبة المرعشيّة بقمّ وعليها تملّك بعض أحفاد الشهيد الأوّل ﷺ وسرد نسبه هكذا: «محمّد بن مكّي بن محمّد بن شمس‌الدين بن الحسن بن زين‌الدين بن خيرالدين* بن علي بن علي بن أحمد بن محمد بن ضياءالدين بن الشريف السعيد الشهيد محمد بن مكّي بن أحمد** بن حامد بن طيّ الأسدي القرشي الحارثي الهمداني الخزرجي العاملي الحانيني الجزّيني»، وأرّخ تملّكه بسنة ١١٦٥، أُنظر: فهرس المكتبة، ج ٩، ص ٣١٣.

* لعلّ اسمه محمد.

** في ظهر نسخة من التهذيب عبّر عن نسب الشهيد هكذا: «بن مكّي بن محمّد بن حامد بن أحمد بن طه».

ص ٦٠٠، س ١٧ (ط ج: ج ٧، ص ٤١، س ٦ ↑)

قوله: محمد بن الشيخ حسن بن شيخنا الشهيد الثاني المشتهر اسمه الشريف بالزين،... ثمّ إنّ من جملة ماذكره في حقّ الرجل ولده الشيخ علي الصغير في كتابه المذكور الذي وَسَمَه بـ الدرّ المنثور... .

أقول: تقدّم في ص ٢٩٨ أنّ الشيخ علي الصغير هو ابن زين‌الدين بن محمد بن الحسن بن الشهيد الثاني، فهو حفيد الشيخ محمد لا ابنه وصاحب الدرّ المنثور هو الشيخ علي السبط عمّ الشيخ علي الصغير.

ص ٦٠١، س ١٥ (ط ج: ج ٧، ص ٤٤، س ٦ ↑)

قوله: قال ابنه الشيخ عليّ في كتابه الدرّ المنظوم والمنثور: «وعندي بخط جدّي المرحوم المبرور الشيخ حسن (قدس الله روحه) ما هذا لفظه بعد ذكر مولد ولده... ضحى يوم الإثنين العاشر من الشهر الشريف شعبان عام ثمانين وتسعمائة... فظهر من تاريخ مولده ووفاته أنّ عمره خمسون سنة وثلاثة أشهر». انتهى.

أقول: انظر فهرست نسخه‌هاى خطى كتابخانه فيضيه، ج ٢، ص ١٤٥، الرقم ١٨٨٧:

فهرست مصنّفات شهيد ثانى از روى خط صدرالدين محمد بن عبدالرشيد كه با دو

واسطه از روی خط فرزند شهید ثانی بوده... .

[کاتب:] مسیّب قائینی.

...با این یادداشت از وی به نقل از خط صدرالدین محمد مذکور: «شیخ ما محمد بن حسن بن شهید ثانی شب دوشنبه ذی قعدة الحرام ۱۰۳۰ از دنیا رفت و آن‌طور که به خط بعضی از اصحاب دیدم هنگام وفات ۵۲ سال داشته، ولی خود من دو سال قبل از وفاتش از عمرش سؤال کردم، فرمود: ۴۸ سال دارم».

نیز این یادداشت از همان کاتب: «شیخ و مولای ما صدرالدین محمد سه‌شنبه ۱۷ ربیع الأوّل ۱۰۴۹ از دنیا رفت».

ص ۶۰۲، س ۹ (ط ج: ج ۷، ص ۴۷، س ۵ ↑)

قوله: شمس‌الدين محمد بن علي بن الحسين بن أبي الحسن الموسوي العاملي الجبعي ابن بنت... الشهيد الثاني...، وقال الأبصر بأحوال هذا السيّد الكبير وهو الشيخ * علي الصغير في كتابه المتّسم بـ الدرّ المنثور... .

أقول: تقدّم في ص ۲۹۸ أنّ الشيخ علي الصغير هو ابن زين‌الدين بن محمد بن حسن بن الشهيد الثاني فهو ابن أخ للشيخ علي صاحب الدرّ المنثور، واشتبه من زعم أنّ الشيخ علي الصغير هو صاحب الكتاب المذكور في قبال الشيخ علي الكركي.

ص ۶۰۴، س ۲۰ (ط ج: ج ۷، ص ۵۴، س ۱ ↑)

قوله: قال الشيخ علي... في كتاب الدرّ المنظوم والمنثور بعد ذكر جدّه الشيخ حسن المذكور: كان هو والسيّد الجليل السيّد محمد بن أُخته... متقاربين في السنّ وبقي بعد السيّد محمد بقدر تفاوت ما بينهما في السنّ تقريباً...، وأمّا السيّد محمّد صاحب المدارك فإنّ مولده كان سنة السّادس والأربعين بعد التّسعمائة، وتوفّي ليلة السبت ثامن عشر شهر ربيع الأوّل من السّنة التّاسعة بعد الألف، وعلى هذا يكون عمره اثنتين وستّين سنة وأشهراً.

أقـول: هـذا لايجتمع مع ولادة صاحـب المعـالم سـنة ٩٥٩، فـإنّ لازمـه أن يكـون سـنّ صاحـب المـدارك أكثـر مـن سـنّ صاحـب المعـالم بثـلاث عشـرة سـنة، مـع أنّهمـا متقـاربي السـنّ، وبـقي صاحـب المعـالم المتـوفّى في مفتتـح محـرّم ١٠١١ بعـد وفـات صاحـب المـدارك في ربيـع الأوّل ١٠٠٩ بمقـدار تفـاوت مـا بينهمـا مـن السـنّ تقريبـاً، مـع أنّ لازم التاريـخ المذكـور لـولادة صاحـب المـدارك أن يكـون سـنّه عنـد شـهادة جـدّه الشـهيد الثـاني (٩٦٥ ـ ٩٦٦)، تسـع عشـرة أو عشـرين سـنة وعـدم استفادة مثـل صاحـب المـدارك عـن مثـل جـدّه الشـهيد الثـاني مـع بلوغـه إلى هـذا المقـدار مـن السـنّ بعيـد جـدّاً، مـع أنّ أسـاتيده منحصـر بتلامـذة جـدّه ولم يسـتفد منه (قدس سره).

ص ٦٠٤، س ١٥ ↑ (ط ج: ج ٧، ص ٥٥، س ٦)

قولـه: ...ولـه مـن المصنّفـات: كتاب المـدارك... ولـه: كتاب شـواهد ابن الناظـم رأيته في العجم، قد صنّفه في* خراسان. وللسيّد محمّد هذا ابن فاضل يسمّى السيّد حسين. قال في كتاب أمل الآمل: السيّد حسين بن السيّد محمد... سافر إلى خراسان وسكن بهـا. وكان شـيخ الإسـلام يعـني أقضى القضاة بالمشـهد المقـدّس...، ونسـب في أمل الآمل كتاب شواهد ابن الناظم إلى السيّد حسين المذكور، والكتاب على ما رأيته إنّما هو لأبيه السيّد محمد.

أقول: قد تقدّم ص ٦٠٢ عن الأنوار النعمانيّة أنّهما تركا زيارة مشهد الرضا عليه السلام ولم يأتيا إلى بـلاد العجـم، ولعلّه ينافي تصنيفه لشـواهد ابن الناظم في خراسـان وهـو مؤيّد لكون مصنّفه ابنه السيّد حسين.

ص ٦٠٨، س ١٥ (ط ج: ج ٧، ص ٦٧، س ١) ↑

قوله: ثمّ في العدّ لمصنّفات شيخنا المنظور...

أقول: فيه سقط، ولعلّ الأصل: «ثمّ شرع في العدّ».

ص ۶۱۳، س ۵ ↑ (ط ج: ج ۷، ص ۸۵، س ۶)

قوله: السيّد الفاضل... محمد بن السيّد حيدر الحسني الطباطبائي المشتهر بميرزا رفيعا النائيني... .

...ثمّ ليعلم أنّ هذا الرجل غير المولى رفيع‌الدين محمد بن المولى فتح الله المشتهر بالواعظ القزويني... وظنّي الآن اتّحاده مع رفيع‌الدين الآخر الذي هو صاحب كتاب الحملة الحيدريّة... .

أقول: «حمله حيدري في أحوال النبي والوصي عليه‌السلام وغزواته إلى شهادته نظمه بالفارسيّة الميرزا محمد رفيع بن محمد المشهدي المتخلّص بباذل المتوفّى ۱۱۲۳ أو ۱۱۲۴ كما في نجوم السماء» إلى آخر ماذكره في الذريعة، ج ۷، ص ۹۱.

ص ۶۱۴، س ۱۷ ↑ (ط ج: ج ۷، ص ۸۸، س ۲)

قوله: الشيخ محمد بن علي بن محمد الحرفوشي الحريري العاملي الكركي الشامي... .

...ورأيت أيضاً في مجموعة إجازات هي من مؤلّفات ولد صاحب هذه الترجمة المذكور هو أيضاً في كتاب الأمل بعنوان الشيخ إبراهيم بن محمد بن علي الحرفوشي... رواية حديث قاضي الجنّ بهذه الكيفيّة: «حدّثنا... وأخبرني أيضاً المولى المحقّق المدقّق الشيخ المنصور المشتهر بـ:«راستگو» شارح تهذيب الوصول إلى علم الاصول...».

أقول: رواية إبراهيم الحرفوشي المتوفّى ۱۰۸۰ عن الشيخ منصور الشهير بـ«راستگو» ـ الذي قرأ عليه تاج‌الدين الصاعدي في ۹۶۹ كما في الذريعة ج۶، رقم ۶۹۰ بلاواسطة ـ بعيدة.

ص ۶۲۲، ص ۶ (ط ج: ج ۷، ص ۱۱۵، س ۷)

قوله: محمد بن تاج‌الدين حسن بن محمد الإصفهانى الملقّب بالفاضل الهندي،... ورأيت في أواخر إجازة طويلة للسيّد حسين بن السيّد حيدر الكركي... ماتكون صورته: وأجزت له (وفّقه الله تعالى) أن يروي عنّي حديث قاضي الجنّ، فإنّي رويته بطرق متعدّدة منها ما حدّثني به المولى الجليل الفاضل النبيل مولانا تاج‌الدين حسن بن

شـرف‌الدين الفلاورجـاني الإصفهـاني...، والظاهـر أنّ تاج‌الديـن الحسـن المذكور هو والد مولانا الفاضل بعينه.

أقول: في إجازات البحار (ص ۱۶۳) نقل حديث قاضي الجنّ بهذا السند: «أخبرني والدي العلّامة (قدس اللـه روحه) عن السـيّد حسـين بن حيدر الكركي، قال: حدّثنا المولى السيّد الجليل تاج‌الدين حسن الإصفهاني الفلاورجاني الخ» فيعلم منه أنّ تاج‌الدين حسن الراوي لهذا الخبر من السادات، فليس هو والد الفاضل الهندي كما هو واضح، مضافـاً إلى أنّ والـد الفاضل الهندي توفّي سـنة ۱۰۸۵ كمـا في الذريعة (ج ۳، ص ۴۹) أو سـنة ۱۰۹۸ كمـا في وقائع السـنين والأعـوام (۵۴۱ ـ ۵۴۲)، و روايته عن جلال‌الدين الدواني المتوفّى سنة ۹۰۸ بواسطة واحدةٍ بعيدةٌ.

ص ۶۲۲، س ۲۱ (ط ج: ج ۷، ص ۱۱۶، س ۱۰)

قوله: توفّي قدّس سرّه بدار السلطنة إصفهان في الخامس والعشرين من شهر رمضان سنة سبع وثلاثين ومائة بعد الألف من الهجرة كما وقع التصريح به في لوح مزاره...، وقيل: إنّه رحمه الله توفّي سنة إحدى وثلاثين ومائة عن بضع وثمانين سنة والظاهر في درجة سنّه الجليل هو ماذكره هذا القيل.

أقـول: والشـيخ محمد علي الحزين المعاشـر للمترجم عدّه في تذكرتـه من جملة من توفّي قبل حادثـة الأفاغنـة الواقعة سـنة ۱۱۳۴ وهو مؤيّـد للتاريخ الذي نسـبه في هذا الكتاب إلى القيل.

ص ۶۳۲، س ۸ (ط ج: ج ۷، ص ۱۶۶، س ۵ ↑)

قولـه: السـيّد المرتـضى بـن الداعي الـرازي... يذكر غالباً مـع أخيه السـيّد المجتبى... ولهما الرواية عن شيخنا الطوسي وكذا عن السيّدين المرتضى والرضي بواسطة المفيد المزبور وهو عبدالرحمن بن أحمد بن الحسين النيسابوري...، وقال صاحب اللؤلؤة عند عدّه السـيّد المجتبى بن الداعي من جملة مشـايخ السيّد فضل اللـه الراوندي: وأمّا السيّد

المجتبى بن الداعي وأخوه أبوتراب المرتضى فكانا عالمين صالحين محدّثين، يرويان عن الشيخ الطوسي والمرتضى، ويروي عنهما الشيخ منتجب‌الدين.

أقول: السيّد المرتضى علم الهدى توفّي سنة ۴۳۶، والسيّدان المرتضى والمجتبى ابنا الداعي من مشايخ الشيخ منتجب‌الدين المولود سنة ۵۰۴ فيبعد روايتهما عنه بلاواسطة، وتقدّم في صدر الترجمة أنّهما يرويان عن السيّدين المرتضى والرضي بواسطة المفيد النيسابوري.

ص ۷۳۱، س ۱۴ (ط ج: ج ۸، ص ۱۶۱، س ۱۱)

قوله: القاضي نورالله... الشوشتري.

...إنّي وجدت في بعض كتب الإجازات المعتبرة صورة إجازة مبسوطة مشتملة على مسائل كثيرة من فنّ الدراية للشيخ إبراهيم القطيفي... كتبها باسم السيّد شريف‌الدين بن... السيّد جمال‌الدين بن نورالله بن... شمس‌الدين محمد شاه الحسيني التستري...، والظاهر كونه والد صاحب الترجمة بعينه لمساعدة الاسم والرسم والنسب والنسبة والطبقة وغيرها... .

أقول: في ج ۱ من الذريعة (ص ۱۳۴):

إجازة الشيخ إبراهيم بن سليمان القطيفي معاصر المحقّق الكركي للسيّد شريف‌الدين بن ضياء‌الدين (جمال الدين خ ل) نورالله بن شمس‌الدين محمد شاه بن مبارزالدين مانده (منده خ ل) ابن جمال‌الدين حسين بن الأمير نجم‌الدين محمود المرعشي الآملي نزيل تستر، والمجاز هو والد القاضي نورالله الشهيد سنة ۱۰۱۹ عن أربع وستّين سنة، أوّلها: «يا من شرف السادة، الخ»، وتاريخها حادي عشر جمادى الأُولى سنة ۹۴۴.

٣

الحاشيــة علــى «المستطــرف في الكنى والألقاب والنسب»*

ص ١١٨، س ٥

قوله:...المزني إبراهيم بن سليمان بن أبي راحة*.

أقول: الصواب «داحة» بالدال المهملة.

ص ١٦٨، س ٣

قوله:...الآملي بالمدّ والضمّ لبلد بطبرستان ولذا يوصف بالطبرسي*.

أقول: لم يثبت صحّة الطبرسي في الانتساب إلى الطبرستان، بل الثابت في النسبة إليها «الطبري» كما هو الغالب أو «الطبرستاني».

ص ١٦٨، س ٧

قوله: آية الله العلّامة الحسن بن يوسف الحلّي.

أقول: ذكر «آية الله» هنا خلاف الترتيب.

---

* المستطرف في الكنى والألقاب والنسب، السيّد حسين بن الرضا البروجردي الحسيني (م١٢٧٦/٧)، الطبع الحجري.

ص ۱۶۸، س ۳ ↑

قوله: الاثني عشرهم النقباء الذين عيّنهم رسول الله ﷺ للأنصار في المدينة، وفي الخبرعن أبي جعفر عليه السلام كان عبدالله * بن جابربن عبدالله من السبعين ومن الاثني عشر... .

أقول: الصواب أبو جابر، بمعنى والد جابربن عبدالله.

ص ۱۶۹، س ۳

قوله: ابن مُعين ثقة.

أقول: الصواب: «مَعِين» كأميركما صرّح به في القاموس في مادة «معن».

ص ۱۷۴، س ۴

قوله: البرادستاني لقرية بقمّ.

أقول: الصواب: «البراوستاني» بالواو.

ص ۱۷۸، س ۵

قوله: التميلي بالتصغيرعلي بن الحسن بن علي بن فضّال.

أقول: الصواب: «التَيْمُلي» ـ بالمثنّاة الفوقانية المفتوحة بعدها تحتانية له ساكنة ثمّ الميم المضمومة ـ نسبة إلى تيم اللات فإنّه مولى لهم.

ص ۱۹۸، س ۵ ↑

قوله: «السرّار» بالشدّ، الحسن بن محبوب.

أقول: «السرّاد» بالدال المهملة.

ص ۱۹۸، س ۴ ↑

قوله: «سُرحوب» بضمّ السين والحاء المهملتين في القاموس * إنّه شيطان أعمى يسكن البحر... .

أقول: فسرّه بذلك الباقر عليه السلام.

ص ٢٠١، س ٤

قوله: وبالرَشـتي محمّد باقربن محمّد تقي * مجدّد مذهب سـيّد البشـر في رأس ** المائة الثالثة عشرة... .

أقـول: * الصـواب: «نـقي» بالنون كما حدّث به بعض أحفـاده الخبيرين، وببالي إنّي رأيت أيضاً بخطّه الشـريف في مقدّمـة كتابه مطالع الأنـوار: «وإنّ محمد نـقي بالنون هو ابن محمد تقي بالمثناة الفوقانية».

** بل هو رئيس الإمامية في أواسط المائة الثالثة عشرة، وأمّا مجدّد المذهب في رأس المائة الثالثة عشـرة فهو أُستاده البهبهاني المتوفّى ١٢٠٥، وأمّا السـيّد الرشـتي المعروف بالشـفتي وحجةالإسلام فقد توفّي سنة ١٢٦٠.

ص ٢٠١، س ٣ ↑

قوله: الشافعي محمد بن إبراهيم بن يوسف والمعروف به محمد بن إدريس العامي منسوب إلى بني شافع من بني عبدالمطّلب... .

أقول: بل من «مطّلب» وهو أخو هاشم جدّ رسول الله صلى الله عليه وآله.

ص ٢٣٢، س ٤

قولـه: النجـاشي بكسـر النون وهو أفصـح وتخفيف الجيم بل الياء في الأفصح وتشـدّد أحمد بن علي بن أحمد ومقيّداً بالصيرفي أحمد بن العبّاس.

الهامـش: لم أظفـر بتاريخ النجـاشي صاحب الفهرس في الرجـال، إلّا أنّه كان معاصراً للسيّد المرتضى رحمه الله وتوفّي في حياته، قيل: وباشر السيّد تغسيله بنفسه ويكفيه جلالة.

أقـول: قـال النجـاشي في ترجمـة السـيّد: «تولّيـت غسـله ومعـي الشـريف أبويعـلى محمـد بن الحسـن الجعفري و سـلّاربن عبدالعزيـز». وقال العلامة في الخلاصـة في ترجمته: «توفّي أبوالعباس [النجاشي] رحمه‌الله بمطيرآباد في جمادى الأُولى سنة ٤٥٠ وكان مولده في صفر سنة ٣٧٢».

٤
الحاشية على «تأسيس الشيعة الكرام لعلوم الإسلام»*

ص ٢٥٥، س ٥

قوله: وترجمه (أي تاريخ قم) بالفارسيّة الحسن بن علي بن عبدالملك القمّي، بأمر الخواجة فخرالديـن إبراهـيم بن الوزير الكبير الخواجة عمادالدين محمود بن الصاحب الخواجة شمس الدين محمد بن علي الصفي في سنة ثمانمائة وخمس وستّين.

أقول: الصواب: خمس وستّ، فقد ألّف كتابه سنة ٨٠٥ و ٨٠٦.

ص ٣٠٣، س ٧

قوله: كان (ابن الجنيد) في عصر الشـيخ أبي جعفر محمد بن يعقوب الكليني إمام المحدّثين من أهل القرن الثالث، ومعاصراً أيضاً للشيخ علي بن بابويه والد الشيخ الصدوق (١)، وللمولى أبي القاسم الحسين بن روح السفير الثالث، وروى عن علي (٢) بن أبي العزاقر الشلمغاني أيّام استقامته، وروى عنه أبومحمد هارون بن موسى التلعكبري وطبقته.

أقـول: (١) ابـن الجنيد ليس في طبقة الكليـني ووالد الصدوق، بل هو معاصر للصدوق ﷺ، وتـوفّي سـنة ٣٨١ سـنة وفـات الصدوق ﷺ، وإنّمـا المعاصر للكليني ومـن في طبقته هو محمـد بـن همـام الكاتب الإسـكافي، وهو الـذي يروي عنـه التلعكبري، وقد تـوفّي يوم

---

* تأسيس الشيعة الكرام لعلوم الإسلام، السيد حسن الصدر، (١٢٧٢ ـ ١٣٥٤). طهران، الأعلمي.

الخميس لإحدي عشـرة ليلة بقيت من جمادى الآخرة سـنة سـتّ وثلاثين وثلاثمائة، وكان مولده يوم الإثنين خلون من ذى الحجّة سـنة ثمان وخمسـين ومائتين، ولعلّ في عبارة الكتاب سقطاً، وقوله: «كان في عصرالشيخ» الخ وصف لابن همام الإسكافي، وقد عنونه المؤلّف بعد ابن الجنيد وقد سقط اسمه من النسخة.

(۲) الصحيح: محمد بن علي الشلمغاني.

ص ۳۰۳، س ۲۳

قوله: القاضي نعمان المصري... توفّي سنة سبع وستّين وثلاثمائة.

أقول: الصحيح: ثلاث وستّين وثلاثمائة.

ص ۳۰۴، س ۱۴

قوله: شيخ الطائفة الشيخ الطوسي... وأنّه صاحب التهذيب والاستبصار المتوفّى سنة ۴۶۵.

أقول: الصحيح: ۴۶۰.

ص ۳۰۵، س ۳

قولـه: ابـن حمـزة عمادالدين محمـد بن علي بـن محمد الطوسي المشـهدي المشـتهربالعماد الطـوسي... وهو من تلامذة الشـيخ أبي‌جعفـرالطوسي، ولاأعرف تاريخ وفاته غيرأنّه توفّي في كربلاء في المائة الخامسـة في أوائلها ودفن في بسـتان خارج البلدة.

أقول: كان (رحمه الله) حيّاً في سنة ۵۶۰ مائة سنة بعد وفاة الشيخ، فراجع: الذريعة (ج ۵، ص ۵، رقم ۸) تحت عنوان: ثاقب المناقب.

ص ۳۰۵، س ۲۰

قوله: كان تولّده (أي: ابن إدريس) سنة ثمان وخمسين وخمسمائة *، وتوفّي يوم الجمعة وقت الظهرثامن عشرشوال سنة ثمان وتسعين وخمسمائة وكان عمره خمساً وخمسين سنة.

أقول: بلغ في تلك السنة (۵۹۸) كما صرّح به نفسه، وأيضاً بلوغه السنّي هو مقتضى الجمع بين تاريخ وفاته ومدّة عمره.

٥

الحاشية على «الغدير»*

ج ٥، ص ١٧٢، س ١١ ↑

قوله: ١٢. الإمام الطاهر أبوالحسن علي بن موسى الرضا عليه السلام... .

أقول: مقتضى مراعاة تاريخ الوفاة ذكره بعد عدد ١٧ أو ١٦؛ لأنه عليه‌السلام توفّي سنة ٢٠٢ أو ٢٠٣.

ج ٥، ص ١٧٤، س ٦

قوله: وقال: «قد علمت أنّه قبر النذور وإنّما أردتُ شرح أمره» فقلت: «هذا يقال: إنّه قبر عبيدالله بن محمد بن عمربن علي بن الحسين بن علي بن أبي‌طالب»، ويقال: «إنّه * قبر عبيدالله بن محمد بن عمربن علي بن أبي‌طالب».

أقول: في عمدة الطالب (ص ٣٥٦): «وأمّا عبيدالله بن محمد بن عمر الأطرف وهو صاحب مقابر النذور ببغداد وقبره مشهور بقبر عبيدالله وكان قد دفن حيّاً». وعمر الأطرف هو عمربن علي بن أبي‌طالب.

---

* الغدير في الكتاب والسنّة والأدب، عبدالحسين أحمد الأميني النجفي، الجزء الخامس، مطبعة الزهراء في النجف، ١٣٦٧.

ج ٥، ص ١٧٥، س ١٠

قوله: السيّدة نفيسة ابنة أبي محمّد الحسن بن زيد بن علي بن أبي‌طالب... .

أقول: الصحيح: «زيد بن الحسن بن علي بن أبي‌طالب» وفي عمدة الطالب (ص ٥٥، ط: نجف): «وكان لزيد (بن الحسن) ابنة اسمها نفيسة خرجت إلى الوليد بن عبدالملك بن مروان فولدت منه وماتت بمصر ولها هناك قبر يزار وهي التي تسمّيها أهل مصر: الستّ نفيسة»، إلى أن قال: «وقد قيل: إنّ صاحبة القبر بمصر نفيسة بنت الحسن بن زيد، وإنّها كانت تحت إسحاق بن جعفر الصادق. والأوّل هو الثبت المرويّ عن ثقات النسّابين» انتهى.

ج ٥، ص ١٨١، س ١٤

قوله: الشيخ أحمد بن علي البدوي المتوفّى ٦٧٥ * بطندنه وجعلوا على قبره مقاماً واشتهرت كراماته وكثرت النذور إليه.

أقول: اللازم تقديم هذا الرجل على من تقدّمه، لتقدّم وفاته عليه إلّا أن يكون الاشتباه في أحد التاريخين ولابدّ من المراجعة إلى مظانّه.

ج ٥، ص ٣٨٥، س ١٢

قوله: مشايخ روايته والرواة عنه [بهاءالدين الإربلي]... وينقل كثيراً عن عدّة من تآليف معاصريه... منها: تأليف شيخنا الأوحد قطب‌الدين * الراوندي المترجم ص ٣٢٥... .

أقول: قطب‌الدين الراوندي ليس معاصراً مع المترجم؛ فإنّه توفّي سنة ٥٧٣ قبل المترجم بـ: ١١٩ سنة.

ج ٥، ص ٣٨٩، س ٩ ↑

قوله:...و مرّ عن ابن الفوطي أنّ المترجم [بهاءالدين الإربلي] كان كاتباً إلى أن مات... .

أقول: ما مرّ لايدلّ على بقاء منصب كتابته إلى وفاته.

٦
الحاشية على «الذريعة إلى تصانيف الشيعة»*

ج ٢، ص ٧، س ١٢

قولـه: أسـاس القواعـد في أصـول الفوائـد شـرح للفوائـد البهائيـة في الحسـاب للمـولى كمال‌الديـن* حسـين بـن عبدالحـقّ الأردبيـلي صاحب التفسـير وشـارح گلشـن راز، ونهج‌البلاغة، والمعاصرلشاه إسماعيل المتوفّى سنة ٩٣٠**، أوّله: «الحمدلله على نعمه الوافية ومنحه المتوالية»... .

أقول: * قيل: إنّه للمولى كمال‌الدين.

** لكنّـه خطـأ لوجـود نسـخته المكتوبـة في ٨٧٢ في الرضويّـة، أوّلـه: «نحمـده على نعمائـه الوافيـة الوافـرة ومنحـه المتوالية المتكاثرة»، وهو شـرح بـ: «قـال، أقول»، ألّف في حياة الماتن يعبّرعن الماتن أحياناً بـ: «قال أدام اللـه أيّامه»، شرح منه خصوص المقالات الأربعة واعتذر بأنّ الخامس في الجبروالمقابلة كانت مشروحة.

---

* الذريعـة إلـى تصانيف الشـيعة، الشـيخ آقابـزرگ الطهرانـي، الأجـزاء: الثاني والثالـث والرابع والعاشـر، طبع النجف وطهران.

ج ۲، ص ۴۴، س ۱۲

قولـه: أسـرار الحكـم فارسي في أسـرار الفلسـفة ودقائق المعارف للفيلسـوف الفقيـه العارف الملقّب بأسـرار المولى هادي بن مهدي السـبزواري المولود سنة ۱۲۱۲ والمتوفّى في ثامن جمادى الثانية سنة ۱۲۸۹... .

أقول: المتوفّى في ۲۸ ذي الحجّة.

ج ۲، ص ۱۰۲

قوله: الإشـراف على سـيادة الأشـراف... أوّله «الحمدلله الذي رفع آل هاشم وآل عبدمناف عـلى جميع الأعاظـم والأشـراف» إلى قوله: «فهذه جملة كاملة بالإشـراف على سـيادة الأشراف وضعتها للانتصاف ممّن عدل عن جادّة العدل والإنصاف... وبسط الكلام في أوّله في تحقيق معنى السـيّد والسـيادة ثمّ إثبات أنّ الشـرفاء المنتسـبين إلى فاطمة الزهرا عليها السلام بالأُمّ كلّهم من السادة...».

أقـول: رأيـت في بعـض الكتـب أنّ في اليمـن يطلقـون لقـب الشـريف بـأولاد الإمام حسـن المجتبى عليه السلام فشـرفاء مكّة كانوا من أولاد الحسن عليه السلام .(أحمد الحسيني الزنجاني).

ج ۲، ص ۱۳۲، س ۲

قوله: الكاظم عليه السلام المتوفّى في حبس هارون الرشيد سنة ۱۸۴... .

أقول: الصواب سنة ۱۸۳.

ج ۲، ص ۱۳۳، س ۹

قوله: الكشّي المتوفّى سنة ۳۲۸... .

أقـول: لم أجـد وفـاة الكشّي في غيرهذا المورد، لا في كتب المؤلّف ولافى كتب غيره.

ج ۲، ص ۱۴۵، س ۲ ↑

قوله: حمّاد بن عيسى غريق جحفة سنة ۲۰۸.

أقول: في رجال النجاشي: سـنة ۲۰۹ ونسب ماهنا إلى القيل.

ج ۲، ص ۱۵۸، س ۸

قوله: أصل سليم بن قيس الهلالي...، رأيت منه نسخاً متفاوتةً من ثلاث جهات، أوّلها: التفاوت في سند... .

والجهة الثانية*: التفاوت في كمّيّة الأحاديث... .

أقول: هنا سقط في العبارة والصحيح: والجهة الثانية: التفاوت في كيفيّة ترتيب الأحاديث بتقديم بعضها على بعض في نسخة وتأخيره عنه في أُخرى، الجهة الثالثة: التفاوت في كمّيّة الأحاديث... .

ج ۲، ص ۲۲۵، س ۸

قوله: الاعتقادات للشيخ أبي عبدالله جعفربن محمد بن أحمد بن العباس بن الفاخر العبسي الدوريستي... .

أقول: في الفهرست لمنتجب‌الدين: كتاب الاعتقاد.

ج ۲، ص ۲۴۷، س ۳

قوله: الأعمال الصالحة، لشمس الإسلام الشيخ أبي‌محمد الحسن المدعوّ بحسكا «مخفّف حسن كيا، بمعنى الحسن الكبيرالرئيس»، ابن الحسين بن الحسن* الذى كان أخا علي بن بابويه القمي والد الصدوق... .

أقول: بل ابن الحسين بن الحسن بن الحسين بن علي بن بابويه، فالحسن جدّ حسكا حفيد علي بن بابويه لا أخوه، راجع خاتمة المستدرک، ج ۲، ص ۴۲۹.

ج ۲، ص ۲۹۹، س ۴

قوله: كتاب الألفين الفارق بين الصدق والمين لآية‌الله العلّامة الحلّي... كتبه بالتماس ولده فخرالمحقّقين ورتّبه على مقدّمة ومقالتين وخاتمة، وأورد في مقالتين ألف دليل على إمامة أميرالمؤمنين عليه‌السلام وألف دليل على إبطال شبه المخالفين في جزءين، فرغ من أوّلهما في بلدة دينور سنة ۷۰۹ ومن الثاني سنة ۷۱۲، وكتب عن خطّه ورتّبه ولده فخر

المحقّقين محمد بن الحسن بن المطهّر سنه ۷۵۴ *.

أقول: وفي بعض نسـخ الألفين بعد الدليل الخمسـين بعد المائة تحت عنوان حكاية المنام ذكر أنّه وصل ترتيب هذا الكتاب في ۱۱ جمادى الآخرة سنة ۷۲۶.

ج ۲، ص ۳۰۹، س ۳

قوله: الأمالي، المطبوع في طهران سـنة ۱۳۱۳ المشـهور نسـبته إلى الشـيخ أبي علي الحسـن بن الشـيخ أبي جعفر محمد بن الحسن الطوسي المتوفّى بعد سنة ۵۱۵.

أقول: الصحيح: «و كان حيّاً سنة ۵۱۱».

ج ۲، ص ۳۱۰، س ۵ ↑

قولـه في الهامـش: صرّح السـيّد رضي‌الدين عـلي بن طاوس في كثيرمـن تصانيفه ... بأنّ الشيخ الطوسي جدّ والده من قبل أُمّه والشيخ أباعلي خاله كذلک، لكن ليس مراده الجـدّ والخـال بلاواسـطة، بأن يكون والدة أبيه الشـريف أبي إبراهـيم موسى بن جعفر بنت الشيخ الطوسي كما يظهرمن شيخنا في خاتمة المستدرك (ص ۴۷۱)؛ لأنّ السيّد بن طاوس ولد ۵۸۹ وكان والده حيّاً إلى أن بلغ السيّد من العمر حدّاً كان قابلاً لقراءة المقنعـة للمفيـد والأمالي للشـيخ الطوسي وغيرذلك من الكتـب عليه كما صرّح به في تصانيفه، فتكون حياة والده تقريباً إلى حدود سنة ۶۱۰، وأمّا ولادته، فلم تعلم تحقيقاً، لكن الظاهرأنّه لم يكن من المعمّرين المناهزين للثمانين أو التسـعين وإلّا لكان قابلاً للذكـروكان يصـرّح بـه ولـده ولوبالمناسـبة في موضع مـن تصانيفه الكثيـرة، ولو فرض بلوغه الثمانين فتكون ولادته حدود سنة ۵۳۰ والشيخ الطوسي الذي توفّي سنة ۴۶۰ لو فرضت له بنت صغيرة في التاريخ لكنّها لم تلد بعد الخمسين* من شهرها.

أقول: عدم كون الشيخ الطوسي ﷺ من ولد هاشم لايقتضي عدم ولادة بنتها بعد الخمسين، لجـواز أن يكـون قرشـيّاً أو نبطيّـاً بنـاء عـلى كونهمـا متّحديـن في إمـكان الحمـل بعد الخمسين، فالأولى تبديل الخمسين بالستّين. و أيضاً الصواب عامها بدل شهرها.

ج ۲، ص ۳۱۱، س ۱ ↑

قوله: الأمالي، للسيّد النقيب أبي‌العباس عقيل بن الحسين بن محمّد بن علي بن إسحاق بن عبدالله بن جعفر... بن علي بن أبي‌طالب.

أقول: قرئ عليه سنة ۴۲۰ كما في بشارة المصطفى.

ج ۲، ص ۳۳۴، س ۱۰ ↑

قوله: الإمامة، لأبي جعفر محمد بن الحسين بن أبي الخطّاب،... ويروي عن معاوية بن عمّار المتوفّى سنة ۱۷۵، فيظهر من رواياته وتاريخ وفاته أنّه من المعمّرين البالغين إلى نيّف وتسعين*،...

أقول: بل نيّف ومائة. فإنّه توفّي في سنة ۲۶۲ بعد وفاة ابن عمّار بـ«۸۷» سنة لكن أحتمل عاجلاً سقوط الواسطة بينهما.

ج ۲، ص ۳۴۲، س ۳ و ۱۰ ↑

قوله: الإمامة والتبصرة من الحيرة، لبعض قدماء الأصحاب المعاصرين للشيخ الصدوق*...،

أقول: الكتاب لعلي بن الحسين بن بابويه والد الصدوق، كانت نسخة منه عند المجلسي ﷺ منقطع الآخر منضّمة إلى جامع الأحاديث منقطع الأوّل، ويروي المجلسي بعض الروايات من الإمامة والتبصرة على الصحيح ناسباً له إلى علي بن بابويه و يروي عن القطعة المنضّمة (جامع الأحاديث) تارةً بعنوان بعض قدماء الأصحاب وتارةً بعنوان آخر و يروي بعنوان أوّل المجموعة الإمامة والتبصرة. ورأيت نسخة المجلسي عند العلامة السيّد محمد علي الروضاتي ﷺ.

ج ۲، ص ۳۶۳، س ۷

قوله: انتقام الشهيد، للشاعر المعاصر السيّد نواب علي الملقّب بسفير السنديلوي....

أقول: انتقام الشهداء، للشاعر المعاصر السيّد ناصر علي الملقّب بسفير السنديلوي بناصر اللكهنوي.

ج ۲، ص ۳۶۸

قوله: أنس المريد و شمس المجالس... إلخ.
أقـول: بينـه و بـين أنـس الوحيد قد سـقط أُنس النفوس عـن قلم المصنّـف، راجع المجلّد الثالث، أوّل صفحة ۴۱۰.

ج ۲، ص ۳۹۱، س ۴

قوله: كتاب الإنشـاء المشـتمل على العلم والأدب والشـعروالحكم لمادح أهل البيت المولى حسـن الـكاشي الآمـلي... وذكـرأنّ قبـر* الـكاشي عـلى المشـهور في حجـرة هـي وراء الشـباك المنفتـح عـلى السـوق العتيـق بالكاظميّـة قريباً من المقبرة المشـهورة للسـيّد المرتضى وبعد خراب السوق سنة ۱۳۵۳ وقعت الحجرة بتمامها في الجادّة.
أقول: قبره في سـلطانيّة مزار معروف، ولابدّ من المراجعة.

ج ۲، ص ۳۹۴، س ۳

قوله: الإنشاءات والمراسلات فارسي لبعض أمراء عصرالسلطان فتح علي شاه، فيه ما كتبه إلى ميرزا عيسى الوزيرالمتوفّى سـنة ۱۲۳۸....
أقول: أو سنة ۱۲۳۷ كما في الصفحة السابقة.

ج ۲، ص ۴۰۲، س ۳

قولـه: انقـلاب طوس، فارسي في تاريخ واقعة طوس سـنة ۱۳۳۰ وماجرت في المشـهد من جسارة * الروسيّة، للشيخ حسن الهروي، طبع ۱۳۳۶.
أقول: قال الشاعرفي ذلک:

اعلان جنگ، روس به سلطان طوس داد — توپش به گنبد رضوی، بانگ کوس داد
بعد از دو سال شاه خراسان جواب آن — بـا بمـب آسـمانی و تـوپ پـروس داد

مـاده تاريـخ: «شـه اشـک ريزان زتخـت اوفتاد»، «شـه» بی‌نقطـه ۶۵ می‌شـود آن را از «تخت» که ۱۴۰۰ است اسقاط کنی می‌شود ۱۳۳۵ که سال سقوط امپراطور روس است:

برآمد صدایی زپطر گراد　　که شه اشک ریزان زتخت اوفتاد

ج ۲، ص ۴۱۵، س ۴ ↑و ص ۴۱۶، س ۱۰، س ۷ ↑

قوله: الأنوار الإلهيّة في الحكمة الشرعيّة كما عبّر به صاحب المعالم للسيّد بهاءالدين علي بن غياث‌الدين عبدالكريم بن عبدالحميد الحسيني النيلي النجفي *...، وهو أدرك أواخر عصر فخر المحقّقين، يروي عنه وعن ابني أُخته ** السيّدين العميدين وعن الشيخ الشهيد أيضاً وكان إلى أواخر المائة الثامنة، ويروي أيضاً عن جدّه الأدنى عبدالحميد بلاواسطة في كتابه الدّر النضيد كما يأتي، و جدّه هذا هو عبدالحميد بن عبدالله بن أحمد بن الحسن بن علي بن محمد بن علي بن جلال‌الدين النسّابة السيّد أبي علي عبدالحميد بن التقي عبدالله بن نجم‌الدين أُسامة...، فظهر أنّ بينه وبين جدّه الأعلى جلال‌الدين النسّابة عبدالحميد بن التقي ثمانية آباء، وأنّه مؤخّر طبقةً وعصراً عن سميّه السيّد علي بن عبدالكريم بن تاج‌الدين علي بن مجدالدين محمد بن أبي‌الحسين محمد بن أبي‌الفتح علي بن جلال‌الدين النسّابة عبدالحميد بن التقي المذكور...، لأنّ بين علي هذا شارح المصباح وبين جدّه جلال‌الدين النسّابة خمسة آباء ***... وتملك أبوه السيّد عبدالكريم سنة ۷۰۵ كتاب الفتن... وملكه بعده ولده السيّد لطف الله بن عبدالرحيم الشهيد...، فيظهر أنّه قتل قبل تأليف العمدة بسنين ****.

أقول: * ذكره في عمدة الطالب طبعة النجف ص ۲۷۰ بعنوان «السيد الزاهد بهاءالدين علي بن غياث الدين عبدالكريم بن تاج الدين أبي الحسن علي بن مجدالدين أبي‌الحسين محمد بن أبي الفتح علي بن عبدالحميد» ولم يكرّر فيه محمد وقد استفاد محقّق الطبعة من بعض النسخ المعتبرة، وقد قابلت المطبوعة من نسخة خط النسّابة محمد حسين الخادم الكتابدار في الغري ونسخة أُخرى وهي أقدم النسخ التي وقفت عليها وأصحّها ولم يكرّر فيهما «محمد» وعليه يكون بين علي هذا و جلال الدين النسّابة أربعة آباء ولكن في أعلام الشيعة نسب التكرار إلى العمدة.

** الصحيح: ابنى عمّته، فإنّ العميدين ابنا أُخت العلّامة والد فخر المحقّقين.

*** كون الواسطة بين أحد الشخصين وثالث خمساً وبين شخصٍ آخر وهذا الثالث ثمانيةً ليس دليلاً قطعيّاً على تقدّم الأوّل على الثاني. نعم هو دليل ظنّي خصوصاً على ما ذكرنا من كون ما بين علي وجدّه جلال‌الدين أربعة آباء.

**** الأولى عدم ذكر كلمة «سنين» كما لايخفى.

ج ٢، ص ٤٣٥، س ١١

قوله: الأنوار العلويّة في شرح الرسالة الألفيّة ويعبّر عنه بـ: «الأنوار العليّة» أيضاً للشيخ أحمد بن محمّد بن عبدالله بن علي بن الحسن بن علي بن محمد بن سبيع بن رفاعة البحراني المعروف بالسبيعي تلميذ* الشيخ فخرالدين أحمد بن عبدالله بن المتوّج البحراني... .

أقول: يأتي في ج ٤، ص ٢٤٧ أنّه تلميذ لجمال‌الدين أحمد بن عبدالله بن محمد بن علي بن الحسن بن المتوّج البحراني وتتلمذه على فخرالدين بن المتوّج المذكور هنا ممّا لم يثبت.

ج ٢، ص ٤٣٧، س ٩ ↑

قوله: الأنوار القدسيّة،... للواعظ الشهير بحاج آقا رضا بن علي نقي بن العلّامة المولى رضا الهمداني نزيل طهران والمتوفّى بعد* سنة ١٣٢٠... .

أقول: في النقباء توفّي في رابع عشر ربيع الأوّل(١٣١٨) وفي هامشه جعلنا وفاته في الذريعة عند ذكر أكثر مؤلّفاته في نيف وعشرين و ثلاثمائة وألف اعتماداً على نقل بعض المعمّرين لكن رأينا في ترجمته في كلّ من الطرائق و شمس التواريخ تعين اليوم والشهر والسنة كما ذكرناه في المتن وقد صححنا ذلک في الذريعة، ج٣، ص ٣٤٦.

ج ٢، ص ٤٤٣، س ٤

قوله: الأنوار المضيئة،... وذكرنا أيضاً أنّ مؤلّفه كان أستاد الشيخ أحمد بن فهد الذي توفّي سنة ٨٤١ وهو السيّد بهاءالدين علي بن غياث‌الدين عبدالكريم بن عبدالحميد

الحسيني النيلي النجفي... وذكرنا أيضاً أنّ بينه وبين جدّه الأعلى عبدالحميد بن التقي النسّابة ثمانية آباء وبين سميّه السيّد علي بن عبدالكريم شارح المصباح وجدّه الأعلى السيّد عبدالحميد المذكور ستة * آباء... .

أقول: بل خمسة آباء كما تقدّم من المؤلف بل الأظهر أربعة آباء كما تقدّم منّا.

ج ۲، ص ۴۵۴، س ۴

قوله: أنيس الجليس، في التجنيس للشيخ علي بن الحسن بن عتبة بن ثابت... .

أقول: زائد، لتكرّره تحت عدد ۱۴۸۹، ص ۳۶۷.

ج ۲، ص ۴۸۱، س ۱۲

قوله: الأوّليّات، للشيخ كمال‌الدين عبدالرحمن بن محمد بن إبراهيم بن العتايقي الحلّي... .

أقول: زايد؛ لأنّه مكرّر للعدد ۱۸۸۱ من ج ۱، ص ۳۵۷.

ج ۲، ص ۵۰۴، س ۹ ↑

قوله: إيقاظ النائمين في تصحيف المصحفين للسيد محمد تقي بن الحسن الظهر * الحسيني الإسترابادي... .

أقول: في ج ۴، ص ۳۹، س ۷ ↑من هذا الكتاب: الظهير.

ج ۳، ص ۷، س ۱

قوله: شرح [الباب الحادى عشر]، الفاضل أبي عبدالله المقداد بن عبدالله بن محمّد بن الحسين بن محمد السيوري الحلّي المتوفّى سنة ۸۲۱... .

أقول: بل المتوفّي سنة ۸۲۶، راجع أعلام الشيعة.

ج ۳، ص ۱۶، س ۳↑

قوله:...وأمّا الكتب المتعلّقة به [أي: البحار] بالخصوص فهي أيضاً كثيرة، أشرنا إلى جملة منها بعنوان الترجمة لما ذكرناه من المجلّدات ممّا يقرب من عشرين مجلّداً...

۵. حقائق الأسرار في ترجمة السابع عشر من البحار.

أقول: حديقة الأزهار في تلخيص البحار يأتي.

ج ۳، ص ۳۲، س ۵ ↑

قوله: ميرزا محمد التنكابني المتوفّى بإخبار ولده ۲۸ جمادى الآخرة ۱۳۰۳.

أقول: الصحيح ۱۳۰۲ كما يأتي في صفحة ۲۹۸ من هذا المجلد. وفيه: «المتوفى ـ كما أخبر ولده آقا مهدي نزيل طهران ـ في الثلاثاء الثامن والعشرين من جمادى الآخرة سنة اثنتين وثلاثمائة بعد الألف المطابق للخامس والعشرين من فروردين من تلك السنة» فالتاريخ المذكور هنا خطأ و لعل الخطأ من المطبعة وعبارة «من تلك السنة» في الصفحة المشار إليها أيضاً سهو كما لا يخفى.

ج ۳، ص ۱۱۷، س ۸ و س ۹ و س ۵ ↑

قوله: بشارة المصطفى لشيعة المرتضى؛ للشيخ عمادالدين أبي‌جعفر محمد... الآملي... الواسع الرواية، كما يظهر من روايته عن مشايخه الكثيرين في كتابه هذا، ومن تواريخ روايته عنهم من سنة ۵۰۳ * إلى سنة ۵۱۸، ومن حياته إلى سنة ۵۵۳ **...، وممّن يروي عنهم في كتابه هذا... أبو عبدالله *** الحسين بن أحمد بن خيران البغدادي ****... .

أقول: * الموجود في بشارة المصطفى المطبوع في المطبعة الحيدريّة في النجف سنة ۱۳۶۹ المشتملة على أحد عشر جزء، هو روايته من سنة ۵۰۸ إلى سنة ۵۲۴، ففي ص ۴۷: «حدثنا الزاهد أبوطالب يحيي بن محمّد بن الحسن الجوّاني الحسيني ﷺ في داره بآمل لفظاً وقراءةً سنة ثمان وتسع جميعاً [كذا] وخمسمائة». وفي ص ۲۰۳: «حدثنا الشيخ أبوجعفر محمد بن أبي‌الحسين بن عبدالصمد التميمي بنيشابور سلخ شوال سنة أربع وعشرين وخمسمائة». وليس لروايته في سنة ۵۰۳ بل قبل سنة ۵۰۸ فيه عين وأثر.
** بل كان حيّاً في شوال من سنة خمس وخمسين وخمسمائة، فقد حدّث في تلك

السنة كما صرّح به في مهج الدعوات ص ۱۸۸.
*** ما وجدنا هذا الشخص في بشارة المصطفى في عداد مشايخه.
**** ومن جملة مشايخه أبواسحاق إسماعيل بن أبي‌القاسم بن أحمد الديلمي سمع منه في داره بمحلّة مشهد الناصر في ربيع الأوّل سنة ۵۲۰، ص ۹۱ من هذا الكتاب.

ج ۳، ص ۱۹۴، س ۳

قوله: بيع المعاطاة والصرف والخيارات؛ لشريف العلماء المازندراني المولى محمد شريف بن حسن علي الآملي الحائري المتوفّى بها سنة ۱۲۴۵ *... .
أقول: بل المتوفّى بالطاعون في ۲۴ ذي القعدة سنة ۱۲۴۶.

ج ۳، ص ۳۳۱، س ۱۲

قوله: ثمّ أقول: بما أنّ الجزء السادس من التبيان انتهى إلى هذه الآية وهي قريبة إلى ربع القرآن فيظنّ من هذا الميزان أنّ مجموع أجزائه يزيد على عشرين جزءاً لكن في الروضات حكى عن صاحب تاريخ مصر أنّه ذكر الشيخ الطوسي وقال: «هو صاحب التفسير الكبير الذي هو في عشرين مجلّداً» فما وقع في الشيعة وفنون الإسلام من أنّه في عشر* مجلّدات غير مبنيّ على الحصر الحقيقي.
أقول: ولعلّه أخذ ذلك من السروي في معالم العلماء لأنّه قال: التبيان في تفسير القرآن عشرة أجزاء. (حرّره أحمد الحسيني الزنجاني).

ج ۳، ص ۴۱۰، س ۴

قوله: تحفة الأحباب، ويقال له فرهنك تحفة الأحباب في لغة الفرس للحافظ الأوبهي نسبة إلى أوبه من أعمال هرات قال في تاريخه: «بسال هشت صد و سی و چهار در شوّال»... .
أقول: ياتى فى ج۹، رقم ۱۳۵۰: «قال في روضة الصفا (ج۷): إنّه (الحافظ الأوبهي) كان حيّاً في ۹۲۹ فما ذكر فى ج۳، ص ۴۱۰ من تاريخ وفاته غلط». و ذكر ابن المؤلف أنّ:

«المصراع الذي ذكرهناك «بسـال هشـتصد و سی و چهار در شوال» انما هو في تاريخ وفاة الحافظ ابرو أوردها عبدالرزاق السمرقندي في مطلع السعدين».

ج ۴، ص ۴۴، س ۴

قوله: تذكرة الفقهاء،... وهو تصنيف آيةالله العلّامه الشيخ جمال‌الدين أبي‌منصور الحسن بن يوسف الحلّي،...، وأمّا شروعه في تأليفه فلعلّه كان في حدود ۷۱۰... .

أقول: قد عدّ العلّامة ﷺ في الخلاصة من جملة كتبه كتاب تذكرة الفقهاء وتاريخ تأليف الخلاصة كما يظهرمن ذلك الموضع وغيره سنة ۶۹۳ فيعلم منه أنّ شروع التذكرة كان تلك السنة.

لكـن ماذكرنـاه مخـدوش فيـه؛ إذ مـن الممكن ثبت كتبـه المتأخّرة عـن الخلاصة فيها، كمـا أنّ الشـيخ ﷺ قـد أثبـت المبسـوط ورجاله في الفهرسـت مع أنّ تأليف المبسـوط والرجـال متأخّـرعن الفهرسـت. وفي آخـر التحرير ماصورتـه: «مـن أراد الإطالة فعليه بكتابنـا الموسـوم بتذكـرة الفقهـاء الجامع لأُصـول المسـائل وفروعها...» فيعلـم منه أنّ تاريـخ تأليـف التحريـربعد الشـروع في التذكرة وقد مرّأنّه حكى عـن خط العلّامة أنّ فراغـه مـن تصنيف التحريركان في عاشـر/ع ۱/سـنة ۶۹۰ ويوجد النصف الأخيرمن التحرير المكتوب سنة ۶۹۹ [۱].

ج ۴، ص ۱۴۷، س ۹↑

قوله: ترجمة أبان بن عثمان، وتحقيق أحواله، للسيد حجةالإسلام محمد باقربن محمد تقي* الموسوي الشفتي الإصفهاني... .

أقول: الصواب: نقي، بالنون.

ج ۴، ص ۱۷۹، س ۳ ↑

قوله: تسليك الأفهام في معرفة الأحكام، لآيةالله العلّامة الحلّي المتوفّى ۷۲۶ كما في بعض نسخ خلاصة الأقوال له، فإنّ جملة من تصانيفه لم تذكرفي أكثرنسخ الخلاصة.

---

۱. وانظر الكلام حول تاريخ تأليفات العلّامة الحلّي في جمع پريشان، ج۱، ص ۳۲۵ ـ ۳۳۳؛ ج۲، ص ۳۲۹ـ۳۳۱.

أقول: تسليك الأذهان إلى أحكام الإيمان، لآية‌الله العلّامة الحلّي المتوفّى سنة ۷۲۶ في مجلّد، ذكره العلّامة ﷺ في إجازته لمهنّا بن سنان المندرج في إجازات البحار، ص ۳۰.

ج ۴، ص ۲۲۶، س ۱ ↑

قوله: التعليم الثاني، في عدّة مجلّدات خرج بعضها لآية‌الله العلّامة الحلّي المتوفّى ۷۲۶ كما في بعض نسخ خلاصة الأقوال له، وفي إجازة مهنّا[1] بن سنان وإجازة محمد بن خاتون المذكورتين في آخر مجلّدات البحار، والظاهر أنّه غير كتابه المقارنات * الذي باحث فيه تمام الحكماء... .

أقول: في إجازات البحار، ص ۲۰ نقلاً من خلاصة الأقوال للعلّامة قد ذكر المقاومات، ثمّ بعد ذكر عدّة من كتبه ذكر التعليم الثاني. وذكر العلّامة في إجازة مهنّا بن سنان المندرجة في إجازات البحار (ص ۳۰) كتاب التعليم التام وقال: إنّه عدّة مجلّدات خرج منه بعضها فالتعليم الثاني بهذا العنوان غير مذكور في إجازة مهنّأ بن سنان، نعم هو مذكور في إجازة ابن خاتون.

ج ۴، ص ۲۵۰، س ۱۱ ↑

قوله: تفسير ابن همام الصنعاني، هو الإمام الحافظ الكبير أبوبكر عبدالرزّاق بن همام بن نافع الحِمْيَري اليماني الصنعاني... فهو مع كونه من دعاة * الشيعة المصنّفين لم يعقد له ترجمة في كتبنا كما لم يترجم والده همام بن نافع أيضاً... .

أقول: يأتي في ج ۱۰، ص ۱۷۹ من هذا الكتاب عند عدد ۳۷۶ بعد كلام: «فيظهر أنّه كان شيعيّاً زيديّاً صاحب تصانيف».

ج ۴، ص ۲۵۲، س ۹ ↑

قوله: تفسير أبي حمزة الثمالي،... ويروي عن هذا التفسير الثعلبي المتوفّى ۴۲۷ في تفسيره

---

۱. مهنّأ بضمّ أوّله و فتح الهاء والنون المشدّدة بعدها همزة و العامة تتركها. راجع: توضيح المشتبه، ج۲، ص ۷۳۳، حرف الميم و الإكمال، ج ۷، ص ۳۰۶ واستدراک ابن نقطه، باب مهنّأ.

الموسـوم بـ: الكشـف والبيـان كمـا يروي عنـه أيضاً ابن شهرآشـوب المتـوفّى ٥٨٨ في كتابيه الأسباب والنزول والمناقب.

أقـول: ويـروي عنـه الطبـرسي المتـوفّى ٥٤٨ في غيـر موضـع مـن مجمـع البيـان، أُنظـر: ج ٢، ص ١١٢ ـ ١١٣؛ ج ٣، ص ١٥، ٢٢٠، ٥٣٢؛ ج ٤، ص ٣٥٦؛ ج ٥، ص ٢٩، ٤٠٥. و روى عنه صاحب التفسـير المعروف باسـم علي بن ابراهيم و هو تفسـير على بن ابراهيم منضماً إلى ما ينقله من تفاسير كثيرة منها تفسير أبي حمزه الثمالي و المظنون أنّ التفسير المذكور من جمع علي بن حاتم القزويني الذي كان حيّاً سنة ٣٥٠ كما في فهرست الشيخ.

ج ١٠، ص ٤٣، س ٧ ↑

قوله: ذوب الغضار [كذا، والصحيح: النضّار] في شرح أخذ الثار، للشيخ جعفر بن أبي إبراهيم محمّد بن جعفر بن أبي البقاء هبة الله بن نما الحلّي مؤلّف مثير الأحزان المتوفّى ٦٤٥ *... .

أقول: هذا التاريخ إنّما هو لمحمّد والد جعفر مؤلف مثير الأحزان وجعفر من مشـايخ العلّامة الحلّي المولود سنة ٦٤٨ وكان حيّاً سنة ٦٨٠.

ج ١٠، ص ١١٢، س ١٣

قوله: رجال السيّد حسين بن محمّد رضا البروجردي المولود ١٢٢٨ * والمتوفّى ١٢٧٦... .

أقـول: الصحيـح هو ١٢٣٨ المطابق لجملة «أخير من شـوّال» الـذي وجده صاحب النخبة مطابقاً لتاريخ مولده.

ج ١٠، ص ١١٢، س ٧ ↑

قولـه: رجـال السـيّد الآقا حسـين بن الآقا عـلي الطباطبـائي البروجردي المولـود ١٢٩٣ *، المرجع العام للشيعة في هذا اليوم، له عدّة كتب في الرجال، منها: تجريد أسانيد الكافي وتجريد أسانيد التهذيب**.

أقول: * الصحيح هو ١٢٩٢.

** هو ترتيب أسانيد الكافي وترتيب أسانيد التهذيب.

ج ۱۰، ص ۱۳۱، س ۶

قوله: رجال العقيق، أحمد بن علي الحسيني العلوي... وتوفّي نيّف ومائتين.

أقول: الصحيح: نيّف وثمانين ومائتين كما يأتي آنفاً في هذه الصفحة س ۱۴.

ج ۱۰، ص ۱۳۱، الهامش

قوله: ...إنّي رأيت نسخة من إجازة الشيخ نورالدين علي المحقّق الكركي للسيّد القاضي صفي‌الدين عيسى... وقد استنسخت تلك الإجازة لعلاء الملك المرعشي... وقد كتب علاء الملك بخطّه نسبه في آخر تلك المستنسخة هكذا: «علاء الملك بن عبدالقادر بن شكرالله بن عبدالقادر بن منصور بن مغفور بن محمّد الحسيني المرعشي».

وكتب بخطه أيضاً نسبه بعين* ماذكر في موضع آخر سنذكره.

أقول: لايخفى أنّ الذي يذكره آنفاً في س ۲۵ من تلك الصفحة (۱۳۲) يغاير ماهنا من جهتين إحداهما: هي أنّه زاد فيه: «بن عبدالله» بين «شكرالله» و «بن عبدالقادر»، وثانيتهما: أنّه لم يذكر فيه «بن محمّد» بعد كلمة «مغفور».

ج ۱۰، ص ۱۶۴، س ۷ ↑

قوله: رجوم الشياطين في ردّ الملاعين أي البابيّة، فارسي للشيخ العالم المولى حبيب الله بن علي‌مدد الساوجي الكاشاني المعمّر المتوفّى ۱۳۴۹... .

أقول: الصحيح ۱۳۴۰ كما تقدّم عند عدد ۲۹۲ وترجمه حفيده مفصّلاً في تبصرة المعارف وارخ وفاته بتلك السنة.

ج ۱۰، ص ۱۶۵، س ۹ ↑

قوله: وجاء في العهد الإسلامي أيضاً رحّالون معاريف كأبي ريحان البيروني (۳۲۶ * _۴۴۰).

أقول: الصحيح ۳۶۲ راجع مقدمة التفهيم لأبي‌ريحان.

ج ١٠، ص ١٧٠، س ٥ ↑

قوله: الرحلة المدنية مقالة مبسوطة مندرجة في مجلة العرفان، للسيّد رضا الهندي المتوفّى ١٣٦٧ في النجف.

أقول: تقدّم عند عدد ٣١٩ أنّه توفّي ١٣٦٢ وفي نقباء البشر، ص ٧٦٩ أنّه توفّي في الثاني والعشرين من جمادى الأُولى ١٣٦٢.

ج ١٠، ص ١٧٧، س ١٢

قوله: الرد على ابن داود والقول بالعدد في شهر رمضان أو مسألة في العدد كما يأتي للشيخ الأقدم أبي القاسم جعفر بن محمّد بن قولويه أُستاد الشيخ المفيد توفّي على الأظهر ٣٦٧.

أقول: قد تبع (دام ظلّه) في استظهاره شيخه المحدّث النوري وقد ذكرنا في هامش خاتمة المستدرك ص أنّه اشتباه قطعاً والصحيح في وفاته هو ٣٦٩ أو ٣٦٨.

ج ١٠، ص ١٧٨، س ۴ ↑

قوله: الرد على ابن كلاب في الصفات للشيخ السعيد أبي عبدالله المفيد ذكره النجاشي في ص ٢٨٥ وابنُ كلاب من بابية * الحشويّة.

أقول: كذا في الفهرست لابن النديم، والصحيح: نابتة. راجع: أساس البلاغة للزمخشري ص ٥٢.

٧
الحاشية على «ترجمة العلّامة السيّد محمد بن عبدالكريم البروجردي» *

ص ٢، س ١٠ ـ ١١

قوله: الفصل الأوّل في نسبه من جهة آبائه، فهو: محمد بن عبدالكريم بن المراد (١) بن الشاه (٢) أسدالله بن جلال‌الدين أمير(٣) بن الحسن بن مجدالدين بن قوام‌الدين (٤) بن إسماعيل بن عباد بن أبي‌المكارم بن عباد بن أبي‌المجد (٥) بن عباد (٦) بن عليّ بن حمزة (٧) بن طاهربن عليّ بن محمد بن أحمد بن محمد بن أحمد بن إبراهيم طباطبا....

أقول: (١) في نسب بحرالعلوم المذكور في هامش العمدة: مراد.

(٢) أيضاً فيه: شاه.

(٣) أيضاً فيه: الأمير.

(٤) وأيضاً فيه: مجدالدين علي بن قوام‌الدين محمد.

(٥) وأيضاً فيه: أبي‌المجد أحمد. وفي سراج الأنساب (ص ٦٥) ضمناً.

---

* هو جدّ فقيه الطائفة آية‌الله الحاج آقا حسين الطباطبائي البروجردي (م ١٣٨٠) وهذه الرسالة بقلمه الشريف، و طبعت في شوال ١٣٩٠ بخط محمود الأشرفي التبريزي في قم.

(۶) وقد أنهى في أنسـاب الفتوني المخطوط عندنا إلى «عباد» هذا نسـب «محمد بن جعفربن محمد بن قوام الشرف بن أحمد بن محمد بن عباد المذكور» وقال بعده: «وله طائفتان: الطائفة الأُولى: إبراهيم بن محمد» ثمّ ذكرنسـله إلى ثمانية وتسـعة أنسال، ثمّ قال: «الطائفة الثانية: محمد بن محمد» ثمّ ذكرنسله إلى ستّة أنسال.

«عباد» هذا المذكورفي أنسـاب أبي‌الحسـن الشريف (ص ۷۲) وفي تحفة الأزهار(ج ۱، ص ۲۴۸، س ۳): عباد بن حمزة بن أبي إبراهيم طاهرنجيب‌الدين بن شاه أبي‌الحسن علي شـهاب‌الدين بن أبي محمد الحسـن شـهاب‌الدين بن أبي الحسن علي الشاعربن أبي جعفرمحمد بن أبي عبدالله أحمد الرئيس فتوح‌الدين ابن طباطبا.

(۷) تذييل تهذيب الأنساب، ص ۸۰، س ۲.

ص ۴، س ۲ ـ۱۲

قولـه: ثمّ إنّ عقـب إبراهـيم الغمـرمنحصرفي ابنه إسماعيل الديباج، ويتشـعّب بيت إسماعيل الديبـاج بالأخـرة ثلاث شـعب: الأولى: بيت آل معيّة وهم أعقاب أبي‌القاسـم علي بن الحسـن بن الحسـن بـن إسماعيل الديباج، كانـت أمّه امرأة (۱) أنصاريّـة اسمها معيّة... فنسب إليها وعرف ولده بها، وقد نشأ فيهم رجال أجلّة كثيرون من العلماء والأمراء، منهم: أبوعبدالله تاج‌الدين محمد بن القاسم بن الحسن (۲) بن الحسن بن أحمد بن الحسن بن الحسين بن محمد بن الحسين بن علي بن الحسين بن علي بن (۳) معيّة... ومنهم: أبوجعفرجلال‌الدين عمادالإسلام القاسم (۴) بن محمد بن الحسن النقيب... .

الثانيـة: بيـت آل التـج (۵)، وهـم أعقاب أبي جعفرمحمد بن الحسـن بن الحسـن بن إسماعيل الديباج، وهم بمصر(۶).

أقـول: (۱) في اللبـاب (ص ۲۹۶) والشـجرة المباركـة (ص ۳۳) أنّهـا امـرأة مـن بـني أُميّـة، والأكثرالأظهرأنّها أنصاريّة كما في المجدي (ص ۷۰) والأصيلي (ص ۱۱۳) والفصول الغريّـة (ص ۱۲۶)، وقـد أنهـى نسـبه إلى الأوس في تهذيب الأنسـاب (آخرص ۸۳) والعمدة (ص ۱۵۱).

(۲) الصواب: «الحسين بن القاسم بن الحسن بن محمد بن الحسن بن أحمد بن المحسن بن الحسين»، راجع: عمدة الطالب (ص ۱۵۳، ۱۵۷، ۱۵۸) والفصول العزّيّة (ص ۱۲۷)، وأنساب أبي الحسن الشريف (ص ۷۱، س ۱ و ۲ و ص ۷۱، السطر الأخير من نسختنا المخطوطة، فسقط في الكتاب «بن القاسم بن الحسن بن محمد» وصحّف «الحسين» بـ: «الحسن»، وفي الأصيلي (ص ۱۱۴) وسراج الأنساب (ص ۶۳) وتحفة لبّ اللباب (ص ۲۴۹): «الحسن» بدل «المحسن»، وفي الأصيلي والتحفة «محمد» بدل «أحمد».

(۳) الصواب: «ابن» بزيادة الألف.

(۴) الصواب: «القاسم بن الحسن بن محمد بن الحسن» وهو جدّ والد تاج‌الدين محمد المذكور.

(۵) كذا في عدّة من كتب الأنساب لكن من غير ضبط، وفي لباب الأنساب في باب الثاء المثلّثة «الثجّ» وهو الحسن بن إسماعيل ويقال ابنه: الحسن بن الحسن وهذا أصحّ، «شجّ الأصغر» هو محمد بن الحسن الذي كان يسكن بمصر... وبنو الشجّيّة أكثرهم بالشام والحجاز والعراقين، وقال عند عنوانه: لقّب بهذا لنشر لهجته بشجّ، انظر: ص ۲۳۹ و ۲۴۰.

(۶) في العمدة: «وولده الآن بمصر» يعني في زمان صاحب العمدة المتوفّى ۸۲۸.

ص ۴، س ۱↑

قوله: محمد بن أحمد بن محمد بن أحمد بن إبراهيم طباطبا بن الحسن* الإصبهاني الشاعر.

أقول: الصواب: «أبي الحسن».

ص ۵، س ۳

قوله: وحسبك أن يكون أشعر قبيلة في أوّلها مثل الحارث بن هشام و... أبي دهبل.

أقول: «دَهْبَل» بفتح الدال وسكون الهاء وفتح الباء، راجع: التبصير (ص ۵۶۲) والقاموس.

ص ۵، س ۴

قوله: وفي آخرها مثل محمد بن صالح الحسيني* وعلي بن محمد الحمّاني.

أقول: الصواب: «الحسني» كما في العمدة (ص ۱۹۷) وذكر نسبه في ص ۱۰۳ عند ذكر بني موسى الجون.

ص ۵، س ۵

قوله: علي بن محمد صاحب الزنج*.

أقول: بعده في العمدة زيادة: «عند من يصحّح نسبه».

ص ۵، س ۸

قوله: وكتاب تقريض الدفاتر.

أقول: الصحيح: تقريظ.

ص ۵، س ۱۴

قوله: ومن ولد أبي الحسن محمد بن أحمد المذكور أبوالحسين علي بن محمد المذكور، وكان هو أيضاً شاعراً مجيداً، وكان لأبي الحسين علي الشاعر القاسم والطاهر والحسن (۱) وعمادالدين على ما في شجرة طباطبائية تبريز، فإلى القاسم ينتهي نسب الشريف النسّابة أبي عبدالله بن (۲) طباطبا شيخ أبي الحسن العمريّ، فإنّه الحسين ابن محمد بن أبي طالب (۳) بن القاسم بن محمد بن القاسم بن علي الشاعر المذكور. وأمّا الحسين فإليه ينتهي نسب السيّد العالم النسابة أبي إسماعيل صاحب كتاب المنتقلة، فإنّه إبراهيم (۴) بن ناصر (۵) بن إبراهيم بن عبدالله بن الحسن (۶) بن علي الشاعر المذكور.

أقول: (۱) في تهذيب الأنساب (ص ۷۹) والمجدي (ص ۱۷۴): «أبوعبدالله الحسين» واحتمال كون «الحسين»، فيهما مصحّفاً من «الحسن» بعيد لندرة تكنية «الحسن» بـ«أبي عبدالله» وشيوع تكنية «الحسين» به كما أنّ الأمر في التكنية بـ«أبي محمد»

بعكس ذلك، ولم يذكر «الحسن» مكبّراً فيهما ولم أجده في سائر المواضع، فالظاهر أنّ «الحسن» في المشجّرة المشار إليها مصحّف من «الحسين».

ثمّ لا يبعد عدّ «القاسم» من أولاد «علي الشاعر» أصله العمدة التي وقع فيها السقط أو وقع السهو في جعل الحسن أخي علي الشاعر ابناً له ولعلّه أظهر، والثابت من أولاد علي الشاعر هو أبوهاشم طاهر وأبو عبدالله الحسين وأبوالحسين أحمد الشاعر الإصفهاني، فالأوّل مذكور في تهذيب الأنساب الذيل (ص ۷۹ و۸۰) وذكر بعض المنتمين إليه في المنتقلة (ص ۲۰) لكن بدون الكنية والثاني مذكور في التهذيب (ص ۷۹) والمجدي (ص ۷۴) والأخير مذكور في الأخير.

(۲) الظاهر أنّ الصواب: «ابن» بزيادة الألف.

(۳) «أبوطالب» هو كنية لمحمّد وليس أباه و «علي» المذكور في نسب ابن طباطبا هو ابن محمد بن أحمد بن طباطبا وليس هو علي الشاعر ابن محمد الشاعر بن أحمد، بل هو أخو أحمد هذا، راجع تذييل تهذيب الأنساب (ص ۸۱) والمجدي (ص ۷۴) والفخري (ص ۱۱۲) والأصيلي (ص ۱۱۶) والشجرة المباركة (ص ۳۱) وقد سقط منه مايدلّ على توسّط «محمد» بين القاسمين، وترجم له في تاريخ بغداد (ج ۸، ص ۱۰۸) بعنوان «الحسين بن محمد بن القاسم أبو عبدالله العلوي الحسني يعرف بابن طباطبا»، ويظهر منه ومن الشجرة المباركة عدم توسّط «أبي طالب» بين محمد والقاسم وصريح ماصرّح به نفسه في ذيل تهذيب الأنساب والمروزي في الفخري أنّ أباطالب كنية لمحمد بن القاسم، فما في المجدي والأصيلي والعمدة (ص ۱۶۲) من زيادة «بن» بعد «أبي طالب» الظاهر أنّه زائد.

(۴) الشجرة المباركة (ص ۳۲) والفخري (ص ۱۱۳) وأنساب الفتوني (ص ۷۲، س ۱۱).

(۵) يكنّى بأبي البركات، تهذيب الأنساب (ص ۸۰، س ۸).

(۶) هو ابن أبي الحسن محمد وأخو علي الشاعر.

ص ۶، س ١

قولـه: وأمّـا الطاهـرفهـو الواقع في سلسـلة نسـبنا، ولم أظفربشيء من حالاتـه * ولابحالات من بعده، ولابالشعب الحاصلة في هذا البيت بعد ماذكرته إلى السيّد محمد ﷺ.

أقول: طاهروأحفاده إلى عباد بن علي الواقع في سلسـلة النسـب مذكورفي أنسـاب أبي الحسـن الشريف الفتوني. نسختنا المخطوطة، ص ٧٢، س ١۶، و ذكربعده ولده محمد وأولاده.

ص ٧، س ٢

قولـه: وبإصبهـان في زماننـا هـذا قبربمحلّـة أحمدآباد وعليهـا قبّة كبيرة، ومعـروف عند أهل إصبهـان بإمامـزاده إسماعيـل، (١) ولكـن لم يثبـت عنـدي ذلـك على وجـه تطمئنّ به النفـس، وربمـا يقـال: إنّه قبـرإسماعيل الديباج بـن إبراهيم الغمر، لكنّـه ليس كذلك، بـل هـو قبـرإسماعيل بن الحسـن بن زيد بن الحسـن بن علي بـن أبي طالب عليه السلام جدّ الحسـن بن زيد الداعي الكبير، ومحمد بن زيد (٢) بن إسماعيل اللذين استوليا على الديلم في أيّام المعتضد وحكما بها قريباً من خمسين سنة.

أقول: (١) الظاهربل المقطوع أنّ محلّ جملة «ولكن لم يثبت» إلى كلمة «النفس» بعد كلمة «الهجرة» في الأسطرالمتقدّمة، حيث قال: «يحتمل قريباً أن يكون إسماعيل... أوّل من ارتحل منهم، و كانت الرحلة في أواسط القرن الثاني من الهجرة».

(٢) الصـواب: محمـد بـن زيـد بن محمد بن إسماعيل، ثمّ إنّ الحسـن بن زيد اسـتولى على طبرستان سنة ٢۵٠ في خلافة المستعين (٢۴٨ ـ ٢۵٢) ومات سنة ٢٧٠ في خلافة المعتمد (٢۵۶ ـ ٢٧٩) واسـتولى بعده أخوه محمّد وقتل سـنة ٢٨٧ أو ٢٨٩ في خلافة المعتضد (٢٧٩ ـ ٢٨٩)، فكان اسـتيلاؤهما قريباً من أربعين سـنة في خلافة المستعين والمعتزّوالمهتدي والمعتمد والمعتضد.

ص ٩، س ٨

قولـه: زوجـة السـيّد محمّـد أُمّ السـيّد المرتضى كانت بنت السـيّد أبي طالب بـن أبي المعالي

الكبير، وأمّ السيّد أبي‌طالب هي بنت مولانا محمّد صالح من زوجته آمنة بنت مولانا محمد تقي، وأيضاً زوجة السيّد أبي‌طالب أمّ أمّ المرتضى كانت بنت * المولى عبدالله بن المولى محمد تقي.

أقول: فيه، بناء على ما يأتي، اختصار في النسب أو مسامحة في التعبير، فإنّ زوجة السيّد أبي‌طالب بنت الآغا رضي بن المولى محمد نصيربن المولى عبدالله كما يأتي في ص ۱۱ (س ۲) و ص ۱۳ الموافق للفيض القدسي، ثمّ إنّ العلّامة المجلسي الثاني لكونه أخاً لآمنة بيكم يكون خالاً للسيّد المرتضى والد بحرالعلوم ولكونه أخاً للمولى عبدالله يكون عمّاً للسيّد المرتضى.

ص ۱۰، س ۴

قوله: وحكى ما فعله محمد بن قولويه في سنة ردّه (أي ردّ القرامطة بالحجر الأسود).

أقول: الصواب: جعفربن محمد بن قولويه كما في الخرائج.

ص ۱۰، س ۹

قوله: ...فيعلم من هذا وغيره أنّ تعبيره في العبارات السابقة عن المجلسيّيْن بجدّي وخالي إنّما هو لأجل كونهما جدّ أُمّه وخالها، وأمّا جدّه القريب فهو مولانا محمد صالح * المازندراني شارح أصول الكافي صهر المجلسي الأوّل، ومعلوم أنّ أولاده وأصهاره لم تضبط على حدّ ضبط أصهار المجلسي الأوّل بحيث لايحتمل فيهم الزيادة والنقصان **.

أقول: * لم يظهر هذا ممّا تقدّم وإنّما ظهر أنّ المجلسي الأوّل ليس الجدّ الأوّل للسيّد محمّد، وأنّ المولى صالح وآمنة بيگم هما جدّه وجدّته وهو لايثبت كونهما جدّين قريبين له؛ لانّه يحتمل أن يكونا مثلاً الجدّين الثانيين له والمجلسي الأوّل جدّه الثالث وهو الجدّ الرابع لزوجة السيّد محمد أمّ السيّد المرتضى فإنّها بنت بنت آغا رضي بن المولى محمد نصير بن المولى عبدالله بن محمد تقي المجلسي، فلو فرض انحصار صهر المولى صالح وآمنة بيگم بأبي المعالي الكبير يمكن أن يكون السيّد عبدالكريم والد السيّد محمد صهر أبي

المعالي الكبير، وكان السيّد محمد الذي هو صهر أبي طالب بن أبي المعالي الكبير تزوّج بابنة خاله، وكذا يمكن أن يكون السيّد عبدالكريم صهر أحد أبناء آمنة بيگم، فلم يظهر أنّ والد السيّد محمد هل هو صهر المولى صالح وآمنة بيگم أو صهر أولادهما؟

** في رسالة أنساب خاندان مجلسي (ص ٢٦٩) عند ذكر أولاد آمنة بيگم زوج المولى الصالح المازندراني ما لفظه: «و آنچه بر حقير معلوم است ـ يک صبيه ولكن مسموع شد كه دو صبيه بود» وفي مرآة الأحوال (ص ١٠٨) بعد ذكر زوج أبي المعالي الكبير وأحفاده ما لفظه: «و احوال دختران ديگر مرحوم مغفور فاضل علّامه ملّا محمد صالح ﷺ معلوم نيست» وهذا يدلّ على ثبوت بنات للمولى الصالح لكن يحتمل أن لاتكون زوجته منحصرة بآمنة بيگم.

ص ١١، س ٢

قوله: وكان من أعقابه آغا رضي بن المولى محمد نصير بن المولى عبدالله كانت بنته تحت الميرأبي طالب بن الميرأبي المعالي الكبير.

أقول: كذا فيما يأتي في ص ١٣، والموافق للفيض القدسي، لكن مرّ في ص ٩ نقلاً عن النوري أنّ زوجة السيّد أبي طالب كانت بنت المولى عبدالله بن محمد تقي المجلسي. وفي تذكرة الأنساب للمولى حيدرعلي (ص ٢٢) أنّ زوجة الميرأبي طالب هي أُخت الملّا محمد نصير أو بنته، والاحتمال الأوّل موافق لمامرّ.

ص ١١، س ٧

قوله: مولانا ميرزا محمد الشرواني صاحب الحواشي على المعالم والخضري، والدواني(١) وحكمة العين وغيرها توفي سنة ١٠٩٩ (٢).

أقول: (١) الدواني اسم المؤلّف لا الكتاب ولعلّه وقع السقط قبله.

(٢) في جامع الرواة: توفّي في شهر رمضان سنة ١٠٩٨، وكان الفراغ من تأليفه في ١٩ ربيع الأوّل ١١٠٠. وأيضاً في وقائع السنين للخاتون آبادي المعاصر له توفّي في ٢٩ رمضان ١٠٩٨.

ص ۱۱، س ۹

قولـه: مولانـا محمد على الإسـترابادي والد مولانا محمد شـفيع وغيره، ولد سـنة عشـر وألف وتوفّي سنة ۱۰۹۹.

أقـول: في جامـع الـرواة: ولد أوّل خميس رجب الأصـبّ ۱۰۱۰ وتوفّي أوّل خميس رجب ۱۰۹۴، وقد صرّح فيه بأنّه «شيخنا وأُستادنا».

وفي وقائع السنين في ضمن وقائع ۱۰۱۰ و ۱۰۸۴ أنّه توفّي في رجب ۱۰۸۴.

ص ۱۱، س ۱۲

قولـه: والثالثـة (من بنات المجلسي الأوّل): زوجة الفاضـل الورع الأديب الميرزا كمال‌الدين محمـد بن معين‌الدين محمد الفسـوي الفارسي صاحب شـرح الشـافية المعـروف بميرزا كمـالا، روى عنـه العالم الجليـل الآغا ميرزا محمد باقر الهزارجريـبي والفقيه الميرزا إبراهيم القاضي.

أقول: الهزارجريبي يروي عنه بواسطة الميرزا إبراهيم القاضي وزميله الحاج الشيخ محمد المترجم في الروضات بالرقم ۶۱۲ ولا يروي عنه بلاواسطة، انظر الفيض القدسي، ص ۲۹، والروضات (ترجمـة الفاضل الهندي وهو محمد بن الحسـن الإصبهـاني). ثمّ إنّ الميرزا إبراهيم القاضي والحاج الشـيخ محمد وهو ابن محمد زمان الكاشـاني كلاهما في طبقة صاحب الحدائق المتوفّى ۱۱۸۶ ومشـايخهما من رجال أواسـط القرن الثاني عشـر، وعليه فالميرزا كمالا من رجـال أواسـط القـرن المزبور وكونه صهـراً للمجلـسي الأوّل المتـوفّى ۱۰۷۰ لايخلو من بعد، وماهنا هو الموافق لما في الفيض القدسي ولاأدري ما المستند الأصلي له.

ص ۱۱، س ۴ ↑

قولـه: مولانـا محمـد صالـح المازنـدراني شـارح أصول الـكافي والمحشّي على المعـالم المتوفّى سنة ۱۰۸۰.

أقول: في جامع الرواة توفّي سنة ستّ وثمانين بعد الألف.

ص ۱۲، س ۲ ↑

قوله: ورزق المولى محمد صالح منها بنتاً كانت تحت السيّد العالم أبي المعالي الكبير الطباطبائي، فولدت له ثلاثة بنين وبنتاً.

أقول: يأتي في ص ۱۷ نقلاً عن العلّامة النوري أنّه خلف أربعة بنين وبنتين.

ص ۱۳، س ۱۰

قوله: وقد ذكرنا أنّ المستفاد من عبارات جدّنا الأميرسيّد محمد ﷺ هو أنّها كانت لمولانا محمد صالح من زوجته آمنة بنت أخرى كانت تحت والده السيّد عبدالكريم، وأنّها أُمّه*، ولأجلها كان يعتبرعن كلّ من المجلسي الأوّل والمولى محمد صالح بجدّي وعن آمنة خاتون بجدّتي، وعن المجلسي الثاني بخالي.

أقول: قد ناقشنا فيه فيما تقدّم.

ص ۱۴، س ۶ ↑

قوله: فنحن نردّها أوّلاً ثمّ نذكرمايستخرج منها... .

أقول: الصواب: نوردها.

ص ۱۴، س ۲ ↑

قوله: قال السيّد الجليل عبدالله بن نورالدين بن السيّد نعمةالله الجزائري... في ذيل إجازته الكبيرة... في عداد العلماء الذين نشأوا من سنة سبع وتسعين بعد الألف إلى تلك السنة (۱): «السيّد محمد الطباطبائي ابن أُخت المولى محمد باقرالمجلسي...، وله مصنّفات كثيرة،... وتجاربنا (۲) في كثيرمن المسائل الفقهيّة...، وأقام مدّة ثمّ خرج منه معاوداً إلى بُروجرد ووصل كرمانشاه فعرض عليه أهله الإقامة (۳)، فلبث هناك إلى أن توفّي رحمة الله عليه» انتهى.

أقول: (۱) الإجازة الكبيرة، ص ۱۷۵.

(۲) في الإجازة الكبيرة (ص ۱۷۵): تجارينا.

(۳) في الإجازة زيادة: عندهم.

ص ۱۷، س ۱ ↑

قوله: السيّد محمد مهدي المدعوّ ببحرالعلوم، وكانت أُخت المولى نصيربن المولى عبدالله بن المولى محمد تقي المجلسي وبنته* تحت السيّد ميرأبوطالب.

أقول: الصواب: «أو بنته» فقد ذكره مردّداً في تذكرة الأنساب التي هي الأصل لكلام المحدّث النوري ﴿. وقد مرّ في ص ١١ أنّ بنت الآغا رضي بن المولى نصيركانت تحت السيّد ميرأبوطالب وفي ص ١٣ عبّرعن هذا السيّد بصهرالآغا رضي.

ص ۲۱، س ۹ و ۱۱

قوله: إلى أن ظهرلي بعض الجنايا* في الزوايا... ويظهرعن أسراره وجناياه*.

أقول: الصواب: «الخبايا» و«خباياه».

ص ۲۲، س ۲ ↑

قوله: وممّا ذكره السيّد الجليل عبدالله ﴿ أنّه كان قد مات قبل سنة ثمان وستّين من ذاك القرن....

أقول: بل قبل تاريخ الإجازة التي فرغ منها في ٢ جمادى الآخرة ١١٦٨.

ص ۲۳، س ۴

قوله: ولكن كان له ﴿ ابن مسمّى بالسيّد رضا مات في شبابه في سنة ثمانين ومائة بعد الألف ودفن عند قبرالسيّد محمد (قدّس سرّهما)، وعلى قبره حجرمنقور فيه أبيات أوّلها:

غنچه نشكفته* ازشجرعلم [و] فضل　　خواست كه تا بشكفد رفت ز دار فنا

أقول: لعلّ الصواب: «نشكفته‌اى».

ص ۲۳، س ۱۱

قوله: وقد ظهرمن جميع ذلك أنّه في طبقة المولى محمد أكمل والسيّد نعمة‌الله * والسيّد صدرالدين شارح الوافية وأضرابهم.

أقول: الصواب: «السيّد عبدالله» أو «السيّد نورالدين بن السيّد نعمةالله» وهذا هو الظاهر، لأنّه في طبقة السيّد نورالدين المتوفّى ۱۱۵۸ لا في طبقة السيّد نعمةالله المتوفّى ۱۱۱۲.

ص ۲۴، س ۶ ↑

قوله: عن حفيدة السيّد جواد.

أقول: الصواب: «حفيده» بالإضافة.

ص ۲۵، س ۱۲

قوله: فالظاهر أنّه عاد منها إلى النجف، وأنّه سافر ثانياً إلى إيران وفي عوده منها أقام ببروجرد ولقيه السيّد عبدالله، والمظنون أنّه كان لقاؤهما بها في سنة ثمان* وأربعين ومائة حيث اجتاز بها السيّد إلى آذربيجان، وكان حينئذٍ ابن خمس** وثلاثين.

أقول: * مقتضى مايذكره في ص ۲۹ من استظهار انتقاله ببروجرد من إصفهان سنة فتنة الأفغان أنّ سنة ۱۱۴۸ من ازمنة انتقاله ثانياً إلى بروجرد.

** بل أربع وثلاثين.

ص ۲۷، س ۲

قوله: الثانية: آل التنج.

أقول: آل التجّ.

ص ۲۸، س ۴

قوله: قال السيّد الداودي (في عمدته) بعد وصفه بما ذكرناه: «ومن ولد أبي الحسن محمد بن أحمد الشاعر الإصفهاني أبوالحسين علي الشاعر بن أبي الحسن محمد، له ذيل طويل منهم: السيّد العالم النسّابة أبو إسماعيل إبراهيم بن ناصر بن إبراهيم بن عبدالله بن الحسن بن علي الشاعر المذكور مصنّف كتاب المنتقلة في علم النسب» انتهى.

وقال أيضاً: «ومن ولده ـ أي محمد بن أحمد الشاعر ـ القاسم وأبو البركات محمد وأبوالحسين محمد وأبوالمكارم محمد بنو الشريف أبي الحسن محمد بن القاسم بن علي بن محمد بن أحمد...» انتهى.

فيظهر من كلاميه أنّه كان لأبي الحسن علي الشاعر بن أبي الحسن محمد بن أحمد بن محمد بن أحمد بن طباطبا ابنٌ كان يسمّى بالحسن وإليه ينتهي نسب إبراهيم النسّابة صاحب كتاب المنتقلة، وآخر مسمّى بالقاسم وإليه ينتهي نسب أبي عبدالله الحسين النسّابة، وليس في كلامه حصر ولده المعقّبين * فيهما وإنّما ذكرهما لخصوصيّة انتهاء نسب الشريفين النسّابتين إليهما فلاينافي ما في شجرتنا من أنّ له ابناً آخر مسمّى بالطاهر**.

أقول: * الصحيح: المعْقِبين.

** ولا ما في مشجّرة طباطبائية تبريز من أنّ له ابناً آخر يسمّى عليّاً وقد ورد في المنتقلة (ص ۲۳) اسم «أبي إسماعيل طاهر بن أبي هاشم محمد بن المحسن أبي يعلى بن طاهر بن علي بن أبي الحسن محمد الشاعر» المذكور، وقد ذكر أبوالحسن الشريف «عباد بن علي بن حمزة بن طاهر» المذكور في نسب السيّد محمد وجمعاً كثيراً من أحفاده، انظر: ص ۷۲، س ۱۶ من نسختنا المخطوطة.

ص ۲۸، س ۴ ↑

قوله: إذ لم يكن لزيد ولد معقّب * إلّا الحسن.

أقول: الصحيح: «مُعْقِب» بسكون العين.

ص ۲۹، س ۵ ↑

قوله: كان للسيّد محمد المذكور أربعة بنين: السيّد علي والسيّد رضي والسيّد المرتضى والسيّد رضا.

أقول: قد ذكر الملّاحيدرعلي في رسالته في أنساب المجلسي ﷺ أنّ أولاد السيّد محمد: السيّد مرتضى والسيّد علي والسيّد محمد علي.

ص ۳۰، س ۶

قوله: وأمّا * جهان كان لها ابنان لم يكن لي علم بهما.

أقول: «أمّا» زائد ظاهراً.

ص ۳۰، س ۴ ↑و ۲ ↑

قوله: ولم يعقّب... ولم تعقّب.

أقـول: الصحيـح: «ولم يُعْقِـب، ولم تُعْقِـب» وكـذا فيما بعـده في ص ۳۱ (س ۸ و ۳ ↑) وكذا في ص ۳۳ (س ۱۰) و ص ۳۴ (س ۴) و ص ۳۵ (س ۲ ↑).

ص ۳۱، س ۵

قوله: وبنتاً * كانت تحت رجل من دولتآباد.

أقول: الصحيح: «بنت» ظاهراً.

ص ۳۱، س ۶

قوله: وللسيّد سليمان بنت مسمّاة بفاطمة كانت تحت السيّد حسين ابن عمّها.

أقـول: عمّهـا بلاواسـطة هـو السـيّد أوليـاء والسـيّد محمـد ولم يذكرمـن أبنائهما بلاواسـطة مـن يسـمّى بالحسـين، نعـم حفيـد السـيّد أولياء هو السـيّد حسـين كما يـأتي ولعلّه المراد، ويحتمل أن يكون للسيّد سليمان أخٌ من جهة الأُم وكان السيّد حسين ابنه.

ص ۳۶، س ۴

قولـه: ورابعهـم السـيّد جواد بـن المرتضى بن محمـد، فكان له الميرزا عسـكروالميـرزا علينقي والميرزا هادي والميرزا محمد * والسيّد مرتضى والسيّد حسين وبنت كانت زوجة الحاج مولى أسدالله البروجردي... .

أقول: قد ذكرمن أولاد السيّد جواد في س ۱۵ من هذه الصفحة «الميرزا محمد علي» وذكرعقبه وذكرعقب «الميرزا محمد» في ص ۳۷، س ۷، فيعلم سقوط الميرزا محمد علي هنا.

ص ۳۶، س ۷

قوله: أمّا الميرزا عسكري * بن السيّد جواد فمات دارجاً.

أقول: الذي تقدّم آنفاً ويأتي في المشجّرة ص ۵۵ «عسكر» بدون الياء.

ص ۳۶، س ۳ ↑

قوله: وأمّا الميرزا محمد علي بن السيّد جواد فكان له السيّد موسى درج وثلاث بنات كانت إحداهنّ تحت السيّد تقي * بن الميرزا محمد.

أقول: يأتي في ص ۳۷ س ۱۱ «السيّد نقي» بالنون.

ص ۳۷، س ۱۱

قوله: والسيّد نقي * أعقب السيّد محمد رضا.

أقول: تقدّم في ص ۳۶، س ۱۶ «السيّد تقي» بالتاء.

ص ۳۸، س ۴ ↑

قوله: وأمّا السيّد علي أصغرفله... السيّد محمد باقر * وهو من فضلاء المحصّلين ببلدة قم.

أقول: وهو المدعوّ بالسلطاني.

ص ۳۹، س ۱

قوله: كتاب مواهب السنيّة.

أقول: الصحيح: المواهب السنيّة.

ص ۴۲، س ۴

قوله: السيّد رضا مضى دارجاً ببروجرد في سنة ۱۱۷۹.

أقول: الصواب: ۱۱۸۰ كما تقدّم في ص ۲۳ و ۲۹ وجملة «حيف زسيّد رضا = ۱۱۸۰» مادة لتاريخ وفاته.

ص ٤٢، س٤

قوله: السـيّد مرتضى: يذكرأعقابه في صفحة ٥٠ ـ ٦٣ *، مات بكربلاء سـنة ١٢٠٣**.

أقول: * ٦٥.

** الصواب: ١٢٠٤.

ص ٤٣، س٢

قوله: السـيّد محمد باقر: كان أوّلاً ببروجرد ثمّ انتقل وكان نزوله بها في سـنة ١١٩٥ * إلى قرية سامن من قُرى دولت‌آباد ومات بها وقبره وأعقابه هناک.

أقـول: «وكان نزولـه بها في سـنة ١١٩٥» موضعه بعد «دولت‌آبـاد» والتاريخ المذكور لايوافق التاريخ المتقدّم في ص ٣٤.

ص ٦٥، س٤

قوله: آقا باقر.

أقول: هو المدعوّبالسلطاني من أعلام المدرّسين بقم.

تتمّة في ترجمة آية‌الله الحاج آقا حسين البروجردي[1]

ص ۳، س ۹

قوله: آقا جمال‌الدين بن... آقا نورالدين بن الميرزا أحمد الطباطبائي.

أقول: آقا جمال‌الدين فرزند بلافصل ميرزا احمد است.

ص ۷، س ۹

قوله: آقا سيد رضا در ايام جوانی و حيات پدر فوت و دارای عقبی نيست.

أقول: وفات آقا سيد رضا در سال ۱۱۸۰ مدّتی بعد از وفات پدر اتفاق افتاده.

ص ۱۲، س ۵

قوله: در سال ۱۳۴۴ پس از فوت يگانه فرزندش... برای توسّل و رفع تأثّر به مشهد مقدّس رضوی عزيمت، سيزده ماه در آن سرزمين قدس به تقاضای فضلا جلسه درس و مباحثه تشكيل... تا سال ۱۳۴۵ به قصد تشرّف و انجام مناسک حج به عراق عرب رهسپار... .

أقول: اگر تاريخ مسافرت مشهد ۱۳۴۴ درست باشد سال ۱۳۴۵ اواسط يا اواخر سال مراجعت به بروجرد خواهد بود.

ص ۱۳، س ۸

قوله: روز پنجشنبه ۲۶ صفر ۱۳۶۴ به قم عزيمت... و در همين سال ۱۳۶۴ آية‌الله اصفهانی زعيم شيعه در نجف اشرف به جوار رحمت حق ارتحال و پس از سه ماه آية‌الله العظمی آقای حاج آقا حسين طباطبايی قمي رضوان الله عليهما در كربلا داعی حق را لبيک.

أقول: وفات آية‌الله اصفهانی در اوايل شب ۱۰ ذی حجه ۱۳۶۵ اتفاق افتاد، و وفات حاج آقا حسين قمی در نجف واقع شد.

---

۱. اين رساله به قلم سيد اسماعيل علوی طباطبايی در ادامه رساله قبلی طبع شده است.

٨

الحاشية على «الكنى والألقاب»*

ج ١، ص ٨٩، س ٤ ↑

قوله: أبوسهل النوبختي.

أقول: ولد سنة ٢٣٧ وتوفّي سنة ٣١١ راجع الذريعة، ج ١٠، ص ١٨٠.

ج ١، ص ١٧٢، س ١٤

قوله: روى الأعمش قال: «لمّا قدم أبوهريرة العراق مع معاوية عام (الجماعة) جاء إلى مسجد الكوفة فلمّا رأى كثرة من استقبله من الناس جثا على ركبتيه، ثمّ ضرب صلعته مراراً وقال: يا أهل العراق أتزعمون أنّي أكذب على الله وعلى رسوله وأُحرق نفسي بالنار...».

أقول: لعنك الله كذبت على الله وعلى رسوله وأحرقت نفسك بالنار.

ج ١، ص ٢٢٧، س ٨ ↑

قوله: وقد يطلق على أبي عبدالله محمد بن أبي القاسم الخضربن محمد فخرالدين الخطيب الواعظ الفقيه الحنبلي الحرّاني له تفسير القرآن وديوان خطب، توفّي بحرّان سنة ٦٢١.

أقول: محمد بن أبي القاسم المتوفّى سنة ٦٢٢، (فرهنگنامه پارسی).

---

* الكنى والألقاب، الشيخ عباس القمي (م ١٣٥٩ ق)، مطبعة العرفان، صيدا، ١٣٥٧ ق.

ج ۱، ص ۲۵۰، س ۶ ↑

قوله: تقي‌الدين أبوبكربن علي بن عبدالله الحموي الأديب الشاعرالماهر صاحب ثمرات الأوراق في المحاضرات وكتاب خزانة الأدب وهي شرح قصيدة مدح بها النبي صلى الله عليه وآله وأودعها كلّ أنواع البديع، ولد بحماة سنة ۷۷۶... .

أقول: ولد سنة ۷۶۷، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۲۵۲، س ۷

قوله:...شهاب‌الدين أحمد بن محمد بن علي بن حجرالمصري الهيثمي مفتي الحجاز... توفّي سنة ۹۷۳... .

أقول: توفّي سنة ۹۷۴، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۲۷۵، س ۶

قوله: قاضي القضاة تقي‌الدين محمّد بن دقيق العيد قاضي قضاة الشافعية بالديار المصرية، توفّي سنة ۷۰۳... .

أقول: توفّي سنة ۷۰۲، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۲۷۹، س ۱۰ ↑

قوله: ابن راهويه: أبو يعقوب إسحاق بن أبي الحسن إبراهيم بن مخلد... سكن في آخر عمره نيسابور وتوفّي بها منتصف شعبان سنة ۲۳۷... .

أقول: قال ابن خلكان في وفيات الاعيان (ج۱، ص۲۰۰): توفّي ليلة الخميس النصف من شعبان وقيل: الأحد، وقيل: السبت سنة ثمان. و قيل: سبع و ثلاثين ومائتين. و قيل: سنة ثلاثين و مائتين وروى الخطيب في تاريخ بغداد (ج۶، ص ۳۵۴ و ۳۵۵) مسنداً عن جماعة أنّه توفّي في سنة ثمان و ثلاثين ومائتين و عن بعضهم إضافة ليلة الخميس و عن الآخر إضافة ليلة النصف من شعبان و عن أبي داود مات سنة سبع أو ثمان و ثلاثين و روى مسنداً عن البخاري أنّه قال: مات إسحاق بن إبراهيم بن مخلد أبويعقوب

الحنظلي وهوابن سبع و سبعين سنة. قال: الخطيب قلت: وهذا يدل على أنّ مولده كان في سنة إحدى و سبعين. و يظهر من كلام الخطيب أنّ وفاة ابن راهويه عند البخاري كان في سنة ثمان وثلاثين ومائتين، ويشعركلام ابن خلكان بترجيح هذا القول على غيره وحدَّث ابن راهويه فى هذه السنة كما رواه الصدوق في الأمالى ص٢٣٨ و العيون ص٢٩ طبعة نجم الدولة والخصال ص٤٦٦ طبعة الغفاري وكمال الدين ص ٦٧ و٢٧٠ طبعة الغفاري، فالأظهر أنّه توفّي سنة ثمان وثلاثين و مائتين.

ج ١، ص ٢٨٠، س ٤ ↑

قوله: ابن رومي: أبوالحسن علي بن العبّاس بن جريج.

أقول: مات سنة ٢٨٣ كما في الذريعة، ج ١٠، ص ١٧٦.

ج ١، ص ٢٨٩، س ١٢

قوله: ابن الزيّات: محمد بن عبدالملك الزيّات وزير المعتصم والواثق... .

وكان ابن الزيّات قد اتّخذ في أيّام وزراته تنّوراً من حديد وأطراف مساميره محدودة إلى داخل وهي قائمة مثل رؤوس المسال، وكان يعذّب فيه المصادرين وأرباب الدواوين المطلوبين بالأموال، فكيفما انقلب واحد منهم أو تحرّك من حرارة العقوبة تدخل المسامير في جسمه فيجدون لذلك أشدّ الألم ولم يسبقه أحد لهذه المعاقبة، فلمّا تولّى المتوكّل الخلافة اعتقل ابن الزيّات وأمر بإد خاله التنّور وقيّده بخمسة عشر رطلاً من الحديد فأقام في التنّور أربعين يوماً ثمّ مات... .

أقول: كان الجاحظ من أصدقاء ابن الزيات، فلمّا قبض على ابن الزيّات هرب الجاحظ واختفى مدّة خوفاً من تبعة صداقته، وسئل عن سبب اختفائه، قال: «خفت أن أكون ثاني اثنين إذهما في التنّور».

ج ١، ص ٣٥٠، س ١ ↑

قوله: ابن عمّار الأندلسي... كان عاقبة أمره أن قتله المعتمد في سنة ٤٧٧ بإشبيليّة... .

أقول: قتل سنة ٤٩٩، (فرهنگنامه پارسى).

ج ۱، ص ۳۸۰، س ۲ ↑

قوله: ابن كثير: يطلق على جماعة أحدهم أبومعبد عبدالله بن كثير أحد القرّاء السبعة، كانت وفاته بمكّة المعظّمة سنة ۱۲۰.

أقول: في وفيات الأعيان: إنّ هذا التاريخ لعبدالله بن كثير القرشي، لاالقاري لأنّ عبدالله بن إدريس الأودي المولود ۱۱۵ قرأ على ابن كثير القاري فلايصلح التاريخ المذكور لتاريخ موته.

ج ۱، ص ۳۸۷، س ۶

قوله: ...وأمّا ابن ماكولا الأمير سعد الملك قتله غلمانه بجرجان سنة ۴۷۵... .

أقول: قتل سنة ۴۸۵، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۴۱۱، س ۱۴

قوله: ...ويصدق ما قال الخليل ما حكى عن خاتمة ابن المقفع فإنّه قتله سفيان بن معاوية بن يزيد بن المهلّب بن أبي صفرة أمير البصرة سنة ۱۴۳ بأمر المنصور... .

أقول: قتل سنة ۱۳۹ أو ۱۴۲ أو سنة ۱۴۵، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۴۱۲، س ۴ ↑

قوله: ابن الملقن، سراج‌الدين عمربن علي بن أحمد بن محمد الشافعي من كبار علماء العامّة له مختصر مسند ابن حنبل توفّي سنة ۸۰۵.

أقول: توفّي سنة ۸۰۴، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۴۱۳، س ۲

قوله: ابن ملك، عزّالدين عبداللطيف بن عبدالعزيزبن فرشته... توفّي سنة ۸۸۵.

أقول: توفّي سنة ۸۵۵، (فرهنگنامه پارسی).

ج ۱، ص ۴۳۹، س ۶

قوله: ابن يمين، الأمير محمود بن الأمير يمين‌الدين الفريومدي الشاعر... توفّي سنة ۷۴۵.

أقول: توفّي سنة ۷۶۹، (فرهنگنامه پارسی).

ج ٢، ص ٣، س ٩ ↑

قوله: الآزر: لقب الحاج لطف علي بيك بن آقاخان البيگدلي المنتهي نسبه إلى بيگدل خان بـن ايلد كزخان بن أغورخان من أحفاد ترك بن يافث بن نوح عليه السلام كان شـاعراً أديباً ولد سنة ١١٣٤... .

أقول: در روز شنبه بيستم ربيع الآخر سنة ١١٢٣ (فرهنگنامه پارسى).

ج ٢، ص ٦٨، س ۴ ↑

قوله: البرزهي: زين‌الدين محمد بن القاسـم * العالم الفقيه... .

أقول: محمد بن قاسم بن محمد.

ج ٢، ص ١١٣، س ۵ ↑

قوله: والتوني بضمّ التاء المثنّاة ثمّ الواو الساكنة نسبة إلى تون * وهي بلدة من بلاد قهستان بخراسان... .

أقول: سمّوها في هذه السنين بفردوس (أحمد الحسيني الزنجاني).

ج ٢، ص ١٣٩، س ۵

قولـه: جمال‌الديـن الأفغاني: محمد بن السـيّد صغتر[كذا، والصواب: صفدر] الحسـيني من بيت عظيم من بلاد الأفغان... .

أقـول: قيـل: إنّه أسـدآبادي من قـرى همدان وهناك من يدّعي أنّه مـن أبناء أعمامه (أحمد الحسيني الزنجاني).

ج ٢، ص ١۴۶، س ۴ ↑

قوله: الجهضمي: نصربن علي بن نصرالبصري الجهضمي كان من أهل البصرة وقدم بغداد وحـدّث بهـا، روى عـن علي بن جعفرالعلوي قال: حدّثني أخي موسى بن جعفرعن أبيه جعفربن محمد * عن أبيه علي بن الحسين... .

أقول: عن أبيه محمّد بن علي.

ج ۲، ص ۱۹۰، س ۱۳

قوله:...قال: «ذكر أحمد بن أبي طاهر في كتاب بغداد أنّ ذرع بغداد الجانبين ۵۳۰۰۰ جريب و ۷۵۰ جريباً وأنّ عدد الحمّامات كانت في ذلك الوقت ببغداد ستّون * ألف حمام.

أقول: كذبه بيّن لامرية فيه.

ج ۲، ص ۲۰۳، س ۸

قوله: الداماد: السيّد الأجلّ محمد باقربن محمد الحسيني الإستراباد... وقيل: إنّه توفّي سنة ۱۰۴۰، قيل في تاريخه: «عروس علم دين را مرده داماد = ۱۰۴۰»).

أقول: إنّ كان المصرع هكذا: «عروس علم و دين را مرد داماد» بزيادة الواو وإسقاط الهاء لكان مطابقاً سنة ۱۰۴۱.

ج ۲، ص ۲۰۶، س ۹

قوله: الدواني: المولى جلال‌الدين محمد بن * سعد الدواني المنتهي نسبه إلى محمّد بن أبي‌بكر الحكيم... .

أقول: أجاز محمّد بن أسعد الدواني نجم‌الدين محمّد ـ حفيد سعدالدين الحموئي ـ وولده سالک‌الدين محمد المتخلّص بسالك في ۸۷۴ وتوجد الإجازة بخطّ المجيز ضمن مجموعة كنز السالكين الموجود بمكتبة فخرالدين كما في الذريعة ج ۸، ص ۱۸۷.

ج ۲، ص ۲۴۱، س ۲

قوله: الراغب، أبوالقاسم الحسين بن محمّد بن المفضّل الإصبهاني... توفّي سنة ۵۶۵.

أقول: عن معجم المطبوعات أنّ وفاة الراغب سنة ۵۰۲ وهو أظهر ممّا ذكره المؤلّف؛ إذ الغزالي الذي يستصحب دائماً كتاب الذريعة للراغب كما مرّ نقله قد توفّي سنة ۵۰۵ ويبعد كون وفاة الراغب بستّين سنة بعد الغزالي.[۱]

---

۱. وقال القزويني: إنّ الراغب توفّي حوالي سنة ۴۰۰. انظر يادداشتهاى قزوينى، ج۵، ص ۳ ـ ۱۵ والصواب في تاريخ وفاته هو۴۲۲، وقد ولد عام ۳۴۳، انظر في ذلك مقال «راغب اصفهانى و تاريخ درگذشت او» المطبوع في ميراث شهاب، ش۷۶ـ۷۷، ص ۲۳۷ـ۲۵۶.

ج ٢، ص ٢٥٠، س ٢

قوله: رفيع‌الدين النائيني، السيّد الأجلّ محمّد بن حيدر الحسيني الطباطبائي... .

أقول: رفيع‌الدين بن فرج الجيلاني من تلامذة سميّه النائيني لم يترجم له هنا مع ذكره سمّيه مع أنّه أطراه في تتميم الأمل بقوله: «طلع شارق فضيلته فاستضاء منه جملة من بني‌آدم وأضاء بارق تحقيقه فاستتار منه العالم» إلى آخر ماذكره، وذكره في الرياض والسيّد عبدالله الجزائري في إجازته الكبيرة حسبما حكاه المحقّق النوري في المستدرك والفيض القدسي وترجم له في اللؤلؤة أيضاً وإن قال في المستدرك: إنّه لم يترجم له وتعجّب منه مع أنّ التعجب منه ﷺ. وبالجملة هو من المعارف الذى لاينبغي ترك ترجمته هنا و لا وجه له ظاهراً إلّا الغفلة.

وذكره صاحب اللؤلؤة في إجازته للعلّامة الطباطبائي أيضاً كما في المستدرك، والأولى الإشارة إلى ترجمته هنا قضاءً لما فات وأداءً لحقّه.

ج ٢، ص ٢٨٠، س ٤ ↑

قوله: السراج.

أقول: لم يذكرترجمة السراب، وهومحمّد بن عبدالفتّاح التنكابني الطبرسي المتوفّى يوم الغدير سنة ١١٢٤ المدفون بمحلّة خاجو من محلّات إصفهان صاحب كتاب سفينة النجاة في أُصول‌الدين وضياء القلوب في الإمامة ورسائل عديدة في فنون شتّى يروي عنه ولده المحدّث الجليل آغا محمّد صادق وهو يروي عن المحقّق الكامل الفقيه محمد باقربن محمد مؤمن السبزواري صاحب الذخيرة.

ج ٢، ص ٢٩٤، س ٧

قوله:...والسهروردي نسبة إلى سهرورد... بليدة قريبة من زنجان.

أقول: والآن يقال لها «قراقوش» قرية في «كرسف» (أحمد الحسيني الزنجاني).

ج ٢، ص ٢٩٩، س ٤

قوله:...توفّي السيّد الجزائري في ٢٣ شوال سنة ١١١٢ في قرية جابدر... .

أقول: بنى بعض المعاصرين من أحفاده قبّة فوق قبره الشريف (أحمد الحسيني الزنجاني).

* * *

تتمّة الحاشية على[1] «نقباء البشر في القرن الرابع عشر»، الجزء الأوّل[2]

ص ۳، س ۳، رقم ۶

قوله: الشيخ إبراهيم الخوئي.

أقول: الصحيح: «الخوئيني» نسبة إلى خوئين من محالّ زنجان.

ص ۷۶، س ۴، رقم ۱۷۳

قوله: السيّد أبوالقاسم الكاشاني الزعيم الشهير...، فالمترجم له من جلالة القدر والمقامات العلميّة والعمليّة بمكان مدّالله في عمره ورفع راية الإسلام به.

أقول: توفّي سابع شوال ۱۳۸۱.

ص ۷۶، س ۱۶، رقم ۱۷۴

قوله: السيّد أبوالقاسم الإشكوري... توفّي في النجف بمرض لازمه قريباً من ثلاث سنين بعد ۱۳۲۲.

أقول: وفاته في ۱۷ شوال ۱۳۲۵.

ص ۹۲، س ۱۳، رقم ۲۱۲

قوله: السيّد أحمد آل أحمد الطالقاني... وهو اليوم من علماء طهران المحترمين ومن الشخصيات التي لم تصب بمهمز ولامغمز، مدّالله في عمره.

أقول: توفّي في رجب ۱۳۸۱.

---

۱. هذه تتمّة لماسبق من الحواشي في المجلّد الأوّل.

۲. نقباء البشر، الشيخ آقابزرگ الطهراني، المطبعة العلمية في النجف.

ص ١٢٣، س ٤، رقم ٢٧٦

قوله: الشيخ الميرزا أحمد الطهراني... وللمترجم ولد آخر وهو الميرزا غلام حسين الشهيد في مشهد عبدالعظيم بالري في قضيّة المشروطة مع الميرزا مصطفى الافتخار ابن الميرزا محمد حسن الآشتياني، وابنه الميرزا عبدعلي * بن غلام حسين من الفضلاء الأجلّاء نزل مشهد الرضا عليه السلام أخيراً.

أقول: توفّي الحاج الميرزا عبدالعلي ١٢ شهر رمضان ١٣٨٧.

ص ١٣٠، س ٧، رقم ٢٩٣

قوله: الشيخ إسحاق بن المولى إبراهيم الخوئي * الزنجاني.

أقول: الصحيح هو الخوئيني.

ص ١٥٧، س ١٢، رقم ٣٤٩

قوله: دفن (السيّد إسماعيل الشيرازي) في مقبرة المجدّد الشيرازي، والسيّد عبدالهادي المولود * عام وفاة والده وهو اليوم أحد المراجع في النجف.

أقول: توفّي في ١٠ صفر ١٣٨٢.

ص ١٥٨، س ١، رقم ٣٥٠

قوله: الشيخ الميرزا إسماعيل مصباح المنجّم... وهو اليوم من مشاهير منجّمي طهران حفظه الله.

أقول: توفّي في ذي الحجة ١٣٨٠.

ص ١٨٨، س ٩، رقم ٤١٦

قوله: وكان (المولى باقر الشيرازي) جهوري الصوت يرقى المنبر بعد صلاة الجماعة للشيخ صالح * الحائري فيسمع صوته من حضر من باب السدرة إلى باب مدرسة آل كدا * علي حسن خان.

أقول: الصحيح نقل «آل كدا» بعد كلمة «صالح».

ص ۴۱۱، س ۷، رقم ۸۱۹

قوله: توفّي (الشيخ محمد حسن المامقاني) رحمه الله في ۲۹ محرّم ۱۳۲۳.

أقول: توفّي في ۱۸ محرّم ۱۳۲۳ كما في تنقيح المقال لولده[1].

ص ۴۵۵، س ۱۰، رقم ۸۸۱

قوله: الشيخ حسن علي الطهراني... أدركت خدمته... وشاهدته ملتزماً بالطهارة التعيينيّة....

أقول: الصواب ظاهراً: اليقينيّة.

۱. وانظر مخزن المعاني في ترجمة العلامة المامقاني، ص ۱۲۳.

فصل دوم:
آثـار فارسی

۱. تصحیح و تحشیهٔ «تاریخ قم»

۲. تصحیح و تحشیهٔ مقدمه «مصادقة الإخوان»

۳. تصحیح و تحشیهٔ «استاد کل، وحید بهبهانی»

۴. تصحیح و تحشیهٔ «آشنای حق»

۵. تصحیح و تحشیهٔ «نجوم السرد بذکر علماء یزد»

۶. تصحیح و تحشیهٔ «شرح حال دانشمندان گلپایگان»

۷. تصحیح و تحشیهٔ پیش‌گفتار «فقه زنان (رساله سلیمانیه)»

۸. تصحیح و تحشیهٔ «جمع پریشان، دفتر اول»

۱

تصحیح و تحشیهٔ «تاریخ قم»*

ص ۲، س ۱۲

قوله: در زمان سابق و اوان سالف تاریخی عربی بود مشتمل بر بیست باب و پنجاه فصل... .

أقول: این کتاب طبق آنچه در ص ۱۵ تا ۱۹ فصول هر باب را تعیین کرده، مشتمل بر پنجاه و یک فصل است.

ص ۱۱، س ۱۳

قوله: بکرّات از ابوالفضل محمد بن الحسین العمید ﷺ شنیدم که او تعجّب می‌نمود و می‌گفت: سخت عجیب است که اهل قم اخبار قم بأسرها ترک کرده‌اند و ایشان را در آن کتابی نیست و همچنین شعری از اشعار جعفربن * محمد بن علی العطار پیش ایشان نیست و پیش او شعر ابی جعفر از بهترین شعرها بوده.

أقول: شاید صحیح: «أبوجعفر» به جای «جعفربن» باشد.

---

* تاریخ قم، تألیف: حسن بن محمد قمی و ترجمه: حسن بن علی بن حسن بن عبدالملک قمی، تحقیق: سید جلال‌الدین طهرانی، انتشارات طوس، ۱۳۶۱ ش.

ص ۱۷، س ۱۲

قوله: باب یازدهم ـ در ذکر تواریخ سنین وُلات و حکّام قم و جریب‌ها و خرایج و مسافت آن، در سال شهر و کوره گردانیدن و آن سنة تسع و ثمانین* هجریه است تا آخر سنة ثمان و سبعین و ثلثمائة... .

أقول: کوره شدن شهر قم در سنه ۱۸۹ شده چنانچه در ص۲۴[1] و ص ۲۸[2] بیاید و کلمه «مائة» بعد از «ثمانین» در اینجا ساقط شده. کوره شدن شهر قم قبل از زمان هارون الرشید نبوده چنانچه از ص ۱۰۲ سطر ۳ معلوم می‌شود و ظاهراً کلمه «مائة» بعد از کلمه «ثمانین» در اینجا ساقط شده است.

ص ۲۳، س ۴ ↑

قوله: و آن هفت دِه: ممجّان و قزوان و مالون و [جمر]* و سکن و جلنباذان و کمیدانست.

*** هامش:** از نسخه سقط شده چه در محلّ دیگر نام هفت ده را مؤلّف آورده است.

أقول: در ص ۳۲.

ص ۲۴، س ۸ ↑

قوله: چون قباد به دارالملک خود مراجعت می‌نمود چون بدین ناحیت رسید، بفرمود تا آن را عمارت کردند و بدین نام نهادند و کوره اصفهان را به دو شقّ کرد: یکی شقّ جی و یکی شقّ تیمره، و این شقّ تیمره را بدین اسم نام کرد و همچنین چون عرب بدین‌جا آمدند و فتح این شقّ بر دست رؤسای مقدّمة لشکر احنف بن قیس میسّر شد و احنف به تیمره مقیم بود و عرب این کوره را هم شقّ تیمره نام کردند و این اسم بر

---

۱. عبارت ص ۲۴ تاریخ قم این است: «...همچنین چون عرب بدین‌جا آمدند و فتح این شقّ به دست رؤسای مقدّمه لشکر احنف بن قیس میسّر شد و احنف به تیمره مقیم بود و عرب این کوره را هم شقّ تیمره نام کردند و این اسم بروی باقی بماند تا آنگاه که رشید آن را کوره گردانید. پس کوره و شهر را هر دو قم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم».

۲. عبارت ص ۲۸ تاریخ قم: «حمزة بن یسع بن عبدالله که امیری بود از امرای عرب قصد خدمت هارون الرشید کرد و او را از حال عرب و تمکّن ایشان به قم آگاه کرد و اعلام داد و از او درخواست کرد که قم را کوره و شهری گرداند بانفراد...، هارون الرشید التماس حمزة بن یسع مبذول داشت».

وی باقی بماند تا آن‌گاه که رشـید آن را کوره گردانید. پس کوره و شـهر را هردو * قم نام کردند بدین دستور که ما یاد کردیم.

أقول: شـایـد مراد از «هردو» هردو قسـمت شـهر باشـد: تیمره و آنچه بعداً به آن ملحق شـده است.

ص ۲۹، س ۹ ↑ و س ۸ ↑

قولـه: و همچنیـن أبوعلی در کتاب همدان حکایـت می‌کند از أبی‌جعفر محمد بن عبدوس که او گفت: ذراعی که عبداللـه خرداذبه بدان مساحت کرد، آن نُه قبضه و دو انگشت بود، چنانچ میان آن ذراع و ذراع سـابوریه تفاوت و نقصان بربع و ثلث عشـر باشـد * و آن ذراع کـه بـه همـدان بـوده اسـت و در دیوان آن هشـت قبضه و دو انگشـت بوده اسـت. محمد بن الحسن ** از آن گز هیچ نبرید و کم نکرد الّا یک انگشت.

أقول: * در جمله «ربع و ثلث عشر» دو احتمال وجود دارد: ۱. ثلث عطف به ربع شده و مراد جمع $\frac{1}{4}$ با $\frac{1}{3}$ ضرب در $\frac{1}{10}$ باشـد و در نتیجه تفاوت با ذراع سـابوریه $\frac{7}{120}$ خواهد بود. ۲. ثلث عشـر عطف به ربع شـده و مراد جمع $\frac{1}{4}$ با $\frac{1}{30}$ باشـد و در نتیجه تفاوت $\frac{17}{60}$ خواهد بود.

** منظور از «محمّد بن الحسـن» روشـن نیست، احتمالاً در کتاب همدان مراد روشن بوده و با قسمتی از مطالب آنکه در این کتاب آورده نشده، مقصود معلوم می‌شده.

ص ۳۰، س ۵

قولـه: و حمـزة بـن الحسـن درکتاب اصفهـان روایـت می‌کند که چون سـنه تسـع و ثمانین و مائه درآمد، والی و حاکم اصفهان عبداللـه بن کوشید بود. پس رشید نامه‌ای نوشت و پیغام فرسـتاد به عبداللـه بن کوشـید در طلب کردن بقایای سال‌های گذشته از خراج قم و بقایا به اصطلاح ایشان موانید. گفته‌اند: پس چون نامه و پیغام رشید به عبداللـه رسید، نامه نوشت به برادر خود عاصم که از قبل او به قم والی بود و او را از آن آگاهی داد و بدان فرمود، چون عاصم بر آن وقوف یافت، بقایا و کسور اموال از اهل قم طلب داشت

وبا ایشـان عنف ودرشـتی نمود. اهل قم دردارالخراج بروجمع آمدند واورا بکشـتند و درمدّت پنجاه ویک سال هرسال بقیه‌ای ازمال قم براهل قم مانده بود. ابتدای آن ازْ ظهوردولت خلفای بنی‌عبّاس تا سال [صد و] هشتاد ویک *. چون سال صد وهشتاد وچهارم درآمد، رشید ازرقّه مدینة السلام که آن بغداد است، حکم فرمود واشارت کرد به رسیدن بقایای پنجاه ویک سال گذشته... .

أقول: عبارت کتاب دربارهٔ اعداد مشوش است ولی ممکن است از «چون سال صدو هشتاد و چهارم» به بعد عبارت مؤلف باشـد که برخلاف آنچه از حمزة بن الحسـن نقل کرده تاریـخ صحیـح را صدو هشـتاد و چهارم می‌دانـد و ظاهراً سـال ۱۳۱ دراین کتاب اوّل ظهـور دولـت بنی‌عباس دانسـته شـده، با در نظرگرفتـن بقایا تا سـال ۱۸۱ که خود این سـال هم به حسـاب آمده بقایای پنجاه و یک سـال مورد مطالبه خواهد بود و احتمالاً بعد از سال ۱۸۱ تمام مالیات واصل می‌شده و در نتیجه در سال ۱۸۴ و یا ۱۸۹ بقایای همان ۵۱ سال مطالبه گردیده است.

ص ۳۴، س ۱۶

قوله: پس یزدانفـاذار دیـواری که از جانب ابرشـتجان بود بـه بنای آن قیام نمـود و از جانب جمکران، اسـفید نیزچنین بنا نهاد و پسـراو صفین* میان ابرشتجان و جمکران ایضاً دیوار کشید چنانچ از دیلم ایمن شدند و حصار گرفتند.

أقول: از این شخص در آخر صفحه به «اسفید» تعبیر شده:

پس ازین دیوار آن یک نیمه که فراپیش ابرشتجان بود، یزدانفاذار بنا کرد و «اسفید» آن یک نیمه که فراپیش جمکران بود، بنا نهاد... .

و ظاهراً صفین مصحف «سـفید» اسـت که همان «اسـفید» باشـد و احتمالاً و مراد از «او» یزد انفاذ ار است.

ص ۳۵، س ۱۷ و ۱۸

قوله:... وچون علی بن عیسـی طلحی با لشـکری تمام در سـنه سـبع عشـرة و مائتین قصد ایشـان کرد، اهل قم دراِحکام آن باروی بکوشـیدند و مستحکم گردانیدند و همچنین

قایم بود تا آنگاه که مفلح ترکی برمقدّمه موسی بن بغا در خلافت معتزّبه در قم فرود آمد در سنه اربع و خمسین و مائتین و باروی شهررا خراب کرد، دیگرباره اهل قم آن را اعاده کردند و بنا نهادند پس از آن چون کوتکین بن ساتکین ترکی با کاتب خود ابوالحسن بن احمد بن الحسن الماورائی* (در اصل: المادرای: و به گمان این جانب «الماورائی» باید باشد منسوب به ماوراءالنهر) در خلافت معتزّبه قم فرود آمد در سنه احدی و تسعین و مائتین** باروی قم را به کلّی خراب گردانید.

أقول: * این عبارت تصحیفی است که ناشر کتاب مرتکب آن شده و صحیحش «مادرائی» یا «مادرانی» است، رجوع شود به مقدمه محاسن برقی.

** جمله «در خلافت معتزّ به قم فرود آمد در سنه احدی و تسعین و مائتین» بی‌شبهه اشتباه است، چنانکه در مقدمه محاسن ذکر شده.

ص ۳۷، س ۱۵

قوله: چون حمزة بن الیسع اشعری، قم را کوره گردانید و از اصفهان جدا کرد، منبردرین مسجد بنهاد در سنه تسع و ثمانین* هجریه.

أقول: یعنی تسع و ثمانین بعد المائة.

ص ۳۸، س ۳

قوله: روایتست از حسن بن محمد که او گفت که این مسجد که برخارج شهراست، ابوالصدیم آن را بنا نکرده است، بلکه مسجد جامع که میان قم و کمیدانست در میان دو موضع که عرب بدان فرود آمده بودند، زیرا که منازل عرب بعضی در شهربودند و بعضی به کمیدان ابوالصدیم آن را بنا نهاده است و مناره آن در وقت عامل شدن یحیی بن اسحاق و امیرشدن دکا بنا نهاده‌اند روز یکشنبه سیزده روز از ماه رمضان گذشته سنه احدی و تسعین و مائة*.

أقول: * صحیح این کلمه «مائتین» است، چنانچه از صفحه ۱۰۵ معلوم می‌شود:

مساحت هفتم مساحت یحیی بن اسحاق است و سبب درین مساحت آن بود که میان اسد بن جمهور عامل قم و میانه اهل قم خلافی واقع شد... پس حضرت حامدٰ اسد را از ایشان معزول کرد و یحیی بن اسحاق را به عوض او بریشان عامل گردانید. پس اهل قم در صحبت یحیی در رجب هم ازین سال با قم معاودت نمودند و یحیی هم درین ماه به مساحت ابتدا کرد در محرم سنه اثنتی و تسعین در خلافت مکتفی و امارت عباس بن عمرو غنوی تمام کرد و فارغ شد... .

ص ۳۸، س ۱۰

قوله: چون مختار بن ابی‌عبیده* ثقفی به کوفه خروج کرد... .

أقول: «ابی‌عبید» بدون هاء صحیح است.

ص ۴۱، س ۲

قوله: چون عرب به قم آمدند، زیاده بر بیست کاریزآب به قم بیرون آوردند و روان گردانیدند و آنها این‌اند که ذکر خواهد رفت... .

أقول: کاریزهای ذکرشده بیست کاریزاست.

ص ۹۱، س ۱↑

قوله: از جمله روایات شیعه در فضیلت قم و اهل قم این خبرست که روایت کرد مرا... .

أقول: بحارالأنوار، ج ۵۷، ص ۲۱۸.

ص ۹۳، س ۴

قوله: گفتم او را که ای ملعون برخیزو با طایفه مزجیه* ملحده مشارکت کن در زنان و مال‌های ایشان.

أقول: شاید تصحیف «مرجئه» باشد.

ص ۹۳، س ۶ و ۷

قوله: محمد بن ابی* الحسین بن ابی الخطاب روایت می‌کند از محمد** بن الحسن

الحضرمی و او از محمد بن بهلول ابی‌سلم*** عبدی و او روایت می‌کند از ابی عبدالله علیه‌السلام که او فرمود... .

أقول: *کلمه «أبی» زیادی است. دربحار (ج ۵۷، ص ۲۱۸): «محمد بن الحسین بن أبي الخطاب... عن أبی مسلم العبدي».

** «محمد بن الحسن حضرمی» را در کتب رجال نیافتم و شاید تحریف «حسن بن محمد حضرمی» باشد، والله العالم.

در کافی (ج ۲، آخر ص ۲۵۳) چنین ذکر شده: «محمد بن المثنی الحضرمي عن محمد بن بهلول بن مسلم العبدي عن أبی عبدالله علیه‌السلام» و در ص ۲۵۵: «محمد بن یحیی [الخثعمي] عن محمد بن بهلول العبدي قال: سمعت أبا عبدالله علیه‌السلام»، و بعید نیست که «الحسن» تصحیف «یحیی» یا «المثنی» باشد.

*** ظاهراً «بن مسلم» صحیح است.

ص ۹۳، س ۳ ↑

قوله: و از سعید بن عبدالله بن ابی خلف روایتست که... .

أقول: «سعد بن عبدالله» محدث معروف صحیح است، رك: بحار، ج ۵۷، ص ۲۱۲.

ص ۹۴، س ۱۴

قوله: و هم از راوی * روایتست که او فرمود که مردی از اهل بصره نام او عبدالواحد مرا حدیث کرد و گفت که... .

أقول: بعید نیست کلمه «راوی» تحریف «وی» باشد و مقصود «سعد بن عبدالله» است و در بحار: «وبإسناده عن عبدالواحد البصري».

ص ۹۵، س ۴

قوله: و گفتند حدیث کرد ما را علی بن نعمان از ابی‌الاکراد علی بن میمون صانع... .

أقول: دربحار «صائغ» با همزه و غین است که صواب کلمه است.

ص ۹۶، س ۶

قوله: وایضاً بدین اسانید روایتست ازصادق علیه‌السلام که اوذکرکرد ویادکوفه می‌کرد ومی‌فرمود: عنقریب باشد که کوفه روزگاری از مؤمنان خالی گردد وعلم ودانش درآن ناپدید شود چنانه‌که ماردر سوراخ رود وپنهان شود وازوی اثرنماند وعلم ودانش به شهری که آن را قم گویند ظاهرشود وروشن گردد ومعدن اهل علم وفضل شود که برروی زمین هیچ مستضعفی وسست‌دینی نماند تا غایت که زنان پرده‌نشین درپرده‌ها به علم امامت وولایت عالم گردند واین حکم بدیشان برسد واین معنا به نزدیک غیبت وناپدید شدن حجّة‌الله بود... .

أقول: دربحار جای ترجمه «و این معنا به نزدیک غیبت و ناپدید شدن حجة‌الله بود» چنین است: «وذلک عند ظهور قائمنا».

ص ۹۶، س ۹ ↑

قوله: صالح با الف تلفظ می‌شود و اسقاط الف در کتاب در نظائراین کلمه مرسوم نیست و ایضاً روایتست که او گفت: حدیث کرد مرا ابومقاتل سبل * دیلمی نقیب ری که شنیدم از ابی‌الحسن علی بن محمد علیه‌السلام که او فرمود... .

أقول: در بحار کلمه «سبل» ذکر نشده.

ص ۹۷، س ۹

قوله: و ایضاً راوی روایت کند از احمد بن محمد بن عیسی و او از حسن بن محمود سراج و او از ابی جمیله المفضل بن صلح * اسدی و او از حبلی ** که او گفت که من از ابی عبدالله شنیدم که او فرمود... .

* صالح با الف تلفظ می‌شود و اسقاط الف در کتابت در نظائراین کلمه مرسوم است. دربحار (ج ۷، ص ۲۱۴) است: الحسن بن محبوب عن أبي جميلة المفضّل بن صالح عن رجل عن أبي عبدالله علیه‌السلام.

أقول: احتمالاً «حلبی» به جای «حبلی» صحیح است.

ص ۹۷، س ۸ ↑

قوله: و ایضاً روایتست ازو از احمد بن محمد بن عیسی از محمد بن خالد برقی از سعد بن

اسعد * اشعری و * از جمعی از ابی عبدالله که او فرمود... .

أقـول: ظاهـراً «سـعد» صحیح است و کلمـه «و» زیـادی اسـت. بحـار (ج ۵۷، ص ۲۱۴) از تاریخ قم: «سعد بن سعد الاشعري عن جماعة».

ص ۹۸، س ۳

قوله: و ایضاً روایت کند از یعقوب بن یزید کاتب و او از محمد بن ابی‌عمرو * و او از جمیل بـن نـوح دراج و او از زرارة بـن دراج و او از زرارة بن اعین که او گفت که من از صادق آل محمد علیهم‌السلام شنیدم که او فرمود... .

أقـول: ظاهـراً «عمـرو» مصحّـف «عمیـر» اسـت وعبـارت: «نـوح دراج و او از زرارة بـن» زیادی است. در بحار (ج ۵۷، ص ۲۱۴) است: «محمد بن أبي عمیرعن جمیل بن دراج عن زرارة بن أعین».

ص ۹۹، س ۵

قولـه: و هـم او گویـد کـه حدیـث کـرد مـرا احمد بن عیسـی بـزار* ملقّب بـه ابن تغـرّه قمی از ابی‌اسحاق علاّف نیشابوری... .

أقول: در بحار (ج ۵۷، ص ۲۱۵): «أحمد بن عیسی البزّاز القمی».

ص ۹۹، س ۸

قولـه: و ایضـاً روایتسـت از محمـد بـن احمـد* بن عیسـی از محمد بـن خالد برقـی از بعض اصحاب، ** از ابی عبدالله علیه‌السلام که گفتند... .

أقول: * ظاهراً «احمد بن محمد» به‌جای «محمد بن احمد» صحیح است، کما فی البحار.

** در بحار: «عن بعض أصحابه».

ص ۹۹، س ۱۳

قولـه: یعقـوب بـن یزیـد روایـت کنـد از ابی‌الحسـن کرجی* از سـلیمان صالـح از ابـی عبدالله علیه‌السلام... .

أقول: در بحار: «الکرخی».

ص ۱۰۰، س ۵

قوله: دیگر علی بن عیسی حدیث کند از ایوب بن یحیی بن جندل* از حسن** اوّل علیه‌السلام که او فرمود... .

أقول: * در بحار «یحیی الجندل» است.

** ظاهراً «ابوالحسن» صواب است؛ بحار، ج ۵۷، ص ۲۱۶.

ص ۱۰۰، س ۷

قوله: خواننده مردم را با حقّ از اهل قم حقّ عزّوجلّ بردست او طایفه‌ای از مردم جمع کند همچو پاره‌های آهن باشند و یاران او در آن وقت و در آن روز فرزندان ملک بن عامر باشند، دل‌های ایشان همچو پاره‌های آهن بود، بادهای جهنده ایشان را نبلغزانند... .

أقول: عبارت: «و یاران او در آن وقت و در آن روز.. پاره‌های آهن بود» در بحار ذکر نشده.

ص ۱۰۰، س ۱۰

قوله: و همچنین روایت کند از محمد بن ابی‌الحری و او از ابوالفضل اسباطی و او از ابی‌عفان بصری... .

أقول: در بحار: «و بإسناده عن عفّان البصری».

ص ۱۰۰، س ۱۵ و ۱۶

قوله: همچنین علی بن عیسی گوید که حدیث کرد مرا علی بن محمد بن ربیع سلیم از صفوان بن یحیی بن بیاع سابوری* که او گفت: من روزی در صحبت امام ابی‌الحسن علی بن ابی‌طالب** نشسته بودم... .

أقول: * در بحار: «محمد الربیع عن صفوان بن یحیی بیاع السابری».

** «علی بن ابی‌طالب» در بحار مذکور نیست. و مراد بدون شک ابوالحسن علی بن موسی الرضا علیه‌السلام است، زیرا صفوان بن یحیی از اصحاب حضرت رضا است نه حضرت امیر علیه‌السلام، و علی بن ابی‌طالب محرّف آن است و احتمال اینکه کلمه «بن ابی‌طالب» از باب انتساب به جدّ اعلی باشد بسیار مستبعد به نظر می‌رسد،

اگرچه انتساب به جدّ اختصاراً نظیر «محمد بن بابویه» شایع است ولی تاکنون تعبیر از حضرت رضا علیه‌السلام به علی بن ابی‌طالب معهود نبوده و به احتمال بسیار بعید مراد از ابوالحسن علی بن ابی‌طالب، حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و واسطه بین صفوان بن یحیی و آن حضرت ساقط شده است.

ص ۱۰۴، س ۱۰

قوله: و از قومی اهل قم روایت است که ذراع رشیدیه ابراهیم بن شاذو که نام او ملک بن محمّد احوص بود، به قم آورد و این غلط است زیرا که ابراهیم روزگار رشید را درنیافت ولیکن ابراهیم بن الیسع بود و او را در آن مساحت اثری محمود بود و سیرت پسندیده از وی باز ماند و حمزه بن معلی* اشعری او را و مصقله بن اسحاق را در شعری که منسوبست بدو مدح کرده است و الیسع را ذمّ و نکوهش... .

أقول: در جامع الرواة ترجمه حال «حمزة بن یعلی اشعری» مذکور است و بعید نیست که «معلی» در اینجا مصحّف «یعلی» باشد.

ص ۱۰۶، س ۹

قوله: و گویند: پس از صیمری علی بن محمد بن سهل دینوری که به قم عامل بود، قم را پیمود و مساحت کرد در سنه عشرة و احدی عشر و ثلثمائة، و پیش از وی ابومسلم محمد بن بحر اصبهانی عامل قم، قم را مساحت کرده است در سنه تسع* و ثلثمائة.

أقول: مساحتی به حسب سیاق کلام که قبل از مساحت ابومسلم شده در سنه عشرة و احدی عشر و ثلثمائة شده، پس یا یکی از این دو مورد اشتباه است، یا بین جملات تقدیم و تأخیر شده است.

ص ۱۶۳، س ۱۳

قوله: و آنک اسبان و سایر چهارپایان ایشان نیکو بود و مرغان شکاری ایشان را آب و طعمه و علف بسیار بود و ساحهای* ایشان خوب بود... .

أقول: احتمالاً «ساختهای» صحیح باشد و مقصود ابنیه است.

ص ۱۹۲، س ۱۴

قوله: ذکر فرزندان او (امیرالمؤمنین علیه السلام):... از ترائب و بطن صهباء، عمر ورقیة الکبری و این هر دو از ترائب و بطن ام منذر دختر خرام بن خلد بن ربیعة بن ولید، عباس اکبر و عثمان و جعفر و عبدالله و این هر چهار را به کربلا شهید کردند... و جعفر را نوزده سال... .

أقول: شهادت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چنانچه گذشت، در ماه رمضان سنه ۴۰ واقع شده و آخرین فرزندان آن حضرت، عمر و رقیة الکبری بوده، پس سنّ جعفر در وقت شهادت حضرت سیّدالشهداء علیه السلام که در محرم ۶۱ واقع شده، بیش از نوزده سال بوده و تصحیح کلام جز با احتمالاتی که قریب به محال است متصوّر نیست.[۱]

ص ۱۹۲، س ۱۷

قوله: مختار بن ابی‌عبیده ثقفی.

أقول: «أبي‌عبيد» بی هاء صحیح است.

ص ۱۹۴، س ۱۱

قوله: امام حسن به مدینه در وجود آمده است روز سه‌شنبه پانزدهم ماه رمضان سنه اثنتین هجریه... و در خلافت معاویة بن ابی‌سفیان به مدینه او را وفات رسید در ماه صفر سنه تسع و اربعین هجریه... و مدّت عمر او چهل و هفت سال و یکماه بود... .

أقول: «پنج ماه» به جای یک ماه صحیح است.

ص ۱۹۴، س ۱۵

قوله: عدد فرزندان امام حسن بن علی بن ابی‌طالب: حسن از ترائب و بطن خوله دختر منصور بن زیان * بن سیار است... .

أقول: در عمدة الطالب «منظور بن زبان» ثبت شده است.

---

۱. به این که زمان حمل جعفر با زمان ضربت خوردن حضرت امیر علیه السلام با تعبیر عرفی مقارن و مدّت حمل را دوازده ماه و سن وی با عمر و رقیه را تقریباً مساوی فرض کنیم و در نتیجه سنّ جعفر در موقع شهادت ابی عبدالله علیه السلام در حدود ۱۹ سال و چهار ماه باشد و چهار ماه را به حساب نیاوریم (ش).

ص ۱۹۴، س ۱۸

قوله: دیگر از فرزندان او: زید و اُمّ الحسن و اُمّ الخیر از ترائب و بطن اُمّ البشر دختر ابی مسعود بن * عقبة بن عمرو بن ثعلبة... .

أقول: کلمه «بن» زیادی است.

ص ۲۰۶، س ۸

قوله: و محمد بن یحیی از محمد بن الحسن بن علی بن ابراهیم بن حسین بن حسن * بن علی بن موسی الرضا روایت می‌کند... .

أقول: اولادی برای «حسن» در کتب انسابِ موجود نزد این جانب، ذکر نشده و به احتمال قوی نسب طولانی مذکور، نسب چند نفر است که سهواً نسب یک شخص گردیده.

ص ۲۰۶، س ۱۴

قوله: و روایت کند یعقوب بن زید * از محمد بن ابی عمر * از بعضی از مردمان او از ابی عبدالله علیه‌السلام که او فرمود... .

أقول: «یزید» و «عمیر» صحیح است؛ به مستدرک، ج ۲، ص ۴۰۰ مراجعه شود.

ص ۲۰۷، س ۶ ↑

قوله: و روایت کند سلمه از حسن بن یوسف از صلح * بن عقبه از ابی‌الحسن موسی بن جعفر... .

أقول: «صالح» با الف است و اسقاط الف به جهت رسم الخط است.

ص ۲۰۸، س ۱

قوله: اول کسی که از فرزندان حسن بن حسن بن علی بن ابی‌طالب که به قم نزول کرد و مقیم شد، فرزند اذرع ابوهاشم محمد بن علی بن عبیدالله بن عبدالله بن عبدالله * بن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب بوده است و اذرع لقب پدر اوست.

أقول: در این نسب سقط واقع شده و نسب کامل عبدالله از این قرار است:

«عبدالله بن الحسن بن جعفربن الحسن بن الحسن بن علی بن ابی‌طالب» و اسم عبدالله در نسب مکرر نیست و «اذرع» با ذال معجمه مصحّف «ادرع» با دال مهمله است، رجوع شود به قاموس به کلمه «درع» و لباب ابن اثیر و انساب سمعانی به کلمه «ادرعی»، و ابوهاشم محمد بن علی و اولادش در عمدة الطالب (ص ۱۷۶، چاپ نجف) نوشته شده و در این کتب، «ادرع» لقب ابوجعفر محمد بن عبیدالله عموی ابوهاشم است و لقب علی پدر ابوهاشم «باغر» (یاغزخ ل) است، رجوع شود به عمدة الطالب، ص ۱۷۵، ۱۷۶ و ۱۷۷ و بقیه کتب مزبور.

ص ۲۰۸، س ۱۰

قوله: ابوهاشم را سه فرزند بوده است: ابوعبدالله احمد و ابوعلی الحسین * و ابومحمد الحسن، و از ابی عبدالله احمد **... (بیاض در اصل).

أقول: * درتهذیب الأنساب (ص ۸۹) وعمدة الطالب (ص ۱۷۶) به جای «ابوعلی الحسین»، «ابوالحسن عبیدالله» ثبت کرده و در چاپی عمده «ابوالحسین عبیدالله» است.

** ولد ابوعبدالله احمد درنصیبین عیسی است که دارای اولادی است و دراصفهان ابوالحسین عبیدالله است که دارای اولاد است. تهذیب الأنساب، ص ۸۸ و ۸۹.

ص ۲۰۸، س ۱۵

قوله: و ابوالحسن محمد بن احمد بن طباطبا شاعر و ادیب.

أقول: در عمدة الطالب (ص ۱۶۲، س ۱۰): ابوالحسن محمد بن احمد بن محمد بن احمد بن طباطبا.

ص ۲۱۰، س ۵

قوله: طاهر از طبرستان به قم آمد و به قم ساکن شد و ام القاسم دختر حسن بن حماد الاشعری ملقّب به ابن میش را بخواست و در حباله خود گرفت و از او... ابوالعباس احمد آورد... .

أقـول: شـاید «احمـد» مصحّف «محمـد» باشـد و تصحیف ایـن دو کلمه با یکدیگر بسـیار شایع است.

ص ۲۱۰، س ۱۵

قوله: و ابوالقاسـم احمد بن عیسـی الرازی از ری به قم آمد و سـاکن شـد و به قم ابوالحسـن [ابوالقاسم] عیسی چند دختر آورد... .

أقول: ظاهراً عبارت صحیح این است: «و به قم ابوالحسن عیسی و چند دختر آورد».

ص ۲۱۴، س ۹ تا ص ۲۱۷، س ۱۴

قوله: و پس ازو خواهر او میمونه ابنة الرضائیه و... .

أقول: عبارات به این شکل تصحیح شود:

...دفن کردند پس از آن خواهر او میمونه بنت الرضائیه... و قبه برسر ایشان بنهادند متّصل بقبّه فاطمه و در میان این دو قبه، شش قبرند:

قبر ستّی... موسی بن جعفر علیه‌السلام قبر ام محمد دختر موسی خواهر محمد موسی علیه‌السلام قبـر... بـن موسـی علیه‌السلام، قبر ثانـی، قبر ام حبیـب... بن احمد بـن الرضـا(۱) و این درکه بـر رودخانـه... از قبـر فاطمـه دختـر موسـی بـن جعفـر علیه‌السلام... بـوده و ابوالحسـن زید بن احمـد بـن بحر... این دو درکه الآن قایم‌اند... گردانید روایت... ری که در صحبت... درآمده‌انـد و گفتنـد... ما از مردم ری هسـتیم حضرت صادق علیه‌السلام فرمـود... برادران ما از اهـل قم... گفتند ما از اهل ری هسـتیم دیگر بـاره فرمود... برادران ما از اهل قم دیگر بـاره آن جماعت گفتند: ای امام ما از مردمان ری هسـتیم، تا سـه کـرّت... [و] امام هر نوبت... و امیرالمؤمنین علی را حرمیسـت... به شـهر قم زنی از فرزندان من... و هر که زیـارت کنـد او را بهشـت او را واجـب بـود، راوی می‌گویـد در آن زمان که ابی عبداللـه الصـادق این سـخن فرمود موسـی کاظم علیه‌السلام در شـکم مادر نبود، مـادرش بدان حامله نگشته بود. و در روایت دیگر زیارت قبر فاطمه معادل و موازن بهشت است.

دیگـر از سـادات حسـینیه و از سـادات رضائیـه از فرزندان موسـی بن محمـد... الرضا صاحب رضائیه، ابوعلی الحسـین... ابوجعفر محمد بن موسی بن محمد... علیهم‌السلام بود

در سنه ست و... به قم آمد و مقام کرد... عرب قم بدو پیغام دادند... ابوجعفر محمد از قم به کاشان... او را اکرام نمود و خلعت های... هر سالی یکهزار مثقال... الحسین بن علی آدم... در عقب بیرون آمدن محمد بن موسی از قم... به سبب بیرون کردن محمد بن موسی سرزنش کردند پس رؤسای... ابی جعفر [موسی] بن محمد(۲) بفرستادند تا شفاعت... باز آوردند بسیار اعزاز.. بخریدند و چند سهم از قریه منبرد و... بیست هزار درهم از برای... ابی جعفر محمد بن موسی پیغام فرستادند که از همسایگی ما بیرون رو او برقع از... این سرا و سهام و اموال بدو دادند پس محمد بن موسی قصد عبدالعزیز.. بعد از آن به قم مراجعت... و از مال دنیوی ممتّع و برخورداد و مرفّه... که به شهرها رود و به قم املاک خرید و زمین پیدا کرد... میمونه دختران موسی بن محمد در طلب او... و عقب بریهه دختر موسی بیامد و ایشان(۳) به مقبره بابلان آنجا که... روز آخر ماه اردی‌بهشت دو روز از ماه ربیع الآخر... در سرای او که مشهور و معروف الیوم به مشهد او... معروف بوده به محمد بن الحسن... دفن کردند محمد بن موسی بود و خواهران او(۴)... و میمونه دختران محمد بن موسی(۵) ازو میراث گرفتند... که ابی جعفر محمد بن موسی چون به قم... نماز کرد بعد از آن بریهه زن محمد موسی وفات یافت به جنب مشهد او... چون بریهه وفات یافت... نبودند و چون از آن... و ترکه او را برداشتند، ابراهیم از قم برفت... امام موسی بن جعفر عليه‌السلام... مقام گرفت و شهربانویه... و فخرالعراق و ستیه در وجود آمد و از ایشان فرزند بسیار به وجود آمدند... و این قبه که به قبر فاطمه عليها‌السلام ملحق است... خواهر او زینب بنت موسی... گرفت بعد از آن ابوعلی... علی الرضا از کوفه به قم آمد و بعضی از دختران فاطمه... عرب قم از اعزاز.. و گویند عرب بدو پیغام دادند که از شهر ما بیرون می‌باید رفتن... ملک و زمین خداست هر کس خواهد در او فرود آید پس عرب خواستند او را از خود خوشنود گردانند و ابوعلی... است به غایت پرهیزکار.. و روایت کند احمد(۶) بن اسماعیل بن سلمه(۷) نحوی... به زیارت رؤسای قم رفتی.

أقول: (۱) نسب کامل وی در ص ۲۱۷، س ۶ بیاید.

(۲) «بن» زائد است و یا «محمد بن موسی» به جای «موسی بن محمد» صحیح است.

(۳)زینب دختر موسی در مقبره برادرش محمد بن موسی دفن گردیده چنانکه در ص ۲۱۸، س ۱۵ خواهد آمد.

(۴) این عبارت راجع به خواهران محمد بن موسی است که بلاعقب بوده، زیرا وارث موسی مبرقع که دارای عقب است، نمی‌تواند خواهران وی باشد ودراین عبارت ازارث خواهرشان ام محمد ذکری نشده واحتمالاً ام محمد قبلاً وفات کرده بوده وتقدم وفاتش بر وفات میمونه درص ۲۱۴ (س ۹) گذشت وبعید نیست که قبل ازبرادرنیزوفات کرده باشد وبه احتمال دیگرزینب ومیمونه خواهران ابوینی برادرباشند وام محمد خواهرپدری که در این صورت ام محمد به هرتقدیرنمی‌تواند وارث برادرباشد وهمچنین خواهرشان بریهه.

(۵) صحیح: «موسی بن محمد» است.

(۶) و کنیه وی «ابوعلی» است چنانکه از سطرماقبل آخراین صفحه معلوم می‌شود.

(۷) «بن» بعد از اسماعیل زائد، و سلمه تصحیف سمکه، لقب احمد است.

ص ۲۱۹، س ۲

قوله: پس فاطمه دختر محمد بن احمد... وفات یافت واورا ایضاً درمشهد محمد موسی دفن کردند وام سلمه میراث برداشت زیراکه ایشان هردوازیک مادربودند پس ابی عبدالله وام سلمه اتفاق کردند برآنک ابی عبدالله سدسی ازترکه فاطمه بردارد وبعد ازآن بریهه بنت محمدِ احمد وفات یافت واورا درمشهد محمد موسی دفن کردند وابو عبدالله وام سلمه وام کلثوم بحسب سهام مفروضه ازو میراث گرفتند...

أقول: ام سلمه با بریهه از مادر جدا است و ابوعبدالله وام کلثوم نیزباید از مادر جدا از بریهه باشند تا هرسه وارث وی شوند.

ص ۲۱۹، س ۶

قوله: ابوعبدالله مردی سخی و کریم بوده... و نقابت علویه بعد از وفات ابی‌القاسم علوی * بدو مفوّض بوده است.

أقول: متوفّی در سال ۳۴۷ چنانچه در ص ۲۲۶ خواهد آمد.

ص ۲۱۹، س ۱۰

قوله: و ازو [= ابوعبدالله] چهار پسر ابوعلی محمد و ابوالحسین * موسی و ابوالقاسم علی و ابومحمد الحسن و چهار دختر بازمانده‌اند.

أقول: در ص ۲۲۰ سه مورد و در ص ۲۲۱ چهار مورد از وی به ابوالحسن تعبیر شده است و همچنین در تهذیب الأنساب ص ۱۴۹ و الشجرة المبارکة ص ۸۱. و احتمالاً کنیه اشخاصی از امامیه که نامشان موسی است به تبع حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام غالباً ابوالحسن است. باید رسیدگی شود، علاوه کنیه ابوالحسن از کنیه‌های شایع است و ابوالحسین چنین نیست.

ص ۲۱۹، س ۵ ↑

قوله: بعد از آن به قم ام کلثوم بنت محمد بن احمد وفات یافت و... پسر برادرش ابی عبدالله میراث او برداشت... .

أقول: وارث ام کلثوم فرزندان برادرش که چهار پسر و چهار دختر بوده، است.

ص ۲۲۴، س ۱۱

قوله: و از ابوالفضل روایتست که او گفت که جدّش حسین بن عیسی در صحبت ابی‌علی بن الرضا آمد و... .

أقول: ظاهراً مقصود از این شخص محمد بن احمد بن موسی مبرقع است که در ص ۲۱۷ ذکر شده.

ص ۲۲۵، س ۸ ↑

قوله: دیگر از فرزندان عبدالله بن علی بن حسین بن علی بن ابی‌طالب که به قم آمدند، محمد بن عبدالله بن علی بوده است.

أقول: مقداری از نسب این شخص در کتاب اسقاط شده و نسب کامل وی چنین است: «محمد بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب»، رجوع شود به عمدة الطالب، ص ۲۴۵، س ۳ (چاپ نجف).

ص ۲۲۶، س ۴

قوله: پس از کشتن حسن بن زید برادرش را حسین بن احمد کوکبی... .

أقول: نسب «حسین بن احمد» اواخر ص ۲۲۷ بیاید.

ص ۲۲۶، س ۱۳

قوله: ابوالقاسم علی... پیشوا و مقدم سادات شد و نقابت علویه به شهر قم بعد از عم او علی بن حمزه بدو مفوّض بود.

أقول: و بعد از او به ابوعبدالله احمد بن محمد بن احمد بن موسی مبرقع متولّد سال ۳۱۱ و متوفای سال ۳۵۸ چنانچه در صفحه ۲۱۸ و ۲۱۹ گذشت.

ص ۲۲۷، س ۱۲

قوله: و اما علی بن حمزه به قم ضیعت و ملک به دست آورد و مقدم و پیشوا بود و نقابت علویه بعد از ابی‌علی* احمد بن علی الشجری بدو مفوّض بود.

أقول: ترجمه این شخص در صفحه ۲۳۲ خواهد آمد.

ص۲۲۷، س۸ ↑

قوله: دیگر از فرزندان حسین بن احمد بن محمد بن اسماعیل بن محمد بن علی بن عبدالله بن علی* که به قم آمدند، حمزة بن عبدالله بن الحسین کوکبی** بود. حمزه بن *** عبدالله از ری به قم آمد... .

أقول: * «حسین بن محمد بن احمد بن اسماعیل بن محمد بن عبدالله بن علی» صحیح است.

** ظاهراً «کوکبی» لقب حسین است، چنانچه در ص ۲۲۸، س ۳ او را به این لقب ذکر می‌کند.

*** در عمدة الطالب (ص ۲۴۳، س ۶) درباره «حمزة بن عبدالله بن الحسین» بعد از اینکه حمزه را با لقب اصم ذکر کرده، می‌نویسد: «حمزة الأصمّ» کان بالری وانتقل منها إلی قم» لیکن حسین را به عنوان فرزند «اسماعیل بن الحسین بن اسماعیل بن

محمد بن عبدالله بن علی» معرفی می‌کند و درباره «حسین کوکبی» می‌نویسد که او بدون عقب است.

ص ۲۲۹، س ۲

قوله: دیگر از فرزندان عبدالله بن* الحسن افطس است که از بصره به قم آمدند و این عبدالله با علی بن عبدالله** علوی صاحب زنج در بصره بود، چون صاحب زنج را بکشتند، عبدالله و برادرش حسن بن عباس از او بگریختند و به قم آمدند.

أقول: *اگر سقطی در اینجا نباشد این نسبت به جدّ است و نسب کامل وی از این قرار است: «عبدالله بن العباس بن عبدالله الشهید ابن الحسن الأفطس» که در عمدة الطالب (ص ۳۴۱) نام پسر او «ابو عبدالله الحسین الأبیض بن عبدالله» را ذکر نموده و از سطر چهارم این کتاب هم معلوم می‌شود که نام پدر عبدالله «عباس» بوده و برادرش «حسن بن عباس» است.

** به عمدة الطالب، ص ۲۸۴ ـ ۲۸۵ مراجعه شود.

ص۲۲۹، س۷ ↑

قوله: و از محمد بن علی ابوالحسین احمد و ابو عبدالله الحسین در وجود آمدند و مادر ایشان دختر حسن* بن علی بن عمر بوده است.

أقول: شاید «حسین بن علی» باشد و «حسین بن علی بن عمر» در ص ۲۳۰ خواهد آمد.

ص ۲۳۰، س ۱۴

قوله: و از حسن علی... * در وجود آمد و مسکن او به قم بود و از علی اعرج... در وجود آمد.

أقول: گویا کلمه مورد بیاض «اعرج» است.

ص ۲۳۰، س ۱۸

قوله: و از فرزندان علی بن عیسی* بن محمد خزری ابوالحسن علی بن الحسن بن علی بن محمد به آبه ادیب و شاعر بوده است... و او را به آبه ابوالقاسم ابراهیم و ابو**... و چند

دختر بوده است. و روایت کند ابوالقاسم ابراهیم بن علی بن الحسن العلوی از پدرش علی بن الحسن و او از عمش *** ابراهیم بن محمد خزری... .

أقول: * زیادتی «بن عیسی» با سطر بعدی این کتاب و عمدة الطالب (ص ۳۳۴، س ۵) منافی است.

** یکی از پسران ابوالحسن علی «حسن التجّ» است که در عمدة الطالب (ص ۳۳۴، س ۹) ذکر شده و درباره اولاد او مفصّلاً بحث کرده و دیگری ابوطاهر محمد بن علی است که در عمدة الطالب (ص ۳۳۶، س ۱۱) ذکر کرده و بعضی از نواده‌های او را متعرّض شده.

*** یعنی عمّ پدرش.

ص ۲۳۱، س ۵

قوله: عقیقی که او حسن بن محمد بن جعفر بن عبدالله بن الحسین* بن علی بن ابی‌طالبست علیهما السلام در میان ایشان بودند، پس مجموع به آبه آمدند... .

أقول: در نسب سقط شده و صحیح آن «الحسین بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب» است و در عمدة الطالب آخر ص ۳۰۹ محمد پدر حسن را با لقب «عقیقی» یاد کرده و حسن را در ص ۳۱۱، س ۹ ذکر کرده و درباره او می‌نویسد که وی پسر خاله داعی کبیر حسن بن زید حسنی است که به دست داعی کشته شده.

ص ۲۳۲، س ۱۴

قوله: و ابوعلی احمد بن علی بن محمد بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب که از سادات شجریه است، به قم آمد.

أقول: نسب «محمد» در عمدة الطالب چنین است: «محمد بن عمر الشجری بن علی بن عمر».

ص ۲۳۲، س ۴

قوله: چون لیلی را به نیشابور بکشتند، ابوعلی از نیشابور بیرون آمد و به قم آمد و وطن ساخت در سنه عشر و ثلاثمائة.

أقول: این تاریخ با تاریخ گرفتار شدن پسرش علی بن احمد شجری که در قم بعد از تاریخ مزبور به دنیا آمده ملاحظه شود، همچنین با اواخر ص ۲۳۸.

ص۲۳۳، س۹ ↑

قوله: و اما ابی‌القاسم الحسن بن علی العزیزی او به قم بزرگ شد.

أقول: صحیح عبارت: «ابوالقاسم علی بن الحسن العزیزی» است.

ص ۲۳۴، س ۱

قوله: ابوالقاسم علی بن احمد شجری... در روزگار یحکم قصد بغداد کرد و از یحکم و توذون و معزّالدوله حکومت و ریاست یافت و... در روزگار خلافت متقی رفیع‌القدر و عالی‌مرتبه شد تا به غایتی که خواست که او را به خلیفه نام نهند و همچنین در تاریخ صولی آمده است که ابوالقاسم را متهم گردانید به آنک با عبدالله بن الراضی مواضعه کرده است بر خلافت در ایام خلافت متقی و امارت توذون بلکه وی را بدین سبب در سنه تسع عشر* و ثلاثمائة بگرفتند و به اهواز فرستادند و آنجا او را زهر دادند و بدان وفات یافت.

أقول: خلافت متقی از سال ۳۲۹ تا سال ۳۳۳ است و سلطنت معزّالدوله از سال ۳۲۰ تا ۳۵۶، بنابراین علی بن احمد شجری که در زمان متقی و معزّالدوله می‌زیسته سال وفات او ۳۱۹ نمی‌تواند باشد و بعید نیست که کلمه «عشر» مصحّف «عشرین» باشد.

ص ۲۳۴، س ۱۰

قوله: پس از ایشان از فرزندان عبدالله* بن محمد بن علی بن ابی‌طالب اوّل کسی از ایشان که از نصیبین بری آمد، احمد بن محمد** بن علی بن عبدالله بن جعفر بن عبدالله بن جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌طالب بود.

أقول: * این شخص «عبدالله بن جعفر بن محمد» است.

** محمد بن علی تا آخر نسب در عمدة الطالب (ص ۳۴۶) به عنوان «محمد العوید» ذکر شده و در انساب ابوالحسن شریف (ص ۴۵) حاشیه س ۳ نسخه اینجانب «احمد بن علی بن احمد» که در ص ۲۳۵ خواهد آمد، ذکر گردیده.

ص ۲۳۴، س ۴ ↑

قوله: حسین بن علی بن * ابی‌طالب المحسن العزیزی.

أقول: یا کلمه «بن» زیادی است، یا «احمد» بعد از «بن» ساقط شده.

ص ۲۳۵، س ۱۷

قوله: و هم از محمدیه از فرزندان جعفربن محمد بن علی بن ابی‌طالب که از کوفه به قم آمدند، ابواحمد عبیدالله بن احمد بن جعفربن عبیدالله * بن محمد بن علی بن ابی‌طالب است.

أقول: ظاهر سطر قبل این است که «جعفر» فرزند بلاواسطه «محمد» است و بعید نیست «عبیدالله» محرّف «عبدالله» باشد و در عبارت تقدیم و تأخیری روی داده و صحیح آن «عبدالله بن جعفربن محمد» باشد و این شخص در عمدة الطالب (ص ۳۴۶ چاپ نجف) ذکر شده اگرچه در آن کتاب از «احمد» و «عبیدالله» فرزندش اسم نبرده ولی مخالف این کتاب هم در آنجا ذکر نشده ولی اگر عبارت را به طور مذکور تصحیح نکنیم، کتاب با عمدة الطالب و انساب ابوالحسن شریف منافی خواهد بود.

ص ۲۳۶، س ۱۲ و ۱۴

قوله: ابوهاشم از نزدیک پسر عبدالملک مروان بخیمه * رفت... و او را بخیمه وفات رسید.

أقول: صحیح این کلمه «بحُمیمه» است. «حُمیمه» اسم موضعی است (معجم البلدان، ج ۲، ص ۱۸۶).

ص ۲۳۸، س ۸ ↑

قوله: راوی گوید که حسین بن احمد بن حمزة بن قاسم * بن عبیدالله بن جعفربن ابی‌طالب به قم آمد و عبدالله ** بن محمد بن علی جعفری روایت کند که جدّ او الحسین بن احمد و علی بن احمد *** الشجری و مردی از فرزندان عقیلِ بوطالب به قم آمدند.

أقول: * ظاهراً در کتاب سقط شده و صحیح آن «قاسم بن اسحاق بن عبدالله بن جعفر» است و «حسین بن احمد بن حمزة» در عمدة الطالب (ص ۲۷، س ۷) مذکور است

و نواده او «محمد بن علی بن الحسین» در انساب ابوالحسن شریف (ص ۳۶، س ۶) نسخه خطی این‌جانب ذکر گردیده.

** بعید نیست «عبدالله بن» محرف «ابو عبدالله» باشد.

*** «احمد بن علی» صحیح است.

ص ۲۳۸، س ۳ ↑

قوله: و از حسین بن احمد به قم... * و علی در وجود آمدند.

أقول: شاید جای بیاض «احمد» باشد که در عمدة الطالب (ص ۲۷، س ۷) نوشته شده.

ص ۲۳۹، س ۳

قوله: و از محمد بن علی جعفری... در وجود آمدند.

أقول: موضع بیاض شاید «اسحاق» باشد که در انساب ابوالحسن شریف ذکر شده است.

ص ۲۴۲، س ۱۶

قوله: عبدالملک در ماه رمضان سنه خمس و ستین هجریه موافق با سنه اربع و سبعین یزدجردیه و سنه اربع و خمسین فارسیه خلیفه شد.

أقول: «سبعین» به قرینه جملات قبلی و بعدی باید «خمسین» باشد و «خمسین» در عبارت بعدی «ثلاثین».

ص ۲۴۵، س ۵

قوله: چون زید بن علی را بکشتند، احوص را بگرفتند.

أقول: زید بن علی در سال ۱۲۱ یا ۱۲۲ شهید شده.

ص ۲۴۶، س ۵ ↑

قوله: عبدالرحمن بن ملک بن عامر.

أقول: «عبدالرحمن» فرزند «سعد بن مالک بن عامر» است.

ص ۲۵۱، س ۷

قولـه: پس احوص و عبداللـه با قـوم و تبع خود بدیـن ناحیت مقام کردنـد و ایمن ومطمئن خاطـر بنشسـتند و یزدانفـاذر و خربنـداد و اشـراف و بـزرگان آن ناحیت همـه اوقات بر ایشـان سـلام می‌کردنـد و معـزّز و مکـرّم می‌داشـتند. * راوی گویـد که چون عبداللـه و احوص خربنداد را گفتند که... .

أقول: ظاهراً بعد از این جمله قسمتی سقط شده که دلالت بر ضیافت خربنداد از عبدالله واحوص می‌کند، این معنا از جملات بعدی استفاده می‌شود و خصوصاً نصف سطر آخر صفحه (احوص به منزل و مقام خود باز رفتند) دلیل بر سقط است.

ص ۲۵۱، س ۱۵

قولـه: پس عبداللـه و احـوص گفتنـد کـه مـا تـورا بـه بـرادر دینـی و رضاعـی و هـم پشـتی و نصیحت و اشارت کردن قبول کردیم و با توعهدی مؤکد و پیمانی مؤید بستیم * و شما در میـان مـا به محلّ برادران و پدران و پسـران فرود آمدید هیچ یک از ما و شـما می‌باید که نصیحت دریغ ندارد.

أقول: این جمله: «و شـما در میان ما... فرود آمدید»، کلام خربنداد اسـت که سـقطی قبل از آن شده و احتمالاً محلّ این جمله قبل از جمله «پس عبدالله و احوص گفتند» بوده و اشتباهاً تأخیر شده است.

ص ۲۵۳، س ۸

قوله: تا آن‌گاه که یزدانفاذار و خربنداد و وجوه و اشراف عجم که با عرب عهد و پیمان کرده بودند، وفات یافتند.

أقول: وفات یزدانفاذار در سال ۱۱۴ هجری قمری بوده است. به ص ۲۱۴ مراجعه شود.

ص ۲۶۲، س ۹

قوله:... و زنده گذاشـتن فرزندان آن مرد که به قریه انارک با او عهد کرده بود که فرزندان او را محافظت نماید، مجموع این پیشتر گذشت.

أقول: جمله اخیر در سابق نگذشته.

ص ۲۶۲، س ۴

قولـه: حجـاج تعصّـب کرد برقومی که خـروج کرده بودند با او بریمن* و ایشـان را به کارهای مکروه و ناخوش می‌فرمود... .

أقول: شاید «از یمن» صحیح باشد.

ص ۲۶۳، س ۸ ↑

قولـه: و ایشـان ابوبکـرو عمـران و آدم و عمـرو حمّـاد بـن ابی‌بکـرو* فرزنـدان و فرزنـدزادگان عبدالله و از فرزندان احوص و غیر ایشان بودند.

أقول: «و» ظاهراً زیادی است. چهار شخص اوّل فرزندان «عبداللـه»اند و «حمّاد» فرزندزاده وی.

ص ۲۶۶، س ۱۱

قوله: قبیله بنی‌ذخران بن وائل بن جماهربن اشـعررا به زمین یمن بتی بود نام آن بت نسـرو آن را بغایت تعظیم می‌کردند.

أقول: طبق آنچه در ص ۲۸۳ بیاید، بنو ذخران و وائل دو تیره از اشـعریانند از اولاد ناجیة، و طبق گفته ابن سـعد و غیره وائل بن ناجیة بن جماهربن اشـعر، جدّ ابوموسی اشعری و ابوبُرده اشعری است.

ص ۲۷۰، س ۷ ↑

قولـه: از قبیلـه بنی‌بکربن عامربن غدر: ابوموسـی عبداللـه بن قیس، اخـوه ابی‌برده عامربن قیس، اخوه ابووهم مجید بن قیس، اخوه ایضا ابودهم محمد بن قیس... .

أقول: «ابودهم» یا «ابووهم» مذکور قبل از این، تصحیف «ابورهم» به راء مهملة است.

ص ۲۷۸، س ۱

قوله: دیگر از مفاخر ایشان آنک ملک بن عامر که از جمله مهاجران است... .

أقـول: صحیـح ایـن عبـارت «ابومالـک عامر» اسـت کـه در اواخـر صفحـه ۲۷۰ و اواخر ۲۷۱ گذشت و در ص ۲۹۱، س ۳ به عنوان «ابومالک اشعری» ذکر شده.

ص ۲۷۸، س ۸

قوله: دیگر آنک دوازده پسـر از آن سـعد بن عبداللـه * بن ملک بن عامر اشـعری راوی و اهل حدیث بوده‌اند.

أقول: شاید صحیح: «عبدالله بن سعد» باشد.

ص ۲۸۳، س ۶

قولـه: ابـی البختـری گوید که بنی‌اشـعر * را به سـه قبیله نسـبت می‌کنند: حنیکـه و رکب و بنوناجیه، باز قبیله حنیکه منشـعب می‌شـوند بدین شـعوب مذکوره و قبائل سـطوره: جیله، آسن، سائبه، مراطه، زعانج، بنو مجیده، حنیک، سدوس، ثابر، حوال، حشان، و دودانک بنی‌رکب منقسم می‌شوند و منشعب می‌گردند بدین قبایل: بنوسلیم... .

أقـول: در مختصـرة الجمهـرة (ص ۵۹) مصـوره نسـخه ترکیه بعـد از ذکر جماهر بن اشـعر: «فولد الأشعر: ناجیة والحنیک... فولد الحنیک بن الجماهر: بجیلة ویشناً... حدّثني ابن حبیب قال: أخبرني أبوعبدالله البرقي قال: موضع یشن إنّما هو اَشن وکان أعلم أهل قم بنسبهم».

ص ۲۹۱، س ۴

قوله: دیگر از اشعریان اشراف کوفه عبید بن هانی اشعری است.

أقول: در صفحه ۲۷۱ (س ۲) عبارت «عبیدة بن هانی وهو ابوعامر» گذشت.

ص ۲۹۱، س ۱۵

قوله: و ابوموسی گوید که من بر سر او بایستادم و او را محافظت کردم و من از خویشان او بودم *... .

أقول: این جمله مشعر است که ابوعامر اشعری عموی ابوموسی نیست.

ص ۳۰۰، س ۱۰

قوله:... قرطة بن کعب.

أقول: «قَرَظَة» با ظاء معجمة و فتحات است.

جدول خطا و صواب «تاریخ قم»

ص	س	نادرست	درست	ص	س	نادرست	درست
۴	۱ ↑	کافی الکفاة	کافی الکفاة را (ظ)	۲۰۷	۲ ↑	حسینیه	حَسَنیه (ظ)
۱۱	۶	النظّار	النظّار (ظ)	۲۰۸	۱۵	پسران عمّان‌اند	پسرعمّانند
۳۰	۷	اباصلح	اباصالح (ظ)	۲۰۸	۱۷	الحسین بن علی	الحسن بن علی
۳۰	۸ ↑	فتح	فوج (ظ)	۲۱۰	۶ ↑	قدح	مدح (ظ)
۳۷	۱۴	کرد و منبر	کرد منبر (ظ)	۲۱۱	۵	زید بن علی	زید بن الحسن بن علی
۴۱	۱۷	ملک احوص	ملک بن (ظ) احوص	۲۱۱	۷	حسینیه	حسنیه (ظ)
۸۰	۱ ↑	بیرون تا	بیرون آمد تا	۲۱۹	۱۰	ابوالحسین	ابوالحسن (ظ)
۹۱	۱ ↑	حسن	حسین (ظ)	۲۲۰	۱۱	پسران	پسر[ان]
۹۴	۱۵	بتّانی	بنانی (ظ)	۲۲۲	۶ ↑	حسن	حسین (ظ)
۹۷	۹	صلح	صالح (ظ)	۲۲۳	عنوان	سادات موسویه	سادات دیباجیه، اولاد محمّد دیباج
۹۷	۱۰	حبلی	حلبی (ظ)	۲۲۴	۱۷	علی بن محمد	محمد بن علی
۹۷	۸ ↑	اسعد	سعد (ظ)	۲۲۷	۱۳	پدرش	برادرش (ظ)
۱۰۵	۹	جمهود	جمهور (ظ)	۲۲۹	۵ ↑	از ابوالقاسم	از او ابوالقاسم (ظ)
۱۶۰	۳ ↑	عبدبن سعد	عبدالله (ظ) بن سعد	۲۳۰	۲	به روایتی	به روایت (ظ)
۱۹۲	۹ ↑	الخنثعمیه	الخثعمیة	۲۳۰	۹	حسن بن علی	حسین بن علی (ظ)
۱۹۳	۱۱	بن اصغر	اصغر ابن (ظ)	۲۳۱	۳	حسین بن علی	حسن بن علی (ظ)

[illegible]	[illegible]	[illegible]	درست	ص	س	نادرست	درست
۲۳۱	۱۱	حسین بن محمد	حسین بن احمد (ظ)	۲۷۸	۵	ایضا	امضا (ظ)
۲۳۴	۱۲	الحسن	الحسین (ظ)	۲۷۸	۲ ↑	نما	علماء (ظ)
۲۳۸	۸ ↑	عبیدالله	عبدالله (ظ)	۲۸۰	۷	عامر	عمران (ظ)
۲۴۰	۲ ↑	صد و بیست نفر	شاید صحیح «بیست و پنج نفر» باشد	۲۸۰	۴ ↑	ثُبَیراً	ثَبِیراً (ظ)
۲۴۲	۲	محمد جعفر	محمد بن جعفر (ظ)	۲۸۱	۹	ثُبَیرِ	ثَبِیرِ (ظ)
۲۴۲	۳	بن عبدالله	بن ابی عبدالله	۲۸۱	۸ ↑	البحتری	البختری
۲۴۳	۲	ثلاثین	ثمانین	۲۸۲	۳	البحتری	البختری
۲۴۴	۱۰ ↑	مائتین	مائة	۲۸۲	۴	حنتین	حنین
۲۴۵	۹ ↑	قشری	قسری (ظ)	۲۸۲	۱ ↑	البحتری	البختری
۲۵۸	۳	بین	بن	۲۸۳	۵	البحتری	البختری
۲۷۴	۷	بحتری	بختری	۲۸۳	۱۱	ثلت	ثلث (ظ)
	۹	البحتری	البختری	۶۸۲	۷ ↑	برسانم	نرسانم (ظ)
	۱۱	البحتری	البختری	۲۸۹	۴	می‌دانم	نمی‌دانم (ظ)
	۳ ↑	جوشب	حوشب	۲۹۴	۸ ↑	هبیربن بریم	هبیرة بن یریم (ظ)
۲۷۵	۱	مسعود	ابن مسعود (ظ)				

۲
تصحیح و تحشیهٔ مقدمه «مصادقة الإخوان»*

ص ۸، س ۱۲ ↑

قوله: ابوجعفر [صدوق] و ابوعبدالله به روایتی از اُمّ ولد و به روایت دیگر از کنیزکی دیلمی به جهان آمده‌اند.

...از یک مادر بوده‌اند و پیش از این هم اشاره رفت که به روایتی مادرشان اُمّ ولد نام داشته، و به روایتی دیگر کنیزکی دیلمی بوده است.

أقول: وی خیال کرده که «امّ ولد» ـ که به معنای کنیز صاحب ولد است ـ مانند «ام کلثوم» نام شخص است.

ص ۱۱، س ۸

قوله: ۴) إثبات النص على الأئمة.

أقول: في كمال الدين ص ۴۰: وقد أخرجت بعض طرق هذا الحديث في هذا الكتاب وبعضها في كتاب النصّ على الأئمّة الاثني عشر عليهم‌السلام بالإمامة.

---

* مصادقة الإخوان، علی بن الحسين بن موسی بن بابويه قمی (م ۳۲۹)، تحقيق سيد محمد مشکات، با مقدمه سعيد نفيسی، چاپ ۱۴۰۲، افست از چاپ اول.

ص ۱۳، س ۳

صـدوق کتاب‌هـا و رسـایل بسـیار تألیـف کـرده و شـمارهٔ مؤلفـات او را صد و نـود، و جای دیگر سیصد نوشته‌اند و آنچه تاکنون نام آنها به ما رسیده است به ترتیب حروف هجا بدین‌گونه است: ۱) کتاب الإبانة... ۲۱۰) کتاب الوصایا * ۲۱۱) کتاب الوضوء.

أقول: ۲۱۱) وصف قتال الشراة المارقین، خصال ص ۶۹؛ ۲۱۲) کتاب الوضوء.

ص ۱۳، س ۱۷

قوله: در انتسـاب کتاب إکمال الدین وإتمام النعمة فی إثبات الغیبة و کشـف الحیرة به او برخی شک کرده‌اند.

أقول: در کتاب خصال (ج ۱، ص ۸۶ و ص ۸۰، ج ۲) کتاب کمال الدین و تمام النعمة فی إثبات الغیبة و کشف الحیرة را به خود نسبت داده.

ص ۱۴، س ۴

قولـه: دربـاره کتـاب مصادقة الإخوان نیزاختلافسـت... امّـا تا اندازه‌ای کـه آگاهان تحقیق کرده‌اند کتابی که اکنون بنام مصادقة الإخوان معروفست و معلوم نیست همان کتاب المصادقـة و حقـوق الإخـوان اسـت یـا کتاب دیگـری از سلسـله روایت و اسـنادی که در آن هسـت به زمان پدر یعنی ابوالحسـن علی مربوطسـت نه به زمان ابوجعفر محمد و ممکـن اسـت کـه ایـن همان کتـاب الإخـوان تألیف پدر باشـد کـه به خطا نـام آن را «مصادقة الإخوان» گذاشته باشند.

أقـول: در اول ایـن کتـاب چنیـن ذکر شـده: «حدّثنا محمد بـن یحیی العطّار عـن أحمد بن محمـد بـن عیسـی» الخ و این جانـب تمام کتب مطبوعـه صدوق (به اسـتثناء کتاب من لایحضره الفقیه) را از اول تا به آخر مکرّر با دقّت تمام تفحّص کرده و در هیچ مورد صدوق (علیه الرحمة) بی‌واسطه از «محمد بن یحیی» روایت نکرده و بدون واسطه از پسـرش «أحمد بن محمد بن یحیی العطّار» که از پدر بزرگوارش روایت می‌کند، روایت دارد و پدر صدوق و کلینی بی‌واسطه از «محمد بن یحیی» روایت می‌کنند.

۳
تصحیح و تحشیهٔ «استاد کل، وحید بهبهانی»*

ص ۱۲۴، س ۸

قوله:... و شاگردانی از قبیل علّامه بحرالعلوم، میرزای قمی، حاج ملّا احمد* نراقی، میرزا مهدی شهرستانی، میرزا مهدی خراسانی و غیره از مشاهیر آنان را در بخش شاگردان آقا، نام خواهیم برد از مکتبش برخاستند.

أقول: «حاج ملّا مهدی نراقی» صحیح است.

ص ۱۵۳، س ۶

قوله: محمد باقر بن محمد أکمل الإصفهانی الشهیر بـ«بهبهانی» الساکن بکربلا حیاً ومیتاً طاب ثراه أُستادنا الأعظم الأفخم، کان عالماً فاضلاً باضلاً* ثقة عدلاً... .

أقول: باذلاً، از زنوزی در صفحه ۲۲۰ درباره بحرالعلوم نقل شده است: «عالم فاضل باذل» و رجوع شود به صفحه ۲۳۷، س ۹ و اواخر صفحه.

---

* استاد کل «آقا محمّد باقر بن محمّد اکمل معروف به وحید بهبهانی»، تألیف علی دوانی، دارالعلم، قم، ۱۳۳۷ ش.

ص ۲۰۵، س ۷ ↑

قولـه: میـرعبدالباقـی خاتون‌آبـادی اصفهانـی:... صاحـب روضـات می‌گوید: «اجازه سـیّد محمّد مهدی معروف به بحرالعلوم نیز در همان سفر از او گرفته شده».

در اینجـا قلـم صاحب روضات سـهو نموده، زیرا به‌طوری که در فیض القدسـی تاریخ کتابـت اجـازه نـام بـرده را می‌نویسـد... اجـازه نام برده در سـال ۱۱۸۶... نوشـته شـده است... .

أقول: در صفحه ۲۱۷ تاریخ اجازه را سنه ۱۱۹۳ نوشته است.

۴
تصحیح و تحشیهٔ «آشنای حق»*

ص ۲۸ ـ ۲۹، پانوشت

قوله: بعد از ملّاصدرا چند تن در اصفهان به نام ملّا اسماعیل در فنّ حکمت مشهور بوده‌اند که آثار و احوال آنها اغلب با هم مشتبه شده است...:

الف: ملّا اسماعیل بن محمد حسین مازندرانی خواجویی اصفهانی (متوفای ۱۱۷۳) استاد بیدآبادی...؛

ب: ملّا اسماعیل بن محمد سمیع واحد العین اصفهانی (متوفای ۱۲۴۲)... در کتابخانه مجلس شورای اسلامی نسخه‌ای از شرح دعای صباح ملّا اسماعیل بن محمد حسین خواجویی... موجود است که در پایان آن در یادداشتی تاریخ وفات دقیق واحد العین ذکر شده است. متن یادداشت چنین است: «شرح دعای صباح از تألیفات آخوند ملّا اسماعیل واحد العین خواجویی اصفهانی است که از اجلّ تلامذه مرحوم مغفور آخوند ملّا علی نوری بوده، وفات آخوند ملّا اسماعیل در محرّم الحرام سنه ۱۲۴۲ اتفاق افتاد...».

---

* آشنای حق (شرح احوال و افکار آقا محمد بیدآبادی)، علی صدرایی خویی، قم، نهاوندی، بهار ۱۳۷۹ ش.

باید توجه داشت که شرح دعای صباح از تألیفات واحد العین نیست ولی باقی خصوصیات ذکرشده در این یادداشت با واحد العین تطبیق دارد.

أقول: ظاهراً خواجویی بودن واحد العین نیز از باب اشتباه او با خواجویی مازندرانی است.

ص ۳۱، س ۴ ↑

قوله: از اهمّ استادان و مربّیان وی (= بیدآبادی) چند تن را می‌شناسیم که عبارتند از:

۱. سیّد قطب‌الدین نیریزی ۲. میرزا محمد تقی الماسی ۳. ملّا اسماعیل خواجویی ۴. ملّا عبدالله حکیم.

أقول: یکی از اساتید بیدآبادی در فلسفه سیّد حیدر آملی متوفای ۱۱۵۰ است، چنانکه در صفحه ۸۴ خواهد آمد.

ص ۳۴، س ۶

قوله: مدرس عاقبت در سال ۱۲۰۲ وفات نموده... شاعری ماده تاریخ وفات وی را چنین سروده:

جستم ز پیرعقل دو مصرع که هریکی — تاریخ ارتحال تواند کند عیان

دریای عقلم گفت * روان شد ز دهردون — قطب زمان به سوی جنان رفته زین جهان

أقول: * «گفت» جزء ماده تاریخ نیست پس همه مصراع اول تاریخ نیست و بقیه هم با ۱۳۰۲ برابر است، علاوه مصرع دارای وزن مناسبی نیست و با کلمه عقلم بدون میم آخر وزن درست می‌شود ولی برابر ۱۲۶۲ خواهد شد و ظاهراً حرف «ه» در «به سوی» یا در «رفته» زاید است و احتمالاً اول مظنون است.

ص ۳۸، س ۳

قوله: عباس میرزای ولیعهد (متوفای ۱۲۴۸ ق).

أقول: ۱۲۴۹ صحیح است.

ص ۵۲، س ۷↑

قوله: میرزا محمد تقی الماسی عاقبت در سال ۱۱۵۹ در اصفهان ندای حق را لبّیک گفته... .

سیّد محمد موسوی شاهندشتی اصفهانی شمس‌آبادی... در چهارده سالگی (۱۱۸۶) به دستور پدرش برای تحصیل علم به اصفهان مهاجرت نموده و به توصیه همو در محلّه بیدآباد در جوار آقا محمد بیدآبادی سکنی گزید و از محضر وی و ابوالقاسم مدرس اصفهانی و محمد تقی الماسی دانش آموخت.

أقول: میرزا محمد تقی الماسی چنان‌که گذشت، در سال ۱۱۵۹ وفات کرده و صاحب ترجمه در سال ۱۱۸۶ در چهارده سالگی به اصفهان مهاجرت کرده و در نتیجه ولادتش در سال ۱۱۷۲، سیزده سال بعد از وفات الماسی و مهاجرتش به اصفهان ۲۷ سال بعد بوده است و محقّقاً شاگرد الماسی نبوده است.

ص ۵۸، س ۵

قوله: وفات آقا سیّد حسین [قزوینی] در سال ۱۲۰۸ در قزوین واقع شده و آرامگاهش در همان شهر هم‌اکنون به نام شاه زاده حسین قزوینی دارای گنبد و بارگاه و محلّ روا شدن حاجات و استجابت دعوات و زیارتگاه عموم مؤمنان است.

أقول: شاه زاده حسین فرزند حضرت رضا علیه‌السلام است که در دو سالگی در قزوین درگذشته و قبرش مزار معروفی دارای صحن و گنبد و بارگاه بسیار مهم است و امّا سیّد حسین قزوینی صاحب معارج الأحکام به شاه زاده حسین معروف نیست.

ص ۵۸، س ۱۲

قوله: بین آقا سیّد حسین قزوینی و بیدآبادی نامه‌های متعدّدی ردّ و بدل شده که دو عدد از آنها یکی به فارسی و دیگری به عربی در دست است. در نامه دومی بیدآبادی به تناقضی که قزوینی در کلمات وی احتمال داده، پاسخ گفته است.

درزینة التواریخ سیّد محمد حسین قزوینی* ازشاگردان بیدآبادی قلمداد شده است.

أقول: سیّد حسین قزوینی به نام «سیّد محمد حسین قزوینی» معروف نیست و نامه دوم بیدآبادی اگر پاسخ به اعتراض قزوینی باشد نه به استفهام وی، مؤید شاگرد نبودن اوست. باید به نامه‌ها مراجعه شود.

ص ۷۰، س ۷

قوله: محمد هاشم آصف ملقّب به رستم الحکما حکایتی را از ارتباط و اعتماد بیدآبادی به مرحوم ملّامحمد علی مظفرنقل می‌کند که قابل توجه است. او می‌نویسد: «مرحوم بیدآبادی نزدیک به وفات خود به دیدن جناب قدس آداب میرزا محمد علی ولد میرزا مظفرخلیفه سلطانی آمد...».

أقول: ظاهراین تعبیراین است که میرزا محمد علی ازاحفاد خلیفه سلطان بوده و درنتیجه «سیّد» است. کبوترآهنگی نیزاز وی به «سیّد بزرگوار» تعبیرکرده، چنان‌که در حاشیه صفحه قبل گذشت. بنابراین مانند میرزای شیرازی بزرگ و خاندان میرزائی‌های قم و زنجان درعین سیادت به عنوان «میرزا» معروف بوده است و تعبیر «ملّامحمد علی» درباره‌اش صحیح نیست.

ص ۷۲، س ۹

قوله: ۲۸. میرزا محمود بهبهانی (متوفای ۱۲۶۹)

او فرزند محمد علی و نوه فقیه شهیروحید بهبهانی است. وی برخلاف پدرخود داخل جرگه عرفا گردیده.

أقول: عنوان شهیراو «آقا محمود» است نه «میرزا محمود» و به بهبهانی معروف نیست. همچنین اگرمقصود از «عرفا»، متصوّفه باشد که پدر وی سرسخت‌ترین مبارزان آنها بوده است و صاحب ترجمه داخل جرگه آنها نبوده و کتاب تنبیه الغافلین را در ردّ آنها نوشته، چنانکه بعداً ذکرمی‌شود و اگرغیرمتصوّفه مراد باشد، مخالفت پدراو با آنها ثابت نیست.

ص ۷۳، س ۶

قوله: در کرام البررة در شرح حال وی (= آقا محمود) چنین می‌نویسد:

«آقا محمود بن آقا محمد علي بن الوحيد البهبهاني... تلمذ على الشيخ الأكبر وصاحب الرياض والآقا محمد البيدآبادي...».

أقول: آقا احمد نواده وحید که در محرّم ۱۱۹۱ متولّد شده و در وقت وفات بیدآبادی (محرّم ۱۱۹۸) هفت ساله بوده، درباره آقا محمود برادرش می‌نویسد که وی «از نورچشمی محمد اسماعیل (= برادر کوچک آقا احمد) اصغر و با این فقیر در بطن متّحد است... برخی در خدمت برادر نام دار (= آقا محمد جعفر) و این فقیر به استفاده مشغول شد». بنابراین به‌طور مسلّم آقا محمود شاگرد بیدآبادی نبوده است. به مرآة الأحوال، ج ۱، ص ۱۲۴ و ۱۲۵ و ۱۴۰ مراجعه شود.

ص ۷۵، س ۹

قوله: ملّا محمد علی کرمانشاهی فرزند وحید بهبهانی.

أقول: فرزند وحید به «آقا محمد علی» معروف است نه «ملّا محمد علی» نظیر خود وحید که به «آقا محمد باقر» معروف است نه «ملّا محمد باقر».

ص ۸۲، س ۱↑

قوله: زنوزی در زمینه تلاش بیدآبادی در زمینه احیای حکمت متعالیه در حوزه اصفهان می‌نویسد: «... ایشان در احیای رسوم فنّ مزبور، جناب آقا محمد باقر وحید بهبهانی در احیای رسوم فقه امامیه... کمال جهد و کوشش نمودند. به زعم فقیر مؤسّس و مروّج فنّین مزبورین در رأس مائه ثانی عشر ایشان هستند.

أقول: بیدآبادی در اول قرن ۱۲ متولد نشده بوده و در آخر آن زنده نبوده است و اگر مراد از مائة قرن باشد ظاهر کلمه «رأس مائه» اوّل مائه خواهد بود نه آخر آن. و وحید بهبهانی (۱۱۱۷ ـ ۱۲۰۵) در آخر قرن ۱۲ بوده نه اول آن. به هر تقدیر بیدآبادی مجدد رأس مائة نیست.

ص ۸۵، س ۵

قوله: حکیم ملّا علی نوری (م ۱۲۴۲).

أقول: ۱۲۴۶ صحیح است.

ص ۹۰، س ۲

قوله: داستانها و حکایتهای زیادی از زهد بیدآبادی نقل شده...، آقا محمد ابراهیم کلباسی شاگرد وی می‌گوید: «بیدآبادی در ایام قحطی در اصفهان به مدّت شش ماه خود و خانواده‌اش با خوردن زردک گاهی به صورت خام و گاهی به صورت پخته گذران معاش می‌کردند و هیچ اظهار انزجار نمی‌کرد و همیشه با شعف و نشاط بدان نحو گذران می‌کرد».

أقول: این امر علامت شکر است و اکتفا نمودن به خوردن زردک در قحطی دلیل زهد نیست مگر اینکه ثابت شود با تمکّن بیشتر اکتفا به آن می‌نموده.

ص ۹۰، س ۵

قوله: بیدآبادی با وجود شخصیتی که داشته و حکّام عصر به وی عنایت داشتند، با این حال از سوار شدن بر الاغ رعیتی با پالانهای معمولی ابا نداشت.

أقول: بلکه بی‌پالان، چنانکه در روضات است.

ص ۱۳۵، س ۴

قوله: سیّد عبداللطیف شوشتری (متوفای بعد از ۱۲۱۶).

أقول: متوفای سال ۱۲۲۰.

ص ۱۵۵، س ۱۱

قوله: در روضات الجنّات مذکور است که وفات آن جناب در سال ۱۱۹۷ بوده و در تکیه محقّق خوانساری آقا حسین مدفون نزدیک مزار پدر بزرگوارش عالم فاضل محمد رفیع.

أقول: مدفن وی طبق آنچه در روضات است، پشت دیوار شرقی تکیه آقا حسین خوانساری است، نه در خود تکیه.

ص ۱۵۹، س ۹

قوله: اینکه [حرزالدین] فرموده: بیدآبادی در نجف نزد سیّد مهدی بحرالعلوم تتلمذ کرده، خالی از سند و مأخذ است و در عصر بیدآبادی با شواهد تاریخی که در دست داریم، حوزه اصفهان نسبت به حوزه نجف از رونق بیشتری برخوردار بود و دلیلی نداشت که طلّاب برای تحصیل عازم نجف اشرف شوند.

أقول: ملّا مهدی نراقی (۱۱۲۸ ـ ۱۲۰۶) معاصر بیدآبادی برای تحصیل عازم نجف اشرف شده بود و مجاورت قبر امیرمؤمنان علیه‌السلام و استمداد از آن حضرت خود می‌تواند دلیل باشد. بلی، طبقه بیدآبادی که دارای استعدادی کم‌نظیر بوده و شاگرد میرزا محمد تقی الماسی (متوفای ۱۱۵۹، هنگام چهار سالگی سیّد بحرالعلوم) با شاگردی نزد سیّد مناسب نیست.

ص ۱۵۹، س ۴ ↑

قوله: اینکه فرموده بیدآبادی... هنگامی که می‌خواست گوشت بخورد، صد رأس گوسفند ذبح کرده واحسان می‌کرد وپس ازآن گوشت می‌خورد، این مطلب با وضع اقتصادی بیدآبادی که نقل شد واشتغال ایشان به زراعت وتکمه چینی وشَعْربافی مطابقت ندارد.

أقول: داشتن علم کیمیا در کلمات غالب مترجمان ذکر گردید و در ص ۱۳۸ از آصف نقل شد که از برکت کیمیا به قدر هزار هزار زر و سیم مسکوک فی سبیل الله انفاق می‌نمود و کلام آصف اگرچه برخلاف نظریه مؤلف محترم قابل استناد نیست، ولی با داشتن علم کیمیا تمکّن از صد گوسفند قربانی کردن برای بیدآبادی مستبعد نیست.

ص ۱۶۴، س ۲

قوله: کسانی که وفات بیدآبادی را سال ۱۱۹۷ ذکر نموده‌اند، استنادشان به ماده تاریخی است که واله اصفهانی در یک بیت ذکر کرده و تمام شعروی در سنگ قبر مزار بیدآبادی منقوش است، آن بیت چنین است:

قبله ارباب علم آقا محمد شد ز دهر   برگزیده عارفی عالم شد ازدنیای دون

که هر مصرع آن طبق حساب ابجد برابر ۱۱۹۷ می‌شود. اما با توجّه به ادلّه بالا معلوم می‌شود که واله چون گرفتار سجع و قافیه بوده، تاریخ وفات را یک سال کمتر ذکر کرده و این مسأله در ماده تاریخهای شعری امری رایج و برابر است.

أقول: ماده تاریخهایی که سالی را با آن تعیین می‌کنند اگر گوینده آن اشتباه نکرده باشد، حتماً بدون کم و زیاد با سال مورد نظر تطبیق می‌کند و در مواردی که مطابق نشود، با تعمیه در شعر و با اشاره در جمله قبل نقص آن را جبران می‌کنند. بنابراین باید به بیت قبلی شعر واله مراجعه شود و اگر اشاره‌ای به اضافه عدد یک بر هر یک از دو مصرع نکرده باشد، باید از اشتباه واله دانست نه اینکه بگوییم وی عمداً چنین گفته و چنین چیزی در تنظیم ماده تاریخها رایج است.

ص ۱۸۶، س ۱۱

قوله: دو رساله در سیر و سلوک که از تألیفات دیگران است، به مرحوم بیدآبادی نسبت داده شده است...، رساله دوم... به نامهای «کبریت احمر»، «اوراد موظفه»، «کنز الأسرار»، «کنز الأسماء» و «سیر و سلوک» نامیده شده و به عارفان زیر نسبت داده شده... .

أقول: درباره رساله دوم شاهدی که دلیل اشتباه بودن نسبت رساله به بیدآبادی است ذکر نشده فقط اختلاف درباره مؤلف مذکور گردیده است.

۵
تصحیح و تحشیهٔ «نجوم السرد بذکر علماء یزد»*

ص ۱۴، س ۸

قوله: أبو اسماعیل دیباج اکبر.

أقول: «أبو» زائد است.

ص ۱۵، س ۷

قوله: در یتیمة الدهر این خانواده [خاندان طباطبایی] را از اعقاب امام حسین علیه‌السلام دانسته و بدون تردید اشتباه است... در تاریخ مشروطه به قلم کسروی در نامه مرحوم سیّد محمد طباطبایی به مظفرالدین شاه این طور امضا کرده: «محمد بن صادق الحسینی الطباطبائی»، این هم بی‌شک اشتباه در چاپ است.

أقول: «حسینی» بی‌شک صحیح است و سیّد محمد صادق نواده دختری سیّد مجاهد طباطبایی است. به این ملاحظه به «طباطبائی» معروف شده و از طرف پدر حسینی است.

---

* نجوم السرد بذکر علماء یزد، آیة‌الله سید جواد مدرّسی، تحقیق و بازنویسی: حاج سید محمد حسین مدرّسی، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی استان یزد با همکاری انتشارات وصال، چاپ اول، ۱۳۸۴ ش.

ص ۷۷، س ۹

قوله: حاج محمد ولی میرزا پسر چهارم فتحعلی شاه در سال ۱۲۰۳ به دنیا آمد... او در سال ۱۲۸۱ در ۷۹ سالگی در تهران درگذشت.

أقول: در ۷۸ سالگی صحیح است.

ص ۷۹، س ۱۲

قوله: شریف العلماء... در طاعون ۱۲۴۵ یا ۱۲۴۶ در کربلا از دنیا رفت.

أقول: وی در ۲۴ ذی‌قعده ۱۲۴۶ رحلت کرد.

ص ۸۸، س ۴

قوله: شیخ محمد حسین به خاطر تألیف کتاب فصول خود به صاحب فصول معروف شده است. صاحب فصول در حدود سال ۱۲۵۴ در کربلا از دنیا رفت.

أقول: وی در روز دوشنبه دهم جمادی الأُولی سال ۱۲۵۵ وفات کرد.

ص ۲۲۹، س ۱۶

قوله: مقصود مرحوم آیة‌الله حاج میرزا سیّد علی بن حاج سیّد محمد صادق معروف به مدرّس کوچک یا مدرّس لب خندقی است که در سوم شعبان ۱۲۴۸ * متولّد و در روز عاشورای ۱۳۶۴ از دنیا رفته است.

أقول: ۱۲۸۴ صحیح است.

ص ۲۷۴، س ۳ ↑

قوله: مرحوم آیة‌الله العظمی میرزا سیّد محمد علی مدرّس دارای ۷ فرزند پسر بودند که کوچک‌ترین آنها مرحوم میرزا سیّد حسن [متولّد ۱۲۲۳] و دومین پسر ایشان مرحوم میرزا سیّد مرتضی بودند.

أقول: طبق تاریخ ولادت سیّد مرتضی (۱۲۳۵) که در صفحه ۵۸۰ خواهد آمد، سیّد حسن مولود ۱۲۲۳ از وی بزرگتر بوده است.

ص ۳۸۱، س ۱۱

قوله: مرحوم آیة‌الله [حاج میرزا سیّد علی] مدرّسی در سال ۱۳۰۰ در حالی که بیش از ۱۹ بهار* از عمر شریفش نگذشته بود، برای فراگرفتن مراحل بالای دانش به عتبات هجرت کرد.

أقول: ۱۶ بهار صحیح است. یا تاریخ مهاجرت به عتبات ۱۳۰۳ است.

ص ۳۸۲، س ۱۳

قوله: از خصوصیات نادر ایشان این بود که ولادتش در روز سوم شعبان یعنی تولّد امام حسین علیه‌السلام و وفاتش در ۸۱ سالگی در عاشورای ۱۳۶۴ واقع شد.

أقول: ۸۰ سالگی صحیح است.

ص ۳۸۳، س ۹

قوله: آیة‌الله آقا سیّد محمد طباطبایی فشارکی متوفّای ۱۳۱۶ یا ۱۳۱۸.

أقول: ۱۳۱۶ صحیح است.

ص ۳۸۳، س ۱۳

قوله: حاج شیخ عبدالکریم حایری (۱۲۷۶ ـ ۱۳۵۵).

أقول: ولادت وی حدود ۱۲۸۰ است.

ص ۳۸۳، س ۱۴

قوله: مرحوم آیة‌الله [حاج میر سیّدعلی] در مدّت تحصیلش در عتبات با بزرگانی چون آیات عظام:... میرزا محمد تقی شیرازی معروف به میرزای دوم... به رفاقت پرداخت.

أقول: میرزای دوم اگر از اساتید ایشان نباشد، در طبقه اساتید وی است و سیّد فشارکی بعد از میرزای بزرگ در تقلید به ایشان ارجاع می‌کرد.

ص ۴۷۷، س ۵

قوله: [عبدالحسین] آیتی در سال ۱۲۷۸ متولّد شد.

أقول: ۱۲۸۷ صحیح است.

ص ۴۷۸، س ۸ و ۱۱

قوله: خودش در شرح حال خود می‌نویسد: در سنّی بین ۲۴ * و ۲۵ صاحب منبر و محراب شـدم... از آن سـال که سـال ۱۳۱۳ مصادف با قتل ناصرالدین شـاه بود تا سـال ۱۳۲۱ یعنی هشت سال تمام مدّت امامت و مرجعیت من در امور شرعیه به طول انجامید... در سـال ۱۳۲۰* در ۳۳ سـالگی به مذهب بهائی‌گری گرایید و چند سـالی از مبلّغین مبرّز بهائیان بود.

أقول: اگر این تاریخ صحیح باشـد، بعد از بهائی شـدن مدّتی کوتاه امامت و مرجعیت وی در امور شرعیه ادامه داشته و طبعاً در حال خفا بوده است.

ص ۵۴۵، س ۸

قولـه: ایـن دانشـمند بزرگوار [حاج سـیّد محمد محقّق دامـاد] به ناراحتی قلبی دچار شـد و در سـال ۱۳۸۸ در ۶۵ سـالگی* بـه رحمـت حق واصـل و در یکـی از حجرات صحن حضرت معصومه علیهاالسلام به خاک سپرده شد.

أقول: حدود ۶۳ سالگی صحیح است.

ص ۵۴۷، س ۳

قوله: در سال تولّد ایشان اختلاف است. تاریخ اردکان و آینه دانشوران و گنجینه دانشمندان آن را سـال ۱۳۲۱ نوشـته‌اند ولـی آیة‌اللـه مـکارم در مکتب اسـلام ـ بنابر آنچـه در تاریخ اردکان اسـت ـ حـدود ۱۳۲۳ دانسـته و در کتـاب مسـتدرکات أعیـان الشـیعه ۱۳۲۵ ثبت شده است. در صورت اول، سن ایشان ۶۷ و در فرض آیة‌الله مکارم ۶۵ و بر باور مستدرکات أعیان الشیعه، ۶۳ سال می‌باشد.

أقـول: تاریـخ وفات ایشـان ۱۳۸۸ اسـت. اما راجع بـه تاریخ ولادت از آن مرحوم شـنیدم که اطـلاع دقیقـی از سـال ولادت خـود نداشـتند، ولـی فرمودنـد: «بعضـی از اشـخاصی کـه بـا مـن هم‌سـن بودنـد سـال ۱۳۲۶ تاریـخ ولادتشـان اسـت». و احتمـالاً ولادت

ایشـان در اواخـر ۱۳۲۵ یـا اوائـل ۱۳۲۶ اسـت. بنابرایـن سـنّ ایشـان حـدود ۶۳ سـال خواهد بود.

ص ۵۷۵، س ۱۵

قولـه: دانشـمندترین فرزندشـان [= میرزا محمد علی مـدرّس طباطبایـی]، کوچکترین آنان یعنی سیّد حسن بود که شرح حال وی نیز ذکر شد و در جوانی از دنیا رفت.

أقول: سیّد حسن کوچکترین فرزندان نیست.

ص ۵۸۰، س ۱۶

قوله: پسران مرحوم مدرس به ترتیب زیر بودند*:

۱. میرزا سـیّد احمد (۱۲۲۰ـ۱۲۹۰)، ۲. سـیّد مرتضی (متولّد ۱۲۳۵)... ۷. سـیّد حسن (۱۲۲۳ـ۱۲۶۱ **).

أقول: * طبق آنچه از این تعبیر و ص ۲۷۳ استفاده می‌شود، سیّد حسن کوچک ترین فرزند مرحـوم مـدرس اسـت در صورتی که با ملاحظـه تاریخ ولادت وی ۱۲۲۳ سـیّد مرتضی متولد ۱۲۳۵ که فرزند شماره ۲ محسوب شده، کوچکتر از او است.

** ظاهراً ۱۲۶۲ صحیح است.

۶
تصحیح و تحشیهٔ «شرح حال دانشمندان گلپایگان» *

ج ۱، ص ۲۰، س ۱

قوله: ملّا حبیب‌الله کاشانی در کتاب لباب الألقاب گوید: «النحریر الصمدانی الملّا زین‌العابدین الجرفادقانی کان في العلوم بحراً خضماً و... وقد كتب إليه بعد وفاة الشيخ مرتضى جماعة من أكابر تلاميذه منهم: الحاج ميرزا حسن الشيرازي والحاج السيّد حسين الترك يلتمسون منه الذهاب من كلبايكان إلى النجف...».

در کتاب تذکرة الأعیان آیة‌الله سبحانی آمده است:

«إنّ بين العلماء نوابغ قلائل يضنّ بهم الدهر إلّا في... . ولد رحمه‌الله في موطنه گلبايگان... وأخذ هناك عن أعلام عصره مثل الشيخ علي كاشف الغطاء ـ نجل الشيخ جعفر الكبير ـ والشيخ محمّد حسن صاحب الجواهر (المتوفّى ۱۲۶۶) وغيرهما من أساتذه الوقت وأعاظم العصر إلى أن استقلّ بالتدريس وتخرّج على يديه لفيف من المحقّقين الكبار، نظراء: السيّد حسين الكوهكمري * (المتوفّى ۱۲۹۹) والسيّد ميرزا حسن الشيرازي (المتوفّى ۱۳۱۲) إلى...».

أقول: شاگردي این دو عالم بزرگوار نیاز به تحقیق دارد ظاهراً عبارت لباب الألقاب

---

* شرح حال دانشمندان گلپایگان، ج اول، رضا استادی، کنگره بزرگداشت علمای گلپایگان، بهار ۱۳۸۱.

«وقد کتب إلیه بعد وفاة الشیخ مرتضی جماعة من أکابر تلامیذه منهم الحاج میرزا حسن الشیرازي والحاج السیّد حسین الترك» که در ص ۱۱ گذشت، منشأ این کلام است، در صورتی که مرجع ضمیر «تلامیذه» شیخ مرتضی است نه ملّا زین‌العابدین.

ج۱، ص ۲۹، س ۱

قوله: آیةالله العظمی حاج ملّا احمد گلپایگاني... شرح حال و زندگانی آن بزرگوار، به گونه‌ای که تاریخ تولّد و وفات و نام اساتید و تلامذه و طول دوران... در کتب تراجم به چشم نمی‌خورد... کتابشناس بزرگ شیعه مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در طبقات أعلام الشیعة... تاریخ وفات آن بزرگوار را بعد از ۱۲۶۴ ق ذکر نموده است... در واقع مستند مرحوم شیخ آقابزرگ تهرانی در تعیین حدود وفات، کتاب إزاحة الشکوك آن مرحوم است، نه قواطع الأوهام که اتفاقاً ماه و سال فراغت از تألیف آن را هم، که شعبان ۱۲۶۴ ق است، در آنجا ذکر کرده است.

أقول: وفات صاحب ترجمه بین صفریا شعبان ۱۲۶۴ - تاریخ تألیف إزاحة الشکوك - و سال ۱۲۷۶ است که از وی به عنوان متوفیٰ یاد شده است، در ص ۴۸، عبارت تنفیذ حکم محمّد علی بن محمّد صادق در سال ۱۲۷۶ در خصوص حکم حاج ملّا احمد که در آن از حاج ملّا احمد با عنوان «طاب ثراه» یاد شده، آمده است و عبارت علاّمه طهرانی در طبقات هم که در ص ۵۱ نقل شده چنین است:

«الشیخ المولی أحمد الجرفادقاني... من تلامیذ السیّد علي صاحب الریاض... له آثار هامّة منها: إزاحة الشکوك في تملّك العبد المملوك. فرغ من تألیفه في ۱۷ / شعبان / ۱۲۶۴ ذکرناه في مستدرك الذریعة و... وله قواطع الأوهام في مسائل الحلال والحرام... توفّي بعد ۱۲۶۴ التی فرغ فیها من کتابه المذکور».

ج۱، ص ۳۳، س ۳ ↑

قوله: سیّد محمّد مجاهد پس از شکست قوای ایران از روسها (که تفصیلش در منابع تاریخ

آمده است) سخت آزرده خاطر شد و از تبریز بیرون آمد و در بین راه درگذشت و جنازه وی را به کربلا حمل نمودند (سنه ۱۲۴۵ ق).

أقول: وفات ۱۲۴۲ ق.

ج۱، ص ۴۰، س ۴

قوله: علّامه طهرانی می‌نویسد: الشیخ المولی أحمد الجرفادقاني هو الشیخ المولی... له آثار هامّة منها: «إزاحة الشكوك في تملّك العبد المملوك» فرغ من تأليفه في «۱۷ / شعبان / ۱۲۶۴»... .

صاحب أعيان الشيعة می‌نویسد: الشيخ أحمد بن علی مختار الجربادقاني (الكلبايكانی)... مؤلّفاته: كتاب إزاحة الشكوك في تملّك العبد المملوك في مجلّد فرغ منه يوم الأحد ۱۷ من الشهر الثاني من العام الرابع من العشرة السابعة من المائة الثالثة من الألف الثامن من الهجرة... .

أقول: طبق آنچه در ص ۵۱ از أعلام الشیعة و أعيان الشیعة خواهد آمد تاریخ اتمام تألیف هفدهم ماه است و بدون تردید کلمه «الثامن» در «الألف الثامن» در أعيان الشیعه مصحف «الثانی» است و کلمه «الثانی» در «الشهر الثاني» که با ماه صفر مطابق است و «الثامن» برابر شعبان که در کلام علامه طهرانی آمده است مصحف یکدیگرند.

ج۱، ص ۴۳، س ۱۰

قوله: مرحوم آقا سیّد محمّد مجاهد متوفّای سنه ۱۲۴۵ ق می‌باشد... .

أقول: ۱۲۴۲ ق صحیح است.

ج۱، ص ۶۶، س ۹

قوله: زندگی‌نامه خودنوشت ملّا محمد علی آرانی... و در صبح به مجمع درس، حاضر می‌شدم و تنگی معیشت به حدی بود که اگر اندکی از بسیار آن را ذکر کنم یقین است که شنونده حمل بر افترا می‌کند.

أقول: اگر سهوی در به‌کار بردن کلمه «افترا» در اینجا واقع نشده باشد احتمالاً شخص یا اشخاصی را در این باره مقصر می‌دانسته است.

ج۱، ص ۶۹، س ۶

قوله: و در سنه ۱۲۱۶ در یوم عید غدیرآن سال شروع نمودم به تصنیف فوائد الصادقیه... و این کلمه هم مطابق تاریخ اتمامش برآمد: «قد أتممتُ الفوائد بمحن». و این اتفاقات حسنه است.

أقول: الفوائد باید «الفواید» با یاء نوشته شود و با همزه ماده تاریخ درست نمی‌شود.

ج۱، ص ۶۹، س ۱۵↑

قوله: و در این سال در قریه نراق شروع به تصنیف کتاب مقاصد المهمّه،... .

أقول: مقاصد بی «ال» و المهمّه با «ال» با هم صحیح نیست. [باید: المقاصد المهمّة باشد. که در ص ۷۴ س ۱۱ آمده است].

ج۱، ص ۶۹، س ۳↑

قوله: «علّامه ملّا احمد بن مهدی بن ابی‌ذر نراقی (م ۱۲۴۴) و... .

أقول: ۱۲۴۵ صحیح است.

ج۱، ص ۷۱، س۹↑

قوله: و در فصل تابستان سنه ۱۲۱۷ که هوای آران که مسقط رأس حقیراست بسیار گرم شد عزم مسافرت به قریه نراق برخود مصمم کردم... و در آنجا به خدمت افضل الفضلاء... ملّا احمد نراقی مشرّف شدم و... و در سنه ۱۲۱۷ در فصل تابستان، باز به امر عالی جناب شیخنا النراقی مصمم سفر نراق شدم... .
برگشتیم به گزارش احوال سنه ۱۲۱۸: در تابستان آن سال هم در خدمت جناب معظم الیه (مرحوم نراقی) به قریه نراق مسافر کردم و... .

أقول: به احتمال قوی ۱۲۱۸ صحیح است چنانکه با ملاحظه تاریخ ۱۲۱۷ در صفحه ۶۹ و ۱۲۱۸ در ص ۷۲ ظاهر می‌شود.

ج۱، ص ۷۴، س ۱۱

قوله: در این سال باز به سعی و التماس اهل قریه کنجدجان عازم گلپایگان شدم و در

قریه... و در ضمن آن باز مشغول نوشتن کتاب المقاصد المهمّه بودم و آن را در وقت فرصت می‌نوشتم تا این‌که به تاریخ سحر شب چهارشنبه دوم شهرشعبان ۱۲۲۱ (جلد اول آن) به اتمام رسید. و عدد ابیات آن تقریباً بیست و یک هزار بیت می‌شود و این کلمه به زیادتی اول اعداد به سوی آن، موافق تاریخ آن اتفاق افتاد: «کمل القسم الأول من المقاصد المهمّة». این هم از اتفاقات حسنه است.

أقول: جمله مذکور با ۱۲۶۱ مطابق است: ظاهراً «کل» بدون میم صحیح است یا «الهمة» بجای «المهمة». بنابراین جمله ذکرشده با ۱۲۲۱ مطابق خواهد شد و اضافه کردن «اول اعداد» صحیح نیست.

ج۱، ص ۷۷، س ۲

قوله: و نیز در خلال نوشتن مناهل بعضی از طلاب محرّک این بی‌بضاعت گردیدند که مهمات مطالبی که در مناهل الشوارد ذکرآنها کرده‌ام و تحقیق آن را در مقاصد المهمة به تفصیل نوشته‌ام به نظم در رساله‌ای ذکر کنم... تا این‌که بعون الله و حسن توفیقه به تاریخ چاشتگاه یوم جمعه دوم ربیع الثانی ۱۲۲۶ از نظم آن فارغ شدم و آن را به «غرة جلیة و درّة بهیة و بهجة مرضیة» مسمّا نمودم... .

در أعیان الشیعة تاریخ فراغ الدرة البهیة ۱۲۴۲ یاد شده که باید اشتباه باشد و شاید تاریخ تألیف شرح آن در چند جلد به نام «الغرّة الجلیة» باشد که در ذریعه در تألیفات او یاد شده است.

أقول: الغرّة الجلیة طبق صریح مؤلف آن، چنانکه گذشت همان الدرّة البهیة است نه شرح آن.

ج۱، ص ۸۲، س ۹ ↑

قوله: در کتاب رجال الفکر و الأدب في النجف آمده:

محمّد تقي بن... الکلبایکاني النجفي ۱۲۱۸ ـ ۱۲۹۸ کان فقیهاً مطلقاً،... هاجر إلی النجف الأشرف في ۱۲۵۸ هـ، وتتلمذ علی الشیخ محمّد حسن صاحب الجواهر والشیخ علي کاشف الغطاء و... .

أقول: این تاریخ ـ ۱۲۵۸ هـ ـ با تاریخ رحلت استاد وی شیخ علی کاشف الغطاء (م ۱۲۵۳ ـ ۱۲۵۴) سازگار نیست.

ج۱، ص ۸۹، س ۶

قوله: الشيخ المولى محمد تقي الگلپايگاني النخعي

هو الشيخ محمّد تقي بن محمّد رضا الكوكدي الكلبايكاني المعروف بالحاج آخوند عالم فقيه ورع جليل. له تصانيف منها «سراج النجاة» في مجلّدين يشتمل أوّلها على ۱۷۱ مجلساً، فرغ منها بإصفهان في ۱۲۷۱ كان حياً ۱۳۰۲ كما وجدنا خطّه بهذا التاريخ وتوفّي بعده بقرية گوگد و... .

أقول: توفي في ۷ شعبان ۱۳۲۹ كما يأتي في ص ۳۴۱:

«حاج آخوند بدین ترتیب پس از سالها... در تاریخ هفتم شعبان سال ۱۳۲۹ (هزار و سیصد و بیست و نه هجری قمری) درگذشته به رحمت ایزدی پیوست.

ج۱، ص ۱۶۲، س ۲

قوله: مصاحبه با فرزند گرامی حاج میرزا ابوالقاسم بن حاج میرزا محمد مهدی محمدی

۵. آیا مرحوم آقای محمدی زبان خارجی یا انگلیسی می‌دانستند؟

ج) به زبان انگلیسی آشنایی داشتند و جالب آن است که این زبان را در دوران تحصیل در نجف اشرف فراگرفته است بین سالهای ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ و... .

أقول: ۱۳۱۴ ظاهراً صحیح است.

ج۱، ص ۱۶۴، س ۳

قوله: (آقای محمدی) بیش از چهل سال نماز سیاسی عبادی جمعه را که در این کشور فراموش شده بود در این شهرستان اقامه نمود و با... .

أقول: با در نظر گرفتن اینکه پدر آن مرحوم در سال ۱۳۲۰ شمسی و خود آن مرحوم در مرداد ۱۳۵۸ وفات نموده و بعد از پدر متصدی امور دینی گشته در نتیجه مدت امامت جمعه ایشان کمتر از چهل سال بوده است.

ج۱، ص ۲۰۸، س ۹ ↑

قوله: آیةالله سیّد محمد باقر شهیدی در پایان [تقریرات] بحث استصحاب نوشته است:

والأمر العارض وفاة سیّدنا العلّامة السیّد أبي‌تراب الخوانساري سنة ۱۳۴۶ وقد توفّي قدّس الله نفسه الزکیة في یوم التاسع من جمادی الأُولی.

وکان له قدّس سرّه أبناء ثلاثة غرق أحدهما في الفرات وهوبلاعقب وهوولده الأصغرو. . .

أقول: الظاهر أنّ اسمه «محمّد حسین» کما یظهر ممّا یأتی ص ۲۱۱ عن أحسن الودیعة.

ج۱، ص ۲۲۰، س ۱۳

قوله: مرحوم آیةالله حائری مؤسّس در تاریخ ۱۷ ذیحجه ۱۳۵۵ به همان بیماری از این جهان پررنج و ملال درگذشت.

أقول: ۱۷ ذیقعده صحیح است.

ج۱، ص ۲۲۱، س ۵

قوله: گویا پس از حضرت سیّدالشهداء این اولین پیشوای دینی و مذهبی بود که از عزاداری برای ایشان جلوگیری می‌شد و در حقیقت این فقید سعید هم چوب امام حسین علیه‌السلام را می‌خورد وگرنه ایشان گناهی نداشتند جز این‌که شریعت جد بزرگوارش امام حسین علیه‌السلام را ترویج می‌فرمودند.

أقول: شاید «امام» جای «جدّ» صحیح باشد.

ج۱، ص ۲۳۰، س ۷

قوله: در آن دیار سطوح عالی را نزد مرحوم حاج میرزا بدیع و مرحوم آخوند ملّاعبدالکریم گزی فراگرفت و معقول را نزد مرحومان آخوند ملّاعلی کاشی و میرزا جهانگیرخان قشقایی بیاموخت و. . .

أقول: آخوند ملّامحمد کاشی صحیح است.

ج۱، ص ۲۳۳، س ۹ ↑

قوله: شرکت آقا جمال در درس مرحوم نائینی عامل بزرگی برای شرکت علما و فضلای حوزه

نجف در درس ایشان شد. او مشاور علمی نائینی بود و در اجازه‌ای که به وی داده از ایشان به عنوان حجة‌الاسلام یاد کرده است. که این عنوان را مرحوم نائینی در اجازه برخی* از بزرگان دیگر به کار نبرده است.

أقول: تعبیر بهتر «هیچ یک» است.

ج۱، ص ۲۳۳، س ۲ ↑

قوله: (۱) صورت* این اجازه نزد آیة‌الله حاج سیّد علی گلپایگانی (یکی از فرزندان ایشان) موجود است.

أقول: «اصل این اجازه» صحیح است.

ج۱، ص ۲۴۱، س ۲

قوله: امّا حادثه‌ای شگفت‌انگیز که یکصد و ده سال پس از رحلت وی (سیّد حسین موسوی گلپایگانی) روی داد بر ایمان و زهد و درستی او مهر تأیید زد،... .

أقول: یکصد و یازده صحیح است.

ج۱، ص ۲۴۱، س ۴

قوله:... مرحوم سیّد حسین در سال ۱۳۰۵ هـ.ق دیده از جهان فروبست... .

أقول: ۱۳۰۴ صحیح است.

ج۱، ص ۲۴۷، س ۹

قوله: در حوزه اصفهان آقاجمال در علوم معقول و منقول موفقیتهایی به دست آورد و...، لذا در سال ۱۳۱۹ هـ.ق و در سن ۲۳ سالگی، به جانب عراق حرکت نمود.

أقول: ۲۴ سالگی صحیح است.

ج۱، ص ۲۵۳، س ۱۱

قوله: آیة‌الله سیّد محمد کاظم یزدی در نجف حوزه درسی تشکیل داده بود،... این شخصیت پس از رحلت آخوند خراسانی و آیة‌الله محمدطه نجف زعیم بزرگ جهان تشیع گردید و... .

أقـول: مراجـع معـروف معاصـر سیّد یـزدی عبارتنـد از فاضـل شـربیانی (۱۳۲۲) و مامقانـی (۱۳۲۳) و محمدطـه نجـف (۱۳۲۳) و حاجـی خلیلـی (۱۳۲۶) و آخونـد خراسـانی (۱۳۲۹). سیّـد اسماعیـل صـدر (۱۳۳۸) و میـرزا محمـد تقـی شـیرازی (۱۳۳۸) نیـز بعـد از وفـات میـرزای شـیرازی بـزرگ مـدت کوتاهـی مقـام اول مرجعیـت را دارا بودنـد ولـی بـه عللـی مرجعیـت عمـده آنهـا تـا وفـات سـیّد یـزدی (۱۳۳۷) تأخیر افتاد.

ج۱، ص ۲۷۸، س ۹

قوله: حاج سیّد ابوالحسن اصفهانی.

أقول: آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی صحیح است؛ چون ایشان به حج مشرف نشده بودند.

ج۱، ص ۲۸۳، س ۹

قوله: آیةالله سیّد محمد جمال هاشمی... به سال ۱۳۲۲ هـ‌ق دیده به جهان گشود.

أقول: ۱۳۳۲ صحیح است.

ج۱، ص ۲۸۹، س ۸

قوله: در کتاب وفیات العلماء یا دانشمندان اسلامی تألیف: حسین جلالی شاهرودی ص ۲۳۸ در ضمن شرح حال مرحوم آیةالله آقا میرزا مهدی غروی اصفهانی (متوفّای ۱۹ ذیحجّة الحرام ۱۳۶۵ ق) آمده است: «... و سپس محضر درس علّامهٔ بزرگوار آقای میرزا محمد حسین نائینی استفاده‌های کامل نموده. چنانچه خود آن بزرگوار فرمودند: سالها منفرداً نزد علّامهٔ نائینی مشغول استفاده بودیم و...».

أقول: در اجازه‌ای که مرحوم آقای نائینی به مرحوم آقای گلپایگانی داده و اصل اجازه را پیش فرزندشان آقای حاج سیّد علی دیدم تصریح شده که آقای گلپایگانی از اول بحثهای ما شرکت داشته‌اند و این امر در اجازه‌ای که به مرحوم آقا میرزا مهدی اصفهانی داده و صورت اجازه را دیده‌ام به چشم نمی‌خورد.

ج۱، ص ۲۹۳، س ۹

قوله: و در ذیل أعیان الشیعه آمده: السیّد جمال‌الدین بن السیّد حسین الگلبایگاني ولد فی سعیدآباد من قری گلبایگان سنة ۱۲۹۶ وتوفّي في النجف سنة ۱۳۷۷.

أقول: الصواب ۱۲۹۵.

ج۱، ص ۲۹۳، س ۱۱ و ۱۲

قوله: اشتغل في صباه بتحصيل السطوح ومات والده الذي كان من كبار علماء گلبايگان وهو في سنة * الثانية عشرة من عمره... .

أقول: * بل كان له تسع سنين.

ج۱، ص ۳۱۷، س ۳ ↑

قوله: وی (ملّا علی نوری اصفهانی) در سال ۱۲۶۴ هجری قمری در اصفهان وفات یافته است و... .

أقول: ۱۲۴۶ صحیح است.

ج۱، ص ۳۴۶، س ۱۱ ↑

قوله: (۲) حاج سیّد اسماعیل صدر از مشاهیر علما و بزرگان مراجع حوزه علمیه کربلا و صاحب فتوا بوده است که در سال ۱۳۳۷ هجری قمری در کاظمین وفات یافته... .

أقول: ۱۳۳۸ صحیح است.

ج۱، ص ۳۴۹، س ۸ ↑

قوله: آخوند ملّا زین‌العابدین... در چهاردهم ربیع الثانی هزار و سیصد و چهل و هشت قمری در گلپایگان وفات یافته... .

أقول: هزار و سیصد و چهل و شش قمری صحیح است.

ج۱، ص ۳۶۵، س۱ ↑

قوله: و ایـن (وفـات مرحـوم حـاج شـیخ ریحان‌اللـه نخعـی) در شـب جمعـه دوم ربیـع الثانـی سـال ۱۴۱۲ قمـری مطابـق نوزدهـم مهرسـال ۱۳۷۰ شمسـی در سـن نـود و پنج سالگی بود.

أقـول: ولادت آن مرحـوم در سـال ۱۳۱۸ ق بـوده و در نتیجـه در وقـت وفـات ۹۴ سـاله بوده است.

ج۱، ص ۳۷۵، س ۶ ↑

قوله: (آیة‌اللـه آقارضا قاضی زاهدی) در ۷ رجب سـال ۱۳۸۴ قمری مطابق ۱۳۴۲ شمسـی بدرود حیات گفت و...

أقول: ۱۳۴۳ صحیح است.

ج۲، ص ۱۶، س ۲ ↑

قوله: حاج سیّد ابوطالب محمودی گلپایگانی ـ نماینده ولی فقیه در استان مرکزی و امام جمعه اراک ـ در سال ۱۳۰۴ ش (حدود ۱۳۴۵ ق *) در گوکد گلپایگان، در خانواده‌ای باتقوا و دانش‌دوست دیده به جهان گشود و در هفدهم ربیع الاول سال ۷۲ ** در ۶۸ سالگی رخت از جهان بست.

أقول: *۱۳۰۴ شمسی با ۱۳۴۳ و ۱۳۴۴ قمری مطابق است، حدود ۱۳۴۵ با تاریخ ۱۳۰۵ که قبلاً[1] تاریخ ولادت دانسته شده، تطبیق می‌کند.

** یعنی ۱۳۷۲ شمسی.

ج۲، ص ۵۱، س ۱ ↑

قوله: حاج شیخ حبیب‌الله گلپایگانی... در ماه جمادی الثانی ۱۳۸۴ (یا ۱۳۸۸؟) بدرود حیات گفت و...

---

۱. در ص ۱۳ و ۱۴ کتـاب دانشـمندان گلپایگان، ج ۲ آمـده اسـت کـه: حـاج سـیّد ابوطالـب محمـودی گلپایگانی... در سال ۱۳۰۵ متولد شد و...

أقول: تاریخ اولی صحیح است چون در ص ۳۷۶ ج ۱ تصریح شده که در روزنامه ندای، حق به تاریخ ۴ آذر ۱۳۴۳ فوت حاج شیخ حبیب‌الله گلپایگانی چند هفته قبل بوده است. و تاریخ ۱۳۴۳ ش با ۱۳۸۴ ق مطابقت دارد.

ج۲، ص ۵۳، س ۴

قوله: در کتاب تقویم تاریخ خراسان آمده است:

۱۳۴۸/۸/۷ شمسی: رحلت حضرت آیة‌الله شیخ حبیب‌الله گلپایگانی، از علمای مشهد... .

أقول: ۱۳۴۳ صحیح است.

ج۲، ص ۹۸، س ۳

قوله: عبدالجواد بن حاج ملّا باقر سعیدآبادی.

کتاب‌های زبدة الأُصول شیخ بهائی و تبصره و تهذیب الوصول علّامه حلّی به خطّ او (سعیدآبادی) در ۱۲۶۹ و ۱۳۷۰ در کتابخانه سیّد حسن امام در گلپایگان موجود است.

أقول: یکی از دو تاریخ سهو است و به احتمال مظنون ۱۲۷۰ صحیح است.

ج۲، ص ۱۴۵، س ۵

قوله: الآخوند المولی محمّد الگلپایگانی:

المعروف بالمقدّس المتوفّی نیّفاً وثلاثمائة،... .

أقول: المعروف بالمقدّس المتوفّی نیّفاً وثلاثمائة أي بعد الألف.

ج۲، ص ۱۷۷، س۷ ↑

قوله: ملّا محمد حسن: لسان الذاکرین، مؤلف کتاب أحسن المجامع در پنج جلد والد حاج آقا رضا شهیدی.

أقول: بلکه والد حاج آقا حسین (پدر حاج آقا رضا شهیدی مولود سال ۱۳۲۱) است.[1]

ج۲، ص ۲۰۱، س ۴

قولـه: در کتابخانـه سـیّد حسـن امـام چنـد کتـاب بـه خـط محمّد صادق بن سـیّد حسـن گلپایگانی هست:

۱. تحفه شاهی در تجوید ۱۳۸۰

أقول: ۱۲۸۰ صحیح است.

ج۲، ص ۲۰۴، س ۱۱

قولـه: آیةاللـه شـیخ محمّـد صـادق علّامـه فرزنـد حـاج حسـین، در سـال ۱۲۹۱ هــق برابـر با ۱۲۴۸ هـش در روسـتای وانشـان ـ مسیر جاده گلپایگان به خوانسار ـ دیده به جهان گشود.

أقول: ۱۲۹۱ قمری با ۱۲۵۳ شمسی یا اواخر ۱۲۵۲ برابر است.

ج۲، ص ۲۰۵، س ۴

قولـه: (آیةاللـه شـیخ محمّـد صـادق علّامه) در سـن ۳۵ سـالگی بـه مقام شـامخ فقاهت و اجتهاد نایل می‌گردد... در سـال ۱۳۲۵ هـق والد معظّم علّامه برای بازگرداندن ایشـان به نجف اشرف می‌رود و...

أقول: سـال ۱۳۲۵، یعنی سـال مراجعت صاحب ترجمه، ۳۴ سال بعد از سال ۱۲۹۱، یعنی سـال ولادت اسـت و در نتیجـه اجتهاد وی قبل از ۳۵ سـالگی خواهد بـود مگر اینکه ولادت را اول ۱۲۹۱ و مراجعـت را آخـر ۱۳۲۵ بعـد از رسـیدن به مقـام اجتهاد بلافاصله بدانیم در این صورت عبارت کتاب صحیح است.

---

۱. در ص ۷۸، ج ۲ دانشـمندان گلپایـگان آمـده اسـت: فرزنـدان ایـن عالم بزرگ (ملّا محمد حسـن) همگی صاحب فضل و کمال بودند. فرزند ارشـد وی مرحوم حاج آقا حسـین... در عنفوان جوانی به جوار رحمت حق شـتافته اسـت. سرپرسـتی خانواده او به پسـر بزرگش حاج آقا رضا که در آن هنگام سیزده بهار از عمر او نگذشته بود محول می‌شود.

ج۲، ص ۲۰۸، س ۶

قوله: سرانجام مرحوم علّامه پس از عمری تلاش و... در سن حدود هشتاد سالگی در سال ۱۳۲۸ شمسی به رحمت حق پیوست.

أقول: طبق آنچه در حاشیه اول ترجمه ذکر شد حدود ۷۵ صحیح می‌باشد.

ج۲، ص ۲۰۸، س ۵ ↑

قوله: کتاب مقاصد العليّة فی شرح الألفيّة... .

أقول: کتاب «مقاصد علیه» یا «المقاصد العليّة» صحیح است.

ج۲، ص ۲۲۱، س ۸ ↑

قوله: (حاج شیخ محمّد کاظم مشایخی) سرانجام در ۱۱ مهرماه سال ۱۳۷۹ (مطابق با پنجم ذی القعده ۱۴۲۱ هجری قمری) در سن ۱۰۱ سالگی... دار فانی را وداع نمود.

أقول: ۱۰۱ سال شمسی مطابق ۱۰۴ سال قمری.

ج۲، ص ۲۴۰، س ۶ ↑

قوله:... ومن بعض الحواشي المولى محمّد قاسم الأصفهاني و... .

أقول: لعل الصواب: «بعض أصحاب الحواشي».

ج۲، ص ۲۴۸، س ۴

قوله: جناب حاج میرزا هدایةالله وحید گلپایگانی به گفته آقای آقاریحان نخعی... در ۱۳ رجب ۱۳۰۸ ق در قریه گوگد... متولد شده و... .

أقول: ولادت صاحب ترجمه طبق نوشته فرزند دانشمند ایشان که در جلد اول کتاب، ص ۳۵۶ گذشت[۱] در سال ۱۳۱۲ ق بوده است و مرحوم رازی صاحب گنجینهٔ دانشمندان براثر استعجال در تألیف به اشتباهات زیادی مبتلا بوده است.

---

۱. عبارت این است: «وی (حاج میرزا هدایت‌الله وحید گلپایگانی) در روز سیزدهم رجب سال یک‌هزار و سیصد و دوازده قمری در گوگد گلپایگان متولّد شد» (ج ۱، ص ۳۵۶).

ج۲، ص ۲۴۹، س ۲

قولـه: (حـاج میـرزا هدایت‌اللـه وحید گلپایگانی) در شـب ۱۷ ماه صفرالمظفرسـال مذکور (۱۳۹۴) در سن ۸۶ سالگی رحلت و با... .

أقـول: طبـق نوشـته فرزنـد صاحـب ترجمـه (ج۱، ص۳۶۳) وی در غـروب روزهفدهـم صفر یک‌هـزاروسـیصد وپنجـاه ودوشمسـی وفات نمـوده و در صورتی که این روز در سـال ۱۳۹۴ قمری باشـد، با درنظرگرفتن سـال ۱۳۱۲ که طبق نوشـته مزبورسـال ولادت بوده است صاحب ترجمه در۸۲ سالگی وفات کرده، نه در ۸۶ سالگی.

ج۲، ص ۳۰۵، س۱ ↑

قوله: حاج شیخ محمد رضا غفور (گیلانی دماوندی).

أقـول: کیلانـی بـا کاف بی‌سـرکش صحیـح اسـت. کیـلان روسـتایی در حومـهٔ دماونـد اسـت.

ج۲، ص ۳۰۶، س ۷ و ۸ ↑

قوله: وی (آیة‌اللـه حاج سـیّد علی گلپایگانی) داماد حجة الاسـلام و المسلمین حاج میرزا علی آقا فرزند آیة‌الله حاج میرزا حسین نائینی رحمه‌الله است.

أقول: در القاب رعایت حدود نشده است.

ج۲، ص ۳۱۰، س ۱۱

قولـه:... از دو لـب مبـارک آیة‌اللـه العظمـی حـاج شـیخ هاشـم آملـی شـنیدم فرمـود: حاج شـیخ حسـن علّامی و سـیّد کاظم عصّار از شـاگردان ممتاز مرحوم آقا ضیاء و هم‌دوره ما بودند.

أقول: مرحوم حاج شیخ حسن علّامی و مرحوم عصّار از شاگردان دوره اول مرحوم آقا ضیاء بوده‌اند و مرحوم علامی در سال ۱۳۳۵ قمری به ایران مراجعت کرده و مرحوم آملی در این تاریخ در حدود ده سال داشته است.

ج۲، ص ۳۱۲، س ۱۱

قوله: آری از تقدیر نمی‌شاید گریخت عین الطافست ساقی هرچه ریخت

أقول: «قسمت» بجای «تقدیر» صحیح است.

ج۲، ص ۳۱۴، س ۲ ↑

قوله: (حجة‌الاسلام و المسلمین حاج شیخ غلامحسین محمّدی) در شب‌های ماه رمضان به جوانان هم‌فکر خودم گفتم در شب‌های قدر... بگویید: الغوث الغوث خلّصنا من الشاه یا ربّ.

أقول: احتمالاً مقصود تبدیل «من النار» به «من الشاه» نباشد، بلکه ذکر آن منضمّاً بی‌قصد ورود باشد.

ج۲، ص ۳۱۹، س ۱۰ ↑

قوله: آن خطیب وارسته فرزند مرحوم رضوان جایگاه آقا سیّد حسین بن سیّد محمّد مقدس بودند که در سال ۱۲۷۲ شمسی (۱۳۱۲ هجری قمری) در قریه گوگد گلپایگان متولّد شد.

أقول: ۱۳۱۲ قمری با ۱۲۷۳ یا ۱۲۷۴ شمسی برابر است.

ج۲، ص ۳۶۰، س ۴

قوله: این حقیر حاج محمد رضا اعجازی در سال ۱۳۲۱ در گلپایگان متولد شدم و... پس از پایان مقدمات در سال ۱۳۲۷ به شهرستان قم مشرف شدم.

أقول: این تاریخ (۱۳۲۷) یا تاریخ قبلی (۱۳۲۱) غلط، و احتمالاً ۱۳۳۷ صحیح، یا تاریخ قبلی ۱۳۱۲ است.

ج۲، ص ۳۷۴، س ۴ ↑

قوله: حضرت آیة‌الله العظمی حاج سیّد شهاب‌الدین مرعشی نجفی اعلی الله مقامه.

أقول: بجای «حاج» «آقا» صحیح است؛ چون ایشان به حج مشرف نشده بودند.

ج۳، ص ۵، س ۱۲ ↑

قوله: اجازه شیخ علی کاشف الغطاء به آخوند ملّا محمد تقی نخعی گلپایگانی.

أقول: شیخ مهدی کاشف الغطاء صحیح است.

ج۳، ص ۱۴، س ۱ ↑

قوله: میلاد شریفش (ملّا زین‌العابدین) سال ۱۲۸۹ ق... .

أقول: «وفات» صحیح است.

ج۳، ص ۶۵، س ۲

قوله: وأجزت له روایتها وروایة کلّ مایجوز روایته عنّي عن الفاضل الکامل... .

أقول: الصواب: یجوز لي روایته، کما یأتي في ص ۳۶۴[۱].

ج۳، ص ۹۳ _ ۱۰۲

قوله: اجازه ملّا علی اکبر بیدآبادی به سیّد حسن امام جمعه گلپایگان... .

أقول: مشایخ اجازه با توجه به حیلوله‌ها به شکل صفحه بعد است:

---

۱. عبارت ج۳، ص ۴۶۳ چنین است: وروایة کلّ مایجوز لي روایته عن الفاضل الکامل... .

۱. السید علی الحائري* ← ۱. استاذ الکل آقا محمدباقر البهبهاني ← والـده محمـد أكـمـل ← ۱.العلامة محمدباقر المجلسي
۲. آقـا جمـال الخـوانسـاري ←مشايخهم المسطورة في الإجازات

۲. میرزا أبوالقاسم القمي ← ۲. السيـد حسين الخوانسـاري ←... ← مولانا محمد تقي المجلسي ۳. ميـرزا محمـد الشيروانـي

۳. الشيـخ محمـد مهـدى الفتوني ← المولى أبي الحسن الشريف العاملي النجفي ← ۱. العلامة المجلسي ← مشايخه
۲. الشيخ عبدالواحد بن محمد البوراني

*أيضاً: السيد علي الحائري
↓
أميرعبدالباقي الإصبهاني
↓
والده ميرمحمدحسين
↓
جدّه الأُمي العلامة المجلسي
↓
مولانا محمدتقي المجلسي ← ۱. مولانا عبدالله محمدحسين التستري ← ... ← الشهيد محمدبن مكي الشيخ محمدبن جابر شريف‌الدين علي الحسني الحسيني ← ... ← الشهيد الثاني
۲. الشيخ البهائي← ... ← علي بن عبدالعالي
۳. القاضي معزالدين محمد والشيخ يونس الجزائري والشيخ البهائي
۴. القاضی أبوالشرف وعبدالله العاملي و مولامحمدقاسم← ... ←علي بن عبدالعالي
۵.الأمير شرف‌الدين علي← مولا محمدالاسترابادي← ... ← الشهيد الأول← مشايخه

ملاعلـی اکبـر
↓
السيد محمدباقر←

۳. الشيـخ سليـمان العاملـي ←... ← مـولانا محمدباقر المجلسي
۴. السيد محمد محسن البغدادي ←... ← مولانا محمدباقـر المجلسي ۱. العلامة المجلسي
۵. الشيـخ جعفر النجفـي ← آقا محمـدباقرالبهبهـاني ← محمـد أكمل ←۲. آقا جمال الخوانساري
۳. ميرزا محمد الشيرواني

ج۳، ص ۷۴، س ۹

قوله: السيّد علي بن محمّد علي بن *أُخت المحقّق البهبهاني.

أقول: «ابن» با زیادتی الف صحیح است.

ج۳، ص ۷۵، س ۶

قوله: الشيخ ابن *جعفر محمّد بن الحسن الطوسي... .

أقول: «أبي» صحیح است.

ج۳، ص ۹۷، س ۱۰ ↑

قوله: والوالد المعظّم ميرزا أبي‌القاسم *... .

أقول: *رواية البغدادي عن الميرزا أبي‌القاسم تحتاج إلى الفحص.

ج۳، ص ۹۹، س ۱۰

قوله: والشيخ الأكمل الشيخ بهاء‌الدين محمد رضي‌الله تعالى عنهم.

أقول: المراد أنّ التقيَّ المجلسی يروي عن الشيخ البهائي منفرداً تارةً كما مرّ آنفاً وفي ضمن جماعة أُخرى.

ج۳، ص ۹۹، س ۷ ↑

قوله: الشيخ العالم الربّاني الشيخ حسن الطبري *العاملي.

أقول: الشيخ حسن النطنزي العاملي.

ج۳، ص ۱۰۰، س ۴ ↑

قوله: نصيرالملّة والدين محمد *ابن الحسن الطوسي.

أقول: لعلّ الصواب: محمد بن محمد بن الحسن.

ج۳، ص ۱۰۱، س ۴

قوله: جمال‌الدين أبوالفاضل *أحمد بن موسى بن جعفربن محمد بن طاوس.

أقول: الصواب: أبوالفضائل.

ج۳، ص ۱۰۱، س ۶

قوله: الشيخ الإمام أبوالفضل بن* شاذان بن جبرئيل القمّي.

أقول: «بن» زائد است.

ج۳، ص ۱۱۷، س ۸

قوله: وقد علم ممّا ذكرناه طريق مشايخ شيخنا الأفخم المعظّم إليه الأربعة (قدس الله تعالى أرواحهم) إلى العلّامة المجلسي (قدس الله تعالى روحه).

في الهامش: «الأربعة» يعنى صاحب القوانين وسليمان العاملي والسيّد محسن الأعرجي والسيّد بحرالعلوم وكلّهم من مشايخ السيّد الشفتي شيخ صاحب هذه الإجازة.

أقول: مشايخ السيّد الشفتي المنتهي إجازتهم إلى العلّامة المجلسي خمسة منهم: الشيخ جعفر كاشف الغطاء والصواب تبديل السيّد الأعرجى بكاشف الغطاء والوجه في وصف الطرق بالأربعة أنّ طريق الأعرجي إنّما هو بواسطة صاحب القوانين وسليمان العاملي وليس طريقاً في عرض طرق المشايخ الآخرين بخلاف كاشف الغطاء، فإنّه كسائر الأربعة عن الوحيد البهبهاني، عن أبيه، عن العلّامة المجلسي قدّس سرّهم.

ج۳، ص ۱۳۰، س ۱

قوله: اجازۀ شيخ على كاشف الغطاء.

أقول: «اجازه شيخ مهدى ابن شيخ على» صحيح است.

ج۳، ص ۱۴۳، س ۷

قوله: مات ولدي هذا في شهر جمادى الثانية من شهور سنة ۱۳۷۷.

أقول: ۱۲۷۷ صحيح است.

ج۳، ص ۲۳۹، س ۳

قوله: در سال ۱۳۰۹ حكومت‌هاى سه‌گانه از حكيم الممالك گرفته شد.

أقول: طبق آنچه گذشت [ص ۲۳۸] حكومت گلپايگان قبلاً در سال ۱۳۰۷ به ظلّ السلطان داده شده.

ج۳، ص ۲۸۰، س ۶ ↑

قوله: وجدّي الرابع هذا مجاز عن السيّد الجليل الأمير أبي القاسم الخوانساري ﷺ على ما رأيت بخطّه الشريف موجوداً عندي وهو عن *المولى الجليل المجلسي صاحب البحار...

أقول: يروي هو عن الحاج محمّد طاهر بن الحاج مقصود الإصبهاني عن العلاّمة المجلسي كما في إجازته الآتية في ص ۳۶۴.

ج۳، ص ۲۹۰، س۱ ↑

قوله: صاحب الوقاية * وأُستاد الآية الشيخ عبدالكريم الحائري ﷺ المتوفّى ۱۳۱۶.

أقول: هو الشيخ محمد رضا مسجدشاهي تلميذ السيّد المشار إليه ﷺ.

ج۳، ص ۳۵۸، س ۱۰

قوله: أُستاذ الأساتيذ، جامع الأسانيد، حاوي الفنون، مجمع الشؤون، بدر العلماء، صدر الفقهاء (طاب ثراه).

أقول: هو السيّد صدرالدين العاملي المتوفّى سنة ۱۲۶۳.

ج۳، ص ۳۵۸، س ۱۱ ↑

قوله:... العالم الربّاني والمؤيد السبحاني سميّ أسدالله الغالب.

أقول: هو الحاج ملاّ أسدالله البروجردي المتوفّى سنه ۱۲۷۰.

ج۳، ص ۳۶۳، س ۶

قوله: وأمّا بينه * وبين محمد زمان فلا أعلمهم ولا أعرفهم.

أقول: أي بين مالك الأشتر.

ج۳، ص ۳۶۴، س ۷

قوله: وأجزت له روايتها ورواية كلّ مايجوز لي روايته عن الفاضل الكامل التقي النقي الحاج محمد طاهر بن الحاج مقصود الإصبهاني.

أقول: مرّت الإجازه في ص ۶۴ و ۶۵ وفيه عنّي عن الفاضل إلى آخره وهو الظاهر.

ج۳، ص ۳۶۵، س ۹

قوله: ولقد أحسن وأجاد في النظم ولاسيما في أصل * مادّة التاريخ.

أقول: ۱۱۶۱.

ج۳، ص ۳۶۵، س ۱۱ ↑

قوله: (۱) من: خ.

أقول: «من» مطابق بحساب الجمل مع «فی» فیصحّ مادّة التاریخ بملاحظة النسختین.

جدول خطا و صواب

مجلد	صفحه	سطر	نادرست	درست
۱	۲۱۹	۲	آیة	آیة الله
۱	۲۲۶	۱ ↑	اتفاق	اتاق
۱	۲۵۹	۸ ↑	افرا	افراد
۱	۲۵۹	۴ ↑	میراز	میرزا
۱	۲۹۵	۳ ↑	ارحال	ارتحال
۱	۳۱۸	۹ ↑	بازور	بازو
۱	۳۴۸	۶ ↑	نقص	نقض
۱	۳۵۰	۹	رسد	می‌رسد
۱	۳۶۷	۱۰ ↑	وندگی	زندگی
۱	۳۷۸	۸	خواند	خواندن
۲	۱۴۱	۴ ↑	تکلمة	تکملة(ظ)
۲	۱۶۵	۴ ↑	به مأمور	مأمور
۲	۱۸۶	۶	نم‌کنی	نمی‌کنی
۲	۲۰۷	۱۱	وو	و
۲	۲۲۱	۵	کوه‌کمره‌ای	کوه‌کمری
۲	۲۵۷	۳	۴۴۳۰	۴۳۰
۳	۷۲	۵	القطریف	الغطریف
۳	۹۹	۱۰ ↑	الفاضل	الفاصل (ظ)
۳	۷۱	۳ ↑	الربیع الثاني	
۳	۱۳۷	۵	العطریف	الغِطْریف
۳	۱۴۰	۶ ↑	ولو	و له
۳	۲۳۴	۲	مرادویح	مرادویج
۳	۲۹۲	۱۰ ↑	لایمّهني	لایهمّني
۳	۳۵۰	۳	فنون	الفنون (ظ)

۷
تصحیح و تحشیهٔ پیش‌گفتار
«فقه زنان (رساله سلیمانیه)»*

ص ۱۶، س ۴

قوله: صاحب روضات الجنّات بر پایه گزارش* ملّا کلب‌علی تبریزی برخی از دانشمندان و فضلای مدرسه شیخ لطف‌الله عیسی عاملی اصفهانی را معرفی کرده که از آن جمله است ملّا ابوالقاسم جرفادقانی.

أقول: «محمد زمان بن ملّا کلب‌علی» صحیح است.

ص ۱۹، س ۸

قوله: شیخ محمد علی اردبیلی صاحب جامع الرواة.

أقول: «محمد بن علی اردبیلی» صحیح است.

ص ۱۹، س ۹ ↑

قوله: جرفادقانی در برخی از آثار خود، از شیخ بهایی به عنوان «شیخنا» یاد کرده است ولی

---

* فقه زنان (رساله سلیمانیه)، ابوالقاسم بن محمد جرفادقانی،قم، نشرسهل، ۱۳۹۰ ش.

با توجّه به فوت شیخ بهایی در ۱۰۳۰ قمری بسیار بعید است که شاگرد بلاواسطه وی بوده باشد، بلکه در مرتبه شاگردان شیخ بهایی از قبیل سیّد قاسم قهپایی و مجلسی اول قرار می‌گیرد؛ زیرا فوت جرفادقانی ۱۰۹۲ ق بوده است.

أقول: «فیض» متوفای ۱۰۹۱ شاگرد شیخ بهایی است، پس شاگردی وی نیز که قریب به سال ۱۰۹۲ وفات کرده، بعید نیست.

ص ۲۰، س ۱۱

قوله: خواجه نصیرالدین محمد طوسی (م ۶۷۳ ق).

أقول: ۶۷۲ صحیح است.

ص ۲۱، س ۱

قوله: مناهج العلیة.

أقول: «ال» زائد است یا قبل از «مناهج» ساقط شده است.

ص ۲۲، س ۸

قوله: شاه صفی دوم یا شاه سلیمان (۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۶).

أقول: ۱۱۰۵ صحیح است.

ص ۲۲، س ۵ ↑

قوله: ظاهراً او (= شیخ علی‌خان زنگنه) در ۱۱۰۰ ق درگذشت.

أقول: وفات او در چهار ساعتی شب یازدهم محرم الحرام سنه ۱۱۰۱. (وقائع السنین و الأعوام، ص ۵۴۷).

ص ۲۳، س ۱۱

قوله: شاه سلطان سلیمان صفوی (۱۰۴۵ ـ ۱۰۷۳).

أقول: «سلطان» زائد است و ۱۰۷۷ ـ ۱۱۰۵ صحیح است.

ص ۲۵، س ۷

قوله: زین‌الدین علی بن احمد عاملی (م ۹۶۶) معروف به شهید ثانی.

أقول: اظهر: ۹۶۵.

ص ۳۲، س ۱۴ و ۱۵

قولـه:... عـن السيّد الجليـل أحمـد بـن يوسـف بـن أحمـد العريضـي العلوي الحسـني*، عـن برهان‌الديـن محمـد بن محمـد بن علي القزويني، عن السـيّد فضل‌اللـه بن علي الحسـيني**، عـن شـيخ الطائفـة وعمدتهـا أبي جعفـر محمـد بـن الحسـن بـن علـي الطوسى.

أقـول:* الظاهـر أنّ الصـواب «الحسيني» كمـا فـي إجـازات البحـار (ج ۱۰۷، ص ۱۴۴ و ۲۲۴ و ج ۱۰۸، ص ۲۵ و ۵۱ و ۶۷ و ۸۷ و ۹۹ موضعيـن و ج ۱۰۰، ص ۱۵)، وفـي ج ۱۰۸، ص ۵۶ و ج ۱۱۰، ص ۱۰۱: «الحسـني»، لكن في مصوّرة الإجازة في الموضعين الحسـيني مصغّـراً والمعهود من السـادة العريضيين انتهاء نسـبهم إلـى علي العريضي بـن جعفـر الصـادق عليه‌السلام، وفـي أنسـاب أبي‌الحسـن الشـريف الفتوني المخطوطة بخـطّ العلّامـة الوالـد قدس‌سره: «آخر أعقاب الصادق عليه‌السلام قد ذكر أحمد بن يوسـف بن أحمد بن علي بن مفضّل بن أحمد بن محمد بن الحسـن بن علي (بن الحسـن) بن عيسـي بـن محمـد بن عيسـي بـن محمد الأزرق بـن علـي العريضـي»، ولعلّه متّحد مـع ما في الإجازة، وما بين القوسـين زيادة من عمدة الطالب والفصول الغريّة = الفصول الفخرية وتحفة الأزهار.

**الصواب: «الحسني». والسيّد فضل‌الله المنتهي نسبه إلى جعفربن الحسن المثنّى بـن الحسـن السـبط عليه‌السلام كان حياً سـنة ۵۷۰، يروي عـن أبى جعفر الطوسـي (المتوفّى ۴۶۰) بتوسّـط مشـايخه والواسـطة فـي روايـة برهان‌الديـن القزوينـي هـو أبوالصمصـام ذوالفقار الحسني، فقد وقع السقط هنا.

ص ۳۳، س ۱۳

قوله: حکومت گورکانیان در هند.

أقول: «کورکانیان» صحیح است. «کورکان» در ترکی به معنای داماد است. امیر تیمور بعد از ازدواج با دختر خان کاشغر به او «کورکان» می‌گفتند.

ص ۳۴، س ۶ ↑ و ۵ ↑

قوله: فاضل خان، ملقّب به علماء الملک *تونی فردوسی، از معماران بزرگ ایران در قرن یازدهم هجری و درباریان شاه جهان گورکنی است.

أقول: «علاء الملک» و «کورکانی» صحیح است.

۸
تصحیح و تحشیهٔ «جمع پریشان، دفتر اول»*

ص ۴۱، س ۳

قوله: منبع اصلی و اوّلی این حدیث (حدیث مجدِّد) سنن أبی داود، المعجم الأوسط از طبرانی، الکامل فی ضعفاء الرجال از ابن عدی و المستدرک علی الصحیحین از حاکم نیشابوری است و دیگران از این منابع نقل کرده‌اند و رجال حدیث در این چهار کتاب* از عبدالله بن وهب تا ابوهریره (یعنی پنج نفر از رجال سند) مشترک و متّحدند. بنابراین، این حدیث از طرق شیعه ابداً نقل نشده است و همه طریق‌ها در آثار اهل سنت به ابوهریره منتهی می‌شود.

أقول: با پنج سند که دو تای آن در مستدرک حاکم است و از عبدالله بن وهب تا آخر رجال سند، مشترک و متّحدند. فقط در اوسط طبرانی، «أبی‌طلحه» به جای «أبی‌عقبه» قرار گرفته است.

ص ۴۶، س ۲

قوله: پس از ابن اثیر، علمای شیعه و اهل سنت دنباله این حساب را گرفته‌اند. برخی از

* جمع پریشان، دفتر اول، رضا مختاری، قم، دلیل ما، چاپ اول، ۱۳۸۲ ش.

دانشوران شیعه چنین گفته‌اند:... در اول قرن هفتم، از علما، خواجه نصیرالدین طوسی و به قول بعضی ابن ادریس حلّی صاحب سرائر و از شاهان، هلاکوخان مغول؛... در ابتدای قرن دهم، محقّق کرکی و شاه اسماعیل صفوی؛... در اول قرن دوازدهم، علّامهٔ مجلسی صاحب بحار و نادرشاه افشار.

...مضمون این حدیث از چند جهت مورد اشکال است:... رابعاً، سالهای زندگی بسیاری از کسانی هم که مجدّد قلمداد شده‌اند، با اول قرنها تطبیق نمی‌کند؛ مثلاً ابن شهرآشوب مازندرانی متولد حدود ۴۸۸ یا ۴۸۹ و متوفای ۵۸۸ ق است و نمی‌توان او را مجدّد اوّل سده ششم شمرد *... .

أقول: و ابن ادریس متولد ۵۴۳ و متوفای ۵۹۸ نیز بی‌شبهه در عداد مجدّدین نیست و از شاهان، هلاکوخان (متوفای ۶۶۳) و نادرشاه افشار (۱۱۴۸ ـ ۱۱۶۰) و شاه اسماعیل متولد ۸۹۲ هیچیک مجدّد نخواهند بود.

ص ۷۲، س ۷

قوله: مرحوم سعید نفیسی در شرح حال شیخ صدوق که در آغاز مصادقة الإخوان چاپ شده است، گوید: «ابوجعفر [صدوق] و ابوعبدالله به روایتی از اُمّ ولد و به روایت دیگر از کنیزکی دیلمی به جهان آمده‌اند.... از یک مادر بوده‌اند و پیش از این هم اشاره رفت که به روایتی مادرشان اُمّ ولد نام داشته، و به روایتی دیگر کنیزکی دیلمی بوده است».

أقول: وی خیال کرده که «اُمّ ولد» مانند «اُمّ کلثوم» است.

ص ۱۶۴، س ۱۵

قوله: برای اجتهاد در فقه، اجتهاد در اصول لازم است، ولی نه همه مسائل اصول، بلکه تنها مسائلی که مؤثر و دخیل در استنباط فقهی است. اجتهاد در مسائلی که هیچ تأثیری در این باب ندارد و تنها ثمره علمی دارد یا سبب ورزیدگی فکر می‌شود، مقدمه استنباط فقهی نیست وگرنه هر علمی که سبب ورزیدگی فکر می‌شود ـ مانند فلسفه

و ریاضیات ـ باید از مقدمات اجتهاد شمرده شود،... مثلاً... برخی از مباحث مقدمه واجب، انسداد *، برخی از ابحاث مشتق و تعریفات، نقش مستقیم و تأثیری در استنباط فقهی ندارد.

أقول: «انسداد» پایه بسیاری از مسائل فقهی است و مستفاد از برخی کلمات شیخ انصاری در فرائد الأُصول بلکه در مکاسب این است که نظریهٔ شیخ، انسداد است. به هرحال چون مسئلهٔ انسداد بدیهی نیست و پایه بسیاری از مسائل، اثبات یا نفی آن است، باید درباره آن بحث شود.

فصل سوم:

طریقیات

۱
علی بن حسین مسعودی قدس سره صاحب «إثبات الوصية» (زنده در ۳۳۲)

دو مسعودی

علی بن حسین مسعودیِ صاحب إثبات الوصية غیر از علی بن حسین مسعودی صاحب مروج الذهب است. اوّلی شیخِ نعمانی و مسلّماً شیعه است[1] و دومی ظاهراً شافعی، و سُبکی در طبقات الشافعية سرگذشت اورا ذکر کرده است.[2]

نجاشی این دو را با هم خلط کرده و مسعودیِ صاحب مروج الذهب را همان مسعودیِ صاحب إثبات الوصية پنداشته و نوشته است:

علي بن الحسين بن علي المسعودي أبوالحسن، الهُذَلي، له: كتاب المقالات في أُصول الديانات، كتاب الزلف، كتاب الاستبصار، كتاب سرّ الحياة، كتاب نشر الأسرار، كتاب الصفوه في الإمامة، كتاب الهداية إلى تحقيق الولاية، كتاب المعالي في الدرجات، و الإبانة في أُصول الديانات، رسالة إثبات الوصية لعلي بن أبی طالب عليه السلام،

---

۱. رك: مقاله «نعمانی و مصادر غیبت» ص ۱۸۷ـ۱۹۱ نوشته حجة‌الاسلام سید محمد جواد شبیری که در فصلنامه انتظار (سال دوم، ش ۳، بهار ۱۳۸۱) چاپ شده است.

۲. طبقات الشافعية الكبرى، ج ۳، ص ۴۵۶ ـ ۴۵۷، رقم ۲۲۵.

رسالة إلى صَعْوَة المِصِّيصيّ، أخبار الزمان من الأُمم الماضية والأحوال الخالية، كتاب، مروج الذهب و معادن الجوهر، كتاب الفهرست.

هذا رجل زعم أبوالمفضّل الشيباني (رحمه‌الله) أنّه لقيه واستجازه وقال: لقيته. وبقي هذا الرجل إلى سنة ثلاث وثلاثين وثلاثمائة.[۱]

ازكتاب التنبيه و الإشراف كه شايد آخرين كتاب مسعودىِ صاحب مروج الذهب است،[۲] به يقين استفاده مى‌شود كه وى صاحب إثبات الوصية نيست. اودر التنبيه و الإشراف دليل دوازده امامى بودن اثناعشريه را منحصراً روايت أبان بن أبى عيّاش ازسليم بن قيس هلالى ذكر مى‌كند:

والقطعية بالإمامة الاثنا عشرية منهم الذين أصلهم في حصر العدد ماذكره سليم بن قيس الهلالي في كتابه الذي رواه عنه أبان بن أبي عيّاش أنّ النبي صلّى‌الله‌عليه‌وآله قال لأميرالمؤمنين علي بن أبي طالب عليه‌السلام: «أنت واثنا عشر من ولدك أئمّة الحقّ»، ولم يرو هذا الخبر غير سليم بن قيس... .

و إنّما سمّوا بالقطعية لقطعهم على وفاة موسى بن جعفر وتركهم الوقوف عليه.[۳]

آيا كسى كه اثناعشري و صاحب إثبات الوصية است، دليل و مدرك دوازده امامى بودن را منحصر به يك روايت مى‌كند؟! علاوه بر اين در مروج الذهب مطالبى هست كه نوعاً با كلمات عامّه مطابق است.[۴]

---

۱. رجال النجاشي، ص ۲۵۴، رقم ۶۶۵.

۲. كتاب التنبيه و الإشراف مسلّماً از مسعودى صاحب مروج الذهب است، چون در آن به مروج الذهب خودش احاله مى‌كند، از جمله در صفحه ۳۴۶. اين كتاب، بسيار كتاب خوب، موجز و حاوى اطلاعات نابى است. تاريخ تأليف مروج ۳۳۲ و تاريخ نگارش التنبيه و الإشراف ۳۴۵ و تاريخ وفات اين مسعودى ۳۴۵ يا ۳۴۶ است. بنابراين احتمالاً التنبيه و الإشراف آخرين كتاب وى است. (ش)

۳. التنبيه والإشراف، ص ۱۹۸.

۴. اين موضوع در مقاله «اثبات الوصية و مسعودى صاحب مروج الذهب» ص ۲۰۱ ـ ۲۲۸ نوشته حجة‌الاسلام سيد محمد جواد شبيرى كه در فصلنامه انتظار (سال دوم، ش ۴، تابستان ۱۳۸۱) چاپ شده، به تفصيل بررسى شده است.

هیچ استبعادی هم ندارد که دو «علی بن حسین» دریك زمان باشند که نسبشان به «عبدالله بن مسعود» منتهی شود. اگر علی و حسین از اسماء غریبه یا انتساب به عبدالله بن مسعود نادربود، چنین مشابهتی استبعاد داشت[۱]؛ حتّی در مثل «بابویه» که اسم غریبی است، چون خاندان «بابویه» خاندان بزرگی است، ممکن است دریك زمان دونفربه نام «علي بن حسين» از این خاندان باشند. (ربیع الآخر ۱۴۳۱)

خیانت در نقل تاریخ

مسعودی در مروج الذهب درباره حضرت امام رضا علیه‌السلام تعبیری جسارت‌آمیز دارد که کاشف از خبث سریره اوست. او نوشته است: «وقبض علي بن موسى الرضا بطوس لعنب أكله وأكثر منه».[۲]

خداوند مرحوم حاج سید مصطفی خوانساری را رحمت کند، وی مطلبی از بلاذری نقل کرد و من در تصحیح آن حدسی زدم که بعداً دیدم همین صحیح است. حاج سید مصطفی می‌گفت: بلاذری در أنساب الأشراف نوشته است: وقتی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله از دنیا رفت وابوبکر زمام امور را به دست گرفت و حضرت علی علیه‌السلام از بیعت با او امتناع کرد، ابوبکر عمر را فرستاد. عمر در حالی که فتیله آتش در دستش بود، به خانه حضرت آمد. حضرت فاطمه علیهاالسلام در را بازکرد و فرمود: «يا ابن الخطّاب، أتراك محرقاً عليّ بابي؟» عمر گفت: «نعم، وذلك أقوى ممّا جاء به أبوك». یعنی: خلافت ابوبکر از دین پدرت مهم‌تر

---

۱. مباحث رجالی مثل استدلالات ریاضی نیست. صاحب قاموس الرجال با اینکه آدم دقیقی است، در مواردی که اسامی راوی و مروی عنه متحد و قهراً یك نفر مراد است، دقّت ریاضی کرده و کوشیده است آنها را به دو نفر تبدیل کند. وی برای توجیه این کار به مطلبی از ابن خلّکان در وفیات الأعیان (ج ۵، ص ۲۲۴، رقم ۷۲۶) استناد می‌کند و می‌گوید: وقتی می‌شود دریك زمان دو نفر به نام «أبوالفرج المعافى بن زكريا النهرواني» در تمام ویژگیها متحد باشند، چرا ما فوراً به اتحاد اسماء حکم کنیم؟
به نظر من این حرف ناتمام است. همین که وقتی این قضیه را می‌خوانیم، اعجاب می‌کنیم، دلیل بر ندرت آن است و مباحث رجالی مثل استدلالات ریاضی نیست که یك مورد نقض در کلیّت مطلب خلل وارد کند. تفصیل این مطلب در جلد اول جرعه (ص ۸۲ ـ ۸۴) گذشت. (ش)

۲. مروج الذهب، ج ۳، ص ۴۴۱.

است! اگرچه مذاق و سلیقه عمر معلوم است، ولی من خیلی بعید دانستم که او بتواند درآن روز چنین تعبیری به کار ببرد. بعداً به أنساب الأشراف مراجعه کردم و دیدم تعبیر بلاذری این است: «نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك».[1] عمر با این تعبیر مغالطه‌آمیز که خلافت ابوبکر مهم‌ترین وسیله برای رسیدن به اهداف پیامبر است، می‌خواست به مقصود خود برسد. (رجب ۱۴۳۲)

---

۱. أنساب الأشراف، ج ۱، ص ۵۸۶، ش ۱۱۸۴. عبارت بلاذری این است:

«المدائني، عن مسلمة بن محارب، عن سليمان التيمي وعن ابن عون: أنّ أبابكر أرسل إلى عليّ يريد البيعة فلم يبايع، فجاء عمر ومعه فتيلة، فتلقّته فاطمة على الباب، فقالت فاطمة: يا ابن الخطّاب، أتراك محرقاً عليّ بابي؟ قال: نعم، وذلك أقوى فيما جاء به أبوك، وجاء علي فبايع وقال: كنت عزمت أن لاأخرج من منزلي حتّى أجمع القرآن».

۲
جعفر بن محمد ابن قولویه قمی (م ۳۶۹)

تاریخ دقیق وفات

وفات جعفر ابن قولویه قمی صاحب کامل الزیارات را برخی ۳۶۷، برخی ۳۶۸ و برخی ۳۶۹ ذکر کرده‌اند. راوندی در خرائج[1] ۳۶۷ و علاّمه در خلاصه[2] ۳۶۹ و شیخ طوسی در رجال[3] ۳۶۸ را سال وفات ابن قولویه دانسته‌اند. حاجی نوری در خاتمه مستدرك[4] و دیگر متأخرین از جمله آقای امینی و آقای اردوبادی[5] به تبع خرائج، ۳۶۷ را سال وفات وی ذکر کرده‌اند.

حاجی نوری در خاتمه مستدرك برای روشن شدن سال وفات ابن قولویه این قضیه را از خرائج نقل می‌کند که در سال ۳۳۷ سالی که قرامطه حجرالاسود را برگرداندند، ابن قولویه تصمیم گرفت به مکه برود تا کسی که حجر را نصب می‌کند، زیارت کند ولی بیمار

۱. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۷۶.
۲. رجال العلاّمة الحلي، ص ۳۱، رقم ۶.
۳. رجال الشيخ، ص ۴۱۸، رقم ۶۰۳۸.
۴. خاتمة المستدرك، ج ۳، ص ۲۴۷.
۵. کامل الزیارات، مقدّمه، ص «ز» چاپ نجف، سال ۱۳۵۶.

شد ونتوانست. لذا نائبی فرستاد تا ازکسی که حجررا نصب می‌کند، سؤالاتی بپرسد، از جمله درباره شفا یافتنش ازآن بیماری. آن نائب موفق شد نصب‌کنندهٔ حجر یعنی حضرت بقیّة الله (عجّل الله فرجه الشریف) را زیارت کند وسؤالات را بپرسد. حضرت درباره مدّت عمر جعفر فرمود که اوازاین بیماری شفا می‌یابد وسی سال دیگر زندگی می‌کند. دقیقاً سی سال بعد جعفر درسال ۳۶۷ ازدنیا رفت.

حاجی نوری این را مبنا قرارداده و«تسع» راکه علّامه ذکرکرده است، مصحّف از «سبع» می‌داند که تصحیف شایعی است.

من با خودم گفتم: «سبع» و«تسع» هردوقابل تصحیف شدن به یکدیگر هستند، چرا ما «تسع» را مصحّف از«سبع» بدانیم وبرعکس نه؟ یعنی سال ۳۳۹ سال برگرداندن حجر به وسیله قرامطه باشد نه ۳۳۷ وبنابراین، سی سال بعد یعنی ۳۶۹ سال وفات ابن قولویه باشد، آن چنان که علّامه در خلاصه ذکرکرده است.

به تاریخ ابن اثیرمراجعه کردم. وی ماجرای اعاده حجرالاسود به وسیله قرامطه را ذیل سال ۳۳۷ و۳۳۸ نیاورده بلکه ذیل ۳۳۹ ذکرکرده است.[۱] مسعودی درالتنبیه والإشراف که درسال ۳۴۵ یعنی قریب به زمان قرامطه از تألیف آن فراغت یافته است، نیزتاریخ اعاده حجررا ۳۳۹ ذکرمی‌کند.[۲] بنابراین سال وفات ابن قولویه ۳۶۹ است.

---

۱. الکامل في التاریخ، ج ۸، ص ۴۸۶.

۲. التنبیه و الإشراف، ص ۳۴۶؛ عبارت وی این است: «أُعید الحجر الأسود إلی موضعه من البیت الحرام في ذي الحجّة سنة ۳۳۹ وکان أخذه في سنة ۳۱۷ علی ما قدّمناه في خلافة المقتدر في هذا الکتاب، وقد ذکرنا في کتاب مروج الذهب و معادن الجوهر أخبار الحجر في الجاهلیة ومن تداوله من الأُمم... وزالت أکثر رسوم الخلافة والوزارة في وقتنا هذا وهو سنة ۳۴۵».

۳
محمد بن اسحاق معروف به «ندیم» و «ابن ندیم» قدس سره (م ۳۸۰)

تاریخ ولادت

آقای واعظ زاده خراسانی از من پرسید که مرحوم حاج شیخ عباس قمی تاریخ ولادت ابن ندیم را در الکنی و الألقاب[۱] ذکر کرده ولی معلوم نیست از کدام مصدر اخذ کرده است؟ من پس از مراجعه، متوجه شدم این را از مقدّمه چاپ اول الفهرست در مصر گرفته است؛ زیرا عبارتهای حاج شیخ عباس در شرح حال ابن ندیم عین عبائر مقدمه الفهرست است مثلاً در مقدّمه آمده است:

> وقد ذكروا أنّه كان ورّاقاً، ويصفه بعض الكتب أيضاً بأنّه كان كاتباً، وكلتا الحرفتين أعانه على تأليف هذا الكتاب، فالوراقة كانت حرفة احترفها كثير من العلماء، ووظيفتها انتساخ الكتب وتصحيحها وتجليدها والتجارة فيها، فهذه المهمّة كانت تقوم في ذلك العصر مقام الطباعة في عصرنا... .[۲]

۱. الکنی و الألقاب، ج ۱، ص ۴۴۰؛ هدیة الأحباب (طبع کنگره بزرگداشت محدث قمّی)، ص ۱۶۴.

۲. الفهرست طبع الرحمانية بمصر سنة ۱۳۴۸، ص «ج».

وحاج شیخ عباس هم عین همین عبائر را نقل کرده است. نویسنده مقدّمه الفهرست، علی‌رغم تلاش زیاد، تاریخ ولادت و نیز تاریخ دقیق وفات ابن ندیم را نیافته است و به ذکر شواهدی از درون کتاب الفهرست دالّ بر زمان تألیف و حیات وی می‌پردازد؛ از جمله می‌نویسد:

فالذي يظهر أنّ المؤلّف كتب نسخته سنة ۳۷۷ وكان يترك فيها بياضاً يملؤه بما يجده بعد ذلك أو يضع على النسخة تعليقات في أزمنة مختلفة، يدلّ على ذلك قوله في ترجمة المرزباني: «أنّ مولده في جمادى الآخرة سنة ۲۹۷ ويحيا إلى وقتنا هذا وهو سنة ۳۷۷ ... وتوفّي سنة ۳۷۸» فظاهر أنّ الزمن الذي كتب فيه جملة «ويحيا إلى وقتنا هذا» غير الزمن الذي كتب فيه «وتوفّي سنة ۳۷۸»... .[1]

حاج شیخ عباس پنداشته است که ضمیر «مولده» به ابن ندیم برمی‌گردد، لذا در الکنی و الألقاب نوشته است: «حكي أنّه كانت ولادته في جمادى الآخرة سنة ۲۹۷»!

من بر چاپ قدیم الفهرست حاشیه زده بودم. مرحوم رضا تجدّد هم متن عربی الفهرست را چاپ کرد و هم ترجمه آن را و در مقدّمه ترجمه‌اش نقدهایی از من، جلال همایی و دکتر سید جعفر سجادی نقل و مطالب مرا رد نکرده[2] ولی مطالب آن دو را پاسخ داده است. (ذی حجه ۱۴۲۹)

---

۱. الفهرست، طبع الرحمانية، ص «ب».

۲. الفهرست، ترجمه رضا تجدّد، ص پنج و شش مقدّمه:

«فاضل محترم آقا سید موسی زنجانی از قم انتقاداتی به این خلاصه نوشته بودند:

۱. در مقدمه ترجمه فهرست ابن ندیم تاریخ ولادت ابن ندیم را به نقل از کتاب هدية الأحباب تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی در سال ۲۹۷ هجری ذکر شده و مطابق آنچه در آن ترجمه نوشته شده و بنده هم قبلاً تتبع کرده‌ام، قبل از مرحوم محدّث قمی این تاریخ در کلام احدی دیده نشده و اطلاعات تراجمی آن مرحوم بسیار محدود و اگر فرضاً در کتابی که در دسترس نیست تاریخ مزبور را پیدا کرده بود، علی القاعده مأخذ آن را نشان می‌داد. مرحوم قمی در ترجمه ابن ندیم عین عبارات مقدمه‌ای را که یکی از فضلاء مصر برای چاپ الفهرست در مصر نوشته شده وارد نموده بدون اینکه کوچکترین تغییری در عبارات آن داده باشد. فقط مقداری از اواسط مقدمه را اسقاط کرده است. در آن مقدمه تاریخ ولادت را به طور تحقیق بیان نکرده، فقط از بعض کلمات ابن ندیم به طور تقریب مطلبی نوشته، از جمله ابن

←

ندیم درباره مرزبانی نقل کرده: «وذکر ـ ابن ندیم ـ في ترجمة المرزباني أنّ مولده کان في جمادی الآخرة ۲۹۷، الخ» و مرحوم قمی خیال کرده است که مرجع ضمیر «مولده» ابن ندیم می‌باشد و آن را سال و ماه تاریخ ابن ندیم پنداشته است.

۲. ابن ندیم درباره ابوطالب انباری (صفحه ۳۶۶) نوشته که از فرقه بابوشیه بوده. از این فرقه در هیچ یك از کتب ملل و نحل اسمی برده نشده و در ترجمه هم به این معنا توجّه داده شده که ممکن است «بابوشیه» محرّف «بوباشیه» باشد، چون در ترجمه انباری کلمه «بوباش» آمده؛ ولی ظاهراً کلمه «بابوشیه» محرّف «ناووسیه» است، زیرا شیخ طوسی در کتاب فهرست در بسیاری از موارد از فهرست ابن ندیم استفاده کرده و در مواردی بدون ذکر اسم، عین عبارت ابن ندیم را در کتاب خود ایراد کرده، از جمله در ترجمه شخص مزبور همان عبارت ابن ندیم را ذکر کرده فقط در مورد «بابوشیه»، «ناووسیه» ذکر کرده است.

۳. «بابیه حشویه» ص ۳۳۵ ظاهراً «نابته حشویه» است چنانکه زمخشری در اساس البلاغة نوشته: «وهذا قول النابتة، والنوابت هم الحشوية».

۴. در صفحه ۴۱۳ «بن جریح» آمده و صحیح آن: «بن جریج» با جیم اول و آخر است.

۵. در پانوشت صفحه ۳۵۰ «ابوطاهر حسن بن ابوسعید جنانی» آمده و صحیح آن «جنابی» با باء بعد از الف است».

در چاپ جدید الفهرست به تصحیح أیمن فؤاد سیّد، به اهتمام مؤسسة الفرقان موارد مذکور چنین آمده است:

ج ۱، ص ۶۹۳،: «قیل: إنّه من الشیعة البانوشيّة. قال لي أبوالقاسم بوناش بن الحسن...»؛

ج ۱، ص ۶۴۳: «نابتة الحشوية»؛

ج ۲، ص ۸۶: «عبدالملك بن عبدالعزیز بن جُرَيْج».

۴
محمد بن علی ابن بابویه معروف به
«شیـخ صـدوق» قدس سره (م۳۸۱)

استدلال به نقل ناصبی

استدلال به نقل اهل سنّت در اثبات فضائل اهل بیت علیهم السلام و حقّانیت آنان استدلال جدلی نیست بلکه استدلال برهانی است، چون مخالف داعی ندارد به مطلبی مضادّ با عقیده خود اعتراف کند. معروف است اگر زنی به فضیلت هووی خودش اعتراف کند، نشان‌گر فضیلت واقعی آن هوو است.

کسانی که می‌گویند مشایخ صدوق معتبر و ثقه‌اند، منظورشان کسانی است که صدوق برای نقل کتب به آنها اعتماد کرده و به عنوان شیخ خود در نقل کتاب از آنها اجازه گرفته است نه هر کسی که از او حدیث نقل کند. آقای خویی مطلبی را ادّعا می‌کند که به نظر من قابل مناقشه است. ایشان می‌فرماید: بعضی‌ها خواسته‌اند مشایخ صدوق را جزو ثقات بدانند، در حالی که ایشان در جایی از أبونصر أحمد بن حسین ضبّی نقل می‌کند و در وصف او می‌گوید: «کسی اصبی‌تر از او ندیدم و نصب او

تا آن حدّ بود که وقتی بر پیامبر صلوات می‌فرستاد، از صلوات بر آل او امتناع می‌ورزید».[۱]

این فرمایش آقای خویی قابل مناقشه است، چون صدوق در مقام نقل کرامتی از حضرت رضا از این شخص ناصبی است. برای نقل کرامت حضرت رضا هر چه شخص مخالف‌تر باشد، اعتبار حرفش بیشتر است. چون ناصبی داعی ندارد که مطلبی در حقانیت اهل بیت جعل کند. امکان دارد که علاقه شدید موجب خطای انسان شود، ولی کسی که صدوق أنصب از او ندیده، «مالقیتُ أنصب منه»، حاضر نمی‌شود در مدح اهل بیت مطلبی جعل کند.

صدوق آن ناصبی را به عنوان شیخ خود اتّخاذ نکرده است تا به او اشکال شود، بلکه تنها روایتی را که مخالف‌ترین افراد با اهل بیت آن را قبول کرده است، نقل می‌کند. اگر صدّام یا رئیس دولت امریکا و اسرائیل که دشمنان ایرانند به مطلبی به نفع ایران اعتراف کنند، متّبع خواهد بود؛ چون حرف دشمنی که حاضر نیست به نفع صحبت کند، از حرف دوست معتبرتر است.

مطلبی که صدوق از آن شخص ناصبی در کرامت حضرت رضا نقل می‌کند، این است:

احمد بن حسین از ابوبکر حمّامی فرّاء نقل می‌کند: شخصی ودیعه‌ای به من داد و من آن را در زمین دفن کردم ولی جای آن را فراموش کردم. مدّتی گذشت و صاحب ودیعه برای گرفتن آن نزد من آمد. من متحیّر بودم که چه کنم. در آن حال گروهی از مردم را

---

۱. عبارت آیه‌الله خویی در معجم رجال الحدیث ج ۱، ص ۷۳ این است: «الروایة عن أحد لاتدلّ علی اعتماد الراوي علی المروي عنه، فهذا أحمد بن الحسین بن أحمد بن عبید الضبّي أبونصر روی عنه الشیخ الصدوق في کتاب العلل و المعاني و العیون، وقال فیه: مالقیت أنصب منه وبلغ من نصبه أنّه کان یقول: اللهم صلّ علی محمد فرداً، ویمتنع من الصلاة علی آله». عبارت صدوق درباره وی در عیون أخبار الرضا (ج ۲، ص ۲۷۹) آمده است.

دیدم که به زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام می‌روند. با آنها به زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام رفتم و در آنجا از خداوند خواستم که جای ودیعه را به من نشان دهد. در آنجا در حالتی بین خواب و بیداری دیدم کسی آمد و به من گفت: ودیعه را در فلان جا دفن کرده‌ای. من به صاحب ودیعه مراجعه کردم و با تردید گفتم که ودیعه در فلان جا دفن شده است. آن شخص هم به همان جا رفت و زمین را کند و ودیعه را به همان صورت اوّل در همان جا یافت! از آن به بعد آن شخص این جریان را برای مردم نقل و به زیارت قبر حضرت رضا علیه السلام تشویق می‌کرد.[۱]

(ذی القعده ۱۴۳۱)

الإمامة و التبصرة

سید عبدالحجت بلاغی که درصدد تألیف شرح حال جامعی برای مجلسی‌ها بود، نامه‌هایی به مراجع عصر نوشته و از آنها خواسته بود نظرشان را در این باره بنویسند.[۲]

مرحوم آقای حجّت درجواب نامه مطالب مفصّل و خوبی درباره خصوصیات بحارالأنوار نوشت. آقای دوانی متن جواب آقای حجّت را در مفاخر اسلام (ج ۸، ص ۱۷۹ ـ ۱۸۲) نقل کرده است. آقای حجّت در آنجا نوشته است: «... وعجیب‌تر از آن کتاب

---

۱. داستان دیگری ازکرامت حضرت رضا علیه السلام درعیون أخبار الرضا علیه السلام ج ۲، ص ۲۸۱ نقل شده است. (ش)

۲. مرحوم آقای دوانی درباره سید عبدالحجت بلاغی و انگیزه وی از این کار در پانوشت صفحه ۱۸۲ مجلّد هشتم مفاخر اسلام نوشته است: «نظریه مرحوم آیه‌الله حجت به خط استاد علّامه فقید و فیلسوف شهیر مرحوم سید محمد حسین علّامه طباطبایی رحمه الله در کتاب مقامات العرفاء نوشته سید عبدالحجّة بلاغی چاپ شده است، یعنی املاء آن از مرحوم آیه‌الله حجت و نوشته از علّامه طباطبایی است.
سید عبدالحجّة بلاغی نامه‌هایی به مراجع عصر نوشته بود که چون درصدد است شرح حال کامل مجلسی‌ها را بنویسد، هر نظری دارند ابراز کنند. هیچ کدام به وی ـ که ولو عمامه به سر بود ولی چون بوی درویشی می‌داد و بعدها دعوی قطبیت کرد و خود را حجّت علیشاه نامید ـ جوابی نداده‌اند که وی بتواند از آن استفاده کند، جز آیه‌الله حجت که از وضع او خبر نداشته است. او هم زندگانی مجلسی‌ها را ننوشت و فقط از این نامه در کتابش که راجع به درویشان است، سوء استفاده کرد»

الإمامـة و التبصـرة است کـه نسـبت به علـی بـن بابویـه داده، با اینکه سـند کتاب مسـاعد نیسـت، بلکـه ایـن کتـاب جامـع الأحادیـث علـی بـن أحمد بـن جعفر قمـی مؤلّـف کتاب العروس است».

نسـخه‌ای کـه بـه عنـوان الإمامـة و التبصـرة در اختیـار مجلسـی بـوده، بـه دسـت آقـای آسـید محمـد علـی روضاتـی رسـیده اسـت و مـن هـم خیلـی وقـت پیـش آن را دیـدم. بـا ملاحظـه نسـخه مذکـور اشـکال مرحـوم آقـای حجّـت حـل می‌شـود. نسـخه مجلسـی در واقـع دو نسـخه اسـت: یکـی نسـخه ناقص‌الآخـر الإمامـة و التبصـرة از ابـن بابویـه و دیگـری نسـخه ناقـص‌الأوّل جامـع الأحادیـث ایلاقـی، کـه بـه صـورت یـك کتـاب تجلید شده است.

مرحـوم مجلسـی بـه این نکته توجّه داشـته اسـت که دو کتـاب در یك مجلّد تجلید شـده است، لذا در مقدمه بحارالأنوار (ج ۱، ص ۶) نوشته است:

وکتـاب الإمامـة و التبصرة من الحيرة للشـيخ الأجلّ أبي الحسـن علي بن الحسـين بن موسـى بـن بابويـه والـد الصـدوق (طَيَّبَ اللـه تربتهمـا) وأصل آخـر منه أو مـن غيره من القدماء المعاصرين له، ويظهر من بعض القرائن أنّه تأليف الشيخ الثقة الجليل هارون بن موسى التلعكبري (رحمه‌الله).

مرحـوم مجلسـی مؤلف و نام کتاب دیگر را نشـناخته بود ولی اجمـالاً فهمیده بود کتابی است از یکی از قدماء.

در تألیـف بحارالأنـوار اصحـاب مجلسـی بـه وی کمـك می‌کردنـد و او بـر کارشـان اشـراف داشـت و دسـتور مـی‌داد چـه کننـد. چـون مرحـوم مجلسـی بـه ایـن نکتـه تفطّـن داشـت، موقعـی کـه خـودش از قسـمت دوم نقـل می‌کـرد، می‌نوشـت کـه در اصلـی از اصـول قدمـاء چنین نقل شـده اسـت ولی وقتـی اصحاب مجلسـی ازآن نقـل می‌کردند، چـون روی کتـاب «الإمامـة و التبصـرة تألیـف علـي بن بابويه قمي» نوشـته شـده بـود، با این

عنوان ازآن نقل می‌کردند. پس این تصوّر حاجی نوری،[1] شیخ آقابزرگ[2] وآقای حجّت که، کتاب الإمامة و التبصرة به دست مرحوم مجلسی نرسیده است، اشتباه است. اسناد احادیثی که مجلسی ازقسمت اول نسخه‌اش نقل کرده است، با اسناد علي بن بابويه

---

۱. عبارت حاجی نوری در خاتمه مستدرك ج ۳، ص ۲۸۲ ـ ۲۸۳، ط جدید این است:

«قال في البحارفي جملة ما كان عنده من المؤلّفات: «وكتاب الإمامة و التبصرة من الحيرة للشيخ الأجلّ أبي الحسن علي بن الحسين بن موسى بن بابويه...» ونحن لم نعثرعلى هذا الكتاب، ونقلنا منه جملة من الأخبار بتوسط البحار، ونسبناه إلى أبى الحسن علي تبعاً للعلاّمة المجلسي، ولكن في النفس منه شيء، فإنّه وإن عدّ النجاشي والشيخ وابن شهرآشوب من مؤلّفاته كتاب «الإمامة و التبصرة من الحيرة» إلاّ أنّ في كون ما كان عنده هوالذي عدّ من مؤلّفاته نظر، فإنّه يروي في هذا الكتاب عن أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري ـ الذي هومن مشايخ المفيد ـ، وعن أحمد بن علي عن محمد بن الحسن ـ والظاهرأنّه ابن الوليد ـ عن محمد بن الحسن الصفار، وعن سهل بن أحمد الديباجي عن محمد بن محمد الأشعث، إلى غيرذلك ممّا ينافي طبقته، وإن أمكن التكلف في بعضها، إلاّ أنّ ملاحظة الجميع تورث الظنّ القوي بعدم كونه منه، والله العالم».

۲. شیخ آقابزرگ در الذریعه ج ۲، ص ۳۴۱، شماره ۱۳۶۰ نوشته است:

الإمامة و التبصرة من الحيرة: للصدوق الأوّل... وأمّا الإمامة فلم نعثرعليه وهوغيرما ينقل عنه في البحار.

و در صفحه ۳۴۲ (رقم ۱۳۶۱) نوشته است:

«الإمامة والتبصرة من الحيرة: لبعض قدماء الأصحاب المعاصرين للشيخ الصدوق، كانت نسخة منه عند العلامة المجلسي، وهومن مآخذ البحار، ينقل عنه فيه. ولم يكن عند شيخنا العلامة النوري، ولذا صرّح في أوّل خاتمة المستدرك بأنّه ممّا ينقل عنه بالواسطة. وأكثرالعلاّمة المجلسي من النقل عنه في مجلّدي السادس عشروالسابع عشرمن البحارناسباً له إلى أبي الحسن علي بن الحسين والد الصدوق الذي مرّأنّه نسب النجاشي كتاب الإمامة والتبصرة إليه. ولكن بالرجوع إلى سند روايات هذا الكتاب التي نقلها العلامة المجلسي عنه في البحاريحصل الجزم بأنّه ليس هذا الكتاب لوالد الصدوق، لأنه يروي مؤلّفه فيه عن أبي محمد هارون بن موسى التلعكبري ـ المتوفى سنة ۳۸۵ ـ، وعن أبي المفضّل محمد بن عبدالله الشيباني ـ المتوفّى سنة ۳۸۷ ـ، وعن الحسن بن حمزة العلوي وعن سهل بن أحمد الديباجي ـ المتوفّى بعد سنة ۳۷۰ ـ، وعن أحمد بن علي الراوى عن محمد بن الحسن بن الوليد الذي توفّي سنة ۳۴۳، فكيف يكون من يروي عن هؤلاء المشايخ المتأخّرين هووالد الصدوق الذي توفّي سنة ۳۲۹؟ فإنّ رواية المتقدّم عصراً عن المتأخّروإن وقعت في أحاديثنا لكن المقام ليس منها بشهادة أنّ الشيخ الصدوق مع إكثاره في الرواية عن أبيه في جميع تصانيفه بل جلّ رواياته في تلك التصانيف الكثيرة عن والده لم يذكرولارواية واحدة لأبيه عن أحد من هؤلاء المشايخ الذين مرّذكرهم ممّن يروي مؤلّف الإمامة والتبصرة عنهم غالباً فيه».

مطابق است و فرمایش آقای حجّت درباره عدم تطبیق اسناد کتاب با مشایخ ابن بابویه درباره قسمت دوم کتاب صحیح است.[1]

البته پس ازآن‌که کتاب جامع الأحادیث ایلاقی به دستورآقای بروجردی تحقیق و چاپ شد، هویت قسمت دوم نسخه مجلسی روشن گردید.[2]

ایلاقی ازمشایخ شیخ صدوق است. وی به ایلاق می‌رفت و درآنجا ازایلاقی سماع حدیث می‌کرد.

(شب دهم ماه رمضان ۱۴۲۹)

---

۱. یکی از روایاتی که در بحارالأنوار از بخش دوم نسخه نقل شده و به الامامة و التبصرة اسناد داده شده است، این است:

«کتاب الإمامة و التبصرة: عن هارون بن موسی، عن محمد بن علي، عن محمد بن الحسین، عن علي بن أسباط، عن ابن فضّال، عن الصادق، عن أبیه، عن آبائه علیهم السلام، عن النبيّ صلی الله علیه وآله قال: شرار اُمّتي عزّابها»؛ بحارالأنوار، ج ۱۰۰، ص ۲۲۲، ح ۴۲.

۲. نیز رك: مقدمه الإمامة و التبصرة، ص ۱۰۱.

۵
محمد بن محمد بن نعمان معروف به «شیـخ مفیـد» قدّس سرّه (م ۴۱۳)

نقل توسل به امام کاظم علیه السلام

خطیب بغدادی ازسنّی‌های خیلی متعصّب ومخالف شیعه است. اوبه قدری با شیعه مخالف است که علماء شیعه را با تعابیر تند وناروا یاد می‌کند؛ مثلاً درباره شیخ مفید می‌نویسد:

شيخ الرافضة والمتكلّم على مذاهبهم، صنّف كتباًكثيرةً في ضلالاتهم والذبّ عن اعتقاداتهم ومقالاتهم والطعن على السلف الماضين من الصحابة والتابعين وعامّة الفقهاء المجتهدين، وكان أحد أئمّة الضلال، هلك به خلق كثير من الناس إلى أن أراح الله المسلمين منه، ومات في يوم الخميس ثاني شهر رمضان من سنة ثلاث عشرة وأربعمائة.[1]

خطیب با این همه تعصّب وکینه با شیعه وقتی به سرگذشت حضرت امام موسی بن جعفر علیهما السلام می‌رسد، مفصّلاً به ذکر فضائل آن حضرت می‌پردازد. من جمله می‌نویسد:

أخبرنا الحسن بن أبي بكر، قال: أخبرنا الحسن بن محمد بن يحيى العلوي، قال حدّثني جدّي قال: كان موسى بن جعفر يُدعى «العبد الصالح» من عبادته واجتهاده.

---

۱. تاریخ مدینة السلام، ج ۴، ص ۳۷۵، ش ۱۵۶۶، چاپ بشّار عوّاد معروف.

روى أصحابنا أنّه دخل مسجدرسول اللـه ﷺ فسجد سجدة في أوّل الليل، وسُمِعَ وهو يقـول فـي سـجوده: «عظم الذنب عندي فليحسـن العفومن عندك، يا أهـل التقوى و يا أهل المغفرة»، فجعل يردّدها حتّى أصبح. وكان سخيّاً كريماً، وكان يبلغه عن رجل أنّه يوذيه فيبعث إليهِ بِصُرَّةٍ فيها ألف دينار، وكان يصرّالصُرر ثلاثمائة دينار وأربعمائة دينار، ومائتي دينار، ثمّ يقسّـمها بالمدينة. وكان مثل صُرر موسـى بن جعفرإذا جاءت الإنسان الصُرّة فقد استغنى[1].

... أخبرنا الحسن بن أبى‌بكرقال: أخبرنا الحسن بن محمد العلوي قال: حدّثني جدّي، قـال: حدّثنـي عمّـاربن أبان قال: حُبِس أبوالحسـن موسـى بـن جعفرعند السِـندي بن شـاهك فسـألته أُخته أن تولّى حبسـه وكانت تَدَيَّن ففعل، فكانت تلي خدمته، فحكي لنا أنّها قالت: كان إذا صلّى العَتَمة حمدالله ومجّده ودعاه، فلم يزل كذلك حتّى يزول الليل، فإذا زال الليل قام يصلّي حتّى يصلّي الصبح، ثمّ يذكرقليلاً حتّى تطلع الشمس، ثمّ يقعد إلى ارتفاع الضحى، ثمّ يتهيّأ ويستاك ويأكل، ثمّ يرقد إلى قبل زوال الشمس، ثمّ يتوضّـأ ويصلّي حتّى يصلّي العصر، ثمّ يذكـرفي القبلة حتّى يصلّي المغرب، ثمّ يصلّي مابيـن المغـرب و العتمـة، فكان هذا دأبه. أخت السـندي إذا نظـرت إليه قالت: خاب قوم تعرّضوا لهذا الرجل، وكان عبداً صالحاً.[2]

همچنین در«باب ماذكرفي مقابربغداد» به کرامت قبرامام موسـی بن جعفرؑ اشـاره می‌کند و می‌نویسد:

أخبرنـا القاضـي أبومحمد الحسـن بن الحسـين بن محمـد بن رامين الإسـترابادي قال: أخبرنـا أحمـد بن جعفربن حمدان القطيعي قال: سـمعت الحسـن بـن إبراهيم أباعلي الخـلّال يقـول: مـا همّني أمـرفقصدت قبرموسـى بن جعفرفتوسّـلتُ به إلّا سـهّل اللـه تعالى لي ما أُحبّ.[3]　(ذی القعده ۱۴۳۱)

۱. تاريخ مدينة السلام، ج ۱۵، ش ۶۹۳۹، ص ۱۴ ـ ۱۵.

۲. تاريخ مدينة السلام، ج ۱۵، ش ۶۹۳۹، ص ۱۸ ـ ۱۹.

۳. تاريخ مدينة السلام، ج ۱، ص ۴۴۲.

۶
محمد بن حسن معروف به «شیخ طوسی» قدس سره (م ۴۶۰)

فقه شیعه بعد از شیخ

پس از شیخ طوسی نوعاً از فتاوای او تبعیّت می‌شده و کم‌کم همان فقهی را که شیخ طرّاحی کرده بود، به عنوان فقه شیعه شناخته شد.

مرحوم آقای بروجردی در درس می‌فرمود که ما برای استنباط یك حکم، باید خودمان را در عصر شیخ قرار دهیم، یعنی زمانی که هنوز فتوایی از ناحیه شیخ وجود نداشته و بعد با توجّه به مدارک، استنباط کنیم. (۱۳۷۷/۸/۹ ش)

فتوای شیخ در کتب سابقین

در کتب سابقین مثل محقّق، علاّمه و ابن ادریس فتوایی که اوّل ذکر می‌شود، فتوای شیخ طوسی و گویا فتوای امامیه همین است زیرا دیگران فتوای خود را به عنوان حاشیه‌ای بر فتاوای شیخ محسوب می‌کرده‌اند. (۱۳۸۲/۷/۱۶ ش)

نسخه «استبصار»

اوایل امر، شیعه تحت فشار بود و در تقیه به سر می‌برد و تدریجاً عقاید خود را اظهار

می‌کرد، لذا به استحکامی که اکنون هست، نبود وکم‌کم مستقر شد. امروزه اگر کسی نام اهل بیت علیهم‌السلام را ذکر کند و دنبال آن عبارت «علیه‌السلام» را نیاورد، بی‌احترامی محسوب می‌شود، امّا گویا در زمان اصحاب ائمه، رسم و عادت شیعه چنین نبود که وقتی نام ائمه علیهم‌السلام را ذکر کنند، عبارات احترام نظیر: «علیه‌السلام» را بیاورند. لذا در بسیاری از روایات، عبارت «علیه‌السلام» ذکر نشده است و این روایات را شیعیان نقل کرده‌اند، نه سنّی‌ها.

نسخه‌ای از استبصار شیخ طوسی در اختیار جعفر بن مشهدی پدر صاحب مزار بوده است. کاتب نسخه طبق این عادت شیعه عبارت «علیه‌السلام» را بعد از نام ائمه نوشته بوده ولی بعداً وقتی ابن مشهدی نسخه را با اصل مقابله کرده، متوجه شده که در نسخه اصل این عبارات نیست، لذا وی روی اکثر «علیه‌السلام»ها خط کشیده است. من این نسخه را در نجف در کتابخانه شیخ علی کاشف الغطاء دیده بودم. در ایران هم تصویر این نسخه را از کتابخانه آستان قدس گرفتم و نسخه خودم را با آن مقابله کردم. **(۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۳ ـ مشهد مقدس)**

أبوجعفر

در رجال شیخ در حرف «حاء» آمده است: «الحجّاج بن أرطاة، أبوأرطاة النخعي الكوفي، مات بالريّ في زمن أبي جعفر علیه‌السلام».[1] در حالی که وی در زمان امام صادق علیه‌السلام از دنیا رفته است، لذا باید سهوی در عبارت صورت گرفته باشد. وطبق نظر قهپائی ابی عبدالله علیه‌السلام به جای ابی جعفر علیه‌السلام صحیح است.[2] وقتی رجال شیخ را مقابله می‌کردم، متوجه شدم که «علیه‌السلام» در عبارت زائد است و منظور از «أبي جعفر»، أبي جعفر منصور دوانیقی است و مصدری که شیخ این مطلب را از آن اخذ کرده است، تصریح کرده که این شخص در زمان أبي جعفر منصور وفات کرده است و چون شیخ، حجّاج بن أرطاة را جزء اصحاب امام باقر علیه‌السلام ذکر کرده است، ناسخ وی را با امام اشتباه کرده و «علیه السلام» را عمداً یا بر حسب عادت اضافه کرده.

(ماه رمضان ۱۴۳۳)

---

۱. رجال الطوسي، أصحاب الباقر علیه‌السلام، ص ۱۳۳، رقم ۱۳۷۶.

۲. مجمع الرجال، ج ۲، ص ۸۳.

نسخه‌ای ارزشمند از استبصار[1]

تعريف بالنسخة التي يتملّكها صديقي العلاّمة الحجّة الشيخ محمد الموحّدي (دام فضله) من الاستبصار لشيخ الطائفة ﷺ:

كاتب النسخة هو عبدالله بن علي الحسيني الگرمرودي ابن أخي المير محمود الحسيني، وهو ـ على خلاف ماكتب على ظهر الكتاب ـ رجل خال عن التحصيل، لكن لانتهاء النسخة إلى نسخة العلاّمة المحدّث الرجالي الشهير الميرزا محمد الإسترابادي المتوفّى ۱۰۲۸ صاحب الرجال الكبير وغيره من التصانيف القيّمة لاتخلو هي عن الاعتبار، وقد قابلت معها مظانّ التحريف في الأسانيد من المجلّد الثالث والرابع من الاستبصار المطبوع بالنجف الأشرف، وأصلحت كثيراً من تحريفاته، وإن كان فيها أيضاً أغلاط كثيرة، وماذكره الكاتب في آخر النسخة بقوله: «انتسخت من نسخة [كذا] التي قابل المرحوم أمير محمود الحسيني عمّي في خدمة السيد السعيد مير محمدعلي الإصفهاني، وهو قابل مع الفاضل المجتهد الشيخ حسن بن شهيد [كذا] الثاني شيخ [كذا] زين الدين، وهو أيضاً قابل مع أفضل المتأخّرين مير[كذا] ميرزا محمد الإسترابادي في سنة ۱۰۳۰ ثلاثين وألف من الهجرة»، مع أخطائه الأدبيّة غير واضح المراد، وقد توفّي الشيخ حسن صاحب المعالم سنة ۱۰۱۱ وتوفّي الإسترابادي سنة ۱۰۲۸، ولايبعد وقوع سقط في كلامه، وصوابه: «الشيخ محمد بن الشيخ حسن»، فإنّه من أشهر تلامذة الميرزا محمد الإسترابادي وقد توفّي سنة ۱۰۳۰، ومراده مع قصور تعابيره أنّ عمّه قابل نسخته بنسخة الشيخ محمد حفيد الشهيد الثاني وهو قابل نسخته بنسخة الإسترابادي في سنة ثلاثين بعد الألف، أو أنّ التاريخ المذكور تاريخ مقابلة نسخة عمّ الكاتب وقد قابلها بنسخة الشيخ حسن، أو أنّ ثلاثين تحريف ثلاث، وعلى كلّ حال فالنسخة مع اشتمالها على أغلاط كثيرة تصلح لإصلاح كثير من الأخطاء الواقعة في النسخة المطبوعة، فلتغتنم. حرّره: العبد الجاني موسى بن أحمد الحسيني الزنجاني في ليلة ۲۵ من محرم الحرام من سنة ۱۳۹۷ الهجريّة.

---

۱. این مطلب از یادداشتهای معظم‌له نقل شد.

۷
عبدالجلیل قزوینی رازی قدّس سرّه (زنده در ۵۵۶)

کتاب «النقض»[1]

درقرن ششم شخصی ـکه ادّعا می‌کند من بیست وپنج سال شیعه بودم وبه فضاحت شیعه پی بردم وسنّی شدم ـکتابی دررد شیعه نوشت به نام «بعض فضائح الروافض»[2] و چون درری ساکن بود ودرآن زمان ری مرکزتشیّع بود، چند نسخه ازآن را مخفیانه به برخی ازمراکزفرستاد. عبدالجلیل رازی مطّلع می‌شود ونسخه‌ای ازآن را پیدا می‌کند وازباء

---

۱. کتاب بعض مثالب النواصب في نقض بعض فضائح الروافض نوشته عبدالجلیل قزوینی رازی قدّس سرّه کتابی است حاوی مطالب بی‌بدیل. وی در سال ۵۵۶ مطّلع می‌شود که کتابی به نام بعض فضائح الروافض دررد شیعه نوشته شده است. او در همان سال نقض آن را می‌نویسد که به اختصاربه «کتاب النقض» معروف می‌شود. مرحوم ارموی معتقد است که کتاب در سال ۵۵۹ تألیف شده است ولی به نظر من ایشان در همان سال ۵۵۶ کتاب را نوشته است. (ش)

(چهارم ماه رمضان ۱۴۲۸ = ۱۳۸۶/۶/۲۵ ش)

۲. شیخ آقابزرگ درباره نام مؤلّف کتاب می‌نویسد:
وامّا بعض الفضائح فهو لشهاب الدين الشافعي الرازي من بني مشاط، وهو وإن لم يصرّح في الكتاب باسمه لكنّه يعرف بإشاراته كما ذكره القزويني المذكور في نقضه هذا. (الذريعة، ج ۳، ص ۱۳۰، رقم ۴۴۰)

«بسم الله» تا تاء «تمّت» آن کتاب را نقد می‌کند. این کتاب، خیلی خواندنی است و مطالب دسته اوّل زیادی از تاریخ و جغرافی و ملل و نحل و... درآن وجود دارد. مثلاً آن سنّی درکتابش نوشته است که وقتی به مسجدی از شیعه رفتم و دیدم سگی درآنجا بود. عبدالجلیل در جوابش نوشته: بله، مسجدی که در و پیکر ندارد، سگ و سگ‌شکلان درآن وارد می‌شوند![1]

این کتاب با تحقیق محدّث ارموی چاپ شده است.

(دوازدهم ربیع الأوّل ۱۴۲۹ = ۱۳۸۷/۱/۲ ش)

مسجد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام

عبدالجلیل قزوینی درکتاب النقض وقتی از مساجد، مدارس، علماء و دارایی‌های شیعه یاد می‌کند، هنگام ذکر مساجد قم اشاره‌ای به مسجد امام نمی‌کند، با اینکه این مسجد مورد توجّه قمی‌هاست و معروف است که به دستور حضرت امام عسکری علیه‌السلام ساخته شده است.

(ماه رمضان ۱۴۳۳)

---

۱. کتاب النقض طبع ۱۳۷۱ ق، ص ۱۷۶ ـ ۱۷۷. عبارت عبدالجلیل رازی این است:
آنکه گفته است که: «من بقم بودم در مسجدی رفتم سگی را دیدم».
امّا جواب این محالاتِ کَه وزن (= کاه وزن) آنست که در مساجد ویران شده که در و دیوار ندارد، سگ و سگ‌شکلان در شوند اگر بقم باشد و اگر باصفهان، و آن نقصان و بطلان مذهبی را نشاید و عقلاء این معنی دانند.

۸
سید علی بن موسی ابن طاوس قدس سره (م ۶۶۴)

مقتل ملهوف

درمیان کتابهای مقتل، مقتل ابی مخنف قابل اعتناست. اصل خیلی ازروضه ها در این مقتل است. ابومخنف شاگرد حضرت امام صادق علیه السلام بود. درتاریخ طبری درقسمت تاریخ کربلا عمده مطالب ازاین مقتل نقل شده است.[۱] درباب مقتل، نفس المهموم حاج شیخ عباس قمی نیزکتاب خوبی است.

برای آگاهی ازاحوال انصاراباعبدالله علیه السلام، إبصار العین في أحوال أنصار الحسین علیه السلام نوشته شیخ محمد سماوی کتاب خوبی است. وی خیلی متتبّع و متقِن بود.

همچنین کتاب فداکاری هفتاد ودوتن ویک تن یا عنصرشجاعت نوشته مرحوم حاج میرزا خلیل کمره‌ای کتاب خوبی است. وی درتألیف کتابش ازمدارك مورد اعتنا نقل کرده است. کتاب دیگرایشان درباب زندگانی مسلم بن عقیل علیه السلام ازبهترین کتب درباره آن حضرت است.

---

۱. تاریخ الطبری، ج ۴، ص ۲۵۰ ـ ۳۶۰.

مقتل لهوف یا ملهوف نیز کتاب خوبی است، منتهی حاجی نوری همه آن را قبول نکرده و معتقد است که سید بن طاوس این مقتل را در سنین جوانی و دوران نپختگی نگاشته است،[۱] ولی آقای استادی در نقد شهید جاوید به تناسبی از مقتل سیّد دفاع کرده و نوشته است که خود سیّد در کتاب اقبال که از کتب اخیر و مهمّ اوست، از کتاب ملهوف به بزرگی یاد و مطالب آن را تأیید می‌کند.[۲]

(شب نهم محرم ۱۴۳۲)

۱. وی در خاتمه مستدرك ج ۲، ص ۴۵۲ نوشته است:

فإنّه [أي: السيد ابن طاوس] ما أسند فيها [أي: في مصباح الزائر و الملهوف] شيئاً من الأخبار والقصص والأعمال والأدعية والزيارات إلى مأخذ، وفيها ما هو مأثور بسند أو أسانيد متعدّدة، ألّفها في عنفوان عمره ـ كما يأتي ـ ، ثمّ غيّر طريقته في سائر مؤلّفاته، وبنى على ذكر المأخذ ولو دعاء صغير وعمل حقير.

همچنین در صفحه ۴۵۶ همان جلد نوشته است:

إنّ السيّد ألّف المصباح في أوّل تكليفه، قال رحمه الله في كتاب الإجازات: «فصل ممّا ألّفته في بداية التكليف من غير ذكر الأسرار والتكشيف: كتاب مصباح الزائر وجناح المسافر ثلاث مجلّدات، انتهى». و إنشاؤه في هذا السنّ هذه الأدعية يعدّ من خوارق العادة، ومنه يظهر وجه عدم مشابهته ـ كاللهوف ـ لسائر مؤلّفاته من ذكر الأسانيد وبيان الأسرار.

۲. ابن طاوس در اقبال ج ۳، ص ۵۷ در فصل «فيما نذكره من عمل يوم عاشوراء» نوشته است:

فيجلس الإنسان في العزاء لقراءة ماجرى على ذرّيّة سيّد الأنبياء (صلوات الله جلّ جلاله علينا وعليهم) وذكر المصائب الذي تجدّدت بسفك دمائهم والإساءة إليهم، ويقرأ كتابنا الذي سمّيناه بكتاب: «اللهوف على قتلى الطفوف»، وإن لم يجده قرأ مانذكره هاهنا....

۹

علاّمه حلّی قدس سره (م ۷۲۶)

ازمرحوم مقرّم (نویسنده مقتل) اشتباهی دیدم که ناشی ازعدم توجّه وی به نکته‌ای است. وقتی در نجف بودم، به حرم مشرف شدم. قبر علاّمه حلّی متّصل به حرم است وزائران ازآنجا وارد می‌شوند. درآنجا تابلویی نصب شده ودرآن شرح حال علاّمه به قلم مقرّم نوشته شده بود. از جمله می‌نویسد که علاّمه در خلاصة الأقوال که در ۶۹۳ تألیف کرده است، کتابهای زیادی ازخود نام می‌برد و چون وفات وی درسال ۷۲۶ واقع شده است، طبعاً دراین ۳۳ سال کتابهای بسیاری علاوه برآنچه در خلاصه ذکر شده، نوشته‌اند.

مرحوم والد می‌فرمود: اگرچه خلاصة در۶۹۳ نوشته شده است، ولی ممکن است علاّمه درقسمت شرح حال خود اسامی کتبش را تدریجاً وارد کرده باشد. بعداً دیدم تاریخ بسیاری ازکتب علاّمه (که در خلاصه ذکر شده) بعد ازتاریخ تألیف خلاصه است. مقرّم پنداشته است چون نام این کتب در خلاصه ذکر شده، تاریخ تألیف آنها قبل ازتألیف خلاصه است. درشرح حالهای خودنوشت معمول است که تألیفات خود را به تدریج درنوشته درج کنند. تاریخ تألیف قواعد ۶۹۹ و تاریخ تألیف مختلف ۷۰۸ است.

تذکرة نیز تاریخ ۷۲۰ دارد ولی ناقص است و بقیه‌اش در دست نیست و نام این سه کتاب در خلاصه هست. مؤیّد این مطلب اختلاف نسخ خلاصه است که منشأ آن تحریرها و استنساخهای گوناگون آن است. در نسخه‌هایی که اوایل تألیف خلاصه استنساخ شده، اسامی بعضی ازکتب علاّمه نیست و نسخه‌های بعدی که بعد از اضافات استنساخ شده، کامل‌تر است. البته محتمل است این اضافات از دیگران باشد یعنی حاشیه در متن وارد شده باشد.

(شب نهم محرّم ۱۴۳۲)

۱۰
شیخ بهاءالدین عاملی ﷺ (م ۱۰۳۰)

اخلاق کم‌نظیر

مجلسی اوّل در روضة المتقین (شرح عربی‌اش برکتاب من لایحضره الفقیه) درشرح مشیخه ذیل عنوان «عمربن توبة أبویحیی الصنعاني» به تناسب اینکه وی کتابی درفضیلت سوره قدردارد وشیخ طوسی ازوی درباب زیارات روایاتی نقل کرده است که مشتمل بر ثوابهای فراوان است، ازاستادش شیخ بهایی به عظمت یاد می‌کند ومی‌گوید: زمانی که من دردرس شیخ بهایی شرکت می‌کردم، یك روز درباره روایات ثواب اعمال اشکال کرد که اگر مثلاً فلان عمل ثواب هزارحج داشته باشد، برای خود حج قدرومنزلتی نمی‌ماند. من ازآن روایات دفاع کردم وشیخ بهایی درآن مجلس هیچ پاسخی نداد، بلکه تا آخرعمرهم راجع به اشباه ونظائراین روایات مطلبی نگفت. با اینکه من درآن موقع اصغرشاگردان شیخ بهایی بودم وظاهراً به بلوغ هم نرسیده بودم ودرمجلس درس شیخ غالب فضلای عصر حاضربودند وشیخ چون به تمام علوم احاطه داشت، به راحتی می‌توانست مرا اسکات کند ولی انانیت به خرج نداد وحرف مرا پذیرفت. ما چنین فردی را به چشم دیدیم که دراخلاق

نظیر نداشت و الآن هم «تشاهد في أبناء هذا الزمان ما تشاهد»![1] (محرم ۱۴۳۲)

کتابی درباره لغزشهای شیخ بهائی

شیخ بهایی و میرداماد شاگرد مشترکی داشتند به نام «احمد بن زین‌العابدین»[2] که بعدها دامادِ میرداماد شد. وی به شیخ بهایی بسیار معترض بود وکتابی درباب لغزشهای شیخ بهایی نوشت.[3] (جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

---

۱. عبارت مجلسی اوّل در روضة المتّقین ج ۱۴، ص ۴۰۴ ـ ۴۰۵ این است:

واعلم أنّ الأئمّة عليهم السلام يتكلّمون في كلّ شيء سيّما في المثوبات والعقوبات على حسب عقول الرجال، كما ورد في الزيارات، ففي بعض الأخبار: أنّ له ثواب عمرة، وفي بعض: حجّة، وفي بعضها: حجّة وعمرة، وفي بعضها: عشرون حجّة وعمرة... وفي بعضها: ألف ألف حجّة، وفي بعضها ضعفها، وهوبحسب اختلاف الأشخاص في النيات والعقائد والمعارف غالباً، وكثيراً ما يكون بحسب أحوال المخاطبين فإنّهم لوسمعوا المثوبات الكثيرة لبادر عقولهم بالإنكار وهو الكفر وهو في أكثر العالمين كذلك، فيتكلّم الأئمّة عليهم السلام بحسب عقولهم الضعيفة ويقولون لهم أقلّ مراتبها وهو حقّ، فيقع أكثر الأخبار هكذا، فإذا سمع المشايخ من جماعة من الخواصّ المثوبات العظيمة فإن لم يكن لهم قوّة التمييز بادروها بالإنكار والغلوّ والعلوّ، كما وقع لي مع بعض المشايخ الأجلاّء في مثوبات إطعام المؤمن. فإنّه قال في الدرس: إنّا نعلم قطعاً أنّ أمثال هذه الأخبار كاذبة، فإنّه ورد أنّ ثواب إطعام المؤمن ألف ألف حجّة، فحينئذٍ لايبقى للحجّة مقدار! فذكرت أنّه لايمكن إنكار أمثال هذه الأخبار، فإنّها متواترة معنىً، وقلت: أنتم تروون: أنّ ضربة عليّ عليه السلام أفضل من عبادة الثقلين إلى يوم القيامة، وتعتقدونه ولاشكّ أنّ ذلك بسبب علوّ شأنه عليه السلام، بل كلّ فعل من أفعاله عليه السلام كذلك، وكذلك كلّ واحد من الأئمّة عليهم السلام بالنظر إلى غيرهم. فأيّ استبعاد في أن يكون ثواب خلّص أوليائهم كذلك كما وقع في إطعام المسكين واليتيم والأسير هذه المثوبات العظيمة وكانت فضّة الخادمة فيهم مع أنّه فرق بين الثواب الاستحقاقي والتفضّلي كما تقولون دائماً، فاستحسن كلامي ولم يتكلّم بعده بما كان يتكلّم قبله.

وهو شيخنا الأعظم بهاء الملّة والدين (رضي الله عنه) وكان إنصافه فوق أن يوصف، مع أنّي حين ما تكلّمت بذلك كنت أصغر تلامذته وأحقرهم، ومظنوني أنّي لم أكن إذ ذاك بالغاً، وكثيراً ما كان يرجع اعتقاده بقولي وقول أمثالي، وفي ذلك الزمان كان يحضر أكثر فضلاء العصر في مجلسه العالي، مع أنّ إسكاتي كان غاية السهولة لكثرة تبحّره في جميع العلوم، وتشاهد في أبناء هذا الزمان ما تشاهد! أصلح الله أحوالنا وأحوالهم بجاه محمّد وآله الطاهرين.

۲. در أمل الآمل ج ۱، ص ۳۳، ش ۲۰ آمده است: «من تلامذة مير محمد باقر الداماد، وقد أجاز له اجازة أثنى عليه فيها، وذكر أنّه قرأ عنده بعض كتاب الشفاء وغيره، وقرأ عند الشيخ البهائي».

۳. شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعة ج ۲۴، ص ۲۵۱، ش ۱۲۹۹ درباره این کتاب می‌نویسد:

النفحات اللاهوتيّة في العثرات البهائيّة لأحمد بن زين‌العابدين العاملي الإصفهاني تلميذ الميرداماد ←

والمجاز منه وصهره، وكثير الاعتراض عليه وعلى غيره، وله تصانيف كثيرة تركت لشدّة تعصّبه في النقد لأُستاده وولي نعمته الفيلسوف الداماد كماذكره عبدالنبي القزويني في تتميم أمل الآمل، قال: «ويظهر ذلك من كلماته الباردة في كتابه النفحات اللاهوتيّة في العثرات البهائية»، فيظهر أنّه أراد التعصّب لأُستاده الداماد وليس التعصّب عليه.

عبارت قزوینی در تتمیم أمل الآمل (ص ۶۲ ـ ۶۳) این است:

السيد أحمد بن السيد زين‌العابدين العلوي: نسيب السيد الداماد وتلميذه. كان عالماً فاضلاً متفنّناً في العلوم متقناً فيها، وله تآليف كثيرة في الفنون، لكنّه لمّاجعل تعصب السيد المزبور نصب عينيه وكانت همّته مقصورة على ذلك انتقص لذلك من القلوب ولايلتفت إلى تأليفاته، يعلم ذلك من كلماته الباردة التي أوردها في كتاب النفحات اللاهوتية في العثرات البهائية.

نیز رك: مقدمه جناب آقای جهانبخش بر رساله تصحیفات میرداماد (میراث شهاب، ش ۵۹، ص ۴۱ ـ ۴۲).

البته در نسخه‌ای قدیمی از این کتاب، نامش اللمعات الإلهية في كشف العثرات البهائية ثبت شده و بعید نیست همین نام صحیح باشد رك: نشریهٔ نسخه‌های خطی، دفترنهم، ص ۲۱۶، شماره ۳۰۷.

۱۱
شیخ حرّ عاملی قدس سره (م ۱۱۰۴)

سرعت در نگارش

یکی از مناشئ تصحیف، سرعت در نوشتن و عدم دقت و عدم مراجعه است. یك وقت آقای سید جواد حیدری یزدی در منزل آقای قافی گفت: بخشی از نسخه کافی به تصحیح شیخ حرّ عاملی نزد من است. گفتم: ممکن است آن را به من امانت بدهید تا به آن مراجعه کنم؟ وی نسخه را فرستاد. من اسناد کافی را با نُسَخ بسیاری مقابله کرده‌ام و این نسخه در میان آنها اصلاً نسخهٔ خوبی نبود و نسخه‌های دیگری که با آن مقابله کرده‌ام بهتر از این نسخه بود! شیخ حرّ بسیار می‌نوشت و کتابهای موجود به خط وی بسیار است. همین سرعت در نگارش، منشأ شده است که اشتباهات وی بسیار باشد. آقای حاج میرزا حسن نوری نسخه خطّی مجموعه‌ای از رسائل شیخ حرّ را در دست داشت و گفت: این از محدّث ارموی است که برای آقای بروجردی فرستاده است تا ایشان ببینند. به نظرم فهرست منتجب الدین هم در آن مجموعه بود و آقای بروجردی هم مشغول تحقیق درباره فهرست منتجب الدین بود. او می‌گفت: در آن مجموعه سبق قلم واضح دیده می‌شود. شیخ حرّ وسائل الشیعة را چندین مرتبه به صورت مسوّده و مبیّضه نوشته است. آقای حاج آقا رضا زنجانی نسخه خطی کتاب صلاة وسائل به خط شیخ حرّ را در اختیار داشت و به کتابخانه حضرت امام رضا علیه السلام اهدا کرد. آن کتاب، مسوّده سوم صلاة وسائل بود.

۱۲
علّامه محمدباقر مجلسی قدس سره (م ۱۱۱۰)

مورد اعجاب فلاسفه و عرفای بزرگ

گاهی بعضی متفلسف‌ها به مرحوم مجلسی انتقاد و حمله می‌کنند ولی افرادی که ازآنها انتظار نمی‌رود، به آثار مجلسی توجّه ویژه‌ای دارند. مثلاً ازمرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی شنیدم: تقی‌زاده که ازرجال سیاسی وعلمی ایران است، می‌گفته: من سه مرتبه ازاوّل تا آخرکتاب «السماء والعالم»[1] بحارالأنوار را خوانده‌ام.

این نشانهٔ اعتنای آنها به کتاب بحارالأنوارمجلسی است. آقای شاه‌آبادی، فیلسوف و عارف سطح بسیاربالایی بود. آقای حاج‌شیخ نصرالله فرزند ایشان می‌گفت: من اصفهان رفته بودم. پدرم ازمن پرسید: سرقبرمرحوم مجلسی رفتی؟ گفتم: نه، نرفتم. پدرم گفت: پس برای چه اصفهان رفتی؟! غرض این‌که: فلاسفه وعرفای بزرگ، هم ازنظرمعنوی و هم ازنظر علمی با نظرعظمت واعجاب به مرحوم مجلسی نگاه می‌کردند. **(ذی‌حجه ۱۴۳۲)**

نسخه خطی کتاب میرلوحی

آقای آسید محمد علی روضاتی ازکسی نقل می‌کرد: به منزل صاحب روضات رفتم،

---

۱. مجلدات ۵۴ تا ۶۳ بحارالأنوار.

دیدم ایشان ورقه‌های نسخه خطّی کتاب میرلوحی راکه درآن به مجلسی حمله کرده است، شسته و به نخ آویزان کرده بود تا خشک شود و دوباره ازآنها استفاده کند.

مقایسه علّامه مجلسی با فیض کاشانی

بعید نیست که فیض کاشانی درشناخت وفهم روایات برصاحب وسائل ترجیح داشته باشد. مرحوم محدّث ارموی، مجلسی را ازجهت مخالفت وی با تصوّف برفیض کاشانی ترجیح می‌داد. امّا درفهم روایات فیض را برمجلسی مقدّم می‌دانست.

(دهم ماه رمضان ۱۴۲۸)

تشخیص قائل ذیل دعای عرفه

شناخت متن حدیث واینکه ازعبارات یک متن بتوان آن را به معصوم علیه‌السلام استناد داد، کار بسیار مشکلی است و شخصی مثل مرحوم مجلسی می‌تواند در این میدان اظهارنظرکند.

آقای خمینی چون با عرفان سروکارداشت ومضامین ذیل دعای عرفه را بلند ووالا یافته بود، معتقد بودکه این ذیل حتماً ازحضرت سیدالشهداء علیه‌السلام است ومی‌فرمود: «اگرغیر معصوم بخواهد چنین دعائی را انشاء کند، چانه‌اش می‌چلّد!»[1] ولی بعداً معلوم شد که این ذیل ازمنشآت ابن عطاءالله اسکندرانی ازبزرگان صوفیه درقرن هفتم واوائل قرن هشتم است که شروح بسیاری برکتابش نوشته‌اند.[2] این را مرحوم جلال همایی درمولوی نامه‌اش تذکّرداده است.[3] مرحوم مجلسی دربحارالأنوارتصریح کرده است که این عبارات ازامامان

---

۱. علاوه برامام خمینی (أعلی الله مقامه) مرحوم علامه طباطبائی رحمه‌الله هم چنین عقیده‌ای داشته‌اند. رك: زمهرافروخته، ص ۸۵.

۲. ابن عطاءالله اسکندرانی در سال ۷۰۹ یعنی حدود ۴۵ سال پس ازوفات ابن طاوس در سال (م۶۶۴) ازدنیا رفت. این ذیل در نسخه‌های قدیمه اقبال وجود ندارد و بعداً به اقبال ملحق گردیده است. (ش)

۳. عبارت همایی در مولوی‌نامه ج ۲، صفحه هجده، پانوشت، این است:

نکته مهم تازه‌ای که شاید نخستین بار ازاین حقیرمی‌شنوید، این است که تمام این فقرات را عیناً و ←

نیست و با نوشته‌های صوفیه مسانخ است.[۱] البته مجلسی اطلاع نداشت که قائل این عبارات کیست ولی آن را از صوفیه می‌دانست[۲]. آقای خمینی به صرف بلند بودن مضامین،

بی‌کم و زیاد در نسخه قدیم کتاب الحکم العطائیة دیده‌ام، شامل دعوات و مقامات عرفانی ابن عطاءالله اسکندرانی شاذلی تاج الدین ابوالفضل احمد بن محمد صوفی، عارف معروف سده هفتم هجری که وفات او را در ۷۰۹ نوشته‌اند و مسلّم دارم که در این باره تخلیطی شده، اما تفصیلش از عهده این حواشی خارج است، والله العالم.

۱. علّامه مجلسی در بحارالأنوار ج ۹۵، ص ۲۲۷ پس از نقل دعای عرفه و ذیل آن می‌نویسد:
أقول: قد أورد الکفعمي أیضاً هذا الدعاء في البلد الأمین وابن طاوس في مصباح الزائر کما سبق ذکرهما، ولکن لیس في آخره فیهما بقدر ورق تقریباً وهو من قوله: «إلهي أنا الفقیر في غناي» إلی آخر هذا الدعاء، وکذا لم توجد هذه الورقة في بعض النسخ العتیقة من الإقبال أیضاً، وعبارات هذه الورقة لاتلائم سیاق أدعیة السادة المعصومین أیضاً، وإنّما هي علی وفق مذاق الصوفیة، ولذلك قد مال بعض الأفاضل إلی کون هذه الورقة من مزیدات بعض مشایخ الصوفیة ومن إلحاقاته وإدخالاته.
وبالجملة هذه الزیادة إمّا وقعت من بعضهم أوّلاً في بعض الکتب، وأخذ ابن طاوس عنه في الإقبال غفلةً عن حقیقة الحال، أو وقعت ثانیاً من بعضهم في نفس الإقبال، ولعلّ الثاني أظهر علی ما أومأنا إلیه من عدم وجدانها في بعض النسخ العتیقة، وفي مصباح الزائر، والله أعلم بحقائق الأحوال.

۲. مرحوم تهرانی نیز علی رغم دلبستگی شدیدشان به مضامین عرفانی معتقدند که این ذیل از ابن عطاءالله اسکندرانی است و در کتاب الله‌شناسی ج ۱، ص ۲۷۱ ـ ۲۷۳ نوشته‌اند:
«این مناجات و حِکَمی که از ابن عطاءالله مشهور می‌باشد، از آنِ اوست و اسنادش به حضرت امام حسین سیدالشهداء (روحی فداه) غلط است.
مرحوم سید ابن طاوس که وفاتش در پنجم ذوالقعده سنه ۶۶۴ بوده است، چطور تصوّر دارد که این فقرات را از ابن عطاءالله که وفاتش در جمادی الآخره سنه ۷۰۹ بوده است، اخذ کند و به حضرت نسبت دهد؟ میان زمان ارتحال این دو نفر چهل و چهار سال و هفت ماه فاصله است، و سید بدین مدّت یعنی نیم قرن پیش از انشاء کننده این دعاها رحلت نموده است. بنابراین در این جا بطور حتم باید گفت: الحاق این فقرات به دعای امام در روز عرفه در کتاب اقبال، پس از ارتحال سیّد تحقّق یافته است. بنابراین احتمال دوم علّامه مجلسی رحمه‌الله بطور یقین به تعیّن مبدّل می‌گردد و احتمال اوّل او ـ که شاید در بدو امر در کتب بعضی از آنان آمده است و ابن طاوس در کتاب اقبال با غفلت از حقیقت حال نقل کرده است ـ نادرست خواهد شد.
حاشا و کلاّ که سیّد با آن عظمت مقام، کلام عارفی را از کتابی اخذ کند و بردارد به دنبال دعای امام بگذارد و اسناد و انتسابش را به امام بدهد! شاهد بر این، عدم ذکر سیّد در کتاب مصباح الزائر و عدم ذکر آن در نسخه‌های عتیقه از اقبال است، یعنی این نسخه‌ها در زمان حیات سیّد بوده است و پس از وفاتش بدان الحاق نموده‌اند. امّا چون مجلسی از کتاب حکم عطائیّه بی‌اطلاع بوده است و از مؤلّف آن و از زمان

آن را از معصوم دانست.[۱]

عید بودن عرفه

مرحوم حاج شیخ عباس قمی در مفاتیح الجنان درباره روزعرفه نوشته است: «از اعیاد عظیمه است اگرچه به اسم عید نامیده نشده است» وی به تبع علّامه مجلسی درزاد المعاد[۲] لفظ «عید» را به کاربرده است و مجلسی برای آن مأخذی ذکرنکرده است. با اینکه لفظ «عید» ازعناوینی است که باید شارع آن را جعل کند و دارای آداب وتشریفات خاصی است. (صفر۱۴۳۵)


تألیفش خبر نداشته است، لهذا به چنین اسناد اشتباهی درافتاده است.

و امّا اشتباه... مرحوم محدّث قمی آن است که پس از آنکه ایشان که خبره فنّ و تألیف و بحث و فحص هستند، کلام علّامه مجلسی را در بحارالأنوار دیده‌اند که فرموده است این فقرات از دعا در نسخ عتیقه کتاب اقبال یافت نشده است، چرا در مفاتیح الجنان فرموده‌اند: «ولیکن سید ابن طاوس در اقبال بعد از «یا ربّ یا ربّ یا ربّ» این زیادتی را ذکر فرموده است»؟!

زیرا که این عبارت، اسناد دعا را به سید ابن طاوس می‌رساند. ایشان باید فرموده باشند: «در بعضی از نسخ کتاب اقبال که عتیقه نیستند، این زیادتی دیده شده است».

۱. نیز رك: مقاله «پژوهش درباره ذیل دعای عرفه» نوشته حسین ترابی که در فصلنامه میقات حج، بهار ۱۳۸۴، ص ۴۴ ـ ۶۹ چاپ شده است.

همچنین شهید اوّل هم در مجموعه‌اش (نسخه ش ۸۹۳۲ کتابخانهٔ مجلس) دعای عرفه را بدون ذیل از سید بن طاوس نقل می‌کند و محال است شهید که تمایلات عرفانی هم داشته ـ چنان که از اشعارش پیداست ـ ذیل را در کتاب سیّد دیده باشد و نقل نکند.

علاوه براین در ذیلْ تعبیراتی است که قطعاً با ادبیات سدهٔ اول تناسبی ندارد، مانند: «واسلك بي مسالك أهل الجذب»! نیزدارای برخی خطاهای بیّن ادبی است، مانند: «أغیار» جمع غَیْر.

۲. زاد المعاد، ص ۱۷۰؛ عبارت این است: «وأمّا یوم عرفة فهو من الأعیاد العظیمة»

۱۳
میر محمد حسین خاتون‌آبادی ﷺ (م ۱۱۵۱)

احفاد خاتون‌آبادی

اولین امام جمعه تهران سید مهدی خاتون‌آبادی از نواده‌های مرحوم مجلسی و سید محمد حسین خاتون‌آبادی بود. سید محمد حسین خاتون‌آبادی امام جمعه اصفهان و نوهٔ بلافصل و شاگرد مرحوم مجلسی بود[۱].

پس از سید مهدی، اخوی زاده‌اش سید ابوالقاسم، امام جمعه تهران شد، چون سید مهدی فرزند نداشت. سید ابوالقاسم در زمان سید مهدی هم بالنیابه امام جمعه بود و پس از وفات سید مهدی مستقلاً امام جمعه شد.[۲] پس از وفات سید ابوالقاسم فرزندش سید زین‌العابدین که به حدّ بلوغ نرسیده بود، امام جمعه شد. البته چون بالغ نبود، امام جمعهٔ تشریفاتی بود و شخص دیگری از بیت‌شان بالنیابه امامت جمعه را برعهده داشت تا وی به بلوغ برسد. آسید ابوالقاسم ملّا بود ولی آسید زین‌العابدین چنین نبود.

حاج آقا یحیی عابدی از مرحوم آقای بهبهانی نقل می‌کرد: وقتی آسید ابوالقاسم امام

---

۱. در مجلهٔ کتاب شیعه (ش۵، بهار و تابستان ۹۱، ص ۷۱ ـ ۹۷) دو مقاله دربارهٔ خاندان خاتون‌آبادی چاپ شده است.

۲. الکرام البررة، ج ۱، ص ۶۳ ـ ۶۴.

جمعه بیمار شد، ناصرالدین شاه به عیادتش آمد. آسید ابوالقاسم که در بستر بیماری افتاده بود، تصمیم می‌گیرد دربارهٔ فرزند صغیرش آسید زین‌العابدین به ناصرالدین شاه سفارش کند، ولی همینکه خواست خواسته‌اش را مطرح کند، با خود فکرکرد: چرا منِ سید اولاد پیغمبر به شاه متوسل شوم؟ لذا پشیمان شد و امر فرزندش را به خدا ایکال کرد.

آقای بهبهانی می‌فرمود: به برکت این توکّل، بعد از وفات آسید ابوالقاسم، همین آسید زین‌العابدین که معروفیت علمی نداشت، بسیار محترم شد، به‌گونه‌ای که هیچ مجلس فاتحهٔ مهمّی در تهران ختم پیدا نمی‌کرد مگر اینکه باید وی اجازه ختم بدهد. شنیدم تمام علمای بزرگ تهران از جمله میرزای آشتیانی حتّی در منزل ایشان زیردست او می‌نشستند، به استثنای حاج ملّا علی کنی.

آسید زین‌العابدین چند پسر داشت: یکی از پسرهایش آسید ابوالقاسم امام جمعه بود که در جریان مشروطه جزء مستبدین بود و او را از منصبش عزل کردند و آسید محمد پسر دیگر آسید زین‌العابدین را به جای او به عنوان امام جمعه منصوب کردند. طبعاً چون اینها جزء دستگاه شاه بودند، شاه آنها را به امامت جمعه منصوب می‌کرد. در زمان رضاخان در ماجرای کشف حجاب ابتدا به سراغ آسید محمد امام جمعه می‌روند تا او در مجلس جشن کشف حجاب شرکت کند. شنیدم یکی از نزدیکان آسید محمد ـ که نمی‌خواهم نام او را ذکر کنم ـ به دستگاه شاه وعده داد که من او را در مجلس جشن حاضر می‌کنم. اگر آسید محمد که از جهت عنوان عالم درجه اوّل تهران بود، می‌پذیرفت در مجلس جشن شرکت کند، قهراً بعضی دیگر هم ملحق می‌شدند. نقل می‌کنند: آسید محمد در پاسخ گفته بود: من سه چیز دارم: مال، جان و دین. مال و جانم فدای اعلی‌حضرت، ولی دین مال خودم است![1] **(۱۷ ذی‌القعده ۱۴۳۳)**

---

۱. آقا عبدالحسین حائری (نوهٔ دختری حاج شیخ عبدالکریم حائری) نقل کرده: یکی از روحانیون اراک معمّماً در مجلس جشن کشف حجاب شرکت کرد. شرکت کردن او در آن جشن ضربهٔ بزرگی به روحانیت بود. شنیدم آقای حاج شیخ وقتی شنیده بود، خیلی ناراحت شده بود و او را نفرین می‌کرد.
آقا عبدالحسین می‌گفت: عکس او در آن مجلس موجود است. (ش) رك: مجله حوزه، آذر و دی ۱۳۸۳ ش، ش ۱۲۵، مصاحبه با استاد عبدالحسین حائری.

۱۴
علّامه سید محمد مهدی بحرالعلوم قدس سره (م ۱۲۱۲)

مورد احترام معاصرین

سیّد بحرالعلوم از میرزای قمی کوچکتر بود[۱] و زودتر از میرزا در ۵۷ سالگی از دنیا رفت ولی همه معاصرینش از جمله میرزا به وی احترام می‌گذاشتند. سیّد هم ملّای درجه اوّل و هم از خانواده‌ای محترم بود. معاصرین وی به صاحب کرامت بودن سید معتقد بودند و کرامت‌های زیادی از وی نقل می‌کردند و تشرّف داشتن او مورد قبول بزرگان است. سید بحرالعلوم شیخ اجازه سید مهدی شهرستانی است. شهرستانی با اینکه حدود ۲۵ سال از سید بحرالعلوم بزرگتر[۲] و سیّد در حکم فرزند او بوده، از سیّد استجازه کرده است.

کرامات بحرالعلوم

درباره سید بحرالعلوم و کرامات وی حاجی نوری مطالبی را به طریق معتبر نقل کرده

---

۱. میرزای قمی در سال ۱۱۵۱ و سید بحرالعلوم در ۱۱۵۵ متولّد شدند.

۲. سید مهدی شهرستانی در حدود ۱۱۳۰ متولّد و در ۱۲۱۶ از دنیا رفت. رك: أعیان الشیعة، ج ۱۰، ص ۱۶۳.

است. درکتاب ریاض الجنّة تألیف محمد حسن زنوزی تراجم افراد مختلفی ذکر شده است. در قسمت تراجم علماء آن کتاب، مطالب نابی درباره سید بحرالعلوم ذکر شده[۱] و آقای دوانی درباره وحید بهبهانی مطالبی ازآن کتاب نقل کرده است.[۲]

---

۱. رك: رياض الجنّة، القسم الرابع من الروضة الرابعة، ص ۵۹۲ ـ ۵۹۵.

۲. گفتنی است که سابقاً این کتاب چاپ نشده بود و مرحوم دوانی از نسخه خطی آن نقل کرده است. اکنون چهار مجلّد از این کتاب به همت کتابخانه مرحوم آیه‌الله مرعشی منتشر شده است.

۱۵
آقا محمد علی کرمانشاهی قدس‌سره (م ۱۲۱۶)

علّت سکونت در کرمانشاه

آقا محمد علی کرمانشـاهی فرزند وحید بهبهانی در سـال ۱۱۸۶ به کرمانشـاه رفت، چون درآن سـال درعتبـات وبـای شـدیدی شـیوع پیداکرد به گونـه‌ای که مـردم را درو می‌کرد. لذا اوازعتبات خارج شـد ودر مسـیر وارد کرمانشـاه گردید[۱] ومهمان شـیخ عبدالجلیل جلیلی ـ که اوهم شـاگرد وحید بهبهانی بود ـ شـد واوبه احترام اسـتادش ازوی خواهش کرد که در کرمانشـاه بمانـد. آقا محمد علی هم قبول کرد ودرکرمانشـاه رحل اقامـت افکند. آقا محمد علی درسال ۱۲۱۶ درکرمانشاه ازدنیا رفت وقبرش نیزدرآنجا است.[۲]

مقابله با صوفی‌گری

آقـا محمـد علی درمقابل صوفیها به مقابله برخاسـت وآنهـا را قلع وقمع کرد. درنامه‌ای که فتحعلی شـاه خطاب به آقا محمد علی نوشـته نیزبه این مطلب اشـاره شـده اسـت که اگر اقدامات شما نبود، اکثرمردم ایران صوفی می‌شدند![۳]

---

۱. رك: مفاخراسلام، ج ۹، ص ۴۰۸.

۲. رك: مفاخراسلام، ج ۹، ص ۵۱۴ ـ ۵۱۵.

۳. رك: مفاخراسلام، ج ۹، ص ۴۵۵ ـ ۴۵۶.

درآن زمان نورعلی‌شاه ازطرف معصوم‌علی‌شاه به تبلیغ صوفی‌گری مشغول بود. نور، علی شاه ازنظرقیافه آیتی بوده است. عکسش را من دیده‌ام. قیافه بسیارزیبا وهمچنین صدای بسیار جذّابی داشت. او شاعربود و شعر می‌خواند. دیوان شعری نیز دارد[۱] و اشعارش درمنطق را دیده‌ام. این زیبایی‌ها سبب می‌شد افراد معمولی جذب ومرید وی شوند. مطالب عرفانی وذوقی وی نیزدراین جهت مزید اثربود.[۲]

ازآقای حاج آقا رضا صدر شنیدم می‌گفت: نورعلی شاه به نجف رفت. کشکولی همراه داشت وبا صدای جذّابش اشعاری می‌خواند ومردم درکشکولش پول می‌ریختند ووقتی کشکولش پرمی‌شد، درپشت سرش خالی می‌کرد وفقرایی که پشت سرش بودند، آن را جمع می‌کردند. این کارها مردم را جذب می‌کرد. نقل می‌کنند: وقتی نورعلی‌شاه وارد صحن شد، سید بحرالعلوم دستورداد اورا بیرون کنند ولی کسی جرأت نکرد. شیخ جعفر کاشف الغطاء وقتی دید کسی امر سیّد را اجرا نکرد، خودش اورا بیرون کرد!

دستور قتل معصوم‌علی‌شاه

شاه طاهر دکنی مرشد معصوم‌علی‌شاه و در دکن هندوستان ساکن بود. معصوم‌علی‌شاه ازطرف شاه‌طاهربه ایران آمده بود تا مردم را به صوفی‌گری دعوت کند و نورعلی‌شاه ازطرف معصوم‌علی‌شاه مشغول تبلیغ صوفیه بود.

آقا محمد علی قتل معصوم‌علی‌شاه را لازم می‌دانست ولی برای محکم‌کاری درباره معصوم‌علی‌شاه وعقایدش ازعلمای عتبات استشهاد کرد. سید بحرالعلوم وسایر علماء همگی ازمعصوم‌علی‌شاه تبرّی جُستند. متن این استشهاد نیزموجود است.[۳] این

---

۱. الذریعة، ج ۹، ص ۱۲۳۱، ش ۷۸۸۶.

۲. رك: مفاخر اسلام، ج ۹، ص ۴۳۳.

۳. در کتاب مفاخر اسلام ج ۹، ص ۴۴۹ متن استشهاد آقا محمد علی چنین نقل شده است:

«صورت استشهاد قاصر از فضلاء و اکابر:

بسم الله الرحمن الرحیم، أحمده علی نواله مصلّیاً علی أحمد وآله الطالبین لفعله وقاله. استشهاد واستعلام می‌شود از فضلا و علما و حجّاج و زوّار و تجّار و متردّدین دارالسلام بغداد ـ حفّت بالخیر ←

استشهاد و امضاها برای این بود که آقا محمد علی درکشتن صوفیها مبسوط الید عمل کند. پس از آن آقا محمد علی، معصوم‌علی‌شاه را کشت.

شیروانی در بستان السیاحة درباره کرمانشاه نوشته است:

اکنون کسی که قابل نوشتن باشد مشاهده نشد مگر جناب آقا محمد علی مجتهد آن دیار، راقم آن را دیده بود و جناب سید معصوم‌علی‌شاه را وی شهید نمود، والسلام علی من اتبع الهدی.[1]

ملاقات با آقا محمدخان

از حاج میرزا فخرالدین جزایری شنیدم:

وقتی آقا محمدخان مطّلع شد که آقا محمد علی درکرمانشاه صوفی‌کشی می‌کند، دستورداد وی را محترمانه به تهران بیاورند. چون برای سلاطین قابل قبول نبود که درقلمرو حکومتشان علما به صورت مبسوط الید چنین اقداماتی انجام دهند.

آقا محمدخان گفت: من موقعی که سربازعادی بودم، سؤالی ازآقا محمد علی پرسیدم. اوالآن نمی‌داند که من همان سربازهستم، اگرپاسخش مشابه همان پاسخ

→ والسداد ـ وعتبات عالیات و غیرها من البلاد که هرکس از ایشان را علم و اطلاعی برفساد اعتقاد و کفر و الحاد ظلمت‌پناه نورعلی شاه و ضلالت دستگاه معصوم علی شاه ملقّب به «معبود» و مَرده فَسَده این دو مردود، عموماً یا خصوصاً، خواهد از انکار ضروری دین و اقرار بما یراغم أُنوف المسلمین، علماً یا عملاً بحیث یوجب تکفیرهم ویستوجب قتلهم وتعزیرهم، اسم سامی و نام گرامی خود را در صفحه این صحیفه و حواشی این نمیقه وثیقه قلمی فرماید که عندالحاجة حجّت گردد، والسلام خیر ختام».

سید بحرالعلوم، سید علی صاحب ریاض، سید محمد مهدی شهرستانی، سید حسین نهاوندی و ملّا عبدالصمد همدانی از کسانی هستند که به گمراهی و فسق نورعلی‌شاه و معصوم‌علی‌شاه شهادت دادند.

متن شهادت سید بحرالعلوم این است:

«بسم الله خیرالأسماء. درخروج این طائفه مردوده از طریقه سداد و رشاد، و سعی اینها در فساد و افساد عباد و بلاد شکّی نیست و شبهه نه و به سرحدّ ظهور رسیده و تأمّلی در آن نمی‌باشد. حرّره سید محمد مهدی طباطبائی»

۱. بستان السیاحة، چاپ سنگی، ص ۴۶۲.

بود، نشان می‌دهد که اقدامات او از روی ایمان و تقوا و عمل به وظیفه شرعی است و اگر، به ملاحظه سلطنت من جور دیگری پاسخ دهد، معلوم می‌شود که منشأ اقداماتش تقوا نیست و باید سیاست شود.

آقا محمدخان در جوانی از آقا محمدعلی پرسیده بود: من در دستگاه حکومت سرباز هستم، حکمش چیست؟ آقا محمد علی گفته بود: معاونت ظلمه و خلاف شرع است و باید کناره‌گیری کنی.

وقتی آقا محمد علی را نزد آقا محمدخان آوردند، آقا محمدخان پرسید: الآن که من متصدّی حکومت و شاه کشور هستم، حکمش چیست؟ آقا محمد علی گفت: جهنّم است و لزومی ندارد در این منصب بمانی و باید کناره‌گیری کنی!

شاه وقتی دید که پاسخ آقا محمد علی مثل پاسخ سابق است، فهمید که منشأ اقدامات آقا محمد علی ایمان و تدیّن است، لذا دستور داد که با مزید احترام او را به کرمانشاه برگردانند و مانع صوفی‌کشی او نشوند.[1]

(جمادی الأولی ۱۴۳۳)

---

۱. این مطلب طبق نقل قصص العلماء (ص۲۵۰) چنین است:

«گویند که آقا محمد علی زمانی وارد مجلس کریم‌خان زند شد که سلطان بود و آقا محمدخان قاجار در حضور کریم‌خان ایستاده بود. پس کریم‌خان در باب آقا محمدخان مسأله‌ای سؤال کرد و آقا محمد علی جوابی داد که آقا محمدخان را خوشایند نشد. پس در زمانی که سلطنت به آقا محمدخان انتقال یافت، آقا محمد علی به عزم زیارت مشهد وارد قریه شاهزاده عبدالعظیم شد. آقا محمدخان فتحعلی شاه را فرستاد که به آقا محمد علی بگو: مأذون نیستی که به تهران بیایی و صباح نیز حکماً باید از شاهزاده عبدالعظیم حرکت کنی. چون صباح شد آقا محمد علی حکم کرد که چادر او را در دم دروازه تهران زدند و در آنجا منزل کرد. چون خبر به آقا محمدخان رسید، بر فتحعلی شاه تغیّر کرد و به وزیر خود گفت که اکنون من به دیدن او می‌روم و این مسأله را از او سؤال می‌کنم. پس اگر غیر آن جواب گفت که در مجلس کریم‌خان گفته بود، پس در همان مجلس او را گردن می‌زنم و اگر همان جواب را گفت، به او محبّت خواهم کرد. پس بلافاصله آقا محمدخان وارد مجلس آقا محمد علی شد و همان مسأله را سؤال کرد. آقا محمد علی عین همان جواب سابق را گفت! آقا محمدخان گفت که: این مرد حقیقتاً عالم است، پس به او محبّت و احسان کرد». (نیز رك: مفاخر اسلام، ج ۹، ص ۳۱۰ ـ ۳۱۱).

۱۶
میرزای قمی قدس سره (م ۱۲۳۱)

شش ماه در قم

آسید فرج‌الله فقیهی نواده آسید محمد باقر حجة‌الاسلام شفتی بود. وی می‌گفت: جدّ ما می‌گفته: من شش ماه در قم نزد میرزای قمی درس خواندم و دوازده سال در عتبات. در این شش ماه بیش از آن دوازده سال استفاده علمی کردم.[1]

این مطلب را از آسید فرج‌الله شنیدم ولی طریق این نقل را نمی‌دانم. پدرش از علما بود و خودش نیز با علما محشور بود و قهراً از طریق آنها به او رسیده است.

(شب اول محرم ۱۴۳۳)

قول به حجّیت ظنّ مطلق

سید حسن صدر اجازه مفصّلی برای شیخ آقابزرگ نوشته که خودش کتاب مستقلّی

---

۱. در روضات الجنات ج ۲، ص ۱۰۰ چنین آمده است:

«لمّا وصل إلی بلدة قم المحروسة بعد قراءته علی علماء العتبات العالیات قریباً من ثماني سنین، وحضر هناك مجلس صاحب القوانین فیما ینیف علی ستّة أشهر كان یقول: أری لنفسي الترقّي الكامل في هذه المدّة القلیلة بقدر تمام ماحصل لي في مدّة مقامي بالعتبات العالیات، فكتب له المیرزا (رحمه الله) إجازة مبسوطة مضبوطة كان یغتنم بها من ذلك السفر المبارك، وانتقل بعده إلی إصفهان المحروسة وتوطّن بها حیّاً ومیّتاً».

است.[۱] درآن اجازه از سید صدرالدین ـ جدّ آقای سید صدرالدین صدر ـ نقل می‌کند که درسال ۱۲۰۵ وحید برحجیّت ظنّ مطلق مصرّبود. وحید، سیّد مجاهد و میرزای قمی قائل به حجیّت ظنّ مطلق بودند.[۲]

وقتی زمان می‌گذرد، انسان خیال می‌کند که قول به ظنّ مطلق قول شاذّی است در حالی که درآن زمان قول مشهوری بود و بزرگانی به آن قائل بودند. (۱۳۸۸/۷/۱۱ ش)

فهرست جامع الشتات

مرحوم حاج آقای والد فهرستی برای جامع الشتات نوشته و درآن چند چاپ آن را فهرست کرده بود. آقای وحید خراسانی[۳] ازآن فهرست خیلی خوشش آمده بود. (شب چهارم محرم ۱۴۳۳)

محبّت فتحعلی شاه به میرزا

رابطه میرزای قمی با فتحعلی شاه خوب بود. فتحعلی شاه مقلّد میرزا بود و خیلی در مقابل میرزا اظهارکوچکی می‌کرد. معروف است میرزا به فتحعلی شاه گفته بود: من به تو محبّت داشتم ولی خدا را شکر می‌کنم که درفلان قضیه این محبّت ازدل من خارج شد، چون «الرجل یحشر مع من أحبّ» و من از این جهت نگران بودم که با تو محشور شوم.

فتحعلی شاه در جواب نوشته بود: من خدا را شاکرم که به شما محبت دارم وامیدوارم با شما محشورشوم.[۴]

---

۱. این اجازه در شماره اوّل مجلّه کتاب شیعه (بهار ـ تابستان ۱۳۸۹) چاپ شده و در طرح عظیم «إجازات الشیعة» از طرحهای مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه نیز تحقیق و منتشر خواهد شد.

۲. کتاب شیعه، ش ۱، ص ۴۲۷. عبارت این است:
قال السید صدرالدین في أوّل رسالته التي کتبها في ردّ القول بحجیّة الظنّ المطلق ما نصّه: وردتُ کربلاء سنة خمس ومائتین بعد الألف وأنا ابن اثنتي عشرة سنة، فوجدت فیها الأُستاد الأکبرمحمد باقربن محمد أکمل مصرّاً علی حجیّة الظنّ المطلق، وقد تبعه علی ذلك أبوالقاسم القمي، وصهره السیّد علي بن محمد علي، وحفیده محمد بن علي، والسید المحقّق المؤسّس المتقن المحسن بن الحسن الأعرجي....

۳. حضرت آیة‌الله حاج شیخ حسین وحید خراسانی (دامت برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید.

۴. رك: کیهان فرهنگی، سال ۱۳۷۳ ش، ش ۱۰۸، مقاله «نامه میرزای قمی به فتحعلی شاه قاجار»، ص ۱۴ ـ ۱۷.

احفاد میرزا

دربروجرد خانواده «قوانینی» ازاحفاد دختری میرزا هستند. مرحوم محمد تقی قوانینی یکی ازرفقای ما بودکه ازطلبگی خارج شد. دکترمحمد قوانینی برادروی بود وپدرشان ازعلما بود. میرزای قمی پسر نداشت وهمه احفاد اوازفرزندان دختران اوهستند. بعضی ازاحفاد میرزا اولاد حاج ملّااسدالله حجةالاسلام بروجردی (داماد میرزا) هستند. حاج ملّااسدالله ازنظرعلمی درسطح بالایی بود. بعضی می‌گویند: مدّتی شیخ انصاری در بروجرد نزد وی درس خوانده بود ونقل می‌کنندکه شیخ دردرس، نظرحاج ملّااسدالله را نقل می‌کرد.

میرزایی‌های قم وازجمله حاج سید مهدی روحانی (رفیق ما) ازنواده‌های آمیرزا ابوطالب هستند. آمیرزا ابوطالب داماد میرزا، وآسید محمد صدرالعلماء ازنواده‌های میرزا بود.

ملّاعلی بروجردی نیزداماد میرزای قمی بود وقاعدةً اولاد واحفادی دارد ولی من از آنها اطلاع دقیقی ندارم.

«سیّدی‌ها» نوه‌های آمیرزا ابوطالب هستند. آمیرزا فخرالدین شیخ الاسلام سیّدی عالم محترم قم بودکه برجنازه مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نمازخواند. وی خیلی محترم وازنظرتقوا مورد قبول بود.

مشکل بودن فهم قوانین

جواد بن محرّمعلی طارمی صاحب حاشیه قوانین معروف به حاشیه جواد است. وی معاصرآخوند ملّاقربانعلی زنجانی بود ولی آخوند ملّاقربانعلی وی را به فضل قبول نداشت. به آخوند ملّاقربانعلی گفته بودند: ایشان برقوانین مسلّط است وبیست بارآن را درس گفته است. آخوندکه قبول نداشت اوقوانین را فهمیده باشد، گفته بود: اوآنچه را اول فهمیده، بیست بارتکرارکرده است! (دهه آخرربیع الآخر۱۴۳۲)

تحصیل در عتبات

میرزای قمی درعتبات، هم درکربلا وهم درنجف درس خواند. برخی ازمشایخ وی مثل وحید بهبهانی درکربلا بودند وبرخی چون فتّونی درنجف.

راحتم کردی

درمنزل آقای آسید صدرالدین صدرآسید زین‌العابدین کاشانی ـکه آدم ملّایی بود ـ با آقای اخوان مرعشی راجع به مسأله‌ای بحث می‌کرد. آسید زین‌العابدین آدم خیلی تندی بود. آقای اخوان گاهی بی‌مقدمه اشکال می‌کرد. یادم است آسید زین‌العابدین به اومی‌گفت: «وللمتکلم أن یلحق بکلامه ماشاء من اللواحق». این عبارت درمعالم ذکرشده است. یعنی شما بگذار حرفم تمام شود سپس اشکال کن. بی‌مقدّمه شما به چه چیزی اشکال می‌کنی؟ یك بارآقای اخوان می‌خواست حرف آسید زین‌العابدین را نقض کند. آسید زین‌العابدین گفت:

شخصی معمم و درشت هیکل به منزل میرزای قمی آمد. هیکل درشت او میرزا را مرعوب کرد و با اینکه پادرد داشت، مجبور شد در مقابل آن شخص با زحمت دو زانو بنشیند. دو زانو نشستن برای میرزا خیلی سخت بود. اصحاب میرزا برای اینکه به میرزا بفهمانند که آن شخص آدم بی‌سوادی است و لایق چنین احترامی نیست تا میرزا خودش را برای آن شخص به سختی نیاندازد، به آن شخص گفتند: میرزا از بحث علمی خوشش می‌آید. فردا وقتی خدمت میرزا رسیدید، یك بحث علمی مطرح کنید. آن شخص گفت: من که سواد ندارم، چه مطلبی طرح کنم؟ اصحاب گفتند: شما این مطلب را مطرح کن تا ما آن مطلب را ادامه بدهیم. از میرزا سؤال کن: «واو» برای جمع مطلق است یا مطلق جمع؟ اگر میرزا گفت: برای جمع مطلق است، بگو: زنا لازم می‌آید، و اگر میرزا گفت: برای مطلق جمع است، بگو: لواط لازم می‌آید.
طرح بحث با شما و ادامه آن با ما. فردا آن شخص در جلسه میرزا گفت: آقا، من سؤالی دارم. میرزا گفت: بفرمایید. آن شخص گفت: واو برای جمع مطلق است یا مطلق جمع. میرزا وقتی ابتداءً با چنین سؤالی مواجه شد که هنوز درباره آن فکر نکرده بود، به فکر فرو رفت و تصمیم گرفت از خود آن شخص منظورش را بپرسد تا از

حرف او استفاده کند و جواب بدهد. فرمود: اگر ما بگوییم: برای جمع مطلق است، چه می‌شود؟ آن شخص گفت: زنا لازم می‌آید! میرزا با تعجّب گفت: خُب اگر بگوییم برای مطلق جمع است، چه؟ آن شخص گفت: بدتر، لواط لازم می‌آید!

تا آن شخص چنین جوابی داد، میرزا فهمید که او آدم عوامی است، لذا پایش را دراز کرد و گفت: راحتم کردی!!

سپس آسید زین‌العابدین به آقای اخوان گفت: آقا، نقض تو مثل نقض آن شخص است! (شب اول محرم ۱۴۳۳)

جامع الشتات

مرحوم سید عبدالعزیز طباطبایی ـ نوهٔ مرحوم آسید محمد کاظم طباطبایی، صاحب العروة الوثقی ـ نقل می‌کرد که: جدّ ما با اینکه تعداد کمی کتاب داشت، به سه کتاب خیلی اهمیت می‌داد و عمده مراجعه‌اش به این سه کتاب بود و اینها کتاب دم‌دستی‌اش بودند. جامع الشتات، جواهر الکلام، مستند. و در میان این کتب به جامع الشتات میرزای قمی بیشتر اهمیت می‌داد. از جهت علمی نیز کتاب جامع الشتات از دو کتاب دیگر قوی‌تر است. (شب ۱۳۸۶/۱/۱۵ ش)

دو اشتباه

مرحوم آشیخ محمد رضا مسجدشاهی می‌گفت: میرزای قمی دو اشتباه در کتاب جامع الشتات مرتکب شده است: یکی اینکه خیال کرده است جواب هر سؤالی را بلد است، و دیگری اینکه جواب هر سؤالی را باید بدهد.

البته کتاب جامع الشتات کتاب بسیار خوب و جامع و نافعی است و از کتب مهمّ فقهی به شمار می‌رود.

قوانین کتاب اصولی قویی است. معالم، وافیه ملّا عبدالله تونی و شرح وافیه سید صدر قبل از قوانین مورد توجّه بودند. قوانین خیلی با آنها تفاوت دارد و در آن بسیار «إن قُلْتَ، قُلْتُ» مطرح شده است. (شب اول محرم ۱۴۳۳)

۱۷
شیخ اسدالله شوشتری صاحب مقابس قدس‌سره (م ۱۲۳۴)

اعلم خاندان معزّی

شیخ اسدالله صاحب مقابس الأنوار خیلی فوق‌العاده، و در دقت و فکر عجیب بوده است.

ایشان دربارهٔ اجماع کتاب قطوری به اندازهٔ رسائل نوشته است[۱] که گاهی فهم یک سطر آن نیاز به مدّتی فکر کردن دارد. اعلم خاندان معزّی همین شیخ اسدالله است.

بعد از وفات شیخ جعفر کاشف الغطاء اختلاف می‌شود که شیخ موسی پسر بزرگ شیخ جعفر اعلم است یا شیخ اسدالله صاحب مقابس که داماد شیخ جعفر بود. به میرزای قمی مراجعه می‌کنند. میرزای قمی شیخ موسی را ترجیح می‌دهد. ممکن است وجه این ترجیح ذهن عرفی فقاهی شیخ موسی بوده ولی شیخ اسدالله در دقایق علمی تقدم داشته است.

---

۱. به نام «کشف القناع عن وجوه حجیة الإجماع». این کتاب در سال ۱۳۱۱ در ۴۵۵ صفحه چاپ سنگی شده است. رك: الذریعة، ج ۱۸، ص ۵۴، ش ۶۴۵.

مرحوم حاج آقای ما در یکی از جُنگهایش درباره اینکه اعلم علمای شیعه به طور مطلق در تمام ازمنه کیست، نوشته است: بعضی شهید اول را اعلم می‌دانند ولی به عقیده آقای شریعت اصفهانی شیخ اسدالله صاحب مقابس اعلم بود.[1] (ربیع الاول ۱۴۳۲)

تعیین اعلم

از آقا موسی صدر مطلبی شنیده بودم و اخیراً هنگامی که تکملة أمل الآمل سید حسن صدر قسمت تکملهٔ «تذکرة المتبحّرین» (علماء غیر عاملیین) را مطالعه می‌کردم، دیدم همان تعابیر را دربارهٔ افراد دیگری ذکر کرده است، که اگر اصل واحدی داشته باشد، قهراً نقل سید حسن صدر چون اقدم است، مقدم است. آقا موسی دربارهٔ اینکه آسید محمد فشارکی و مرحوم آخوند خراسانی کدامیک اعلم هستند، از کسی نقل می‌کرد که می‌گفت: مثال مرحوم فشارکی و مرحوم آخوند این بود: اگر گوهری در زمین دفن شده بود، مرحوم آخوند فوراً جای گوهر را حدس می‌زد و همان جا را حفر می‌کرد و به آن می‌رسید و می‌رفت ولی آسید محمد فشارکی آهسته آهسته اطراف آن محلّ را نیز می‌کَند و علاوه بر گوهر چیزهای دیگری نیز به دست می‌آورد.

امّا سید حسن صدر در تکمله ذیل عنوان «سید ابراهیم اعرجی» نقل کرده است:

بعد از وفات شیخ جعفر کاشف الغطاء اهالی بغداد و کاظمین در تعیین اعلم میان شیخ اسدالله صاحب مقابس، داماد شیخ جعفر، و شیخ موسی پسر بزرگ شیخ جعفر به تردید افتادند. به همین سید ابراهیم اعرجی مراجعه کردند تا به عنوان خبره، اعلم این دو نفر را تعیین کند. سید ابراهیم همین مثال را زد: دو نفر می‌دانند که در کوهی گوهری دفن شده است. یکی از آنها ابزار و آلات تهیه می‌کند و شروع می‌کند به کندن همه جای کوه تا به گوهر برسد و قهراً در مدّت طولانی به گوهر می‌رسد و در این بین به معادن و اشیاء ارزشمند دیگری دست می‌یابد ولی آن دیگری آن محلّ را بررسی می‌کند و حدس می‌زند

---

[1]. در جلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۳۰۸) ذیل عنوان «افقه فقهاء» از قول آقای شریعت اصفهانی به اشتباه، شهید اوّل به عنوان افقه فقهاء ذکر شده بود در حالی که نقل صحیح همین است که در اینجا ذکر شد. (ش)

که درکجای کوه گوهر است سپس همان جا را می‌کند و زود به گوهر می‌رسد و برمی‌گردد.

از سید ابراهیم پرسیدند: این مثال برکدامیک تطبیق می‌کند؟

گفت: شیخ موسی مثل همان کسی است که فوراً محلّ گوهر را حدس می‌زند وآن را به دست می‌آورد و شیخ اسدالله هم مثل آن کسی است که به معادن دیگری دست پیدا می‌کند و آنچه شیخ اسدالله دارد، شیخ موسی ندارد.[1]

(۱۳۸۷/۴/۱۲ ش)

۱. تکملة أمل الآمل (چاپ دکتر محفوظ)، ج ۲، ص ۴۸ ـ ۴۹، ش ۴۶.

۱۸
سید مهدی خوانساری قدس سره (۱۲۴۶)

نقدی بر رساله «الدر النضیر»

رساله عدیمة النظیر فی أحوال أبی بصیر تألیف سید مهدی خوانساری حاوی مطالب بسیار محققانه‌ای در موضوع «أبوبصیر» است. صاحب قاموس الرجال دررسالهٔ أبی‌بصیرش که الدرالنضیر في المكنّین بأبي‌بصیر نام دارد،[۱] ازاین کتاب خیلی بهره برده ولی نامی ازآن نبرده است. وی درمقدمه ومؤخره کتابش حماسه‌سرایی می‌کند ومدعی می‌شود که درموضوع أبی‌بصیر هیچ کس مانند او تحقیق نکرده است،[۲] در حالی که مطالب مهمّی که درباب ابوبصیربه عنوان تحقیق ذکرمی‌کند، تماماً دررساله عدیمة النظیرسید مهدی خوانساری موجود است به جزیک مطلب، وآن تصحیف «في أبی‌بصیرعبدالله بن محمد الأسدی» ازعبارت «في أبی‌بصیروعلباء بن دراع الأسدی» است[۳] که دررساله مرحوم خوانساری نیست.

---

۱. این رساله در پایان جلد ۱۲ قاموس الرجال (از ص ۳۷۷ تا ص ۴۹۳) چاپ شده است.

۲. ازجمله درخاتمه آن رساله نوشته است: «ولنقطع الكلام حامدين للملك العلاّم على توفيقنا لتحرير هذه الرسالة بما لم يسبقنا إليه أحد من الأعلام». (قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۴۹۳)

۳. قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۳۸۵ ـ ۳۹۳.

سایر مطالب شوشتری در این رساله نیز ربطی به موضوع أبی‌بصیر ندارد. مثلاً به تناسب بحث تصحیف مذکور از قهپایی نقل می‌کند که شیخ به سبب عجلهٔ دینی‌اش در فلان مطلب اشتباه کرده است سپس به او حمله می‌کند و می‌گوید: اگر چه شیخ در تصانیفش به خاطر عجله دینی‌اش مرتکب اشتباهاتی شده است، امّا اشتباهاتش اشتباهاتی عادی است نظیر آنچه بعداً می‌گوییم نه مثل این مطلبی که قهپایی گفته است،[1] سپس حدود بیست صفحه اشتباهات شیخ در جاهای مختلف را فهرست می‌کند[2] که ربطی به موضوع ابی‌بصیر ندارد.

در جایی هم که به موضوع ابی‌بصیر مربوط است، می‌گوید: برخی گفته‌اند که «ابوبصیر اسدی» در امالی صدوق در مجلس سی و ششم روایت دارد،[3] در حالی که اصلاً در آنجا روایت ندارد[4] و اشکالش به سید مهدی خوانساری است. من به نسخه‌هایی از امالی مراجعه کردم، دیدم در همه نسخه‌ها این روایت ذکر شده است. لیکن در نسخه مطبوع امالی این روایت سقط شده است. سید مهدی خوانساری مطابق نسخه‌های خطی معتبر این مطلب را نوشته و آشیخ محمد تقی به استناد امالی چاپی حکم کرده است.

گلعذار قم

سید مهدی خوانساری[5] شاگرد میرزای قمی بود.

از آقای آسید مصطفی خوانساری شنیدم می‌گفت: میرزای قمی شوهر عمّه و استاد سید مهدی خوانساری بود. شخصی «تقی» نام اهل خوانسار با ادّعای سلطنت، ادوات

۱. مرحوم شوشتری «عجله دینی» شیخ را چنین توجیه می‌کند که شیخ می‌خواست در همه فنون مانند حدیث، رجال، فقه، کلام، تفسیر و سایر فنون تقدّم داشته باشد که البته در این راه هم موفق بوده و در ردیف بهترین مؤلفین این علوم شمرده شده است. (قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۳۹۳ ـ ۳۹۴)

۲. از صفحه ۳۹۳ تا صفحه ۴۱۲.

۳. میراث حدیث شیعه، دفتر ۱۳، رسالة عدیمة النظیر في أحوال أبي‌بصیر، ص ۳۶۹.

۴. قاموس الرجال، ج ۱۲، ص ۴۶۱: «ونقل بلفظ «یحیی بن القاسم» أیضاً عن باب... وعن المجلس السادس والثلاثین من أمالي الصدوق ولیس فیه رأساً».

۵. سید مهدی جدّ آسید ابوتراب خوانساری (متوفای ۱۳۴۶) بود. (ش)

جنگ تهیه کرد به گونه‌ای که فتحعلی شاه مجبور شد شخصاً برای جنگ با او حرکت کند وادّعای سلطنتش به حدّی بالا گرفت که برخی از امکنه به نام «تقی شاه» نامگذاری شد.

فتحعلی شاه برای این قضیه به خوانسار هم رفت. میرزای قمی قبل از حرکت به فتحعلی شاه سفارش کرد که وقتی به خوانسار رفتی، سید جلیل القدری آنجاست، او را هم زیارت کن و منظورش همین سید مهدی خوانساری بود. فتحعلی شاه هم وقتی به خوانسار رفت از سید مهدی دیدن کرد و الآن همان اتاق ملاقات شاه با سید مهدی باقی و مشخّص است.

ظاهراً سید مهدی مدّتی در قم پیش میرزا بود. در منزل میرزا درخت نسترنی بود. یک روز وقتی میرزا در منزل بود، دید سید مهدی در کنار درخت نسترن این شعر را می‌خواند:

پیش درخت نسترن وقت گل انار قم   دست من شکسته دل دامن گلعذار قم

سید مهدی متوجّه حضور میرزا نبود. ناگهان میرزا به سید مهدی گفت: حالا گلعذار قم کیست؟ سید مهدی که تازه متوجّه حضور میرزا شده بود، گفت: جنابعالی. میرزا گفت: سر به سر من نگذارید. سید مهدی گفت: گلعذار قم آن کسی است که به مردم توحید یاد بدهد و آنها را ارشاد کند.

(نیمه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۳)

۱۹
شیخ محمد تقی اصفهانی قدس‌سره (م ۱۲۴۸)

بحر موّاج

مرحوم قارپوزآبادی[1] گویا ابتدا در روستای خودش قارپوزآباد و سپس در قزوین مقدمات و سطوح را فراگرفت سپس به اصفهان رفت و مدّتی در آنجا نزد آشیخ محمد تقی - صاحب هدایة المسترشدین - درس خواند و خیلی استفاده کرد. اینکه وی شاگرد آشیخ محمد تقی بود، قطعی است ولی شاگردی وی نزد مرحوم حجةالاسلام وکلباسی روشن نیست.

شیخ آقابزرگ تهرانی نوشته است که آشیخ محمد تقی پشت کتاب نظام الفرائد في شرح القواعد برای قارپوزآبادی اجازه‌ای نوشته است.[2]

---

۱. آخوند ملّا علی قارپُوزآبادی ملّای معتبری بود که ابتدا در قزوین و بعد در اصفهان، دوباره در قزوین و سپس در زنجان ساکن بود و در همانجا وفات کرد. وی کتابهای متعددی نوشته است از جمله: معدن الأسرار ونوامیس الأُصول، همچنین شرحی بر قواعد دارد به نام: نظام الفرائد في شرح القواعد. وی ملّای حسابی و خیلی باتقوا و در رواج دین در زنجان خیلی مؤثربود. (ش)

۲. الذریعة، ج ۲۴، ص ۱۹۳، ش ۱۰۰۷.

ازمرحوم قارپوزآبادی نقل شده: وقتی من ازقزوین به اصفهان رفتم ودردرس آشیخ محمد تقی شرکت کردم، دیدم اصولی که خوانده بودم، اصول نبود و اورا بحرموّاجی یافتم واز محضراو بهره‌های فراوانی بردم.

قارپوزآبادی درادامه می‌گوید: من چهارسال پس ازوفات آشیخ محمد تقی ازاصفهان به قزوین رفتم. درآنجا شخصی را دیدم که بحرموّاجی بود واگرصد سال ازابتکارات علمی‌اش می‌گفت، تمام نمی‌شد! آن شخص آخوند ملّاعبدالکریم ایروانی بود. آن وقت فهمیدم آن اصولی که تاکنون خوانده‌ام، اصول نبود! سپس می‌افزاید: ای کاش شخص دیگری پیدا می‌شد که همین نسبت را با او پیدا می‌کرد، ولی پیدا نشد.

من ازاین حرف مرحوم قارپوزآبادی تعجّب می‌کنم. آشیخ محمد تقی خیلی فوق‌العاده بود. البته ایروانی هم معروف است که فوق العادگی داشت ولی آشیخ محمد تقی هم خیلی فوق‌العاده بود. صاحب قصص العلماء که شاگرد ایروانی بود، درباره علّت شناخته نشدن مرحوم ایروانی می‌گوید که بیان خوبی نداشت.[1] (۱۴۲۸)

---

۱. صاحب قصص العلماء در مقام مقایسه کرسی تدریس ایروانی با شریف العلماء این مطلب را بیان کرده و عبارتش است:

... وأیضاً آخوند ملّا عبدالکریم، تُرک بود و در تقریر، نهایت راجل و شریف العلماء در تقریر، عدیل و نظیر نداشت... و أیضاً قانون تدریس را شریف العلماء منقّح ساخته بود و آخوند ملّا عبدالکریم در آن راجل بود، به نحوی که در اندک زمانی تلامذهٔ شریف العلماء ترقّیات بی‌اندازه می‌نمودند، به خلاف آخوند ملّا عبدالکریم که در جدل عجز داشت که کسی در نزد او ترقّی نکرده. و أیضاً شریف العلماء مجادل بی‌بدیل بوده و کسی او را ملزم نساخته بود و آخوند ملّا عبدالکریم در جدل عجز داشت. به این سبب آخوند ترقّی تدریسی نکرده. والّا آخوند ملّا عبدالکریم در تدقیق، یگانه دیار عرب و عجم بود. (قصص العلماء، ص ۱۱۳)

۲۰
سید محمد باقر حجة‌الاسلام شفتی قدس سره (م ۱۲۶۰)

مستثنیات احکام

این قضیه معروف است که: شیخ انصاری به شاگردش میرزا ابوالقاسم کلانتر می‌گوید: وقتی شما به ایران می‌روی، مایه‌ای که در اینجا تحصیل کرده‌ای قواعدی است که آموخته‌ای واین به تنهایی برای جواب دادن به مسائل مورد نیاز کفایت نمی‌کند. اگر مسأله‌ای از شما پرسیدند که شما طبق قواعد پاسخ آن را می‌دانی، در جواب بگو: «لولا النصّ والإجماع»، به مقتضای قاعده مطلب چنین است و فتوا نده، چون ممکن است روایت یا اجماعی آن را استثنا زده باشد و شما از آن غافل باشید.

مرحوم والد ما در مقدّمه کتابش مستثنیات الأحکام[1] این مطلب را نوشته‌اند:

معروف است (و من نیز در بعضی کتب این قضیه را دیده‌ام) که مرحوم آسید محمد باقر حجة‌الاسلام با آشیخ محمد تقی صاحب حاشیهٔ هدایة المسترشدین عقدی را اجرا کردند. طرف ایجاب مرحوم حجة‌الاسلام و طرف قبول هم آشیخ محمد تقی بود. مرحوم حجة‌الاسلام مقید بود که عقد را با مهر السنّة بخواند. آنها عقد را با مهر

---

۱. آیة‌الله سید احمد زنجانی کتابی در شرح این کتاب خود نگاشته‌اند به نام: «مستنبطات الأحکام في شرح مستثنیات الأحکام».

السنّة می‌خوانند، سپس می‌خواهند مهرالسنّة را با همان چیزی که طرفین می‌خواستند عقد را برآن جاری کنند، مصالحه کنند. امّا چون جنبهٔ ربوی داشت، آشیخ محمد تقی می‌گوید: این ربا می‌شود. آسید محمد باقر می‌گوید: اجماع فقهاست که میان زوج و زوجه ربا نیست. الآن که با مهرالسنّة عقد را جاری کردیم، آنها زن و شوهر شدند، لذا ربای زن و شوهر اشکال ندارد. این قضیه برای آشیخ محمد تقی خیلی گران تمام شد.

ممکن است قواعد در دست فقیه باشد ولی از مستثنیات غافل باشد. مرحوم والد نوشته است: من برای این جهت مستثنیات را نوشتم که گاهی اهل فنّ هم به کلّیت قواعد تمسّک کرده‌اند و از این مستثنیات غفلت کرده‌اند.

ازیکی ازفقهاء طرازاول سؤال کرده‌اند که گاهی در مسجدالحرام زنها درکنار یا جلوتر ازمردان قرارمی‌گیرند، حکمش چیست؟ ایشان می‌فرماید: طبق نظر ما تقدّم زن برمرد اشکال ندارد وفقط مکروه است. درحالی که جواب این است که مسجدالحرام طبق روایت صحیح مستثناست[1] وچون این استثنا در عروة نه درباب حجّ و نه درمکان مصلّی ذکرنشده، مورد غفلت واقع شده است.

این مسأله درحواشی عروه مغفولٌ عنه است[2] وتنها آقای میلانی متوجّه این مسأله بود و من به ایشان عرض کردم که تنها شما دراین حواشی متوجّه این مسأله شده‌اید ودرمناسک حجّتان ذکرکرده‌اید،[3] منتهی قاعده‌اش این بودکه درصلاة درمکان مصلّی حاشیه می‌زدید.

---

۱. رك: جمع پریشان، ج ۳، ص ۲۲۱ ـ ۲۲۳، مقالهٔ «نقد و بررسی پاره‌ای از مسائل مناسک»، مسأله ۱۳ ـ محاذات زن و مرد هنگام نماز در مسجدالحرام.
صحیحهٔ مذکور صحیحهٔ فضیل است که از نظر سند و دلالت تامّ و شیخ صدوق در علل الشرائع (ص ۳۹۷، باب ۱۳۷، ح ۴) نقل کرده است. متن صحیحه این است: «عن محمد بن الحسن بن الولید، عن محمد بن الحسن الصفار، عن العباس بن معروف، عن علي بن مهزيار، عن فضالة، عن أبان، عن الفضيل، عن أبي جعفر عليه السلام قال: إنّما سمّيت مكّة بكّة لأنه يبك فيها الرجال بالنساء، والمرأة تصلّي بين يديك وعن يمينك وعن يسارك ومعك، ولا بأس بذلك، و إنّما يكره في سائر البلدان».
۲. العروة الوثقى، ج ۱، ص ۵۸۸، کتاب الصلاة، فصل في مكان المصلّي، العاشر، مسأله ۲۹.
۳. مناسک حج، از آیة‌الله میلانی، ص ۱۳۸.

مرحوم والد با اینکه به فقه خیلی مسلّط بود، از این استثناء غفلت کرده است، چون نه درعروه است و نه شیخ جعفر کاشف الغطاء با آن احاطه‌اش به فقه درجایی این مسأله را ذکرکرده است. (اسفند ۱۳۸۸ ش)

وجوه

حاجی محمد ابراهیم کلباسی و آسید محمد باقر حجة‌الاسلام شفتی دو رئیس درجه اول روحانی اصفهان بودند و مسلکشان درست درمقابل هم بود. کلباسی سهم امام را دفن می‌کرد و در مقابل آسید محمد باقر اشخاصی را گمارده بود که ببینند حاجی سهم امام علیه‌السلام را درکجا دفن می‌کند تا آن را دربیاورد و به مصرفش برساند. این دو با این اختلاف مسلک درنهایت رفاقت با یکدیگر مشی می‌کردند و فوق‌العاده با هم رفیق بودند. اگر ایمان و تقوای واقعی باشد، اختلاف مسلک دررفاقت خللی ایجاد نمی‌کند.

آقای آشیخ محمد حسین کلباسی (رحمة‌الله علیه) نقل می‌کرد: شخصی بازاری نزد مرحوم حجة‌الاسلام شفتی آمد وگفت: من هرسال خمس اموالم را اخراج می‌کنم ولی دلم نمی‌آید به مصرف برسانم لذا درزیر درخت درمنزل دفن کرده‌ام. شما کسی را بفرستید تا کَتِ من را ببندد و پولها را ازآنجا دربیاورد.

آسید محمد باقر قدری ناراحت شد وگفت: این چه پیشنهادی است؟ این کار حاکم است که پول به زورمی‌گیرد. این وظیفهٔ دینی خودت است که این پول را با طیب نفس بدهی، وآن شخص را ردّ کرد. آسید محمد باقر اهل تهجّد بود و فعالیتهایش نیز قبل ازاذان صبح آغازمی‌شد. بین الطلوعین درِمنزل آن شخص بازاری زده شد. وقتی دررا بازکرد، دید آسید محمد باقر است با اصحابش. آسید محمد باقر به اصحابش گفت که کَتِ او را ببندید. کَتِ او را بستند. سپس دستور داد پولها را ازآنجا بیرون آورند. آن شخص گفت: اگر دیروز مرا ردّ نمی‌کردید، من جای پولها را عوض می‌کردم!

معلوم شد برخورد روزقبل آسید محمد باقر حساب شده بود. آسید محمد باقر دیده

بود آن شـخص موقّتاً شـیطان را ردّ کرده اسـت ولی معلوم نیسـت برآن حال باقی بماند، لذا اورا ردّ کرد تا وسوسه نشود و جای پولها را عوض نکند.

آمیر اسدالله

آمیر اسدالله ـ فرزند بزرگ مرحوم حجة‌الاسلام شفتی ـ دارای مقام والایی بود. برخی او را بـر پـدرش مقدم می‌دانند. آب چـری را او به نجف آورد.[۱] وقتی از در قبله وارد حرم حضرت امیر علیه السلام می‌شـوید، طرف راسـت، قبر ایشـان است و دسـت چپ بقعهٔ شیخ انصاری. سال وفات آمیر اسدالله ۱۲۹۰ است.[۲]

(رجب ۱۴۳۲)

۱. رك: المآثر و الآثار، ج ۱، ص ۱۱۷ و ۱۸۸. در ماضي النجف و حاضرها (ج ۱، ص ۱۹۸ ـ ۱۹۹) آمده است: «ولمّـا ورد السـيد الجليـل العلامة السـيد أسداللـه الجيلانی زائراً أئمّـة العراق وزار جـدّه أميرالمؤمنين علیه السلام شـاهد ما تقاسـيه البلدة من الظمأ وتجرّع الماء المالح وسـمع شكوى الفقراء وأهل العلم، فعزم على تتميم مشـروع الشـيخ صاحـب الجواهـر لكنّه لمّا كـرّ راجعاً أجمع رأيه على حفر قناة وسـط نهر الشـيخ لانخفاض الأرض بسـبب حفـر النهـر واسـتدامة القنـاة لذلـك ووصـول مائها إلى بـاب النجـف، فأرسـل المهندسـين والعملة تصحبهم الأموال الطائلة، فشـرعوا بالعمل سـنة ۱۲۸۲ وجرى الماء في القناة في شـهر رمضان سنة ۱۲۸۸، فكان أروى وأقرب وأعذب ماء شربته النجف فعاد ذلك بالفرح والسرور لأهل البلدة...».

۲. در یکی از دفترهای یادداشت معظم‌له دربارهٔ تاریخ دقیق وفات وی نوشته شده است: «حـاج سـید أسداللـه بـن حجة‌الاسـلام الشـفتي، قـد ارتحـل إلـى عالـم البقاء فـي التاسـع والعشـرين من جمـادى الثانيـة ألـف ومائتيـن وتسـعين ۱۲۹۰». کـه احتمـالاً این تاریـخ از روی سـنگ قبروی استنسـاخ شده است.

۲۱
شیخ محمدحسن نجفی «صاحب جواهر» قدّس سرّه (م ۱۲۶۶)

علماء دوره ناصری

در المآثر و الآثار نام افرادی ذکر شده است که عصر ناصرالدین شاه را درک کرده‌اند.

سال ۱۲۶۴ آغاز سلطنت ناصرالدین شاه است. میرزای قمی در زمان فتحعلی شاه می‌زیست و دوره ناصری را درک نکرد، لذا نام وی در آن کتاب نیست. همچنین نام مرحوم آسید محمد باقر حجة‌الاسلام و مرحوم کلباسی نیز در آن کتاب ذکر نشده است چون پیش از سلطنت ناصرالدین شاه وفات کرده‌اند، ولی ترجمه صاحب جواهر در المآثر و الآثار آمده است،[۱] چون صاحب جواهر در سال ۱۲۶۶ از دنیا رفت.

نصبوا علیاً!

شیخ حسن کاشف الغطاء برادر کوچکتر شیخ علی بود. شیخ علی نیز با صاحب جواهر معاصر و از جهت زمان قدری بر وی مقدّم بود. وی استاد فقه شیخ انصاری هم بود.

---

۱. المآثر و الآثار، ج ۱، ص ۱۸۵ ـ ۱۸۶.

پس ازوفات شیخ موسی (پسر ارشد شیخ جعفرکاشف الغطاء)[۱] جلسه‌ای تشکیل شد تا مشخص شود افقه کیست. بعضی شیخ علی را معرفی می‌کردند و بعضی صاحب جواهر را. درآن جلسه شیخ علی به عنوان افقه تعیین شد. صاحب جواهر هم مطلع شد که در آن جلسه شیخ علی را تعیین کرده‌اند. وی که ازنتیجه جلسه مطلع بود، به یکی ازافراد جلسه برخورد کرد وازاو به طعن وطنز پرسید: ما فعلت سقیفتکم؟ آن شخص درپاسخ گفت: نصبوا علیاً![۲]

(شب ۲۲ محرم ۱۴۳۳)

---

۱. آسید عبدالحمید نوه آسید ابوالحسن اصفهانی که ساکن مشهد بود می‌گفت: سید عبدالحمید جدّ آقای آسید ابوالحسن شاگرد شیخ موسی بود و تقریرات درس شیخ موسی را در حدود سی جلد نوشته است. او می‌گفت: عموی ما حاج آقا حسین پسر آسید ابوالحسن به جز جلد اول آن، سایر مجلّدات این تقریرات را به آستانه حضرت رضا علیه‌السلام اهدا کرد. علّت ندادن جلد اول این بود که در آن تواریخ ولادات و وفیات خانواده و... درآن نوشته شده بود. آسید عبدالحمید، کپی صفحه اول آن را به من داد. درآنجا آسیدابوالحسن نوشته است که در سنه ۱۳۰۸ به نجف وارد شدم. (ش) تصویراین صفحه درکتاب سراج المعاني در احوالات امام سیدابوالحسن اصفهانی (ص ۸۶) درج شده است.

۲. در أعیان الشیعة (ج ۸، ص ۱۷۸) این قضیه چنین نقل شده است:

لمّا كان امر التقليد مردّداً بينهما اجتمع جماعة لتعيين الأفضل منهما، فرجّحوه على صاحب الجواهر، فسأل صاحب الجواهر بعضهم قائلاً: «ما فعلت سقيفة بني ساعدة؟» فأجابه: «قدّموا علياً»!

۲۲
شیخ مرتضی انصاری قدس‌سره (م۱۲۸۱)

شیخ انصاری و قول به انسداد

بعید نیست که شیخ انصاری قائل به انسداد باشد و چون مسأله خیلی معرکهٔ آرا بوده است، شیخ نخواسته نظر خود را به تصریح بیان کند ولی از لابلای کلماتش این نظر وی قابل استشمام است؛ زیرا شیخ در بحث از حجیت خبرواحد، خبر اطمینانی را حجّت می‌داند و اخبار اطمینانی، حجم کمی از کلّ اخبار آحاد است و قطعاً نمی‌تواند علم اجمالی کبیر در مورد تکالیف را منحلّ نماید و از طرف دیگر در بحث انسداد می‌فرماید: آنچه مهم است این است که ببینیم آیا ادلّهٔ معتبر موجود (از جمله خبر اطمینانی) برای انحلال این علم اجمالی کفایت می‌کند، یا نه؟ و نظر خود را بیان نمی‌کند که آیا ایشان کافی می‌داند یا نه؟ لذا در مجموع شاید بتوان گرایش شیخ به انسداد را فهمید. (۱۳۷۸/۷/۱۷ ش)

مقایسه کفایه با رسائل

برای اینجانب فهم رسائل از کفایه مشکل‌تر است.

سابقاً کفایه را بدون مطالعه تدریس می‌کردم ولی رسائل را با مطالعه و به زحمت.

(۱۳۸۶/۳/۲۲ ش)

مراجع قبل و بعد از شیخ انصاری

آسید حسین کوهکمری در سال ۱۲۹۹، سیزده سال قبل از وفات میرزا از دنیا رفت. در زمان حیات او میرزای شیرازی از نظر مالی در حدّ آسید حسین نبود ولی بعد از وفات وی رفته رفته زعامت میرزا خیلی بااهمیت شد. قدری قبل از میرزای شیرازی آشیخ راضی عرب و آشیخ مهدی کاشف الغطاء بودند. هر دو فقیه عرب و در فقه بسیار مسلط بودند و ظاهراً در ریاست آشیخ مهدی مقدم بود. فقه آشیخ راضی خیلی روشن بود.[۱]

قبل از آشیخ راضی، شیخ مرتضی انصاری و سید ابراهیم قزوینی صاحب ضوابط زعیم بودند. صاحب فصول هم معاصر شیخ انصاری بود، منتهی تقدّمُ مّایی بر شیخ داشت. البته شیخ در زمان صاحب فصول از فحول بود ولی با صاحب ضوابط کاملاً معاصر بود، هر چند ظاهراً صاحب ضوابط قدری زودتر گُل کرده بود. صاحب ضوابط بیان خیلی جالبی داشت ولی در مقایسه فصول با ضوابط، فصول اقوی است و شیخ انصاری نیز به فصول معتنی بود و از آن نقل و رد می‌کرد ولی ظاهراً به ضوابط توجهی نداشت و از نوشته‌های شیخ برنمی‌آید که نگاهی به آراء صاحب ضوابط داشته باشد.

---

۱. من از آقای حاج میرزا احمد کفایی شنیدم و علی القاعده او از پدرش مرحوم آخوند نقل می‌کرد: در جلسه‌ای که شیخ راضی و میرزای شیرازی حضور داشتند، یکی از شاگردان میرزا دربارهٔ مسأله‌ای با آشیخ راضی بحث کرد. آشیخ راضی دو تا اصل را معارض قرار می‌داد. آن شاگرد گفت: آقا، این اصل سببی است و تعارض نیست. وقتی میرزا دید که آشیخ راضی در وادی اصول شیخ انصاری نیست (چون او شاگرد شیخ نبود و مباحث اصول او را ندیده بود ولی فقیه بسیار مسلطی بود)، شروع کرد به ذکر مواردی که فقها اصل سببی را بر مسببی مقدم داشته‌اند. وقتی میرزا موارد تقدم اصل سببی بر مسببی در کتب فقها را برشمرد، مسأله برای آشیخ راضی حل شد. آشیخ راضی در حالی که به میرزا اشاره می‌کرد، به آن طلبه گفت: «تکلّم کما یتکلّم الفقهاء، شی تقول سببی مسبّبی؟!» این اصطلاحات چیست که تکرار می‌کنی؟ این جور که آقا بحث کردند، حرف بزن!

همچنین مرحوم حاج آقاحسین برقعی قمی از آقای اراکی یا شخص دیگری (تردید از من است) نقل می‌کرد: در سالی که میرزای شیرازی به مکه مسافرت کرد، شاگردان میرزا به درس آشیخ راضی می‌روند. شاگردان آشیخ راضی نشسته بودند. آشیخ راضی مطلبی را طرح و بحث می‌کرد و در آخر بحث می‌گفت: «والعمدة في ذلک الإجماع»... .

این صحنه در هر مجلس درس تکرار می‌شد و جلسه با اجماع خاتمه پیدا می‌کرد. (ش)

یکی از معاصرین شیخ انصاری، سعید العلماء بود که از نظر علمی بر شیخ تقدم داشت. از جمله قضایایی که برکمالات معنوی صاحب جواهر، شیخ و سعید العلماء دلالت دارد، این است که:

زمانی که صاحب جواهر، مرجع عام تقلید و شیخ نیز از نظر علمی درجه اول بود و خیلیها قائل به تقدم شیخ بر صاحب جواهر بودند (و شیخ در علم اصول قطعاً بر صاحب جواهر تقدم داشت)، شیخ عرض اندام نمی‌کرد و وقتی برای تقلید به وی مراجعه می‌کردند، به دیگری ارجاع می‌داد. شیخ جزء اصحاب و حزب صاحب جواهر نبود و به علمیت صاحب جواهر هم چندان معتنی نبود و از تعبیر شیخ در مکاسب نیز این نکته برداشت می‌شود، با این اوصاف طبعاً و علی‌القاعده نباید صاحب جواهر به شیخ معتنی باشد، لذا عربهایی که از اصحاب و حزب و نزدیکان وی بودند، توقع نداشتند که صاحب جواهر برای مرجعیت بعد از خودش کسی غیر از اصحاب را برگزینند، به‌ویژه که از غیر عرب باشد. ولی صاحب جواهر وظیفه شرعی دید که شیخ انصاری را معرفی کند. لذا قُبیل وفاتش گفت: به ملّا مرتضی بگویید بیاید. اصحاب که می‌خواستند مرجع پس از وی عرب باشد، شیخ مرتضی عرب را آوردند. صاحب جواهر گفت: نه، ملّا مرتضی شوشتری ـ یا دزفولی ـ را بگویید بیاید. وقتی شیخ کنار صاحب جواهر نشست، صاحب جواهر در حالی که به شیخ اشاره می‌کرد، فرمود: «من أراد النجاة فلیتمسّك بهذا الشیخ»! سپس به شیخ روکرد و گفت: شیخ، قدری از احتیاطات کم کن که حکم شرعی سهل است.

با ارجاع صاحب جواهر همه شرایط برای مرجعیت شیخ آماده شد. هم مرجع عام او را معرفی کرده و هم در تقوا و ملّایی مورد قبول همگان است ولی شیخ از رساله نوشتن ابا کرد. وقتی فشارهای اطرافیان زیاد شد، شیخ گفت: سعید العلماء بر من مقدم است و تا او هست، من رساله نمی‌نویسم. در آن وقت سعید العلماء در بابل مازندران بود. در آن زمان یعنی سال ۱۲۶۶ تا قاصد از نجف به بابل برود، مدتی طول می‌کشید. وقتی خبر به سعید العلماء رسید، او گفت: بله، من در درس شریف العلماء بر شیخ مقدم بودم ولی الآن وضع

فرق کرده است. از وقتی که من به بابل آمده‌ام، از نظر علمی روزبه‌روز تنزّل کرده‌ام و سعید العلمای قبل نیستم و شیخ هم در حوزه علمیه با بزرگان علم سروکار داشته و روزبه‌روز ترقّی کرده است و او نیز شیخ انصاری سابق نیست و اکنون او بر من تقدم دارد. لذا باید از او تقلید کنید. وقتی قاصد خبر ارجاع سعید العلماء به شیخ را به نجف آورد، شیخ شروع کرد به تحشیهٔ رسالهٔ کلباسی.[1]

شیخ حسن کاشف الغطا نیز معاصر صاحب جواهر بود. درباره شیخ حسن و صاحب جواهر اختلاف بود که کدامیک اعلم هستند. آقای حاج شیخ حسن مامقانی معتقد بود اگر کسی انوار الفقاههٔ کاشف الغطا را با جواهر تطبیق دهد، به اعلمیت و افقهیت کاشف

---

۱. چون سخن از سعید العلماء شد، مناسب است مطالبی در شرح حال وی نقل شود:

قلع و قمع بابی‌ها

حاج شیخ مهدی مازندرانی نقل می‌کرد: شیخ انصاری می‌گفت: من در فکر بودم سعید العلماء با آن مقام والای علمی چه خطایی کرده بود که از حوزهٔ علمیه نجف محروم شد و در مازندران سکونت کرد؟ همیشه این اشکال به ذهنم خطور می‌کرد و از این جهت افسوس می‌خوردم تا اینکه ماجرای بابی‌ها در منطقهٔ مازندران واقع شد و سعید العلماء به مبارزه با آنها برخاست و آنها را قلع و قمع کرد. آن وقت فهمیدم که خدا او را برای آن روز نگه داشته بود. نیز از حاج شیخ مهدی مازندرانی شنیدم: سعید العلماء در جریان فتنهٔ بابی‌ها مدّتی در چاه مخفی شده بود و در آنجا زندگی می‌کرد، چون بابی‌ها دنبال او بودند تا او را بکُشند. بعداً وقتی بابی‌ها قلع و قمع شدند، بر اثر همان چاه‌نشینی و رطوبت چاه، سعید العلماء به دردپا مبتلا شد به گونه‌ای که در تابستان نیز جلو پایش منقل آتش می‌گذاشتند.

دریای علم

حاج شیخ مهدی مازندرانی از حاجی اشرفی که ملّای صاحب رساله و درجه اول بود، نقل می‌کرد: من در درس سعید العلماء شرکت کردم ولی نپسندیدم. به کسی گفتم که من درس وی را نپسندیدم و تصمیم داشتم دیگر در درس وی حاضر نشوم. حرف مرا به سعید العلماء رساندند. سعید العلماء به من پیغام داد: فردا هم بیا. فردا هم در درس سعید العلماء حاضر شدم و او درس گفت. آن روز در درس سعید العلماء من مثل پرکاهی بودم که در دریا افتاده و هر آن به سویی پرتاب می‌شود. وقتی درس تمام شد، سعید العلماء مرا خواست و گفت: من روزهای قبل درس را برای عموم می‌گفتم و بیش از آن کشش نبود ولی وقتی شنیدم شما طلبهٔ فاضلی هستید، این درس را برای شما گفتم.

حاج شیخ مهدی در موقع وفات حاجی اشرفی ۱۵ ساله بود و علی القاعدة این قضیه را باواسطه شنیده بود. (ش) (۱۳۹۱/۹/۲۹)

الغطا معتقد می‌شود. انوار الفقاهه مختصرتر از جواهر است و دو سه کتاب را ندارد ولی کتابهای مهم را دارد. در زمان صاحب جواهر دامادش سید محمد هندی که شاگردش نیز بود، از شیخ حسن تقلید می‌کرد. از این روشن می‌شود که بستگان صاحب جواهر محظوری نداشتند که از دیگری تقلید کنند و این نیز کاشف از تقوای صاحب جواهر بود.

نوه‌های شیخ انصاری

معروف است که آسید محمد علی سبط‌الشیخ نوهٔ دختری شیخ انصاری است، ولی آقا نجفی زنجانی می‌گفت: آقای سبط نوادهٔ آسید محمد طاهر داماد شیخ انصاری است نه نوادهٔ شیخ، چون آسید محمد طاهر دو همسر داشت: یک همسر که دختر شیخ بود و پدر ما نوهٔ اوست، و دیگری که دختر شیخ نبود و سبط‌الشیخ نوادهٔ اوست. ایشان این گونه می‌گفت، ولی خود آقای سبط‌الشیخ خود را به عنوان سبط شیخ انصاری معرفی می‌کرد.

نوادهٔ دیگر شیخ انصاری که انتسابش قطعی است، همین آقا نجفی زنجانی است. پدر وی حاج میرزا مهدی است که نوهٔ آسید محمد طاهر[1] است.

---

۱. یکی از دامادهای آسید محمد طاهر، حاج میرزا ابوعبدالله زنجانی بود. دو حاج میرزا ابوعبدالله داریم: یکی سید و دیگری غیرسید. غیرسید همان صاحب تاریخ القرآن است که برادر شیخ الاسلام زنجانی و با مصر مرتبط بود و در سال ۱۳۰۹ متولد شد. اما میرزا ابوعبدالله سید، سومین پسر حاج میرزا ابوالقاسم جدّ میرزایی‌های زنجان است. این حاج میرزا ابوعبدالله داماد آسید محمد طاهر از دختر شیخ انصاری بود. حاج میرزا مهدی زنجانی ـ رئیس روحانیت زنجان ـ پسر حاج میرزا ابوعبدالله است. وی سه پسر داشت که از علمای بزرگ بودند دو تای آنها با من آشنا بودند: یکی آسید حسین معروف به آقا نجفی و دیگر آسید ابوطالب میرزایی. (ش)

(رجب ۱۴۳۲)

۲۳
حاج میرزا باقر آقا مجتهد تبریزی قدس سره (م ۱۲۸۵ یا ۱۲۸۶)

تبعید به تهران

امیرکبیر، حاج میرزا باقرآقا مجتهد (جدّ حاج میرزا عبدالله مجتهدی) راکه مرجع تقلید بود، ازتبریزبه تهران تبعید کرد. قضیهٔ تبعید وکیفیت نجات حاج میرزا باقرآقا وعزل امیر کبیردرکتاب دارالسلام عراقی نقل شده که خود قضیهٔ جالبی است. عراقی نوشته است:

من سفری به تهران رفتم ولی قصد اقامت در آنجا نداشتم. چون با مجتهد تبریز (حاج میرزا باقرآقا) ارتباط داشتم، مهمان وی شدم. در آن وقت مجتهد به تهران تبعید شده بود و در منزل حاج مهدی آقای ملک‌التجار تبریز[1] ـ محلّ سابق کتابخانه ملک ـ ساکن بود. چون من به قصد اقامت به آنجا نرفته بودم، مجهّز نبودم. از نظر خورد و خوراک چون مهمان مجتهد بودم، مشکلی نبود ولی از لحاظ مخارج دیگر تدارک ندیده بودم، مثلاً پول حمام نداشتم و خجالت می‌کشیدم از مجتهد پول بگیرم و در تهران هم با کسی آشنا نبودم که قرض بگیرم. از این رو ناراحت و متحیر بودم.

---

۱. حاج مهدی آقا (جدّ حاج حسین آقای ملک) معاصر حاج میرزا باقرآقای مجتهد بود. پسرش حاج کاظم آقا معاصر ناصرالدین شاه بود و پسر حاج کاظم آقا، حاج حسین آقا است که در دوره اخیر بود. مسجد و کتابخانه ملک از حاج مهدی آقا ملک بود. (ش)

در همان ایام یک وقت مشغول مطالعه ترجمهٔ جلد سیزدهم بحارالأنوار بودم. در آنجا ختمی از ابن ابی‌البغل کاتب دیدم که مبغوض وزیری شد و آن عمل را انجام داد و مورد عنایت وزیر قرار گرفت. من بالای شاه‌نشین منزل ملک رفتم و ختم را انجام دادم و پایین آمدم. چند دقیقه‌ای سپری شد شخصی آمد و پاکتی به حاج میرزا باقرآقا داد. حاج میرزا باقرآقا پاکت را نگاه کرد و به من داد و گفت: این مربوط به شما است. پاکت را باز کردم. در آن مبلغی پول بود. از زمان تمام شدن ختم تا رسیدن آن پاکت به مقداری که از سرای امیر آن پول را بشمارند و در پاکت بگذارند و سریع از آنجا به سمت منزل ملک بیاورند، زمان سپری شده بود. وقتی پاکت به دستم رسید، گفتم: الله اکبر و اظهار شگفتی کردم. مجتهد از علّت شگفتی من پرسید. جریان را گفتم که من چنین مشکلی داشتم و خجالت می‌کشیدم اظهار کنم و این ختم را انجام دادم و این چنین مشکلم حل شد.

مجتهد گفت: پس من هم برای حل شدن مشکلم این ختم را عمل کنم. او هم رفت و ختم را انجام داد. بعد از مدّت کمی خبر عزل امیر کبیر رسید و شاه از مجتهد عذرخواهی کرد و با احترام او را به تبریز بازگرداند.[1]

نقل دارالسلام با بحارالأنوار مختصر تفاوتی دارد. صاحب دارالسلام می‌نویسد: «از مضمون خبر فهمیده می‌شود که تأثیر آن ختم مشروط به اضطرار است و من به هرکس که مضطر بود، این ذکر را دادم، مشکلش حل شد».

وقتی برای خود من هم مشکلی پیش آمد که در عمرم تاکنون چنین مشکلی پیش نیامده است و به گونه‌ای بود که به تلف شدنم منتهی می‌شد. کاملاً مضطر شده بودم. این عمل را انجام دادم همزمان با تمام شدن آن عمل مشکلم حل شد. مشکل من به گونه‌ای بود که به حسب اسباب عادی اصلاً قابل حلّ نبود ولی جای شگفتی بود که با این عمل مشکل حل شد.

حکایت ابن ابی‌البغل کاتب و کیفیت آن دستورالعمل از این قرار است:

---

۱. تفصیل این قضیه در دارالسلام عراقی (ص ۱۹۰ ـ ۱۹۳) نقل شده است.

در دارالسلام عراقی نقل شده است:

یک وقت ابن ابی‌البغل کاتب مورد غضب ابومنصور وزیر قرار گرفت به گونه‌ای که از ترس وزیر خود را مخفی کرد. وزیر به دنبال او بود و او هراسان و گریزان. شبی به کاظمین رفت و از کلیددار حرم خواهش کرد که شب را اجازه دهد تا در حرم بماند. او هم موافقت کرد. ابن ابی‌البغل شب در حرم مشغول توسّل و تضرّع بود. با اینکه درهای حرم بسته بود، ناگهان می‌بیند کسی وارد شد و مشغول زیارت حضرت کاظم و حضرت جواد علیهما السلام شد و شروع کرد به انبیاء اولوالعزم و ائمه علیهم السلام سلام داد. ولی در خطابات خود به حضرت ولی عصر علیه السلام سلام نداد. با خود گفت: شاید نام حضرت را فراموش کرده است یا از فرقه‌های منحرفی است که حضرت ولی عصر علیه السلام را قبول ندارند. آن شخص ناشناس فرمود: چرا از دعای فرج غافلی؟ سپس این عمل را به او تعلیم داد. ابن ابی‌البغل هم مشغول انجام عمل شد. آن مرد هم رفت. ابن ابی‌البغل، خادم حرم را صدا زد. خادم از دارالزیت بیرون آمد. از او پرسید: مگر شما درها را نبسته بودید؟ خادم پاسخ مثبت داد. پرسید: پس آن شخصی که داخل روضه آمد، چه کسی بود و چگونه آمد؟ خادم گفت: او مولای ما صاحب الزمان علیه السلام است و او را بارها در مثل این شب در اوقات خلوت دیده‌ام.

هنوز آفتاب نزده بود که از حرم خارج شد و به مخفیگاه خود رفت. هنوز آفتاب بلند نشده در زده شد. در را باز کرد، عدّه‌ای از طرف وزیر پشت در بودند و امان‌نامه‌ای از طرف وزیر دادند و گفتند که وزیر تو را می‌خواهد. آیساً من الحیات نزد وزیر رفت. تا وارد شد، وزیر با قیافه‌ای بشّاش با وی برخورد کرد و گفت: رفته‌ای و شکایت مرا به حضرت ولی عصر علیه السلام کرده‌ای؟ سپس تعریف کرد که شب گذشته در خواب صاحب الزمان علیه السلام را دیده که مرا به ملاطفت با تو امر نموده است. ابن ابی‌البغل نیز حکایت تشرّف شب گذشته را برای وزیر بازگو کرد. وزیر از گناه ابن ابی‌البغل گذشت و او را از مقرّبین خودش قرار داد.

در کیفیت آن ختم در نقل دارالسلام عراقی اغلاطی وجود دارد که باید با نقل بحار الأنوار و دلائل الإمامة مقابله و تصحیح شود. من هم در موقع انجام دستورالعمل، دعا را با هر دو

کتاب مقابله کردم و هر جا نیاز بود، مطابق احتیاط عمل کردم.

کیفیت عمل مطابق نقل بحارالأنوار از این قرار است:

دو رکعت نماز بگزار و بعد از آن این دعا را بخوان:

«یا مَنْ أَظْهَرَ الْجَمیلَ، وَسَتَرَ الْقَبیحَ، یا مَنْ لَمْ یؤاخِذْ بِالْجَریرَة، وَلَمْ یهْتِكْ السِّتْرَ، یا عَظیمَ المَنِّ، یا کریمَ الصَّفْحِ، یا حَسَنَ التَّجاوُزِ، یا واسِعَ الْمَغْفِرَة، یا باسِطَ الْیدَینِ بِالرَّحْمَة، یا مُنْتَهیٰ کُلِّ نَجْویٰ، و یا غایةَ کُلِّ شَکْویٰ، یا عَوْنَ کُلِّ مُسْتَعینٍ، یا مُبْتَدِئاً بِالنِّعَمِ قَبْلَ اسْتِحْقاقها».

ده مرتبه بگو: یا رَبّاهُ، ده مرتبه بگو: یا سَیِّداهُ، ده مرتبه بگو: یا مَوْلاهُ، ده مرتبه بگو: یا غایتاهُ، و ده مرتبه بگو: یا مُنْتَهیٰ غایةِ رَغْبَتاهُ.

سپس بگو: «أسْأَلُكَ بِحَقِّ هٰذِهِ الأَسْماءِ وَبِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرینَ علیهم السلام إلّا کَشَفْتَ کَرْبي، وَنَفَّسْتَ هَمّي، وفَرَّجْتَ غَمّي، وأَصْلَحْتَ حالي». سپس حاجت خود را از خدا بخواه.

سپس گونهٔ راست خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «یا مُحَمَّدُ یا عَلِيّ، یا عَلِيّ یا مُحَمَّدُ، اكْفِیاني فَإِنَّكُما کافِیايَ، وَانْصُراني فَإِنَّكُما ناصِرايَ»، بعد از آن گونهٔ چپ خود را بر زمین بگذار و صد مرتبه بگو: «أَدْرِکْنی» و این را بسیار تکرار کن. سپس آن قدر بگو: «اَلْغَوْثَ، اَلْغَوْثَ» تا نفس قطع گردد.

بعد از آن سر بردار که خداوند به کرم خود حاجت تو را برآورده می‌کند، ان شاء الله.[۱]

(۱۳۸۷/۲/۲۴ ش)

۱. دارالسلام عراقی، باب دوم، فصل پنجم، معجزه ۴۴؛ بحارالأنوار، ج ۵۱، ص ۳۰۵ ـ ۳۰۶.

۲۴

شیخ عبدالحسین شیخ العراقین تهرانی قدس سره (م ۱۲۸۶)

منصب قضا

شیخ عبدالحسین شیخ‌العراقین معاصر شیخ انصاری و متوفای ۱۲۸۶ است. وی استاد حاجی نوری و عالم خیلی بزرگی است.

حسین مکّی درکتاب زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر (ص ۱۴۷) مطلبی نقل می‌کند که به احتمال قوی ساختگی است. او می‌گوید: یک وقت امیرکبیر با شخصی اختلاف ملکی پیدا کرد. به یکی از علمای تهران که مسند قضایی درجه اوّل داشت، پیغام داد که شما این اختلاف را مطابق قانون شرع انور فیصله دهید. آن عالم جواب داد: «دایرهٔ شرع انور در مرحلهٔ قضا وسیع است، میل مبارک حضرت امیرکبیر باید معلوم باشد تا همان‌طور حکم صادر شود!» امیرکبیر از جواب آن عالم ناراحت شد و منصب قضا را از او گرفت و او منزوی شد. سپس امیرکبیر منصب قضا را به شیخ‌العراقین داد.

به نظر من این نقل جعلی است و احتمالاً مخالفین روحانیت چنین مطلبی را جعل کرده‌اند تا وجههٔ روحانیت را تخریب کنند، چون دیوانگی محض است که شخصی چنین کاری انجام دهد و سندی به دست امیرکبیری بدهد که در قانونمداری شهره آفاق است.[۱] (رجب ۱۴۳۲)

---

۱. قضیهٔ شکایت آلوفروش از سرباز امیرکبیر (که در همین جلد ذیل عنوان «امام خمینی» نقل خواهد شد) ←

وصی امیرکبیر

شیخ‌العراقین بسیار متشرع و محکم و از نظر علمی ملای درجه اول بود. وی در منصب قضا هرگز تحت تأثیر شخصیت و مقام دنیوی افراد قرار نمی‌گرفت. امیرکبیر، شیخ العراقین را وصی خودش قرار داد. وقتی امیرکبیر کشته شد، تولیت مدرسه و مسجد ترکهای تهران ـ که از اوقاف امیر بود ـ به شیخ‌العراقین رسید. وقتی میرزا آقاخان نوری روی کار آمد، تصمیم گرفت نام خودش را بر مدرسه و مسجد ترکها قرار دهد. شیخ‌العراقین که وصی امیرکبیر بود، در این جهت با آقاخان اختلاف پیدا کرد و سرانجام طرفین مصالحه کردند که مدرسه و مسجد به نام وصی امیر یعنی شیخ‌العراقین باشد.

همان طور که گفته شد، شیخ‌العراقین تسلیم عناوین و القاب نمی‌شد. حتّی اگر ناصرالدین شاه هم با کسی اختلاف ملکی پیدا می‌کرد و به وی مراجعه می‌نمود، مطابق شرع حکم می‌کرد، لذا ناصرالدین شاه مترصد فرصتی برای دور کردن شیخ‌العراقین از مرکز حکومت بود.

شخص قدرتمندی بعضی از املاك امیرکبیر در عتبات را تصرف کرده بود و چون شیخ‌العراقین توانایی بازپس‌گیری املاك را نداشت، نامه‌ای به شاه نوشت و از او استمداد کرد.

اطرافیان شاه گفتند که الآن فرصت خوبی است که شما شیخ‌العراقین را برای رسیدگی املاک به عتبات بفرستید.[۱]

ناصرالدین شاه در سال ۱۲۸۷ سفری به عتبات رفت و در کربلا قبر آشیخ عبدالحسین شیخ‌العراقین را زیارت کرد. وی در سفرنامه‌اش به این مطلب اشاره کرده و نوشته: «سر قبر شیخ عبدالحسین که از طرف ما متصدی رسیدگی به املاک عتبات شده بود، رفتم و فاتحه خواندم».



نیز مؤید همین مطلب است که امیرکبیر بسیار قانون‌مدار بود و هیچ عاقلی جرأت نمی‌کرد به این شکل نقض قانون کند. (ش)

۱. الکرام البررة، ج ۲، ص ۷۱۴، ش ۱۳۰۷.

۲۵
سید محمدصادق طباطبایی قدس سره (م ۱۳۰۰)

از حاج میرزا فخرالدین جزایری شنیدم، می‌گفت: سابقاً در تکیه دولت تعزیه برپا می‌شد. بعضی نعش می‌شدند و شیربان شیری را تربیت می‌کرد تا تیرهایی راکه به نعش متصل شده بود، بکند. در آن تاریخ (زمان ناصرالدین شاه) کسی که نعش می‌شد، صد تومان می‌گرفت! یک بار شیر خودش را از دست شیربان رها کرد و به مردم حمله کرد و مردم وحشتزده فرارکردند. آسید صادق طباطبایی هم آنجا بود. چون آسید صادق تنومند بود، نمی‌توانست بدود. شیر به سمت آسید صادق آمد. آسید صادق به شیر خطاب کرد: حیوان، آرام! آرام!... شیر آرام گرفت. همین قضیه سبب شد موقف آسید صادق در بین مردم محکمتر شود.[۱]

وقتی از حرم حضرت عبدالعظیم علیه السلام به سمت قم می‌روید، اوایل مسیر سمت راست، مقبرهٔ طباطبایی‌ها است که مستوفی الممالک آن را ساخته است. قبر آسید صادق آنجا

---

۱. ذیل عنوان «حاج میرزا محمود بروجردی، مطلبی با عنوان «اقدام علمای تهران» نقل خواهد شد که با مرحوم سید صادق طباطبایی نیز مرتبط است.

است.[1] درقسمت متصل برآن مقبره، آسید محمد طباطبایی ازبانیان مشروطه ـ پسرهمین آسید صادق ـ هم مدفون است.

دکترمدرسی ـ داماد آسید صادق طباطبایی[2] ـ نیزدرآنجا دفن شده است.

(نیمه دوم صفر۱۴۳۲)

۱. وی در ۱۶ ربیع الآخر ۱۳۰۰ در ۷۲ سالگی از دنیا رفت. رك: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۲۱۷.

۲. آسید صادق رئیس مجلس پسرسید محمد طباطبایی ازبانیان مشروطه و نوهٔ آسید صادق اول و پدر همسردکترمدرسی است. وی به امور مالی خیلی بی‌اعتنا بود. نقل می‌کنند: با شاه ملاقات داشت و چون ساعت نداشت، دیرکرد. شاه خواسته بود به او ساعت بدهد ولی او قبول نکرد. (ش)

۲۶

حاج میرزا محمود بروجردی قدس سره (م ۱۳۰۰)

اهتمام در نهی از منکر

من قبلاً مطلبی دربارۀ حاج میرزا محمود بروجردی از آقای دوانی شنیده بودم و برای کسی نقل کردم. او هم برای آقای دوانی بازگو کرده بود. وی گفته بود: این مطلب یادم نیست ولی آقای زنجانی حافظه‌اش خوب است و حتماً همین است.

عموی اعلای آقای بروجردی مرحوم حاج میرزا محمود بروجردی[۱] صاحب المواهب السنية فی شرح الدرّة النجفية[۲] عالم فوق‌العاده‌ای بود. وی بسیار ملّا و متنفّذ و مصداق ﴿ولا یخافون لومة لائم﴾[۳] بود و در نهی از منکر و اجرای حدود خیلی اهتمام داشت. صاحب المآثر و الآثار درباره وی نوشته است:

در امر به معروف و نهی از منکر قلبی قوی داشت و از این جهت چند بار به دربار گردون مدار احضار گردید.[۴]

---

۱. آقای بروجردی پسر آسید علی پسر آسید احمد است و آسید احمد برادر حاج میرزا محمود. (ش)

۲. الذريعة، ج ۲۳، ص ۲۴۰، ش ۸۸۰۶.

۳. المائدة (۵): ۵۴.

۴. المآثر و الآثار (چهل سال تاریخ ایران)، ج ۱، ص ۱۹۳.

سید حسن صدر در این باره می‌نویسد: «لم أجد أقوى قلباً منه في الأمر بالمعروف والنهي عن المنكر،

←

آقای دوانی از مرحوم آقای بروجردی نقل کرده بود: حاج میرزا محمود در اواخر عمر به فکر افتاد به نجف برود تا در آنجا از دنیا برود و در مقبرهٔ عمّ اعلایش سید بحرالعلوم[۱] دفن گردد. در آن روزگار رفتن به نجف بسیار دشوار بود. وقتی وارد نجف شد، در بدو ورود اطلاع پیدا کرد که یکی از پسرانش متصدی افتاء و قضاء شده است که از شؤون مجتهدین و فقها است. حاج میرزا محمود که او را صالح برای این کار نمی‌دانست و از طرفی فرستادن پیغام را نیز نافع نمی‌دید، با اینکه پیر و کهنسال و خسته سفر بود، وظیفهٔ شرعی خود را نهی از منکر پسرش تشخیص داد و از همانجا عزم بازگشت به بروجرد نمود. آقای بروجردی می‌فرمود: من در آن وقت کودکی هشت ـ نُه ساله بودم[۲] و با پدرم به منزل حاج میرزا محمود رفته بودیم. هنوز صدای حاج میرزا محمود در گوش من است که داد می‌زد: «بروید به او بگویید: این کار را کنار بگذار! این کارها را رها کن، به تو نیامده».

آقای بروجردی می‌فرمود: من فکر نمی‌کنم صفحات غرب[۳] دیگر کسی مانند وی ببینند!

آقای دوانی این قضیه را خودش برای من نقل کرد، ولی بعداً فراموش کرده بود.

(۱۳۸۷/۲/۱۹ ش و ۱۳۹۱/۱/۳۰ ش)



حتّی أنّ سلطان إیران طلبه مراراً إلی طهران، من جهة ما کان علیه من قوّة الإیمان لم یقدر السلطان علی منعه عمّا کان لاتفاق أهل الإیمان علی نصرة هذا السید القوي الأرکان، لم یکن في عصرنا أبسط یداً منه في العلماء الأعیان، وکلّما طلبه السلطان إلی طهران کانت النتیجة غلبة السید ونصرته بالعیان وقوّة الشرع وأهل الإیمان وضعف کلمة السلطان»؛ تکملة أمل الآمل، ج ۶، ص ۱۸، ش ۲۴۹۸.

۱. حاج میرزا محمود پسر آسید علینقی پسر آسید جواد است و آسید جواد برادر سید مهدی بحرالعلوم. در نتیجه سید بحرالعلوم عمّ اعلای حاج میرزا محمود به شمار می‌آید. (ش)

۲. آقای بروجردی در صفر ۱۲۹۲ متولد شده بود و حاج میرزا محمود در ذی‌الحجّه ۱۳۰۰ وفات کرد، بنابراین موقع وفات حاج میرزا محمود، آقای بروجردی هنوز نُه سال قمری‌اش تمام نشده بود.
حاج میرزا محمود در همان بروجرد وفات کرد و گنبدی بر فراز قبر او بنا شده است. (ش)
(نیمه دوم صفر ۱۴۳۲)

۳. مراد: غرب ایران است. (ش)

اقدام علمای تهران

آسید صادق طباطبایی عِدل و رقیب حاج ملّا علی کنی بود. وی در سال ۱۳۰۰ و حاج ملّاعلی در سال ۱۳۰۶ از دنیا رفت. از نظر خانوادگی آسید صادق از خانواده‌ای بسیار محترم (از خانواده صاحب ریاض) بود ولی حاج ملّا علی روستایی و ساده بود. حاج میرزا فخرالدین جزایری می‌گفت: آسید صادق رابطه‌اش با حاج ملّا علی خوب نبود.

این قضیه را از حاج میرزا فخرالدین جزایری و حاج میرزا محمود روحانی شنیدم: یک بار حکومت، حاج میرزا محمود صاحب مواهب ـ عمّ اعلای آقای بروجردی ـ را از بروجرد به تهران احضار کرد. حاج ملّا علی کنی که هیچ‌گاه جایی نمی‌رفت و نقل می‌کنند: فقط در ماه رمضان برای نماز جماعت به مدرسه مروی می‌رفت و مسجد پر از جمعیت می‌شد، و با آسید صادق هم رفت‌وآمدی نداشت، نیمه شب با نوکرش از منزل خارج شد و به منزل آسید صادق رفت و در زد. نوکر آسید صادق نزد آسید صادق رفت و گفت: حاج ملّا علی آمده است. آسید صادق پا برهنه دم در آمد. حاج ملّا علی گفت: من و شما اگر گله مندیهایی از یکدیگر داریم، به جای خودش، امّا الآن می خواهند مجتهد و عالم جلیل‌القدری را به سبب نهی از منکر جلب و اهانت کنند و ما نباید اجازه بدهیم چنین شود. آسید صادق گفت: من در اختیار شما هستم، هر چه شما بفرمایید. با هم تعارف می‌کنند که حاج میرزا محمود به منزل کدامیک وارد شود. در اینجا نقل حاج میرزا فخرالدین با نقل حاج میرزا محمود اختلاف دارد که در منزل کدامیک وارد شده است. علی‌القاعده باید به منزل حاج ملّاعلی وارد شده باشد. چون امکانات و نفوذ حاج ملّا علی بیشتر بود. به هر حال طرفین توافق می‌کنند که حاج میرزا محمود به منزل یکی از آنها وارد شود.

حاج ملّاعلی از آنجا با نوکرش که فانوس در دست داشت، به منزل عالم متنفّذ دیگری می‌رود و قضیه ورود حاج میرزا محمود را مطرح می‌کند. آن عالم هم اعلام آمادگی می‌کند. حاج ملّاعلی آن شب شخصاً به منزل تمام معارف تهران رفت و همه آنها اعلام آمادگی کردند.

فردا حاج میرزا محمود وارد تهران شد و به منزل حاج ملّاعلی یا آسید صادق وارد شد؛ فردای ورود حاج میرزا محمود، مردم می‌بینند فلان عالم متنفّذ با چند نفر از مریدانش راه افتاده است. می‌پرسند: کجا می‌روند! می‌گویند: مجتهد بروجرد به منزل حاج ملّاعلی آمده است و برای دیدار ایشان می‌رویم. مردم محلّ مغازه‌ها را تعطیل کرده، دنبال آن عالم راه می‌افتند. به همین صورت وقتی عالم هر محلّی به سمت منزل حاج ملّاعلی راه می‌افتاد، آن محل تعطیل می‌شد. در مدّت کوتاهی شهر تعطیل شد و جمعیت عظیمی به سمت منزل حاج ملّاعلی حرکت کردند.

نقل شده است: نماز جماعت خیلی عظیمی هم برپا شد و حاج ملّاعلی و همهٔ علمای تهران به حاج میرزا محمود اقتدا کردند. و ظهر هم تمام علمای شهر ناهار مهمان حاج ملّاعلی بودند.

وقتی ناصرالدین شاه وضع را چنین دید، پسرش کامران میرزا را فرستاد. کامران میرزا سلام شاه را ابلاغ کرد و به حاج میرزا محمود گفت: اگر شما می‌خواهید به ارض اقدس مشرف شوید، در خدمت هستیم. کامران میرزا به عنوان تشرف به ارض اقدس اعلام کرد تسلیم هستیم که هر امری داشته باشید، انجام دهیم. (نیمه دوم صفر ۱۴۳۲)

۲۷
فاضل اردکانی قدس‌سره (م ۱۳۰۲)

شوخ‌طبعی

فاضـل اردکانـی یکـی از علمای درجـه اول معاصر میرزای شـیرازی و شـیخ انصاری بود. وی بسـیار شـوخ‌طبع و همچنیـن بی‌اعتنـا بـه دنیـا و مافیها بود. نقـل می‌کننـد: ناصرالدین شـاه خواسـته بود در حرم حضرت امیر علیه‌السلام به او اقتدا کند، ولی فاضل گفته بود که من وضو ندارم و حاضر نشده بود امامت کند.

درباب شوخ‌طبعی‌های وی مطالبی نقل می‌کنند که از نقل آن صرف‌نظر می‌شود.

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

باد کلّه دیگران

زمانـی فاضـل اردکانـی دچـار «بـاد فتـق» شـد. روزی یکی بـه دیدنش آمـد و پرسـید: دردِ شـما چیسـت؟ فاضـل اردکانی درپاسـخ گفت: چیزی نیسـت، آن بادی کـه درکلّهٔ دیگران است، به اینجای من آمده است.

مثل میخ

فاضل اردکانی خیلی شوخ‌طبع بود و حرفهایش را به گونه خاصّی بیان می‌کرد.

مرحوم حاج آقا مرتضی حائری می‌فرمود: از خصوصیت اردکانیها شوخیهای صریح است. فاضل اردکانی می‌گفت: حرفهای ملّا مرتضی[1] مثل میخ می‌ماند که هرچه انسان بیشتر بجنبد، بیشتر به آدم فرو می‌رود!

منظور ایشان این بود که انسان هرچه بیشتر در کلمات شیخ انصاری تأمّل و تفکّر کند، عمق و دقّت آن بیشتر آشکار می‌شود.

اعلم از شیخ

سید محمد حسین شهرستانی شاگرد فاضل اردکانی بود. از حاج آقا مرتضی حائری شنیدم: سید محمد حسین شهرستانی قسم خورده بود که فاضل اردکانی از شیخ انصاری اعلم بود. قاعدتاً حاج آقا مرتضی این مطلب را از پدرش مرحوم حاج شیخ شنیده بود.

سید محمد حسین تقریرات درس اصول فاضل اردکانی را نوشته که به نام غایة المسؤول چاپ شده است.

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. مراد، شیخ مرتضی انصاری است.

۲۸
حاج ملّا علی کنی ﷺ (م ۱۳۰۶)

وارد شدن شیخ جعفر شوشتری بر ملا علی کنی

آقـای حـاج میـرزا فخرالدین جزایری از حاج شـیخ مرتضی آشـتیانی نقل می‌کرد: شـیخ جعفـر شوشـتری در سـال ۱۳۰۲ از عتبـات به ایران آمـد و در تهران بر حاج مـلا علی کنی وارد شـد.[۱] پـدرم (حـاج میرزا حسـن آشـتیانی) مریض بـود، لذا مرا بـرای دیدن حاج شـیخ جعفر شوشـتری فرسـتاد. من تصور می‌کردم الآن شـیخ جعفر را ـ که مرجع تقلید اسـت ـ در صدر مجلس و حـاج ملّا علی را با فاصله در پایین مجلس خواهم دید، ولی وقتی وارد منزل حاج ملّا علی شدم، با صحنه‌ای مواجه شدم که مرا مبهوت کرد. دیدم حاجی آستینش را بالا زده و در بالای مجلس مشغول پاسـخ به اسـتفتاء است و شیخ جعفر خیلی مؤدّب با فاصله زیر دسـت او نشسـته است. از دیدن این صحنه خیلی تعجب کردم. به منزل آمدم و برای پدرم نقل کردم. پدرم گفت: نه، حاجی بالاتر از این حرفهاست![۲]

(اول رجب ۱۴۳۳)

---

۱. رك: کتاب شیعه (سـال اول، شـماره ۲، پاییز و زمسـتان ۱۳۸۹)، مقالهٔ «حاج شیخ جعفر شوشتری»، ص ۷۶ ـ ۷۸. همچنین رك: جرعه‌ای از دریا، ج ۲، ص ۳۷۷.

۲. در همیـن جلـد ذیل عنوان «حاج میـرزا محمود بروجردی» مطلبی با عنوان «اقدام علمای تهران» گذشـت که با حاج ملّا علی کنی مرتبط است.

ارجاع به میرزای شیرازی

حاج ملّاعلی کنی رساله نداشت ووقتی دیگران به وی مراجعه می‌کردند، به میرزای شیرازی ارجاع می‌داد، با اینکه وی با نظر نورچشمی به میرزا نگاه می‌کرد ودر جلسات می‌گفت که میرزا شاگردِ شاگردِ من بود! این را آقای حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می‌کرد.

با این اوصاف در جلسات رسمی وقتی از حاج ملّاعلی رساله می‌خواستند، به میرزا ارجاع می‌داد و می‌فرمود: باید عظمت سامرا محفوظ بماند. **(آخر جمادی‌الآخره ۱۴۳۳)**

مبدأ ثروت

حاج ملّاعلی ابتدا فقیر بود. ماجرایی پیش آمد که سبب شد به ثروت برسد. جزئیات آن را دقیق نمی‌دانم ولی نقل می‌کنند شخصی زمینی داشت که در آن قنات خشکی بود وسنگی جلوی آب قنات را گرفته بود. صاحب زمین آن را به قیمت ناچیزی به حاج ملّاعلی فروخته بود، چون ارزش وعائدی نداشت. زلزله‌ای در آن منطقه رخ می‌دهد وآن سنگ می‌ترکد وقنات پرآب می‌شود وهمین مبدأ ثروت حاج ملّاعلی می‌گردد.[1]

(آخر جمادی‌الآخره ۱۴۳۳)

ثروت و نفوذ مردمی

گاهی فرنگی‌مآبها به ثروت حاج ملّاعلی اعتراض می‌کنند وآن را منشأ نفوذ او می‌شمارند. این حرف نادرستی است. مردم طبعاً ازآدمهای ثروتمند خوششان نمی‌آید. ازطرفی حاج ملّاعلی فامیل وعشیرهٔ مهمّی نداشت که سبب نفوذ وقدرت وی درمیان جامعه باشد. ازسوی دیگر حاج ملّاعلی با خارجیها ارتباطی نداشت که در قدرت ونفوذ وی اثری داشته باشند. با وجود این حاج ملّاعلی درنفوذ وقدرت فوق‌العاده بود. نفوذ و قدرت حاج ملّاعلی تنها یک عامل داشت وآن علم وتقوای ایشان بود. علم تنها نیز برای نفوذ معنوی درمیان مردم کافی نیست ودرستی وتقوای فرد نیز دراین جهت نقش مهمّی

---

۱. نقباء البشر، ج ۴، ص ۱۵۰۵.

دارد. حاج ملّا علی در رسیدگی به امور مردم و قضاء در مرافعات روی موازین عمل می‌کرد و اگر غیر از این بود، مردم از وی حرف‌شنوی نداشتند. مرحوم سید محمد باقر حجة‌الاسلام نیز مانند حاج ملّا علی بود. به طور کلّی عامل نفوذ روحانیِ غیروابسته چیزی جز علم و تقوا نیست.

اینکه یک ثروتمند در میان مردم چنین نفوذی پیدا می‌کند، نشان می‌دهد در جهات دیگری چون علم و تقوا آن‌چنان ممتاز است که این ثروت مانع نشده است.

(آخر جمادی‌الآخره ۱۴۳۳)

عزل سپهسالار

دربارهٔ نفوذ حاج ملّا علی کنی نقل می‌کنند:

حاج ملّا علی با فرنگ رفتن ناصرالدین شاه مخالف بود و معتقد بود اگر شاه به خارج سفر کند، مملکت رنگ اسلامی‌اش را از دست می‌دهد و رنگ فرنگی می‌گیرد، ولی سپهسالار اقدام کرد و مقدمات سفر شاه را فراهم کرد و شاه را به فرنگ برد. وقتی ناصرالدین شاه به همراه سپهسالار از خارج برمی‌گشت، در مرز به دستور حاج ملّا علی کنی به شاه تلگرافی می‌رسد که اگر با قزوینی (سپهسالار) به ایران می‌آیید، نیایید که ما نمی‌پذیریم![1]

ناصرالدین شاه نیز مجبور می‌شود در همان مرز سپهسالار را از منصبش عزل کند و بعد وارد ایران شود. البتّه بعداً منصب دیگری به سپهسالار داد.

خط آهن

درزمان حیات حاج ملّا علی کنی قراردادی با بلژیکیها بسته شد تا خطّ آهن ماشین دودی بین تهران و شهرری کشیده شود. حاج ملّا علی مخالفت کرد، چون معتقد بود اگر پای خارجیها به ایران باز شود، دین مردم از دست می‌رود. نفوذ حاج ملّا علی به قدری بود که تا زمانی که وی در قید حیات بود، این قرارداد ملغی بود و همین که در سال ۱۳۰۶ از

---

۱. برای آگاهی بیشتر رك: مکارم الآثار، ج۴، ص ۱۱۴۲ ـ ۱۱۴۶، شماره ۶۰۲.

دنیا رفت، درهمان سال خط آهن کشیده شد. تا شصت سال این ماشینهای دودی بود.[۱]

من آخرهای آن را درک کردم و یک بارنیزسوارآن شدم. فکرکنم همان سال یعنی سال ۱۳۶۶ آخرین سالی بود که ماشین دودی بود و بعد ازآن برچیده شد.[۱]

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

ملّا علی کنی و قاآنی

شخصی نقل می‌کرد: قاآنی، اهل شیرازوشاعردرباربود. وقتی ازدنیا رفت، نزد مرحوم

---

۱. چون سخن از خط آهن شد، از باب «الکلام یجرّ الکلام» این قضیهٔ جالب به خاطرم آمد:
حاج آقا بهاءالدین کنگاوری برادرزاده آقای حاج آقا مجتبی اراکی (پدر آقای محمدی عراقی) نقل می‌کرد: در بقعهٔ مرحوم شیخ فضل‌الله نوری بودیم. در آنجا عده‌ای از آقایان و محترمین شبها جلسهٔ انس داشتند. آقایان گاهی از آنها به «اصحاب البقعه» تعبیر می‌کردند. یکی از اعضای آن جلسه شخصی معروف به «خطیب» بود که خیلی شوخ و گرداننده آن جمع بود. حاج میرزا حسن تیلی ـ از رفقای حاج آقای ما و آقای خمینی ـ یکی دیگر از اعضای آن جمع بود. مرحوم تیلی شیخِ خدوم و خوبی بود. آقای تیلی آمد و گفت: من سیزدهم فروردین در تهران بودم. دیدم همهٔ تهرانیها از شهرخارج شده‌اند و بیرون شهررفته‌اند. من هم تصمیم گرفتم از شهرخارج شوم. به میدان شوش رفتم تا سوار ماشین شوم و به زیارت حضرت عبدالعظیم بروم. دیدم هیچ ماشینی آنجا نیست و مردم همهٔ ماشینها را گرفته‌اند و رفته‌اند. یک ترن که به آن «ماشین دودی» می‌گفتند، بین تهران و شهرری بود.
آقای تیلی می‌گفت: من ده شاهی یا یک قران (تردید از بنده است) دادم و بلیط گرفتم و سوار قطار شدم. دیدم همه مسافران مست هستند. آقای تیلی قدبلند و هیکل بزرگی داشت. یکی از مستها گفت: بیا روی پای من بنشین. من هم امتثال امر کردم و روی پای او نشستم. همان شخص یا دیگری (باز تردید از من است) گفت: حضرت آدم علیه‌السلام آمده است، صلوات ختم کنید. نوح علیه‌السلام آمده‌است، صلوات ختم کنید. ابراهیم علیه‌السلام آمده است، صلوات ختم کنید. موسی علیه‌السلام آمده است، صلوات ختم کنید، عیسی علیه‌السلام آمده است، صلوات ختم کنید، محمد بن عبدالله صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده است، صلوات ختم کنید، علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آمده است، صلوات ختم کنید، ابوبکر آمده است، صلوات ختم کنید، عمر آمده است، صلوات ختم کنید، عثمان آمده است، صلوات ختم کنید، معاویه آمده است، صلوات ختم کنید، یزید آمده است، صلوات ختم کنید.
آقا بهاء نقل می‌کرد: وقتی آقای تیلی به اینجا رسید، آقا احمد سبط که از اعضای آن گعده بود، گفت: آنها اول مست بودند، در نصفهٔ اخیر افاقه پیدا کرده بودند!
خدا رحمت کند آقا احمد سبط را، خیلی شیرین و با استعداد و در محلّه یخچال قاضی قم ساکن بود. (ش)

حاج ملّا علی کنی به عنوان بزرگترین عالم تهران می‌روند و از ایشان درخواست می‌کنند که بر وی نماز بگزارد ولی چون قاآنی به مَلاهی مبتلا بود، ملّا علی قبول نمی‌کند. برای ملّا علی نقل می‌کنند که بر روی قلمدان قاآنی این شعر نوشته شده بود:

شرمنده از آنیم که در روز مکافات　　اندر خور عفو تو نکردیم گناهی

همین سبب می‌شود که ملّا علی کنی بپذیرد و بر قاآنی نماز بگزارد.

(شب شانزدهم ماه رمضان ۱۴۲۸)

البته از صحت این نقل مطمئن نیستم. چون در زمان وفات قاآنی، حاج ملّا محمّد اندرمانی عالم درجه اوّل بود[1] نه حاج ملّا علی و وقتی حاج ملّا محمد از دنیا رفت، حاج ملّا علی شخص اوّل شد.

قاآنی در حرم حضرت عبدالعظیم نزدیک قبر ابوالفتوح رازی دفن شده است.

(ذی‌حجه ۱۴۲۹)

ماده تاریخ ملّا علی

یکی از مادّه تاریخهای جالب، مادّه تاریخ وفات حاج ملّا علی کنی است که شاعر مادّه تاریخ را با ظرافت در تعمیه بیان نموده است:

ز جنّت شد یکی «حورا» برون با جلوه و گفتا:　　«علی در جنّة المأوی علی را میهمان دارد»[2]

(اردیبهشت ۱۳۸۶ ش)

---

۱. المآثر و الآثار، ج ۱، ص ۲۰۶.

۲. المآثر و الآثار، ج ۱، ص ۱۸۷. توضیح این ماده تاریخ در جرعه‌ای از دریا، ج ۲، ص ۲۵۴، و نیز در پایان همین جلد ذیل «تصحیح و تکمیل و استدراك جلد دوم» آمده است.

۲۹

شیخ زین العابدین حائری مازندرانی قدس‌سره (م ۱۳۰۹)

شاگرد صاحب جواهر

شیخ زین‌العابدین مازندرانی، از مراجع تقلید، معاصر میرزای شیرازی بزرگ و شاگرد صاحب جواهر بود[۱]. آقای قدسی محلاتی (که از اصحاب آقای آسیدابوالحسن اصفهانی بود و بعداً به قم آمد و احتمالاً قبل از پیروزی انقلاب از دنیا رفت) قضیهٔ طنزگونه‌ای از شیخ زین العابدین نقل می‌کرد که وی می‌گفت: وقتی از طرف صاحب جواهر وجهی به من داده نمی‌شد، در اجتهاد وی شک می‌کردم! با این بیان: اولاً صاحب جواهر مرا می‌شناسد و از وضع من باخبر است. دوم اینکه از مراتب علمی و فضل من هم با خبر است. سوم اینکه ایشان متّقی و مقیّد به جهات شرعی است. با وجود این سه مقدّمه اینکه من اکنون درفشار مادّی قراردارم، نشان می‌دهد که انحرافی در فقهش واقع شده و مصارف درست وجوه را تشخیص نمی‌دهد!!

---

۱. میرزای شیرازی نیز شاگرد صاحب جواهر بود ولی عمدهٔ شاگردی وی نزد شیخ انصاری بود. میرزا حتّی از اقدم از صاحب جواهر نیز بهره علمی برده بود. صاحب جواهر در سال ۱۲۶۶ از دنیا رفت و قبل از وی میرزا حدود یک سال در درس شیخ محمدتقی صاحب هدایة المسترشدین (م ۱۲۴۸) شرکت کرده بود. میرزا موقع وفات وی ۱۸ ساله بود و شاید این، اولین درس خارج میرزا بود. (ش)

فرزندان و احفاد

از میان فرزندان شیخ زین‌العابدین نام شیخ حسین و شیخ علی شیخ‌العراقین و شیخ محمد ابن الشیخ و شیخ عبدالله را به خاطر دارم. شیخ حسین، اکبر اولاد شیخ زین‌العابدین و اشخص آنها بود که بعد از وی به مرجعیت رسید. از فرزندان وی آشیخ احمد و آشیخ محمدباقر را می‌شناسم. آشیخ احمد مازندرانی ساکن کربلا بود و من اصلاً او را ندیدم ولی آشیخ محمدباقر آیة‌الله‌زاده مازندرانی را که کوچکتر از شیخ احمد بود، دیده بودم چون با مرحوم حاج آقای والد ارتباط داشت. از فرزندان شیخ‌العراقین، زین‌العابدین رهنما و رضا تجدّد را می‌شناسم. زین‌العابدین معروفتر از تجدّد بود ولی گویا تجدّد افضل از وی بود. هر دو نویسنده بودند. تجدّد یک بار به منزل مرحوم والد آمد و من او را دیدم.

(دهه محرم ۱۴۳۵)

۳۰
میرزا حبیب‌الله رشتی قدس سره (م ۱۳۱۲)

میرزا و جناب

این قضیه را شنیده‌ام و از سندش اطلاعی ندارم. یک وقت میرزای رشتی با اصحابش مهمان شخصی شد. صاحبخانه برای پذیرایی از میرزا تدارک دیده و غذایی آماده کرده بود ولی موقع شام متوجه شد فضلهٔ موشی در غذا است و باید غذای دیگری تهیه کند.

میرزا هم در وقت خیلی منظم بود یعنی غذایش را باید در وقت معینی می‌خورد و خوابش ساعت معینی داشت و در این جهات اصلاً اهل مسامحه نبود، لذا اگر می‌فهمید غذا آماده نیست، بلند می‌شد و می‌رفت و به کارهای دیگرش می‌رسید. صاحبخانه که برای پذیرایی از میرزا تدارک دیده بود، برای اینکه میرزا متوجّه قضیه نشود، دست به دامن یکی از اصحاب میرزا به نام «جناب» شد و از او خواهش کرد کاری کند که میرزا نرود تا غذای دیگری تهیه کند. جناب نزد میرزا رفت و با تدبیری خاص میرزا را مدّتی سرگرم کرد و در آن فاصله صاحبخانه غذای دیگری تدارک دید.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۳)

قاعدهٔ لطف

میرزای رشتی از نظر علمی درجه اول بود. شنیدم شیخ حسین یزدی[۱] گفته بود: قاعدهٔ لطف اقتضا می‌کند بعد از میرزای شیرازی سلطنت ناصرالدین شاه طول نکشد و نیز قاعدهٔ لطف اقتضا می‌کند میرزای رشتی قبل از میرزای شیرازی از دنیا برود. از او پرسیدند: چرا؟ شیخ حسین گفته بود: اینکه نباید بعد از وفات میرزای شیرازی سلطنت ناصرالدین شاه طول بکشد به این جهت است که ناصرالدین شاه حاضر بود در برابر عظمت میرزا خضوع کند ولی به اَعلام بعد از میرزا اعتنایی نمی‌کرد، لذا قاعدهٔ لطف اقتضا می‌کند برای حفظ عظمت روحانیت، سلطنت ناصرالدین شاه طول نکشد.

امّا علّت اینکه میرزای رشتی باید قبل از میرزای شیرازی از دنیا برود، این است که اگر میرزای رشتی بعد از وفات میرزای شیرازی زنده باشد، طبعاً مرجعیت به او خواهد رسید وی اگر چه از نظر علم و تقوا دارای مقام اول است ولی از نظر اداره امور مسلمین چنین نیست، لذا قاعده لطف اقتضا می‌کند قبل از میرزای شیرازی از دنیا برود تا این زمینه برای او پیدا نشود.[۲] **(جمادی الأُولی ۱۴۳۳)**

---

۱. شیخ حسین یزدی از اعلام و افاضل یزدیها و از اصحاب سامرا و رفقای مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری بود. وی ملّای درجه اول و از نظر علمی در ردیف مراجع ولی کج‌سلیقه بود. در جلد دوم جرعه‌ای از دریا ذیل عنوان «حاج شیخ عبدالکریم حائری» مطالبی دربارهٔ وی ذکر شده است. (ش)

۲. همین طور هم شد، میرزا حبیب‌الله در ۱۴ جمادی الأُولی ۱۳۱۲ دیده از جهان فروبست، پس از آن میرزای شیرازی در ۲۴ شعبان همان سال از دنیا رفت. سپس ناصرالدین شاه در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۱۳ کشته شد.

۳۱
میرزا محمد حسن شیرازی قدس‌سره (م ۱۳۱۲)*

برخوردهای گوناگون

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی ازوالدشان مرحوم حاج سیدمحمد زنجانی نقل کرد که می‌گفت یکی ازآقایان می‌گفت که من سه برخورد با میرزای شیرازی داشتم: یک دفعه با یکی ازهمشهریها نزد میرزای شیرازی رفتیم. درآن برخورد میرزا تمام قد برای ما بلند شد. یک مرتبه خصوصی نزد میرزا رفتم. ایشان یک «یا الله» گفت ونشستیم. یک بارهم دردرس شرکت کردم وایشان اصلا متوجّه من نشد. میرزا به تناسب سه موقعیت سه برخورد مختلف داشت. ایشان برای حفظ احترام ما پیش همشهریها تمام قد بلند شد، ولی دردرس هیچ گونه توجّهی نکرد.

خلاصه، ایشان فوق‌العاده عاقل بود وهر جا دروقت خودش ودر جای خودش رفتار متناسبی داشت. **(در درس لاضرر)**

روش تدریس میرزا

وقتی با حاج شیخ مرتضی حائری که دارای فکر جوان بود ومن اوائل بیع مکاسب را پیش ایشان خوانده‌ام مذاکرهٔ علمی می‌کردیم، مذاکرهٔ ما طول می‌کشید. ایشان می‌فرمود: برای تو درس میرزای شیرازی خوب است، چون بحث میرزا هفت ساعت طول می‌کشید!

---

* ذیل شیخ زین‌العابدین مازندرانی مطلبی راجع به اساتید میرزا گذشت.

شنیدم وقتی میرزا درس می‌گفته ابتدا مطلبی طرح و سپس از یک یک شاگردان نظرخواهی می‌کرد و هریک نظر خود را مطرح می‌کردند. گاهی به میرزا خُرده می‌گرفتند که فلانی از نظر علمی در مرتبه‌ای نیست که از او نظرخواهی می‌کنید. میرزا می‌گفت: گاهی در همین صحبتهای علمی جرقّه‌هایی به ذهن اشخاص می‌زند، من از آن جرقّه‌ها استفاده می‌کنم. وقتی میرزا همهٔ انظار شاگردان را می‌شنید، خودش داوری و محاکمه می‌کرد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

احتیاط در مصرف سهم امام

حاج میرزا علی آقا شیرازی - پسر میرزای شیرازی بزرگ - خیلی محترم بود و مقلد هم داشت، ولی مقلّد کم داشت. علّتش این بود که در دادن سهم امام به اشخاص احتیاط می‌کرد، خودش هم مصرف نمی‌کرد و خیلی نادر به اشخاص می‌داد.

جلسه‌اش خیلی وزین بود و اعلام بزرگ در آن شرکت می‌کردند. (دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

نفوذ حکم میرزا در قضیه تحریم تنباکو

کتاب روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه[۱] بخش مربوط به قضیهٔ تنباکو خیلی جالب است. این قسمت تاریخ معتبر قضیهٔ تحریم تنباکو است، زیرا اعتماد السلطنه شب به شب و مخفیانه این مطالب را ضبط می‌کرد. وی نقل می‌کند:

چند سال بود که اسب‌دوانی تعطیل شده بود. جای بزرگی را برای مسابقه اسب‌سواری مهیا کردند. آن سال، سال افتتاح آنجا بود و معمولاً جوانها برای مسابقه و تماشا شرکت می‌کردند. حدود سی هزار نفر برای تماشاگرد آمده بودند. در میان آن سی هزار نفر یک نفر هم سیگار نمی‌کشید![۲]

---

۱. اعتماد السلطنه مراغی وزیر انطباعات ناصرالدین شاه بود و در سال ۱۳۱۳ حدود یک سال قبل از کشته شدن ناصرالدین شاه از دنیا رفت. (ش)

۲. عبارت اعتماد السلطنه این است:

«امروز اسب‌دوانی است. سه چهار سال بود که اسب‌دوانی موقوف بود به بهانه اینکه مکان اسب‌دوانی باغ شده. امسال نمی‌دانم به چه خیال قریب هزار تومان به توسط مخبرالدوله خرج شد و در طرف شمال کوه دوشان‌تپه را قدری مسطح کردند، اسب‌دوانی قرار دادند. من صبح شهر آمدم. ... عصر که من مراجعت به دوشان‌تپه می‌کردم،

←

همچنین اعتماد السلطنه ازیکی ازاشراف نقل کرده است: بنّایی داشتم. من سیگار کشیدم. عمله کار را نیمه‌کاره رها کرد و از مزدش صرف نظر کرد و رفت![1]

(۱۳۸۸/۱۰/۱۹ ش = محرم ۱۴۳۱)

وقتی میرزا حکم تحریم تنباکو را لغو کرد، تا مدّتی مردم، تنباکو استعمال نمی‌کردند، چون مطمئن نبودند این دستور میرزا است یا شایعه است.

معروف بود که آسید عبدالله بهبهانی در قضیه حکم تنباکو با میرزا مخالفت کرد. در تاریخ تنباکو نقل می‌کنند که این قضیه خیلی برای آسید عبدالله بد شد به گونه‌ای که پسرش نقل کرده است: ما وقتی در شهر حرکت می‌کردیم، بچه‌ها از پشت بام به ما سنگ می‌زدند!

ولی در روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنه دو مطلب دیدم:

یکی اینکه علماء کامران میرزا را می‌خواهند تا با او مذاکره کنند که از شاه بخواهد قرارداد تنباکو را ملغی کند. کامران میرزا می‌آید. در آن جلسه آسید عبدالله هم بود. در آن مجلس اجازه ندادند قلیان بیاورند[2].

همچنین اعتماد السلطنه نوشته است: سفیر انگلیس به من گفت: آسید عبدالله نزد ما قلیان کشید و گفت: اینکه می‌گویند میرزا حکم کرده است، ساختگی است و این را مخالفین انگلیس جعل کرده‌اند و دلیل اینکه میرزا چنین حکم نکرده، این است که من قلیان می‌کشم. یعنی به عمل خودش استدلال کرده که میرزا چنین حکمی نکرده است.[3]

البته قریب سی هزار نفر مردم تماشای اسب دوانی رفته بودند، مراجعت می‌کردند. احدی را ندیدم سیگار یا چپق بکشد!»؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۸۰.

۱. همچنین نقل کرده است: زمانی که میرزا تنباکو را تحریم کرده بود، ناصرالدین شاه به زنهایش گفت: من قلیان می‌کشم شما هم بکشید. آنها زیر بار نرفتند و گفتند: شما دو خواهر را هم با هم گرفتید! ما که مقلّد شما نیستیم. (ش) رك: روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه، ص ۷۸۱. **(ربیع الأول ۱۴۳۲)**

۲. رك: روزنامهٔ خاطرات اعتماد السلطنة، ص ۷۸۱.

۳. اعتماد السلطنه نوشته است:

«وزیر مختار انگلیس... می‌گفت: سید عبدالله بهبهانی در حضور خود من قلیان می‌کشید و می‌گفت که این حکم میرزای شیرازی ساختگی است و بهترین ادله اینکه من از مجتهد و مجتهدزاده‌های ایران

ازنقل اعتماد السلطنه روشن می‌شود که آسید عبدالله با حکم میرزا مخالفت نکرده است، بلکه معتقد بود مخالفان انگلیس برای لغو قرارداد تنباکو چنین حکمی را به میرزا بسته‌اند. (۱۳۸۸/۱۰/۹ ش = محرم ۱۴۳۱)

شاگردان مبرِّز میرزا

چند تن از شاگردان مبرِّز میرزا در دورهٔ سامرّا عبارت بودند از:

حاج آقا رضا همدانی، سید محمد فشارکی، سید اسماعیل صدر، میرزا محمد تقی شیرازی، شیخ حسنعلی تهرانی[1] (جدّ مادری آقای مروارید)، سید عبدالمجید گروسی، سید حسین قمی صدر الحفاظ.[2] (محرم ۱۴۳۲)

هستم، قلیان می‌کشم. سایرین که ترک کرده‌اند، مسألهٔ پلتیکی است و محض عداوت انگلیسها و امین السلطان است»؛ روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۷۸۴ - ۷۸۵.

۱. وی در طبقه دوم شاگردان میرزا و یا جزء درجه اولها و مورد عنایت مرحوم میرزا بود. میرزا به وی گفته بود: تا من زنده‌ام شما مرا تنها نگذار و از سامرا خارج نشو. وی نیز تا زمانی که میرزا زنده بود، در سامرا بود. (ش)

۲. سید عبدالمجید گروسی و سید حسین قمی صدر الحفّاظ مشاور میرزا هم بودند. (ش)

۳۲
شیخ محمدتقی بجنوردی قدّس سرّه (م ۱۳۱۳)*

درمیان اوراق مرحوم والد ترجمه مختصری ازمرحوم شیخ محمدتقی بجنوردی دیدم به خط مرحوم میرزا علی‌اکبر نوقانی[۲] به این شرح:

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحوم مغفور خلد آشیان فردوس وساده، حجة الإسلام و المسلمین، الزاهد العابد الورع التقي النقي الحاج شیخ محمدتقي البجنوردي (أعلی الله مقامه و رفع في الخلد أعلامه).

---

* شیخ آقا بزرگ تهرانی در نقباء البشر (ج ۱، ص ۲۳۸) سال وفاتش را ۱۳۱۴ ذکر کرده است.

۲. مرحوم میرزا علی‌اکبر نوقانی خیلی شیرین و اهل ذوق بود. وی نقل می‌کرد: شخصی به نام «بدایع نگار لاهوتی» از اعضای آستان حضرت رضا علیه‌السلام مجلّه‌ای به نام الکمال منتشر می‌کرد. چون در ایران مرسوم نیست که مجلات را با «ال» نام‌گذاری کنند، شاعری نام‌گذاری بدایع نگار را این‌چنین مسخره کرده بود:

اَلْبَدایع نگار را دیدم — پشت اَلْمِیزِ اَلْإداره خویش

اَلْقَلم را گرفته بر اَلْدست — اَلْدواتی نهاده در اَلْپیش

پی اَلْمُشتری همی گردید — همچو اَلْگرگ در پی اَلْمیش

مرحوم والد نیز کتابش را «الکلام یجر الکلام» نام گذاشت ولی چون اسم کتاب عربی است و مرادش همان مثل معروف «الکلام یجرّ الکلام» است، قهراً باید با «ال» باشد. (۱۳۸۷/۳/۲۵ ش)

عمر شریفش هشتاد و چهار سال بوده، از شاگردان مرحوم حجةالإسلام و المسلمین الشیخ محمدحسن صاحب جواهر *الکلام* ﷺ بوده و در سنهٔ یکهزار و سیصد و سیزده هجری در ماه صفر الخیر رحلت فرموده. در اوایل ورود به مشهد مقدّس منزوی بوده و به اصرار مرحوم حجة الإسلام حاج میرزا نصرالله مجتهد (طاب ثراه) به نماز جماعت و امامت قیام فرموده. آنچه در شهر مشهد مقدس از شعائر دینیه در وفیات ائمّه هدی ﷺ و عزاداری و امر به معروف و نهی از منکر دائر بوده و هست تمام به برکات وجود آن مرد بزرگ بوده. از تاریخ فوت او تاکنون رئیس روحانی به آن اقتدار و عظمت در خراسان نبوده. در روز رحلت آن مرحوم که من طفل بودم به خاطر دارم که تمام شهر تعطیل و جمیع طبقات با اشکهای جاری جنازه آن فقید را تشییع می‌نمودند. (حشره الله مع رسوله و الأئمّة الطاهرین).

حرّره الأحقر: علی‌اکبر النوقاني (عفي عنه)

۳۳
حاج میرزا جوادآقا مجتهد تبریزی قدس‌سره (م ۱۳۱۴)

عقل و تدبیر

حـاج میـرزا جوادآقـا خیلـی عاقـل ومدبّربود. موقعـی که درتهـران بود، مدّتی درمسـجد سپهسـالارامامت کرد.[۱] یکی ازمنبری‌ها با وی آشـنا می‌شـود وازوی می‌خواهد وی را همراه خـود بـه تبریزببـرد. حاج میرزا جوادآقا می‌گوید: اگرمن شـما را همراه خود ببـرم، به اهل منبر تبریـزبرمی‌خـورد ومعنایش این اسـت کـه درتبریزمنبری قابلی نیسـت که مـن همراه خودم منبری آورده‌ام. اگرشما خودتان به تبریزبیایید ومهمان من شوید، من درآنجا انجام وظیفه می‌کنم ولی اینکه شما را همراه خود ببرم، چنین مشکلی دارد. آن روضه‌خوان هم همین کار راکرد ووقتی حاج میرزا جوادآقا درتبریزبود، مهمان وی شد واونیزبه خوبی آن منبری را اداره کرد. غرض اینکه حاج میرزا جوادآقا خیلی عاقل بود وجهات مختلف را درنظرمی‌گرفت.

دربـارهٔ عقـل وتدبیـروی ازحـاج میرزا عبداللـه مجتهدی شـنیدم که: ایشـان درآخرماه رمضان تمام علمای تبریزرا به منزل خود دعوت می‌کرد وبه آنها افطاری می‌داد وفطریه‌شان

---

۱. حـاج میـرزا جوادآقـا حـدود یکی دو مـاه درتهران ماند وناصرالدین شـاه نیزبـه دیدار اورفت. ایـن را اعتماد السلطنه درخاطراتش ذکرکرده است. (ش) رك: روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۴۷۵، خاطرات یکشنبه ۵ جمادی الأولی ۱۳۰۴.

را نیز می‌پرداخت. این کار سبب می‌شد که در منزل وی عید مشخّص شود، چون همهٔ علماء در منزل وی جمع بودند و قهراً مریدهایشان برای شهادت رؤیت هلال به منزل حاج میرزا جوادآقا می‌آمدند. لذا اختلاف در مسألهٔ عید پیش نمی‌آمد. (محرم ۱۴۳۲)

سعی در قضای حوائج مردم

یکی از علتهای نفوذ مردمی حاج میرزا جوادآقا مجتهد این بود که در قضای حوائج مردم بی‌اختیار بود و بر خود لازم می‌دانست به هر قیمتی کار مردم را درست کند.

ویژگی دیگر وی این بود که در بذل و بخشش نمونه بود. عوائد ملکی حاج میرزا جوادآقا در سال حدود صدهزار تومان بود. در آن تاریخ (زمان ناصرالدین شاه) این مبلغ معادل یک سی‌ام بودجه کل کشور بود، چون من از نوه ناصرالدین شاه معیرالممالک شنیدم: تمام بودجه کشور در آن زمان شش کرور یعنی سه میلیون تومان بود. مرحوم آقای مجتهدی می‌گفت: حاج میرزا جوادآقا با آن عوائد ملکی در آخر سال مقروض بود، از بس که برای مردم خرج می‌کرد.

برای نمونه دربارهٔ سعی او برای حل مشکلات مردم نقل می‌کنند: شیعه‌ای در روسیه محکوم به اعدام شده بود. حاج میرزا جوادآقا برای استخلاص وی به امپراتور روسیه تلگراف کرد. آنها نیز به حاج میرزا جوادآقا احترام می‌گذاشتند.[1]

تاریخ وفات

هر چند در کتب، وفات حاج میرزا جوادآقا مجتهد را در شعبان ۱۳۱۳ نوشته‌اند،[2] ظاهراً اصحّ شعبان ۱۳۱۴ است. من از نواده او شنیدم که گفت: وی در سال ۱۳۱۴ وفات کرد.

---

۱. کسروی در تاریخ مشروطه ایران (ص ۱۳۰) نوشته است:

«جوانی از تبریز به قفقاز رفته و در آنجا کار می‌کرده و چنین رو داده که کسی را کشته و یا گناه دیگری نزدیک به آن کرده، و این بوده او را گرفته و به سیبریا فرستاده بوده‌اند. مادر جوان به حاجی میرزا جواد پناهیده و از او رهایی پسرش را می‌خواهد. حاجی میرزا جواد تلگرافی به امپراتور روس فرستاده رهایی آن جوان را درخواست می‌نماید (و دانسته نیست این به رهنمایی که بوده) و پس از چند روز پاسخ می‌رسد که امپراتور درخواست او را پذیرفت و دستور داد که جوان را از سیبریا خواسته روانه ایرانش گردانند و به مادرش برسانند».

۲. نقباء البشر، ج ۱، ص ۳۲۰، ش ۶۵۷.

همچنین حاج میرزا مصطفی، پدر مرحوم آقای مجتهدی برای ماده تاریخ وفات حاج میرزا جواد سروده است:

قلت في تاریخ ذاک الألمعي: «مات في شعبان یوم الأربع»

بنابراین وی در روز چهارم شعبان ۱۳۱۴ وفات کرده است.

مؤید این مطلب: اعتماد السلطنهٔ مراغی که در ۱۷ شوال ۱۳۱۳ از دنیا رفته است و اهتمام داشت حوادث ایران آن دوره را یادداشت کند و چند جا هم از حاج میرزا جوادآقا یاد کرده است که کاشف از توجه وی به حاج میرزا جوادآقا است، دربارهٔ وفات وی در شعبان ۱۳۱۳ هیچ گزارشی ذکر نکرده است، با اینکه عادةً امکان ندارد حاج میرزا جوادآقا از دنیا برود و خبر وفاتش به تهران نرسد[1]. چون او در تبریز تقریباً سلطنت می‌کرد و اقتدار وی به گونه‌ای بود که ناصرالدین شاه در قضیهٔ تحریم تنباکو به او متوسل شد تا او مشکل را حلّ کند.

دربارهٔ محبوبیت و اقتدار وی در تبریز از آقای مجتهدی شنیدم: سی سال بعد از وفات حاج میرزا جواد، وقتی همسرش از دنیا رفت، تمام تبریز مثل روز عاشورا تعطیل شد!

۱. نیز رك: جرعه‌ای از دریا، ج ۱، ص ۴۰۲ ـ ۴۰۳.

۳۴

شیخ محمدطاهر دزفولی قدس‌سره (م ۱۳۱۱ یا ۱۳۱۵)

دعای سرّ

شیخ محمدعلی معزّی صاحب تجدید الدوارس و تحدید المدارس اهل دزفول بود. وی طرفدار آراء قدماء بود و اعتقاد داشت متأخّرین حرفهای قدماء را خوب متوجّه نشده‌اند وکتاب تجدید الدوارس را نیز به همین منظور نگاشته است. آخوند ملّا محمدطاهر دزفولی جدّ وی بسیار ملّا و در تقوا و زهد در مرتبهٔ والایی بود.[1] آقای خرّازی با آشیخ محمد علی آشنا بود و سه ماهی هم مرحوم معزّی مهمان پدر آقای خرازی در تهران و دو ماهی در قم مهمان خودش بود.[2] وی از آقای معزّی دربارهٔ جدّش مرحوم آشیخ محمدطاهر این قضیه

---

۱. اعتماد السلطنه در المآثر و الآثار (ج ۱، ص ۲۰۴) درباره وی نوشته است:

شیخ محمدطاهر دزفولی: متفقّهی است اصولی، در ایالت خوزستان ریاستی عامّه و شهرتی تامّه دارد. صیت فقاهت و فضیلت زهد و تقوی و ورع و قدس وی تا به همه جای رسیده است و از ایران به سایر بلاد اسلام کشیده، زمانی که بندهٔ نگارنده از جانب پدر نایب‌الایالهٔ عربستان بود، فیض محضر و فوز زیارت این عالم جلیل‌القدر عظیم‌الشأن را به کرّات ادراک نمود.

۲. آیة‌الله سید محسن خرّازی (دامت إفاضاته) درباره این میزبانی فرمودند:

آقا شیخ محمدعلی معزّی مرد خیلی بزرگی بود. به یاد دارم آقای آسید احمد آقای خوانساری ـ که در تهران از مراجع بود ـ به پدرم سفارش کرد آقای معزّی عالم جلیل‌القدری است، از ایشان پذیرایی کنید،

←

را نقل می‌کرد:

شخصی دزفولی اهل معنا و مقدّس ولی غیر روحانی در مکّه به محضر حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام مشرّف می‌شود و حضرت به او می‌فرماید که سلام مرا به آشیخ محمدطاهر برسان و بگو این دعا را بخواند. آن شخص دعا را حفظ شد ولی به محض اینکه حضرت غایب شد، او دعا را فراموش کرد و امکان نداشت مجدّداً آن دعا را از حضرت بپرسد. وقتی او به دزفول مراجعت کرد، خدمت شیخ محمدطاهر رسید تا ابلاغ سلام کند، دعا به یادش آمد و سلام و دعا را ابلاغ کرد و رفت. موقع رفتن به فکرش رسید که خوب است دعای حضرت را برای مشکلات خودم بخوانم ولی هر چه فکرکرد، دعا به یادش نیامد. دوباره خدمت آشیخ محمدطاهر برگشت و از او خواست که دعا را به وی تعلیم کند. آشیخ محمدطاهر امتناع کرد و فرمود: این از اسرار است.[۱]

← و ایشان هم مدّتی شاید حدود دو ماه در تهران مهمان پدرم بود. من هم تعطیلات وقتی به تهران می‌رفتم، خدمت ایشان می‌رسیدم و در تهران نزد وی کتاب حج لمعه را درس گرفتم. ایشان آدم بااطلاعی بود و در هر موضوعی که مطرح می‌شد، مطلب داشت و مطالبی نقل می‌کرد. بیشتر توجّه وی در کتاب تجدید الدوارس به فقه قدما بود و معتقد بود کلمات قدما محتاج بیان است و باید در آن تأمّل کرد.

وی رساله عملیه داشت و رساله‌ای علمی به نام مفتاح التحقیق نوشته بود که حاوی نکات خوبی بود. از جمله نکات آن رساله این است که ما باید به مصادر اولیه رجوع کنیم و معتقد بود که عناوین ابواب در کتب قدما، سینه به سینه اخذ شده و در استنباط دخیل است. وی می‌فرمود که نباید به کتاب وسایل الشیعه شیخ حرّعاملی اکتفا کرد، چون وی به اجتهاد خود احادیث را تحت عناوین قرار داده و لازم است به مصادر اولیه مثل کتاب کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی (رضوان الله علیهم) مراجعه شود و احادیث را ذیل عناوین آن کتب ملاحظه کرد.

آقای معزّی مدّتی قم هم تشریف آورد و مهمان ما شد و اعلام آن وقت چون آقای گلپایگانی، آقای حائری و آقای نجفی به دیدن ایشان آمدند. علّت اینکه مدّتی در قم ماندند، این بود که من کتاب ایشان را برای چاپ به چاپخانه داده بودم و چون محتاج اصلاحات بود، مدّتی برای اصلاحات کتاب ماندند و مقدار زیادی از کتاب را همین‌جا اصلاح کردند.

وی بسیار خوش‌اخلاق و مُبادی آداب بود و دانشگاهیها به وی توجّه و دانش او را قبول داشتند. ایشان عمویی داشت به نام آقا شیخ محمد رضا دزفولی که ساکن دزفول بود و مرحوم آقای آسید احمد خوانساری مدّتی در دزفول نزد وی درس خوانده بود. آشیخ محمد علی از عمویش خیلی به عظمت یاد می‌کرد. **(بهمن ۱۳۸۶ ش)**

۱. تفصیل این قضیه را فرزند شیخ محمد طاهر، مرحوم شیخ عبدالحسین دزفولی به قلم خودش نگاشته و به عنوان پیوست کتاب شرح حال خاندان مرحوم آیة‌الله معزّی (شیخ محمدعلی و شیخ مصطفی معزّی، چاپ حکمت قم، ۱۳۵۱ ش) چاپ شده است. برای تکمیل فایده نقل شیخ عبدالحسین ذکر می‌شود: ←

→

«از جملهٔ وقایع عجیبه و کرامات غریبه که کاتب احرف خود از کسی که مشاهده کرده بلاواسطه شنیده‌ام مجمل و منقّح آن این است که جناب مستطاب مستغنی عن الالقاب کهف الحاجّ والعمّار وزبدة الاخیار والابرار الثقة العدل الامام الذي عزّ مثله في المغارب والمشارق اشرف الحاج الحاج حسین ابن خواجه صادق که خیری جلیل و دیّنی نبیل است از برای این مجرم حکایت کرد که در سفر حج روز هشتم یوم الترویه بود که در حرم معظّم وارد شدیم مرا رَمَدی شدید عارض شده بود به طوری که از شدّت وجع خواب و آرام نداشتم. یکی از رفقای من حاج ملاحسین ساغری... بسیار با من ملاطفت داشت و شب و روز مواظب حال من بود. مرا همّ و غمّ عجیبی فراگرفته بود که فردا باید احرام بست و سر برهنه شد و حال آنکه به ملاحظهٔ رَمَد چشم سر برهنگی از برای من ممکن نبود. همان خلیل جلیل من کلاه مانندی از برای من بدون کش و دوخت از برای من ترتیب داده بود که هنگام احرام به جهت اضطرار بر سر گذاشته و کفاره بدهم. من ازین کیفیت بسیار متالّم بودم تا آنکه فردا شد و هنگام غسل و احرام رسید به طوری هموم و غموم بر دلم هجوم آورد که از چشمان گذشتم و گفتم غسل می‌کنم هرچه باداباد. در حقیقت بالمرّه از خود ذهول کردم و خود و چشم و درد آن را فراموش نمودم، غسل کرده احرام متعارف بستم بدون آنکه سر را بپوشانم داخل حرم شدم مناسک را به جا آوردم تا زمانی که از مکه بیرون آمدیم برای عرفات. رسم است مردم پیش می‌آیند و مبارک باد می‌گویند. همان خلیل جلیل من پیش آمد و مرا گفت تو را دو مطلب مبارک باد: یکی مناسک و دیگری زوال رَمَد. آن وقت مرا فرا یاد آمد که رمد بوده‌ام و بفضل اللـه تعالی شفا یافته و صدمه نخورده‌ام. باری در آن دو سه روزه مرض وبائی عظیم در تمام حاج بروز کرد به طوری که عملهٔ تجهیز و تکفینِ اموات که چهارصد کس بودند از تکفین و دفن به عجز آمده بودند. آخرالامر به أمر شریف مکّه و والی حاجّ شام و والی حاجّ مصر حفره‌هایی چند حفر کرده بودند و اموات را همان طور با لباس در میان آن حفرات می‌انداختند و در زیر خاک متواری می‌ساختند. پس از آنکه ثانیاً از مناسک فارغ شده به مکّه معاودت نمودیم من از جهت یأسی که از عمر خود داشتم ابداً در منزل خود قرار نمی‌گرفتم. همه وقت خاصه در تمام شبها ملازم بیت‌الله و طواف بودم. یکی از حجاج که معروف به حاج مبارک بود که مردی جلیل و از اخیار بود، همه شب می‌آمد و در اوّل طوافی می‌کرد و می‌رفت و بجز من و او در اغلب شبها کسی دیگر از جهت شدّت وبآء در مسجد تردّد نمی‌کرد. من همه شب در مسجد به عبادت تا صبح مشغول بودم. غالباً طواف می‌کردم و قصد یک نفر از مومنین حی یا میت می‌داشتم و نماز طواف را یا در مقام ابراهیم یا در محراب دیگر به جای می‌آوردم. شبی در مقام بودم دیدم حاج مبارک مذکور به نزد من آمد و گفت: بیا عقد اخوّت با همدیگر ببندیم، باری با همدیگر عقد و عهد بستیم که در دنیا و آخرت برادر باشیم. پس از این من برای او و والدینش طواف می‌کردم او هم یک شب برای والد من و یک شب برای والدهٔ من عمره می‌گزارد تا یک شب به من گفت که از شخص جلیلی شنیده‌ام که هر کس سیصد و شصت و شش طواف به عدد ایام سال به جا آورد به جهت هر حاجتی که این عمل را به جا می‌آورد، حاجت او روا می‌شود. شب جمعه بود که این عمل را تعلیم من نمود. من شروع کردم در طواف به عدد مذکور به قصد دیدن یکی از ائمّهٔ طاهرین و حجج معصومین، همین طور طواف می‌کردم تا شب جمعهٔ دیگر، از قضا آن شب والیین مصر و شام داخل مسجد شدند و داخل بیت‌الله گردیدند.

←

من هم خواستم داخل شوم، از یکی از علماء که از اهل شیراز بود سؤال رجحان دخول را کردم، قریب به این عبارت را جواب داد که من از جهت کثرت آداب متأخره از دخول خود را لایق آن نمی‌دانم که داخل آن مقام شریف شوم. من با خود گفتم: هرگاه شخص عالمی جلیل از عهدهٔ آداب دخول آن برنمی‌آید و خود را از آن قاصر می‌داند، من به قصور اولی هستم. باری آن شب را نیز مشغول همان عمل سابق شدم. دیگر قریب به اختتام رسیده بود که ناگاه دیدم حاج مبارک از عقب سر دوشِ مرا فشاری داد و گفت: من رفتم که عمره برای والدین تو به جا آورم و امّید دارم که خداوند حاجت تو را برآورد. در گفتگو بودیم که یک دفعه حاج مبارک به من گفت: هان آقای حجت است یا مولای حجّت است. واشاره به پیش رو کرد. وقتی که نگاه کردم، دیدم امام زمان علیه‌السلام است ولی از شعاع نور رخسار مبارکش تشخیص دقایق چهرهٔ انورش را نمی‌دادم. همین قدر بر پاهای آن حضرت افتادم و هر دو انگشت بزرگ پاهای مبارکش را بوسیدم و برخاستم. فرمود که دو مطلب را به تو می‌گویم: یکی آن‌که سلام مرا به شیخ برسان و فقره دیگر هم فرمود که من آن را فراموش کردم، همین قدر می‌دانم که فقرهٔ بسیار خوب و مطلب بلندی بود از قبیل دعاء، و فرمود: این مطلب را هم به شیخ بگو، پس از سلام، یکی دیگر به حاج سید ابوتراب، حُجّت را تمام کن و بگو از قصدی که کرده‌ای که از راه ریاض (در متن «اباض» ولی «ریاض» درست است) بروی برگرد بلکه از راهی رو که عبور تو به مدینة الاسلام باشد. تو اتمام حُجّت کن هرگاه نشنید، صدمهٔ آن را خواهد خورد. این فرمایشات را می‌فرمودند و راه می‌رفتند. این دو سفارش که تمام شدند دیگر آن سرور تشریف برده بودند. من به حاج مبارک گفتم: حامل یک رسالت تو باش و دیگری را من ابلاغ می‌نمایم. حاج مبارک گفت: ندیدی آن حضرت به تو اشاره فرمودند و به من فرمودند که حاجی مبارک به حاج حسین برادرت بگو، حالا مناسب است تو مبلغ باشی. من صبح به خدمت سید مذکور رسیدم و گفتم: چه قصد کرده‌ای؟ گفت: تو از کجا از قصد من آگاه شده‌ای؟ من قصد کرده‌ام که از راه ریاض بروم، مگر نمی‌بینی در قافلهٔ حاج از جهت شدّت و یا چه هنگامه‌ای است؟ من از حاج جدا شده از آن راه می‌روم که سالم باشم. من گفتم: چنین مکن. گفت: تو با من بیا. من گفتم: امام علیه‌السلام فرموده است که از آن راه صلاح تو نیست بروی. با وی هرچه من گفتم، او نشنید و رفت. وقتی که به دزفول رسید یا روز ورود یا فردای آن روز وفات کرد!

در باب پیغام ثانی پس از ورود به دزفول حضور مبارک آقای حجة‌الاسلام شرفیاب شدم و ابلاغ سلام امام علیه‌السلام را کردم. اغرب آنکه همان فقرهٔ فراموش شده را نیز فوراً متذکّر شده و ابلاغ کردم. از خدمت ایشان که بیرون آمدم باز همان فقره را فراموش کردم. پس از آن هر وقت از آن شیخ عالی مقدار جویا می‌شدم که آن فقره چه بود، تبسّمی می‌فرمودند و می‌فرمودند: چیز بسیار خوبی بود و زیاده از این نمی‌فرمودند.

وقد سمعت ذلک من الراوی المذکور حین تشرّفت بعیادته وهو مجروح من رمي الرصاص في شهر صفر المظفّر من شهور سنة ۱۳۱۷ و بندهٔ کاتب احرف چنان حاج مذکور را صادق می‌دانم که گویا خود همراه او بوده و هرچه مذکور شد به چشم دیده و به گوش شنیده‌ام، و هو بعد في قید الحیاة، متّعنا الله تعالی بطول بقاه، والسلام.

ذیل این نوشته چند تصدیق مرقوم شده است که عیناً نقل می‌شود:

بدون کم و زیاد صحیح است، کمترین: اقلّ الحاج حسین ولد مرحوم خواجه صادق رحمه‌الله. هذا ماکتبه الحاجّ المذکور بخطّه (حفظه الله تعالی) تصدیقاً لصحّة ماکتبتُه بلا زیادة ولانقصانٍ بعد مضیِ سِتّ

سال وفات

شیخ آقابزرگ با خاندان معزّی و شیخ محمد علی مربوط بود. وی سال وفات آشیخ محمد طاهر دزفولی را ۱۳۱۵ ضبط کرده است.[۱] از طرفی اعتماد السلطنهٔ مراغی - وزیر انطباعات ناصرالدین شاه که شب به شب وقایع را می‌نگاشت[۲] - در یادداشتهای بیست و نه صفر ۱۳۱۱ نوشته است:

> از انکشافات امروز اینکه: اوّلاً، وبا در کمال شدّت در خوزستان بروز کرده است. شیخ محمد طاهر مجتهد دزفولی که از فحول علمای این عصر بود و من در ایام حکومت عربستان او را می‌شناختم و متجاوز از نود سال داشت، به وبا مرده است... .[۳]

دو احتمال برای اختلاف اقوال در تاریخ وفات وجود دارد:

احتمال اول اینکه کسانی که این تاریخ را به آشیخ آقابزرگ گفته‌اند، اشتباه کرده‌اند.

احتمال دیگر هم این است که وقتی وبا آمد و حال شیخ محمد طاهر به هم خورد، خبر وفاتش منتشر گردید ولی چون ایشان اهل معنا بود (واز همان جریان تشرّف هم روشن می‌شود که ایشان اهل اسرار بود)، امکان دارد که توسّلی کرده و حالش بهتر شده باشد. خبر وفات شیخ محمد طاهر به اعتماد السلطنه رسیده ولی از خبر شفا یافتن وی اطّلاع پیدا نکرده بود. (شب ۲۰ /۱۱/ ۱۳۸۹ ش)

سنین من تاریخ ماکتبتُه، وکتب هو هذا التصدیق في الیوم الخامس والعشرین من شهر ذی الحجّة الحرام من شهور سنه ۱۳۲۳.

لایخفی اینکه این واقعه از برای جناب حاجی مذکور در سنه ۱۲۸۱ هزار و دویست و هشتاد و یک واقع شده در عشر ثانی ذی الحجة الحرام، وقد ذکر في هذا التاریخ لساناً في الیوم الذی کتب... .

۱۳۳۲/۴/۱۹ این قضیه به خط مرحوم حجة الاسلام آقای آشیخ عبدالحسین فرزند مرحوم حجة الاسلام آشیخ محمد طاهر دزفولی (رحمة الله علیهما) می‌باشد».

۱. نقباء البشر فی القرن الرابع عشر، ج ۳، ص ۹۷۴ - ۹۷۶.

۲. کتاب خاطرات اعتماد السلطنه از بهترین کتب تاریخی است. نوعاً تواریخ مطابق میل سلاطین نوشته می‌شد، ولی چون اعتماد السلطنه مخفیانه خاطراتش را می‌نوشت، لذا حاوی مطالب صحیح دست اوّل است. (ش)

۳. روزنامه خاطرات اعتماد السلطنه، ص ۹۰۰.

۳۵
سید محمد فشارکی قدس سره (م ۱۳۱۶)

تفکّر در کنار شط

مرحوم آقای آمیرزا محمدحسین مسجدجامعی ازمرحوم آقای اراکی واوظاهراً ازمرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل می‌کرد: زمانی که آسید محمد فشارکی درسامرا بود، می‌خواست درباره بحث ترتّب فکرکند ولی چون داخل شهرسروصدا بود، تصمیم گرفت کنارشط برود ودرمحلّی که آب عقب نشسته وحفره‌ای ایجاد کرده بود، ساعتی دوراز سروصدا به فکربنشیند. درآن چاله مشغول فکرشد، یک دفعه شخص عربی به اوگفت: درباره چه فکرمی‌کنی؟ آسید محمد درحالی که سرش زیربود، گفت: این مسأله مربوط به شما نیست. آن عرب گفت: نه، به من مربوط است. تودربارهٔ بحث ترتّب فکرمی‌کنی و فلان مقدّمات را سیرکرده‌ای، ومقدمات درست است مگرمقدّمه آخری که اشتباه است. آسید محمد متعجب وکنجکاومی‌شود. سرش را بلند می‌کند تا عرب را ببیند، می‌بیند کسی نیست!

البته اینکه آقای اراکی ازآقای حاج شیخ نقل کرده باشد، درخاطرم نیست ولی چون منقولات او«الّا ماشذّ وندر» ازاستادش مرحوم آقای حاج شیخ بود، علی‌القاعده این را نیز ازاستادش شنیده بود، به‌ویژه که این قضیه مربوط به آقا سید محمد فشارکی استاد حاج شیخ بود.

(آخرجمادی الآخرة ۱۴۳۳)

میرزا و بحث مرحوم فشارکی

شنیدم: اواخر چون کار میرزای شیرازی زیاد شده بود، تدریس را به آسید محمد فشارکی و بعضی دیگر واگذار کرد؛ حوزه میرزا را عمدةً آسید محمد اداره می‌کرد، هر چند آسید اسماعیل صدر و آمیرزا محمد تقی شیرازی هم بودند. میرزا گاهی می‌آمد و می‌پرسید: بحث آسید محمد دربارهٔ چه بود؟ و به نظریهٔ او اشکال می‌کرد تا بحث سید محمد ادامه پیدا کند و در حوزه سامرا منعکس شود.

(محرم ۱۴۳۲)

برخورد استاد و شاگرد

از مرحوم حاج آقارضا زنجانی شنیدم، او هم از مرحوم حاج شیخ نقل می‌کرد:

در جلسه‌ای مرحوم میرزا مشغول بیان مطلبی بود. در همان حال آسید محمد فشارکی با یکی دیگر از شاگردان میرزا مشغول بحث شد. میرزا برای اینکه بتواند حرف خودش را بیان کند، خطاب به آسید محمد فشارکی گفت: ساکت شوید! این خطاب میرزا برای آسید محمد گران آمد و با ناراحتی به میرزا عرض کرد: آقا، ما دو نفری حرف می‌زدیم، چرا خطابتان تنها به من بود؟! این برخورد مرحوم فشارکی برای میرزا که خیلی مبادی آداب بود و شاگردان در مقابل وی خاضع بودند، خیلی سنگین بود. میرزا سکوت کرد. مدّتی سکوت جلسه را فرا گرفت.

میرزا محمد تقی شیرازی برای اینکه سکوت مجلس را بشکند، عبارتی از کتاب طهارت شیخ را پرسید و میرزا سکوت را شکست و عبارت را معنا کرد.

آقای حاج شیخ می‌گفت: متأسفانه من فراموش کردم عبارت در کجای طهارت شیخ بود، چون آن عبارت برای ماها هم حل نشده بود و میرزا آن را معنا کرد.

(محرم ۱۴۳۲)

دو قضیه غیر عادی

یکی از کرامات و قضایای غیر عادی که خود من دیدم، نماز استسقای آقای آسیّدمحمدتقی خوانساری بود و از قضایایی که با واسطه شنیدم و جزو قطعیات است، جریان ختم زیارت عاشورا برای دفع وبا به دستور سیدمحمد فشارکی در زمان میرزای شیرازی[1] است. (زمستان ۱۳۸۵ ش)

---

۱. در الکلام یجرّ الکلام تفصیل این قضیه چنین نقل شده است:
مرحوم آیة‌الله آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل کرد فرمود: من و آقای آقا میرزا علی آقا (آقازاده میرزای شیرازی) و آقا سید محمد سنگلجی در سامرا شب در پشت بام در خدمت مرحوم آقای میرزا محمد تقی شیرازی درس می‌خواندیم. در اثناء درس ما استاد بزرگ ما مرحوم آقای آقا سید محمد فشارکی تشریف آورده در حالتی که آثار گرفتگی و انقباض در بشره‌اش پیدا بود. معلوم شد که این انقلاب و انقباض وی در اثر بروز وبا بود در عراق که در آن اوقات خبرش منتشر شده بود. فرمود: شما مرا مجتهد می‌دانید؟ عرض کردیم: بلی، فرمود: عادل می‌دانید؟ [گفتیم:] بلی، فرمود: من به تمامی شیعیان سامرا از زن و مرد حکم می‌کنم که هریک از ایشان یک فقره زیارت عاشورا نیابتاً از نرجس خاتون والدهٔ ماجدهٔ حضرت حجت (سلام الله علیه) بخوانند و آن خاتون را نزد فرزند بزرگوارش شفیع قرار بدهند که آن حضرت پیش حضرت خداوند عالم شفاعت نماید تا خداوند، شیعیان سامرا را از این بلا نجات دهد. فرمود: همینکه این حکم صادر گردید و چون مقام مقام ترس و بیم بود همه شیعه‌های مقیم سامرا اطاعت نموده زیارت عاشورا را به همان قرار خواندند. در نتیجه آن، یک نفر شیعه در سامرا تلف نشد در حالتی که هر روز ده پانزده نفر از غیر شیعه تلف می‌شد. (الکلام یجرّ الکلام، ج ۱، ص ۵۴)

۳۶
شیخ هادی نجم‌آبادی قدس سره (م ۱۳۲۰)

توبه دادن عرق‌خور

ازآقا جلال آشتیانی شنیدم: مرحوم شیخ هادی نجم‌آبادی تهرانی آدم بسیار بی‌هوایی بود. شخصی راکشان‌کشان به جرم عرق خوردن می‌آورند تا براو حد اجراکنند. مرحوم نجم‌آبادی می‌گوید: یکی ازحاضرین دهان آن شخص را بوکند تا برای من ثابت شود که عرق خورده است. هیچ کس حاضرنمی‌شود این کاررا انجام دهد، چون فقط کسی بوی عرق را تشخیص می‌دهد که عرق‌خورباشد. لذا جرم آن شخص اثبات نمی‌شود. وقتی مجلس منقضی می‌گردد، مرحوم شیخ هادی به آن شخص اشاره می‌کند که بنشیند. سپس به اومی‌فرماید: ما تورا حفظ کردیم، ولی تو چرا باید چنین خلافی مرتکب شوی؟ و آن شخص را توبه می‌دهد. وی بعداً یکی ازمقدّسین وملازمین حاج شیخ هادی می‌گردد.

۳۷
میرزا حسین نوری ﷺ (م ۱۳۲۰)

نقدی بر قصّهٔ «فصل الخطاب»

یک وقت یکی از علمای معروف به منزل حاج آقای والد آمد و قصه‌ای نقل کرد. من هم آنجا بودم و از ایشان شنیدم. بعداً همان قصه را آقای گرامی از ایشان شنیده و نقل کرده بود. آقای منتظری هم در کتاب خاطراتش[1] این قصه را نقل کرده است.

آن آقا از سردار کابلی نقل می‌کرد که: من نزد حاجی نوری بودم. سید معمّمی هم آنجا بود و دست روی دستش یا پایش می‌زد و آه می‌کشید. توجه حاجی نوری را جلب کرد و حاجی به او گفت: چه شده است که این قدر آه می‌کشی؟ آن سید گفت: خداوند به ما ظلم کرده است. حاجی گفت: خداوند که ظلم نمی‌کند، این تعبیر یعنی چه؟ آن سید گفت: نه، ظلم کرده است. حاجی گفت: ممکن نیست که خدا ظلم کند. محال است. سید گفت: نه. حاجی پرسید: علتش چیست که چنین می‌گویی؟ سید گفت: چرا خداوند اسم جدّ ما را در قرآن ذکر نکرد تا این قدر گرفتار سنّیها نشویم؟ حاجی نوری گفت: اتّفاقاً نام حضرت در قرآن هست. سید گفت: چطور؟ در قرآن که نامی از امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیست. حاجی گفت:

---

۱. خاطرات، ج ۱، ص ۸۱.

نه، من ادلّه‌اش را می‌آورم. چند روز بعد حاجی نوری جزواتی در باب تحریف قرآن آورد و به آن سید داد. آن سید گفت: آیا باز هم دلیل هست؟ حاجی گفت: باز هم هست. و چند وقت بعد جزوهٔ دیگری آورد و به آن سید داد. آن سید هم تدریجاً جزوات «فصل الخطاب» را از حاجی نوری می‌گرفت و به چاپخانه می‌داد. وقتی حاجی نوری پشیمان شد که آن جزوات چاپ شده بود و پشیمانی سودی نداشت.

سردارکابلی می‌گفت: این قضیه گذشت. یک وقت من به سفارتخانه رفته بودم تا ویزا بگیرم. درآنجا شخصی کلاهی دیدم که خیلی به نظرم آشنا بود. از من پرسید: مرا شناختی؟ گفتم: خیلی به نظرم آشنا هستید ولی الآن تطبیق نمی‌کنم. گفت: من همان سیدی هستم که در منزل حاجی نوری بودم!

همان موقعی که آن آقا این قصه را نقل می‌کرد، به ذهنم آمد که سردارکابلی در موقع تألیف و چاپ فصل الخطاب نبوده است. بعداً مراجعه کردم دیدم تاریخ ولادت سردار کابلی بعد از تألیف فصل الخطاب است!

آشیخ آقابزرگ که با سردارکابلی خیلی رفیق بود، مدّتی مهمان ایشان بود و در همانجا کتابهای وی را هم فهرست کرد. وی در الذریعه تاریخ دقیق ولادت سردارکابلی را ۱۸ محرم ۱۲۹۳ درکابل ضبط کرده است.[1] همچنین در الذریعه تاریخ فراغ از تألیف فصل الخطاب، دو شب مانده به پایان ماه جمادی الآخره ۱۲۹۲ ضبط شده است.[2] یعنی حدود شش ماه بعد از تألیف فصل الخطاب سردارکابلی متولّد شده است.[3]

اگر هم قصّه مذکور راست باشد، سردارکابلی با واسطه این قصه را نقل کرده است و ناقل در نقل اشتباه کرده است.

(دهه آخر جمادی الآخره ۱۴۳۲)

---

۱. الذریعة، ج ۲، ص ۳۶۶.

۲. الذریعة، ج ۱۶، ص ۲۳۲، ش ۹۱۲؛ نیز رك: جمع پریشان، ج ۱، ص ۷۹ ـ ۸۲، مقالهٔ «الجواد قد یکبو». در این مقاله شواهد دیگری بر عدم صحّت این نقل ذکر شده است.

۳. پدر سردار کابلی هم نمی‌تواند ناقل این قضیه باشد، چون تا سال ۱۳۰۴ در هند و اطراف بوده و آن سال به ایران آمد. (رك: زندگانی سردار کابلی، ص ۲۱)

فصل الخطاب في عدم تحريف الكتاب

مرحوم شیخ آقابزرگ مطلبی را از حاجی نوری نقل کرده است و در جلسه‌ای هم شفاهی فرمود ولی ما محصّل فرمایش ایشان را نفهمیدیم. شیخ آقابزرگ می‌فرمود: حاجی نوری در کتاب فصل الخطاب منکر تحریف است و می‌گفته که ما اسم کتاب را بد گذاشتیم و باید اسم کتاب را می‌گذاشتیم: «فصل الخطاب في عدم تحريف الكتاب».[1]

آشیخ صادق خلخالی از حاج شیخ آقابزرگ پرسید که شنیده‌ام شما چنین نوشته‌اید. ایشان هم فرمایشی فرمود که برای ما مفهوم نبود.

من احتمال می‌دهم منظور شیخ آقابزرگ این بود که حاجی نوری عقیده‌اش این بود که پس از تحریف اوّلی، ائمه علیهم‌السلام ما را به قرآن ارجاع دادند و همان حجّت قرارداده شد و پس از آن دیگر تحریف نشده است. (شوّال ۱۴۳۱)

مستدرک حاجی نوری

مرحوم حاج میرزا حسین نوری صاحب مستدرک بسیار محقّق و عظیم الشأن بود.[2]

---

۱. شیخ آقابزرگ در الذریعه (ج ۱۶، ص ۲۳۲) از قول حاجی نوری در کتاب الرد علی کشف الارتیاب در پاسخ اعتراضاتی که بروی شده است چنین می‌نویسد:
إنّ الاعتراض مبنيّ على المغالطة في لفظ التحريف، فإنّه ليس مرادي من التحريف التغيير والتبديل، بل خصوص الإسقاط لبعض المنزل المحفوظ عند أهله، وليس مرادي من الكتاب القرآن الموجود بين الدفّتين، فإنّه باق على الحالة التي وضع بين الدفّتين في عصر عثمان، لم يلحقه زيادة ولا نقصان، بل المراد الكتاب الإلهي المنزل.
وسمعت عنه شفاهاً يقول: إنّي أُثبت في هذا الكتاب انّ هذا الموجود المجموع بين الدفّتين كذلك باقٍ على ما كان عليه في أوّل جمعه كذلك في عصر عثمان، ولم يطرأ عليه تغيير وتبديل كما وقع على سائر الكتب السماوية، فكان حريّاً بأن يسمّى: «فصل الخطاب في عدم تحريف الكتاب»، فتسميته بهذا الاسم الذي يحمله الناس على خلاف مرادي خطأ في التسمية، لكنّي لم أُرد ما يحملوه عليه، بل مرادي إسقاط بعض الوحي المنزل الإلهي، وإن شئتَ قلتَ اسمه: «القول الفاصل في إسقاط بعض الوحي النازل».
۲. علّامه سید عبدالحسین شرف‌الدین در کتاب بغیة الراغبین، استادش محدث نوری را چنین می‌ستاید: ←

خاتمهٔ مستدرک ایشان در علم رجال بسیار پرفائده است. نزد اهل تحقیق این کتاب بسیار ارزشمند است. ممکن است منشأ قضاوت مخالفان، کتاب فصل الخطاب ایشان باشد که آن نیز درست فهم نشده است.

استناد فصل الخطاب به حاجی نوری قطعی است. (صبح عرفه، ۱۳۸۵/۱۰/۹ ش)

همه‌کاره میرزا

حاجی نوری همه‌کاره دستگاه میرزای شیرازی بود. شنیدم چون میرزا فرصت نداشت به دید و بازدید اشخاص برود، حاجی نوری را از طرف خود می‌فرستاد. تقسیم وجوه میرزا هم به دست او بود.

حاجی نوری قصیده‌ای به نام «غدیریه» دارد که مفصّل است و من اخیراً آن را دیدم. در آن قصیده از میرزا خیلی باعظمت یاد کرده است.[1] وقتی آن اشعار را می‌دیدم اشکال ذوقی فی‌الجمله‌ای به نظرم آمد: تعداد ابیات قصیده ۱۱۳ بود. خوب بود حاجی نوری قصیده‌اش را به ۱۱۰ یا ۱۱۴ بیت ختم می‌کرد و عدد ۱۱۰ با قصیدهٔ غدیریه بیشتر تناسب دارد.

← «كان (أعلى الله مقامه) وجهة الأعلام من حملة السنن النبوية، وحفظة الآثار المقدّسة، قبلة روّادها، وقدوة الباحثين عن مفادها، غير مدافع ولا معارض، وكان في الإيمان بالله (عزّوجلّ) والثقة به والتوكّل عليه والتسليم إليه والرضى بقضائه وقدره والنصح له ولكتابه ولرسوله ولأئمّة المسلمين ولعامّتهم والورع عن محارمه والاجتهاد في عبادته تعالى في غاية لاترام، وشأوٍ لايدرك، وكان بحيث لاتدرك آثاره في مكارم الأخلاق ومحامد الصفات وعزّة النفس وتأنّقها والترفّع بها، مع التواضع للمؤمنين، والعطف على اليتامى والأيامى والفقراء والمساكين، لايجارىٰ في شرفه، ولايبارىٰ في علوّ قدره، وكان من علمي الفقه والأصول في ذروة سامية، ذا ملكة قدسية راسخة تبوّأ فيها منازل الفقهاء المسلمين.
عرفت منه الإخلاص لوجه الله (عزّوجلّ) في كلّ ما يصدر عنه من قول أو فعل، فأخذ بمجامع قلبي، وملك حُبُّه عناني، فكنت أتبع أثره اتّباع الفصيل أثر أُمّه، وكان يبسط لي أعطافه، ويوسّع لي أكنافه، لم يأْلُ في تربيتي جهداً، ولم يدّخر عنّي وسعاً، وأجازني إجازة مفصّلة، فكنت مغتبطاً بحسن ظنّه، محبوّاً بثنائه، محبوراً بدعائه، حتّى قضىٰ نحبه مبروراً مشكوراً، أعلى الله مقامه وأجزل إكرامه». (موسوعة الإمام السيّد عبدالحسين شرف الدين، ج ۷، ص ۵۰۹ ـ ۵۱۰)

[1] سفینه علوی، دفتر اوّل، ص ۷۰۵ ـ ۷۱۹.

در دوره صفویه در تألیفات به اعداد توجّه ویژه‌ای می‌شده است. اثناعشریه‌های شیخ بهائی نمونه‌هایی از ده‌ها کتاب با موضوع اثناعشریه است. (شوال ۱۴۳۲)

فقه الرضا علیه‌السلام

حاجی نوری در مستدرک دربارهٔ فقه الرضا علیه‌السلام نوشته است: «لنا إليه طريق آخر لايكون حجّة لغيرنا». مرحوم حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: من زیرش نوشتم: «ولا لنا»![1]

من از حاج آقا رضا شنیدم و او هم از مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری نقل می‌کرد که حاجی نوری از شخص جفّاری دربارهٔ فقه الرضا علیه‌السلام سؤال کرده بود و او گفته بود که املاء حضرت و به خطّ احمد بن اسحاق قمی است.[2]

---

۱. مسلّماً فقه الرضا از حضرت رضا علیه‌السلام نیست. صدوق وقتی اخبار حضرت رضا علیه‌السلام را در کتاب عیون اخبار الرضا علیه‌السلام ذکر می‌کند، به این کتاب اشاره‌ای نمی‌کند بلکه در هیچ یک از کتابهایش از جمله کتاب من لایحضره الفقیه به این کتاب هیچ اشاره‌ای نمی‌کند. اگر کتاب از حضرت رضا علیه‌السلام باشد، چرا صدوق از آن نقل نکند؟ البته این کتاب در دست صدوق بوده و فتاوای پدرش با آن مطابق است، سخن در استناد آن به حضرت رضا علیه‌السلام است.
سید حسن صدر در رسالهٔ فصل القضاء في الكتاب المشتهر بفقه الرضا می‌گوید: این همان کتاب تکلیف شلمغانی است که در ایام استقامتش نوشته است، چون در آن یکی دو فتوای اختصاصی شلمغانی ذکر شده است.
ظاهر دلیل مرحوم صدر خوب است. آشیخ محمد رضا مسجدشاهی به این حرف اشکال کرده است. (ش)
(اول رجب ۱۴۳۳)
آقای استادی در کتاب چهل مقاله (ص ۲۰) نوشته است: «شنیده‌ام مرحوم شیخ محمد رضا اصفهانی ـ صاحب وقایه ـ ردّی بر رساله فصل القضاء نوشته است که هنوز به نسخهٔ آن دست نیافته‌ام و صحت و سقم این مسموع را نیز نمی‌دانم».

۲. آیة‌الله شیخ محمد علی اراکی رحمه‌الله در یادداشتهای خود از مرحوم حاج شیخ این قضیه را چنین نقل کرده است: «نقل فرمود استاد استناد (دام عمره) که آن مرحوم خواست از شخص جفّاری که در خصوص این کتاب از جفر استفساری نماید تا جواب چه آید. چون رجوع کرد، جواب آمد: املاء از آن جناب و تألیف از احمد بن محمد بن عیسی است». (یادنامهٔ آیة‌الله اراکی، ص ۵۰۲)
حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی پس از ملاحظه این نقل فرمودند: من از حاج آقا رضا شنیدم و او از حافظه‌اش این قضیه را نقل کرد، ولی آقای اراکی مستقیماً از حاج شیخ می‌شنید و یادداشت می‌کرد، لذا باید نقل آقای اراکی صحیح باشد.

منشآتِ ابن طاوس

ابن حجر در لسان المیزان درباره علاّمه حلّی می‌گوید: «وکان آیة فی الذکآء».[۱]

کیفیت ورود و خروج علاّمه حلّی در مناظره با علمای مذاهب در مجلس شاه خدابنده به قدری جالب و زیبا بود که توجّه سلطان خدابنده را به خود جلب کرد و سبب شد که مذهب شیعه در ایران رواج پیدا کند.

علاّمه با این جایگاه علمی و معنوی، شاگرد بلاواسطهٔ ابن‌طاوس بوده است و اورا صاحب کرامت معرّفی می‌کند.

برخی بر سید ابن طاوس اشکال کرده‌اند[۲] که در کتب خود ادعیه و زیاراتی برای اماکن مقدّسه ذکر کرده و معلوم نکرده است که از منشآت خودش است یا از مصادر نقل کرده است. پس از چاپ مستدرک الوسائل حاجی نوری معلوم شد که این زیارات در مصادر نقل شده است و ابن مشهدی در مزار همان زیارات را مسنداً نقل کرده است.[۳]

(۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)

---

۱. لسان المیزان، ج ۲، ص ۳۱۷، رقم ۱۲۹۵.

۲. از جمله صاحب روضات در روضات الجنّات (ج ۴، ص ۳۳۰، ش ۴۰۵).

۳. محدّث نوری در خاتمه مستدرک الوسائل (ج ۲، ص ۴۵۰ ـ ۴۵۱، چاپ جدید) در مقام اشکال بر صاحب روضات الجنّات چنین نوشته است:

أوّلاً: أنّ دیدن السید في بعض مولّفاته کالأمان والمهج والدروع أنّه إذا أراد ذکر دعاء أنشأه بنفسه التصریح به، فلاحظ حتّی یظهر لك صدق ما ادّعیناه، ولولا خوف الإطالة لأشرت إلی مواضعه.

... ورابعاً: أنّ ما ذکره السید من الآداب والأعمال المتعلّقة بالمسجد ذکره قبله الشیخ محمد بن المشهدي في مزاره وذکره قبله الشیخ الجلیل المفید ﷺ في مزاره، والعجب من قوله «في شيء من کتب أصحابنا... إلی» آخره، فهب أنّه ما عثر علی المزارین، فهلاّ نظر إلی مزار البحار؟!

۳۸
شیخ هادی تهرانی قدس سره (م ۱۳۲۱)

رفیق سفری

آقای حاج آقا رضا زنجانی ازپدرش مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی این قضیه را نقل می‌کرد: می‌خواستم ازکربلا به نجف بروم ومرکوبی گرفته بودم. دیدم شخص کبیرالعمامه‌ای الاغش را راند وبه سوی من آمد وبه من گفت: مانعی نیست که من هم همراه شما باشم تا با هم به نجف برویم؟ گفتم: اشکالی ندارد. با هم به سمت نجف حرکت کردیم. درآن موقع ماشین نبود وبا الاغ وامثال آن مسافرت می‌کردند.

آن شخص پرسید: شما به قصد زیارت به نجف می‌روید یا برای تحصیل؟ گفتم: می‌خواهم درنجف بمانم واستفاده علمی کنم وتصمیم دارم برای امتحان درهمهٔ دروس شرکت کنم تا هردرسی را پسندیدم، درآن درس باقی بمانم به استثنای درس شیخ هادی تهرانی، چون درایران سفارش کرده‌اند که دردرس وی شرکت نکنم. آن شخص پرسید: شما قبلاً نزد چه کسانی مشغول تحصیل بودید؟ گفتم: نزد میرزای آشتیانی درتهران. گفت: مشکل است نظیر میرزای آشتیانی دراینجا پیدا شود.

من ازآن شخص پرسیدم: شما اهل علم هستید؟ اوگفت: با این هیکل که نمی‌شود

بقّالی کرد! گفتم: شما که هستید؟ گفت: همان روسیاهی که از ایران سفارش کرده‌اند در درسش شرکت نکنی! فهمیدم او شیخ هادی تهرانی است. مرحوم آقای حاج سید محمد می‌گفت: من هیچ وقت در درس شیخ هادی شرکت نکردم، ولی آن رفاقت سفری منشأ شد که رفیق سفری شویم، یعنی هر وقت شیخ هادی می‌خواست مسافرت کند، به من اطلاع می‌داد و هر وقت من می‌خواستم سفر کنم، به شیخ هادی اطلاع می‌دادم.

(ذی‌حجّه ۱۴۳۲)

تکفیر شیخ هادی

در میان علما دو تا آشیخ هادی داریم که هر دو به نوعی مکفَّر بودند: یکی آشیخ هادی تهرانی و دیگری آشیخ هادی نجم‌آبادی. آشیخ هادی نجم‌آبادی ساکن تهران و متوفای ۱۳۲۰ و آشیخ هادی تهرانی ساکن نجف و متوفای ۱۳۲۱ بود. هر دو هم تکفیر شدند. شیخ هادی ساکن نجف را میرزا حبیب‌الله رشتی تکفیر کرد و شیخ هادی ساکن تهران را نیز به سبب روشنفکری‌هایش، کسانی که سلیقهٔ او را نمی‌پسندیدند، تکفیر کردند.

نقل می‌کنند: میرزا حبیب‌الله رشتی گفته بود استکان آشیخ هادی را باید آب بکشید. آقای آشیخ محمد حسین کاظمینی[1] ـ که خیلی مورد قبول بود ـ در آن مجلس حاضر بود. وقتی این کلام را از میرزا حبیب‌الله می‌شنود، می‌گوید: استکان او را بدهید تا من سؤر او را بخورم. اگر آشیخ محمد حسین سؤر آشیخ هادی را نمی‌خورد، آشیخ هادی را بیرون مجلس می‌کشتند. آشیخ محمد حسین با این کار جان آشیخ هادی را حفظ کرد. (رضوان الله علیهم)

(رجب ۱۴۳۲)

---

۱. یک وقت در اصفهان خدمت آقای حاج آقا رحیم ارباب رسیدم. وی از آسید عبدالله ثقة الاسلام اصفهانی که شیخ علمای اصفهان در دورهٔ ما بود و میرزای شیرازی را درک کرده بود، نقل کرد آشیخ محمدحسین کاظمینی که در قضیهٔ حاج علی بغدادی در مفاتیح الجنان نام او آمده است، نماز صبحش را با جماعت و در نمازش سوره بقره می‌خواند. می‌گفت: «الله اکبر» او مقارن طلوع فجر و «السلام علیکم»اش مقارن طلوع شمس بود.

(خرداد ۱۳۸۷)

میرزا حبیب‌الله و تکفیر شیخ هادی

آقای آشیخ عبدالجلیل جلیلی از پدرش مرحوم آشیخ هادی جلیلی نقل می‌کرد: وقتی مرحوم حاج میرزا حبیب‌الله به ایران آمد، درکرمانشاه به منزل جدّ ما مرحوم آشیخ عبدالرحیم (پدر آشیخ هادی جلیلی) وارد شد. چون ایشان در کرمانشاه مرجعیت و ریاست داشت. جدّ ما از میرزا حبیب‌الله پرسید. چرا شما آشیخ هادی تهرانی را تکفیرکردید؟ میرزا حبیب‌الله گفت: من او را تکفیر نکردم، بلکه احتیاط کردم.[1]

(رجب ۱۴۳۲)

وجه تکفیر

آقای آسید عبدالکریم اردبیلی دربارهٔ وجه تکفیرآشیخ هادی می‌گفت: من رساله‌ای ازآشیخ هادی دیدم که درآن ایشان قائل به عدم اشتراک حقیقت وجود شده بود. تعبیر وی درآن کتاب این بود: «الحمدلله الذی هو خارج من الوجود والعدم». ممکن است این یکی ازعلل تکفیرآشیخ هادی باشد.

به علاوه، گویند آشیخ هادی درباره علمای بزرگ تعبیرات تندی داشت. شاگردان وی هم (به غیرازآمیرزا صادق آقا تبریزی که خیلی مؤدّب بوده) همین روش را داشتند و برخوردهای مناسبی با علمای بزرگ نداشتند.

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی از مرحوم آمیرزا رضی نقل می‌کرد که آمیرزا رضی می‌گفت: آسید محسن کوهکمری ازمبرِّزترین شاگردان آشیخ هادی تهرانی بود که

---

۱. در المآثر و الآثار (چهل سال تاریخ ایران)، ج۱، ص ۲۴۵ ذیل عنوان «حاج میرزا محمد حسین شهرستانی» به نقل از موائد شهرستانی آمده است:

«حاج میرزا حبیب‌الله رشتی از اجلّهٔ علماء مجاورین نجف اشرف... تکفیرآقا شیخ هادی طهرانی را نموده که او هم یکی از مشایخ و مدرّسین است ولی گویا در مقام مذاکرهٔ علمیه از علماء بد می‌گوید و توهین می‌کند. به این جهت می‌گویند او را تکفیر کرده ولی محقَّق نیست».

بعد از وفات آشیخ هادی حوزه درس او را اداره کرد و مکتب شیخ هادی را ادامه داد. بسیاری از کسانی که شیخ هادی تهرانی را درک نکردند، شاگرد آسید محسن بودند. من با آسید محسن مباحثه می‌کردم. بحث ما درباره این مطلب بود که ابن عمّ ابوینی در ارث بر عمّ ابی مقدم است و این مطلب مورد اجماع امامیه است. شاگردان آشیخ هادی از جمله آسید محسن این مطلب را منکر بودند و می‌گفتند: آب ابتدا به ریشه درخت می‌رسد، سپس به شاخه و برگها. ممکن نیست آب اوّل به شاخه برسد بعد به ریشه! من با او در این باب بحث می‌کردم. گفتم: اگر امام صادق علیه‌السلام بفرماید که ابن عم ابوینی بر عمّ ابی مقدم است، قبول می‌کنی؟ گفت: امام صادق علیه‌السلام نمی‌فرماید. گفتم: اگر فرموده بود؟ تردید دارم در دفعه دوم یا سوم سؤال، آسید محسن پایش را دراز کرده وگفته بود: اگر امام صادق علیه‌السلام بگوید، می‌گویم تو امام نیستی!!

این گونه مسائل منشأ شده بود که میرزا حبیب‌الله دربارهٔ آشیخ هادی احتیاط کند.

(رجب ۱۴۳۲)

شاگردان شیخ هادی

سؤال: مرحوم شیخ فیاض زنجانی[1] رساله‌ای درباب خمس دارد و نقل کرده‌اند تمام احکام خمس را از قرآن استخراج کرده است. نظرتان دربارهٔ وی و رساله‌اش چیست؟

ـ ایشان دارای سلیقه‌ای شاذ بود و حاج آقای والد سلیقه او را نمی‌پسندید ولی شنیدم که دارای بیان درسی ممتاز بوده است. او در کتاب خمس خیلی حماسه‌سرایی کرده است که: ببینید آیهٔ قرآن چگونه اعجاز کرده... و با رَجَز مطالب بسیطی را مطرح کرده است. آقای آشیخ فیاض از شاگردان مرحوم آشیخ هادی تهرانی بود. آشیخ هادی آراء غیر متعارف داشت. یکی دیگر از شاگردان آشیخ هادی، آمیرزا

---

۱. مرحوم آیة‌الله سید احمد زنجانی در ابتدای مجلّد دوم کتاب ریاض المسائل دربارهٔ تاریخ وفات او نوشته است: «مرحوم آقای آقا شیخ فیاض زنجانی (طاب ثراه) روز جمعه ۱۴ شهر ذی الحجه به رحمت خدا واصل گردید ۱۳۶۰». شرح حال مختصری از وی در نقباء البشر (ج ۵، ص ۴۳ ـ ۴۴) ذکر شده است.

صادق آقا تبریزی بود. آنها سلیقه‌های مخصوصی داشتند. در نوشته‌های آقای سیستانی[۱] دیدم مطالبی ازآشیخ هادی نقل کرده است که خیلی عجیب و غریب بود. مثلاً اینکه باب مفاعله چون الف دارد، بر استطاله دلالت می‌کند![۲]

(رجب ۱۴۳۲)

---

۱. آیة الله حاج سیدعلی حسینی سیستانی (دامت برکاته) ازمراجع عالیقدر تقلید و مقیم نجف اشرف.

۲. قاعدة لاضرر و لاضرار، محاضرات آیة الله السیّد علی الحسیني السیستاني (ط. ۱، قم، ۱۴۱۴)، ص ۱۲۶ ـ ۱۲۷: «المسلك الثالث: ما عن المحقق الطهراني من أنّ معنی باب المفاعلة هو معنی المجرّد إلّا أنّ المجرّد یدلّ علی أصل حرکة المادّة فحسب، وباب المفاعلة یدلّ علی تلك الحرکة بعینها بنحو من الطول والامتداد ـ و هو الامتداد في نسبتها بین اثنین ـ فمعنی «هاجر» و«طالب» و«سافر» و«باعد» أطال الهجرة والطلب والسفر والبعد ـ وبذلك یفترق عن «هجر وطلب وسفر وبعد» التي تدلّ علی مجرّد التلبّس بهذه المعاني».

۳۹
حاج شیخ حسن مامقانی قدس سره (م ۱۳۲۳)

ظاهر و باطن اسلام

مرحوم فاضل شربیانی خیلی اعیان‌منش بود. درمقابل، مرحوم مامقانی آیتی درزهد بود. به فاضل گفته بودند: آقا، علّت این تفاوت چیست وکدام طریق درست است؟ ایشان فرموده بود: من ظاهراسلام را حفظ می‌کنم و حاج شیخ حسن، باطن اسلام را. این مطلب را ازنوادهٔ ایشان آقای حاج شیخ عبدالحمید شربیانی شنیدم.

قیچی کردن سبیل مظفرالدین شاه

پدرآقای سبحانی[۱] با شخصی به نام شیخ هادی ازقاجاریه پسرعمه، پسردایی بود.

ازآقای سبحانی شنیدم: شیخ هادی نوهٔ اردشیرمیرزا واردشیرمیرزا نوه فتحعلی شاه بود. اردشیرمیرزا ملّا وحاج شیخ حسن مامقانی موقعی که درآذربایجان بود، نزد اردشیرمیرزا درس خوانده بود. مرحوم مامقانی به سبب همین شاگردی نزد جدّ آشیخ هادی، اورا تحت عائله خود قرارداده بود. لذا حاج شیخ عبدالله فرزند مامقانی وآشیخ هادی همیشه با هم بودند. تفاوت سنّی‌شان نیزیک سال است. یکی در۱۲۹۰ ودیگری در۱۲۸۹ متولد شده است.

آقای سبحانی ازآشیخ هادی نقل می‌کرد: موقعی که شیخ حسن مامقانی ازعراق آمد،

---

۱. حضرت آیة‌الله حاج شیخ جعفرسبحانی (دامت برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید مقیم قم.

به تهران نرفت بلکه به شهرری رفت و مظفرالدین شاه برخلاف مرسوم به دیدن وی رفت. در همان ملاقات، مظفرالدین شاه در جیبش دست کرد و تلگراف فاضل شربیانی را به شیخ حسن نشان داد. شربیانی نوشته بود: کسی به ایران می‌آید که در دنیا نظیری برای او نیست![1]

درباره این ملاقات از آشیخ محمد رضا پسر حاج شیخ محیی‌الدین مامقانی شنیدم: مظفرالدین شاه که سبیل بلندی داشت، وقتی به دیدن مامقانی رفت، مامقانی به او گفت: این سبیل مناسب شاه نیست و به کسی دستور داد که قیچی بیاورد. وقتی قیچی آوردند، مامقانی در همان جا سبیل شاه را قیچی کرد!

این قضیه ذیلی دارد: در همان مجلس تقدم و تأخّری پیش می‌آید و آشیخ حسن برای جبران آن کار، مظفرالدین شاه را مقدم می‌دارد. این ذیل را من به نقل آقای والد از آشیخ بهاءالدین نوری که خودش در آن جلسه حاضر بود، نیز شنیده بودم.

(شب یازدهم محرم ۱۴۳۴ در مجلس روضه)

اصرار آشیخ جواد جواهری

آشیخ جواد جواهری آدم فوق‌العاده‌ای بود و هرکاری می‌خواست انجام دهد، وقتی اراده می‌کرد، عملی شده بود. یک وقت آشیخ جواد می‌خواست چیزی را به امضای حاج شیخ حسن مامقانی برساند. اصحاب حاج شیخ حسن قبلاً از ایشان قول می‌گیرند که الآن آشیخ جواد می‌آید تا چیزی را به امضای شما برساند. شما آن را امضاء نکنید. با اینکه آقای مامقانی خیلی مقتدر بود و هرکسی حریف او نبود، آشیخ جواد نزد ایشان می‌رود و امضا می‌گیرد و بیرون می‌آید. اصحاب مامقانی می‌گویند: آقا، قرار بود که شما امضا نکنید. حاج شیخ حسن گفته بود: آن اصراری که او کرد، اگر تقاضای دیگری هم می‌کرد، من تسلیمش می‌شدم.

اعتراف به حق

آقای آسید علی لواسانی می‌گفت: حاج شیخ حسن مامقانی با جدّ ما مرحوم آشیخ محمد جواد دربارهٔ موضوعی بحث داشت ولی مباحثه‌شان به نتیجه‌ای نرسید. نیمه شب درِمنزل جدّ

---

۱. این دو عالم با هم این گونه بزرگوارانه مشی می‌کردند ولی متأسفانه میان مریدانشان اختلاف و نزاع بود. (ش)

ما زده شد. وی پشت بام خوابیده بود. دید شیخ حسن مامقانی است. آمده بود بگوید: بعد از بحث فکرکردم، دیدم حق با شماست واگرمن امشب بمیرم وبه حقیقت اعتراف نکنم، درست نیست. شیخ حسن دراین جهات خیلی عجیب بود. (مشهد، تابستان ۱۳۹۰)

تحریم راه جبل

آقای شربیانی ـ نوادهٔ فاضل شربیانی ـ نقل می‌کرد: یک وقت حاج شیخ فضل‌الله نوری ازراه جبل به مکّه مشرف می‌شود و متوجه می‌شود راه جبل خطرناک است ورفتن حاجیها ازآن راه صلاح نیست وکشتن و مردن درآن راه زیاد است. لذا رفتن ازراه جبل را تحریم کرد[1]. فاضل شربیانی هم که رتق وفتق اموربه دست اوبود، طی طریق ازآن مسیررا تحریم می‌کند[2]. چون منافع برخی حمله‌داران درآن طریق بود، وحکم شربیانی به ضررآنها بود، آنها به فکر می‌افتند نزد آشیخ حسن مامقانی بروند وازاو استفتاء کنند.

آنها نزد مامقانی رفتند وگفتند: آیا ازراه جبل به مکه رفتن، اشکال دارد؟ مامقانی گفت: نه. دوباره پرسیدند: می‌گویند خطردارد؟ مامقانی گفت: همیشه درمسیرحج خطرات بوده وهست، مگرمی‌شود به خاطراین خطرات حج را تعطیل کرد؟ آنها گفتند: اگرما مکتوب استفتاء کنیم، شما همین را مرقوم می‌فرمایید؟ حاج شیخ حسن گفت: بله، می‌نویسم. سپس قلم را برداشت تا جواب استفتاء را بنویسد. درهمین اثنا یکی ازحضّارگفت: فاضل شربیانی تحریم کرده است. تا حاج شیخ حسن این را شنید، فوراً قلم را روی زمین گذاشت وفرمود: الآن حکم عوض شد. تا حالا اشکال نداشت ولی چون فاضل تحریم کرده است، ازحالا دیگرحرام است!

حکم تحریم فاضل شربیانی وعلمای دیگری که این حکم را امضاکرده‌اند، موجود است. حاج شیخ حسن هم جزء محرّمین است وتاریخ تحریم وی بعد ازتحریم فاضل شربیانی است و پیداست که پس ازهمین قضیه اواین حکم را امضاکرده است. (شب عاشورا ۱۴۳۴)

---

۱. رك: رسالهٔ حرمت استطراق از طرق جبل به مکّهٔ معظّمه، شیخ فضل‌الله نوری، تهران، شعبان ۱۳۲۰ق.

۲. درروزنامهٔ سفرعتبات و مکّه از همسرناصرالدین شاه که به سال ۱۳۱۷ به حج و عتبات مشرّف شده مکرراً نقل شده که شربیانی راه جبل را تحریم کرده است.

۴۰
شیخ حسنعلی تهرانی قدس سره (م ۱۳۲۵)

شفا دادن صدر الحفّاظ

مرحوم آقای مروارید می‌گفت: صدرالحفّاظ (یکی از رؤسای خدمه آستانه حضرت رضا علیه السلام) به جدّ امّی ما مرحوم آشیخ حسنعلی تهرانی ارادت داشت. یک روز صدرالحفّاظ که بیمار بود، نزد شیخ حسنعلی آمد ویا شیخ از وی عیادت کرد (تردید از اینجانب است) وگفت: نزدیک است که من ازدنیا بروم، لذا می‌خواهم تمام اموالم را به شما واگذارکنم و شما هم کفالت فرزندان مرا به عهده بگیرید. شیخ حسنعلی به شوخی گفت: تصمیم بدی نیست که انسان اموالش را از یک جیبش دربیاورد و در جیب دیگرش بریزد! سپس گفت: نه، تو نمی‌میری و از این بیماری شفا پیدا می‌کنی و درهمین جا هم خوب می‌شوی!

شیخ حسنعلی همیشه تربتی همراه داشت که درجلو عمامه‌اش قرارمی‌داد وبا استخاره آن را به بعضی ازافراد می‌داد. ایشان استخاره می‌کند ومقداری ازآن تربت را به صدرالحفّاظ می‌دهد وگویا نمازی هم می‌خواند. بعد ازنمازبلافاصله صدرالحفّاظ خوب نمی‌شود. شیخ حسنعلی دستورمی‌دهد قلیانی بیاورند. (تردید دارم اینکه دستور داده بود قلیان بیاورند را خودم ازآقای مروارید شنیدم یا آقای حاج آقا رضا صدرازایشان

نقل می‌کرد.) مقداری قلیان کشید و گفت: همین جا در همین جلسه خوب می‌شوی. پس ازمدتی صدرالحفّاظ عرق می‌کند و در همان جلسه شفا پیدا می‌کند.

ازآقای مروارید شنیدم: بعد ازاینکه صدرالحفّاظ شفا پیدا کرد، شیخ حسنعلی گفت: «من به مولای خودم خیانتی نکردم، وکسی که به مولایش خیانت نکرده باشد، این امور برایش مهم نیست».

آقای مروارید می‌گفت: من این مطلب را برای آقای میلانی نقل کردم. آقای میلانی فرمود: این ادعای شیخ حسنعلی ازآن کرامتش مهمتر است. **(۱۷ ذی القعده ۱۴۳۳)**

مورد ارادت خواصّ

شیخ حسنعلی تهرانی تا زمانی که میرزای شیرازی درقید حیات بود، درسامرا بود وپس از وفات میرزا به مشهد رفت. شیخ آقابزرگ نوشته است که خواص به وی ارادت خاصی داشتند ودرجماعتش ازدحام می‌شد.[1] وی درمسجدی که بعداً به مسجد حاج ملاهاشم معروف شد ونیزبه گفته شیخ آقابزرگ درمسجدگوهرشاد نماز جماعت می‌خواند. **(محرم ۱۴۳۲)**

سه روضه مهم در سامرا

این قضیه را ازآقای مروارید شنیدم (قهراً ایشان ازشخص معتبری نقل می‌کرد):

سه مجلس روضهٔ مهم درسامرا برگزار می‌شد: یکی درمنزل میرزای شیرازی، یکی در منزل حاج میرزا حسین نوری ویکی هم درمنزل شیخ حسنعلی تهرانی.

درباره روضه منزل میرزا می‌گفت: وقتی میرزا درروضه شرکت می‌کرد، به قدری عظمت وهیبت میرزا برجلسه حاکم بود، مثل این بود که هیچ متنفّسی درجلسه وجود نداشت

---

۱. شیخ آقابزرگ در نقباء البشر (ج ۱، ص ۴۵۵) دربارهٔ شیخ حسنعلی می‌نویسد:

«وكان يقيم الجماعة في غيبة السيد فيقتدي به الثقات، وبعد وفاة المجدّد في ۱۳۱۲ بسنتين رجع إلى طهران، فتوقّف قليلاً ولم يرتضها وتشرّف إلى مشهد الرضا عليه السلام، فكان هناك من أكابر العلماء الموجّهين عند العامّة والخاصّة، وكان يقيم الجماعة في جامع گوهرشاد في خلق كثير من الصلحاء الذين لا يأتمّون بغيره».

و مجلس در سکوت کامل بود، با اینکه مملوّ از جمعیت بود. میرزا ابّهت مخصوصی، داشت. دربارهٔ مجلس روضهٔ شیخ حسنعلی تهرانی می‌گفت: یک وقت آشیخ حسنعلی دیرکرد و وقتی وارد مجلس شد، چشمهایش از شدّت گریه به قدری ملتهب بود، که گویی می‌خواست از حدقه بیرون بیاید. درباره علّت آن فرموده بود: من در منزل بودم، در حالت مکاشفه حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام را دیدم که از پنجره اتاق سر به داخل کرد و فرمود: از عطش من صحبت کنید.[1] (۱۹ ذی‌قعده ۱۴۳۳)

توسل برای نجات برادر

آقای مروارید نقل می‌کرد: شیخ حسنعلی برادری داشت که برای اعیان و اشراف و سلاطین خیاطی می‌کرد و چون پولهای آنها مشتبه بود، قهراً مال شبهه‌ناک در اموال وی وارد می‌شد. وی در زمان حیات شیخ حسنعلی از دنیا رفت و در قم دفن شد. شیخ حسنعلی متوسل می‌شود و از خدا می‌خواهد او را نجات دهد. وی در رؤیا می‌بیند که حضرت معصومه علیهاالسلام وساطت کرد و فرشتگان عذاب که مأمور تعذیب برادر بودند، منصرف شدند. (محرم ۱۴۳۲)

۱. حجة‌الاسلام علی فاضلی نقل می‌کرد: آیة الله شبیری قبلاً (در سال ۱۴۲۵، صدمین سالگرد وفات شیخ حسنعلی تهرانی) فرموده بود: «فرق روضه شیخ حسنعلی تهرانی با روضه سایرین این بود که خود شیخ حسنعلی در منزلش منبر می‌رفت». معظم له این را نفی نکرد و در تأیید فرمود: ذیل داستان نیز می‌تواند مؤید همین مطلب باشد.

۴۱

سید محمدرفیع نظام العلماء تبریزی قدس‌سره (م ۱۳۲۶)

اجازه شیخ جعفر

سید محمدرفیع نظام‌العلماء از اعیان علمای تبریز.

درشرح حال مختصری که دربارهٔ وی نوشته شده، نقل شده است: «صاحب تذکرهٔ علویه به تحریرات وتقریظاتی اشاره دارد که فاضل ایروانی وفاضل شربیانی درظَهر بعض تألیفات نظام‌العلماء نوشته‌اند. درظَهرکتاب شرح وافیه، شیخ جعفرکاشف‌الغطاء اجازه‌ای به نظام‌العلماء دارد که به گفتهٔ صاحب تذکره درکتابخانه سید مشاهده کرده است».[1]

من درحاشیه نوشتم: شیخ جعفرکاشف‌الغطاء درسنهٔ ۱۲۲۸ وفات کرده ونظام‌العلماء درسال ۱۲۵۰ متولد شده است، چطورممکن است شیخ جعفربه نظام‌العلماء اجازه داده باشد؟ ابتدا توجیهی کردم وبعداً توجیه بهتری برای آن پیدا کردم.

---

۱. پیام بهارستان، د ۲، س ۳، ش ۱۱، بهار ۱۳۹۰، مقالهٔ «نظام العلماء تبریزی در مشروطه»، نوشته علی علیزاده.

ابتدا گفتم: شاید منظور از این نظام‌العلماء، ملّا محمود نظام‌العلماء باشد که در، تبریز باب را محاکمه کرد و در آن جلسه ناصرالدین شاه هم ـ که در آن وقت ولیعهد بود ـ حاضر بود. ملّا محمود معلّم ناصرالدین شاه بود. وی در سال ۱۲۷۲ وفات کرد و اشکال ندارد شیخ جعفر کاشف‌الغطاء به وی اجازه داده باشد، یعنی حداقل چهل و چهار سال قبل از وفات ملّا محمود. این ملّا محمود شیخ است و نسبتی با سید محمدرفیع نظام‌العلماء ندارد.

توجیه دیگری که فکر می‌کنم اقرب به واقع باشد، این است: شیخ جعفر کاشف‌الغطاء نامِ دو نفر است: یکی شیخ جعفر کبیر صاحب کتاب کشف‌الغطاء و دیگری شیخ جعفر صغیر که نوهٔ وی بود. شیخ جعفر صغیر در سال ۱۲۹۰ از دنیا رفت. وی آدم بااستعداد و خیلی لایقی بود و بعد از وفات برادرش شیخ مهدی به ریاست و مرجعیت رسید ولی مرجعیتش یک سال بیشتر طول نکشید. به احتمال قوی مجیز، شیخ جعفر صغیر است و چون این اجازه در کتابخانه سید محمدرفیع نظام‌العلماء بوده، به احتمال قوی مجاز، خود وی است.[1] (محرم ۱۴۳۲)

قضیه احتکار نان

در قضیهٔ احتکار نان[2] مردم به منزل نظام‌العلماء ریختند و منزلش را غارت کردند. دکتر مهدی مجتهدی در رجال آذربایجان در عصر مشروطیت نوشته است: تبریز بعد از آن روی خوش ندید!

---

۱. متن عبارت حضرت آیة‌الله شبیری زنجانی در حاشیة مقالة «نظام‌العلماء تبریزی در مشروطه»، این است:

«شیخ جعفر کاشف‌الغطاء معروف در سال ۱۲۲۸ وفات کرده و صاحب ترجمه در سال ۱۲۵۰ متولّد شده، به احتمالی مُجاز: «ملا محمود نظام العلماء» متوفای ۱۲۷۲ است و به احتمال اظهر، صاحب عنوان است و مجیز: «شیخ جعفر بن علی بن شیخ جعفر کاشف‌الغطاء» متوفای ۱۲۹۰ که بعد از برادرش شیخ مهدی کاشف‌الغطاء مرجعیت پیدا کرده است».

۲. تفصیل این قضیه در مقاله «نظام العلماء تبریزی در مشروطه» نقل شده است.

قبر سید المحققین

سـید المحقّقیـن پسـر نظام‌العلماء چنـد دوره وکیل مجلس بود. مقبـره‌اش در ایوان آینه حرم حضرت معصومه ﷺ قرار دارد. یک طرف ایوان بقعۀ اتابک است و طرف دیگر آن بقعۀ سـید المحققیـن. بقعۀ سـید المحققین بـه ایوان متصل اسـت. وقتی از پله‌هـا بالا می‌روی مقابلـش قبـر سـید المحققین اسـت. من عکس او را نیـز در آنجا دیده‌ام. ممکن اسـت ـ به احتمال بدوی ـ نظام‌العلماء هم در آنجا دفن شده باشد. اگر رو به ایوان آینه بایستید، سمت چپ بقعۀ سید المحققین است که اکنون زنها از آنجا به زیارت می‌روند.

۴۲

آخوند ملاقربانعلی زنجانی ﷺ (م ۱۳۲۸)

علمای زنجان

درمیان یادداشتهای مرحوم والد شرح حال عده‌ای از علمای زنجان ازجمله آخوند ملاقربانعلی هست که به زندگینامهٔ خودنوشتشان ضمیمه شده است. احتمال می‌دهم این اوراق قسمتی از مسوّده‌های الکلام یجرّ الکلام باشد. عبارات ایشان درمتن همراه با توضیحاتی درپانوشت ذکر می‌شود:

[آخوند ملاقربانعلی زنجانی]

مرحوم آقای آخوند ملاقربانعلی که در زنجان «حجة‌الاسلام» مطلق می‌گفتند از شاگردهای حاج شیخ مرتضی انصاری و شیخ راضی فقیه بود، در نجف. بعد از رحلت شیخ به زنجان مراجعت کرد. مرجع امر فتوی و قضاوت گردید. در نهایت ورع و تقوی و زهد بود. نافذ الکلمه بود. دیوانیان نیز از نفوذ کلمه او حساب می‌بردند، ولی در اواخر که آوازه مشروطه خواهی در ایران بلند شد، ایشان موافقت با مشروطه خواهان نکردند تا اینکه بعد از خلع محمدعلی شاه و شهادت حاج شیخ فضل‌الله نوری او را تحت الحفظ به عراق فرستادند (منظورشان در مرحله اول این بوده که او را در طهران تحت نظر نگه دارند، الّا اینکه اعلام نجف که در استقرار امر مشروطیت مُجدّ بودند،

درباره او مشاوره بعد استخاره کردند این آیه مبارکه آمده: ﴿هذه ناقة الله لکم آیة﴾[1]، فوری تلگراف کرده‌اند که او را محترماً به عراق بفرستند. این بود که از کرج راه را به عراق گردانیده، به آنجا فرستادند[2]. حدود پنج ماه در کاظمین مشرف بود تا اینکه در شب ۲۹ ربیع الاول سنه ۱۳۲۸ قمری داعی حق را اجابت کرد. اهالی کاظمین با تجلیل تمام تشییع جنازه او کرده، در آخر رواق ابن قولویه به خاک سپردند.

[حاج میرزا ابوالمکارم زنجانی]

مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم شریک ریاست مرحوم آخوند معظم له بود. ریاست به او ارثاً از والد مرحومش آقای حاج میرزا ابوالقاسم رسیده بود. اشتهار اهالی این خانواده به «میرزائی» در اثر انتساب به حضرت معظم له است. از قراری که شنیده‌ام او را حجة‌الاسلام آقای حاج سید باقر شفتی از اصفهان به زنجان برای اجراء احکام شرع فرستاده. از تألیفات او کتابی به نام مقالید الأبواب دیدم، در پشت آن وصیت‌نامه‌ای به خط خود خطاب به سه فرزند بزرگوارش با اسم و لقب و کنیه کرده، به این عبارت: «عزّالدین ابوالمکارم محمد و فخرالدین ابوطالب محمد و شمس‌الدین ابوعبدالله محمد»، آن گاه با عبارات شیرین طی مطلب نموده. آنچه در نظرم است که از ورود به علم معقول نهی و به ممارست اخبار اهل بیت عصمت، امرشان کرده و نوشته: «از مباحث اصول پیرامون آن مباحث که ثمره‌اش در نذر است، نگردید». وفاتش به موجب آنچه در دفتریادداشت مرحوم والدم دیدم روز دوشنبه سیم جمادی الاولی سنه ۱۲۹۲ اتفاق افتاده. در همان یادداشت تاریخ وفات معاصر و شریک ریاست او مرحوم آخوند ملاعلی قارپوزآبادی را دیدم، صاحب صیغ العقود و نظام الفرائد فی شرح القواعد که جلد اول آن چاپ شده و معدن الاسرار که آن هم چاپ شده، که نوشته: وفات او روز جمعه هشتم ماه محرم سنه ۱۲۹۱ واقع شد[3].

---

۱. اعراف (۷): ۷۳، هود (۱۱): ۶۴.

۲. شیخ محمد ابن الشیخ (فرزند شیخ زین‌العابدین مازندرانی مرجع معروف) در ذی‌حجه ۱۳۲۷ در حدود سرحد ایران و عراق با آن مرحوم ملاقات کرده است.

۳. ظاهراً ۱۲۹۰ صحیح است (ش).

[آخوند ملاعلی قارپوزآبادی]

اکنون که از متن خیلی به حاشیه رفته، از منظور اول دور شدیم، حکایتی درباره او به سند خیلی صحیح شنیده‌ام، مناسب است بنویسم: استاد معظم نگارنده مرحوم آقای حاج شیخ زین‌العابدین که در زهد و ورع کم‌نظیر بود (متوفی در بیست و هفتم ماه شعبان سنه ۱۳۴۸) از مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم سابق الذکر نقل کرد که: ما در مراجعت از مکه معظمه در کشتی بودیم که خبر رحلت مرحوم آخوند ملاعلی قارپوزآبادی در کشتی مشهور شد، در صورتی که کشتی در وسط دریا منقطع از همه جای عالم بود (چون آن وقت تلفن، تلگراف، بی‌سیم و رادیو و غیر آن در عالم وجود بلکه در عالم خیال هم نبود). وقتی که به زنجان رسیدیم، معلوم شد که رحلت آن مرحوم همان روز که در کشتی شهرت یافته بود، اتفاق افتاده.

[میرزا ابوالمکارم و میرزا ابوطالب و میرزا ابوعبدالله]

باری منظور اول، ترجمه حال مرحوم آقای حاج میرزا ابوالمکارم بود. او بسیار باوقار و سنگین بود. من مردی به این وقار ندیده‌ام. رساله‌ای از او دیدم به خط خوش خود در حرمت اوانی ذهب و فضه، تقریر مصادیق اناء را تا آخر به زبان تازی نوشته بود. این کاشف از مهارت او بود در فقه، و در حاشیه روضات الجنات حواشی زیاد از او دیدم به خط زیبا، وفات او روز شنبه بیست و ششم ربیع الاول سنه ۱۳۳۰ اتفاق افتاد.

برادر کوچکتر از او، مرحوم آقای حاج میرزا ابوطالب زنجانی بود که در طهران اختیار سکونت کرده بود و در آنجا از مراجع امر روحانیت بود. نگارنده به فیض زیارت او نرسیدم، ولی از تألیفات او بعضی را زیارت کرده‌ام؛ از جمله رساله در اجتهاد و تقلید است که چاپ شده، و از جمله چند جزوه از کتابی دیدم که در فقه می‌نوشته، ولی ناقص مانده. خطش خیلی زیبا، عبارتش ملیح، بیانش رسا که کاشف از ذکاوت و استقامت و دقت نظر او بود. و کتابی در درایه از تألیفات او نگارنده دارم که به خط یک نفر از خطاطین زنجان به نام آخوند ملاابوطالب می‌باشد، و بعضی از حواشی از او در چند کتاب که از نظر او گذشته، به خط خودش است. تألیفات دیگری هم گویا

داشته باشد که حقیر ندیده‌ام. وفات او شب شنبه پانزدهم شهر ربیع الآخر سنه ۱۳۲۹ اتفاق افتاد.

برادر کوچکتر از او هم مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله بود. صاحب رسالة فی القطع که چاپ خورده. وفات او در زمان طفولیت نگارنده سنه ۱۳۱۳. او اول برادران بوده در وفات، و آخر آنها بوده در ولادت، به عکس آقای حاج میرزا ابوالمکارم، اول آنها بوده در ولادت و آخر آنها در وفات.

حاشیه بر رساله فن القطع از مرحوم آقامیرزا عباسعلی زنجانی قیداری[1] دیدم به خط خود. آن هم خوش خط بود، در نزد برادرزاده‌اش مرحوم علی آقا امین الشریعه بود با قلم شیرین (مرحوم آقا میرزا عباسعلی مزبور از اساتید متون بود و در زنجان جهانشاه خان امیرافشار او را برای تدریس در مدرسه قیدار که تازه بنا نهاده بود، به قیدار برد. در آنجا بود تا در سنه ۱۳۴۴، به رحمت خدا نایل شد). هر سه برادر معظم از شاگردان مرحوم آقای حاج سید حسین کوهکمری متوفای سنه ۱۲۹۹ بوده‌اند. از اولاد حضرات جانشین آنها فقط مرحوم آقای حاج میرزا مهدی بود که در زنجان به امر قضاوت و درس خارج مشغول بود. او نیز مثل مرحوم والدش میرحاج میرزا ابوعبدالله در سن بین پنجاه و شصت از دنیا رفت.

او در مجلس ترحیم مرحوم آقای حاج شیخ رضا منتظری، داماد ما که روز دویم ذی الحجهٔ سنه ۱۳۵۸ وفات کرده بود: فرموده بود، من امشب خواب دیدم که آقای حاج شیخ رضا نزد من آمد و گفت: مرا حاجی فرستاد (یعنی آقای حاج میرزا ابوالمکارم عمّ او)، فرمود: من باغی خریده‌ام، بیاید ببینند چطور است. من گفتم: تو برو من هم می‌آیم. حالا که او رفته، گویا من هم در این نزدیکی رفتنی باشم. از قضا همین طور

---

۱. آمیرزا عباسعلی قیداری آدم باذوق و کمالی بود. وی دوره میرزای شیرازی را درک کرده بود. وی حاشیه‌ای بر مکاسب یا رسائل دارد. مرحوم حاج آقا نقل می‌کردند: من به تازگی با صبیه آمیرعلینقی (جد امی ما) وصلت کرده بودم و عیال آمیرعلینقی (جده ما) با جهان‌شاه‌خان افشار نسبت خویشی داشت، یعنی آمیرآقا داماد جهان‌شاه‌خان، عموی جده ما بود. من با آمیرآقا کاری داشتم. به قیدار رفتم پیش آمیرزا عباسعلی. آمیرزا عباسعلی به آمیرآقا نامه‌ای نوشت و مرا این‌چنین معرفی کرد:
«فلان کس پیش شما می‌آید. چون شما او را نمی‌شناسید، می‌گویم ایشان داماد آمیرعلینقی است. اگر او را می‌شناختید، می‌گفتم: آمیرعلینقی پدر زن ایشان است». (ش)

شد. به فاصله ۳۵ روز او نیز به رحمت خدا رفت، شب هفتم محرم ۱۳۵۹ (مدارس آیات خلت من تلاوة).

از بیوت این آیات فقط آقای آقامیرزا حسین معروف به آقای نجفی، نجل آن مرحوم، در کسوت روحانیت مانده، فعلاً در طهران در بعضی از مدارس علوم دینیه تدریس می‌کند[۱].

از علماء دیگر زنجان که نگارنده عهدشان را ادراک کردم از جمله مرحوم آقای آقاسید باقر[۲] بود نجل مرحوم آقای آقاسید فتح‌الله صاحب مدرسه. او از شاگردهای مرحوم آقای آخوند ملاکاظم صاحب کفایه بوده. نقل کردند که مرحوم آخوند وقتی فرموده بود که «من حالا پیر شده‌ام، آن فکر جوانی را ندارم، آن مطالب را که در جوانی با فکر و تأمل می‌پروراندە، در درس اظهار می‌کردم، حالا نمی‌توانم، آنها را هم بعضی از شاگردهای آن دوره نوشته‌اند؛ از جمله آقاسید باقر زنجانی است که تماماً نوشته و به زنجان برد».

باری...

مقایسه با آخوند ملّاعلی

مرحوم آخوند ملاقربانعلی هم حافظهٔ فوق‌العاده‌ای داشت و هم در مطالبْ متصرّف بود، یعنی اهل نظر بود. در زنجان، آخوند ملّاعلی قارپوزآبادی قبل از آخوند ملّاقربانعلی ریاست و مرجعیت داشت ولی آخوند ملّاعلی (با اینکه خیلی فوق‌العاده بود)، قوّت

---

۱. و دیگر برادر کوچک ایشان به نام آمیرزا ابوطالب که در کسوت روحانیت بود و چند سال اخیر در لندن اقامت داشت و در آنجا وفات یافت و دفن شد. (ش)

۲. سید باقر زنجانی یکی از علماء زنجان و شاگرد مرحوم آخوند بود. شیخ آقابزرگ نوشته است که وی شاگرد میرزای رشتی و مرحوم آخوند بود. پدرش آسید فتح‌الله از علمای بزرگ زنجان بود. الآن مسجد و مدرسه‌ای به نام آسید فتح‌الله در زنجان هست. آشیخ آقابزرگ نوشته است: در ۱۳۱۱ پدر از دنیا رفت و پسر قسمتی از نجاة العباد را شرح کرده و در ۱۳۱۷ از دنیا رفته است.

سید باقر لااقل دوازده سال قبل از وفات مرحوم آخوند از دنیا رفت. وی در دوره جوانی مرحوم آخوند در درس ایشان حاضر می‌شد. این تقریرات باید حاوی مطالب مهمی باشد که مرحوم آخوند به آن معتنی بود. خوب است دنبال شود و از احفاد آسید فتح‌الله و آسید باقر درباره سرنوشت این تقریرات سؤال شود. آسیدمحمدحسین پسر آسید باقر شرح نجاة العباد پدرم را تتمیم کرده و امام جماعت مسجد آسید فتح‌الله و به تقوا معروف بود. مرحوم آقای روزبه مقید بود نمازهایش را پشت سروی بخواند. گاهی هم من پشت سروی نماز خوانده بودم. (ش)

استنباط آخوند ملّاقربانعلی را نداشت.[۱]		(جمادی الآخره ۱۴۳۲)

نفوذ معنوی آخوند

درمیان رجال غیرروحانی زنجان دونفراهمیت ویژه‌ای داشتند که هم مالک وهم از رؤسای زنجان بودند: یکی ذوالفقارخان ـ جدّ ذوالفقاریهای زنجان که اززمان آقامحمدخان قاجارتا اواخردرآنجا ریاست داشتند وذوالفقارخانِ جدّ جنگیده بود وکشته شده بود. آخرینِ ذوالفقاریها محمودخان ذوالفقاری بود ـ ودیگری مظفرالدوله که ازاعیان رؤسای زنجان ودربین مردم محبوب بود.

مظفرالدوله رئیس قشون بود. جهان‌شاه‌خان (رئیس ایل افشار) به سبب تهمتی که بعضی‌ها به همسرش زده بودند، بدون تحقیقِ درست همسرش را می‌کشد واین قضیه سبب می‌شود جنگی طولانی میان دولت وجهان‌شاه‌خان رخ دهد. مظفرالدوله ـ رئیس قشون دولت ـ چون متدین بود، به قشونش گفته بود که سعی کنید دراین قضیه آدم کشته نشود واگرمجبورشدید تیرهوایی زده شود واگرمجبورشدید به قسمت‌های پایین بدن بزنید تا به قتل منتهی نشود. چون قشون جهان‌شاه‌خان به این حرف‌ها مقید نبودند، قشون دولت شکست خوردند. درجهان‌شاه‌نامه به این قضیه اشاره شده است:

مظفرهمان اصل فتح وظفر		زفتح وظفرکرده صرف نظر

وقتی مظفرالدوله شکست می‌خورد دولت ازتهران قشون می‌فرستد وجهان‌شاه‌خان شکست می‌خورد وفرارمی‌کند. این قضیه تفصیل دارد. تردید دارم درهمین حادثه یا در قضیهٔ دیگری دولت، ریاست قشون را ازمظفرالدوله می‌گیرد وبه امیراشجع تفویض می‌کند.

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی ازخود امیراشجع این قضیه را نقل می‌کرد. می‌گفت: امیراشجع برای من نقل کرد: آخوند ملّاقربانعلی مرا خواست وگفت: این مظفرالدوله آدم محترمی است. نباید قبول کنید که ریاست قشون را ازاوبگیرند وبه شما تفویض کنند.

امیراشجع با خود فکرکرد که من چرا ازریاست صرف نظرکنم؟ لذا به فرمایش آخوند

---

۱. درجلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۳۴۴) نیزمطالبی دربارهٔ ملاعلی قارپوزآبادی (م ۱۲۹۰) گذشت.

توجه نکرد و استعفا نکرد. امیراشجع می‌گفت:

وقتی من رئیس قشون شدم، به هریک از قشون تحت فرمانم مراجعه کردم، هیچ یک از من اطاعت نکردند. معلوم شد آخوند ملاقربانعلی به قشون دستور داده است که شما از امیراشجع اطاعت نکنید! امیراشجع هم وقتی دید قشونش از وی اطاعت نمی‌کنند، استعفا کرد. این را از مرحوم حاج آقارضا زنجانی شنیدم. حاج آقای والد هم نقل می‌کرد ولی تفصیل نداد. مرحوم والد می‌فرمود: وقتی امیراشجع رئیس قشون شد، قشون از وی اطاعت نکردند لذا امیراشجع استعفا کرد ولی علّت عدم اطاعت قشون را نقل نکرد؛ علّت را مرحوم حاج آقارضا از خود امیراشجع نقل کرد. **(جمادی الاولی ۱۴۳۱)**

استفتائی درباره مشروطه

مرحوم والد دریکی از دفترهای یادداشتش (که حاوی اشعار و مطالب دیگر است) استفتائی از مرحوم آخوند ملاقربانعلی زنجانی دربارهٔ مشروطه نقل کرده است.

جواب این استفتاء در سال ۱۳۲۵ به عربی نوشته شده و مرحوم حاج آقا در سال ۱۳۲۷ آن را استنساخ کرده است. ایشان با آخوند ملاقربانعلی کاملاً مرتبط بود چون پدرش (جدّ ما) از شاگردان آخوند و از عدول محکمه وی بود. من این استفتاء را قبلاً ندیده بودم. اگر آقای ابوالحسنی (منذر) می‌دید، حتماً درکتابی که درشرح حال آخوند ملاقربانعلی نوشته است، درج می‌کرد. متن جواب استفتاء آخوند به این شرح است:

در خصوص مشروعیت مشروطه و انعقاد انجمن از آقای حجةالاسلام (مدظلّه العالی) اهالی مجلس طهران به طریق استفتا سؤال کرده، جواب فرموده است ۱۳۲۵.

بسم الله الرحمن الرحیم

سلّمکم الله أیها السائلون والصالحون، وأیّدکم الله تعالی بتوفیقاته وأصلح الله أُمورنا بالخیر والبرکة، وجعلنا الله من العاملین بالشریعة النبویة غیر مغیّرین إیّاها.

أمّا بعد، فاعلموا أنّ ماذکرتم من تغیّر الزمان وکثرة الظلم والعدوان والفسق والعصیان وکون أکثر الناس في شدّة وتعب ومحنة ونَصَب فهو حقّ، فقد سألتموني عن المجلس

المحترم، وعن إرجاع الأُمور إلى أهله، وعن الدخول فيهم، واعلموا أنّي غير عالم بأحكامهم وبكلماتهم وبقصدهم و إرادتهم، والذي وصلني من تكلّماتهم في المجلس ومن مكاتبتهم ليس هذا إلاّ تسديداً من العشر والماليات، وليس هذا من الشرع، وقد سئل أميرالمؤمنين ﷺ عن نهق الحمار، فقال: إنّه يلعن العَشّارين. مضافاً إلى أنّه إن أصابتكم مصيبة من القتل والجرح والغارة والسرقة ونحوها وأرجعتم أمركم إلى أهل المجلس المحترم، فهل حكمهم لكم أو عليكم من جهة الشرع وعلى طبق الشرع أو لا من جهة الشرع ولا على طبق الشرع؟ فإن كان الأوّل، فلابدّ أن يكون حكمهم مستنداً إلى البينات والأيمان كما قال ﷺ: «إنّما أقضي بينكم بالبيّنات والأيمان»، ولا يكون صدور هذا الحكم إلاّ ممّن له أهلية التصدّي والقضا، والحاكم حينئذٍ هوالمتصدّي لأُمور الشرع، ويكون اجتماع غيرهم في ذلك المجلس لتأييد هذا الحاكم ولتسديد أمره ولإنفاذ حكمه، ولا يكون لهم في هذا الحكم مدخل، ويكون هذا المجلس مجلس الشرع المتداول في هذا الزمان ويسمّونه مجلس المرافعة والمحاكمة، و إن كان الثاني، أعني لا من جهة الشرع ولا على طبق الشرع فإرجاع الأمرإليهم كإرجاع الأمرإلى الحكّام الذين قال الله تبارك وتعالى في حقّهم: ﴿لا تأكلوا أموالكم بينكم بالباطل وتدلوا بها إلى الحكّام لتأكلوا فريقاً من أموال الناس بالإثم وأنتم تعلمون﴾[1].

وبالجملة: إنّا غير عالم بأمرهم وحكمهم، ولا نقول إنّهم على غير حق، ولكنّي لا أوافقهم ولا أُخالفهم، وأنا من المتوقّفين حتّى يظهر أمرهم، والله العالم وهو الحاكم بين عباده، وأسأل الله تعالى أن يعجّل فرج إمام العصر والزمان سلام الله عليه، ونكون من أعوانه وأنصاره، والسلام.[2]

---

۱. بقره (۲): ۱۸۸.

۲. آيةالله سيد احمد زنجانى ﷺ ذيل استفتاء چنين نوشته است:

«قد استنسخ في الربع الأول، من الثلث الثالث، من النصف الثاني، من الخمس الثالث، من الخمسة الأول، من العشر الأول، من الربع الرابع، من الثلث الثانى، من الخمس الثانى، من النصف الثانى، من العشر الثالث، من المائة الرابعة، من الألف الثاني من الهجرة النبوية (على هاجرها الصلاة والسلام) بعدد ضرب كسور هذه الأعداد على الآخر (= ۳ شعبان ۱۳۲۷) والسلام.

همین شب که شب سیم شهر شعبان شب ولادت باسعادت حضرت خامس آل عبا (علیه آلاف التحیة ←

بیشتر درس بخوانید!

وقتی آخوند ملاقربانعلی به عراق تبعید شد، حاضر نشد ازکاظمین به نجف برود. می‌گفت: نجف مرکز آخوند خراسانی است و قهراً میان من و اصحاب آخوند دربارهٔ مشروطه بگومگو رخ خواهد داد. لذا تصمیم گرفت درکاظمین بماند.

آقای آشیخ عبدالکریم زنجانی ازآقای نائینی نقل می‌کرد: مرحوم آخوند خراسانی مرا فرستاد تا نزد آخوند ملاقربانعلی بروم و اورا قانع کنم که دیگر مخالفت نکند. نزد آخوند ملاقربانعلی رفتم وبرای اینکه به آخوند ملاقربانعلی بفهمانم من طلبه‌ای عادی نیستم تا زمینه برای طرح فرمایش مرحوم آخوند فراهم شود، فرعی فقهی مطرح وکمی با آخوند ملاقربانعلی گفتگوی علمی کردم. آخوند ملاقربانعلی به من گفت: آقا، قدری بیشتر درس بخوانید! ومرا اصلاً قبول نکرد. **(۲۶ ذی‌حجه ۱۴۳۳)**

مقایسه با مرحوم آقای شریعت

آقای آشیخ عبدالکریم زنجانیِ نجف (نه خوئینی) شاگرد مشترک آخوند قربانعلی زنجانی ومرحوم آقای شریعت اصفهانی بود. وی آخوند ملّاقربانعلی را برمرحوم آقای شریعت ترجیح می‌داد ومدّعی بود: آقای شریعت ازعهده جواب اشکالات من برنمی‌آمد.

هردو درحافظه، نبوغ داشتند، هم آخوند ملّاقربانعلی وهم مرحوم آقای شریعت.

آخوند ملّاقربانعلی هرچه خوانده بود درحفظ داشت. آقای محسنی ملایری می‌گفت: آخوند ملّاقربانعلی عبارات قوانین را حفظ بود، مثل اینکه کتاب قوانین جلویش بازبود واز روی آن می‌خواند. ازدیگران هم شنیدم: آخوند حافظه خیلی عجیبی داشت.

(جمادی الآخره ۱۴۳۲)

→ والثنا) باشد، پنج یا شش ساعت از شب گذشته اختری مانند اخگری به حدّی که عالم از نور او منوّر، از طرف مغرب آمده به طرف مشرق گذشته، بعد از شش دقیقه‌ای صدای مهیب و موحشی رسیده که اکثر مردم از صدای او بیدار به گمان اینکه صدای توب است، به واهمه افتاده، مضطرب و متوحّش گردیدند. إن‌شاءالله از علایم ظهور حضرت حجت است».

بیرون نیامدن یا انزوا

درزنجان علمای خیلی سطح بالایی بودند که برخی درزمرهٔ علمای درجه اول شیعه محسوب می‌شدند. یکی ازآنها مرحوم آقای آخوند ملاقربانعلی زنجانی بود که درمشروطه خیلی نقش داشت. درزنجان ازاو به «حجةالاسلام» تعبیر می‌کردند. اوازنوادربود و حافظه عجیبی داشت به‌گونه‌ای که ازاول تا آخرفقه را حاضربود. وی قریب به پنجاه سال در زنجان و اطراف آن مرجع تقلید وزاهد وبی‌اعتنا به مال دنیا ودراین جهت عجیب بود. ازویژگیهای آخوند این بود که کمترکسی را به علمیت قبول داشت. مثلاً حاشیهٔ جواد بر قوانین راکه ازآشیخ جواد طارمی است، قبول نداشت.

آقازاده‌های آمیرزا ابوالقاسم زنجانی[۱]: آقای حاج میرزا ابوالمکارم، آقای حاج میرزا ابوطالب وآقای حاج میرزا ابوعبدالله معاصرآخوند بودند. بزرگترین‌شان حاج میرزا ابوالمکارم بود که خیلی موقّربود. ظاهراً اعلم‌شان حاج میرزا ابوطالب بود. وی آدم خیلی تندی بود. حاج میرزا ابوعبدالله پدرحاج میرزا مهدی زنجانی نیزآدم فعال وپرجنب‌وجوشی بود.[۲] آخوند ملاقربانعلی آنها را مجتهد نمی‌دانست ودرباره کسی که اورا مجتهد نمی‌دانست

---

۱. به آمیرزا ابوالقاسم زنجانی «میرزا» می‌گفتند. میرزا به قدری محترم و از جهت علمی مقبول بود که آخوند ملاقربانعلی از پسرهای میرزا به «میرزا اوشاغلاری» تعبیر می‌کرد، یعنی بچه‌های میرزا. (ش)

۲. او غیراز آمیرزا ابوعبدالله زنجانی فرزند حاج میرزا نصرالله شیخ‌الاسلام و برادرزاده آقا ضیاء نائب‌الصدر زنجانی است که حاج آقای والد به خاطر اینکه نائب‌الصدر منصب قضاء را برای او مهیا کرد، از او برید. حاج آقای ما از او خوشش نمی‌آمد علتش این بود که مدّتی در مصربود و از حرفهای سنّی‌ها خوشش می‌آمد. آقای آمیرزا محمد علی اردوبادی در زنجان مهمان همین آمیرزا ابوعبدالله شده بود. می‌گفت: همیشه با او بحث‌مان می‌شد. آقای اردوبادی ولایتی بود و او هم تمایلاتی به مطالب سنّیها داشت. آمیرزا محمود امام جمعه زنجان (که همسرش همشیرهٔ آمیرزا ابوعبدالله بود) مؤید اردوبادی بود. آمیرزا ابوعبدالله آدم بااخلاقی بود ولی چون از این معتقدات داشت حاج آقای ما از او خوشش نمی‌آمد. ولی از مرحوم والد شنیدم: من بعد از وفات حاج میرزا ابوعبدالله و برادرش شیخ‌الاسلام آنها را در خواب دیدم. حاج آقای والد به شیخ‌الاسلام معتقد بود ولی حاج میرزا ابوعبدالله را قبول نداشت. می‌فرمود: خواب دیدم هردو سوار دو اسب سفید با وضعی خیلی مجلل هستند. آن خواب سبب شد عقیدهٔ قلبی من دربارهٔ حاج میرزا ابوعبدالله عوض بشود. (ش)

ولی خودش برای خودش احکام مجتهد بار می‌کرد، شبههٔ شرعی می‌کرد. در جلسه‌ای که آخوند ملاقربانعلی حاضر بود، حاج میرزا ابوعبدالله وارد شد ولی آخوند چون شبههٔ شرعی داشت، برای او بلند نشد. حاج میرزا ابوعبدالله که آقازاده و سید بود و آباء و اجدادش از رؤسای مهم روحانی زنجان بودند و خودش هم درس خوانده و نجف دیده بود، از این برخورد آخوند ملاقربانعلی که روستایی بود آن هم از روستایی مهجور و آباء و اجدادش هم رعیت بودند، ناراحت شد و در همان مجلس به آخوند تندی کرد. آخوند ملّاقربانعلی از آن به بعد تصمیم گرفت مطلقاً از خانه بیرون نیاید تا به این قضایا مبتلا نشود.

مرحوم والد نقل می‌کرد: از آن به بعد آخوند از منزل بیرون نیامد و اگر ضرورت بود، از اندرون به بیرونی می‌آمد و مطلقاً به دیدن هیچ کس نمی‌رفت.

یکی از نواده‌های حاج میرزا ابوعبدالله همین قضیه را به گونهٔ دیگری نقل می‌کرد که به نظرم درست نیست. البته آن نواده آدم درستی بود و نمی‌خواست خلاف واقع بگوید، ولی خلاف برای او نقل کرده بودند. او می‌گفت: بعد از اینکه حاج میرزا ابوعبدالله به آخوند ملاقربانعلی تندی کرد، آخوند دیگر نتوانست از خانه بیرون بیاید و منزوی شد.

به نظر من این مطلب خلاف واقع است. آخوند برای اینکه مبتلا به این مسائل نشود، خودش تصمیم گرفت از خانه بیرون نیاید نه اینکه نتوانست. چون آخوند ملاقربانعلی به تعبیر مرحوم آمیرزا محمود امام جمعه زنجان معبود زنجانیها بود و زنجانیها ارادت عجیبی به او داشتند و این جور نبود که ارادت مردم با این چیزها از آخوند کم شود. مرحوم حاج آقای والد دربارهٔ حاج میرزا ابوالمکارم ـ برادر بزرگ همین حاج میرزا ابوعبدالله ـ که خیلی هم موقّر و محترم بود، می‌فرمود: جریانی واقع شد که مردم زنجان خیال کردند طلبه‌های مدرسهٔ سید طرفدار حاج میرزا ابوالمکارم‌اند در مقابل آخوند ملّاقربانعلی (با اینکه واقع امر چنین نبود)، همین سبب شد که مردم مدرسه سید را سنگ‌باران کردند!

(دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

بکوب و بخور

ازجمله نکاتی که ازمرحوم حاج آقارضا زنجانی به خاطر دارم (تردید دارم بی‌واسطه از وی شنیدم یا باواسطه، اگرباواسطه هم باشد، ازطریق واسطه‌ای است که حکم بلاواسطه دارد) این است که فرمود:

آخوند ملاقربانعلی هم «بکوب» بود وهم «بخور» یعنی هم اهل مبارزه وقیام واقدام بود وهم ازاینکه آماج حملات سهمگین واقع شود، بیمی نداشت وهیچگاه عجزوضعف از خود نشان نمی‌داد. آخوند اصولاً اهل اینکه درمشکلات وسختیها دست التجا به سوی این وآن درازکند یا واسطه‌ای برانگیزد، نبود. وی با قدرت وصلابت اقدام می‌کرد وبا پایداری واستقامت نیزکاررا به انجام می‌رساند.

دیدگاه کسروی

سه ویژگی مهم درآخوند ملاقربانعلی بود:

یکی زهد (ویژگی مهمی که برای مردم قابل فهم است)، دیگری علمیت فوق‌العاده، و سوم شجاعت کم‌نظیر (به گونه‌ای که ترس برای وی مفهوم نداشت).

کسروی که حامی سرسخت مشروطه بود وپیوسته درکتابهایش مخالفین مشروطه به‌ویژه علما را می‌کوبید، دربارهٔ آخوند ملّاقربانعلی گفته است که وقتی مشروطه‌چی‌ها غلبه کردند، آخوند ملّاقربانعلی که مخالف آنها بود به آنها گفت که شما چه کسی را تهدید می‌کنید؟ من که عمرم روبه تمام است. تمام مایملک من هم همین عصا ولباس است وچیزدیگری هم ندارم که برای حفظ آن خائف باشم. من ازچه چیزتان ترس دارم که شما مرا تهدید می‌کنید؟

همچنین دربارهٔ آخوند ملاقربانعلی نوشته است که درمقابل معترضین «پاسخهای استواری می‌داد».[1] وی درجایی برای تبرئه آخوند ملاقربانعلی به حاج شیخ فضل‌الله

---

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۱۰۵. عبارت کسروی این است:
«نیزیفرم‌خان یکی ازسردستگان مجاهدان را همراه صد تن به کرفس فرستاد که ملاقربانعلی را بیاورند.
←

اهانت می‌کند و می‌گوید: «ملاقربانعلی هرگز نام محمد علی میرزا را نمی‌برد و با او هیچ گونه پیوستگی نداشت و همچون شیخ فضل‌الله و دیگران آلوده و بدنام نبود»![1]

نقد تحلیل‌های کسروی

کتاب کسروی درباره مشروطه کتاب خوبی است ولی چون طرفدار مشروطه است و به شدت با روحانیت و مخالفین مشروطه مخالف است، تاریخ را به گونه‌ای روایت و تحلیل می‌کند که خواننده کتاب حق را به مشروطه خواهان می‌دهد و مخالفین را محکوم می‌کند. مثلاً آخوند ملاقربانعلی را به گونه‌ای معرفی می‌کند که مخاطب خیال می‌کند آخوند، شخص قسی‌القلب است در لباس روحانیت! وی وقتی قضیه هلاکت سعدالدوله حاکم زنجان را نقل می‌کند، مخاطب می‌پندارد کشتن حاکم به دستور آخوند ملاقربانعلی انجام شد و حاکم زنجان را شخص خوب و مظلومی نشان می‌دهد. آقای منذر در کتابش این حاکم را معرفی می‌کند تا خواننده بداند نه تنها مظلوم نیست بلکه ظالم و قسی‌القلب او است. می‌گوید: وقتی سعدالدوله حاکم رشت بود، یکی از علمای موجّه

← اینان چون به کرفس رسیدند، امیر افشار جلوگیری نکرده، آخوند را به دست ایشان سپرد و اینان او را به زنجان رساندند. آخوند با این پیش‌آمدها خود را نباخته به پرسش‌هایی که یفرم‌خان می‌کرد، پاسخهای استواری می‌داد».

۱. تاریخ هیجده ساله آذربایجان، ص ۱۰۳.

«همچنین کسروی در کتاب تاریخ مشروطه ایران (ص ۴۰۲) ناگزیر و ناخواسته به محبوبیت وسیع اجتماعی و زهد و دانش بسیار آخوند ملاقربانعلی اعتراف کرده، می‌نویسد:

«از آن سوی در اینجا هم یک شگفتی به نام آخوند ملاقربانعلی می‌بود که لگام مردم را در دست داشته و از گراییدن به مشروطه باز می‌داشت. این آخوند نیز دلدادهٔ حکومت شرعی می‌بود و خود در زنجان و آن پیرامون‌ها فرمان می‌راند، زیرا به دعوی‌ها رسیدگی کردی و فتوی دادی، قصاص کردی و حد زدی و زکات و مال امام گرفتی. بی‌تاج و تخت پادشاهی کردی.

... این نیز همچون میرزا علی اکبر اردبیلی [روحانی بزرگ، متنفّذ و خدوم اردبیل در همان روزگار] پول نیندوختی و خود با تهیدستی به سربردی و از این رو در میان پیروان نام نیک و جایگاه بلند می‌داشت و آوازه‌اش به بیشتر شهرها رسیده بود. میرزا علی اکبر زورش بیشتر از دانشش می‌بود و از این رو در میان خود ملایان جایگاهی نمی‌داشت، ولی این در زمینهٔ آخوندی دانشمند شمرده می‌شد و خود یکی از مجتهدان بنام بود».

شهر را احضار کرد. وقتی او حاضر شد، دستور داد گوشهایش را به دیوار میخکوب کردند! وقتی حاکم چنین کرد، وضع شهر به هم خورد و حکومت مجبور شد او را عزل کند و برادرش را به جای وی منصوب کند. کسروی این مطالب را نقل نمی‌کند و فقط مطالبی را می‌آورد که به نفع او است.

امّا دربارهٔ قضیه سعدالدوله از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: مدرسه سید موقوفه‌ای داشت که حاکم درآن تصرف کرده بود. آخوند ملاقربانعلی دستور داد برای جلوگیری از تصرفات دیواری دور آن بکشند. حاکم دستور داد دیوار را خراب کنند. مجدّداً آخوند دستور داد شبانه دیوار کشیده شود. حاکم باز دستور تخریب داد. وقتی این قضیه دو سه مرتبه تکرار شد، آخوند ملاقربانعلی برای اینکه حاکم حساب کار دستش بیاید، به اصحابش گفت: به مردم بگویید خودشان را نشان بدهند و مرادش اجتماعی نظیر راه‌پیمایی‌های امروزی بود. مردم اجتماع می‌کنند ولی به منزل حاکم حمله برده، آنجا را غارت می‌کنند و او را کتک می‌زنند. آخوند ملاقربانعلی وقتی ماجرا را می‌شنود، خیلی ناراحت می‌شود و می‌گوید: این کار خلاف شرع است و هرکس از آنجا چیزی برده است، ضامن است و باید برگرداند و گناه کرده است.

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: مردم قربة إلی الله آنجا را غارت کرده بودند! وقتی مردم حاکم را کتک زدند، چون جوّ زنجان آشفته بود، او را از شهر خارج کردند ولی وسط راه تلف شد. این اتفاق به دستور آخوند نبود و مراد آخوند نشان دادن قدرت مردم بود نه بیشتر و مردم خودسرانه منزل حاکم را غارت کردند. کسروی از ناراحتی آخوند از این اقدام مردم و محکوم کردن عاملین آن سخنی به میان نمی‌آورد. درکلّ مطالبی که کسروی نقل می‌کند، جعلی نیست و فارغ از تحلیل‌هایش قابل اعتماد است ولی شیوه نگارش و چینش مطالبش به گونه‌ای است که اغراض باطلش را به خورد مخاطبش می‌دهد.[1]

(شوال ۱۴۲۹)

---

۱. چون سخن از کسروی شد، به تناسب مطالبی دربارهٔ وی نقل می‌شود:

الف) از آقای آسید عبدالکریم اردبیلی نقل شد (نمی‌دانم خودم هم از وی شنیدم یا نه): شخصی با ←

کثیر البرات

ازمرحوم حاج آقای والد شنیدم: درزنجان شخصی بود به نام شیخ هبةالله که خیلی هنرمند، شیرین وصاحب نوادربود.[۱] روزی خدمت آخوند ملاقربانعلی می‌رود (آن وقتها رسم

رضاخان اختلافی پیدا کرد. کسروی که سمتی در دادگستری داشت، رضاخان را محکوم کرد. رضاخان که از کسروی ناراحت شده بود، دستور داد او را منتظرخدمت کنید. کسروی زیرحکم رضاخان نوشته بود: خدمت باید منتظرمن باشد! (ش) **(شوال ۱۴۲۹)**

ب) از آقای آسید عبدالکریم اردبیلی شنیدم: آقای شریعتمداری گفت: کسی از مرتبطین ما می‌گفت: من حس می‌کنم این کسروی یک وقت ادعای نبوّت کند. چون او سطح نبوّت را پایین می‌آورد و خودش را نیز بالا می‌برد. یک وقت که این دو هم‌سطح شوند، ممکن است ادعای نبوّت کند! (ش) **(شوال ۱۴۲۹)**

ج) **شادروان ایت‌خلیل!** در تبریزآدم شروری بود به نام خلیل. به قدری شرور بود که تبریزیها به او «ایت خلیل» می‌گفتند یعنی «خلیل سگ»! کسی نقل می‌کرد که چون ایت خلیل طرفدار مشروطه بود، کسروی از او با تعبیر «شادروان ایت خلیل» یاد می‌کرد ولی هیچگاه دیده نشد دربارهٔ مرحوم حاج میرزا حسن‌آقا مجتهد که رئیس روحانیت تبریزبود، تعبیر «شادروان» به کار ببرد! حاج میرزا حسن‌آقا پدرحاج میرزا مصطفی (پدرآقای مجتهدی) و کسروی شاگرد حاج میرزا مصطفی بود و از او استفاده می‌کرد و آقای مجتهدی نوشته است که او پیش پدرم می‌آمد. کسی می‌گفت: کسروی درباره حاج میرزا مصطفی نوشته است: درخارستان خاندان مجتهد (یعنی حاج میرزا حسن‌آقا) یک گل بود و آن همین حاج میرزا مصطفی است و از او خیلی تعریف کرده است. (ش) **(شوال ۱۴۲۹)**

۱. از جمله نوادر و حکایات شیرینی که مرحوم والد درباره شیخ هبةالله نقل می‌فرمود، این قضیه است:
شیخ هبةالله گربه‌ای داشته که پای آن را درپوست گردوی قیرداری نهاده بوده و هنگام حرکت، تاق تاق صدا می‌کرد، گویی کسی با کفش پاشنه‌دار آهنی، روی زمین راه می‌رود!
روزی گذار گربه به دارالحکومه می‌افتد و حاکم زنجان متوجّه صدا می‌شود. سراسیمه از جای برخاسته و جویا می‌شود که موضوع چیست و کیست که این‌چنین سرزده و بی‌اذن حضور این اطراف راه می‌رود؟! جستجو که می‌کنند، معلوم می‌شود گربه‌ای است با کفشهای پوست گردویی که به طرف وی می‌آید و از حرکت پایش، با آن وضع، صدای تاق تاق بلند است!
حاکم با دیدن آن صحنه، سخت برآشفته می‌شود و حکم تهدیدآمیزی می‌نویسد و به گردن گربه می‌اندازد که مثلاً: ای صاحب گربه! فوری باید اینها را از پای این حیوان بیرون آوری والّا سروکارت با فرّاشان دیوان خواهد بود و دم توپ خواهمت گذارد و...!
گربه به خانه بازمی‌گردد و آشیخ هبةالله، از مضمون حکم غِلاظ و شِدادِ حاکم مطّلع می‌گردد. شیخ درپی این ماجرا، گربه را برداشته نزد حاکم می‌رود. حاکم با دیدن شیخ ـ که گربه‌ای دربغل داشت ـ شگفت‌زده می‌شود و می‌پرسید: ها! برای چه آمده‌ای، و این گربه چیست؟!

بود که به اشخاص، براتهایی حواله می‌کردند. مثلاً مرحوم آخوند به شخصیتهای مختلف می‌نوشت که شما به فلان کس، این مقدارگندم بدهید یا فلان مقدارپول بدهید و آن شخص نیزبرات و حواله را نزد آن شخصیت‌ها برده وگندم یا پول یا چیزدیگر دریافت می‌کرد).

مرحوم آخوند ازشیخ هبةالله می‌پرسد: اسم شما چیست؟ او می‌گوید: شیخ هبةالله. آخوند می‌گوید: شیخ، درلغت، معانی مختلفی دارد: کثیر العلم، کثیر السنّ، کثیر المال، کثیر الاولاد... (و معانی گوناگونی راکه درفرهنگ لغات برای لفظ «شیخ» گفته‌اند برمی‌شمرد). سپس می‌پرسد: شماکدام یک ازاینها هستید؟ شیخ هبةالله پاسخ می‌دهد: هیچکدام، من کثیرالبراتم!

مارگیر

مرحوم حاج آقای والد نقل می‌کرد: یک وقت درمنزل آخوند ملاقربانعلی زنجانی ماری دیده شد. من درمنزل آخوند ملاقربانعلی بودم. مارگیری آمد و منزل آخوند را بررسی کرد و ظاهراً بوکشید و جایی را مشخص کرد وگفت: اینجا ماراست. سپس خطی کشید و احتمالاً وردی خواند. لحظه‌ای نگذشت که ماری ازبخاری بیرون آمد و روی آن خط قرار گرفت و مارگیرآن راگرفت. آخوند ملاقربانعلی هم دوقران پول به او داد.[1]

(۲۳ ذی‌قعده ۱۴۳۳)

شیخ می‌گوید: آمده‌ام از حضور عالی استدعا کنم که قبالهٔ منزل ما را به نام این گربه صادر کنید! زیرا این گربه، پیش از این، دمار از روزگار ما درمی‌آورد و حالا که حکم هم از جناب حاکم گرفته، دیگربه هیچ وجه کسی حریف او نیست. پس همان بهترکه شما، صاحب اختیار منزل را هم حکماً او قرار دهید!! و با این تعریض لطیف به حاکم و مأمورین وی می‌فهماند که بسا اوقات به استناد حکم حاکم، دمار از روزگار مردم در می‌آورند! (ش)

۱. آخوند ملّاقربانعلی صد و یک سال پیش وفات کرده و این قضیه قطعاً مربوط به بیش از این مدّت است. درآن وقت دو قران، پول نسبتاً معتنابهی بود. یادم است مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: درآن وقت قیمت یک چارک گوشت، یک قران بود. یک چارک برابربا یک چهارم مَن و یک سوم من تقریباً برابربا یک کیلو، همچنین یک چارک برابربا ده سیرو یک من برابربا چهل سیراست. (ش)

(۱۳۸۷/۲/۲۴ ش)

۴۳

میرزا ابوطالب زنجانی قدس‌سره (م ۱۳۲۹)

حاج میرزا ابوطالب زنجانی در سال ۱۳۲۹ از دنیا رفت. وی در دوره مشروطه می‌زیست. معروف است محمد علی شاه برای استخاره‌هایش به او مراجعه می‌کرد.

(۱۵ ربیع الآخر ۱۴۳۲)

لب تشنه

آقـا میرزا ابوطالـب زنجانی (نوهٔ دختری حاج میرزا ابوطالـب) به شـیخی (که نمی‌خواهم اسـم ببرم) می‌گفت که تورا به حضرت ابوالفضل علیه‌السلام تشـبیه می‌کنم. او هم خیلی خوشـش می‌آمـد. بـه میـرزا ابوطالب گفته بودند که شـما از چـه جهت او را به حضـرت ابوالفضل علیه‌السلام تشـبیه می‌کنی؟ به او گفته بود: همان طور که حضرت ابوالفضل علیه‌السلام وارد شـریعهٔ فرات شد و لب تشـنه برگشـت، تو هم وارد حوزه علمیه قم شـدی و یک قطره هم از علم ننوشیدی و کنار رفتی![1]

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

---

۱. در مجالـس کسـی حریـف آقای حـاج میرزا ابوطالب نبود. ایشـان خیلـی معرکه بود. صدای بَمی داشـت و خیلـی ناطـق بـود. یـک وقت ایشـان و آقای حاج آقـا رضا صـدر در منزل ما بودنـد. حاج آقا رضـا که خیلی مِنطیق بود، پیش ایشان هیچ مجال پیدا نمی‌کرد که حرف بزنند!

یا دار یا مجلس

حاج میرزا مهدی زنجانی ـ داماد میرزا ابوطالب زنجانی ـ رئیس روحانیت زنجان بود. وقتی در دوره رضاخان قضیهٔ کشف حجاب مطرح شد، از طرف حکومت به رؤسای روحانی خیلی فشار می‌آوردند. به حاج میرزا مهدی گفتند خودش یا با زنش (تردید دارم) در جلسه جشن کشف حجاب، شرکت کند. از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: مرحوم حاج میرزا مهدی گفته بود: این کار شما به مقدمه‌ای نیاز دارد که شما باید ابتدا آن را انجام دهید تا نتیجه بدهد والّا ناقص است. از ایشان می‌پرسند: این مقدّمه چیست؟ حاج میرزا مهدی می‌گوید: شما باید داری آماده کنید سپس اعلام کنید یا شرکت در این مجلس یا دار. سپس منتظر نتیجه شوید والّا بدون دار کسی قبول نمی‌کند در این مجلس شرکت کند. وقتی حکومت می‌بیند حاج میرزا مهدی حاضر است سر دار برود ولی شرکت نکند، از این تصمیم منصرف می‌شود. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

اهل احتیاط

حاج میرزا مهدی زنجانی هم خانواده‌اش بیت محترمی بود و هم خودش آدم بزرگوار و محتاطی بود. از بعضی از منبری‌ها شنیدم: موقوفه‌ای برای روضه خوانی بود که تولیتش با وی بود. گاهی اوقات حاج میرزا مهدی برای خرجهای مربوط به روضه خوانی از آن موقوفه استفاده نمی‌کرد و به جای آن پول دیگری می‌داد و می‌گفت: چون فلانی به خاطر من آمده است نه روضه.

البته حاج میرزا مهدی امکانات چندانی نداشت ولی خیلی محتاط و متورّع بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۴۴

شیخ مهدی شمس‌العلماء عبدرب‌آبادی قدس سره (م ۱۳۳۱)

نویسندهٔ کتاب المآثر و الآثار در حقیقت شیخ مهدی شمس العلماء عبدرب‌آبادی است نه اعتماد السلطنه، ولی چون به دستور اعتماد السلطنه نگارش یافته، به اسم او هم منتشر شده است. محمدخان قزوینی نوشته است که از «باء» بسم اللـه تا «تاء» تمّت همه از غیر اعتماد السلطنه است.[۱]

---

۱. در کتاب جمع پریشان (دفتر اول، ص ۲۷۵ ـ ۲۷۷) دربارهٔ نویسندگان آثار منسوب به اعتماد السلطنه مطالبی از یادداشت‌های قزوینی نقل شده که قابل توجه است:

«محمد حسن خان اعتماد السلطنه ملقّب سابقاً به صنیع الدوله، وزیر انطباعات و صاحب تألیفات کثیرهٔ منسوب به او، که در حقیقت جمیع آنها بدون استثنا تألیف دیگران است و این امری است اجماعی در عصر ما، و شاید بعد از ما اَخلاف آتیه گمان کنند که از خود اوست... . (یادداشتهای قزوینی، ج ۸، ص ۱۵۱ ـ ۱۵۲)

المآثر و الآثار... از انشای مخصوص این کتاب و اسلوب تحریر و طرز تعبیر و انتخاب مواضیع و مطالب و سایر جزئیات و خصوصیات آن برای راقم سطور به طور قطع و یقین و بدون اَدنا شکّ و شبهه‌ای علم حاصل است که این کتاب از سر تا به آخر از بای بسمله تا تای تمّت، لفظاً و مطلباً و موضوعاً و ترتیباً و از همهٔ لحاظاتِ دیگر، اثر خامهٔ مرحوم شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالربّ‌آبادی ملقّب به شمس العلماء (متوفّی در ۲۴ ذی الحجهٔ ۱۳۳۱ ق) است. و خطّ دستی آن مرحوم مکرّر در حواشی و در اثنای متن این کتاب دیده می‌شود که به دست خودْ گاه تصحیحاتی نموده و گاه زوایدی و ملحقاتی علاوه ساخته است.

←

مطلع الشمس... جمیع تألیفات کثیرهٔ منسوب به این محمد حسن خان اعتماد السلطنهٔ (سابقاً صنیع الدوله) از قبیل همین کتاب و کتاب مرآة البلدان چهار مجلد... و منتظم ناصری و غیرها همه بدون استثنا تألیف جمعی از فضلاست که در تحت ادارهٔ او به اسم او این تألیفات را تمام می‌کردند و چون او وزیر انطباعات پادشاه مقتدر مستبدّی مثل ناصرالدین شاه قاجار بود و خود او نیز بالطبع خالی از شرارت نفسی نبود و مؤلفین مذکور هم از ترس جان و هم به طمع نان نفسشان در نمی‌آمد؛ ولی بعد از وفات آن مرحوم بعضی از مؤلفین مزبور ادّعای ذی‌حق بودن خود را در خصوص بعضی از آن مؤلفات اظهار نمودند. لکن چون کتب سابق الذکر چاپ شده بود و در اقطار منتشر گشته، این ادعا برایشان منشأ اثر خارجی چندانی نشد... و اسامی بعضی از مؤلفین مذکور از این قرار است: مرحوم میرزا محمد حسین خان اصفهانی متخلص به فروغی ملقب به «ذکاء الملک» متوفّی در ۱۱ رمضان سنهٔ ۱۳۲۵، و مرحوم شیخ محمد مهدی قزوینی عبدالرب‌آبادی ملقب به «شمس العلماء» متوفّی در ۲۴ ذی الحجهٔ ۱۳۳۱، و مرحوم میرزا ابوالفضل ساوجی متوفّی در اواخر سنهٔ ۱۳۱۲ و مرحوم میرزا محمد حسن ادیب، و غیرهم. و پدر راقم این سطور مولا عبدالوهاب قزوینی متوفّی در محرم ۱۳۰۶ نیز جزء مؤلفینی بود که در تحت ادارهٔ صاحب ترجمه کار می‌کرد. ولی او و جمعی دیگر فقط در ادارهٔ «دار التألیف» بودند که تألیف نامه دانشوران به عهدهٔ ایشان محوّل بود و به کلی از ادارهٔ «دار الترجمه» مجزّا بودند، و در آن اداره یعنی دارالتألیف این بی‌انصافی و ناعدالتی‌ها که در ادارهٔ دارالترجمه معمول بود، معمول نبود و اسامی مؤلفین نامهٔ دانشوران هم در مقدمهٔ آن کتاب و هم در سالنامهٔ هر سالی تا اواخر عهد ناصرالدین شاه طبع می‌شد... و اکنون جمیع این اشخاص از ظالم و مظلوم و رئیس و مرؤوس همه مرحوم شده‌اند و یک نفر از ایشان باقی نیست، و همهٔ این دستگاهها چه عدالت چه ظلم، چه درستکاری چه تقلّب همه برچیده شد! (یادداشتهای قزوینی، ج ۸، ص ۱۰۲ ـ ۱۰۴)

از جمله من باب مثال وبرای به دست دادن نمونه‌ای از خط اودرص ۱۶۹ ستون اوّل بلافاصله قبل ازعنوان «ملا حسن نائینی» تمام عبارت «فی التاریخ که سنهٔ ۱۳۰۶ است خبر رسید که به جنّت جاوید خرامید (قدّس الله لطیفه وسرّ روحه الشریفة)» تماماً خط دستی خود آن مرحوم است، وراقم سطور خط آن مرحوم را درکمال خوبی می‌شناسد واز حالات اوبه اقصی درجهٔ ممکنه آگاه است؛ زیراکه وی ازرفقای خاص مرحوم پدرم مولاعبدالوهاب قزوینی یکی ازمؤلفین نامهٔ دانشوران ومتوفّی درمحرم سنهٔ هزاروسیصد و شش (که ترجمهٔ احوال اومختصراً درهمین کتاب المآثر والآثارص ۱۶۱ ستون اوّل مسطوراست) بود ودر تمام عمربا هم معاشربودند وبعد ازوفات مرحوم پدرم مرحوم شمس العلماء ازما اولاد صغیرومادرمان به قدرامکان نگاهداری کرد ومقداری ازحقوق دیوانی پدرمان را درحق ما برقرارنمود، تا با آن قوت لایموت، مادرمرحومهٔ صالحهٔ ما، ما را تربیت نموده، به سرحد مردان رسانید. ودراین مدت همیشه یا ما منزل مرحوم شمس العلماء می‌رفتیم یا ایشان به منزل ما سری می‌زدند وتفقّدی می‌کردند ومواجب ما را به ما می‌رساندند. مقصود ازاین تطویل آن است که من آن مرحوم را وخط آن مرحوم را ووضع چیزنویسی اورا و طرزخیالات وافکارومواضیع مخصوصه‌ای که وی درآنها تبحّری اختصاصی داشت، خوب می‌شناسم. پس اینکه می‌گویم این کتاب من جمیع الوجوه وازهرحیث تألیف خاصّ وخالص آن مرحوم است متفرّداً

صبغهٔ قلم و تعابیر به‌کاربرده شده در کتاب، آخوندی است و با قلم اعتماد السلطنه کاملاً متفاوت است. مثلاً در المآثر و الآثار نام شیخ ابراهیم قمی پدر شیخ علی زاهد ذکر شده است و دربارهٔ شیخ علی نوشته است:

«ملّا ابراهیم قمی: داماد شیخ مشکور در طهران، مجتهدی بزرگ بود. فرزندش علی بن ابراهیم القمی فعلاً در شرح شباب است و اعجوبهٔ اتراب».[۱]

تعبیر «شرح شباب» تعبیر آخوندی است و با قلم اعتماد السلطنه مغایر است.

و متوحّداً لامشترکاً مع غیره کما فی مطلع الشمس و غیره، سخنی به گزاف نگفته‌ام و ﴿ولا ینبّئک مثل خبیر﴾. (یادداشت‌های قزوینی، ج ۸، ص ۹۷ ـ ۹۸)»

۱. چهل سال تاریخ ایران (المآثر و الآثار)، ج ۱، ص ۲۴۲.

۴۵
شیخ علی محمد نجف‌آبادی قدس سره (م ۱۳۳۲)

عاشق علم

آسید صادق لواسانی از پدرش آمیرزا ابوالقاسم لواسانی نقل می‌کرد:

در نجف پیرمردی بود که خیلی عاشق علم بود. او عیال نداشت و تنها زندگی می‌کرد. وی به دو چیز علاقه داشت: یکی به علم، و دیگری گربه‌ای داشت که به آن خیلی علاقه‌مند بود. آسید صادق نقل می‌کرد: گربه‌اش مُرد و با تشریفاتی آن را دفن کرد. البته تفصیل آن را نقل نکرد.

آسید ابوالقاسم دربارهٔ علاقه آن شخص به علم نقل می‌کرد: یک روز من به دیدن آن پیرمرد رفتم. او گفت: من امروز را به آخر نمی‌رسانم. شنیده‌ام آخوند کفایه نوشته است. دلم می‌خواهد قدری از کفایه را برای من بگویی تا بشنوم. من مقداری از کفایه را برای وی گفتم. پیرمرد آن روز را به آخر نرسانید و از دنیا رفت.[1]

---

۱. از چیزهایی که امروز مایه تأسف است این است که وضعی که ما طلبه‌ها در دوره‌های سلف داشتیم، اکنون از ما گرفته شده است. در دورهٔ سلف دو چیز در میان اهل علم قوی بود: یکی در نظر گرفتن مسؤولیت الهی در درس خواندن، و دیگر اینکه علم برای آنها مطلوب ذاتی بود. توجه به مسؤولیت الهی سبب می‌شد برای رفع احتیاج مردم و روشن شدن حلال و حرام خدا با کمال احتیاط و جدّیت ←

من حدس زدم آن پیرمرد آشیخ علی محمد نجف‌آبادی است[۱] که دارای کتابخانهٔ مهمّی بود و در الذریعه از آن کتابخانه خیلی یاد شده است. بعد از وفات آشیخ علی محمد آن کتابخانه به حسینیهٔ شوشتریهای نجف منتقل شد.[۲]

آشیخ علی محمد اهل سلوک و اولین استاد سلوک آقای آسید جمال گلپایگانی بود. از آسید علی گلپایگانی شنیدم می‌گفت: پدرم آسید جمال ابتدا تحت تربیت آشیخ علی محمد نجف‌آبادی بود و بعداً آشیخ علی محمد او را به آسید احمد کربلایی متّصل کرد و از آن به بعد آسید احمد مربّی اخلاق آسید جمال شد. مرحوم کربلایی در عرفان عملی در سطح بالایی بود.

کامل درس بخوانند. متأسفانه این معنا در ما ضعیف شده است و همین سبب شده است که فقه آرام آرام رو به افول برود. اگر فقاهت صاحب جواهر و شیخ مرتضی انصاری را با فقاهت امروز مقایسه کنیم، می‌بینیم که فاصله بسیار زیاد است. عشق آشیخ علی محمد به علم نمونه‌ای از علاقه سلف به علم بود. سابقاً در تمام مجالس، بحث علمی بود. کمتر جلسه‌ای بود که بحث علمی در آن نباشد. الآن هم باید این سنّت سابقین احیا شود. اگر جمعی این کار را بکنند، در دیگران هم تأثیر می‌گذارد و حوزه به آن سمت حرکت خواهد کرد و این کمبود دوباره جبران می‌شود. (ش)

۱. اخیراً در کتاب عالم نجف‌آبادی (ص ۳۶ ـ ۴۵) دیدم برای شیخ علی محمد اوصافی چون تجرّد و داشتن گربه ذکر کرده، لذا مطمئن شدم آن پیرمرد، شیخ علی محمد نجف‌آبادی بود.

۲. شیخ آقابزرگ تهرانی در نقباء البشر (ج ۴، ص ۱۶۲۲ ـ ۱۶۲۳، رقم ۲۱۶۹) در مدح شیخ علی محمد نجف‌آبادی چنین می‌نگارد:

«کان أحد العبّاد الأوتاد، ورجال التقى والزهد والنسک والورع والأخلاق،... وکان الغالب علیه حبّ العزلة والخمول والعبادة والانقطاع إلى الله، لاتفارق المسبحة یده حتّى في حال الصلاة ولایفتر لسانه عن الذکر، ولایأنس بأحد غیر الکتب، ولم یتزوّج مدّة عمره، وکان حسن الحال، اشترى داراً في النجف کان یعیش فیها بغیر أهل أو خادم أو نسل، وکان دائم الطهارة ودائم الصوم طول العام ماعدا أیام، ولایأکل في اللیل إلّا مرّة واحدة، صحبناه وجالسناه فرأیناه أحد رجال الله الأبدال ونماذج السلف الصالح، وکان الکثیر من المشایخ یومئذ على شاکلته. توفّي في سنة ۱۳۳۲، وصلّى علیه السید أحمد الطهراني الشهیر بالکربلائي، وکانت له مکتبة نفیسة تزید على أربعة آلاف کتاب وفیها من النفائس والنسخ التی یعزّ وجودها شيء کثیر، فقد کان من عشّاقها والمولعین بجمعها، وقد کتب کثیراً منها بخطّه، وقد رأیتها جمیعاً،... وکان وصیه الورع الصالح الحاج نظرعلي بن الحاج محمد رضا التستري النجفي الذی بنى «[ال]حسینیة التستریة» في محلّة العمارة في النجف في سنة ۱۳۱۹، وقد نقل الوصي المکتبة إلى غرفة خصّصت لها في الحسینیة المذکورة وعرضت للانتفاع، وقد نمت وأُضیفت إلیها مکتبات خصوصیة أُخرى...».

۴۶
سید محمد صادق ادیب الممالک فراهانی قدس‌سره (م ۱۳۳۵)*

کودکی ادیب

آقای مسجدجامعی ازآقای اراکی نقل می‌کرد:

یک وقت پدرادیب الممالک با ادیب الممالک که درآن موقع حدود ۶ - ۷ ساله یا ۷ -۸ ساله بود (تردید ازمن است) پیش حاج آقا محسن اراکی می‌روند. حاج آقا محسن مصراع شعری سروده بود ودرمصراع دیگرمانده بود. مصراع این بود: «زیباست عجب رویش زیباترازآن مویش» حاج آقا محسن قضیه را مطرح می‌کند. پدرادیب الممالک می‌گوید: این پسر جَسته جَسته چیزهایی می‌گوید. حاج آقا محسن به ادیب الممالک رو می‌کند ومی‌گوید: ادامه این مصراع را بگو. ادیب الممالک مرتجلاً می‌گوید: «نَبْوَدْ عجب ار افتد دل درخم گیسویش» **(شب ۱۳ صفر ۱۴۳۳)**

ادیب الممالک و وزیر

ازمرحوم آسید مصطفی سرابی شنیدم: این بیت معروف را:

سحرآمدم به کُویَت به شکاررفته بودی — توکه سگ نَبُرده بودی به چه کاررفته بودی

---

* وفات ادیب‌الممالك را برخی به سال ۱۳۳۶ نوشته‌اند ولی این تاریخ اشتباه، و صحیح آن ۱۳۳۵ است. رك: کتاب زندگی و شعرادیب الممالك فراهانی، تألیف سید علی موسوی گرمارودی، ص ۳۸.

ادیب الممالک فراهانی تضمین کرده است. ادیب الممالک سِمَت قضایی داشت. یک وقت او با وزیر دادگستری اختلاف پیدا می‌کند. در آن وقت مستشار قضایی از خارج کشور آورده بودند تا برای امور قضایی با او مشورت کنند. ادیب الممالک خطاب به مستشار می‌گوید:

زِ مَن ای صبا پیامی تو به مستشار برگو: «سحر آمدم به کُویَت به شکار رفته بودی»
خبر از وزیر جُستم که نبود در رکابت «تو که سگ نَبُرده بودی، به چه کار رفته بودی؟»

ادیب الممالک با این تضمین وزیر را سگ مستشار قرار داده است.

(۲۲ ذی‌حجه ۱۴۲۹)

مدح پیامبر صلی الله علیه و آله

در دیوان میرزا محمد صادق ادیب الممالک فراهانی شعر چندان قابل ملاحظه‌ای نیست جز مسمّطی در مدح پیامبر صلی الله علیه و آله با مطلع «برخیز شتربانا بربند کجاوه» که به تمام دیوانش می‌ارزد. او اواخر این شعر وقتی تنزّل مسلمین پس از عصر شکوفایی اسلام را به نظم می‌آورد، انسان را منقلب می‌کند:[1]

برخیز شتربانا بربند کجاوه کز چرخ همی‌گشت عیان رایت کاوه
در شاخ شجر برخاست آوای چکاوه وز طول سفر حسرت من گشت علاوه
بگذر به شتاب اندر، از رود سماوه در دیدهٔ من بنگر دریاچه ساوه
وز سینه‌ام آتشکده پارس نمودار
از رود سماوه ز ره نجد و یمامه بشتاب و گذر کن به سوی ارض تهامه
بردار پس آنگه گهرافشان سرِخامه این واقعه را زود نما نقش به نامه

---

۱. دیوان ادیب الممالك فراهانی، ۵۱۱ ـ ۵۱۶. شاعر در ابتدای این مسمّط چنین نوشته است:
«قصیده‌ای است مسمّط که در تهنیت ولادت حضرت خاتم الأنبیاء والمرسلین صلی الله علیه و آله در بیست و اند سال قبل سروده و بسیاری در سنهٔ ۱۳۲۰ بر او الحاق کرده در ۲۵ ربیع الأوّل ۱۳۲۰، دوم اوت ماه فرانسه ۱۹۰۲ در شماره ۲۶، ۲۹، ۳۰ از سال دوم ادب خراسان درج نموده».

در ملک عجم بفرست با پرّحمامه تا جمله ز سر گیرند دستار و عمامه

جوشند چو بلبل به چمن کبک به کُهسار

بنویس یکی نامه به شاپور ذوالاکتاف کزاین عربان دست مبُر، نایژه مشکاف

هشدار که سلطان عرب داور انصاف گسترده به پهنای زمین دامن الطاف

بگرفته همه دهر ز قاف اندر تا قاف اینک بدرد چشمش پشت و جگر و ناف

آن را که دَرَد نامه‌اش از عُجب و ز پندار

با ابرهه گو خیر به تعجیل نیاید کاری که تو می‌خواهی، از فیل نیاید

رو تا به سرت جیش ابابیل نیاید بر فرق تو و قوم تو سجّیل نیاید

تا دشمن تو مهبط جبریل نیاید تا کید تو در مورد تضلیل نیاید

تا صاحبِ خانه نرساند به تو آزار

زنهار بترس از غضب صاحبِ خانه بسپار به زودی شتر سبط کنانه

برگرد از این راه و مجو عذر و بهانه بنویس به نجّاشی اوضاع، شبانه

آگاه کُنَش از بد اطوار زمانه وز طیر ابابیل یکی بر به نشانه

کانجا شودش صدق کلام تو پدیدار

بوقُحْف چرا چوب زند بر سر اُشتر کاشتر به سجود آمده با ناز و تَبَخْتُر

امواج ملَک را نگرای خواجه بهادُر کز بال همی لعل فشانند و ز لب دُر

وز عدّتشان سطح زمین یکسره شد پُر چیزی که عیان است چه حاجت به تفکّر

آن را که خبر نیست فگار است ز افکار

زی کشور قسطنطین یک راه بپویید وز طاق ایاصوفیه آثار بجویید

با پطرک و مطران و به قسّیس بگویید کز نامه انگلیون اوراق بشویید

مانند گیا بر سر هر خاک مرویید وز باغ نبوّت گل توحید ببویید

چونان که ببویید مسیحا به سرِ دار

این است که ساسان به دساتیر خبر داد جاماسب به روز سیمِ تیر خبر داد

بر بابکِ بُرنا پدر پیر خبر داد — بودا به صنم‌خانهٔ کشمیر خبر داد
وآن کودک ناشسته لب از شیر خبر داد — مخدوم سرائیل به ساعیر خبر داد

رَبیّون گفتند و نیوشیدند احبار

از شِقّ سطیح این سخنان پرس زمانی — تا بر تو عیان سازند اسرار نهانی
گر خواب انوشروان تعبیر ندانی — از کنگرهٔ کاخش تفسیر توانی
برعبد مسیح این سخنان گر برسانی — آرد به مداین دَرَت از شام نشانی

بر آیت میلاد نبی سیّد مختار

فخر دو جهان خواجه فرّخ رُخِ اسعد — مولای زمان مِهْتر صاحبدلِ امجد
آن سید مسعود و خداوند مؤیَّد — پیغمبر محمود ابوالقاسم احمد
وصفش نتوان گفت به هفتاد مجلّد — این بس که خدا گوید: ﴿ما کان محمّد﴾

بر منزلت و قدرش یزدان کند اقرار

اندر کف او باشد از غیب مفاتیح — واندر رخ او تابد از نور مصابیح
خاک کف پایش به فلک دارد ترجیح — نوش لب لعلش به روان سازد تفریح
قدرش ملک‌العرش به ما ساخته تصریح — وین معجزه‌اش بس‌که همی‌خوانَد تسبیح

سنگی که ببوسد کف آن دستِ گهربار

ای لعل لبت کرده سبُک سنگ گهررا — وی ساخته شیرین کلمات تو شکررا
شیروی به امر تو دَرَد ناف پدر را — انگشت تو فرسوده کند قرص قمررا
تقدیر به میدان تو افکنده پسر را — وآهوی خُتَن نافه کند خون جگررا

تا لایق بزم تو شود نغز و بهنجار

موسی ز ظهور تو خبر داده به یوشع — ادریس بیان کرده به اخنوخ و همیشع
شامول به یثرب شده از جانب تُبّع — تا بر تو دهد نامهٔ آن شاه سُمَیْدع
ای از رخ دادار برانداخته برقع — بر فرق تو بنهاده خدا تاج مرصّع

در دست تو بسپرده قضا صارم بتّار

تا کاخ صمد ساختی ایوان صنم را | پرداختی از هرچه به‌جز دوست حرم را
برداشتی از روی زمین رسم ستم را | سهم تو دریده دل ایوان دُژَم را
کرده تهی از اهرمنان کشور جم را | تأیید تو بنشانده شهنشاهِ عجم را

بر تخت چو بر چرخ بر این ماه ده و چار

ای پاک‌تر از دانش و پاکیزه‌تر از هوش | دیدیم تورا، کردیم این هر دو فراموش
دانش زغلامیت کشد حلقه فراگوش | هوش از اثر رای تو بنشینَد خاموش
از آن لب پرلعل و از آن بادهٔ پرنوش | جمعی شده مخمور و گروهی شده مدهوش

خلقی شده دیوانه و شهری شده هُشیار

برخیز و صبوحی زن برزمره مستان | کاینان ز تو هستند در این نغز شبستان
بشتاب و تلافی کن تاراج زمستان | کاو سوخته سرو و چمن و لاله بُستان
دادِ دلِ بُستان زدی و بهمن بِستان | بین کودک گهواره جدا گشته ز پستان

مادرش به بستر شده بیمار و نگون‌سار

ماهت به محاق اندر و شاهت به غری شد | وز باغ تو ریحان و سپرغم سپری شد
اندُه زسفر آمد و شادی سفری شد | دیوانه به دیوان تو گستاخ و جری شد
وآن اهرمن شوم به خرگاهِ پری شد | پیراهن نسرین تنِ گلبرگِ طری شد

آلوده به خون دل و چاک از ستم خار

مرغان بساتین را منقار بُریدند | اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکمخواره به گلزار چریدند | گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تا عاقبت او را سوی بازار کشیدند | یاران بفُرُختندش و اغیار خریدند

آوخ ز فروشنده، دریغا زخریدار

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم | زان پس که از ایشان کمر و تاج گرفتیم
دیهیم و سریر از گهر و عاج گرفتیم | اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وز پیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم | ماییم که از دریا امواج گرفتیم

واندیشه نکردیم ز طوفان و ز تیّار

در چین و خُتَن ولوله از هیبت ما بود — در مصر و عدن غلغله از شوکت ما بود
در اندلس و روم عیان قدرت ما بود — غرناطه و إشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیه نهان در کنف رایت ما بود — فرمانِ همایونِ قضا آیت ما بود

جاری به زمین و فلک و ثابت و سیّار

خاک عرب از مشرق اقصی گذراندیم — وز ناحیه غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم — وز بحر جنوبی به فلک گرد فشاندیم
هند از کف هندو، ختن از ترک ستاندیم — ماییم که از خاک بر افلاک رساندیم

نام هنر و رسم کرم را به سزاوار

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم — در دا وِ فَرِه باخته اندر شش و پنجیم
با ناله و افسوس در این دیر سپنجیم — چون زلف عروسان همه در چین و شکنجیم
هم سوخته کاشانه و هم باخته گنجیم — ماییم که در سوگ و طرب، قافیه سنجیم

جغدیم به ویرانه هَزاریم به گلزار

ای مقصد ایجاد سر از خاک به‌در کن — وز مزرع دین این خس و خاشاک به‌در کن
زین پاک زمین مردم ناپاک به‌در کن — از کشور جم لشکر ضحّاک به در کن
از مغز خرد نشئهٔ تریاک به‌در کن — این جوق شغالان را از تاک به در کن

وز گلّهٔ اغنام بِران گرگ ستمکار

افسوس که این مزرعه را آب گرفته — دهقان مصیبت‌زده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ میِ ناب گرفته — وز سوزش تب پیکرمان تاب گرفته
رخسار هنر گونه مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده زخوناب گرفته

ثروت شده بی‌مایه و صحّت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضا را — از دود و شرر تیره نموده است هوا را

آتش زده سُکّان زمین را و سما را   سوزانده به چرخ اختر و در خاک، گیا را

ای واسطهٔ رحمت حق بهر خدا را   زین خاک بگردان ره طوفان بلا را

بشکاف ز هم سینهٔ این ابرِ شَرَربار

چون برّهٔ بیچاره به چوپانش نپیوست   از بیم به صحرا در، نه خفت و نه بنشست

خرسی به شکار آمد و بازوش فروبست   با ناخن و دندان سُتُخوانش همه بشکست

شد برّهٔ ما طعمهٔ آن خرس زَبَردست   افسوس از آن برّهٔ نوزادهٔ سرمست

فریاد از آن خرس کهنسال شکمخوار

چون خانه‌خدا خفت و عسس ماند ز رفتن   خادم پی خوردن شد و بانو پیِ خفتن

جاسوس پسِ پرده پیِ رازْ نهفتن   قاضی همه جا در طلب رشوه گرفتن

واعظ به فسون گفتن و افسانه شِنُفتن   نه وقت شِنُفتن ماند، نه موقع گفتن

وآمد سر همسایه برون از پس دیوار

ای قاضی مطلق که تو سالار قضایی   وی قائم برحق که در این خانه خدایی

تو حافظ ارضیّ و نگهدار سمایی   بر لوحِ مَه و مِهر فروغیّ و صباحی

در کشور تجرید، مهین راهنمایی   بر لشکر توحید امیر الأُمرایی

حق را تو ظهیرستی و دین را تو نگهدار...[1]

مسخره کردن عدلیه

ادیب الممالک اشعاری جالب در انتقاد از عدلیه زمان خویش دارد و آنها را با زبان طنز به نقد می‌کشد. مطلع آن چنین است:

روزی ز جور خصم ستمگر ظلامه‌ای   بردم به نزد قاضی صلحیهٔ بَلَد

---

۱. این مسمّط، با توضیحات فراوان، در کتاب زندگی و شعر ادیب الممالک فراهانی، نوشته و تنقیح سیدعلی موسوی گرمارودی (چ۲، تهران، قدیانی، ۱۳۸۶ش) ج۲، ۴۲۷ ـ ۴۳۸ آمده است.

در قسمتی از این شعر می‌گوید:

قانونی است محکمه برهانی است قول　　گفتار منطقی کن و بیرون مرو زحدّ

گفتم به حکم شاه ولایت علی نگر　　کو شد خلیفه برنبی و مرمراست جدّ

گفتا علی به حکم غیابی علی الاصول　　محکوم شد به کشتن عمرو بن عبدود

گفتم به نص قرآن بنگر که جبرئیل　　آورد بهر احمدش از درگه احد

گفتا به پرسنل نبود نام جبرئیل　　قرآن نخورده تمر و نخواهد شدن سند

۴۷

حاج میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی قدس سره (م ۱۳۳۷)

اطلاق واژهٔ «مجتهد»

در تبریز به حاج میرزا حسن آقا، «مجتهد» اطلاق می‌شد؛ گویی لفظ «مجتهد» نام او شده بود. کسروی نیز در کتابش از حاج میرزا حسن آقا با همین واژهٔ «مجتهد» تعبیر می‌کند. موقعی که من در تبریز بودم، پیرمردهایی که عصر حاج میرزا حسن آقا را درک کرده بودند، وقتی از وی صحبت می‌کردند، با لفظ «مجتهد» از او یاد می‌کردند.

(دهه اول محرم ۱۴۳۲)

رئیس علی الاطلاق

از آقای آسید حسین قاضی شنیدم: حاج میرزا حسن آقا در تبریز رئیس علی الاطلاق بود. یک وقت به یکی از علمای بسیار مهم تبریز پیغام داد: اگر باز از این قضاوتهای ناسخ و منسوخ داشته باشی، شما را تعزیر می‌کنم! (نیمه اول جمادی الآخره ۱۴۳۳)

تبعید بهِ تهران

حاج میرزا حسن آقا مجتهد ـ پسر حاج میرزا باقر آقا مجتهد ـ در رأس مستبدّین تبریز و با مشروطه مخالف بود. البته برخی از طلبه‌ها حامی مشروطه بودند ولی معظم علمای مهم

تبریز با مشروطه مخالف بودند. در شهرستانها در میان علمای معتبر، طرفدار مشروطه خیلی کم بود. وقتی مشروطه چی‌ها در تبریز غلبه کردند، حاج میرزا حسن آقا را به تهران تبعید کردند.

آقا نجفی اصفهانی هم به تهران تبعید شد. او هم مخالف مشروطه بود ولی احتمال می‌دهم علّت تبعید وی به تهران، بابی‌کُشی بود. حکومت با این قبیل اقدامات مخالف بود، لذا او را به تهران تبعید کرد تا تحت نظر باشد و در میان علمای تهران به چشم نیاید.

در میان متنفّذین، فقط حاج آقا نورالله، برادر آقا نجفی، حامی مشروطه بود. احتمالاً از آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی شنیدم: این دو برادر که هر دو سیاستمدارانی در سطح خیلی بالا بودند، عمداً یکی طرفدار مشروطه و دیگری ضدّ مشروطه شده بود تا هر یک از این دو جریان (مشروطه و مستبدّ) غلبه پیدا کند، دیگری را حفظ کند. چون اوضاع نامعلوم بود. به حسابِ حاج آقا نورالله (که در رأس مشروطه چی‌ها بود) کسی متعرّض آقا نجفی نمی‌شد و به حسابِ آقا نجفی، مستبدّین نمی‌توانستند حاج آقا نورالله را اذیت کنند. حاج آقا نورالله یکی از مجتهدینی بود که مرحوم آخوند به عنوان طراز اوّل معرفی کرده بود.

در تبریز در میان علمای طراز اوّل، طرفدار مشروطه کم بودند. گویا مرحوم انگجی به مشروطه متمایل بود. حاج میرزا حسن آقا در دورهٔ غلبه مشروطه چی‌ها یک سال مجبور شد در تهران بماند و پس از یک سال، با عظمت و شکوه به تبریز بازگشت. پس از وفاتش هم تشییع جنازه‌اش عظیم و باشکوه بود.

کسروی در تاریخ مشروطه مطالبی درباره حاج میرزا حسن آقا نوشته است. **(شوال ۱۴۳۲)**

کلمة حقٍّ یرادُ بها باطل

مرحوم میرزا حسن آقا مجتهد تبریزی جدّ آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی[۱] می‌فرمود: مشروطه «کلمة حقٍّ یرادُ بها باطلٌ»[۲] بود. اساسِ مسأله، حق بود ولی می‌خواستند باطل را محقّق سازند.

---

۱. حاج میرزا عبدالله مجتهدی در حافظه و علم و تقوا آیتی از آیات حق بود. (ش)

۲. مقتبس از عبارت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نهج البلاغه (حکمت ۱۹۸): «قال علیه السلام لمّا سمع قول الخوارج. ﴿لا حکم إلّا لله﴾: کلمة حقّ یراد بها باطلٌ».

۴۸

سید محمدکاظم طباطبایی یزدی ﷺ (م ۱۳۳۷)

مقایسه اعلام

آقـای حـاج آقـا عزّالدیـن زنجانـی نقل می‌کـرد: پدرم شـاگرد مرحوم آسـید محمـد کاظم یـزدی و مرحـوم شـریعت اصفهانـی بود. ایشـان نقل می‌کرد: یک بار وسـط راه آقای شـریعت بـا من برخورد کرد و چون می‌دانسـت من به درس مرحوم آسـید محمـد کاظم می‌روم، گفت: آقـا، کجـا؟ گفتـم: بـه درس آسـید محمـد کاظم مـی‌روم. ایشـان تعبیری بـه کار برد که نشـان مـی‌داد از نظـر علمـی آقـای آسـید محمـد کاظم را قبـول نـدارد؛ ولـی در مقابل، آقای آشـیخ عبدالکریم زنجانی سـاکن نجف که شـاگرد آسید محمد کاظم و مرحوم شریعت بود، معتقد بود مرحوم آسـید محمد کاظم بر مرحوم شـریعت بسـیار تقدّم داشـت و می‌گفت: گاهی من به آقای شریعت اشکال می‌کردم و ایشان در جواب می‌ماند.

آقای آشـیخ عبدالکریم شـاگرد آخوند ملّا قربانعلی زنجانی هم بود و آخوند را نیز بر مرحوم شریعت ترجیح می‌داد. **(آخر جمادی الآخره ۱۴۳۳)**

احتیاط زیاد

مرحوم حاج محمود آقا کفایی ـ فرزند آمیرزا مهدی پسر مرحوم آخوند ـ نقل کرد:

وقتی مرحوم آسـید محمد کاظم یزدی از دنیا رفت، شـش هزار سـال نماز و روزه نیابی در

دست ایشان مانده بود، چون ایشان به اشخاص وثوق و اطمینان نداشت، لذا دراختیار کسی قرار نمی‌داد. پدرم آنها را دراختیار اشخاص قرارداد تا انجام بدهند.

(شب ۷ جمادی الاولی ۱۴۳۲)

مخالفت قمی‌ها با مشروطه

مرحوم آسید محمد کاظم یزدی درقم خیلی مقلّد داشت. شاید علّتش این بود که مرحوم آقای آسید صادق روحانی که درقم بسیار موجّه و مورد ارادت قمیها بود، درماجرای مشروطه با مرحوم سید هم‌سلیقه بود و قهراً او را برای تقلید معرفی می‌کرد.

آقای حاج سید مهدی روحانی ازآشیخ محمد حسین نجّار که ازافاضل قم بود، نقل می‌کرد: من و یکی ازافاضل قم نزد مرحوم آخوند درس می‌خواندیم وقهراً طرفدارمشروطه بودیم. وقتی ما ازنجف خارج شدیم، من طبق همان اعتقاد وارد قم شدم وچون قمیها طرفدارمرحوم سید بودند، من منزوی شدم ولی رفیقم با طرفداری سید وارد قم شد و مورد توجه قرارگرفت.

(شب ۱۲ محرم ۱۴۳۴)

مرجعیت

بعد ازمرحوم آسید محمد کاظم یزدی، مرجعیت به آمیرزا محمد تقی شیرازی وآقای آسید اسماعیل صدررسید وبعد ازاین دوآقای شریعت اصفهانی مرجع شد. بعد ازوی، حاج شیخ عبدالکریم حائری درایران ومیرزای نائینی وآقای آسید ابوالحسن اصفهانی درنجف به مرجعیت رسیدند.

درزمان آقای بروجردی مرجعیت عامّ میان آقای بروجردی وآقای حاج آقا حسین قمی مشترک بود. مرجعیت حاج آقا حسین قمی سه ماه بیشتر طول نکشید.

(رجب ۱۴۳۲)

نقد یک نقل

آقای ابوالحسنی (منذر) اخیراً کتابی به نام فراتر از آزمون و خطا دربارهٔ مرحوم آسید محمد کاظم یزدی نوشته است. در آن کتاب از آقای آسید مهدی اخوان مرعشی نقل کرده است: مرحوم آسید محمد کاظم احتیاطاتش را به پدر ما (مرحوم آسید محمد رضا) ارجاع می‌کرد.

به نظر من این نقل نادرست است، چون آسید محمد رضا تقریباً ده سال از آقای نائینی و حدود پانزده سال از آقای آسید ابوالحسن و چند سال از آقای حاج شیخ عبدالکریم کوچکتر بود و با وجود آسید اسماعیل صدر ـ که استاد آسید محمد رضا بود ـ و آمیرزا محمد تقی شیرازی ـ که خیلیها از جمله آسید محمد فشارکی او را اعلم می‌دانستند ـ ممکن نبود مرحوم آسید محمد کاظم به وی ارجاع احتیاط کند. احتمالاً دربارهٔ مسأله‌ای خاص که سایر اعلام درجه اوّل فتوا نداده بودند، آسید محمد کاظم به وی ارجاع داده بود، چون مجتهدی عادل بود.

غرض اینکه خیلی بعید است که آسید محمد کاظم با وجود اعلام درجه اوّل به عنوان فالأعلم به آسید محمد رضا ارجاع کرده باشد.

مورد احترام سید یزدی

مرحوم حاج شیخ و آقای بروجردی شاگرد مرحوم آسید محمد کاظم یزدی نبودند[۱] و اینکه آقای منذر در مقدمه کتابش ذکر کرده، قطعاً اشتباه است.[۲] البته مرحوم حاج شیخ مورد احترام آقای آسید محمد کاظم بود و این از قضیهٔ اجازه

---

۱. آقای بروجردی شاگرد مرحوم آخوند بود و مرحوم آسید محمد کاظم وی را نمی‌شناخت. در جلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۵۷۳) قضیه‌ای در این باب نقل شده است.

۲. فراتر از آزمون و خطا، ص ۱۵. عبارت آقای ابوالحسنی در جملات آغازین کتابش چنین است: «از محضر سید، شخصیتهای برجسته‌ای برخاسته‌اند که همچون آیات عظام: حاج شیخ عبدالکریم حائری و حاج آقا حسین بروجردی، جهان دانش و معنویت به وجودشان مفتخر است».

اجتهاد آسید محمد کاظم به سید علی حائری شاه‌باغ اخوی‌زاده آقای آسید محمد فشارکی نیز فهمیده می‌شود[1]، چون آسید محمد کاظم به شهادت وی، اجتهاد آسید علی را امضا کرده بود.

(۱۱ فروردین ۱۳۹۲ ش)

ادّعای اجتهاد

ازمرحوم آسید محمد کاظم پرسیدند: شما فلان آقا را عادل می‌دانید؟ فرموده بود: اگر ادعای اجتهاد می‌کند، فاسق است ولی اگر ادعای اجتهاد نمی‌کند، عادل است.

دربارۀ قسمت دوم عبارت تردید دارم ولی قسمت اول را منجّزاً فرموده بود.

(۱۱ فروردین ۱۳۹۲ ش)

۱. این قضیه در جلد اوّل جرعه‌ای از دریا (ص ۵۶۰) نقل شد.

۴۹

سید اسماعیل صدر قدس سره (م ۱۳۳۸)

اُذُن خیر

آقای اراکی می‌فرمود: مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم می‌فرمود: مرجع و رئیس باید «اُذُن خیر» باشد. سپس دربارهٔ مرحوم آسید اسماعیل صدر فرمود: با اینکه دو نفر ازکسانی که مقام علمی و معنوی‌شان مورد اتفاق کل بود و هیچ کس دربارهٔ آنان حرفی نداشت[1]، عَلَم برداشته بودند که باید ازآسید اسماعیل تقلید کرد، مرجعیت وی عمومی نشد؛ علّتش این بود که ایشان «اُذُن خیر» نبود[2] و قدری تندمزاج بود و با افراد حقّه‌بازو

---

۱. این دو نفریکی مرحوم حاجی نوری و دیگری مرحوم آخوند ملّا فتحعلی سلطان‌آبادی بود. (ش)

۲. مرحوم سیدعلی مبارکه‌ای در دانشوران و رجال اصفهان که گزیدهٔ آن به همّت مؤسسه کتاب شناسی شیعه در حال طبع است، دربارهٔ سید صدر گوید:

«پس از وفات مرحوم میرزا، در عرب و عجم و هند اعلم وقت گردید و در هر کجا شیعه مذهب بود به سوی جنابش مراجعه نمود، ولی به واسطهٔ آن که وجوهات را به اشخاص هوچی نمی‌رسانید، چه آن که همیشه یک عدّه در عتبات هستند که به هوبازی از مراجع تقلید وجوهی اتّخاذ می‌کنند و آنها نیز از جهت حفظ حیثیّات خود مجبور هستند زبان آنها را قطع کنند، ولی مرحوم صدر آن اشخاص را از خود مأیوس کرده، چیزی به آنها نمی‌رسانید، از این جهت آن عدّه به هوبازی در آخر امر قدری از رونق او در میان عوام کاهیدند، ولی مزاج آن هم به قدری استقامت داشت که دین و ایمان خود را بر هر چیزی مقدم دانست». (گزیدهٔ دانشوران و رجال اصفهان، ص۹۱)

کلّاش شدیداً وعلنی برخورد می‌کرد. حاج شیخ هم خیلی به ایشان علاقه‌مند بود و این علاقه را اظهار می‌کرد.

(رجب ۱۴۳۲)

ویژگیهای آسید اسماعیل

آسید اسماعیل آدم بسیار درست و باحقیقتی بود و خصوصیاتی داشت که جزء نوادر حساب می‌شد. ایشان علماً در مراتب بالا بود و در آن وقت یکی از اطراف شبههٔ اعلمیت بود. نقل کردند: پس از میرزای شیرازی بزرگ هفت نفر اطراف شبههٔ اعلمیت بودند که یکی از آنان آسید اسماعیل بود.

وی عملاً خیلی محتاط بود و به راحتی فتوا نمی‌داد. از این رو کسانی که ایشان را ترویج می‌کردند، عمل به فتوای ایشان را مبرئ ذمّه می‌دانستند.

(رجب ۱۴۳۲)

کمکهای مخفی

از آقای آقا موسی صدر ـ که خدا زودتر او را به ما برگرداند ـ شنیدم از آقای بروجردی نقل کرد: مرحوم آسید اسماعیل صدر وهّام بود، لذا ما سراغش نمی‌رفتیم.

یک وقت از شخصی که نزد آسید اسماعیل خیلی مقرّب و مورد عنایت وی و در عین حال فاضل هم بود، پرسیدم: شما که نزد آسید اسماعیل خیلی مقرّب هستید، از ناحیهٔ ایشان به شما کمکی می‌شود؟ او گفت: نه! من خیلی تعجّب کردم که چرا به او کمک نمی‌کند. او هم گفت: من هم تعجّب می‌کنم. این قضیه مربوط به زمانی است که آقای بروجردی نزد مرحوم آخوند درس می‌خواند.

آقای بروجردی می‌فرمود: در سفر بعدیِ من به عراق، آسید اسماعیل از دنیا رفته بود. آن آقا را دوباره دیدم. او به من گفت: آقا، شما در سفر اوّل از من سؤالی کردید، من خودم را

دربارهٔ جوابش مدیون می‌دانم. من خیال می‌کردم هرچه به ما می‌رسد از طرف مریدان من است ولی بعد از وفات آسید اسماعیل معلوم شد هرچه به ما می‌رسید، از سفارش آسید اسماعیل بوده و بعد از وفاتش همهٔ این‌ها قطع شد! آسید اسماعیل آنها را ملزم کرده بود که اظهار نکنند کمک‌ها از ناحیهٔ وی است.[۱]

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۱. دربارهٔ کمکهای مخفیانه مرحوم آیة‌الله سید اسماعیل صدر در جلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۴۵۸، پانوشت) مطلبی نقل شد، می‌افزاییم:
آقای آسید عبدالله شرف‌الدین (پسر مرحوم سید شرف‌الدین) می‌گفت: یکی از آن واسطه‌ها پدرم بود. وی از طرف آسید اسماعیل برای شخصی پول برده بود. آن شخص از آسید اسماعیل بدگویی کرد که مثلاً با اینکه پول در دستش است، به کسی نمی‌دهد. پدرم نتوانست تحمّل کند و مجبور شد بگوید: این کمکهایی که تاکنون شده، از طرف ایشان بود.
آقای شرف‌الدین بعداً قضیه را برای آسید اسماعیل بازگو کرد. آسید اسماعیل خیلی ناراحت شد و به آقای شرف‌الدین اعتراض کرد که من از شما التزام گرفته بودم این قضیه فاش نشود، شما چرا اظهار کردید؟ (ش)

۵۰
شیخ الشریعه اصفهانی ﷺ (م ۱۳۳۹)

آداب عیادت

آمیرزا رضی تبریزی می‌گفت: عدّه‌ای به عیادت مرحوم شریعت اصفهانی رفتند و جلسهٔ عیادت را طول دادند. بعد از ایشان تقاضا کردند که دعا کند. ایشان فرمود: شبیه به همین قضیه در زمان اعمش رخ داد. اعمش مریض شد و عدّه‌ای به عیادت او رفتند و جلسهٔ عیادت را طول دادند. به اعمش گفتند: دعای مریض در حقّ عیادت کنندگان مستجاب است و از ایشان تقاضا کردند که دعا کند. اعمش گفت: «اللهم علّمهم آداب العیادة»! **(۱۵ صفر ۱۴۳۲)**

تامّل در شهادت به اجتهاد

آقای شریعت و مرحوم آخوند با هم خیلی گرم و صمیمی بودند، ولی از آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی شنیدم: از آقای آخوند پرسیده بودند: آقای شریعت مجتهد است یا نه؟ آقای آخوند تأمّل کرده و شهادت نداده بود. به مرحوم آخوند گفتند: آقا! شما چطور راجع به اجتهاد آقای شریعت تأمّل کردید؟ مرحوم آخوند جواب داده بودند: مطالب آقای شریعت اگر از خودش باشد، مقام اوّل علمی را دارا است، ولی چون حافظهٔ او استثنایی

است، من تردید دارم مطالبش از استخراج و اجتهاد اوست یا ضبط مطالب دیگران است. منشأ تأمل و عدم شهادت من این است. **(جمادی الآخره ۱۴۳۲)**

آخوند و مرحوم شریعت

آقای آشیخ عبدالکریم خوئینی (نویسندهٔ خودآموز کفایه) شاگرد مشترک مرحوم آخوند و مرحوم آقای شریعت اصفهانی بوده است. او می‌گفت:

آقای آخوند شبها بالای پشت بام مسجد هندی (یا جای دیگر تردید از من است) درس می‌گفت. صدای مرحوم آخوند هم بلند بود. منزل آقای شریعت هم نزدیک مَدْرس مرحوم آخوند بود. ایشان بالای پشت‌بام به بیانات مرحوم آخوند گوش می‌داد تا ببیند ایشان مطالب را چگونه بیان می‌کند. ما روز در درس آقای شریعت شرکت می‌کردیم و در آنجا مقصود مرحوم آخوند را می‌فهمیدیم و با بیان ایشان مطلب آخوند روشن می‌شد.

(جمادی الآخره ۱۴۳۲)

اهل منبر

آمیرزا فتّاح شهیدی در تبریز در مسجد خودش منبر می‌رفت. علمای شهرستان‌ها در قدیم نوعاً در مسجد خودشان منبر می‌رفتند. از جمله: آقای شریعتمداری زمانی که در تبریز بود، امام جمعه زنجان در زنجان و نیز حاج آقا عزّالدین زنجانی منبر می‌رفتند، ولی در نجف و قم چنین نبود. البته در نجف مرحوم آقای شریعت اصفهانی در مسجدش منبر می‌رفته است. **(شب نهم محرم ۱۴۳۳)**

رساله ردّ بر آلوسی

یکی از بیوت مهم اهل سنّت در بغداد بیت آلوسی است که علمای بسیاری به این بیت منسوب و به ردّ شیعه اهتمام داشته‌اند. یکی از آلوسی‌ها دربارهٔ امام زمان ﷺ در یک برگ نقدی نوشته و به یکی از شیعیان داده بود. وی آن را به آقای شریعت اصفهانی رسانده بود. آقای شریعت در سه صفحه جواب می‌نویسد و برای او می‌فرستد. او جواب آقای شریعت را

در ۴ ـ ۵ صفحه رد می‌کند. آقای شریعت حدود ۱۰ صفحه پاسخ می‌دهد و برای او می‌فرستد. بار دیگر او در ۳۰ صفحه رد می‌کند. این بار آقای شریعت در ۱۲۰ صفحه مطالب او را رد می‌کند. آقای شریعت در بخشی از مطالبش اشکالات و اشتباهات آلوسی را به این شکل ردیف می‌کند: دلیل اطلاع او بر فقه فلان مطلب است، سپس نقطه ضعفی در فقه از او نقل می‌کند. دلیل تضلّعش بر کلام فلان مطلب است...، دلیل بر انصافش فلان مطلب است... دلیل بر وثاقتش در نقل فلان مطلب است... و در پایان هم شعری فارسی نوشته است:

قدْ خَم و مویْ سفید، اشک دمادم یحیی   تو بدین هیأت اگر عشق نبازی چه شود؟!

من این رساله را اوایل طلبگی استنساخ کردم.[1]

---

۱. نسخه‌ای که معظم له استنساخ کرده است، اکنون در کتابخانه جلال‌الدین یونسی اردبیلی به شماره ۱۰۵ نگه‌داری می‌شود. این نسخه در تاریخ ۲۲ جمادی الأُولی ۱۳۶۴ در قم از روی نسخه حاج سید مرتضی ایروانی استنساخ شده است.

۵۱
شیخ عبدالنبی نوری قدس سره (م ۱۳۴۴)

ملّای جامع

آشیخ عبدالنبی نوری خیلی ملّا و جامع معقول و منقول و بعد از مرحوم حاج شیخ فضل الله نوری اعلم علمای تهران بود. وی در سال ۱۳۴۴ (سال به سلطنت رسیدن رضاخان) از دنیا رفت. او شاگرد حاجی سبزواری و از شاگردان طبقه دوم میرزای شیرازی[۱] بود.

آقای آخوند همدانی در تهران جزء شاگردان وی بود. به آقای آخوند همدانی گفتم: او با آقای حاج شیخ چه نسبتی دارد؟ گفت: آقای حاج شیخ عبدالکریم توکارتر بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مدیر روزنامه اقدام

درزمان آشیخ عبدالنبی نوری در تهران مدیر روزنامه «اقدام» مطلبی نوشته بود و این بیت نیز در آن درج شده بود:

جار زد آن جارچی مسخره　　　«الدنیا مزرعة الآخرة»

---

۱. شاگردان طبقه اول میرزا عبارت بودند از: آسید محمد فشارکی، آمیرزا محمد تقی شیرازی، آسید اسماعیل صدر، حاج آقا رضا همدانی، آسید محمد کاظم یزدی و آخوند خراسانی. (ش)

چاپ این مطلب سبب شد درتهران غوغایی برپا وبازارتهران تعطیل شود. درآن وقت که آشیخ عبدالنبی شخص اول تهران بود. ازبعضی ارباب اطلاع شنیدم آشیخ علی قمی ـ پدرآقای فقیه‌زاده قمی ـ یک روزمی‌خواست نزد آشیخ عبدالنبی برود. آشیخ عبدالنبی پسری داشت به‌نام حاج آقا مهدی که بسیارشوخ‌طبع ودراین جهت ازاعاجیب بود. وقتی آشیخ علی می‌خواست وارد شود، حاج آقا مهدی به آشیخ عبدالنبی گفت که مدیر روزنامه اقدام دارد می‌آید (با اینکه وی ربطی به رونامهٔ اقدام نداشت) وخودش ازاتاق خارج شد. وقتی آشیخ علی وارد شد، آشیخ عبدالنبی عصایش را بلند کرد وبرآشیخ علی کوبید وگفت: «لامذهب، این چه حرفی بودکه نوشتی...؟» آشیخ علی که به قول قمیها هاج و واج شده بود، به آقاگفت: آقا، چه شده است؟ من چه کارکرده‌ام؟ آشیخ عبدالنبی گفت: این چه بودکه درروزنامه نوشته‌ای؟ آشیخ علی گفت: آقا من روزنامه‌چی نیستم! آشیخ عبدالنبی فهمیدکه این معرّفی شوخی پسرش بوده، لذا ازآشیخ علی عذرخواهی کرد و عبایی به اوداد.

۵۲
حاج میرزا حسین سبزواری بزرگ قدس‌سره (م ۱۳۵۲)

عن‌قریب است این پسر غوغا کند

حاج میرزا حسین آزادمنجیلی معروف به حاج میرزا حسین سبزواری بزرگ، شاگرد حاجی سبزواری و از شاگردان دورهٔ دوم میرزای شیرازی بود. زمانی که حاج میرزا حسین جوان کم‌سنّی بود، در درس حاجی شرکت می‌کرد. شنیدم حاجی سبزواری دربارهٔ حاج میرزا حسین می‌گفته: «عن‌قریب است این پسر غوغا کند»! (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مورد توجّه میرزا

شنیدم: پدر حاج میرزا حسین نامه‌ای به میرزای شیرازی نوشته بود و خواسته بود که او را به سبزوار بفرستد. میرزا در جواب نوشته بود: «ما می‌خواستیم که ایشان مرجع شیعه شود». وقتی میرزا می‌بیند که پدرش خیلی اصرار می‌کند، به او اجازه می‌دهد و نامه‌ای به شریعتمدار سبزوار می‌نویسد و دربارهٔ حاج میرزا حسین توصیه می‌کند و می‌نویسد: «ثقة ثقة عدلٌ، يدُهُ يدي».

شریعتمدار سبزوار از شاگردان صاحب جواهر و ملّا و از متمکّنین درجه اوّل بود که ناصرالدین شاه در سفر مشهد به منزل او وارد شده بود. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

برخورد شاگرد با استاد

حاج آقا حسین قمی که کمتر کسی را قبول داشت، برخوردش با حاج میرزا حسین مثل برخورد یک شاگرد با استاد بود. این مطلب را احتمالاً از حاج شیخ علی‌اکبر نوقانی نقل کردند. **(ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

احترام حاج سید محمّد

مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی ـ پدر حاج آقا رضا و حاج آقا ابوالفضل زنجانی ـ از علمای زنجان ورؤساء بود که جنبهٔ اعیانی نیز داشت. آقای حاج شیخ عبدالکریم در مجالس ایشان را جلو می‌انداخت. آسید قوام می‌گفت: من خودم دیدم که آقای حاج شیخ ایشان را جلو انداخت. از مرحوم حاج آقا رضا زنجانی شنیدم گفت: احترامی که پدرم (مرحوم حاج سید محمد) به حاج میرزا حسین سبزواری می‌کرد، ندیدم احدی را چنین احترام کند.

از مرحوم آقای خمینی شنیدم: وقتی مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی می‌خواست به مشهد سفر کند، عدّه‌ای مهمانش بودند، از جمله حاج آقای ما مهمان ایشان بود و به تناسب حاج آقای ما، آقای خمینی هم (چون رفیق ایشان بود) مهمان حاج سید محمد بود. آقای خمینی می‌فرمود: آقای حاج سید محمّد دست آقای حاج میرزا حسین را بوسید.

اینکه آقای حاج آقا رضا می‌گفت: «احترامی که پدرم به حاج میرزا حسین می‌کرد، ندیدم احدی را چنین احترام کند»، احتمالاً به همین قضیه اشاره داشت.

آقای حاج سید محمد مورد احترام امثال آسید محمد کاظم یزدی و دیگران بود، با این حال برای حاج میرزا حسین چنین احترامی قائل بود. **(ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

۵۳
شیخ محمدرضا دزفولی قدس سره (م۱۳۵۲)

ارجاع احتیاط به آیة الله بروجردی

آقای معزّی[۱] آدم باکمالی بود. او شاگرد عمو و پدر همسرش مرحوم آشیخ محمد رضا دزفولی بود. آشیخ محمد رضا هم فوق‌العاده بود[۲]. آقای حاج سید احمد خوانساری وقتی از عتبات به ایران آمد، به دزفول رفت و حدود شش ماه نزد آشیخ محمد رضا دزفولی درس خواند. سپس به اراک رفت تا از مرحوم حاج شیخ استفاده کند. سپس به قم آمد.

آشیخ محمد رضا فقیه مسلّطی بود. احتمالاً میرزای رشتی را درک کرده بود. او به آقای بروجردی ارجاع احتیاط می‌کرد، علّتش این بود که تابستانها به بروجرد می‌رفت و در آنجا با ایشان مرتبط و از مراتب فضل وی آگاه شد.

آشیخ محمد رضا در سال ۱۳۵۲ در بروجرد وفات کرد و در همانجا هم به خاک سپرده شد.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

---

۱. آیةالله شیخ محمد علی معزّی دزفولی (۱۲۹۸ ـ ۱۳۹۰) مؤلّف کتاب تجدید الدوارس و تحدید المدارس.

۲. شرح حال وی در کتاب شیعه، ش۴، ص ۲۱۲ ـ ۲۱۶ آمده است.

کرامت اخلاقی

آقای آسید محمد علی سبط (ساکن تهران) دربارهٔ آشیخ محمد رضا خیلی اعجاب می‌کرد و می‌گفت: ایشان خیلی فوق‌العاده بود.

مرحوم آقای سبط سرعت انتقال و ذکاء ممتازی داشت. من از نزدیک ایشان را دیده بودم. ایشان خیلی اهل بحث بود. می‌گفت: جوان بودم (حدود ۲۰ سالگی) خدمت آشیخ محمد رضا دزفولی رفتم. شخصی غیر روحانی در مجلس ایشان حضور داشت. من با ایشان بحثی مطرح کردم و برخلاف نظر آشیخ محمد رضا گفتم: سید هم در عروه همین مطلب را می‌گوید. آشیخ محمد رضا چیزی نگفت. من فوراً پریدم و عروه را برداشتم و باز کردم ولی دیدم در آنجا به‌طور قطعی و جزمی مطلب آشیخ محمد رضا ذکر شده است و اقوی و اظهر نیست! آشیخ محمد رضا که از اشتباه من آگاه بود، نه تنها اظهار نکرد، بلکه فوراً خطاب به آن شخص کلاهی از من تمجید کرد و فرمود: این آقا، پسر فلانی، خیلی زحمت کشیده است. آن شخص هم چنین برداشت کرد که حق با من بود. (ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

۵۴

شیخ ابوالقاسم کبیر قمی قدس سره (م ۱۳۵۳)

شیخ ابوالقاسم صغیر

آشیخ ابوالقاسم قمی را «کبیر» می‌گفتند، برای اینکه عالم دیگری همنام او در قم بود که به او آشیخ ابوالقاسم صغیر می‌گفتند. آشیخ ابوالقاسم صغیر از تعبیر «صغیر» ناراضی بود و می‌گفت: من سنّاً از آشیخ ابوالقاسم (کبیر) بزرگترم (و شاید می‌گفته: علماً هم ترجیح دارم)، چرا از من با تعبیر «صغیر» یاد می‌کنید؟

قمی‌ها به آشیخ ابوالقاسم صغیر، «آشیخ ابوالقاسم محمد کریم» می‌گفتند، چون پدرش محمد کریم نام داشت.

آشیخ ابوالقاسم محمد کریم خیلی فقیر بود. شنیدم منزلش در نداشت و پول هم نداشت تا برای منزلش در بخرد و به جای در، گونی آویزان کرده بود.

آقای بیگدلی از پدرش حاج حبیب‌الله خان (که از خوانین خیلی مقدس و موجّه قم بود و در تقوا نیز خیلی ممتاز بود) نقل می‌کرد: آشیخ ابوالقاسم محمد کریم وضع فلاکت باری داشت. می خواست از عتبات به قم بیاید ولی پول نداشت وسیله‌ای کرایه کند. شخصی می خواست باروت به قم حمل کند، به آشیخ ابوالقاسم گفت: آیا حاضر هستی با ماشین

من بیایی و این باروت‌ها را تا قم نگه داری؟ منتهی این باروت‌ها خطرناک و قدغن است. آشیخ ابوالقاسم با خود اندیشید: من که چیزی ندارم تا از دست بدهم و اگر زندان هم بروم، وضع من از وضع فعلی بدتر نخواهد شد. لذا پاسخ مثبت داد و سوار ماشین شد. در مرز، ماشین را متوقّف کردند، در پاسخ سؤال آشیخ ابوالقاسم به مأموران می‌گوید: من دارم باروت حمل می‌کنم. آنها که باور نمی‌کردند چنین شخصی باروت حمل کند، حرف او را حمل بر عدم سلامت عقلش می‌کنند و آنها را رها می‌کنند. **(ذی القعده ۱۴۳۲)**

وضع طلبه‌های قدیم

آقای میرزا مهدی ولایی از فضلاء قدیمی که در کتابخانه آستان قدس شاغل بود نقل می‌کرد: زمانی که آقای حاج شیخ ابوالقاسم قمی کبیر به نجف مشرف شد، در ضمن سخنانش گفت: الآن وضع شما طلبه‌ها خیلی اعیانی است، در زمانی که ما تحصیل می‌کردیم، طلبه‌های معمولی هفته‌ای یک نوبت پختنی داشتند و طلبه‌های اعیان هفته‌ای دو نوبت و طلبه‌های فقیر ماهی یک وعده. در یکی از سالهای تحصیل که دو ماه گوشت نخورده بودم، از کنار حجرهٔ طلبه‌ای رد می‌شدم که دیدم آبگوشت را از درون دیزی در کاسه می‌ریزد. بوی آبگوشت چنان در فضا پیچیده بود که پای مرا سست کرد. آن طلبه به من تعارف کرد ولی من قبول نکردم و گفتم: من ناهار خورده‌ام، چون پیش‌تر با مقداری تربچه خودم را سیر کرده بودم!

یادی از دو عالم بزرگ

حاج شیخ مهدی حکمی و آشیخ ابوالقاسم قمی دو عالم بزرگ شهر قم بودند.

من شیخ مهدی حکمی را ندیدم. ایشان در اوایل طلبگی‌ام از دنیا رفت. وی چند سال بیمار بود. مرحوم حاج آقای والد با ایشان مرتبط نبود ولی با مرحوم آشیخ ابوالقاسم قمی بی‌ارتباط نبود. **(ربیع الأول ۱۴۳۱)**

۵۵
میرزا حسین نائینی قدس سره (م ۱۳۵۵)

قاعدهٔ مقتضی و مانع

مرحوم آقا میرزا محمود امام جمعه زنجان نقل کردند که وقتی نزد مرحوم آقای نائینی از قاعدهٔ مقتضی و مانع سخن به میان می‌آمد، رنگ چهرهٔ ایشان دگرگون می‌شد و بسیار عصبانی می‌شدند. ایشان این قاعده راکه مرحوم شیخ هادی تهرانی بسیار به آن معتقد بود و تمام اصول دیگر را به آن باز می‌گرداند، اصلاً قبول نداشت. **(۱۳۷۸/۶/۲۷ ش)**

لباس مشکوک

رساله لباس مشکوک آقای نائینی کتاب خیلی پخته‌ای است، چون از حدود زمان میرزای شیرازی تا قبل از وفاتش مطالب آن را حک و اصلاح می‌کرده است.[1]

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. شیخ آقابزرگ تهرانی در الذریعه (ج ۱۸، ص ۲۹۴، ش ۱۷۴) گوید:
«رسالة في اللباس المشكوك بغير المأكول، للحجّة المجاهد الميرزا محمد حسين بن شيخ الإسلام الميرزا عبدالرحيم النائيني النجفي، المتوفّىٰ ۱۳۵۵، وهي مبسوطة تقرب من ۲۴۰۰ بيت، اختار فيها مختار أُستاده السيد العلامة الميرزا محمد حسن الشيرازي، وفرغ منها في ۱۳۱۵».
این کتاب به اهتمام مؤسسه آل البیت علیهم السلام در سال ۱۳۷۶ ش چاپ شده است.

برخورد با مخالفان

درقضیـه مشـروطه برخـورد اطرافیان مرحـوم آخوند با مخالفین تندتـرازآن مرحوم بود. به تواترنقل شـده اسـت که برخورد شخص مرحوم آخوند با مخالفینش برخورد ملایمی بود، امّا اطرافیـان وی درمقابلـه با مخالفان تند بودند. درطرف مقابل نیزمرحوم آسـید محمدکاظم یزدی با مخالفان خود برخورد بسیارشدیدی داشت.

(اواخرجمادی الآخره ۱۴۳۳)

شاگرد مرحوم صدر

مرحوم نائینی شـاگرد رسـمی آخوند نبود ولی جزء جلسـه اسـتفتاء آخوند بود واسـتفاده می‌کرد. وی شـاگرد رسـمی آسـید محمد فشـارکی وآسید اسـماعیل صدربود. شنیدم وی و آشیخ حسن کربلائی شهادت می‌دادند که آسید اسماعیل صدراعلم است.

یکی ازآقایان اخوان مرعشی نقل می‌کرد: یک وقت مرحوم آخوند ازآقای نائینی پرسید: شما مطابق چه معیاری این‌گونه شهادت می‌دهید؟ آقای نائینی گفت: من وآشیخ حسن کربلایی نزد آسید اسماعیل «صلاة مسافر» خوانده‌ایم.

مرحوم آخوند گفت: آیا «صلاة مسافر» برای شهادت دادن کفایت می‌کند؟ شنیدم: بعداً آنها به اعلمیت آقای صدرشهادت نمی‌دادند. **(آخرجمادی الآخره ۱۴۳۳)**

دَرَنْدبی

ازحسین بن علی مغربی این شعرنقل شده است:

أنا الحسـين بن علي المغربي دَرَنْدَبـي، دَرَنْدَبـي، دَرَنْدَبـي

که گفته شده مصرع دوم مصرعی مهمل است. مرحوم آقای نائینی گاهی که می‌خواست بگوید: فلان مطلب سُست است، تعبیر«دَرَنْدبی، دَرَنْدبی، دَرَنْدبی» را به کارمی‌برده وتکیه کلامش بوده است، یعنی «مهمل» است. **(۱۳۷۷/۹/۲۵ ش)**

بقعهٔ مرحوم نائینی

دربقعهٔ آقای نائینی دراطراف صحن نجف اشرف علاوه برمرحوم نائینی که در۲۶ جمادی الأُولی ۱۳۵۵ ازدنیا رفته است[۱]، مرحوم حاج شیخ موسی خوانساری متوفای شب ۲۷ ذی الحجهٔ ۱۳۶۳ و مرحوم آشیخ محمد علی کاظمی خراسانی متوفای ۱۳۶۵ نیزبه خاک سپرده شده‌اند.

---

۱. در یکی از دفترهای معظم له دربارهٔ تاریخ وفات مرحوم نائینی چنین آمده است:

«کانت وفاته في الساعة الرابعة والنصف من نهار السبت السادس والعشرین من جمادی الأُولی سنة ۱۳۵۵، وقد نظم الأدیب الفاضل السید محمد بن السید حسین الحلّي أبیاتاً تاریخیة مجموعها ثمانیة أبیات وآخرها:

خَطْبٌ دَهَیٰ الإسْلامَ أرِّخْ:«وَقَدْ   تَهَدَّمَتْ للدِّیْنِ أرْکَانُ»

۵۶

حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی قدس سره (م ۱۳۵۵)

صلاة حاج شیخ

درباب صلاة، کتاب صلاة حاج شیخ کتاب خوبی است ودرآن لبّ مطالب ذکرشده وحشووزوائد ندارد. کسی ازمرحوم آقای بروجردی نقل کرد (یا خودم ازایشان شنیدم): کتابی به این محکمی واختصاردرموضوع صلاة نوشته نشده است.

ازآقای اراکی شنیدم (وشاید آقای استادی درشرح احوال آیةالله اراکی نیزنوشته باشد) که آقای حاج شیخ می‌فرمود: زمانی که من مشغول نوشتن صلاة بودم، روزی درحجره بودم، مرحوم آخوند تشریف آورد. ایشان جزوه‌های مرا دید وخوشش آمد وپسندید.[1]

این کتاب مطابق سلیقهٔ مرحوم آخوند هم هست چون لبّ مطالب درآن ذکرشده است وطبعاً مرحوم آخوند ازاین گونه کتابها خوشش می‌آمد. (رجب ۱۴۳۲)

---

۱. شرح احوال آیةالله اراکی، ص۲۹۱. عبارت مرحوم آیةالله اراکی رحمه الله این است: «خودش (= حاج شیخ عبدالکریم حائری) هم برای بنده نقل کرده، فرمود: یک روزآن وقتهایی که درنجف بودم، مرحوم آخوند خراسانی به منزل بنده تشریف آوردند. دید نوشته‌هایی درطاقچه است. گفت: اینها چه است؟ گفتم: صلاة. یک قدری نگاه کرد، هی تعریف کرد. گفت: به! عجب حرف خوشی است. سبک مرحوم آقای آخوند هم همین طوربود. عبارتهای مختصروپرمغزداشت. فرمودند: مرحوم آخوند خیلی خوشش آمد».

جلسه استفتاء حاج شیخ

در جلسه استفتاء مرحوم آقای حاج شیخ ظاهراً آشیخ حسن‌نویسی بر دیگران مقدم بود. مرحوم آقای آسید محمد تقی خوانساری هم درآن جلسه بود. تردید دارم آقای حاج سید احمد خوانساری هم درآن جلسه بود یا نه. ظاهراً آقای اراکی و آقای فیض هم شرکت می‌کردند.

(جمادی الاولی ۱۴۳۱)

دو کتاب مهم اصول

اگر طلبه‌ای بااستعداد باشد، به نظرم با ملاحظهٔ دوکتاب، عمدهٔ اصول را یاد می‌گیرد: یکی کفایه آخوند و دیگری دُرر الأصول مرحوم حاج شیخ، چون دو سبک اصول است. حاج شیخ در دُرر الأصول از اصول استادش آسید محمد فشارکی استفاده کرده است و خودش هم ابتکاراتی دارد و کفایه هم سبک اصول مرحوم آخوند است. اگر این دوکتاب با دقت مطالعه شود، چندان نیازی به اصول دیگران که حشو و زوائد دارد، نخواهد بود.

(دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

اهتمام به عزاداری

شنیدم زمانی که آقای حاج شیخ درسامرا بود، درجلو دسته عزاداری حرکت می‌کرد و شعر عربی معروفی را دم می‌داد.[1] درقم هم ایشان درجلو دسته عزا حرکت می‌کرد و دسته‌جات

---

۱. در کتاب شرح احوال آیةالله اراکی (ص ۳۹۱) از آیةالله اراکی چنین نقل شده است:
«ماه محرم که پیش می‌آید، دههٔ عاشورا مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی رأیش قرار می‌گیرد که دستهٔ سینه‌زن از طلاّب بیرون بیاید روز عاشورا در همان «سرّ من رأی». نوحه‌خوانش که باشد؛ نوحه‌خوانش را حاج شیخ عبدالکریم قرار می‌دهند، چون هم جوان بوده است و هم جَهوری الصوت بوده، صوتِ خیلی بلندی داشته است و آن اشعاری که می‌خوانده است، من هم یک شعرش را یادم است، من نبودم ولی خودش می‌گفت: «یا علی المرتضی غوث الوریٰ کهف الحجیٰ» این را می‌گفته است. اشعاری هم بعدش بوده است، آن اشعار بعدی را که می‌خوانده است، این یکی را همه دم می‌گرفتند».
دربارهٔ این شعر در ص۲۸۹ـ۲۹۰ همان کتاب از آیةالله اراکی نقل شده:
«اشعار یک صفحه بود که مرحوم آقا سید اسماعیل ـ پدر آقا سید عبدالهادی شیرازی معروف ـ در مصیبت سروده بود».

علماء پشت سر ایشان راه می‌افتادند. البته گاهی دسته سادات جلو دسته شیوخ بود و آقای حاج شیخ جلو دسته شیوخ حرکت می‌کرد و گاهی هم جلو همهٔ دسته‌جات (اعم از سادات و شیوخ) حرکت می‌کرد. (عاشورا ۱۴۳۳)

اهتمام به روضهٔ حضرت زهرا علیها السلام

مرحوم آقای حاج شیخ هیچ مجلس روضه‌ای در منزلش نداشت، غیر از ایام فاطمیه دوم که در مدرسهٔ فیضیه اقامه می‌شد. همین روش را نیز آقای حاج آقا مرتضی ادامه داد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

ما نوکر یک مقامیم

شخصی وصیت کرده بود مبلغی در حدود ده هزار دینار به مرحوم آقای حاج شیخ بدهند. یکی از مریدهای آقای نائینی به آقای حاج شیخ نامه نوشت که اجازه می‌دهید ما این پول را به آقای نائینی بدهیم؟ آقای حاج شیخ فرمود: بنویسید بدهند حاج میرزا مهدی بروجردی عرض کرد: آقا، ده هزار دینار پول معتنابهی است و حوزه قم به این پول نیاز دارد. آقای حاج شیخ قبول نکرد.

آقای حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: آقای حاج شیخ نامه نوشت: اینجانب و آقا (آقای نائینی) نوکر یک مقامیم، به آقا تقدیم کنید، از طرف اینجانب قبول است. آمیرزا هاشم آملی می‌گفت: این کار آقای حاج شیخ خیلی مهم بود؛ چون حوزه قم را ایشان اداره می‌کرد و قم به این مبلغ نیاز داشت. (رجب ۱۴۳۲)

ایشان آقا هستند

سؤال: برخی گفته‌اند که وقتی مرحوم نائینی و اصفهانی در سال ۱۳۴۲ به قم آمدند، آقای حاج شیخ استقبال نکرد. این مطلب صحیح است؟

جواب: این خلاف واقع و بلکه برعکس است. آقای حاج شیخ خیلی خوب آقایان را تکریم کرده بود.

آقای آسید جواد شبیری ـ از بنی اعمام ـ از شیخ‌الاسلام ابهری نقل می‌کرد:

زمانی که آقای آسید ابوالحسن در قم بود، شخصی می‌خواست پولی به آقای آسید ابوالحسن بدهد، منتهی چون مقلّد آقای حاج شیخ بود. به من گفت: برویم و از آقای حاج شیخ اجازه بگیریم. با هم خدمت آقای حاج شیخ رفتیم. من عرض کردم: این آقا اجازه می‌خواهد که این پول را به آقای آسید ابوالحسن بدهد. آقای حاج شیخ فرمود: این چه حرفی است که برای دادن این وجوه به آقای آسید ابوالحسن از من استجازه می‌کنید، ایشان آقا هستند و ما نوکر هستیم! (رجب ۱۴۳۲ و محرم ۱۴۳۵)

سفر به اراک

حاج آقا مصطفی محسنی در اراک با اینکه خود را مقدم بر آقا ضیاء عراقی می‌دانست، مع ذلک مرحوم آقای حاج شیخ را به عنوان مرجع معرفی می‌کرد. حاج آقا محسن هم ظاهراً خیلی به آقای حاج شیخ معتقد بود. حاج آقا محسن ملّای درجه اول بود. آقای حاج شیخ دو سفر به اراک آمده بود. آقای اراکی نقل می‌کرد که هر دو سفر هر یک هشت سال طول کشید: یکی در زمان حاج آقا محسن و دیگری بعد از حاج آقا محسن. در سفر اول که در زمان حیات حاج آقا محسن بود، گاهی اگر برای حاج آقا محسن مشکل علمی پیش می‌آمد، افرادی می‌فرستاد تا آقای حاج شیخ بیاید و با وی بحث کند. آقای حاج شیخ می‌گفت: من در منزل بودم (یا می‌خواستم به منزل بروم) می‌دیدم از طرف حاج آقا محسن شخصی آمد. پس از چند دقیقه شخص دیگری از طرف حاج آقا محسن آمد. چند دقیقه بعد شخص دیگری آمد. در راه منزل حاج آقا محسن بودم که باز شخص دیگری آمد. مقصود اینکه حاج آقا محسن با اینکه مِلک‌دار درجه اول اراک بود، راجع به مسائل علمی عشق عجیبی داشت و برای حل شدن یک مطلب علمی چندین بار به فاصله یکی دو دقیقه آدم می‌فرستاد تا مذاکره شده و مسأله زودتر حل شود.

سفر اول آقای حاج شیخ ظاهراً از سال ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۴ بود. چون از آقای حائری شنیدم می‌گفت: حاج میرزا ابوالقاسم طباطبایی برادر بزرگتر حاج آقا حسین قمی که رفیق آقای

حاج شیخ بود، نزد مادرآقای حاج شیخ آمد وازوی خواهش کرد اجازه بدهد آقای حاج شیخ همراه وی به ایران برود. مادراجاره داد وحاج میرزا ابوالقاسم اورا همراه خود به ایران آورد. حاج میرزا ابوالقاسم درقم متولی‌باشی را (که درقم حکومت می‌کرد) برای دیدن آقای حاج شیخ آورد. طبق گفته آقای اراکی که آقای حاج شیخ هشت سال دراراک بود، قاعدةً آقای حاج شیخ درسال ۱۳۱۷ به ایران آمد ودرهمان سال به زیارت حضرت رضا عليه‌السلام رفت وبه اراک بازگشت. البته به نظرمن سفرآقای حاج شیخ باید کمترازهشت سال باشد چون بعد ازوفات آسید محمد فشارکی درسال ۱۳۱۶ حاج شیخ به درس مرحوم آخوند رفت ودرآن درس دوسال شرکت کرد.

سفردوم حاج شیخ به اراک یا آخرسال ۱۳۳۲ بود یا اول ۱۳۳۳، چون مرحوم حاج شیخ با شیخ محمد رضا مسجدشاهی ازکربلا خارج شدند. آشیخ محمد رضا به اصفهان رفت. وی تاریخ ورودش به اصفهان را روز اول محرم ۱۳۳۳ نوشته است. آقای حاج شیخ هم به اراک رفت. این سفرحاج شیخ هشت سال طول می‌کشد وتا سال ۱۳۴۰ در اراک می‌ماند.

بین دوسفر، مرحوم آقای حاج شیخ درعتبات دردرس کسی شرکت نکرد. استفاده آقای حاج شیخ ازمرحوم آخوند قبل ازسفراول بود. مرحوم حاج شیخ وقتی ازایران به نجف برمی‌گردد، چون درنجف دعوای مستبدّین ومشروطه چی‌ها بود، لذا برای اینکه در این نزاعها قرارنگیرد، با آشیخ محمد رضا مسجدشاهی به کربلا می‌روند وهشت سال یعنی ازسال ۱۳۲۴ یا ۱۳۲۵ تا اواخر۱۳۳۲ درکربلا می‌مانند.[۱]

---

۱. عبارت مرحوم آیةالله اراکی درباره دو سفرحاج شیخ به اراک این است:

مرحوم حاج شیخ عبدالکریم دو دفعه به اراک تشریف آوردند: یکی در سنهٔ ۱۶ تا ۲۴ که تقریباً ۸ سال طول کشید. در سنهٔ ۲۴ قمری که طلوع مشروطیت شد، ایشان در این امورات سیاسیه مداخله نمی‌کرد. خُفیتاً از حاج آقا محسن از اراک حرکت کرد. یک زن کور داشت و دو تا دختر صغیر. اینها را گذاشت در اراک و خودش تنها حرکت کرد رفت به عتبات تا از این سروصداها و هیاهوها گوشش خالی باشد. در کربلا هم که رفته بود، برای این بود که در نجف گفتگوهایی بود بین سید وآخوند. می خواست که نه طرفیت این باشد، نه طرفیت او و در کناری باشد، کتابی از سید درس می‌گفت و کتابی هم ازآخوند،

←

دو برداشت متفاوت

حـاج آقـا نورالدین عراقی عالم بزرگ، موجّه و خیلی محبوب اراک بود. وی در اراک مقلّد داشـت. مطلبـی ازآقـای اراکی شـنیدم که آقای خمینی قسـمتی ازآن را نقل کـرد امّا با نگاه وبرداشت دیگری.

آقای اراکی نقل می‌کرد: درمنزل مرحوم حاج سید احمد محسنی ـ پسرحاج آقا محسن ـ روضـه بـود. وقتـی حـاج آقـا نورالدیـن وارد مجلس شـد، تمام جمعیـت ازجاکنده شـد تا اینکـه حـاج آقا نورالدین درصدرمجلس درجای خودش نشسـت، ولـی وقتی مرحوم آقای حاج شـیخ عبدالکریم با آن مقام علمی وارد شـد، پاورچین پاورچین درحالی که دسـت بر شـانه این وآن می‌گذاشـت، جمعیت را پسـت سـرگذاشـت تا درجای خود نشسـت. آقای حاج شیخ با آن مقام علمی تحت الشعاع حاج آقا نورالدین بود.[1]

→ یعنـی مـن بی‌طرفـم. نجـف نرفـت که ناچار باشـد که با ایـن حزب یا بـا آن حزب باشـد. خُفیتـاً از حاج آقا محسـن [از اراک بـه عـراق رفـت]. اگر می‌دانسـتند جـدّاً ممانعت می‌کردند. تمـام جلد ثانـی دُرر و مبحث اجتماع امر و نهی و مبحث ضدّ و مبحث نهی در عبادت در اراک نوشـته شـد. پس از مراجعت به عتبات بقیهٔ جلد اول را نوشـتند. آن سـفر ۸ سـال طول کشید و سـفرثانی تقریباً ۳۲ بود. ۳۲ هجری قمری آمدند تا سنهٔ ۴۰ قمری. اوّلی ۸ سال بود، دومی هم ۸ سال شد. (شرح احوال آیةالله اراکی، ص ۳۷۹).

۱. در یادنامه آیةالله اراکی (ص ۲۸۰ ـ ۲۸۱) درباره حاج آقا نورالدین چنین آمده است:

«ایشـان فـرد محبوبـی بودند، بـا اینکه با حشـمت خاصی ازجایی به جایـی می‌رفتند، و از نظـر زندگی هم در سـطح بالایـی بودنـد و مردم وقتی این حرکات را از آخوند جماعـت ببینند، می‌رمند و می‌گویند: این فرد دنیاطلب اسـت، ولی ایشـان را آن‌قدر دوسـت داشـتند که بلاتشـبیه می‌خواسـتند پرستششـان کنند و تا این قدر به او ارادتمند بودند. چون دارای حقیقت بود... .

مرحوم حاج آقا محسـن که شـخص متموّلی بود، برای دهه عاشـورا در بیرون منزل خود چادر بزرگی زده بود و مجلـس روضه‌خوانـی داشـت و جمعیت اراک از روحانـی و غیرروحانی در آن جمع بودند. آقای آقا سـید محمـد تقـی خوانسـاری برای بنده نقـل کرد و گفت: در یک روز تـا آن ته مجلس، علمـا و روحانیون بودند. وقتـی کـه آقای حاج شـیخ عبدالکریم وارد شـد، دیدم دولا شـد و کفش‌هایش را برداشـت و زیربغل گرفت و پاورچیـن پاورچیـن روی شـانه ایـن و آن ایـن جمعیـت کذایـی را گذرانـد تـا خود را رسـانید بـه جایی که می‌خواسـت بنشـیند. طولی نکشـید که آقای آقا نورالدین با سلام و صلوات آمد. وقتی که ایشان وارد شد، جمعیت پا شدند و راه دادند و آقا نورالدین با کمال حشمت و عظمت رفت در صدر مجس نشست. آقای ←

امّا از آقای خمینی شنیدم می‌فرمود: آقای حاج شیخ با اینکه رئیس معنوی اراک بود،[۱] در حالی که شطب می‌کشید ـ و شاید گفت: عبایش را زیر بغل می‌زد ـ تنها حرکت می‌کرد ولی آسید احمد محسنی ـ پسر حاج آقا محسن ـ با صد نفر و آقای حاج آقا نورالدین با چهل نفر حرکت می‌کرد. منظور آقای خمینی این بود که آقای حاج شیخ با تشریفات مخالف بود و اگر می‌خواست می‌توانست جمعیتی نظیر سایر آقایان اراک به دنبال خودش راه بیاندازد و این جور نبود که تحت الشعاع آقایان دیگر باشد. آقای حاج شیخ وقتی به قم آمد و مرجع عام شد، باز هیچ تشریفاتی برای خود قائل نشد. (ذی حجه ۱۴۳۲)

اوّل رجل اسلام

اوایل که آقای حاج شیخ در اراک بود، در مجالس از شش نفر از آقایان اراک تأخّر می‌جست و هفتمین نفر بود یا از پنج نفر تأخّر می‌جست و ششمین نفر بود (تردید دارم). بعداً وقتی ایشان به قم تشریف آورد و دوباره به اراک سفر کرد، چون بسیار متواضع بود، می‌خواست همان تقدّم و تأخّر را مراعات کند. آسید احمد محسنی اولین نفر از آن آقایان اراک به آقای حاج شیخ گفت: آقا، شما اوّل رجل اسلام هستید، شما باید اوّل بفرمایید. بعد از اینکه آقای حاج شیخ اول وارد شد، آقایان دیگر به آسید احمد گفتند: آقا، شما هم بفرمایید، شما دوم رجل اسلام هستید! (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

آقا شیخ عبدالکریم با آن علمیت تحت الشعاع او بود».

طبق آنچه من از خود آقای اراکی شنیدم، این قضیه در منزل حاج سید احمد پسر حاج آقا محسن واقع شده و مطمئناً در منزل حاج آقا محسن واقع نشده است. چون زمان حاج آقا محسن برابر با سفر اوّل آقای حاج شیخ به اراک بود و در آن زمان آقای حاج شیخ خیلی جوان بود و چندان مطرح نبود. هشت سال بعد در مراجعت از کربلا (سفر دوم به اراک) آقای حاج شیخ مطرح شد و حوزه و شاگرد پیدا کرد. قرینه دیگر اینکه: حاج آقا نورالدین داماد حاج آقا محسن بود و در زمان حیات حاج آقا محسن جلوه‌ای نداشت. حتّی پس از وفات حاج آقا محسن هم شخص اوّل نبود بلکه آسید احمد پسر حاج آقا محسن شخص اول ظاهری اراک بود و حاج آقا نورالدین شخص دوم بود. اینها قرینه است که این قضیه در منزل حاج آقا محسن واقع نشده است. (ش) (دوم ذی الحجه ۱۴۳۳)

۱. توضیح هم نداد چگونه رئیس معنوی اراک بوده امّا احتمالاً مرادش این بود که حوزه علمی عمده اراک از آقای حاج شیخ بود و از شهرهای دیگر برای استفاده از درس وی شدّ رحال می‌کردند و مرحوم آمیرزا محمد تقی شیرازی هم به وی ارجاع احتیاط کرده بود. (ش)

معرفی حاج شیخ به عنوان مرجع

آشیخ محمد تقی گلپایگانی گوگدی (م ۱۳۵۲) قدری بر آشیخ عبدالله گلپایگانی تقدّم طبقه داشت و به گلپایگان و اطراف آن آمد. دربارهٔ مرتبه علمی او از آقای گلپایگانی شنیدم: آقا ضیاء مطلبی نوشته بود و گفته بود آن را به گلپایگان ببرید تا آشیخ محمد تقی ببیند و اظهارنظر کنند. آشیخ محمد تقی شاگرد دوره اول مرحوم آخوند بود و بر حاج شیخ و آقا ضیاء عراقی تقدم طبقه داشت و شاید شاگرد میرزای شیرازی و میرزای رشتی هم بود. با این اوصاف آشیخ محمد تقی آقای حاج شیخ را به عنوان مرجع تقلید معرفی می‌کرد. آقای گلپایگانی می‌فرمود: آقا ضیاء وقتی آن نوشته را به ایران فرستاد، نگفت آقای حاج شیخ ببیند بلکه گفته بود: آقای آشیخ محمد تقی ببیند.

به نظرم آقای فرید اراکی می‌گفت: راجع به جمع بین حکم ظاهری وواقعی بین آقای حاج شیخ و آقای آشیخ محمد تقی بحث شد. آقای آشیخ محمد تقی اشکالی طرح کرد و آقای حاج شیخ آن را جواب داد.

سبک تدریس

سؤال: آیا روش تدریس مرحوم حاج شیخ همان سبک سامرایی و روش میرزای شیرازی بود؟

- نه، روش تدریس حاج شیخ به اصطلاح تشکیکی نبود بلکه خیلی منقّح درس می‌داد.

حاج شیخ هم نزد میرزای بزرگ و هم نزد میرزای کوچک درس خوانده بود ولی عمده استفاده علمی‌اش (۱۲ سال) از آسید محمد فشارکی و تحت تأثیر وی بود. مدتی هم نزد مرحوم آخوند درس خوانده بود.

استاد پیر و شاگرد جوان

مرحوم آقای فاضل، پدر آقای آشیخ محمد فاضل[1] می‌گفت:

در درس مرحوم آقای حاج شیخ، امیر سید علی یثربی خیلی اشکال می‌کرد. آقای

---

۱. آیة‌الله شیخ محمد فاضل لنکرانی (رضوان الله علیه) از مراجع تقلید معاصر.

حاج شیخ فرمود: حیف، موقع پیری و ناتوانی من آمده‌ای، اگر موقع جوانی‌ام می‌آمدی، چانه‌ات را می‌کَندم! (۱۳۸۷/۲/۲۴ ش)

مجلس درس

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی نقل می‌کرد: یک روز در درس، آقای حاج شیخ همه را ساکت کرد، در همین زمان آسید محمد صدرالعلماء شروع کرد به اشکال کردن. آقای حاج شیخ فرمود: من آنها را ساکت کردم برای خودم، نه برای شما که ببینم آقا چه می‌گوید! (ماه رمضان ۱۴۳۳)

استفتائی در باب رجعت

فرید تنکابنی شاگرد شریعت سنگلجی و دنباله‌روی بود. او کج‌سلیقه بود و کتابی به نام اسلام و رجعت نوشته بود و مرحوم حاج آقای ما ردّی به نام ایمان و رجعت بر آن نگاشت.

به نظرم از آقای حاج آقا رضا زنجانی شنیدم، می‌گفت: آقای حاج شیخ می‌فرمود: ما به رجعت معتقدیم ولی رجعت از ضروریات مذهب نیست.[۱]

---

۱. مرحوم حاج شیخ در پاسخ استفتائی دربارهٔ رجعت و شریعت سنگلجی به همین مطلب تصریح کرده است. متن این استفتاء که در نشریه همایون (بهمن ۱۳۱۳ ش ـ شماره ۵) چاپ شده، این است:
محضر انور بندگان حضرت آیةالله حائری (مدّ ظله العالی) تصدیع می‌دهد آنکه راجع به موضوع رجعت جسمانی مذکور در طریقهٔ شریفهٔ امامیه و مذهب مقدّس جعفری آنچه معتقد حضرت مستطاب بندگان آیةالله (مدّ ظلّه العالی) است و مستحصل از کتاب و سنّت می‌دانند، مرقوم فرمایند که مورد حاجت است.
بسم الله الرحمن الرحیم
احقر به واسطهٔ کثرت اخبار، اعتقاد به رجعت دارم به نحو اجمال ولی این مطلب نه از اصول دین و نه مذهب است که اگر فرضاً کسی معتقد به آن نباشد، خارج از دین یا مذهب شمرده شود و نه از مسائل عملیه است که بر افراد مکلّفین لازم باشد اجتهاداً یا تقلیداً به دست آورند و در مثل این زمان باید به نحو دیگر حفظ دیانت مردم نمود و گفتگوی این نحو از مطالب به جز تفرقهٔ کلمهٔ مسلمین و ایجاد یک عداوت مضرّه بین آنها فائده ندارد. (الأحقر: عبدالکریم الحائری)
چون از اهتمام مرحوم حاج شیخ به وحدت کلمهٔ مسلمین و پرهیز از تفرقه سخن به میان آمد، مناسب است در این باب مقاله‌ای از مرحوم آیةالله سید مصطفی صفایی خوانساری در نشریه همایون (بهمن ۱۳۱۳ ش = شوال ۱۳۵۳، شماره ۵) نقل شود:

←

اختلافات دینی

فوائد دین‌داری و مزایای مخصوص دین اسلام را خوانندگان محترم می‌دانند. بنابراین خود را محتاج نمی‌دانیم که در این قسمت توضیحی بدهیم. آنجا که عیان است چه حاجت به بیان است. در اینجا می‌خواهم چیزی را تذکر دهم که بسیاری از مردم آن را نمی‌دانند و یا اگر بدانند به آن توجهی ندارند و آن زیان‌های بی‌شماری است که در نتیجهٔ اختلافات مسلمین پیدا شده و ما به این اعتنا نداریم.

فِرَق مسلمین از خاصّه و عامّه و شیعه و اهل تسنن و طوائف دیگر باید این اختلافات را کنار گذارند و دشمنان بزرگ خود را که مادّیین و نصاری و دیگران هستند، جواب گویند و مزایای دین اسلام را به اهل عالَم برسانند. فِرَق مسلمین باید همچون اعضای یک بدن برای یک مقصود که ترویج اسلام است، بکوشند. دست و پا و دیگر اعضای بدن گرچه از یکدیگر جدا و متفرق‌اند، ولی همه برای یک مقصود که نگهداری بدن است، کوشش می‌کنند... .

اگر پس از رحلت پیغمبر، مسلمین آن اتّحاد را نداشتند و در تحت کلمه واحده توحید و شهادت به رسالت جمع نمی‌شدند، آیا ممکن بود آن پیشرفت‌ها برای اسلام پیدا شود؟ آیا آن همه زحمات پیغمبر اسلام به هدر نمی‌رفت؟ «آری به اجتماع، جهان را توان گرفت»!

در امروز هم اگر مسلمین همان اتّحاد را داشته باشند و به وسیلهٔ قلم و زبان مزایای اسلام را به اهل عالم برسانند، نتیجه‌اش کمتر نخواهد بود. زیرا مردم امروز زیانهای بی‌دینی را به خوبی دیده و سنجیده‌اند. هر گاه دینی مانند اسلام ببینند، به زودی بپذیرند.

گذشته از اینکه اختلافات کنونی مورد ندارد، زیرا امروز کسی که داعی خلافت داشته باشد، در میان نیست تا اینکه به این واسطه اختلافاتی باشد و در اصل دین که توحید و نبوت و معاد است، اختلاف نیست، فقط اختلاف در مسأله امامت و خلافت بلافصل است... .

امّا اختلاف در فروع دین، این اندازه اختلاف در میان هر قومی هست و نباید برای این با یکدیگر دشمنی کنند. چنانکه عامّه در فروع فقهیه پیروی یکی از فقهاء و ائمّهٔ اربعهٔ خود را می‌کنند، شیعه هم متابعت ائمّهٔ اثنا عشر و فقهاء خود را می‌نماید و این اختلاف در فروع هم به جایی مضرّ نیست. فقط همان مسأله خلافت است که آن هم چون امروز موضوع ندارد باید کنار گذارند تا اینکه از اصل مقصود باز نماند و گرنه دیگران که منتظر بازار آشفته‌اند با بودن این اختلافات به مقصود خواهند رسید. داستان سید و شیخ و بازاری در باغ معروف است که به واسطه اختلاف هر سه مغلوب شدند، بلکه آنچه از مراجعه به تاریخ به‌دست می‌آید، بیشتر غلبه‌هایی که در عالَم شده است، به واسطه اختلاف مغلوبین بوده.

محصّل این مقاله در محضر زعیم اکبر استادنا العلّامه حضرت آیةالله حاجی شیخ عبدالکریم (دام ظله العالی) مذاکره شد و حضرت ایشان هم همین معنی را فرمودند که صلاح مسلمین در امروز دنیا به این است که این منازعات در میان آنها نباشد. و حضرت حجةالاسلام آقای حاجی سید محسن امین‌شامی هم در آن محضر تشریف داشتند و تصدیق فرمودند که صلاح در همین است.

قم ـ سید مصطفی صفائی خوانساری

بله، رجعت برای محدّثین ضروری است ولی معلوم نیست ضروری شیعه باشد. مثل ضروری فقه که لزوماً ضروری مسلمین یا شیعه نیست. ممکن است خیلی ازمسائل نزد فقهاء ضروری باشد مثل اوّلیات مسائل ارث ولی عوام مردم ازآن آگاه نباشند، ولی احکامی مثل وجوب صلاة، ضروری مسلمین است. عصمت معصومین علیهم‌السلام ازضروریات شیعه است ولی رجعت معلوم نیست این گونه باشد. **(دهه دوم محرم ۱۴۳۲)**

امر به معروف و نهی از منکر

درکربلا دو طبیب بودند که ایرانیها رامعالجه می‌کردند: یکی حافظ الصحة نام داشت و دیگری مؤید الحکماء یا مؤید الأطبّاء. مؤید ازنظرعلم طبابت ازحافظ الصحة بالاتربود. ازمرحوم حاج آقای والد شنیدم: هردومعمم بودند، منتهی حافظ الصحة خیلی هیکل علمایی داشت. وی پشت سرمرحوم حاج شیخ نمازمی‌خواند. وقتی نمازآقای حاج شیخ تمام می‌شد، مکبّرتمام شدن نمازرا دیراعلام می‌کرد ومردم وقتی متوجّه می‌شدند که آقای حاج شیخ سوارالاغ شده ومی‌خواست برود. بعد ازنمازمردم برای زیارت حاج شیخ می‌ریختند وچون حافظ الصحة هیکل علمایی داشت، ودقیقاً پشت سرحاج شیخ نمازمی‌خواند، خیال می‌کردند آیةالله حائری اوست ودست اورا به جای آقای حاج شیخ می‌بوسیدند.

قضیه ذیل را ازمرحوم حاج آقا رضا زنجانی شنیدم ودرنوشته‌های مرحوم والد هم بود: حافظ الصحة بیش ازمؤید مُبادی آداب بود. یک وقت حافظ الصحة ازمؤید گلایه کرد: ما همیشه مقام جناب‌عالی را درصحبتها درنظرداشتیم، ولی جنابعالی به ما کم‌لطفی می‌کنید. چون مثلاً وقتی نسخه مؤید را پیش حافظ الصحة می‌بردند، می‌گفت: بسیارخوب است، ولی وقتی نسخهٔ حافظ الصحة را به مؤید نشان می‌دادند، آن را دور می‌انداخت ومی‌گفت: اوطبیب نیست، بیطاراست! مؤید درجواب گفته بود: ما هردو به وظیفهٔ شرعی عمل می‌کنیم. توامربه معروف می‌کنی ومن نهی ازمنکر!

(دهه آخرربیع الآخر۱۴۳۲)

عقل فوق العاده

ازآقای آمیرزا محمد حسین مسجدجامعی شنیدم: مرحوم آقای آسید محمد بهبهانی دربارهٔ مرحوم آقای حاج شیخ فرمود: ایشان ازنظر علمی درسطح خیلی بالا وملّای خیلی مهمی بود وازعلمش بالاتر تقوای او وازتقوایش بالاتر اخلاقش وازاخلاقش بالاتر عقلش بود!

اینکه مرحوم بهبهانی ازعقل حاج شیخ اعجاب کرده، مهم است چون خود آقای بهبهانی عقل مجسّم بود وآنهایی که اورا دیده بودند، تصدیق می‌کردند که دراین جهت فوق العاده بود. آقای خمینی هم ازعقل مرحوم بهبهانی اعجاب می‌کرد. قوام السلطنه و امثال او حریف بهبهانی نبودند، با اینکه آنها سیاستمداران درجه اوّل بودند.

مرحوم بهبهانی ازجهت عقل، آقای حاج شیخ را قبول داشت ودربارهٔ علّتش آقای حاج میرزا مهدی بروجردی می‌گفت: چون آقای حاج شیخ برای مشاوره مرحوم بهبهانی را می‌خواست واوبرای مشورت به قم می‌آمد. (۱۳۹۰/۱۲/۱۵ ش)

اخلاق حاج شیخ

درباره اخلاق حاج شیخ، آقای داماد به نظرم ازآقای آسید محمد بهبهانی نقل کردکه در زمان مرجعیت عام آقای حاج شیخ، مرحوم بهبهانی مهمان وی شد. وقتی مرحوم بهبهانی احتیاج به تطهیر پیدا می‌کند، آقای حاج شیخ فوراً برای اوآفتابه را پرازآب می‌کند.

آقای حاج شیخ دراین فکرها نبود که من مرجع تقلیدم، بلکه وظیفهٔ خود می‌دانست که ازمهمانش پذیرایی کند.

آقای حاج آقا مرتضی حائری می‌فرمود: دخترخاله حاج شیخ که پیرزنی بود، مهمان حاج شیخ وجزء عائله وی گردیده بود. حاج شیخ به والده‌ام دربارهٔ آن پیرزن توصیه می‌کرد: من پیرشده‌ام وقدرت ندارم، اگرپیرنبودم آفتابه‌اش را پُرمی‌کردم. شما رعایت حال این پیرزن را بکنید. (۱۳۹۰/۱۲/۱۵ ش)

حرف شنیدن ادب است

از حاج آقا رضا زنجانی شنیدم، می‌گفت:

یک وقت به منزل مرحوم آقای حاج شیخ رفتم. دیدم پولها درگوشه‌ای ازاتاق پخش است. به حاج شیخ عرض کردم: آقا، امرکنید این پولها را جمع کنند. فرمود: مرتضی عادل است. مهدی هم خیلی پسرخوبی است، هیچ وقت برای خودش کارنمی‌کند، بلکه برای طلبه‌ها توصیه می‌کند. کبلعلی شاهِ (= کربلایی علی شاه) خادم هم گل است. مرادشان این بود که درمنزل فرد نامطمئنی نیست که بخواهم پولها را جمع کنم. من گفتم: نه آقا، عرض من این نیست که درمیان این افراد خائنی هست، بلکه عرض من این است: آن کسی که ازحاصل دسترنجش وجوه را خارج می‌کند وبا زحمتی برای شما می‌آورد، وقتی می‌بیند که پولهایش این گونه پخش وپلاست، تصوّردیگری می‌کند که ما این قدراهمیت می‌دهیم واینها بی‌اهمیت این پولها را درگوشه‌ای می‌ریزند. حاج شیخ فرمود: بله، درست می‌گویید. حرف شنیدن ادب است. لذا به خادم دستورداد پولها را جمع کنند.

(۷ رجب ۱۴۳۳)

سور بقای حوزه

رضاشاه برای ازبین بردن حوزه وروحانیت تمام توان خود را به کاربرد به گونه‌ای که مرحوم حاج شیخ اواخرعمرش ازبقای حوزه علمیه به کلّی مأیوس شده بود.[۱] شرایط هم به حسب ظاهربه گونه‌ای بود که حوزه باقی نمی‌ماند ومرحوم حاج شیخ تلاش می‌کرد لااقل تا زنده است، حوزه ازهم نپاشد. وی به آقایان قم می‌فرمود: اگرسه روزبعد ازوفات من حوزه را نگه دارید، روح من درآن عالم ازشما ممنون می‌شود.

---

۱. مرحوم حاج آقای والد هم مأیوس بود و دربارهٔ ماندن درقم استخاره نمی‌کرد بلکه برای رفتن به جاهای دیگراستخاره می‌کرد. مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی به وی گفته بود: راجع به قم استخاره نکردید. مرحوم والد گفته بود: من مأیوسم. آقای حاج سید محمد گفته بود: نه، مأیوس نباشید. مرحوم والد استخاره کردند، جواب آمد: ﴿أقیموا الدین ولاتتفرّقوا فیه﴾ (شوری: ۱۳) وقتی این آیه آمد، ایشان تصمیم گرفتند در قم بمانند.

حاج شیخ در ۱۷ ذی‌قعده ۱۳۵۵ مرحوم شد. مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: چون دووقت تبلیغی مهم حوزه (یعنی محرم و ماه رمضان) نشانه بقای حوزه است، به نظرم آمد اگرتا ماه رمضان آثارانحلال حوزه ظاهر نشود، معلوم می‌شود قرارنیست حوزه متلاشی شود و اگرقرارباشد حوزه ازبین برود، درهمین ایام مشهود می‌شود. لذا با خود تعهّد کردم (البته نذرنبود) که اگرتا ماه رمضان ۱۳۵۶ حوزه باقی بماند، هرسال درماه شعبان به رفقا سوربدهم، چون اگربنا بر جلوگیری و انحلال حوزه باشد، درماه شعبان آثارش ظاهر می‌شود.

ایام سپری شد وتا ماه شعبان حوزه پابرجا ماند، لذا مرحوم حاج آقا به عهدش عمل کرد و هرسال درماه شعبان (البته روزش نامشخّص بود) به رفقایش سورمی‌داد. این مجلس سورتا آخرین سال حیات وی ادامه داشت. وی درآخرماه رمضان ۱۳۹۳ به رحمت خدا رفت. درآخرماه شعبان حال ایشان بد شد. وقتی افاقه پیداکرد، پرسید: آن مجلس سور برگزارشد یا نه؟ ماگفتیم: بله. بعد ازوفات ایشان هم این مجلس سورادامه پیداکرد. این مجلس سورهشتاد سال قدمت دارد.

تعداد طلبه‌ها

تعداد طلبه‌های دوره حاج شیخ را دقیق نمی‌دانم ولی به نظرم سیصد نفربودند. حدود یک سال بعد ازسقوط رضاخان، وقتی طلبه‌ها کم‌کم به حوزه برگشتند، کسی ازآسید محمد صادق لواسانی که ازطرف آقای صدرمتصدّی مدرسه فیضیه شده بود، پرسید: چه تعداد طلبه دراینجاست؟ وی گفت: ششصد واندی (دقیقش ازیادم رفته است)، سیصد واندی ترک وسیصد نفرفارس.

سقوط رضاشاه در۱۳۶۰ قمری و۱۳۲۰ شمسی، ۵ سال بعد ازوفات حاج شیخ واقع شد.

پرداخت شهریه پس از وفات حاج شیخ

بعد ازوفات مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری مدّتی به احترام وی شهریه به نام

ایشان پرداخت می‌شد به این صورت که وجوه همهٔ آقایان به منزل آقای حاج شیخ می‌آمد و درآنجا تقسیم می‌شد تا به نام هیچ یک ازآقایان نباشد. البته حاج آقای والد اطّلاع داشت چه سهمی ازوجوه؛ متعلّق به هریک ازآقایان است. همین قضیهٔ سهم هریک ازآقایان از وجوه، منشأ اختلافی درمیان اصحاب آقایان شده بود. حاج آقای والد وقتی دید که این کارخوب منتهی به چنین مشکلی شده است، پیشنهاد داد همان گونه که درنجف آقایان جداگانه وجوه خود را تقسیم می‌کنند، آقایان قم نیزجداگانه وجوه متعلّق به خود را تقسیم کنند تا چنین مسائل ناخوشایندی مطرح نشود. آقایان بعداً جداگانه تقسیم کردند.

خداوند همهٔ آن بزرگواران را غریق رحمت کند. همه آنها انسانهای صالحی بودند.

مرحوم والد می‌فرمود: این‌ها آدم‌های صالح و دوراز هوایی بودند. با اینکه من آقای حجّت را برآقای صدروآقای خوانساری ترجیح داده بودم وآنها خودشان راکمترازآقای حجّت نمی‌دانستند، رفاقت‌شان با من هیچ فرقی نکرد. **(جمادی الأولی ۱۴۳۳)**

وفیات هفدهم ذی‌قعده

چند نفردرروزهفدهم ذی القعده ازدنیا رفتند:

ناصرالدین شاه درهفدهم ذی‌قعده کشته شد.[۱] شهید ثالث قزوینی درهفدهم ذی القعده به شهادت رسید. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری درهفدهم ذی‌قعده ۱۳۵۵ ازدنیا رفت. آقای دانایی (دایی خانواده ما) عکس تشییع مرحوم حاج شیخ را درمنزلش داشت که جلب توجّه می‌کرد. خود آقای دانایی هم درروزهفدهم ذی القعده ۱۳۸۵ (سی سال بعد ازوفات حاج شیخ) ازدنیا رفت. **(ذی‌قعده ۱۴۳۲)**

نماز برمرحوم حاج شیخ

مرحوم آقای سیدی برپیکرمرحوم حاج شیخ عبدالکریم نمازگزارد. مرحوم سیدی لقب

---

۱. میرزا رضا کرمانی که می‌گویند شیخی بود، با اشارات سید جمال‌الدین اسدآبادی او را کشت. (ش)

«شیخ الاسلام» داشت و به تقوا معروف بود. وی از نواده‌های میرزای قمی بود. پسرش مرحوم حاج آقا حسن سیدی این اواخر مرحوم شد. مرحوم سیدی در کنار قبر حاج شیخ در حرم حضرت معصومه علیها السلام دفن شده است.

خواب شهریه

طلبه‌ای از طرف یکی از علمای کربلا نزد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری آمد و از قول او گفت: من مرحوم آسید محمد کاظم یزدی را خواب دیدم که فرمود: به آقای حاج شیخ عبدالکریم بگویید به علمای کربلا بد می‌گذرد، شما توجّه خاصی به آنها داشته باشید. حاج شیخ فرمود: به آن آقا بگو: اگر مجدّداً آقای آسید محمد کاظم را در خواب دیدید، به ایشان بگویید که فلانی گفت: در دورهٔ من بهتر از دورهٔ خود آقا به اهل علم کربلا رسیدگی می‌شود، چون در دورهٔ شما یکی از اهل علم کربلا من بودم و در تمام مدّت زعامت شما فقط یک تومان نصیب من شد ولی الآن بیشتر به اهل علم کربلا خدمت می‌شود!

(۱۳۹۲/۱/۱۱ ش)

عقل و درایت

مرحوم حاج شیخ خیلی عاقل و پخته بود و برای اینکه در دعواهای طرفداران و مخالفین مشروطه وارد نشود، به کربلا رفت. نجف همگی طرفدار مرحوم آخوند بودند، لذا آشیخ محمد رضا مسجدشاهی و مرحوم حاج شیخ برای اینکه از این دعواها دور باشند، از نجف خارج شدند و ۸ سال در کربلا ماندند. (۱۳۹۲/۱/۱۱ ش)

مرحوم حاج شیخ چندان در مسائل سیاسی وارد نمی‌شد و می‌گفت: ماها درس سیاست نخوانده‌ایم، لذا سر ما کلاه می‌گذارند و از ما سوء استفاده می‌کنند.

(۱۳۹۰/۱۲/۱۵ ش)

لَدَی الْکَریمِ حَلَّ ضَیفاً عَبْدُهُ[1]

محمد علی صفوت تبریزی آدم محترم، وزین، اهل ادب و باذوقی بود. وی در تبریز

۱. در جلد دوم (ص ۵۰۴) مطلبی با عنوان «گرسنگی فرزندان حاج شیخ در شب وفات» نقل شد. به همین مناسبت آیة الله سید علی محقق ـ فرزند آیة الله محقّق داماد و نوه دختری مرحوم حاج شیخ ـ دربارهٔ مشکلات خانواده حاج شیخ در تأمین مخارج پس از وفات وی نقل می‌کرد:
«شخصی بود به نام آقای مقدّس‌زاده که به منزل آقای حاج سید مهدی روحانی خیلی رفت و آمد می‌کرد و قوم و خویش وی بود، و پمپ بنزین اول صفاشهرقم از او بود که الآن فرزندانش آن را اداره می‌کنند. منزل پدری آقای مقدّس‌زاده روبروی منزل آقای حاج شیخ کنار مدرسه فعلی آقای ابطحی در کوچه‌ای واقع بود. الآن تردید دارم در کوچه بود یا به همین مدرسه ملحق گردید ولی به هرحال روبروی منزل حاج شیخ قرار داشت. وی نقل می‌کرد: من ۷ ـ ۸ ساله بودم. شب قبل از وفات آقای حاج شیخ با پدرم برای عیادت و احوال پرسی به منزل ایشان رفتیم. به یاد دارم گوسفندی را آورده بودند که برای سلامتی حاج شیخ ذبح کنند و صدقه بدهند و به رسم عوامی که مریض به گوسفند دست می‌کشد، آورده بودند تا حاج شیخ هم دست بکشد. آقای حاج شیخ هم دستی کشید و به گوسفند خطاب کرد: «گوسفند، تو الحمدلله خوشحالی که اگرهم ذبح می‌شوی، به تکامل خود می‌رسی و جزئی از موجود اکمل می‌شوی، امّا عبدالکریم چه کند که زیر خاک می‌رود و دستش خالی است و چیزی ندارد؟!»
وقتی صبح شد، خبردادند که حاج شیخ ازدنیا رفت وما اولین کسانی بودیم که این خبررا شنیدیم و برای اعلان وفات ومقدمات کفن وتشییع آماده شدیم. مرحوم آقای سیدصدرالدین صدرکه درآن وقت معروف‌ترین عالم قم ووصیّ حاج شیخ بود، خبردارشد وکم کم جمعیت برای تجهیزوتشییع آمدند. جایی نیازبود که آقایان جمع شوند. پدرم خانهٔ ما را پیشنهاد کرد ووسائل را جمع وجورکردند تا برای اجتماع آقایان مهیّا باشد. خانه پدرم طبق معمول خانه‌های قدیمی دوطرف عمارت داشت. ابتدا دالان و اتاق بود، سپس وارد حیاط می‌شدند وروبرونیزسه اتاق قرارداشت. یکی وسط ودوتا طرفین که چند پله می‌خورد ودوطرف ایوان داشت ودراتاق‌های طرفین به ایوان بازمی‌شد. درزیرنیزسرداب بود. مرحوم آقای صدرآمد وپس از عبورازحیاط، لب پله آخرعمارت روبرونشست. وقتی مهمانها وارد می‌شدند، آنها را به اتاقهای عمارت دوم، راهنمایی می‌کردند. وقتی مهمانها وارد می‌شدند، آقای صدربرای آنها بلند می‌شد وخوش آمد می‌گفت. کم کم مردم جمع ومنتظرتشییع جنازه شدند. درهمین حال، کربلایی علیشاه ـخادم مرحوم حاج شیخ ـوارد شد وبه سمت آقای صدررفت ودرگوش وی چیزی گفت: ناگهان صدای فریاد آقای صدربلند شد وفریاد زد: ای وای! ای وای! ای وای! مرحوم آقای صدرجَهوَری‌الصوت وطبعاً فریاد ایشان خیلی بلند بود. توجه همه به سمت آقای صدرجلب شدکه چه اتفاقی افتاده است.آقای صدردرحالی که به کربلایی علیشاه اشاره می‌کرد با همان حال فرمود: ازایشان بپرسید. ازاین بپرسید. کربلایی علیشاه رفت. آقای صدرگفت: این آمده به من می‌گوید: شماکه دارید می‌روید، ما برای تهیه غذای ظهرداخل خانه چیزی نداریم! بعد مرحوم آقای صدرپنج تومان ازجیب خودش به کربلایی علیشاه داد تا غذای ظهرآن روزخانواده حاج شیخ را تهیه کند».
(۲۷ محرم ۱۴۳۵)

رئیس مدرسهٔ دارالمعلّمین بود و اواخر عمر مجاور قم و همسایه حاج آقای ما شده و با وی خیلی مأنوس بود. حاج آقای ما دربارهٔ وفات صفوت شعری گفته بود که مصرع اوّل آن در خاطرم مانده است: «صفوت زجهان نمود رحلت».

وی راجع به مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری سرگذشت مختصری نوشته است ودرذیل آن مادّه تاریخ وفات حاج شیخ ورؤیای مرحوم آقای آسید صدرالدین صدر را از خطّ وی چنین نقل کرده است:

بعد از آن‌که چند شعر ذیل را در تاریخ فوت آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم (رفعت درجته) ساختم:

عَبْدُالكريمِ آيةالله قَضىٰ — وَ انْحَلَّ مِن سِلْكِ[۱] الْعُمُومِ عِقْدُهُ
أجْدَبَ رَبْعُ الْعِلْمِ بَعْدَ خَصْبِهِ — وَ هَدَّ أَرْكانَ الْمَعالي فَقْدُهُ
كانَ لِأَهْلِ الْعِلْمِ خيرَ والِدٍ — وَ بَعْدَهُ أَمْسَتْ يتامىٰ وُلْدُهُ
كَوْكَبُ سَعْدٍ سَعِدَ الْعِلْمُ بِهِ — دَهْراً وَغابَ الْيومَ عَنْهُ سَعْدُهُ
في شَهْرِذِي الْقعْدَة غالَهُ الرَّدىٰ — بِسَهْمِهِ يا لَيتَ شَلَّتْ يدُهُ
في حَرَمِ الأئِمَّة الأَطْهارِ في — شَهْرِالْحَرامِ كَيفَ حَلَّ صَيدُهُ
دَعاهُ مَوْلاهُ فَقُلْ مُؤَرِّخاً — «لَدَى الْكَرِيمِ حَلَّ ضَيفاً عَبْدُهُ»

در عالم رؤیا خود را در باغی دیدم که فوق‌العاده از حیث اشجار و اثمار و ازهار و انهار و خیابان‌ها زیبا و قلیل النظیر است و من در خیابان‌ها قدم می‌زدم. شخصی از مقابل به من رسید و گفت: میل دارید آقای حاج شیخ را ملاقات بنمایید؟ گفتم: کدام حاج شیخ؟ گفت: آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری. گفتم: کمال میل را دارم. افتاد جلو و گفت: بفرمایید. سه چهار خیابان طی کردیم. رسیدیم به فضایی که وسط باغ بود و به حوضی مصادف شدیم که اطراف آن گلکاری زیاد شده بود و در سمت راست آن فضا عمارتی بود که سه چهار پله از زمین باغ مرتفع بود و درهای

---

۱. روی سنگ قبر حاج شیخ «شمل العلوم» ثبت شده است.

چندی به طرف باغ داشت. نگاه کردم دیدم در آخر اطاق گوشه دست راست، حاج شیخ تکیه بر در نموده و به باغ نگاه می‌کند. من سلام کردم و با عجله بالا رفتم، وارد اطاق شدم، ثانیاً سلام کردم. جواب دادند و برخاسته تعارف کردند. خدمتشان نشستم. احوال‌پرسی کردم. جواب فرمودند: الحمدلله خیلی خوب است. ایشان هم از شخص بنده و رفقا و حوزه علمیه احوال‌پرسی کردند. جواب دادم: الحمدلله خوب است. از جواب من و اخبار سلامت و حسن حالِ مسؤولٌ عنهم بشاشت و مسرّت در ایشان ظاهر می‌شد. در این بین پیشخدمت وارد و در دست خود فنجانی بود که خیال می‌کردم چائی باشد. نزد آقای حاج شیخ گذاشت. فرمودند: این را برای من درست کرده‌اند. بعد اشاره به پیشخدمت کرده، فرمودند: برای آقا هم بیاور. رفت و یک استکان چای آورد. در تمام این جریانات خیال می‌کردم که ایشان زنده هستند و به باغ آمده‌اند. عرض کردم: تنها تشریف دارید، اگر میل مبارک باشد، من هم خدمت شما باشم. فرمودند: خیر، شما کار دارید و به شما کار دارند و باید بروید. و بعد هر دو دست را بلند کردند، فرمودند: من تنها نیستم، خیر، تنها نیستم. در آن میان ملتفت شدم که ایشان فوت شده‌اند. ثانیاً احوال‌پرسی کردم و ایشان هم احوال‌پرسی کردند. بعد نظری به طرف باغ انداختم. ایشان هم چون فهمیدند که من به منظرهٔ باغ مجذوب شده و از نزاهت و طراوت آن استعجاب می‌کنم، مختصری نیم‌خیز شد و هر دو دست را بلند کرده به طرف من اشاره کرده، فرمودند: «لَدَی الْکَرِیمِ حَلَّ ضَیفاً عَبْدُهُ»![1]

من فوق‌العاده تعجّب کردم که چگونه از شعر و تاریخ گفتن من مسبوق شده‌اند، از شدّت تعجّب از خواب بیدار شدم، ودُمْتُمْ سالِمینَ إن‌شاءالله.

سید صدرالدین صدر[2]

---

۱. از آقای حاج آقا مهدی حائری شنیدم: در همین خواب، آقای صدر راجع به آسید محمد ـ پسر آسید حسن صدر ـ از آقای حاج شیخ سؤال کرد که الآن وضعش چگونه است؟ آسید محمّد در آن وقت هنوز از دنیا نرفته بود. آقای حاج شیخ پاسخ داد: او یک ظرف آب جوش همراه خود دارد. آسید محمد بعداً معمّماً نخست‌وزیر عراق شد. (ش) **(۱۳۹۰/۱۲/۱۴ ش)**

۲. پیام بهارستان، شماره ۱۴/۱، زمستان ۱۳۹۰، ص ۴۶۴ ـ ۴۶۵. همچنین در الکلام یجرّ الکلام (ج ۱، ص ۱۰۷ ـ ۱۰۸) نیز همین قضیه به‌صورت مختصر نقل شده است.

این مادّه تاریخ خیلی از نظر هنری مهمّ است، چون به زیبایی اسم حاج شیخ درآن گنجانده شده و مضمون آن هم بسیار خوب است. مرحوم والد در الکلام[1] نوشته‌اند که من هم مادّه تاریخی مقتبس از قرآن برای وفات حاج شیخ پیدا کرده بودم: «فَمَسَّنا وأَهْلَنا الضُّرُّ»[2]، منتهی «آقای صدر یک مادّه تاریخی درست کرد خیلی ملیح و دارای لطافت».

۱. الکلام یجرّ الکلام، ج۱، ص۱۰۷.

۲. مقتبس از آیه ۸۸ سوره یوسف.

۵۷
حاج میرزا ابوالحسن انگجی قدس‌سره (م ۱۳۵۷)

حافظهٔ فوق‌العاده

حاج میرزا ابوالحسن انگجی حافظهٔ عجیبی داشت و فقه را مستحضر بود و هر مسأله‌ای از او می‌پرسیدند، مدارکش در نظرش بود و فوراً پاسخ می‌داد. امّا از نظر علمی در سطح اعلا نبود. ایشان رساله‌ای در باب حج نوشته و نسخهٔ آن نزد پسر بزرگش بود. آن را گرفتم و نگاه کردم، دیدم مطالب آن معمولی است و مشتمل بر نکات دقیقی نیست.

(نیمه اول جمادی الآخرهٔ ۱۴۳۲)

اجرای عقد به تُرکی

از مرحوم حاج آقای والد شنیدم: آقای حجت نقل می‌کرد:

در تبریز قرار شد من و آقای انگجی عقدی بخوانیم. آقای انگجی سنّاً و طبقةً بر آقای حجّت مقدم بود. طرف ایجاب آقای انگجی و طرف قبول آقای حجّت بود. آقای حجت می‌گفت: عقد را به عربی خواندیم، سپس آقای انگجی عقد را به فارسی خواند. وقتی نوبت به قبول رسید، من سکوت کردم. آقای انگجی گفت: چرا سکوت کردی؟ گفتم: اگر شرط صحّت عقد آن است که مطابق عمل ائمه طاهرین علیهم‌السلام اجرا شود، آنها به عربی عقد

خواندند و ما نیز به عربی خواندیم. و اگر شرط صحّت عقد مطابقت با زبان محیط جاری شدن عقد و زبانی است که معمولاً امورشان را با آن انجام می‌دهند، اینجا تبریز و آذربایجان است و زبان رایج ترکی است. چه احتیاطی در اجرای عقد به زبان فارسی است؟

(۷ رجب ۱۴۳۳)

هوش قضایی

از مرحوم آقای شریعتمداری شنیدم:

حاج میرزا حسن آقای مجتهد ـ جدّ آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی[۱] ـ هوش قضایی فوق‌العاده‌ای داشت ولی حاج میرزا ابوالحسن انگجی این‌گونه نبود. آقای شریعتمداری می‌گفت: شاید علماً حاج میرزا ابوالحسن بر حاج میرزا حسن آقا ترجیح داشت ولی هوش قضایی فوق‌العاده‌ای نداشت و در قضاوتهایش ناسخ و منسوخ، زیاد بود.

(نیمه اول جمادی الآخره ۱۴۳۲)

---

۱. آیة‌الله مجتهدی عالم درجه اوّل تبریز بود. آقای خمینی و حاج میرزا خلیل کمره‌ای نزد ایشان نقد فلسفهٔ داروین را درس گرفته بودند. (ش)

۵۸
آقا ضیاءالدین عراقی قدس سره (م ۱۳۶۱)

بیان بی‌نظیر

مرحوم والد موقعی که برای زیارت به نجف رفت، ظاهراً در درس آقا ضیاء عراقی شرکت کرد. می‌فرمود: من دو نفر را دیدم که از نظر بیان نظیر نداشتند: یکی آقاضیاء عراقی و دیگری آسید محمدصادق خاتون‌آبادی (م ۱۳۴۸). وقتی آسید محمدصادق مدّتی در قم اقامت داشت، ایشان در درس آسیدمحمدصادق شرکت کرده بود.

ماده تاریخ وفات

آقا ضیاء الدین عراقی در ۲۷ ذی القعده ۱۳۶۱ از دنیا رفت.

شیخ جواد قسّام برای ماده تاریخ وفات مرحوم آقا ضیاء چنین گفته است:

بِلَوْعَةٍ أَرَّخْتُهُ: «قَدْ دَجیٰ بَعْدَ ضِیَاءٍ أُفُقُ الْعِلْمِ»

قدح و مدح

درمیان شاگردان آقای آقاضیاء عراقی که بعداً شاگرد مرحوم آقای حاج شیخ هم شدند، معروف است که آقای آسید محمد تقی خوانساری بر دو شاگرد مبرّز دیگر آقاضیاء

یعنی آمیرسید علی یثربی و حاج سید احمد خوانساری در فهم ترجیح داشت و در این جهت معروف بود.

حاج آقارضا صدر نقل می‌کرد: از آقا ضیاء پرسیدند: نظر شما راجع به آقای حاج سید احمد خوانساری چیست؟ گفته بود: دو جور می‌توانم از او تعبیر کنم که هر دو هم درست است: اگر با او خوب باشم و بخواهم مدحش کنم، یک جور از او تعبیر می‌کنم و اگر با او بد باشم و بخواهم از او بد تعبیر کنم، جور دیگری از او یاد می‌کنم. در میان این سه شاگرد ما، آسید محمدتقی از نظر فهم، اوّل و آقای حاج سید احمد خوانساری دوم، و آمیرسید علی یثربی در مرتبه بعد است و از نظر کارکردگی: اوّل آمیرسید علی، بعد آقای حاج سید احمد خوانساری و بعد آقای سید محمدتقی است. اگر بخواهم مدحش کنم، می‌گویم: فهمش بر یثربی ترجیح دارد و از آسید محمدتقی کارکرده‌تر است. درست هم است. و اگر بخواهم قدحش کنم، می‌گویم: نه فهم آسید محمدتقی را دارد نه کارگردگی یثربی را! این هم درست است. (۱۳۸۷/۲/۲۴ ش)

اعلم شاگردان

اعلم شاگردان آقاضیاء که ملّا و مورد توجه بود، آشیخ محمدحسن علّامی در کرمانشاه بود[۱]. بعد از او آسید کاظم عصّار و آمیرسید علی یثربی بودند. (رمضان ۱۴۳۳)

۱. اجازهٔ آقاضیاء به وی در مجلهٔ کتاب شیعه، شمارهٔ ۵، ص ۲۶۱ چاپ شده است.

۵۹

شیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی قدس‌سره (م۱۳۶۱)

وصیّ پدر آقای مروارید

آقای مروارید می‌گفت: مرحوم نخودکی شرح لمعه تدریس می‌کرد.

همچنین می‌گفت: وی وصیّ پدرم و قیّم ما بود و مایل بود که دخترش را به من تزویج کند ولی من میل نداشتم با دخترش ازدواج کنم. لذا برای احترام حاج شیخ حسنعلی تا ایشان زنده بود، ازدواج نکردم. بعد از وفات ایشان در سال ۱۳۶۱، آقای مروارید ازدواج کرد.[۱] **(نیمه دوم جمادی الآخره ۱۴۳۲)**

سال وفات

مرحوم حاج شیخ حسنعلی نخودکی در سال ۱۳۶۱ وفات کرد و اینجانب ایشان را درک نکردم. موقع وفات ایشان قُبَیْل تکلیفم بود، یعنی تقریباً ده بیست روز بعد از آن از نظر سنّی مکلّف شدم.

---

۱. موقعی که به مشهد مشرف می‌شدم، بیشتر با مرحوم آقای مروارید مأنوس بودم. ولی اواخر نابینا شده بود و با همان چشم نابینا از من دیدن می‌کرد. سال آخر دیدن نکرد و من هم توقع نداشتم. و به دیدن وی رفتم. نسیان پیدا کرده بود. خصوصیات کسی را ذکر و درباره وی سؤال می‌کرد. فرزندانش گفتند: شما را می‌گوید. نمی‌دانست همانی هستم که درباره‌اش سخن می‌گوید. (رضوان الله علیه) **(شوال ۱۴۲۹)**

فرزند مرحوم نخودکی

آقای مقدادی ـ فرزند آقای نخودکی ـ از نَفَس پدرش بهره داشت. آقای حاج سید صدرالدین جزایری از مدیرکلّ املاک آستانه که آدم محترمی بود (نامش از یادم رفته است) نقل کرد که حاج شیخ حسنعلی می‌گفت: من هر چه بلد بودم به پسرم یاد دادم.

دفع نیش عقرب

من شیخ حسنعلی نخودکی را درک نکردم ولی با پسرش آقای مقدادی مرتبط بودم. حاج آقای والد شیخ حسنعلی را درک کرده بود. زمانی‌که کودکی دو ساله بودم، عقرب مرا نیش زد. حاج آقای والد از شیخ حسنعلی دعایی گرفت و از آن به بعد عقرب ما را نیش نمی‌زد! تازه ازدواج کرده بودم، در همان سال ازدواج، عقرب عیالم را نیش زد ولی ما به سبب همان دعا هیچ‌گاه به نیش عقرب دچار نشدیم. **(ذی‌حجه ۱۴۳۲)**

ترک شرابخواری

آقای مقدادی فرزند شیخ حسنعلی مریدهای پروپاقرصی داشت. یکی از آنها آقا مرتضی جزایری بود. آقا مرتضی نقل کرد: یکی از همسایه‌ها پیش من آمد و گفت: پسرم به شرابخواری معتاد شده و مایملکش را در این راه صرف کرده و الآن فقط پلاسی برایش مانده است که روی آن می‌نشیند و نمی‌تواند شراب را ترک کند. به او گفتم: بیا پیش آقای مقدادی برویم. او هم قبول کرد و با هم نزد آقای مقدادی رفتیم و ماجرا را بازگو کردیم. آقای مقدادی به او گفت: به پسرت بگو: این دفعه وقتی خواستی شراب بخوری قبلش یک «بسم الله الرحمن الرحیم» بگو.

پسر یک بار به همین دستور عمل کرده، و دیگر نتوانسته بود شراب بخورد!

حاج آقا مرتضی می‌گفت: وقتی او شراب را ترک کرد، ما به او کمک کردیم و برای او اثاث خریدیم و وضعش رو به راه شد. از آقای حاج سید صدرالدین پدر آقا مرتضی هم پرسیدم و او نیز مطلب را تأیید کرد.

این امور خارق‌العاده از شیخ حسنعلی به پسرش رسیده بود. البته بعضیها هم با آقای مقدادی مخالف بودند. (صفر ۱۴۳۴)

شفا یافتن بیمار با مداوای دیگری

مرحوم والد می‌فرمود: نزد مرحوم آقای حاج شیخ حسنعلی رفته بودم، دیدم کسی آمد و از ایشان خواست به آب دعایی بخواند تا به مریضی بدهد. شیخ حسنعلی هم بر مقداری آب دعا خواند و به همان واسطه داد و فرمود: تو بخور، او خوب می‌شود. شرط خوب شدن آن نیست که خود مریض آن را بخورد.

شاگرد نخودکی

من آقای سیدابوالحسن حافظیان (م ۱۴۰۱) را دیده بودم. وی شاگرد آشیخ حسنعلی نخودکی اصفهانی[1] و آسید موسی زرآبادی و مجرّب بود و علماء او را قبول داشتند.

دعای مجرّب

حدود ده سال عمّه‌ام (مادر مرحوم آشیخ صادق منتظری) مبتلا به سردرد بود و به هر پزشکی مراجعه کرده بود، فایده‌ای نداشت و هر ماه یکی دو مرتبه خیلی شدید دچار سردرد و بی‌تاب می‌شد. به آقای حافظیان مراجعه کردند و ایشان دعایی داده بود و او خوب شد.

صبیّهٔ ما ـ عیال آقای بیگدلی ـ نیز سردرد داشت. به آقای حافظیان مراجعه کردیم و ایشان دعایی داد و خوب شد. بعداً آقای حافظیان صورت آن دعا و اجازهٔ آن را به من داد. اینجانب هم در موارد متعددی این دعا را به اشخاص دادم و آنها خوب شدند. البته چون آن دعا باید در وقت معینی از سال انجام می‌شد، در مواردی که اثر نمی‌کرد، احتمال داشت خارج از آن وقت معین انجام شده باشد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. آشیخ حسنعلی ابتدا ساکن اصفهان، و مدّتی هم در نجف شاگرد آسیدمرتضی کشمیری بود. وی ملازم و خادم آسیدمرتضی بود. (ش)

۶۰
حاج شیخ مرتضی آشتیانی ﷺ (م ۱۳۶۵)

احترام به سادات

حاج شیخ مرتضی آشتیانی شخص اوّل تهران بود.

به نظرم ازآسید فرج اللـه فقیهی اصفهانی شـنیدم: نمازحاج شـیخ مرتضـی به قدری شـلوغ می‌شـد کـه برای مأمومینی کـه دیرمی‌آمدند، جا پیدا نمی‌شـد. یکی از اشـراف برای اینکه درنمازحاج شیخ مرتضی شرکت کند، به یکی ازمأمومین پنج تومان داد تا جایش را بـه اوبدهـد. ایـن قضیه مربوط به بیش از۱۰۰ سـال پیش اسـت ودرآن وقت پنج تومان مبلغ زیادی بود.

حاج شـیخ مرتضی مخالفی داشـت که سـید بود. آن سـید برای اینکه مرحوم آشـتیانی را ازمیـدان بـه درکنـد، با مقدّماتی دربین مردم شـایع کرد که وی با روسـها دربه توپ بسـتن حرم حضرت رضا علیه‌السلام همکاری وتبانی کرده است! این شایعه وتهمت بزرگ وقتی درمیان مردم منتشرشد، کاررا به جایی رساند که حتّی یك نفرهم درنمازوی شرکت نمی‌کرد وفقط کسـی که سـجاده را می‌انداخت،همراه اومی‌آمد. شـرایط به‌گونه‌ای شـد که مرحوم آشتیانی نتوانست درتهران بماند وبه مشهد رفت.

وقتی آن سید موفق شد به این شکل مرحوم آشتیانی را کنار بزند و میدان برای او خالی شد، متوجه شد که چه گناه بزرگی کرده و چه ضربه‌ای به مرحوم آشتیانی زده است. لذا برای استحلال نزد او رفت. آشیخ مرتضی بزرگوارانه گفت: اگر به من وعده بدهی که نزد جدّت از من شفاعت کنی، حاضرم تو را ببخشم!

وی در احترام به سادات بسیار عجیب بود. آقای حاج آقا رضا صدر می‌گفت: یادم هست وقتی کودك دو سه ساله‌ای بودم، آقای آشتیانی مرا بغل می‌کرد و گاهی پای مرا به ریشش می‌کشید و تبرّك می‌جُست.

آقای آشیخ علی انصاری همدانی می‌گفت: آن سالی که آقای بروجردی به مشهد مشرف شد، من به دیدن ایشان رفتم. آشیخ مرتضی آشتیانی آمد. دیدم آقای بروجردی به قدری با آقای آشتیانی با احترام عجیب و غریب و استثنایی برخورد کرد که باعث تعجّب من شد.

وی مرد فوق‌العاده‌ای بود. از حاج میرزا فخرالدین جزایری شنیدم: زن آقای آشتیانی دختر آسید محمد طباطبایی از بانیان مشروطه بود. وی به خاطر سیادت همسرش مقید بود آفتابه‌اش را پر کند!

وی کلیددار آستانه حضرت رضا علیه‌السلام بود و مدفن او نیز در بالاسر حضرت کنار در ورودی قرار دارد.

(ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

۶۱
سیدابوالحسن اصفهانی قدس‌سره (م ۱۳۶۵)

اختلاف در تاریخ ولادت

آقای نائینی ازآقای حاج شیخ اسنّ بود ولی درسنّ آقای آسید ابوالحسن اختلاف است. مرحوم شیخ آقا بزرگ می‌گوید که من ازخود آسید ابوالحسن شنیدم تاریخ ولادتش ۱۲۸۴ است[۱] ولی زیرعکس موجود درمقبره وی ۱۲۷۱ نوشته شده است، یعنی ۱۳ سال اختلاف. آقای حاج میرزا هاشم آملی ازآقای آسید ابوالحسن قضیه‌ای نقل می‌کرد که اقتضا داشت سنّ آسید ابوالحسن بالا باشد.[۲] وی ازآسید ابوالحسن نقل کرد:

وقتی من ازاصفهان به نجف رفتم، روحانی ذی شأنی بودم وهیچ پولی نداشتم. در بدوورود به مسجد کوفه رفتم تا ازآنجا به نجف بروم. پشت مسجد کوفه خوابیدم. خواب دیدم کلید نجف را دراختیارمن گذاشتند. یك دفعه احساس کردم چیزی روی سینه‌ام سنگینی می‌کند. چشم بازکردم دیدم سگی روی سینه‌ام خوابیده است. ازآن خواب

---

۱. نقباء البشر، ج۱، ص ۴۱، ش ۹۲.

۲. درباره تاریخ ولادت مرحوم اصفهانی در جلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۵۳۸) نیزمطلبی ذکر شده است.

و ایـن واقعـه متعجـب شـدم و چون لباس هم نداشـتم، با لباس داخل شـط شـدم و خودم را آب کشـیدم. از آب بیـرون آمـدم و در حالـی کـه لباسـم تربـود و پول هم نداشـتم تصمیم گرفتـم بـه سـمت نجف بـروم. شـخصی الاغ‌دار دیدم. بـه او گفتـم: اجازه می‌دهی بـا هم به نجف برویم؟ او موافقت کرد و همراه او بدون اینکه سوار الاغ وی شـوم به نجف رفتیم. در نجـف، اصفهانیهـا معمـولاً در مدرسـه صدر سـکنی داشـتند.[۱] وقتی نزدیك مدرسـه صدر رسـیدند، آقـای آسـید ابوالحسـن که معروف بـه فضل بود، بـه آن شـخص الاغ‌دار گفت: به مدرسـه بـرو و بگـو فلانـی می‌آید. آن شـخص هم به مدرسـه رفـت و قضیه را گفـت و آنها به اسـتقبال وی آمدنـد و وقتـی وضعـش را دیدند، برایش لبـاس آوردند و در مدرسـه حجره‌ای در اختیار وی گذاشتند.

آقای آملی اوصاف آن روز مسجد کوفه را که شرح می‌داد و اینکه آقای آسید ابوالحسن در آن وقت روحانی ذی شأنی بود، کشف می‌کرد که باید سنّ آسید ابوالحسن بالا باشد و شاید همین تاریخ ۱۲۷۱ صحیح باشد. **(آخر ذی حجه ۱۴۳۳)**

سعی در قضاء حوائج

آقـای آسـید ابوالحسـن اصفهانـی ویژگیهای ممتـازی داشـت، از جمله اینکـه در قضاء حوائـج مـردم خیلـی سـاعی بـود. شـنیدم به کسـی وعـده داده بود پولی بـه او بدهـد. همان موقعی که پسـرش را کشـته بودند و مشـغول تشییع جنازه او بود، پول آن شخص را در جیبش گذاشته بود تا به او بدهد.

همچنیـن از خصوصیـات مهـم وی ایـن بود که به هیـچ کس - حتی به پسـرانش - اجازه نمـی‌داد نامه‌هـای اشـخاص بـه وی را بخوانـد. گاهـی اشـخاص درنامـه بـه ایشـان اهانت می‌کردنـد یـا تقاضایـی مطـرح می‌کردند، ایشـان آن نامه‌ها را به شـکلی محو می‌کرد تا اسـرار اشخاص محفوظ بماند. **(رجب ۱۴۳۲)**

---

۱. بانـی مدرسـه صـدر اصفهـان و نجـف محمدحسـین‌خان صـدر اصفهانی اسـت کـه صدر اعظـم در دوره فتحعلی شاه بود. قبرش در مدرسه صدر نجف است. (ش)

برخورد متفاوت

شنیدم: وقتی آقای نائینی وآسید ابوالحسن اصفهانی به قم تبعید شدند[1] وبا آقای حاج شیخ ملاقات کردند، آقای حاج شیخ خیلی به گرمی با آقای نائینی معانقه کرد و شاید گریه هم کردند، ولی برخورد وی با آقای آسید ابوالحسن چنین نبود.

ازآقای سیدمحمدتقی خوانساری نقل کردند که می‌گفت: وقتی آن صحنه را دیدم، دلم برای آسید ابوالحسن سوخت.

همان شخص می‌گفت: بعد از اینکه آن دوبزرگوار درقم مستقرشدند، سلام وصلواتها برای آسید ابوالحسن بود نه آقای نائینی! و همین سبب شد ناراحتی من جبران شود.

علّت تفاوت برخورد آقای حاج شیخ رفاقت قدیم وی با آقای نائینی بود. آن دواز اصحاب سامرا ورفیق وطبیعتاً مأنوس وگرم بودند ولی آقای آسید ابوالحسن درنجف درس خوانده بود وبا آقای حاج شیخ سابقه رفاقت نداشت. **(آخر ذی حجه ۱۴۳۳)**

اجازه اجتهاد

به تازگی درمیان کتابهای مرحوم والد اجازه اجتهاد آسید ابوالحسن اصفهانی به ایشان پیدا شد ومن آن را اصلاً ندیده بودم، چون مرحوم حاج آقا اهل اجازه گرفتن ازاشخاص نبود. حتّی وقتی آقای حاج شیخ می‌خواست به ایشان اجازه اجتهاد بدهد، ایشان قبول نکرد. حاج آقا رضا زنجانی نقل می‌کرد:

آقای حاج شیخ به من فرمود: این آقای زنجانی تاکنون ازمن تقاضایی نکرده است،

---

۱. زمانی که این دوبزرگوار به قم تبعید شدند، مرحوم آقای حاج شیخ مرجع تقلید بود وآقای نائینی هم مرجعیت داشت، ولی اکثریت ایران ازآقای حاج شیخ تقلید می‌کردند. این دوبزرگوار درقم حدود یازده ماه مقیم بودند. آقای آسید ابوالحسن تدریس زکات را شروع کرد وآقای نائینی بحث لباس مشکوك یا مکاسب مبحثی که تخصّصش درآن بود، آغازکرد. پس ازآنکه موانع بازگشت‌شان به عراق برطرف گردید، بدون اینکه به مشهد مقدس مشرف شوند، به عراق بازگشتند. چون دیدند شاید رفتنشان به مشهد به گونهٔ دیگری تفسیرشود، لذا وظیفه شرعی تشخیص دادند که ازاین مستحب رفع ید کنند واز همان‌جا به نجف برگشتند. (ش)
درجلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۴۹۰) نیز مطلبی در این باب نقل شده است.

برو ببین ایشان به اجازه اجتهاد تمایل دارد؟ من پیش ایشان آمدم و فرمایش آقای حاج شیخ را بازگوکردم. مرحوم والد فرمود: اجازه اجتهاد چه ثمره‌ای دارد؟ ثبوتاً که اثری ندارد. من مجتهد باشم یا نباشم این اجازه تأثیری ندارد. اگرمن مجتهد نباشم، این اجازه که مرا مجتهد نمی‌کند و اگر مجتهد باشم، این کار،تشریفاتی بیش نیست. اگرجهت اثباتی واستفاده مدّ نظرباشد، من اهلش نیستم که بخواهم این اجازه را به این وآن نشان بدهم. لذا حاضرنشد ازآقای حاج شیخ اجازه اجتهاد درخواست کند.

این اجازه اجتهاد مرحوم آسید ابوالحسن برای حفظ عمامه بود. چون درآن دوره، عمامهٔ روحانیون را برمی‌داشتند، مگرآنکه اجازه اجتهادی ازدوسه نفرازمراجع طرازاوّل داشته باشند.

دراین مورد هم مرحوم والد درخواست اجازه اجتهاد نکرده بود. آقای آسید احمد لواسانی زمانی که درنجف بود، برای حفظ عمامه ایشان ازآقای آسید ابوالحسن درخواست کرد که برای وی اجازه اجتهادی بنویسد.

متن اجازه اجتهاد آسید ابوالحسن این است:

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله وحده و أفضل الصلوات على من لا نبيَّ بعده وآله الغُرّالميامين ذوي الزلفىٰ عنده.

و بعد: فإنّ من أعظم مِنَن اللـه تعالى على عباده عصرالغيبة الكبرى ما منحهم من العلماء العاملين و الفقهاء الأتقياء الراشدين، فلا غرو لو فُضّل مدادُهم على دماء الشهداء أو تبرّكت بوطء أقدامهم أجنحة ملائكة السمآء، و ممّن اضطلع بإعباء المحن ابتغاء الفوز بتلك الغاية الجليلة الإلهية و الموهبة السنية الربّانية هوالعالم الحبر الجليل، العلّامة صفوة العلماء المتبحّرين ثقة الإسلام البرّالتقي المؤيد الحاج السيد أحمد الزنجاني (دامت إفاضاته)، فقد صرف جنابه (أيّده اللـه تعالى) شطراً واسعاً من

عمره الشریف فی العلوم المقدّسة الدینیة متلقّیاً قواعدها الشریفة بالبراهین، مقتبساً أنوارها من المشایخ الأساطین مجدّاً مجیداً حتّی فاز بالمأمول والمراد وبلغ رتبة الاجتهاد مشفوعةً مزیّنةً بالصلاح والسداد، فله العمل بما استنبطه من الأحکام الشرعیة، و أسأل الله عزّوجلّ أن یوفّقه ویؤیده لإعلاء معالم الدین الحنیف، و بثّ معارف الشرع الشریف، والسلام علیه ورحمة الله و برکاته.

الأحقر: ابوالحسن الموسوي الإصبهاني

نامه‌ای از مرحوم اصفهانی

بسم الله الرحمن الرحیم

به عرض می‌رساند:

إنْشاء الله لا زال قرین صحت و عافیت و مؤیَّد به تأییدات خاص خواهید بود.

حقیرهم بحمد الله تعالی سالم و دعاگو هستم. دو سه ماه قبل مکتوب شریف واصل، از جهت کثیر اشغال [کذا] از عرض جواب غفلت شده بود. لهذا معذرت می‌خواهم. اگر وضع زندگانی احقر را مستحضر باشید، معذورم خواهید دانست، و کیف کان میل دارم همیشه از مجاری حالات مرقوم دارید و در فاجعه مدینهٔ منوّره که هنوز در سوز و تاب هستیم تا خدا چه خواهد. همیشه بشارت سلامتی و مراسلات شریفه را مترصّدم، والسلام.

الأحقر: ابوالحسن الموسوي الإصفهاني

مرحوم آسید ابوالحسن این نامه را در سال ۱۳۴۴ (سال تخریب قبور أئمه بقیع) به مرحوم والد نوشته است.

مرحوم والد در آن موقع ۳۶ ساله و ساکن زنجان و آسید ابوالحسن جزء مراجع درجه اول بود. این نامه در جواب نامهٔ مرحوم حاج آقا نوشته شده است. علی‌القاعده مرحوم والد هم به آقای آسید ابوالحسن و هم به آقای نائینی نامه نوشته بود. در آن موقع آقای آسید ابوالحسن، آقای حاج شیخ و آقای نائینی از مراجع درجه اول بودند. اکثر مردم ایران مقلّدِ آقای حاج شیخ، و مابقی مردم ایران و اکثریت غیر ایران مقلّد آقای آسید ابوالحسن و در مرتبه بعد مقلّد آقای نائینی بودند.

پیش از این، مرحوم حاج آقای والد در سال ۱۳۴۲ که آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینیٰ به قم آمده بودند[۱]، ایشان را زیارت کرده بود. البته مرحوم والد در آن موقع ساکن زنجان بود و برای کاری به تهران، و برای زیارت حضرت معصومه علیها السلام و همچنین دیدن آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینی به قم مسافرت کرد. (شب ۴ محرم ۱۴۳۳)

اخلاق نیک

آشیخ محمدحسن هرسینی از علمای کرمانشاه می‌گفت:

من در زمان مرجعیت آمیرزا محمدتقی شیرازی به کربلا رفتم. مرحوم آخوند و آسید محمدکاظم یزدی و آسید اسماعیل صدر از دنیا رفته بودند. آمیرزا محمدتقی در آخر سال ۱۳۳۸ وفات کرد و آقای صدر چند ماه قبل از آن در همان سال از دنیا رفته بود. به آمیرزا محمدتقی عرض کردم:

علمای کربلا شما را برای تقلید معرفی کرده‌اند، ولی علمای نجف و سامرا و کاظمین را ندیده‌ام و پول هم ندارم که به آنجا بروم و تحقیق کنم. آمیرزا محمدتقی به من پول داد که به آنجاها بروم و تحقیق کنم. من هم به شهرهای دیگر رفتم و تحقیق کردم. علمای سایر بلاد هم آمیرزا محمدتقی را معرفی کردند و من از وی تقلید کردم. وقتی آمیرزا محمدتقی از دنیا رفت، من در نهایت فقر بودم. توسّلی پیدا کردم (جزئیات آن در خاطرم نیست) در همین اثنا از طرف آقای آسید ابوالحسن اصفهانی سراغ من آمدند و پولی به من دادند و آقای آسید ابوالحسن هم به من گفت که با پسرم سید حسن مباحثه کن.

---

۱. مرحوم والد می‌فرمود: زمانی که آسید ابوالحسن به ایران آمد، از نجف نامه‌ای خطاب به علمای ایران آمد به این مضمون که شما خیال نکنید که نجف در فقدان آقایان از بین رفت. نه، نجف با بودن فلان آقا همچنان به قوّت خودش باقی است! آن شخص نویسنده جزء مریدان آن آقا بود یا خیر، نمی‌دانم.

مرحوم والد می‌فرمود: ما در جواب نوشتیم: «از این نامه معلوم می‌شود که حوزه شما از فقدان علمای بزرگ ناراحت نیست و ما حوزه‌ای را که از فقدان مراجع بزرگ ناراحت نباشد، به رسمیت نمی‌شناسیم». با این کار جلو نامه‌نگاری اشخاصی که در غیاب آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینی چنین کاری کرده بودند، گرفته شد. (ش)

آقای هرسینی می‌گفت: من با آسید حسن مباحثه می‌کردم. او خیلی خوش اخلاق بود. به یاد دارم من به سید حسن می‌گفتم: آقای نائینی اعلم است از پدرت. او اصلاً از این حرف ناراحت نمی‌شد. با اینکه خیلیها عقیده‌شان این بود که آسید ابوالحسن افقه از آقای نائینی است و مرحوم آقای داماد هم عقیده‌اش همین بود. حاج آقای والد ما هم حاشیه عروۀ ایشان را بر حاشیه آقای نائینی مقدم می‌دانست.[1]

آقای آشیخ محمدواعظ‌زاده می‌گفت: مرحوم حاج شیخ هاشم قزوینی ـ مدرّس معروف مشهد ـ حواشی عروه را جمع کرده و حاشیه آقای اصفهانی را بر تمام حواشی ترجیح می‌داد.

کمالات ظاهری و باطنی

آسید حسن پسر بزرگ آسید ابوالحسن اصفهانی بسیار لایق بود و اگر زنده می‌ماند، شاید مرجعیت به او می‌رسید. هم فاضل، هم بسیار خوش اخلاق و هم درزیبایی آیتی بود. درسال ۱۳۴۹ به دست شخصی به نام علی قمی که احتمالاً اختلال حواس داشته، درحال سجود نمازگردن زده شد.

وقتی درسال ۱۳۴۱ ـ ۱۳۴۲ اواخر دوره احمد شاه، آقای آسید ابوالحسن و آقای نائینی به ایران تبعید شدند و حدود یازده ماه درقم ماندند[2]، آسید حسن هم با آقای آسید ابوالحسن آمده بود. از حاج آقا شهاب اشراقی شنیدم می‌گفت: در جلسه‌ای درقم آسید حسن همراه آقای آسید ابوالحسن بود. درآن جلسه پدرم و حاج شیخ عباس تهرانی ـ اخلاقی معروف ـ هم بودند. پدرم وقتی آسید حسن را که درجمال آیتی بود دید، مرتجلاً

---

۱. از مرحوم آقای حاج آقا رضا صدر شنیدم: در مشهد مسأله‌گوی معروفی نامه‌ای به آقای آسید ابوالحسن نوشته و درآن پرسیده بود: بینکم و بین الله شما اعلم هستید؟ آقای آسید ابوالحسن هم یك کلمه نوشته بود: «بلی»!

حاج آقای رضا می‌گفت: من آن نامه را دیدم. **(شب ۱۲ محرم ۱۴۳۴)**

۲. آغاز تبعید شب پنجشنبه ۱۳ ذی قعده ۱۳۴۱ و پایان آن ۱۸ ماه رمضان ۱۳۴۲ بود. (شناختنامه مرحوم آیة الله سیدابوالحسن اصفهانی، ص۱۳۹ ـ ۱۴۰)

گفت: «بی‌پرده یار بین که چه سان جلوه‌گر شده». آشیخ عباس تهرانی هم فوراً به دنبال آن گفت: «احوال دل نگر که چه زیر و زبر شده»!

پیداست از دست دادن چنین فرزندی با این کمالات ظاهری و باطنی برای آسید ابوالحسن چقدر دشوار و شکننده بود. با این حال آسید ابوالحسن قاتل فرزندش را عفو کرد.

وسیلة النجاة

مرحوم آیة الله آقای سید ابوالحسن اصفهانی در نگارش وسیلة النجاة در مواردی که عروه مطالبی دارد، همان مطلب را اخذ کرده و به صورت کاملتر و پخته‌تر و خلاصه‌تر تحریر کرده و علاوه بر آن، ابواب زیادی را اضافه کرده است. (۱۳۷۸/۶/۳۱ ش)

تحریم منبر

یکی از منبریهای معروف عراق که در منبر نبوغ داشت و در این جهت فوق العاده بود و بیان رسایی داشت به‌طوری‌که اگر عربها به منبریهای دیگر مثلاً یك تومان می‌دادند، به او صد تومان می‌دادند. معاصر سید بود. از بعضیها شنیدم: منبریهای عرب همگی منبرشان از حافظه بود، به استثنای او که در منبر خلّاق و ناطق بود.[۱] او ملّا بود و نزد مرحوم آخوند درس خوانده بود. مَثَل او در میان منبریهای عرب مَثَل مرحوم آقای فلسفی در میان منبریهای عجم بود.

این منبری مخالف مرحوم آقای آسید ابوالحسن اصفهانی شده بود و شاید به خاطر این مخالفت، با عجمها نیز مخالف بود. چون وی منبری ناطقی بود، درگیر شدن با او کار مشکلی بود. مرحوم آسید ابوالحسن می‌خواست منبرش را تحریم کند ولی چون ممکن بود دیگران تلقّی کنند جهات شخصی سبب چنین کاری شده است، به دنبال

---

۱. شنیدم: این واعظ منبرِ آشیخ غلامرضا طبسی ـ پدر آقای طبسی تولیت آستان قدس رضوی ـ را شنیده و از منبر او اعجاب کرده بود. آشیخ غلامرضا منبری درجه اول مشهد و به قدس و تقوا خیلی معروف بود. (ش) (۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳ ـ مشهد مقدس)

مستمسکی بود تا چنین برداشت نشود. در همین اثنا با برخی از بزرگان نیز مشورت کرد تا آنها مطّلع باشند تا اگر تحریم کرد، آنها نادانسته تحریم را نشکنند.[۱]

ازآقای قدسی محلّاتی ـ که از اصحاب آقای آسید ابوالحسن بود و بعداً به قم آمد ـ شنیدم: آقای آسید ابوالحسن نمی‌خواست تحریم منبرش جنبهٔ شخصی پیدا کند، لذا مترصّد بود بهانه‌ای پیدا شود تا اینکه یك وقت آن واعظ بالای منبر جمله‌ای گفت که مستمسك شد آسید ابوالحسن منبرش را تحریم کند. وی مثل همیشه بالای منبر عربها را علیه عجمها تحریك می‌کرد و می‌گفت: شما تعصّب را از عجمها یاد بگیرید: با اینکه ائمهٔ معصومین دوازده نفرند، آنها بیشتر به امام رضا ﷺ متوسل می‌شوند و می‌گویند: «یا ضامن آهو»، چون در ایران است؛ همچنین به امام سجّاد توسل می‌کنند و می‌گویند: «یا امام بیمار»، چون مادرش ایرانی است. تا اینکه گفت: همهٔ معصومان ﷺ امام هستند و من به همه‌شان ارادت دارم ولی در میان امامان آن مقدارکه من به سایر امامان ارادت دارم، درآن مرتبه به امام سجاد ﷺ ارادت ندارم، چون مادرش عجم است!

وقتی این مطلب را بالای منبرگفت، آسید ابوالحسن آن را بهانه قرارداد ومنبرش را تحریم کرد. بازهم عربها تعصّب به خرج دادند وبرای منبرومجالسشان اورا دعوت می‌کردند. تا اینکه درمجلسی که عربها تشکیل داده بودند واوهم منبری بود، یکی ازعلمای مهم و خیلی با تقوا ومقبول همه عربها (ظاهراً آن عالم شیخ محمدباقرقاموسی یا مرحوم جواهری

---

۱. آقای حاج آقا رضا صدر می‌گفت: آسید ابوالحسن با پدر من نیزمشورت کرده بود که اگرما منبرش را تحریم کنیم، تحریم می‌گیرد یا نه؟ پدرم گفت: آقا، شما تحریم کنید، تحریمتان می‌ماسد! نمی‌دانم آسید صدرالدین صدر در آن وقت در نجف بود یا به عتبات سفرکرده بود. علّت اینکه آسید صدرالدین معتقد بود تحریم می‌گیرد، این بود که آن واعظ مالك زبانش نبود و خیلی از بزرگان را ازخود رنجانده بود و از او دلخور بودند و دلشان می‌خواست یکی او را گوشمالی دهد. مثلاً یکی از مواردی که حاج آقا رضا نقل می‌کرد این بود: او بالای منبر گفته بود: «أُبْتُلِينا بِكَوَاظِمَ ثلاث: كاظم خراسانی، كاظم یزدی، كاظم سُبّی»! و کاظم سبّی را که لات و چاقوکش بود، در ردیف مرحوم آخوند و آسید محمد کاظم قرار داده بود. خودش هم معترف بود که مالك زبانش نیست و می‌گفت: «في لساني أُبْنَة». (ش)

(۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳ ـ مشهد مقدس)

بود) ازکنار مجلس اورد می‌شد. عربها از او دعوت کردند در مجلس شرکت کند. او گفت: «هذه مجالسُ یراد بها غیرالله»! وقتی آشیخ محمدباقر قاموسی یا جواهری این جمله را گفت، آن واعظ در میان عربها شکست کامل خورد و در میان آنها نیز مطرود شد و مجبور شد نزد آقای آسید ابوالحسن برود و توبه کند. یکی دو مرتبه توبه کرد و توبه‌اش را شکست. بالاخره آقای آسید ابوالحسن گفت که باید در مجلسی در صحن حرم حضرت امیر علیه‌السلام در ملأ عام مردم توبه کنی. نماز آقای آسید ابوالحسن در صحن برگزار می‌شد. او بالای منبر رفت و شروع کرد به سخنرانی ولی جملاتی گفت که در آن آثار توبه مشهود نبود و شاید باز هم مقدمه‌ای بود برای حمله به عجمها. آسید ابوالحسن وقتی دید که آثار توبه ظاهر نیست، عصایش را برداشت و خواست بلند شود. آقایی که ظاهراً واسطه بود و او منبری را برای توبه حاضر کرده بود، ملتمسانه به آقای آسید ابوالحسن گفت: آقا، اگر شما بلند شوید، او را می‌کشند. خلاصه آقای آسید ابوالحسن را نشاند. او هم توبه‌اش را اظهار و صیغه توبه را جاری کرد و بعد هم به آقای آسید ابوالحسن روکرد و گفت: بس؟ یعنی: حالا دلت خنك شد؟!

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲، قم ـ ۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

وجه عدم تشرف به حجّ

آقای آسید ابوالحسن اصلاً به حجّ مشرف نشد. شنیدم درباره علتش می‌فرموده: اگر مشرف شوم، باید بتوانم قبور ائمّة بقیع علیهم‌السلام را احیا کنم و اگر نتوانم این کار را انجام دهم، ضربهٔ بزرگی به تشیع است، چون می‌گویند: مرجع عامّ شیعه آمد و نتوانست کاری بکند.

(۱۳۹۰/۱۲/۱۴ ش)

حجّ نیابی به جای مرحوم اصفهانی

آقای حاج‌آقا مرتضی حائری بعد از وفات آقای آسید ابوالحسن ایشان را در خواب دید و متوجّه شد که لازم است از طرف وی حجّ به‌جا آورده شود. لذا مبلغی پرداخت و شخصی را به نیابت از آقای آسید ابوالحسن به حجّ فرستاد. **(۱۳۹۰/۱۲/۱۴)**

حفظ مملکت

مرحوم آقای فلسفی اوایل سلطنت محمدرضا شاه با وی مرتبط بود، چون اوایل امر تا چند سال محمدرضا محبوب مردم وبا روحانیت خوب بود و املاك مردم مازندران راکه پدرش ازمردم غصب کرده بود، برگردانده بود وسعی می‌کرد رضای مردم را جلب کند. ازاین رواگرکسی به شاه نزدیك می‌شد، غیرمتّقی به حساب نمی‌آمد. ازاین جهت آقای فلسفی با شاه ارتباط داشت وعلناً هم اظهارمی‌کرد وکسی هم ایراد نمی‌گرفت.[۱]

یك وقت آقای فلسفی درمدرسه فیضیه قم بالای منبرگفت: پیش شاه بودم. شاه گفت: دیروزیکی ازآقایان اینجا بود. سپس گفت: نامش را بگویم یا نگویم؟ می‌گویم، «مؤتمن الملك»[۲] بود. من به مؤتمن گفتم: رحلت آقای اصفهانی مملکت را حفظ کرد.

علّتش این بود که قوام السلطنه ازحادثه وفات آسید ابوالحسن برای برانگیختن شور مذهبی مردم بهره برد وبه این بهانه روسها را ازایران بیرون کرد.[۳] (جمادی الآخره ۱۴۳۳)

---

۱. البته بعدها وقتی مبارزات روحانیون با رژیم سابق شروع شد، مرحوم آقای فلسفی نه تنها ازشاه برید، بلکه در زمره چهره‌های مهم انقلاب با دستگاه شاه مبارزه کرد و چندین سال ممنوع المنبرو مشغول تألیف شد. (ش)

۲. مؤتمن الملك رئیس مجلس در دوره رضاخان و خیلی مقرّراتی و متقن و قانون‌مدار بود. نقل می‌کنند: برادربزرگش با اینکه نخست‌وزیربود، چون دیرکرده بود، اجازه نداد وارد مجلس شود. می‌گفت: مقررات باید رعایت شود. از مرحوم والد شنیدم می‌گفت: قبلاً معروف بود که برای ایران هم مجلس زیاد است و هم رئیس مجلس، و منظوراز رئیس مجلس همین مؤتمن الملك بود. وی خیلی شجاع و قانون‌مدار بود.

یك وقت رضاخان برخی از مجلسیها را زده بود. مؤتمن الملك به رضاخان با تندی خطاب کرده بود: به چه دلیل این کار را کردی؟ دستور بدهم پاگونت (سردوشی‌ات) را بکَنند؟ رضاخان گفته بود: حفظ نظم کشور با من است. او هم گفته بود: مجلس خانه ملت است و اداره نظمش با من است. (ش)

۳. نظیرآقای حاج میرزا احمد کفایی که در مشهد حدود صد هیأت مذهبی تشکیل داد و شخصاً برآنها نظارت می‌کرد و به وسیله آنها کمونیستها را از مشهد بیرون کرد. ازآقای واعظ‌زاده خراسانی شنیدم: حاج میرزا احمد از حسّ مذهبی هیأت عزاداری مشهد بهره برد و کمونیستها وقتی دیدند که مردم به عزاداری اهل بیت اهتمام دارند، نتوانستند در مشهد بمانند و افکار خود را تبلیغ کنند. (ش)

۶۲
حاج آقا حسین قمی قدّس سرّه (م ۱۳۶۶)

جلسه استفتاء

بعد ازوفات آقای شریعت اصفهانی رسالهٔ مرحوم حاج آقا حسین قمی چاپ شد. مرحوم حاج شیخ زین العابدین زنجانی ـ استاد خارج حاج آقای والد وآمیرزا باقرزنجانی ـ که ازشاگردان باسواد مرحوم آخوند وهم مباحثه حاج آقا حسین بود، وی را برای تقلید معرفی کرد. همین سبب شد که پس ازآقای شریعت، حاج آقا حسین قمی درزنجان مقلّد زیادی پیدا کند.

حاج آقای والد آن سال به مشهد مشرف شد ودرجلسه مرحوم حاج آقا حسین (هم جلسه استفتا وهم درس خارج وی) شرکت کرد. همچنین دردرس حاج میرزا محمد آقازاده نیزحاضرشد. آقای حاج آقا حسین برای حاج آقای والد جلب توجّه نکرد نه ازنظر درسی ونه ازجهت استفتائی.

ازایشان شنیدم: وقتی به مجلس استفتاء آقای حاج آقا حسین قمی رفتم، وی مشغول حاشیه زدن به کتابی (شاید عروه) بود. این مسأله طرح شد: اگرکسی که دررکعت سوم ایستاده است، یقین پیدا کند که یا تشهدش را انجام نداده یا سجده‌اش را، حکمش چیست؟

حاج آقا حسین گفت: ازباب علم اجمالی باید بنشیند هم سجده را به جا آورد وهم تشهد را.

مرحوم والد می‌فرمود: من گفتم: علم اجمالی قطعاً منحلّ است وباید تشهد را انجام دهد. چون یا اصل تشهّد را انجام نداده یا اینکه چون سجده را به جا نیاورده، تشهدش فاقد شرط بوده، پس تشهّد صحیحی به جا نیاورده است وچون ازسجده گذشته است،قاعده تجاوز جاری می‌شود. پس علم اجمالی منحلّ است.

آقای حاج آقا حسین حرف حاج آقا را قبول کرد، ولی آقای آسید محمدرضا بختیاری نمی‌خواست زیربار برود. آقای حاج آقا حسین هم با اعتراض به اوگفت: «شما چه می‌خواهید بگویید؟!»

من به مرحوم والد عرض کردم: به نظرمن این بیان کامل نیست، چون ایستادن در حکم عدم ورود درغیراست وورود درغیرمحرزنیست تا قاعده تجاوزازسجده جاری شود وازباب استصحاب عدم باید به سجده برگردد وآن را انجام دهد، پس باید تشهد را به علم تفصیلی وسجده را بالاستصحاب به‌جا آورد. به نظرم مرحوم والد حرف من را پذیرفت. مرحوم حاج آقا رضا همدانی هم درحاشیه رسائل همین مطلب را ذکر کرده است.

نکته دیگری که حاج آقای والد ازجلسه استفتاء حاج آقا حسین نقل می‌کرد، این بود: استفتاء کرده بودند: اگرکسی به دیگری ناسزا گفت، مثلاً گفت: «پدرسوخته» آیا می‌شود از باب ﴿فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم﴾[1] درجواب بگوید «پدرسوخته خودت هستی»؟ مرحوم والد می‌گفت: گفتم: اگر چیزی ذاتاً جایز باشد،قاعده ﴿فاعتدوا علیه بمثل ما اعتدی علیکم﴾ جاری است ولی اگر چیزی ذاتاً جایزنباشد،مثلاً کسی لواط کرده باشد یا زنی را تصاحب کرده باشد، آیا قاعده اعتداء جاری است؟ قطعاً جاری نیست. فحش دادن ذاتاً حرام است، لذا قاعده اعتداء دراین مورد جاری نیست.

مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من شنیدم آقای حاج شیخ عبد الکریم دراراك ازعلمای درجه

---

۱. بقره (۲): ۱۹۴.

اول است و آمیرزا محمد تقی شیرازی در آن وقت به او ارجاع داده است، لذا وقتی از مشهد به زنجان آمدم، مرحوم حاج شیخ را برای تقلید معرفی کردم و جمعی مقلد ایشان شدند. البته اکثریت مردم زنجان به جهت ارجاع استادشان مرحوم آقای حاج شیخ زین‌العابدین، مقلّد آقای حاج آقا حسین قمی شده بودند. **(۱۴۲۸)**

حکم حاکم

مرحوم حاج شیخ عبد الکریم حائری حکم حاکم را نافذ نمی‌دانست و حکم هم نمی‌کرد، ولی شنیدم در همان وقت مرحوم حاج آقا حسین قمی حکم کرده بود.[1] البته حاج آقا حسین خودش حکم حاکم را نافذ نمی‌دانست.[2]

شنیدم آقای خویی هم با اینکه حکم حاکم را نافذ نمی‌دانست، حکم می‌کرد؛ چون آقای حکیم حکم حاکم را نافذ می‌دانست[3] و پس از وفات ایشان، عدهٔ زیادی بر تقلید وی باقی بودند، لذا آقای خویی برای راحتی مقلّدین آقای حکیم حکم می‌کرد.

(۱۳۸۸/۷/۳ ش)

انصاف علمی و کرامت اخلاقی

شنیدم حاج آقا حسین قمی زیاد از افراد می‌پرسید که من اعلم هستم یا فلانی و چون بی‌هوی بود به طرف مقابل می‌گفت که در اظهار نظر آزاد هستید و واقعاً هم ناراحت نمی‌شد.

آقای آمیرزا هاشم آملی می‌گفت: حاج آقا حسین از من پرسید: من و حاج شیخ عبدالکریم کدامیک مقدم هستیم؟ من خیلی محکم حاج شیخ را ترجیح دادم و گفتم: قابل مقایسه با هم نیستید!

---

۱. شنیدم در زمان حاج شیخ، مرحوم آشیخ ابوالقاسم قمی حکم می‌کرد و آقای بروجردی هم حکم حاکم را نافذ می‌دانست. (ش)

۲. حکم حاج آقا حسین برای حفظ حوزه کربلا بود. وی هنگامی که در کربلا بود، حکم کرد که آقای خویی و آقای میلانی به آنجا بیایند. لذا آقای خویی مدّتی به کربلا رفت و پس از مدّتی محذور پیدا کرد و از حاج آقا حسین خواست تا حکمش را بردارد. (ش)

۳. آقای آسید ابوالحسن اصفهانی نیز حکم حاکم را نافذ می‌دانست. (ش)

آمیرزا هاشم می‌گفت: به حاج آقا حسین برنخورد و از حرفم ناراحت نشد.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مرجعیت

حدود سه ماه بعد از وفات آقای آسید ابوالحسن که عرفه ۱۳۶۵ بود، آقای حاج آقا حسین قمی در چهاردهم ربیع الأول ۱۳۶۶ از دنیا رفت. در این سه ماه دو حاج آقا حسین (حاج آقا حسین قمی و حاج آقا حسین بروجردی) مرجعیت پیدا کردند و وقتی حاج آقا حسین از دنیا رفت، مرجعیت تقریباً در آقای بروجردی منحصر شد.

حاج آقا حسین در ابتدای مرجعیت در کربلا بود. سپس او را به نجف بردند. ایشان قبلاً در زمان رضا شاه ساکن مشهد بود. در مسأله کشف حجاب برای ملاقات با رضا شاه به تهران آمد ولی اجازه ملاقات ندادند و او را محصور و سپس به عراق تبعید کردند.

برادران حاج آقا حسین

حاج آقا حسین چند برادر داشت: بزرگترین‌شان حاج میرزا فخرالدین بود. بعد از وی حاج آقا احمد[1] و بعد از وی حاج میرزا ابوالقاسم بود. از حاج میرزا ابوالقاسم کوچکتر حاج آقا ابراهیم و بعد از وی حاج آقا حسین بود. اعلم برادران حاج میرزا ابوالقاسم و حاج آقا حسین بودند و از این دو حاج میرزا ابوالقاسم اعلم بود. وی خیلی زودتر (حدود ۳۴ سال زودتر) از حاج آقا حسین از دنیا رفت. به نظرم وی در سال ۱۳۳۲ وفات کرد.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. حاج آقا احمد پدر همسر حاج شیخ عباس قمی است. (ش)

۶۳
شیخ محمدکاظم شیرازی قدس سره (م ۱۳۶۷)

استاد آسیدعبدالهادی شیرازی

آشیخ محمدکاظم شیرازی اواخر، شیخ العلماء وبدون تردید یکی ازطرازاوّلهای علمی نجف بود. طبقه اوبر طبقه آسیدعبدالهادی شیرازی مقدم بود وازآقای آقا رضی شیرازی شنیدم که آسید عبدالهادی درسامرا نزد آشیخ محمدکاظم درس خوانده بود (احتمالاً رسائل ومکاسب) واستادچون دیده بودکه شاگردش خیلی خوش استعداد است، به اوگفته بودکه به نجف برود. بعداً هم خیلی باهم مأنوس بودند. شاگرد مشترک آسیدعبدالهادی وآشیخ محمدکاظم، آقای آشیخ محمدحسین کلباسی (ازآقایان اخیرقم که درقم ساکن شده و در قم هم وفات کرد) آسیدعبدالهادی را برآشیخ محمدکاظم ترجیح می‌داد.[۱]

---

۱. در جلسهٔ آمیرزا علی‌آقا شیرازی فرزند میرزای شیرازی بسیاری از اعلام شرکت می‌کردند، از جمله همین آشیخ محمد کاظم شیرازی و آسید عبدالهادی شیرازی. از آقای آمیرزا احمداهری (از علمای درجه اول تبریزکه اواخربه تبریزرفت) نقل شد که می‌گفت: من در منزل آمیرزا علی آقا شیرازی بودم و دیدم آسیدعبدالهادی نظریه‌ای مطرح کرد و همه اعلام حاضردر مجلس قبول کردند. آقای اهری نیزاز مرتبه علمی آسیدعبدالهادی اظهار اعجاب می‌کرد. (۱۳۸۷/۳/۹ ش)

ارجاع احتیاطات

عمه‌زاده ما آقای آشیخ صادق منتظری می‌گفت: حاج محمد حسین احسن[۱] می‌گفت: موقعی که آقای بروجردی در بروجرد بود، از ایشان پرسیدم: در احتیاطات شما به چه کسی مراجعه کنیم؟ ایشان فرمود: به آشیخ محمدکاظم شیرازی؛ ولی ظاهراً ایشان وقتی به قم آمد، دست نگه می‌داشت وکسی را معرّفی نمی‌کرد. شاید آن سؤال، خصوصی طرح شده بود و ایشان دربیان آن محذوری نداشت ولی درقم صلاح نمی‌دانست این مطلب عمومی شود. **(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)**

تواضع فوق العاده

شیخ کاظم شیرازی عالم درجه اول بود و علاوه بر مقام علمی ازنظر تواضع فوق العاده بود. ازآقای آقا رضی شیرازی شنیدم: آقای آشیخ کاظم با اینکه با حاج آقا حسین قمی همترازبود[۲]، درروزعید یا غیرعید دست حاج آقا حسین را بوسید. برخی به ایشان اعتراض کردند که شما با این مقام چرا دست حاج آقا حسین را بوسیدید؟ آشیخ کاظم فرمود: چه اشکالی دارد؟ آیا ایشان مجتهد وعالم نیست؟ متقی نیست؟ پیرمرد نیست؟ رفیق نیست؟ این کارچه اشکالی دارد؟ غیرازهوای نفس رادع دیگری برای این کارنمی‌بینم.

دور از انانیت

مرحوم آشیخ کاظم شیرازی برای حفظ حوزه نجف به آقایان جاهای مختلف نامه نوشت. ازجمله به آقایی نامه نوشت وازاوبا تعبیر«آیة الله» یادکرد. درآن وقت کسی مثلِ آشیخ کاظم نمی‌بایست برای آن آقا چنین تعبیری می‌نوشت ولی وی برای حفظ حوزه نجف چنین لقبی برای آن آقا نوشت. ودربارۀ مشکلات حوزه نجف اظهارنگرانی شدید

---

۱. مرحوم حاج محمدحسین احسن موثّق، و امور مالی دستگاه آقای بروجردی در دست وی بود. (ش)

۲. آقای حاج سید احمد خوانساری بعد از رحلت آقای آسید ابوالحسن سه نفررا معرفی کرده بود: آقای بروجردی، آقای قمی وآقای آشیخ کاظم. خلاصه کلام، آقای آشیخ کاظم در ردیف آقای بروجردی و حاج آقا حسین قمی بود. (ش)

کرد. وی در این جهات هیچ انانیتی نداشت. همچنین اگر طلبه‌ای عادی مطلبی می‌گفت و می‌دید که مطلب خوبی است، حرف او را به راحتی تصدیق می‌کرد.

آشیخ کاظم شیرازی خیلی اهل بحث، و دائماً پیگیر مباحث علمی بود، به‌گونه‌ای که حتّی هنوز وارد مجلس نشده درراه فرع فقهی را مطرح می‌کرد! بعد از وفات وی شنیدم، نجف از نظر مباحثات مجلسی افت چشمگیری کرد، چون جلسات علمی نجف را او گرم می‌کرد. وی در ۲۳ / ج۱ / ۱۳۶۷ از دنیا رفت. (ذی قعده ۱۴۳۲)

۶۴
شیخ محمدرضا آل یاسین قدس سره (م ۱۳۷۱)

فقیه عرب

مرحوم آشیخ محمدرضا آل یاسین فقیه، و دو جهت در وی مسلّم بود:

یکی: فقاهت. وی جزء فقهای درجه اوّل و از نظر طبقه برآقای حکیم مقدم بود. دیگری: تقوا. ایشان از نظر تقوا خیلی مسلّم بود. ایشان از خانواده و بیت معتبری بود.

حواشی مهمّ عروه

یک وقت ما کوفه رفتیم. آقای خویی در کوفه منزلی داشت و مشغول حاشیه زدن بر صوم عروه بود. در آن وقت حاشیه‌اش بر عروه چاپ نشده بود. آسید جعفر مرعشی از ایشان پرسید: شما به کدام حاشیه مراجعه می‌کنید؟ آقای خویی فرمود: به حواشی‌ای که من به آنها معتقدم. (یا تعبیر برعکس بود: آسید جعفر پرسید: شما به کدام حواشی معتقدید؟ آقای خویی فرمود: به حواشی‌ای که به آنها مراجعه می‌کنم.) سپس ایشان پنج حاشیه را نام برد: حاشیهٔ آقای آسید ابوالحسن، حاشیهٔ آقای نائینی، حاشیهٔ آقای بروجردی، حاشیهٔ

آشیخ محمدرضا آل یاسین و حاشیهٔ شیخ علی جواهری.[1]

سپس فرمود: در حاشیهٔ آشیخ علی جواهری گاهی حاشیهٔ ایشان را خیلی می‌پسندیم وگاهی هیچ نمی‌پسندیم. چون بسیاری از مطالب شیخ علی ابتکاری است و ابتکارها گاهی خوب از کار درمی‌آید وگاهی هم نه. **(شب یازدهم رجب ۱۴۳۲)**

سال وفات

سال وفات آشیخ محمدرضا آل یاسین را دقیق نمی‌دانم. من در سال ۱۳۷۳ به نجف رفتم. در آن موقع ایشان از دنیا رفته بود.[2] البته برادرش آشیخ مرتضی را دیدم. او هم فقیه بزرگی بود ولی در فقاهت در مرتبهٔ برادر بزرگش آشیخ محمدرضا نبود. **(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)**

---

۱. شیخ علی جواهری نتیجهٔ صاحب جواهر و از علمای درجه اوّل بود و کسی است که وقتی بعد از وفات آقای شریعت مردم از آقای آسید ابوالحسن تقلید می‌کردند، خیلی از عربها از سیدعدول می‌کردند و از آشیخ علی جواهری تقلید می‌کردند. منتهی او زود از دنیا رفت. (ش)

۲. «توفِّي في الكوفة عصر السبت ۲۸ رجب سنة ۱۳۷۰» نقباء البشر، ج۲، ص ۷۵۸. (ش)

۶۵
سیدمحسن امین عاملی قدس‌سره (م۱۳۷۱)

اشتباه در فهم استعمالات عرب

مرحوم سید محسن جبل عاملی معتقد بود اعاجم چون به لغت و استعمالات عرب تسلّط ندارند، درفهم معانی کتاب و سنّت دچار اشتباهاتی می‌شوند. وی برای نمونه مواردی از این اشتباهات را ذکرکرده است، ازجمله، عبارت «الناس في سعة ما لا يعلمون»[1] است که شیخ درآن دواحتمال ذکرکرده است: «فإنّ كلمة ما إمّا موصولة أُضيف إليه السعة، وإمّا مصدرية ظرفية». مرحوم آسید محسن می‌گوید: کسی که با قواعد عرب آشنا باشد، شکی دراشتباه بودن وجه دوم (یعنی مصدریة وظرفیه بودن «ما» و تنوین گرفتن «سعة») ندارد، چون اگر مقصود چنین بود، باید گفته می‌شد: «الناس في سعةٍ ما لم يعلموا»[2].

---

۱. حدیث سعة در فرائد الأُصول، چاپ سنگی، ص ۳۴۳ ـ که لابد محلّ مراجعه علّامه امین بوده ـ به همان صورت است که ایشان ذکرکرده‌اند، ولی در چاپ جدید فرائد الأُصول (دفترانتشارات اسلامی قم)، ج ۱، ص ۳۲۶ به این صورت ضبط شده است: «الناس فی سعةٍ ما لم يعلموا».

۲. نیزرك: جمع پریشان، ج ۳، ص ۳۲۸، مقالهٔ «اصلاح حوزه‌های علوم دینی» از علامه سیدمحسن امین؛ موارد دیگری از این سنخ اشتباهات در این مقاله ذکرشده است که اصل آن متّخذ از مقدمه علّامه امین بر کتاب معادن الجواهر (ص ۴۰ ـ ۴۸) است.

زینبیه شام

مرحوم آسید محسن امین مرجع تقلید بود و رساله داشت و رتق و فتق امور به دست وی بود. ایشان معتقد بود که حضرت زینب کبری علیهاالسلام در زینبیه شام دفن نشده است. البته وقتی از دنیا رفت در دالان زینبیه شام دفن شد. موقع ورود، افراد از جلو مقبرهٔ ایشان که مجلّل هم هست، رد می‌شوند. **(دهه اوّل محرم ۱۴۳۲)**

غنیمت‌طلبی بنی‌امیه

آقای سید هاشم امین پسر سید محسن امین خیلی ضد عرب بود و می‌گفت که یکی از ریشه‌های عرب همین بنی‌امیه است و به تناسب می‌گفت:

در زمان یکی از خلفای بنی‌امیّه عدّه‌ای به خلیفه معترض بودند. خلیفه برای اینکه از شرّ اعتراضات آنها در امان باشد و از طرفی استفادهٔ مادّی هم ببرد، به آنها پیشنهاد داد تا به یکی از سرحدّات برای تبلیغ اسلام و دعوت مردم به اسلام بروند. آنها را به سُغد سمرقند که جزو جنّات اربعهٔ دنیا بود، می‌فرستد تا بجنگند. اهالی آنجا می‌گویند که اوّل مطالب اسلام را مطرح کنید. اگر حرف حسابی بود، می‌پذیریم و اگر نبود، جنگ را به آن مرحله موکول کنیم. آنها هم عالمی را می‌فرستند تا اسلام را برای آنها معرفی کند. وقتی اهالی آنجا می‌بینند که اسلام چیز خوبی است، مسلمان می‌شوند و مشغول به شعائر اسلام مثل مسجد درست کردن و... می‌شوند.

مأمور خلیفه و امیر لشکر که به منظور اسلام آوردن اهالی آنجا نیامده و مقصودش گرفتن غنیمت بود تا برای خلیفه ببرد، می‌بیند که هدفشان حاصل نشده است. به اهالی آنجا می‌گوید: اگر هر کس فلان مقدار از قرآن را حفظ نکرده باشد، مهدورالدّم است. هر کس ختنه نکرده باشد، مهدورالدّم است. چند کار شاقّ و غیرقابل عمل را ذکر می‌کند. آنها که تازه مسلمان شده بودند و مشغول ساخت مسجد بودند، می‌گویند اگر اسلام این است، قابل عمل نیست و از دین برمی‌گردند. امیرلشکر و همراهان شروع می‌کنند به جنگیدن و شکست می‌خورند و غنیمتی هم نصیبشان نمی‌شود! **(بهار ۱۳۸۹ ش)**

۶۶

سیدمحمدتقی خوانساری قدس‌سره (م ۱۳۷۱)

نمازهای باران

معروف بود وقتی آسید محمدتقی خوانساری تصمیم گرفت برای خواندن نمازباران برود، بعضی ازآقایان گفتند که صلاح نیست ایشان برود. چون آقای آسید محمدتقی جزو رؤسای ثلاث بود ولزومی نداشت عالمی درآن حدّ برای نمازبرود. زیرا امکان داشت باران نیاید ووجههٔ مرجعیت تحت الشعاع قرار بگیرد.

ازکسی شنیدم درزنجان یکی ازآقایان ـ که نام اورا ذکر می‌کرد ـ منبر می‌رفت ومنبر جالبی داشت ولی مریدباز بود. ازبعضی منقولات می‌فهمیدم که خیلیها اورا قبول نداشتند. نقل شد که اونمازباران خوانده بود ولی باران نیامد. به مریدانش خطاب کرد که به پای من زنجیرببندید ومثل حیوانات چهاردست وپا روی زمین بکشید تا باران بیاید! نپرسیدم بالاخره باران آمد یا نیامد. البته خداوند این ظاهرسازیهای عوامفریبانه را قبول ندارد وبرای این کارها باران نازل نمی‌کند.

همچنین شنیدم حاج میرزا مهدی زنجانی هم نمازبارانی خوانده بود. ایشان رئیس و

آدم حسابی و متّقی بود. حیف که نپرسیدم باران آمده بود یا نه. همچنین شنیدم جدّ امّیٰ ما مرحوم آمیرعلینقی نیز نماز باران خوانده بود. این نمازها در دورهٔ طلبگی مرحوم حاج آقای والد (زمانی که من به دنیا نیامده بودم) خوانده شده بود.

هر چه بود، ریختم

آقای آسید محمدتقی خوانساری در ذکاء فوق العاده بود ولی حافظه‌اش قوی نبود. وی شاگرد آقا ضیاء عراقی بود امّا برخی نمّامی کردند و رابطه ایشان را با آقا ضیاء به هم زدند.[1] آقای آسید محمدتقی درآخرین جلسه با ناراحتی عبایش را تکان داد وگفت: «هر چه بود ریختم!» و قهر کرد و رفت.

این قضیه معروف بود و مرحوم آقای منتظری هم ازکسی همین قضیه را نقل می‌کرد. به نظرم یکی از اخوان مرعشی هم همین را نقل می‌کرد.

شنیدم (البته قطعی نمی‌دانم): بعداً آقای آسید محمدتقی از این کار پشیمان شده بود.

---

۱. برخی به آقای آقا ضیاء گفته بودند که آقای آسید محمدتقی در درس، مسائل عقلی و فلسفی طرح می‌کند تا شما را گیر بیندازد. با این حرفها آقا ضیاء را به آسید محمدتقی بدبین کردند، لذا آقا ضیاء با وی برخورد تندی کرد. آقای آسید محمدتقی هم خیلی ناراحت شد و به آن شکل قهر کرد و دیگر در درس آقا ضیاء شرکت نکرد. (ش)

۶۷
سید محمد حجّت کوهکمری قدس سره (م ۱۳۷۲)

اجازه اجتهاد مرحوم نائینی

آقـای حجـت حافظهٔ فوق العاده‌ای داشـت. ازیکی ازاخوان مرعشـی نقـل کردند: آقای نائینـی آقـای حجّـت را نمی‌شـناخت. یـك وقـت آقای حجّـت پیش آقـای نائینـی رفت و نوشـته‌هایش را به ایشـان داد وازایشـان اجازه اجتهاد درخواست کرد. چند روزی گذشت و آقـای حجّـت دوباره نزد آقای نائینـی رفت تا جواب بگیرد. آقای نائینی جزوات را به ایشـان تحویل داد وآقای حجّت هم بدون اینکه اجازه اجتهاد بگیرد، رفت. اصحاب آقای نائینی گفتند: آقا، شما چرا به ایشان اجازه ندادید؟ آقای نائینی گفت: او حرفهای دیگران را نوشته اسـت. این مطالب درحدّ واندازه یك طلبهٔ معمولی نیسـت، اینها درسـطح یك عالم مبرّزِ اسـت. اصحاب به آقای نائینی گفتند: آقا، ایشـان الآن ازاعاظم فضلاء است. آقای نائینی گفـت: خیـال کـردم او حرفهـای دیگـران را بـه نام خـودش جا زده اسـت. بروید بـه اوبگویید برگردد تا اجازه اجتهادش را بنویسم.

درس خارج در نجف

مرحوم آقای آسـید حسـین قاضی می‌گفت: ما دردرس آقا ضیاء عراقی ودردرس آقای

حجّت شرکت می‌کردیم. آقای حجّت قبل ازآمدن به قم، درنجف درس خارج تدریس می‌کرد. یکی ازشاگردان آقای حجّت مطلبی را دردرس آقای حجّت یادگرفته بود و می‌خواست برپایهٔ همان دردرس آقا ضیاء اشکال کند. من گفتم: صلاح نیست، این اشکال را طرح نکن، ولی اوگوش نکرد واشکال کرد. آقا ضیاء نگاهی کرد، سپس پشت کرد وبا بی‌اعتنایی درس خود را ادامه داد. آن طلبه می‌گفت: اگرآقا ضیاء مراکتك می‌زد یا با تندی برخورد می‌کرد برای من خیلی بهترازاین بود.

مقصود اینکه آقای حجّت درنجف درس خارج می‌گفت.

مستدرك المستدرك

آقای حجّت می‌خواست مستدرکی برکتاب مستدرك حاجی نوری بنویسد ولی هیچ حدیثی (جزتعدادی انگشت‌شمارحدیث مختصر) نیافت تا درآن کتاب ذکرکند. مرحوم حاج آقای والد می‌خواست آن کتاب را تکمیل کند ولی دید ایشان چیزی درآن ننوشته است، لذا ازتصمیمش منصرف شد.

روایت‌فهمی

وقتی آقای حجّت ازنجف به قم آمد ودرس شروع کرد،هنوزتقریرات ونوشته‌های مرحوم آقای نائینی چاپ نشده بود. مرحوم آقای حجّت خیلی محیط بود وحافظهٔ فوق العاده‌ای داشت. زحمت هم خیلی کشیده بود ولی آن مقداری که من دردرس ایشان شرکت کردم، ابتکاری ندیدم. وی نوعاً مطالب دیگران را خیلی زیبا بیان می‌کرد.

ویژگی آقای حجّت که شاید امتیازمهمّ وی هم باشد، روایت فهمی وی بود. ازآقای طباطبایی (که شاگرد آقای حجّت بود) شنیدم: من دراساتید درروایت‌فهمی نظیرآقای حجّت را ندیدم. آقای نائینی ودیگران هیچ یك مثل آقای حجّت روایت‌فهم نبودند.

آقای حجّت رجالی هم بود. وی شاگرد آسید ابوتراب خوانساری ودررجال، ملّای به قاعده‌ای بود.

لاب بلا فصل

این مسلّم است که آقای حجّت قبل از وفات به طور کم نظیر متوجّه آخرت بود و باور کرده از دنیا رفت. آقای حاج شیخ مرتضی حائری می‌فرمود: آقای حجّت قبل از وفات می‌خواست شهادتین بگوید. به نبوّت پیامبر شهادت داد، سپس خلافت بلافصل امیر المؤمنین علیه السلام را با این تعبیر ذکر کرد: «لاب بلافصل». «لاب بلافصل» یعنی کمال خلوص، یعنی: خالص بلافصل!

شرکت ارواح علما در تشییع

برخی از مرتبطین آقای آشیخ محمود یاسری ـ از علمای معتبر و معروف تهران که در مسجد ارك نماز می‌خواند ـ نقل کردند که وی دستورالعملی از شیخ بهایی را انجام داده ولی نتیجه نگرفته بود. لذا از طریق شخصی که ارواح را احضار می‌کرد، خواست روح شیخ بهایی را حاضر کند تا از سبب نتیجه نگرفتن بپرسد. آن شخص گفت: شیخ برای تشییع رفته. پرسید: تشییع چه کسی؟ گفت: تشییع آقای حجّت! این همان وقتی بود که آقای حجّت از دنیا رفته و قرار بود در قم تشییع شود. ظاهراً آن شخص اوصاف تشییع از جمله حضور انبوه علما را بیان کرده بود.

وقتی شیخ بهایی از تشییع مراجعت کرد، آن شخص از شیخ پرسید. شیخ فرموده بود: او ختم را اشتباه انجام داده، «ختامه یوم الأحد» است و او شروعش را یوم الأحد قرار داده است.[1]

(ذی حجه ۱۴۳۲)

۱. شریف رازی در گنجینه دانشمندان (ج ۴، ص ۵۹۴ ـ ۵۹۷) این قضیه را به تفصیل و شکل دیگری نقل کرده است.

۶۸

حیدرقلی خان سردارکابلی ﷺ (م ۱۳۷۲)

شیخ نورانی

من فقط یک بار سردارکابلی را در اواخر عمرش در منزل آقای بروجردی زیارت کردم. شیخی بود با عمامه‌ای کوچك و خیلی نورانی. هرکس وی را می‌دید متوجه می‌شد وی اهل معناست. آقای صافی[1] هم به نورانیت وی اذعان داشت. پدرش نورمحمدخان وزیر بود و اصالةً افغانی بودند. سردارکابلی ریاضیدان بود و اول در افغانستان و مدتی در نجف و سرانجام درکرمانشاه سکونت داشت. **(محرم ۱۴۳۵)**

استاد ریاضی آیة الله حجّت

کیوان سمیعی شاگرد سردارکابلی بود. شرح حالی که وی برای سردارکابلی نگاشته، دقیق و خواندنی است. وی می‌گوید: درتمام مدّتی که من با سردار محشور بودم، یك مرتبه هم از سردار نشنیدم بگوید: آقای حجّت شاگرد من بود و ریاضی را پیش من خوانده است ولی آقای حجّت معترف بود که سرداراستاد ریاضی من بود. آقای حجّت به شاگردی‌اش اعتراف می‌کرد ولی سردار هیچگاه از استادی خویش صحبت نمی‌کرد.

---

۱. حضرت آیة الله حاج شیخ لطف‌الله صافی گلپایگانی (دامت برکاته) از مراجع عالیقدر تقلید.

آن وقتی که آقای حجّت به شاگردی خودش اعتراف می‌کرد، درقم مرجع بود و سردار درآن وقت زنده بود.[1] این فضیلتی است برای طرفین. سردارکابلی بعد ازآقای حجّت ازدنیا رفت. (دهه آخر جمادی الأولی ۱۴۳۳)

نسب‌نامۀ مجعول

درمیان عوام مشهورشده که اثبات سیادت به شجره‌نامه است، لذا افرادی درپی تحصیل شجره‌نامه می‌افتند. به‌ویژه بعد ازانقلاب، افراد زیادی برای درج عنوانِ سیادت درشناسنامه به ما مراجعه می‌کنند واظهارمی‌کنند که ما شجره‌نامه داشته‌ایم ولی گم شده است یا خواب دیده‌ایم که سید هستیم و می‌خواهند شجره‌نامه آنها را پیداکنیم. اینها ناشی ازناآگاهی آنها است وهمین ناآگاهی سبب می‌شود برخی افراد سودجو طمع کنند وشجره‌نامه جعل کنند. جعلی بودن بسیاری ازشجره‌نامه‌ها را به راحتی می‌توان فهمید وناقص بودن مابقی را با مراجعه به کتب نسب وقواعد علم انساب می‌توان روشن ساخت. من تاکنون به یاد ندارم افرادی که به سیادت معروف نیستند ولی درپی اثبات سیادت خود با شجره‌نامه هستند، شجره‌نامه‌ای بیاورند که جعلی نباشد یا درآن سقط وایرادی راه نیافته باشد. برخی ازاین افراد شجره‌نامه‌های معتبری راکه مثلاً ازقرن هشتم است، می‌آورند وانتظاردارند که ما آنها را به آن شجره متصل کنیم درحالی که ازقرن هشتم تا امروزحدود ۲۰ واسطه است که شناختن آن ناممکن است. برخی می‌گویند: ما تا شش پشت خود را می‌دانیم وتوقع دارند ازآن به بعد را ما مشخص کنیم، درحالی که غافل‌اند که شش پشت حدود ۲۰۰ سال می‌شود ـ یعنی تا اوایل دوره قاجار ـ معنای این حرف این است که سادات دورۀ قاجار ـ که شاید چند میلیون نفربودند ـ همگی دارای شجره‌نامه مضبوط وصحیح باشند وهمۀ این شجره‌نامه‌ها به

---

۱. کیوان سمیعی در کتاب زندگانی سردار کابلی (ص ۱۷۷) چنین نوشته است:

با اینکه درحضورسردارچندین بارصحبت ازآیة الله حجّت به میان آمد، هیچ‌گاه وی ازموضوع این تعلیم وتعلّم مطلبی اظهارنکرد ومن خود درقم ازآیة الله حجّت شنیدم که ضمن تعریف وتمجید فراوان ازعلم وفضائل نفسانی سردارفرمود: نسبت به من سِمَت استادی دارد ونزدش ریاضیات آموخته‌ام.

... آیة الله حجّت حتّی درهنگام مرجعیت خود ازاظهاراین مطلب دریغ نداشت که نزد سردارکابلی در ریاضیات شاگردی کرده است. آن را بارها برزبان می‌آورد وشاگردانش را ترغیب به فراگیری این علوم می‌نمود.

دست ما رسیده باشد تا بتوانیم از میان آنها نسب شخص را پیدا کنیم. واقعاً آیا این مطلب معقول است؟!

درزمانهای قدیم، سادات نقیب داشتند. نقباء از حقوق دولتی و تشکیلاتی برخوردار بودند و ازوظایف آنها حفظ انساب سادات بود. درآن زمان نسبها تا حدودی حفظ می‌شد ولی پس ازبرچیده شدن دستگاه نقابت، نسب نسلهای بعدی ضبط نشد.

شخصی نزد این جانب آمد و مدّعی بود امام زمان علیه‌السلام را زیارت کرده و حضرت سیادت اورا امضا کرده است. من به اوتند شدم واورا تکذیب کردم. ما مأموربه تکذیب این‌گونه افراد مدّعی ارتباط با حضرت هستیم. اگرروایتی هم دراین باب نبود، عقل حکم می‌کرد جلواین چنین ادعاهایی گرفته شود وگرنه سنگ روی سنگ بند نمی‌شود وفرداکسی ادّعا خواهد کرد که امام زمان را زیارت کرده‌ام و حضرت فرموده که این مال، ازفلانی نیست، این زن،همسرفلانی نیست و... . اگرتکذیب نکنیم، نظامها به هم خواهد ریخت. باید توجّه داشت که شجره‌نامه داشتن دراثبات سیادت ملاك نیست. ممکن است خاندانهایی که سیادتشان قطعی و مسلّم است،شجره‌نامه نداشته باشند یا درآن سقط یا تحریفی رخ داده باشد یا با شجره‌نامهٔ بنی‌اعمام‌شان تفاوت داشته باشد. نادرستی یا مجعول بودن شجره‌نامه به هیچ‌وجه دلیل نفی سیادت نیست. لذاکسانی که مشهوربه سیادت هستند، ازاین جهت نباید نگران باشند ودردام افراد فریبکار وطمّاع گرفتارشوند.

کیوان سمیعی داستان عبرت‌آموز جعل نسب وحید بهبهانی واتصال آن به شیخ مفید را درکتاب زندگانی سردارکابلی نقل وتکمیل کرده است. وی جعلی بودن این نسبنامه را از جهات عدیده‌ای اثبات کرده است[1] که مجال پرداختن به آن نیست.

---

۱. رك: زندگانی سردار کابلی، ص ۶۶ ـ ۷۳. مطلبی که کیوان سمیعی در تبیین جعلی بودن نسب‌نامه وحید بهبهانی نوشته است،دقیق و درست است،منتهی دو اشتباه کوچك درآن واقع شده است که در اصل مدّعا دخیل نیست: یکی اینکه نوشته است: «در هرقرن چهار نسل منقرض می‌گردد و همین امررا علماء انساب به عنوان یك قاعدهٔ معمولی پذیرفته‌اند» در حالی که در علم انساب، هرقرن معادل سه نسل محاسبه می‌شود. دیگراینکه نوشته است: «نام علی که در این نسبنامه فرزند شیخ مفید معرفی گردیده، درهیچ کتاب از کتب معروفه رجال ذکرنشده و...» در حالی که این مطلب در کتاب مجمع الآداب في معجم الألقاب ابن فُوَطی ذکرشده است. (ش) (رجب ۱۴۳۲)

مقصود اینکه دراثبات یا نفی سیادت، نسبنامه ملاك نیست ومعیار، اشتهاربه سیادت است.

رساله «تبصرة الحرّ»

شیخ آقا بزرگ درنقباء البشر(ج ۲، ص ۶۹۳ ـ ۶۹۹) به تفصیل شرح حال سردارکابلی وتألیفات وی را ذکرکرده است. شیخ آقا بزرگ با سردار رفیق بود وگاهی درکرمانشاه به منزل سردار وارد می‌شد. ازجمله کتابهایی که آقا بزرگ برای سردار ذکرمی‌کند، کتاب تبصرة الحرّ في تحقيق الكرّ[1] است.

برخی ازفقهاء ازجمله صاحب جواهر وآقای خویی معتقد بودند ملاك مشهوردروزن کُر با ملاك مساحت (۴۳ وجب الّا ثُمن وجب) قابل تطبیق نیست وبرخی ازبزرگان فلتاتی در تعبیردارند که قابل ذکرنیست. سردارکابلی آن رساله را درتحقیق تطبیق وعدم اختلاف این دوملاك درتحریرکرّنوشته است. قبل ازنوشتن رساله مذکور، عدم تطابق این دوملاك وتعارض آن با عصمت علمی ائمّه علیهم‌السلام، سردارکابلی را سخت به فکرواداشته بود. شنیدم وی توسّلی به معصومین علیهم‌السلام پیدامی‌کند وآن بزرگواران به سردارمی‌فرمایندکه فردا مشکل حلّ خواهد شد. فردا یکی ازحفّارهاکه به درهمی ازعصرامام موسی بن جعفر علیهما‌السلام دست پیداکرده بود، نزد سردارمی‌آید وسردارآن را وزن می‌کند ومعلوم می‌شود برخلاف تصوّر آقایان، وزن درهم $\frac{۲۱}{۴۰}$ مثقال نیست، بلکه بیش ازآن مقداراست. سرداربراساس وزن دقیق آن درهم درآن رساله تطابق مساحت مشهورکرّبا وزن مشهوررا اثبات می‌کند.

(۱۳ محرم ۱۴۳۵)

---

۱. الذريعة، ج ۳، ص ۳۱۷، رقم ۱۱۶۸.

۶۹
سید صدرالدین صدر قدس سره (م ۱۳۷۳)

شخصیت بسیار بزرگ

مرحوم آسید صدرالدین صدر شخصیت بسیار بزرگی بود. اگر ایشان نبود، به حسب ظاهر حوزه علمیه قم نبود. ایشان تلاش کرد و آقای بروجردی را آورد و آقایان دیگر را در این جهت همراه کرد. وضع حوزه قم به‌گونه‌ای شده بود که رو به سقوط بود. آقای صدر نگران بود که مبادا زحمات علما در تأسیس و بقای حوزه قم، از بین برود. ایشان آدم مدبّری بود و اینکه به ذهنش آمد که آقای بروجردی را به قم بیاورد، نشانهٔ تدبیر فوق العاده ایشان است.

بعد از آوردن آقای بروجردی هم، آقای صدر همه جور خضوع در برابر ایشان داشت و آقایان دیگر نیز در این جهت همراهی کردند.[1] **(رجب ۱۴۳۲)**

فهم روایی روشن

اولین استاد خارج من آقای صدر بود. در آن درس روایات خبر واحد را بررسی و احادیث را خوب معنا می‌کرد. وی فهم روایی روشن و صافی داشت.

---

۱. تفصیل ماجرای دعوت وی از مرحوم آیة الله بروجردی ذیل عنوان «امام خمینی» در این کتاب خواهد آمد.

آقای صدر شاگرد آقای نائینی وآقای حاج شیخ بود ودردرس مرحوم آخوند ودرس پدرش هم شرکت کرده بود.[۱] (ربیع الآخر۱۴۳۲)

انفذ از حاج آقا حسین

آقای صدرداماد حاج آقا حسین قمی وقبلاً ساکن مشهد بود. حاج آقا حسین مرجع تقلید بود. آقای خامنه‌ای[۲] ازپدرش نقل می‌کرد که درمشهد آقای صدرازآقای حاج آقا حسین قمی انفذ بود. با اینکه حاج آقا حسین مرجع بود وخیلی نفوذ داشت. (رجب ۱۴۳۲)

آقای صدر و میرزا مهدی اصفهانی

سؤال: نقل شده است که آقای صدرشاگرد میرزا مهدی اصفهانی بود.

ـ نه، نباید چنین باشد. چون آقای صدرخیلی معنون‌ترازآمیرزا مهدی بود. ایشان حتّی ازآقای حاج آقا حسین قمی که مرجع تقلید بود، انفذ بود. حاج آقا حسین شاگرد مرحوم آخوند وسنّاً هم ازآمیرزا مهدی بزرگتربود. (رجب ۱۴۳۲)

استاد در سرودن ماده تاریخ

آقای صدرادیب ودرگفتن ماده تاریخ استاد بود. چند ماده تاریخ گفته که هریك از دیگری بهتراست.

مرحوم والد برای تاریخ وفات حاج شیخ گفته بود: «فمسّنا وأهلنا الضرّ» ولی وقتی آقای صدرآن ماده تاریخ خیلی فوق العاده راگفت، آن را ترجیح داد.[۳] برای وفات پدرش آسید اسماعیل صدرگفته بود: «من الخلد إسماعيل طاب له الصدر». وقتی برای پدرش مقبره‌ای ساختند، برای تاریخ آن گفته بود: «سلِّم فهذا حجر إسماعيل». وقتی رضاخان دستورداد

---

۱. رك: بغية الراغبين (موسوعة الإمام شرف الدين، ج ۷)، ص ۲۴۹.

۲. حضرت آية الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب (دام ظله العالي).

۳. ماجرای ماده تاریخ آقای صدر در شرح حال حاج شیخ عبد الکریم حائری ذیل عنوان «لدی الکریم حلّ ضیفاً عبده» گذشت.

سـنگ مرقد حضرت امام رضا ﷺ را تغییر دهند و سـنگ جدیدی نصب کنند، خواسـتند روی سـنگ نـام رضاخان حك شـود. آقای صـدر این‌گونه مـاده تاریخ سـاخت: «الرضا قبره جدّد» تـا قابـل تأویل باشـد. این عبـارت دوگونه خوانده می‌شـود: یکی به صـورت مجهول یعنـی: «الرضـا قَبْـرُهُ جُـدِّدَ» که همین مراد آقای صـدر بود و دیگری به صـورت معلوم: «الرضا قَبْرَهُ جَدَّدَ» که با این تعبیر دهان حکومتیها بسته می‌شد.

از جملـهٔ مـاده تاریخهـای جالـب، ماده تاریـخ وفات شـیخ علی‌اکبر نهاوندی اسـت که شخصی نام او را برای ماده تاریخ وفات وی گفته بود: «شیخ علی‌اکبر نهاوندی»!(=۱۳۶۹).

ختم صلوات

بـه یـاد دارم در منـزل حـاج آقـای والـد مجلـس ختم صلواتـی بـود. مدعوّیـن منحصر به سـادات و به نظـرم بـا خـود حـاج آقـای والد چهـارده نفـر بودنـد. مرحـوم آسـید صدرالدین صـدر، آقـای خمینـی، آقای آسـید حسـین قاضـی از افـراد آن مجلـس بودند. پیـش روی هر کس بشـقابی بود و در آن ده نخود قرار داشـت. هرکس یك دور تسـبیح صلوات می‌فرسـتاد، یکی از نخودها را کنار می‌گذاشت. آنچه برای من خیلی جالب بود و یادم مانده، این است کـه مرحـوم آقـای صـدر ده تا نخـودش را که هزارتـا ذکر صلوات می‌شـد، خیلـی زود تمام کرد و مشـغول ذکر صلوات و برداشـتن نخود از بشـقاب بغل دسـتی‌اش شـد. بعد از مدّتی آقای قاضـی نیـز نخودهایش را تمـام کرد. سـایرین بعد از این دو نفـر نخودهایشـان را تمام کردند. یادم اسـت، همه تعجّب کردند که آقای صدر با این سـرعت صلواتهایش را تمام کرد. البته علّـت اینکـه آقـای صـدر زود تمـام کـرد، این بود کـه عرب فصیـح بـود و زبانش سـریعتر ذکر صلوات را می‌گفت. (خرداد ۱۳۸۷ ش)

واگذاری نماز جماعت به آیة الله صدر

از آقـای حـاج آقا مرتضی حائری شـنیدم می‌فرمود: پدرم اواخر به آقای آسـید صدرالدین صدر گفت: الآن برای من سـخت اسـت که برای نماز جماعت بیایم، شـما به جای من نماز

جماعت بخوانید.[۱] آقای صدر به آقای حاج شیخ عرض کرد: من جای دیگر ادای وظیفه می‌کنم ولی آقای حجّت که آدم ملّایی است، جایی ندارد و مناسب است آقا به ایشان ایکال کند.

این را من برای آقای سلطانی ذکر کردم. ایشان گفت: آقای صدر آدم باهوشی بود و می‌دانست اگر آقای حاج شیخ نماز را به آقای حجّت تفویض کند، چه لوازمی دارد (از جمله اینکه مرجع بعد از حاج شیخ کسی است که قائم‌مقام وی در جماعت شود) ولی ملکات روحی وی مانع بود از اینکه به این جهات توجّهی کند.

(ماه رمضان ۱۴۳۲، مشهد)

تفاوت ادب و فهم

این قضیه حکایتی است از بزرگواری أعلام قم که باید ثبت شود و محفوظ بماند:

آقای آسید محمدحسین علوی ـ داماد آقای بروجردی ـ نقل می‌کرد: مرحوم آقای بروجردی به آقای آسید صدرالدین صدر خیلی احترام می‌گذاشت. در آقای صدر هم علاوه بر علم و تقوایش ویژگیهایی جمع بود که جلب احترام می‌کرد. عقلش، درایتش، اخلاقش، بزرگواریش به حدّی بود که هرکس با وی مواجه می‌شد، قهراً مجذوب می‌شد.

یك روز آقای صدر خدمت آقای بروجردی تشریف آورد. شیخ فضولی هم آنجا بود. تعبیر «فضول» در کلام آقای علوی نبود و تعبیر از من است. آقای علوی نام آن شیخ را ذکر کرد. ولی من نام او را ذکر نمی‌کنم ـ آقای صدر به آقای بروجردی گفت: امسال تابستان از بروجرد من را دعوت کرده‌اند. دلم می‌خواهد در خدمت آقا آنجا برویم. آقای بروجردی فرمود: بله، آنجا هوای خوبی دارد و برای استراحت مناسب است. إن شاء الله اگر تشریف بردید، امیدوارم به

---

۱. وجه اینکه آقای حاج شیخ به آقای صدر چنین پیشنهادی داد این بود که آقای صدر به آقای حاج شیخ خیلی نزدیك بود، چون برادرش آسید حیدر (پدر آسید محمدباقر صدر) در کربلا شاگرد حاج شیخ بود و پدرش آسید اسماعیل در کربلا با آقای حاج شیخ خیلی رفیق و گرم بودند و از طرفی خود آقای حاج شیخ از آقای صدر خواسته بود از مشهد به قم بیاید تا حوزه قم را تقویت کند، چون اخلاق اداری آقای صدر به‌گونه‌ای بود که آقای حاج شیخ برای اداره حوزه قم حضورش را لازم می‌دید. **(۱۰ رجب ۱۴۳۳)**

شما خوش بگذرد. آقای صدر گفت: دلم می خواهد در خدمت آقا آنجا بروم. آقای بروجردی فرمود: من متأسفانه از این فیض محروم هستم و برای من مشکل است که آنجا بیایم ولی اگر آقا تشریف ببرند، خیال می‌کنم به آقا خوش بگذرد.

وقتی آقای صدر می خواست برود، مجدّداً برای رعایت ادب و احترام از آقای بروجردی استجازه کرد و گفت: پس آقا اجازه می‌فرمایید که امسال بروجرد بروم؟ آن شیخ فضول گفت: نه، آقا اجازه نمی‌فرمایند که شما بروید و آنجا را تصاحب کنید! آقای صدر گفت: آشیخ! ما هرکجا هستیم، رعیت آقا هستیم!

تفاوت ادب و فهم را ملاحظه کنید. **(دهه آخر رجب ۱۴۳۳)**

ماجرای توده‌ایها

پس از جریان آسید علی‌اکبر برقعی و درگیری طلبه‌ها و مجروح شدن عده‌ای از آنها از جمله آسیب دیدن چشم اخوی ما حاج آقا جعفر، در خدمت آقای صدر بودیم. گویا آقای بروجردی پیشتر به منزل آقای صدر تشریف آورده بود. آقای صدر فرمود: ایشان تشریف آورده بودند و خیلی ناراحت بودند و من به ایشان عرض کردم: «شما مورد عنایت حضرت ولی‌عصر علیه‌السلام هستید. نباید ناراحت باشید...».

جزئیات قضیه یادم نیست ولی اجمالش این بود که توده‌گری رایج شده بود و بعضی از معمَّمین هم در این مسیر افتاده بودند و آقای بروجردی از این جهت ناراحت شده بود. تظاهرات شده بود و بعضی از طلبه‌ها مجروح شده بودند.[1] **(رجب ۱۴۳۲)**

---

۱. مرحوم آیة الله احمدی میانجی در کتاب خاطراتش درباره ماجرای سید علی‌اکبر برقعی می‌گوید:
«سید علی‌اکبر برقعی در قم بود و حزب توده او را به خود نسبت داده و از خود می‌دانستند. حزب توده آقای سید علی‌اکبر برقعی را به یك کنگره در وین فرستاده بود. وقتی از آنجا به قم برمی‌گشت، کمونیستها و توده‌ای‌ها می‌خواستند در استقبال سید علی‌اکبر برقعی تشریفاتی انجام دهند. به یاد دارم که طلبه‌ها و حتّی فدائیان اسلام در این جریان با کمونیستها و توده‌ای‌ها مقابله کردند و درگیری اجمالی هم بین آنها شد. شاهد بودم که طلبه‌ها عصر یا فردای آن روز جلو صحن جمع شدند. مرحوم آقای تربتی که منبری معروفی بود، به اتفاق طلبه‌ها نزد فرماندار رفتند و از او خواستند که سید علی‌اکبر برقعی را از قم اخراج و از ←

محور جلسات آیات ثلاث

آقای صدر خیلی نجیب بود و قبل از ورود آقای بروجردی به قم رئیس و مدیر حوزه بود و انصافاً ریاست حوزه برازنده‌اش بود و در اداره حوزه نیز موفق بود. وی مشکلات طلبه‌ها را حل می‌کرد و چند برابر آقایان دیگر شهریه می‌داد.

جلسات آقایان ثلاث درمنزل حاج آقای والد تشکیل می‌شد و متکلّم وحده درآن جلسات آقای صدر بود و دیگر آقایان مستمع بودند. من آن جلسات را دیده بودم. آقای صدر، آقایان دیگر را احتراماً می‌آورد تا آنها هم در جریان امور باشند والّا تصمیم‌گیر ایشان بود. (رجب ۱۴۳۲)

تلخیص الفصول

آقای صدر کتاب فصول را تلخیص کرده بود و فی‌الجمله مدّتی در قم تدریس هم شد

→ آنجا تبعید کند. من آن روز خیلی در آنجا نماندم و به منزل رفتم و از ادامه جریان خبردار نشدم، امّا بعد از نماز مغرب و عشا مطّلع شدم که شهربانی دخالت کرده و تیراندازی شده است و بعضی هم گلوله خورده بودند. در آن زمان تیراندازی و امثال ذلك کاری عادی بود و از اقداماتی بود که هر روز انجام می‌شد. به هر حال طلبه‌ها متفرّق شده و به منزل آقای بروجردی رفته بودند. آقای بروجردی فرموده بودند: من با تهران در تماس هستم و شما به خانه خود بروید. همچنین طلبه‌هایی را که زخمی شدند، در بیمارستان فاطمی بستری کرده بودند. صبح از خواب بیدار شدم و به صحن مطهر حضرت معصومه ﷺ آمدم. علما را دیدم که آنجا اجتماع کرده بودند. آقای بروجردی هنوز تا آن موقع از تهران جوابی نگرفته بود. برای عیادت آقایانی که در بیمارستان فاطمی بستری بودند، به آنجا رفتم. بعضی از دوستان من از جمله آسید جعفر فرزند مرحوم آیة الله زنجانی نیز آنجا بستری بود. آسید جعفر اخوی کوچکتر حاج آقا موسی زنجانی است. او مرد بزرگواری است. پیشانی آسید جعفر مورد اصابت گلوله قرار گرفته بود... . سپس به صحن برگشت. علما اجتماع کرده بودند. آن زمان بلندگو در خیلی مکانها نبود. فقط صحن حرم دارای بلندگو بود که آن را در اختیار طلبه‌ها گذاشته بودند و آنها هم سخنرانی می‌کردند. در آن موقع آقای مبلّغی سخنرانی می‌کرد. تا اینکه از طرف آقای بروجردی اعلام کردند که خواسته شما عملی شده و متفرّق شوید، یعنی سید علی‌اکبر برقعی را از قم تبعید کردند.

در آن جریان یك نفر کشته و موج مخالفتی در قم ایجاد شد. گفتند: آقای بروجردی فرموده بود: من با خیلی جاها تماس گرفتم و جواب ندادند، امّا مصدّق اهمّیت داد و آقا هم از ایشان تشکر کرد. امّا مصدّق نیز از تشکّر آقای بروجردی سوء استفاده کرد». (خاطرات آیة الله احمدی میانجی، ص ۱۲۲ ـ ۱۲۴)

ولی نگرفت. مرحوم آقای صدر تلخیص الفصول را به حاج آقای والد دادند تا ایشان هم ببینند. گمان می‌کنم به آقای خمینی هم دادند تا وی نیز اظهار نظر کند. مرحوم والد گفته بود که تعریفها و امثال طرد و عکسهای کتاب نیاز به تلخیص بیشتری دارد. در آن وقت خود فصول تقریباً منسوخ شده بود و قوانین خوانده می‌شد ولی در دوره تحصیل حاج آقای والد در زنجان علاوه بر قوانین، فصول نیز خوانده می‌شد. دیدم حاج آقای والد بر کتاب فصول‌ش حواشی زیادی نوشته است که پیدا بود آن را خیلی دقیق می‌خواندند.

کمالات روحی

در قم مرحوم والد با آقای آسید صدرالدین صدر بحث داشت:

مدّتی تحشیهٔ رساله فارسی آقای حاج شیخ، بعد تحشیهٔ وسیلة النجاة آقای آسید ابوالحسن اصفهانی و بعد هم تحشیهٔ عروه.[1] عمدهٔ مباحثات در منزل حاج آقای والد برگزار می‌شد و بعضاً هم در منزل آقای صدر.

مرحوم حاج آقای والد، آقای حجّت را بر آقای صدر و آسید محمدتقی خوانساری مقدّم می‌دانست و وقتی مسأله تقلید ضرورت پیدا کرد، ایشان به حکم ضرورت گفت: تقلید از آقای حجّت و آقای بروجردی جایز است. ایشان دربارهٔ علّت این ترجیح می‌گفت: چون این دو علاوه بر فقه و اصول، در حدیث و رجال نیز تخصّص دارند و آقایان دیگر در این مرتبه نیستند.

مرحوم والد می‌فرمود: با اینکه آقای صدر و آسید محمدتقی خودشان را از آقای حجّت کمتر نمی‌دانستند، وقتی دیدند من آقای حجّت را معرّفی کردم، ذرّه‌ای از محبّتشان به من کم نشد!

(مشهد، ماه رمضان ۱۴۳۲)

---

۱. تمام رساله حاج شیخ و وسیله و قسمتی از عروه مرحوم والد تحشیه شده است. آقای صدر هم بر وسیله و عروه حاشیه زده است. وسیله‌ای که آقای صدر حاشیه زده نزد من است. وی چاپ بهتری از وسیله تهیه و حواشی وسیله قبلی را به آن منتقل کرد و نسخه قبلی را به حاج آقای والد داد که الآن نزد من است. آن نسخهٔ چاپ بهتر نزد حاج آقا رضا صدر بود و الآن هم نزد فرزندم آسید محمد (داماد ایشان) است. (ش)

(شب ۱۷ محرم ۱۴۳۴)

بزرگ آل صدر

آقای حاج آقا علی برادر حاج آقا موسی صدر است. ایشان از من بزرگتر است. حاج آقا علی از حاج آقا رضا کوچکتر و از حاج آقا موسی بزرگتر است. حاج آقا موسی تقریباً هم سن من یعنی یا شش ماه از من بزرگتر بود یا شش ماه کوچکتر. احتمال بیشتر این بود که حاج آقا موسی شش ماه از من بزرگتر است. خودشان تاریخ دقیق را ضبط نکرده بودند ولی تاریخ ولادت من مضبوط است.

حاج آقا علی دو سال از حاج آقا موسی بزرگتر بود و قهراً ایشان یا دو سال و نیم از من بزرگتر است یا یك سال و نیم. ایشان ساکن تهران است. قبلاً مدّتی در قم رئیس اداره‌ای بود. آنها خانوادهٔ نجیب و شریفی هستند. شاید فعلاً بزرگ آل صدر ایشان باشد.

یکی دیگر از آل صدر آسید عبدالله شرف‌الدین ساکن صور است. آسید عبدالله همسنّ من، و وی متولّد ۱۳۴۶ و از رفقای ماست. ایشان حدود یکی دو سال پیش نامهٔ متواضعانهٔ عجیبی به من نوشت. ایشان چند سال پیش برای مراسم بزرگداشت آقای شرف‌الدین به قم آمد. اکنون ناراحتی پا دارد و حرکت برایش مشکل شده است.[1] (دهه اول محرم ۱۴۳۲)

سید صالح و دعاء طائر رومی

مرحوم آقای سید حسن صدر به شیخ آقابزرگ اجازه‌ای داده است بسیار مفصّل و دارای فوائد زیاد. اینجانب بر آن حاشیه‌هایی نوشته‌ام و قرار است که همین روزها چاپ شود.[2] در آن اجازه ایشان دربارهٔ سید صالح پدر سید صدرالدین اوّل مطالبی نقل کرده است. آقای سید صدرالدینِ قم (پدر آقای حاج آقا رضا و حاج آقا موسی) پسر آسید اسماعیل و ایشان پسر آسید صدرالدین اوّل و او پسر آسید صالح بود. آسید صالح در جبل عامل بود. ایشان

---

۱. از تألیفات اوست: مع موسوعات رجال الشیعة که به اهتمام مؤسسه کتابشناسی شیعه چاپ شده است.

۲. این اجازه با حواشی معظم‌له در شماره اول کتاب شیعه (ص ۳۹۹ ـ ۵۱۱) و حواشی به طور مجزّا در جلد اول جرعه‌ای از دریا (ص ۲۷۰ ـ ۳۰۱) چاپ شده است.

وعده‌ای ازعلمای شیعه را حاکم سنّی خیلی شقی به نام احمد جزّارزندانی می‌کند. در آن اجازه نقل شده است که: سید صالح درزندان دعای طائررومی[1] را می‌خواند وزندان شکاف برمی‌دارد وهمه فرارمی‌کنند وآسید صالح به نجف می‌رود. درآن وقت آسید صدرالدین چهارپنج ساله بود وبا مادرش به نجف می‌رود وبه ایشان ملحق می‌گردد.[2]

(ربیع الآخر۱۴۳۱)

---

۱. المجتنی، ص ۲۹ ـ ۳۰.

۲. در شماره سوم مجلّه کتاب شیعه (ص ۳۶۵) ضمن ملحق تکملة أمل الآمل نوشته شیخ حبیب مهاجر عاملی تفصیل این قضیه مسنداً نقل شده است:

«حدّثني السيد الإمام الشريف السيد حسن آل صدرالدين العاملي الشهير، قال:حدّثني من أثق به من التجّار عن الحاج محمد صالح كُبّة المعروف (أقول: وهوالمشهوربجلائل الصفات ومحاسن المعاني الصالحة)، قال: حدّثني السيد صالح (أقول: وهوجدّ والد السيد حسن المذكور)من سكّان جبل عامل، قال:

اجتمعنا للمؤامرة في أمرالجزّار وإعمال الحيلة بالراحة منه، فأجمع رأينا على أن ندُسّ إليه السمّ، ثمّ بينما أنا جالس في منزلي (أقول: وكان منزله بقرية اسمها «شدغيت» من قرى «جبل عامل»، لم يبق لها في زماننا أثر) وإذاً بالباب يطرق. فظننت أنّ الطارق مستفتٍ في مسألة، فأرسلتُ ولدي السيد أبوالمكارم، وكان مجتهداً، فما رجع. وطرق الباب ثانياً فخرجت، فوجدت رجالاً أُرسلوا للقبض عليّ من قبل الجزّار،فأُخذت إليه. أمّا ولدي فذبح بين يدي!

قال السيد حسن: وفي رواية أنّه لم يره بعد أن خرج من عنده.

قال: فأُدخلتُ السجن، وكان مظلماً، فوجدتُ فيه ستّةً غيري من العلماء، واشتدّ علينا الأمرلعدم معرفة أوقات الصلاة. فاجتمعنا على أن ندعوالله بالفرج فدعونا بدعاء الطائر الرومي، فانفلق السجن وخرجنا منه. أمّا أنا فقصدتُ العراق حتّى بلغتُ الكاظمين عليهما السلام ، وأرسلتُ على عائلتي فأتيتُ بها».

۷۰
حاج میرزا علی‌آقا شیرازی اصفهانی ﷺ (م ۱۳۷۵)

طبابت

حاج میرزا علی‌آقا شیرازی علاوه براینکه روحانی عالی مقامی بود، طبیب هم بود و قانون تدریس می‌کرد. من هم یك باربرای معالجه نزد وی رفتم واوداروی خیلی تلخی به‌نام افسنطین برای معدهٔ من تجویزکرد ومدّتی مصرف کردم. این زمانی بود که حاج میرزا علی‌آقا قم آمده واحتمالاً حجرهٔ آقای مطهری وارد شده بود. وی مورد قبول علما بود وهمه اورا به تقوی قبول داشتند. آدم خیلی با معنویتی بود. می‌دیدم بعضی جاها روضه می‌خواند وخودش هُم گریه می‌کرد.

نماز بر پیکر حاج میرزا علی آقا

آقای حاج میرزا علی آقا شیرازی عالمی معنوی ومورد ارادت خواص وازنوادرو ساکن اصفهان بود ودرهمانجا ازدنیا رفت. وی بین خواص وعوام خیلی موجّه وآدم واقعاً با کمالی بود. وقتی ایشان ازدنیا رفت وپیکرش را برای دفن به قم آوردند، آقای بروجردی برای احترام ایشان خواست برایشان نمازبخواند. شخصی ازسر جهالت گفت: آقا! آقای

حاج آقا رحیم ارباب[۱] بر ایشان نماز خوانده است. با اینکه اشکالی نداشت که آقای بروجردی مجدداً بر ایشان نماز بخواند، ولی وقتی آقای بروجردی این جمله را شنید، از خواندن نماز منصرف شد. **(جمادی الآخره ۱۴۳۲)**

---

۱. حاج آقا رحیم ارباب عالم درجه اول، فیلسوف و جامع معقول و منقول بود. مرحوم آقای طباطبایی درباره کمالات اخلاقی وی می‌گفت: می‌ارزد انسان فقط برای دیدن وی از قم به اصفهان برود! من ایشان را دیده بودم. بسیار مؤدب و متقی بود و قیافه‌ای بسیار نورانی داشت و کلاهی پوستی بر سر می‌گذاشت. هیکل و قیافه‌اش به‌گونه‌ای بود که جلب احترام می‌کرد.
حاج آقا رحیم در اصفهان خیلی منتقد داشت و همین حاج میرزا علی آقا شیرازی او را حفظ کرده بود. چون در نماز حاج آقا رحیم شرکت می‌کرد. علّت اینکه وی منتقد داشت، این بود:
سیّدی که ادعای اجتهاد داشت و رساله هم نوشته بود و مطالبی واهی و نادرست می‌گفت و از نظر ولایی هم منحرف بود، با حاج آقا رحیم مرتبط بود و در مسجدش منبر می‌رفت. خیلیها به حاج آقا رحیم مراجعه می‌کردند که آن آقا را از خود طرد کند، ولی حاج آقا رحیم ترتیب اثر نمی‌داد. بویژه چون سید بود، حاج آقا رحیم به لحاظ سیادتش به او احترام می‌گذاشت. از این جهت حاج آقا رحیم خیلی لطمه خورد.
کسی می‌گفت: اگر حاج آقا رحیم نبود، آن سید را می‌کشتند. من گفتم: پس اینکه حاج آقا رحیم او را طرد نمی‌کرد، وجهش روشن شد. حاج آقا رحیم از باب وظیفه شرعی برای اینکه او را نکشند، طردش نمی‌کرد. (ش) **(۱۳۸۷/۴/۱۲ ش)**

۷۱
سیدعبدالحسین شرف الدین ﴿قدس سره﴾ (م ۱۳۷۷)

معنای حدیث سفینه

مرحوم آقای والد می‌فرمود: وقتی مرحوم آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری تازه وفات کرده بود و هنوز چهلم وفات ایشان فرا نرسیده بود، مرحوم آقای شرف‌الدین وارد قم شد و ما از ایشان دیدن کردیم. آقای شرف‌الدین آدم باذوقی بود، مخصوصاً در مسائل کلامی ظرافتهای مخصوصی داشت. ایشان می‌فرمود:

من با بعضی از اعلام علمای سنّی گفتگویی داشتم. گفتم: در حدیث سفینه[۱] دربارهٔ عبارت «من رکبها نجا» معنایی به ذهنم آمده است. آن عالم پرسید: چه معنایی به ذهن شما آمده است؟ گفتم: به ذهنم آمده است که هرکس سوار کول آنها شود، نجات می‌یابد! آن عالم سنّی گفت: این معنای درستی نیست. پرسیدم: پس معنای عبارت چیست؟ آن عالم گفت: منظور این است که اگر کسی از آنها علم اخذ کند، نجات می‌یابد. آقای شرف‌الدین فرمود: ما (شیعیان) تا علوممان به اهل بیت ﴿علیهم السلام﴾ منتهی نشود، اعتبار و ارزشی

---

۱. قال رسول الله صلّی الله علیه وآله: «مثل أهل بيتي فيكم كمثل سفينة نوح، من ركبها نجا، و من تخلّف عنها غرق». (الغيبة نعمانی، ص ۴۴).

ندارد ولی شما فقهتان را از ابوحنیفه و مالك و شافعی و احمد بن حنبل اخذ کرده‌اید، حدیثتان را از عایشه و ابوهریره، تاریختان را هم از واقدی و طبری و دیگران اخذ کرده‌اید. پس کجا علوم شما به اهل بیت علیهم‌السلام منتهی می‌شود. طبق مبنای شما باید همان‌گونه که من تفسیر کردم، حدیث را معنا کنید! **(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)**

مناظرات شرف الدین

مرحوم شرف‌الدین با شیخ سلیم بشری ـ شیخ الأزهر ـ درباره شیعه بحث داشته و به سؤالات او درباره تشیع پاسخ داده بود. این نوشته‌ها در ماجرای جنگ بین فرانسویها و مسلمانان در لبنان از بین رفت و خسارات مهمّی به ایشان وارد شد، ولی مرحوم شرف‌الدین مضمون آن سؤال و جوابها را مجدّداً نوشت، هر چند عین الفاظ شیخ الأزهر و عین پاسخهای خود او نبود.[1]

کتاب المراجعات مضمون آن سؤال و جوابها است. شرف‌الدین دارای حافظه‌ای قوی بود. **(۱۳۷۸/۳/۴ ش)**

ایثار

گاهی باید ملاکات، کسر و انکسار و مصلحت اهمّ بر مهمّ مقدّم شود. گاهی مؤمنی خودش را در معرض توهین قرار می‌دهد برای یك مصلحت اهمّ. از آقای آسید عبدالله شرف‌الدین شنیدم می‌گفت: موقعی که کشور لبنان با فرانسویها جنگ داشت، پدر ما برای نجات شیعیان گرفتار در چنگ فرانسویها، خیلی شدید در مقابل آنها خضوع می‌کرد تا شیعیان را از مرگ و اعدام نجات دهد. **(شوال ۱۴۳۲)**

---

۱. شیخ آقا بزرگ در الذریعة (ج ۲۲، ص ۲۸۱) به این قضیه اشاره می‌کند:
المناظرات الأزهرية والمباحثات المصرية: تكلّم مصنّفه في المسائل المختلف فيها بين الخاصّة والعامّة، وأثبت الحقّ فيها من طرق العامّة، وهو السيد عبد الحسين بن السيد يوسف شرف‌الدين العاملي الموسوي المعاصر، كتبه قبل سنة ۱۳۲۹، ونهب مع بقية كتبه في التاريخ، ثمّ ألّفه ثانياً وأخرجه من المسوّدات المتفرّقة.

حبّ الوصی

آقای آسید عبدالحسین شرف‌الدین شرح حال خودش را نوشته است که حدود یك هفته قبل ازوفاتش چاپ شد. من این شرح حال را ندیدم ولی ازدیگران شنیدم وی در صفحهٔ اوّل آن این بیت را نوشته بود:

لا عَذَّبَ اللهُ أُمّي إنّها شَرِبَتْ حُبَّ الوَصِيِّ وَغَذَّتْنِيْهِ فِي اللَّبَنِ[1]

واقعاً اگر آن شیرِپاك نبود ومتمسّك به حبّ امیرمؤمنان ومعصومین ﵈ نبودیم، زندگی چه ارزشی داشت؟ باید واقعاً شکرگزار خدا باشیم که درقلب ما حبّ امیرالمؤمنین ﵇ و بغض دشمنانشان هست. (ربیع الأول ۱۴۳۲)

۱. بغیة الراغبین، (ضمن موسوعة العلامة شرف الدین)، ج ۷، ص ۴۹۳.

۷۲
شیخ مهدی مازندرانی ﷺ (م ۱۳۷۸)

جامع معقول و منقول

حاج شیخ مهدی مازندرانی جامع معقول و منقول و ملّای حسابی و متدین، ولی در عین حال خیلی تندمزاج بود، به همین جهت با کسی رفت و آمد نداشت. وی همسایهٔ منزل مرحوم حاج آقای والد بود و هیچ جا جز منزل مرحوم حاج آقای والد نمی‌رفت. یك بار هم با مرحوم آقای والد دربارهٔ مرحوم حاج شیخ که چرا درمقابل پهلوی قیام نمی‌کند دعوایش شد، ولی حاج آقای والد اعتنا نکرده و به منزل اورفت و او هم مجدّداً با ایشان رفیق شد. با این که با کسی رفت‌وآمد نداشت، منزل ایشان می‌آمد حتی ازاینجانب که از عتبات برگشته بودم دیدن کرد. چون خیلی تند بود، کسی نمی‌توانست با او بحث کند. آقای مجتهدی می‌گفت: آقای آشیخ مهدی با آقای خمینی بحثش شد، با لحن خاصّی به آقای خمینی گفت: «سید، مراء می‌کنی؟!».

وی فقهاً شاگرد مرحوم شریعت و شاید مرحوم آسید محمد کاظم نیزبود. اطلاع ندارم آثار مکتوب هم داشت یا خیرولی عدّه زیادی نزد وی درس خوانده بودند. او تفسیر نیز تدریس می‌کرد.

بحث با مخالف فلسفه

مرحوم آسید محمدباقر قزوینی پیرمردی از مشایخ و علمای خیلی محترم قم بود. وی هم از خانوادهٔ محترمی بود و هم پیرمردی اهل عبادت و مقدّس. لذا رؤسای قم مثل آقای صدر او را احترام می‌کردند و جلو می‌انداختند. وی در مسجد بالاسر نماز جماعت می‌خواند و بعد از وفاتش آقای آسید محمدرضا گلپایگانی به جای او در آنجا نماز می‌خواند. آسید محمدباقر و حاج میرزا مهدی بروجردی از روی مقدس مآبی فلسفه را تحریم کرده بودند. از طرفی شیخ مهدی مازندرانی از اساتید فلسفه بود. هم درس خارج فقه و اصول داشت و هم مدرّس فلسفه بود.

منزل آسید محمدباقر در مسیر شیخ مهدی مازندرانی بود، یعنی شیخ مهدی باید از جلو منزل آسید محمدباقر ردّ می‌شد تا به منزل خودش برود. کسی نقل می‌کرده: آسید محمدباقر در کنار منزلش با آسید عبدالوهاب یزدی مشغول صحبت بود. یك دفعه آسید محمدباقر متوجّه شد که آشیخ مهدی دارد می‌آید و چون حوصله نداشت به جرّ و بحث با آشیخ مهدی مبتلا شود، فوراً داخل منزل شد و در را بست ولی عبا یا قبایش لای در ماند، شیخ مهدی رسید و عبای آسید محمدباقر را کشید و مچش را گرفت و آنقدر جرّ و بحث کرد که سیدمحمدباقر مجبور شد از حرفهایش استغفار کند تا خود را از دست او نجات دهد!

تدیّن

در جلسه‌ای در منزل آقای والد که آشیخ نصرالله خلخالی هم بود. صحبت از شیخ مهدی مازندرانی شد. آشیخ نصرالله گفت: آشیخ مهدی با خیلی‌ها بد است. مرحوم والد فرمود: با هرکس هم بد است، از روی دین بد است، یکی از آنها من هستم! آشیخ نصرالله گفت: نمی‌تواند کسی با شما از روی دین بد باشد.

متکلّم وحده

من از عتبات آمده بودم. آقای آشیخ مهدی مازندرانی به دیدنم آمد. آقای شریعتمداری

وآقای حاج میرزا محمود روحانی وآقای حاج میرزا مصطفی صادقی هم آمدند، آشیخ مهدی در هر جلسه‌ای که بود، متکلّم وحده بود و نوبت به دیگران نمی‌داد. آشیخ مهدی مطلبی نقل کرد که در آن اسم عُمَر بود. آقای حاج میرزا محمود به کار عُمَر اعتراض کرد. آشیخ مهدی چون نمی‌خواست کسی در میان حرفهایش مداخله کند، با اینکه ولایتی بود، کار عمر را توجیه کرد و با لحن خاصّی گفت: عمر این مقدار هم بی‌سواد نبود، از بعضی از معاصرین افقه بود!... . وسط صحبت‌های شیخ مهدی، حاج میرزا محمود به جمله دیگری نیز اعتراض کرد. چون آقای حاج میرزا محمود را حاج میرزا مصطفی صادقی آورده بود، حاج میرزا محمود از او گلایه می‌کرد که چرا او مرا آورد و گرفتار این آشیخ کرد؟

البته این آقای حاج شیخ مهدی چون متشرع بود حضوری گاهی عصبانی می‌شد ولی در غیاب اشخاص نشنیدم عیب کسی را با اسم ذکر کند. مدح با اسم می‌کرد ولی قدح با اسم را نشنیدم با این که مکرر جلسه ایشان را دیده بودم.

کتابی پر از اشتباه

کسی در شرح حال آشیخ مهدی کتابی نوشته است پر از اشتباه! در آنجا نوشته‌اند که حاج آقا حسین بروجردی با اصرار از ایشان خواست که مرجعیت را بپذیرد ولی او حاضر نشد. این اشتباه محض است. آشیخ مهدی به‌سبب آن عصبانیت مرجع نمی‌شد و کسی به فکرش خطور نمی‌کرد که پیشنهاد مرجعیت به او بدهد. آشیخ مهدی هم ملّا بود و هم متدین، ولی صرف اینها برای مرجعیت کافی نیست. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۷۳
میرسیدعلی یثربی قدس سره (م ۱۳۷۹)

تأدّب در اشکال

ازعلمای کاشان که دردوره ما بودند وما دیدیم مرحوم آمیرسید علی یثربی بود. ایشان از شاگردان معروف ودرجه اول آقا ضیاء عراقی بود. درقم هم دردرس آقای حاج شیخ اشکال می‌کرد. قبل ازاینکه آمیرسید علی به قم بیاید، اخوان مرعشی ازایشان خیلی تعریف کرده بودند ونسبت خویشاوندی هم داشتند. من تصمیم گرفتم برای دیدن درس ایشان ازقم به کاشان بروم. حاج آقای والد ازاین تصمیم ناراحت بود ومی‌فرمود: آقایان قم ازجمله آقای حجّت برایشان مقدم‌اند. به خاطرامرایشان به کاشان نرفتم. ایشان درزمان آقای بروجردی به قم آمد وشروع به تدریس برائت کرد. ما هم به درسش رفتیم. دردرس پا به زمین می‌کوبید ومی‌گفت: ای مقرِّرِ حرفت را پس بگیر. می‌خواست به آقای نائینی اشکال کند ولی به کاظمی (مقرّر) اشکال می‌کرد وبه خود آقای نائینی اشکال نمی‌کرد. با اینکه شنیدم که می‌گفت: من آقای نائینی را اهل نظرنمی‌دانم، ولی دردرسش تأدّب می‌کرد واسم آقای نائینی را نمی‌برد.

نقطه قوت

نقطه قوت آمیرسید علی درخصوص تغییرفتوای آقای بروجردی است. آقای بروجردی

قبلاً فتوایش این بود که بقاء بر تقلید میت جائز نیست. بعد از آن برایش تردید حاصل شد و در حاشیهٔ عروه که اسلامیه چاپ کرده بود، احتیاط کرد. بعد از وفات آسید ابوالحسن به ایشان فشار آوردند که از این احتیاط برگردد، تا مردم بتوانند بر تقلید آسید ابوالحسن باقی بمانند و دچار حرج نشوند. ولی چون آقای بروجردی در مسئله بقای تقلید از میت شبهه داشتند، احتیاط می‌کردند. یکی از اخوان مرعشی می‌گفت: با آمیر سید علی خدمت آقای بروجردی رفتیم. آمیرآسید علی پرسید: شبههٔ شما چیست؟ ایشان فرمود: من یك شبهه عقلی دارم و یك شبهه تتبّعی. آمیرآسید علی شبهه عقلی ایشان را دفع کرد. این قضیه معروف بود و آن طوری که اخوان مرعشی نقل می‌کرد، آمیر سید علی شبهه را درست دفع کرده بود. شبهه تتبّعی ایشان هم بعد از مدتی تتبّع و اطمینان از عدم مخالفت با اجماع برطرف شد. لذا فتوا دادند که بقاء بر تقلید میت جائز است.[1] (رمضان ۱۴۳۳)

---

۱. متن سخن ایشان در این‌باره در کتاب أنیس المقلّدین في أحکام الدین که طبق فتاوای معظم له در سال ۱۳۶۶ / ۱۳۲۶ ش در تهران به همت کتابفروشی اسلامیه چاپ شده، چنین است:

«حقیر سابقاً قائل بوده‌ام به عدم بقاء بر تقلید میّت مطلقاً، و بعد از تجدید نظر جواز آن مسائلی که اخذ شده و عمل به آنها شده در حال حیات، و بعد از موت هم عدول به سوی حیّ نشده خالی از قوّت نیست، اگرچه خلاف احتیاط است. امّا مسائلی که اخذ نشده از میت در حال حیات، یا عمل به آنها نشده، یا آنکه بعد از موت عدول به حیّ شده، بقا را در آنها جایز نمی‌دانم».

۷۴
حاج آقاحسین بروجردی قدس‌سره (م ۱۳۸۰)

نامه‌های آخوند خراسانی به پدر آیة الله بروجردی

مرحوم آخوند خراسانی دو نامه به پدرآقای بروجردی نوشته که خیلی جالب است.

از ظاهر نامه اوّل فهمیده می‌شود که برخی نزد پدرآقای بروجردی سعایت کرده بودند و سبب شده بود که وی برای آقای بروجردی پول نمی‌فرستاد و چون ایشان از جای دیگر هم پول نمی‌گرفت، در مضیقهٔ مالی قرارگرفته بود. وقتی مرحوم آخوند متوجه شد، این نامه را برای پدرآقای بروجردی نوشت و از ایشان خواست که به وضع ایشان رسیدگی کند.[1]

نکته قابل توجه در هر دو نامه القابی است که مرحوم آخوند دربارهٔ آقای بروجردی به کار برده است. در آن وقت به عکس امروز این القاب به هرکسی داده نمی‌شد. نامه دوم در سال ۱۳۲۸ زمانی که آقای بروجردی می‌خواست به ایران مراجعت کند، نوشته شده است. در آن وقت آقای بروجردی ۳۶ ساله بود. (صفر ۱۴۳۲)

---

۱. این نامه ها در کتاب جمع پریشان (دفتر سوم، ص۴۹۷ـ۵۰۳) چاپ شده است و چون در کتاب آخوند خراسانی به روایت اسناد مغلوط چاپ شده و نشناخته‌اند که نامه ها راجع به آیة الله بروجردی است، در مجلهٔ کتاب شیعه، شماره ۳، ص۲۵۶ـ۲۵۸ این کتاب نقد شده است.

استقبال از آیة الله بروجردی

وقتی آقای بروجردی می‌خواست به قم تشریف بیاورد، من وآقای اثنی‌عشری ویکی دیگرازدوستان برای استقبال به قهوه خانه علی‌سیاه درجاده تهران ـ قم رفتیم. ماشینهای زیادی به دنبال ماشین آقای بروجردی حرکت می‌کرد. وقتی ماشین ایشان ازکنارما رد می‌شد، آقای بروجردی دستورداد ماشین توقف کند. ماشینهای بعدی هم همگی متوقف شدند و من ودوستانم دست آقای بروجردی را بوسیدیم. علت توقف این بود که آقای حاج آقا مرتضی حائری درماشین آقای بروجردی بود ووقتی ازکنارما رد می‌شدند، به ایشان گفته بود که فلانی (یعنی اینجانب) پسرآقای زنجانی است وکفایه را عن فهمٍ می‌خواند. لذا آقای بروجردی ماشین را نگه داشت تا ما ایشان را زیارت کنیم. **(ربیع الآخر۱۴۳۲)**

ترویج از مرجعیت آیة الله بروجردی

آسید علی محقّق ازیکی ازکسانی که دردستگاه تولیت بود، نقل می‌کردکه به تولیت گفتند: شخصی آمده می‌خواهد با شما ملاقات کند ومی‌گوید: من سید روح اللـه خمینی هستم. گفت: بگوبیاید. آن وقت تازه آسید ابوالحسن وفات کرده بود. آقای خمینی آمد و گفت: شماکه قراراست مراسم هفت برای آسید ابوالحسن بگیرید، به آقای میرزا محمد تقی اشراقی بگوییدکه درمنبرش مرجعیت آقای بروجردی را ترویج کند. تولیت گفت: حاج آقا حسین قمی[۱] عموی همسرآقای اشراقی است ونمی‌شود این را به اوگفت. قدری صحبت کردند ودرنهایت آقای خمینی تولیت را قانع کردکه مصلحت قم این است که مرجعیت آقای بروجردی ترویج شود وتولیت قبول کرد این مطلب را به آقای اشراقی بگوید.

وقتی آمیرزا محمدتقی اشراقی نزد تولیت آمد، تولیت مسأله را با اومطرح کرد، امّا آمیرزا محمد تقی قبول نکرد. هرچه تولیت می‌گفت، آقای اشراقی می‌گفت: نمی‌توانم. تولیت هم با تدبیری خاص ایشان را واداربه ترویج وذکرنام آقای بروجردی کرد.

(دهه آخر ماه رمضان ۱۴۳۳)

---

۱ حاج آقا حسین قمی، از مراجع هم دورهٔ آقای بروجردی بود.

موعظه بعد از درس

معمولاً آقای بروجردی درپایان درس چند جمله ای موعظه می‌کرد و پیدا بود که ازروی قلب موعظه می‌کند و به گونه‌ای بود که درمخاطب اثرمی‌کرد. به یاد دارم این عبارت را با حال خاصّی می‌گفت: «الدنیا یمرّ و یغرّ» یعنی دنیا می‌گذرد و انسان را می‌فریبد.

(ماه رمضان ۱۴۳۲، مشهد)

گذر عمر

کسی نقل می‌کرد: یک وقت آقای بروجردی به یکی ازروستاهای اطراف قم (ظاهراً وشنوه) تشریف برده وکنار جوی آب فرموده بود: الآن که به جوی آب نگاه می‌کردم، به این معنا منتقل شدم که عمرما مثل جوی آب تدریجاً ازدست می‌رود وبازنمی‌گردد. ایشان با دیدن این صحنه اظهارتأسف می‌کرد که ازاین گذرعمرچه نصیب من شد وچه به دست آوردم؟

(صفر ۱۴۳۴)

یک درس مهم

یک روزدردرس آقای بروجردی حاضربودم. ایشان فرمود: بعد ازمباحثه دیروزبعضی ازآقایان گفتند: مطالبی که امروزبیان کردید، همه را حاج آقا رضا همدانی گفته است. من امروزمی‌خواهم مطلبی به آقایان تذکردهم که روش وسلیقهٔ خودم است ودلم می‌خواهد آقایان همین روش را دنبال کنند. من قطع نظرازقائلین آراء، درمطالب فکرمی‌کنم و اصلاً توجه ندارم نتیجهٔ فکرم با قول چه کسی موافق است یا با نظرچه کسی مخالف. البته عنایت خدا هم محدود نیست واین گونه نیست که خدا فقط به شخص خاصّی افاضه کند، ممکن است مطلبی راکه من با فکروتأمّل به آن رسیده‌ام، پیشتردیگری مورد عنایت قرارگرفته باشد وبه آن رسیده باشد. من مقیّد نیستم مطلبی بگویم که دیگران نگفته‌اند، همچنین بنا ندارم حتماً همان نظریهٔ دیگران را مستدلّ کنم. من فکرمی‌کنم وقهراً نتیجه‌اش گاهی موافق قولی ومخالف قول دیگری می‌شود. مضمون فرمایش آقای بروجردی این بود.

(صفر ۱۴۳۴)

دید و بازدید اشخاص

اواخر، حاج میرزا فخرالدین جزایری به منزل حاج آقای والد آمده بود. آقای بروجردی برای دیدن ایشان تشریف آوردند[1]. درآنجا ایشان فرمودند: ازاین به بعد آقایان باید حال ما را رعایت کنند. شرایط ووضع جسمی من به گونه‌ای است که نمی‌توانم به دید وبازدید اشخاص بیایم. ازآن روزبه بعد حاج میرزا فخرالدین صبرنمی‌کردکه آقای بروجردی به دیدن وی بیاید وخودش به دیدارآقای بروجردی می‌رفت. البته آقای بروجردی پسرش آسیدمحمدحسن را برای دیداراشخاص می‌فرستاد ولی خود ایشان به دیدن اشخاص نمی‌رفت. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)**

رعایت حیثیت اشخاص

آقای حاج آقا مرتضی حائری نقل می‌کرد:

حاج آقا حسین برقعی ازشاگردهای آقای آشیخ محمدعلی اراکی به من گفت: وضع مالی آقای اراکی خیلی بد است وازبس قرض دارد، مغازه‌ها ازقرض دادن به وی امتناع می‌کنند. شما برای ایشان فکری بکنید.

من خدمت آقای بروجردی رفتم. جمعی آنجا بودند. گوش آقای بروجردی سنگین بود و من نمی‌خواستم اسم آقای اراکی را به زبان بیاورم لذا روی کاغذی نوشتم وبه آقای بروجردی دادم. آقای بروجردی کاغذ را نگاه کرد وبا عصبانیت گفت: «چه بکنیم؟» من عرض کردم: آقا! سنخ ریاست جنابعالی سنخ ریاست انبیاء وائمه علیهم‌السلام است، نه سنخ ریاست سلاطین واُمرا. شما باید واقعیات را نگاه کنید وجهات شخصی را درنظرنگیرید. وقتی من گفتم «سنخ ریاست جنابعالی...» یک دفعه عصبانیت آقای بروجردی فروکش کرد. بعداً (شاید درجلسهٔ دیگر) به من فرمود: هروقت ایشان احتیاج داشت شما به من بگویید تا مشکل ایشان را حل کنم وایشان هم نفهمد ازناحیهٔ من است!

---

۱. مرحوم آقای بروجردی به منزل حاج آقای والد خیلی زیاد تشریف می‌آورد. البته بعضی از موارد برای دیدن ایشان بود و بیشترش برای دیدن میهمانان محترمی بود که به منزل حاج آقای والد وارد می‌شدند. (ش)

ازشخص دیگری شنیدم: آقای بروجردی به مغازه‌دارها گفته بود که قرض ایشان به حساب من باشد و آقای اراکی اطلاع نداشت و فکر می‌کرد که مریدهایش این کار را می‌کنند.

آقای بروجردی دررعایت حیثیّت اشخاص مقیّد و به مادّیات هم خیلی بی‌اعتنا بود.

(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

بزرگواری آیة الله خوانساری

مطلبی را ازآقای حاج آقا مرتضی حائری شنیده بودم بعداً با تفاوتی ازآقای علوی ـ نوه آقای بروجردی ـ هم شنیدم. البته هر دو نقل دراصل مطلب مشترک بودند.

آقای بروجردی وقتی درقم بود، وجهی را برای آقای آسید محمدتقی خوانساری فرستاد، منتهی برای رعایت احترام ایشان به حسب نقل آقای حائری، آقای آشیخ محمدعلی اراکی راکه همیشه مصاحب آقای خوانساری بود، می‌خواهد آن وجه را ببرد تا حاج احمد باخبر نباشد. آقای اراکی که این را خلاف شؤون آقای خوانساری می‌دانست تحاشی می‌کند. امّا آقای علوی این گونه نقل می‌کرد: آقای بروجردی وجه را به حاج احمد داد و به حاج احمد فرمود: شما این وجه را تقدیم شخص آقای خوانساری کنید و به دیگری ندهید. حاج احمد وقتی به منزل آقای خوانساری رفت، آقای خوانساری نبود، بلکه آقای اراکی بود. او با خودش می‌گوید که آقای اراکی وآقای خوانساری درحکم واحد هستند، لذا سادگی می‌کند و وجه را به آقای اراکی می‌دهد که به آقای خوانساری برساند. آقای اراکی به حاج احمد تند می‌شود. آقای بروجردی می‌فرمود: حاج احمد تعابیرآقای اراکی را نقل نکرد.

آقای بروجردی می‌فرمود: اول طلوع آفتاب دیدم درِمنزل زده شد. (با اینکه اول آفتاب وقت ملاقات آقای بروجردی نبود) گفتند: آقای آسید محمدتقی خوانساری است. گفتم: حتماً ایشان هم برای تتمیم تندیهای دیروزآمده است. آقای بروجردی فرمود عرض کنید بفرمایند وازآقای آسید محمدتقی بعد ازورود عذرخواهی کرد و فرمود: این وجهی که نزد ما است، ملک شخصی ماکه نیست و من و شما ندارد. آقای آسید محمدتقی گفت: آقا! اتفاقاً من اینجا آمده‌ام که آن وجه را مطالبه کنم! آن آقا بی جهت رد کرده است. آقای

بروجردی می‌فرمود: من هم اندرون رفتم و آن وجه را مضاعف کردم و به ایشان تقدیم کردم.
آقای آسید عبدالحمید مرندی از حاج آقا علی ـ فرزند آقای آسید محمدتقی ـ نقل می‌کرد:
قبل از آمدن آقای بروجردی به قم وضع مادّی ما بد بود و در مضیقهٔ مادّی شدیدی بودیم.
وقتی آقای بروجردی آمد، ما را اداره کرد و ما به وسعت رسیدیم. **(دهه آخر رجب ۱۴۳۳)**

پیشنهاد امامت جماعت

آقای بروجردی به یک معنا استاد شیخ آقا بزرگ تهرانی هم بود. از آقای آقا رضی شیرازی شنیدم از آقای بروجردی نقل کرد: موقعی که من درس آخوند را تقریر می‌کردم، یکی از افرادی که در تقریر من شرکت می‌کرد، آقای آشیخ آقابزرگ بود. با وجود این وقتی آشیخ آقابزرگ به قم آمد، آقای بروجردی به ایشان پیشنهاد کرد به جایش اقامهٔ جماعت کند، منتهی آشیخ آقا بزرگ تأدّب کرد و نپذیرفت.

کرامت در برخورد

یک وقت آسید ابوالفضل تولیت، آقای بروجردی را به منزل خودش دعوت و علمای بزرگ قم را نیز دعوت کرد. حاج آقای والد و آقایان ثلاث هم بودند. موقع ظهر در منزل نماز جماعت برگزار شد و همهٔ آقایان به آقای بروجردی اقتدا کردند. یکی از آقایان محترم قم برای تطهیر بیرون رفت و آن تطهیر و وضویش را طول داد که نماز ظهر آقای بروجردی تمام شد. با اینکه نماز آقای بروجردی خیلی طول می‌کشید. این کار آن آقا اهانت محسوب می‌شد ولی آقای بروجردی خیلی با کرامت برخورد می‌کرد. به نظرم آقای آسید حسین کرمانی نقل می‌کرد: آن آقا یک وقت کاری را به یکی از رؤسای ادارات قم یا فرماندار قم ارجاع کرده بود ولی آن رئیس با بی‌اعتنایی و بر خلاف شؤون آن آقا برخورد کرده بود. به آقای بروجردی مراجعه و از آن رئیس شکایت کرد. فردای آن روز حاج احمد از طرف آقای بروجردی اقدام کرد و فوری آن رئیس را از منصبش برکنار کردند.

مقصود اینکه آقای بروجردی خیلی با کرامت برخورد می‌کرد و هیچ‌گاه در فکر مقابله به مثل نبود. **(شوال ۱۴۳۲ و دهه آخر رجب ۱۴۳۳)**

فقیه و عُرف

اوایل طلبگی من بود. سیل بسیار غلیظ وگل آلودی درقم آمده بود. طلبه‌ای به من گفت که این آب، مطلق است یا مضاف؟ من گفتم همین سؤال توشاهد است براینکه آب مطلق است!

بعداً در درس خارج آیة الله بروجردی ﷺ شخصی شیشه‌ای آورد و به آقای بروجردی ﷺ گفت که این آب، مطلق است یا مضاف؟ ایشان همین پاسخِ من را به آن شخص گفت.

در موضوعاتی که دلیلی ازقرآن و سنت برآن نداریم و موکول به عرف شده است، ما با عرف هیچ فرقی نداریم، لذا فقیه نباید دخالت کند. (هشتم ماه رمضان ۱۴۲۸)

رعایت حدود اشخاص

آقای منتظری می‌گفت: من خدمت آقای بروجردی بودم. آقای قدیری هم بود. آقای آسید مصطفی خوانساری با آسید جعفر ـ پسرآسید احمد خوانساری ـ وارد شد. آسید مصطفی چون پیرمرد بود، بالای مجلس نشست. آسید جعفرخواست پایین بنشیند، آسید جعفر گفت: آقا، بیا، بیا اینجا بنشینید و ایشان را آورد وبالا دست ما نشانید. آقای بروجردی ناراحت شد و به آسید مصطفی گفت: آقا شما چرا رعایت نکردید؟ آسید جعفر گفت: ایشان آقا زادهٔ آقای حاج سید احمد خوانساری‌اند. آقای بروجردی فرمود: چون ایشان آقا زادهٔ آقای حاج سید احمد خوانساری‌اند، حکم اولاد خودم را دارند، لذا می‌گویم: شما چرا رعایت نکردید؟ البته شما تقصیری ندارید ایراد به آسیدمصطفی وارد است.

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

عتاب کردن بختیار

سپهبد تیموربختیاررئیس ساواک بود و خیلی قدرت داشت به گونه‌ای که شاه ازخوف اینکه اوبه سلطنت برسد، اورا ترورکرد.

درایوان منزل آقای بروجردی ستونی بودکه ایشان به آن تکیه می‌کرد. نزدیک ستون

پله‌ای بود که بالای آن اتاقی قرار داشت. بختیار وارد منزل آقای بروجردی شد و روی آن پله نشست به گونه‌ای که پایش مقابل آقای بروجردی قرار داشت.

آقای بروجردی در مقابل همه با تندی به بختیار خطاب کرد: «بیا پایین بنشین!» و رویش را برگرداند و به وی پشت کرد. حاج احمد خادمی، بختیار را از آنجا بلند کرد و جای دیگری نشاند. بختیار در آن وقت در اوج اقتدار بود و این برخورد آقای بروجردی در آن وقت خیلی انعکاس پیدا کرد.[۱]

(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

اختلاف در اوّل ماه

آقای آشیخ محمد حسین بروجردی می‌گفت:

بعضی از فامیل آقای بروجردی که از رؤسای سِنّی بیسواد ولی اشرافی بودند، حاضر نبودند زیر بار آقای بروجردی بروند. آقای بروجردی به اول ماه حکم کرده بود و قهراً طبق حکم ایشان عزاداریِ روز عاشورا را برگزار کردند. آقای بروجردی در روز عاشورا در مجلس یکی از طباطباییها که رئیس سِنّی فامیل بود، شرکت کرد. دستجات عزاداری دم گرفته بودند: «امروز عاشوراست یا عید قربان است...» از طرف صاحب البیت شخصی آمد و اعلام کرد: سرکار آقا می‌گوید: «فردا حسین تشنه لب بی یار و یاور می‌شود»!

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

شعار علیه مخالفین

آقای آشیخ محمد حسین بروجردی می‌گفت: مردم خیلی با رؤسای سِنّی بروجرد (که با آقای بروجردی مخالف بودند) لج بودند و از دست آنها اوقاتشان خیلی تلخ بود و برعکس به آقای بروجردی ارادت داشتند. وقتی آقای بروجردی به منازل رؤسای سِنّی وارد می‌شد،

---

۱. این داستان در کتاب خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی (ص ۲۰۰ـ۲۰۱) نیز آمده است. همچنین سیّد عبدالله شرف‌الدین فرزند علامه شرف‌الدین نیز آن روز در منزل آیة الله بروجردی بوده و این ماجرا را نقل می‌کرد.

مردم شعارهای تندی به نفع آقای بروجردی می‌دادند:

شاها تو زمرّدی و خصمت افعی — افعی چو زمرّد بیند کور شود

و«کور شود» را با صدای بلندتری می‌گفتند. و جمله لحن انشاء پیدا می‌کرد.

البته آقای بروجردی تا آخر احترام رؤسای سِنّی را رعایت می‌کرد.

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

اعتراض به مطالب خلاف

موقعی که آقای بروجردی در بروجرد بود، اگر در مجلس وی بالای منبر مطالب نادرستی نقل می‌شد، از همان پای منبر اعتراض می‌کرد که این مطلب را نگویید. موقعی که ایشان قم آمدند، ابتدا همین روش را ادامه دادند ولی مدّتی بعد اطرافیان به آقا اعتراض کردند: وقتی شما این گونه اعتراض می‌کنید، منبری یا مدّاح از حیثیت ساقط می‌شود. ایشان نیز پذیرفت و قرار شد ایشان مستمع خیلی از بیانات نشوند. (محرم ۱۴۳۲)

مورد قبول آیة الله اصفهانی

آقای بروجردی به تمام معنا مورد قبول آقای آسید ابوالحسن بود، در علم و تقوا و عقل و درایت. موقعی که آقای بروجردی در بروجرد بود، آقای آسید ابوالحسن به ایشان ارجاع احتیاط کرده بود، ولی وقتی آقای بروجردی به قم تشریف آورد، آقای آسید ابوالحسن دست نگه داشت و دیگر به آقای بروجردی ارجاع احتیاط نکرد، با همان استدلال که اگر حوزهٔ قم تقویت شود، حوزهٔ نجف شکست می‌خورد.

احترام به آقای بروجردی

حاج آقا ابوالفضل زنجانی به آقای بروجردی خیلی احترام می‌گذاشت. حاج آقا ابوالفضل دربارهٔ آقایی می‌گفت: فلانی کبّادهٔ بروجردی‌گری می‌کشد و می‌گوید: منم بروجردی هستم ولی حساب نمی‌کند که آقای بروجردی همین جوری و مُفتی که بروجردی نشده است. حاج آقا ابوالفضل می‌گفت: زمانی که آقای بروجردی ساکن مشهد بود، از نظر

علمی کمتر از آقازاده و حاج آقا حسین قمی نبود، ولی چون آنها در مشهد دارای موقف و جایگاهی بودند، در آنجا دستگاهی پهن نکرد تا به جایگاهشان ضربه‌ای وارد نشود.

مقصود حاج آقا ابوالفضل این بود که تقوای آقای بروجردی و شرایط دیگر وی سبب شد وی به این مرتبه برسد. **(۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳ _ مشهد مقدّس)**

نشستن کنار آیة الله بروجردی

برای دو جهت حاج آقای والد مقیّد بود در جایی که آقای بروجردی دعوت می‌شد، پیش ایشان ننشیند:

یکی آنکه آقای بروجردی خیلی مؤدّب بود و دوزانو می‌نشست و حاج آقای والد ناراحتی پا داشت. حاج آقای والد می‌گفت: اگر بخواهم در کنار آقای بروجردی دوزانو بنشینم، درد پا دارم و برای من خیلی سخت است و اگر دوزانو ننشینم و آقای بروجردی مؤدّبانه دوزانو بنشیند، این خلاف ادب است. لذا ایشان نوعاً در مجالس از مرحوم آقای بروجردی با فاصله می‌نشست.

جهت دوم که عمده همین جهت بود، این بود که پیش آقای بروجردی نشستن، مطمع افراد بود. خیلی اشخاص دلشان می‌خواست پیش آقای بروجردی بنشینند. مرحوم والد می‌گفت: بگذاریم آنهایی که دلشان می‌خواهد و هوس این جور چیزها را دارند و دلشان با این خوش می‌شود، آنجا بنشینند. ایشان به این جهات دقّت داشت.

البته یک بار خودم دیدم ایشان در روضه شرکت کرد و پیش آقای بروجردی نشست. وقتی خواست بلند شود، آقای بروجردی با اینکه فتقش را عمل کرده بود (آن هم ناقص نه کامل) و بلند شدن برای او خیلی سخت بود، به احترام و برای بدرقه حاج آقای والد بلند شد.

(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

بلند شدن برای احترام

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: من از آقای بروجردی هرچه خواهش کردم که برای

من بلند نشود، قبول نمی‌کرد. آقای بروجردی مقید بود در هنگام آمدن یا برای بدرقه لااقل یک‌بار برایم بلند شود. ایشان خیلی مؤدَّب بود. فقط یک‌بار قبول کرد که هیچ بلند نشود و آن در سال آخر عمرشان بود که خیلی ناتوان شده بود. من ایشان را قسم دادم که بلند نشود و ایشان هم پذیرفت، چون واقعاً نمی‌توانست بلند شود.

(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

ترک جماعت دوم به احترام نظر آیة الله بروجردی

مرحوم والد پسر عمویی داشت که از نظر دینی خیلی عوام بود و به تعبیر مرحوم والد: نه با خلق کاری داشت، نه با خالق! عبادت او منحصر به ماه رمضان بود، یعنی در ماه رمضان روزه می‌گرفت و نماز می‌خواند و سایر ماهها نماز نمی‌خواند و می‌گفت که امیرالمؤمنین علیه‌السلام به جای همه نماز خوانده! ایشان می‌فرمود: این پسرعموی ما همیشه در روستا مشغول زراعت خود بود و در طول عمرش فقط یک‌بار از روستا خارج شد و بسیار آرام و بی‌آزار بود.

وقتی مرحوم والد به قم مهاجرت کردند، صبحها در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام نماز جماعت اقامه می‌کردند. یک‌بار اهالی کوچه کلاه فرنگی (حوالی کوچه عشقلی) از ایشان خواستند صبحها در مسجد آن محل به نام مسجد میرزا ابوطالب نماز جماعت بخوانند. مرحوم والد حتی‌المقدور از اجابت اشخاص امتناع نمی‌کرد. در آن وقت آن پسرعمو از دنیا رفته بود و چون در خاطرشان بود که آن پسرعمو، قطعاً نماز قضا دارد، قبول کردند و بنا گذاشتند نماز جماعت دومشان را با نیت قضای نماز صبحهای آن پسرعمو در آن مسجد برگزار کنند. مدّتی بر این منوال در آن مسجد اقامه جماعت کردند. وقتی مرحوم آقای بروجردی به قم تشریف آورد، چون ایشان در نیابت از شخص دیگر در مورد قضای قطعی نیز شبهه داشت و شمول ادلّهٔ جماعت بر این موارد برای وی مسلّم نبود، مرحوم والد به احترام آقای بروجردی این نماز را ترک کرد، با اینکه از نظر ایشان نیابت در موارد قضای قطعی اشکالی نداشت.

(۱۶ ذی حجّه ۱۴۳۴)

عزّت روحانیت

یکی از تجّار درجه اول که با آقایان علما مثل آقای آسیدابوالحسن و حاج آقا حسین قمی حساب وکتاب داشت، پول معتنابهی برای آقای بروجردی فرستاد، منتهی پول را در پاکت نگذاشته بود. آقای بروجردی آن پول را رد کرد.

وجوه آن شخص در وضع حوزه خیلی دخیل بود (البته الآن آن شخص در خاطرم نیست که چه کسی بود). آقای خمینی به آقای بروجردی اصرارکرد وگفت: آقا! آقای آسید ابوالحسن و حاج آقا حسین این گونه پول را قبول می‌کردند و پس نمی‌فرستادند، شما هم مسامحتاً قبول کنید. هرچه به آقای بروجردی اصرار می‌کنند، ایشان نمی‌پذیرد. آقای خمینی به آن تاجر نامه‌ای می‌نویسد و به او تذکر می‌دهد که روش آقای بروجردی مثل آقایان دیگر نیست و باید جهات آداب را مراعات کنید. آن تاجر هم بعداً خدمت آقای بروجردی می‌آید و التماس و خواهش می‌کند که این وجوه را بپذیرد!

آقای بروجردی به عزّت روحانیت خیلی اهمیت می‌داد و حاضر نبود زیر بار منّت اشخاص برود. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)**

احترام پدر

آقای منتظری می‌گفت: یک وقت با پدرم به منزل آقای بروجردی رفتیم. من همیشه پشت سر پدرم حرکت می‌کردم و احترام ایشان را رعایت می‌کردم، منتهی پدرم چون خجالت می‌کشید، وقتی وارد اتاق شدیم، حاضر نشد بالای مجلس بنشیند، لذا من جایی نشستم و ایشان هم پایین‌تر از من نشست. من پدرم را به آقای بروجردی معرّفی کردم. ایشان خیلی ناراحت شد و فرمود: ایشان پدر شماست و زیردست شما نشسته است؟! گفتم: من که هیچ وقت این کار را نمی‌کنم، هرچه اصرارکردم ایشان قبول نکرد بالا بنشیند. آقای بروجردی فرمود: نه، نه، تو چگونه حاضر شدی چنین کاری بکنی؟

با اینکه پدرآقای منتظری درسلک روحانیت و معمّم نبود ولی آقای بروجردی خیلی به آداب مقیّد بود.

(نیمه اوّل صفر ۱۴۳۲)

وجههٔ مردمی

مرحوم آشیخ حسین غروی دربروجرد ملّای درجه اوّل بود و سنّاً وطبقةً برآقای بروجردی تقدّم داشت. چون ایشان درس میرزای رشتی را هم درک کرده بود وآقای بروجردی هم او را تصدیق می‌کرد. ازبعضیها پرسیدم که آیا آقای بروجردی اورا قبول داشت؟ گفت: بله، آقای بروجردی اورا قبول داشت. منتهی خصوصیاتی درآقای بروجردی بود که موجب امتیازوی برآشیخ حسین شده بود، خصوصاً بعد ازگرانی سال ۱۳۳۶ که سبب شد وجههٔ مردمی آقای بروجردی اوج بگیرد. ازآقای سلطانی شنیدم می‌گفت: با اینکه آقای بروجردی خودش ازاشراف بود یعنی بیت وخاندان وی ازمتمکّنین واشراف بودند، منزل شخص ایشان طلبگی بود. ولی آشیخ حسین با اینکه ازاشراف نبود ولی درمنزلش مثلاً گلدان تهیه کرده بود تا اگرخانی به منزلش آمد، درمقابل اوچنین چیزی داشته باشد. با این اوصاف درگرانی سال ۳۶ آقای بروجردی همهٔ املاکش را فروخت ومردم را جمع کرد و بین آنها تقسیم کرد. دیگران هم به آقای بروجردی تأسّی کردند ومردم آنجا را ازمرگ ومیر نجات دادند ولی درآن وقت آشیخ حسین کارمعتنابهی انجام نداد.

شخصی ازآقای بروجردی نقل کرد: آقای بروجردی وآشیخ حسین با هم ازمجلس فاتحه‌ای بیرون می‌آمدند. علی‌القاعده آقای بروجردی روی حساب اینکه آشیخ حسین از نظرسنّی بزرگتربود، ایشان را درمجالس مقدم می‌داشت، چون آقای بروجردی به رعایت آداب خیلی مقیّد بود. جمعیت پشت سرآنها حرکت می‌کردند وآن دو را بدرقه می‌کردند. تا اینکه به یک دوراهی رسیدند که باید آقای بروجردی به یک طرف وآشیخ حسین به طرف دیگربرود. تمام جمعیت به سمت آقای بروجردی رفت وآشیخ حسین تنها شد!

(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

حجیّت شهرت قدما

مرحوم آقای بروجردی شهرت قدما را حجّت می‌دانستند و می‌فرمودند:

متون فتاوای فقهاء، اصولی است که یداً بید متلّقاة از معصوم علیه‌السلام بوده وکاشف ازرأی و نظرمعصوم علیه‌السلام است. شهرتی که ذاتاً یا درمقام ترجیح می‌تواند حجّت باشد، شهرت قدمایی است نه شهرت بین متأخّرین که برپایهٔ استنباطات خود، نظریاتی داده‌اند.

(۱۳۷۸/۲/۲۶ ش)

عبارت «مصباح الشریعة»

اوایلی که آقای بروجردی به قم تشریف آورده بود، برای بازدید ازعلما به منازلشان تشریف می‌برد. من جمله یکباربه منزل آقای خمینی تشریف آورد. من درآن جلسه بودم. آقای فقیه که به حاج داداش معروف بود، هم درآن جلسه بود. به تناسب عبارت «العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة» مطرح شد. آقای بروجردی فرمود: این عبارت کجاست؟

آقای خمینی نخواست خودش مطرح کند لذا آرام به حاج داداش گفت: این عبارت درمصباح الشریعة است.

آقای حاج داداش به آقای بروجردی عرض کرد: آقا درمصباح الشریعة است.آقای بروجردی فرمود: «مصباح الشریعة که ازشیخ ابوالقاسم قشیری ـ رئیس متصوفه ـ است»!

فالأعلم

آقایی ازآقای میرزا عبدالرحیم سامت ـ عالم درجه اول قزوین ـ واوهم ازپیرمردی صرّاف که دوره مرحوم آخوند خراسانی را درک کرده ووکیل مراجع بود، نقل کرد: نزد مرحوم آخوند رفتم وپرسیدم: دراحتیاطاتتان به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمود: به آمیرزا محمدتقی شیرازی[۱].

---

۱. آمیرزا محمدتقی در تقوا و بی‌هوایی نادره اعصار بود. (ش)

دوره آمیرزا محمدتقی شد، نزد او رفتم و پرسیدم: در احتیاطاتتان به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمود: به آسید ابوالحسن اصفهانی[1].

دوره آسید ابوالحسن شد، نزد او رفتم و پرسیدم: در احتیاطاتتان به چه کسی مراجعه کنم؟ فرمود: به حاج آقا حسین بروجردی.

دوره آقای بروجردی شد، نزد او رفتم و پرسیدم: در احتیاطاتتان به چه کسی مراجعه کنم؟ ایشان جواب نداد! **(۱۳۸۷/۲/۹ ش)**

اصحاب استفتاء

مرحوم آقای فاضل (پدر آشیخ محمّد فاضل)، آقای بدلا و آقای حاج آقا مجتبی اراکی از اصحاب استفتای آقای بروجردی بودند. از خود حاج آقا مجتبی شنیدم می‌گفت: من از اصحاب استفتاء آقای بروجردی بودم. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۳)**

امتناع از معرّفی اعلم

در خدمت مرحوم آقای بروجردی بودم. دربارهٔ موقوفه‌ای استفتاء شده بود که باید در اختیار «اعلم علمای عالی درجات» قرار بگیرد. معلوم بود در عبارت سقطی رخ داده است وگویا «اعلم علمای عتبات عالی درجات» مراد بود. به آقای بروجردی عرض کردند: آقا، اجازه می‌دهید در اختیار فلان آقا قرار بدهیم؟ و یکی از اعلام درجه اوّل نجف را نام بردند. آقای بروجردی فرمود: من نگفته، می‌گویند: فلانی نظرش به چه کسی است! لذا حاضر نشدند کسی را معرّفی کنند. **(۱۳۸۷/۲/۹ ش)**

هدیه ملک سعود و پاسخ آیة الله بروجردی

قضیه ذیل در رسالة الإسلام (مجلّه دارالتقریب در مصر که قبل از آقای بروجردی به نام

---

۱. البته آمیرزا محمدتقی به چند نفر ارجاع می‌کرد و بیش از همه به مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری اعتماد داشت. احتمالاً چون محیط سائل با آسید ابوالحسن تناسب بیشتری داشته به وی ارجاع کرده بود. (ش)

رسالة‌التقریب منتشر می‌شد) چاپ شده است[۱]. در آنجا نوشته‌اند:

«شنیدیم سعود بن عبدالعزیز هدیه‌ای برای آیة الله بروجردی فرستاده و از منبع موثّقی مطّلع شدیم که آیة‌الله بروجردی نامه‌ای به سفیر حجاز در تهران نوشته است. ما به آن نامه دست یافتیم و چون محتوای نامه شامل روح برادری و اخوّت و کرامت علمی است، آن را منتشر می‌کنیم».

آقای بروجردی این نامه را به حمزه غوث[۲] سفیر عربستان در ایران نوشته و در آن ذکر کرده بود: جعبه‌ای حاوی پانزده نسخه قرآن و قطعاتی از پرده کعبه و... به دست من رسید و من در قبول آن متحیّر شدم، چون رسم من این نیست که از ملوک و اُمراء هدیه‌ای قبول کنم، امّا اشتمال این هدیه بر قرآن و قطعاتی از پرده کعبه مرا ملزم کرد، بپذیرم؛ لذا قرآنها و قطعات پرده کعبه را برداشتم و جعبه را با بقیّة مافیها به شما (یعنی سفیر) اهدا کردم تا در اوقات نماز و دعا به یادم باشید. و چون امر حج در این ایّام به دست جلالة الملک است، من در مقابل، حدیث طولانی در صفت حجّ رسول الله ﷺ را که مسلم در صحیحش[۳] و ابوداود در سننش[۴] نقل کرده‌اند، به ایشان اهدا می‌کنم که از آن بیشتر احکام حج، اگر نگوییم تمام احکام حج، به دست می‌آید.[۵]

در ادامه آقای بروجردی مطالبی موعظه‌گونه در باب وحدت کلمه مسلمانان ذکر کرده است. آقای صافی این قضیه را در کتاب فخر دوران با تفاوت نقل کرده است.[۶]

---

۱. رسالة الإسلام، السنة الثامنة، العدد الأوّل، جمادی الآخرة ۱۳۷۵، ص ۱۰۵_۱۰۷.

۲. وی در زمان ولیعهدی سعود بن عبدالعزیز سفیر عربستان در ایران بود و به عنوان «وزیر مختار مملکت سعودی» شناخته می‌شد. در کتاب رؤیت هلال (ج۱، ص ۱۳۵_۱۳۷) ماجرای ملاقات حاج مهدی سراج انصاری با وی در باب رؤیت هلال در حج نقل شده است.

۳. صحیح مسلم، ج۲، ص۲۷۴، ح۱۲۱۸.

۴. سنن ابي داوود، ص۲۹۴، باب۵۷، ح۱۹۰۵.

۵. در کتاب حجّة الوداع کما رواها أهل البیت (ص۳۶۰_۳۷۲) مصادری که روایت جابربن عبدالله انصاری را نقل کرده‌اند، به تفصیل ذکر شده، سپس روایت جابر از طریق اهل سنت با حدیث معاویة بن عمّار از طریق شیعه مقارنه و مقایسه شده است.

۶. عبارت حضرت آیة الله صافی گلپایگانی (دام ظلّه) در کتاب فخر دوران (ص۵۵_۵۶) این است: «سعود هدایایی خدمت آقا تقدیم داشت که متضمّن قرآن کریم و پرده خانه کعبه معظّمه و تعدادی عبای

←

عبارت رسالة الإسلام این است:

و قد بلغنا أنّ جلالة الملك المعظّم سعود بن عبدالعزيز قد أرسل بهديّة سنيّة إلى السيد الجليل العلّامة الأكبر الحاج آقا حسين بروجردي كبير مجتهدي الشيعة، و علمنا من مصدر وثيق أنّ سماحة السيد الجليل قد بعث بكتاب منه إلى سفير المملكة السعودية بطهران، و استطعنا أن نحصّل على نصّه، و نحن نسجّله مغتبطين بما فيه من روح الأُخوّة و الحفاظ و الكرامة العلمية.

قال سماحته:

بسم الله الرحمن الرحيم. سلام الله عليكم و رحمته. أمّا بعد: فقد بلغنا كتابكم مع السيد يوسف بوعلي[1]، و معه حقيبة كبيرة ذكرتم أنّها تحتوي على خمس عشرة نسخة من القرآن الكريم و على قطع من حزام ستار الكعبة الشريفة و على...، و أنّ جلالة الملك أمر بإرسالها إليّ، فتحيّرتُ في الأمر؛ لأنّ سيرتي عدم قبول الهدايا من الملوك و العظماء، ولكن اشتمال هذه الهديّة على القرآن الكريم و ستار الكعبة الشريفة ألزمني قبولها، فأخذت نسخ القرآن الكريم و القطع من حزام ستار الكعبة الشريفة، و أرسلت الحقيبة بما بقي فيها إلى جنابكم هديّة منّي إلى شخصكم لأكون على ذكر منكم في أوقات الصلوات و الدعوات، و لمّا كان أمر الحجّ في هذه السنين بيد جلالة الملك أرسلتُ حديثاً طويلاً في صفة حجّ رسول الله ﷺ رواها مسلم في صحيحه و أبوداود في سننه، و يستفاد منه أكثر أحكام الحجّ إن لم يكن كلّها، لترسله إلى جلالة الملك هديّة منّي إليه، و تبلّغه سلامي و تحيّاتي، و أسأل الله عزّ شأنه أن يؤلّف بين قلوب

نفیس بود. آقا در جواب او آن نامهٔ تاریخی را که در مجلّهٔ رسالة الإسلام تحت عنوان «مشافهة بين جلالة ملک سعود و الإمام البروجردى تظهر منها السماحة الروحانيّة» منتشر شد [نوشت]. آقا در این نامه بعد از تعارفات می‌فرمایند: رسم من نیست که از ملوک و سران هدیه قبول کنم، ولی چون هدایای شما متضمّن دو چیز بزرگ (قرآن کریم و پرده خانه کعبه) بود، آن دو را پذیرفتم، و امّا عباها را فرستادم که شما هنگام نماز در آنها به من هم دعا کنید، و من هم به شما هدیه می‌کنم حدیثی را که در احکام حج، مسلم از حضرت امام جعفر صادق ﷺ روایت نموده است.

آنچه در این نامه مهم بود: اوّلاً توجّه و احاطه آقا به احادیث و روایات عامه است، و ثانیاً این حسن انتخاب...».

۱. او واسطه میان آیة الله بروجردی و سفیر بود. (ش)

المسلمين، ويجعلهم يداً واحدة على من سواهم، و يوجّههم إلى أن يعملوا بقول الله تعالى: ﴿واعتصموا بحبل الله جميعاً و لا تفرّقوا﴾[1]، و أن يجتنبوا التدابر و التباغض و اتّباع الشهوات الموجبة لافتراق الكلمة، وأن يلتزموا بقول الله: ﴿يا أيّها الّذين آمنوا إذا ضربتم في سبيل الله فتبيّنوا و لا تقولوا لمن ألقى إليكم السلام لست مؤمناً تبتغون عرض الحياة الدنيا﴾[2]، والسلام عليكم و رحمة الله.

به نظرم ازآقای حاج آقا رضا صدر شنیدم: این اقدام مرحوم آقای بروجردی در مجامع اهل سنّت خیلی به عظمت تلقّی شده بود، چون علمای اهل سنّت غالباً جیره‌خوار دولتها و حکومتها هستند وعدم اعتنای عالم بزرگ شیعه به زخارف دنیوی وعدم قبول هدایا ازملوک، برای آنها خیلی مهم جلوه می‌کرد، علاوه براین استثنا کردن قرآن و پرده کعبه با عبارت «ألزمني قبولها» دراین جهت بیشتر مؤثّر بود.

یک وقت من به آقای بروجردی عرض کردم: جواب نامه‌ای که حضرت‌عالی مرقوم فرمودید، درمجامع اهل سنّت خیلی با اهمیت تلقی شد. آقای بروجردی فرمود: عجیب این بود که ملک با اینکه متصدّی امرحجّ است، وقتی نامه به دستش رسید، گفته بود به منبع مذکورمراجعه کنند ووقتی این حدیث طولانی راکه ازحضرت امام باقر علیه السلام نقل شده، دید، گفته بود: ما این حدیث را ندیده بودیم.

مرجعیت علمی عترت طاهره علیهم السلام

هدف آقای بروجردی ازتأسیس «دارالتقریب» درمصر، این نبودکه سنّیها را شیعه کند. ایشان می‌فرمود: ما چه شیعه باشیم، چه سنّی، به حکم حدیث ثقلین موظّفیم عملمان مطابق دستورعترت طاهره علیهم السلام باشد.

ایشان درقضیه تقریب به دنبال توجه دادن اهل سنّت به مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام بود. «تقریب» هم به معنی نزدیک شدن شیعه وسنّی به یکدیگروکم کردن

---

۱. آل عمران (۳) : ۱۰۳.

۲. نساء (۴) : ۹۴.

فاصله‌ها است، نه شیعه کردن سنّیها؛ هرچند اگر شیعه می‌شدند، زهی سعادت ولی غرض این نبود. آقای بروجردی بحثهای اعتقادی را نفی نمی‌کرد ولی در مصر به دنبال مطرح کردن مرجعیت علمی اهل بیت علیهم السلام بود. (۲۱ ذی القعده ۱۴۳۳)

مقابله با مظاهر آتش پرستی

حاج احمد خادمی، خادمِ خانه‌زاد مرحوم آقای بروجردی و بزرگ‌شده بیت ایشان بود. ابتدا پدرش خادم آقای بروجردی بود، یعنی در سال ۱۳۲۸ زمانی که آقای بروجردی مجتهداً ازنجف به بروجرد برگشت، آن موقع پدر حاج احمد، خادم ایشان بود. شنیدم آن زمان حاج احمد بچه بود و دنبال الاغ آقای بروجردی می‌دوید. کسانی که با حاج احمد مرتبط بودند، اذعان داشتند که وی به آقای بروجردی ارادت داشت و اگر تشخیص می‌داد کاری به ضرر آقای بروجردی است، انجام نمی‌داد. لذا مورد اعتماد آقای بروجردی بود. دو نفر کارهای عمده آقای بروجردی را انجام می‌دادند و کاملاً مورد اعتماد ایشان بودند: یکی حاج احمد و دیگری حاج محمد حسین احسن[۱]. دومی مکلّا و خیلی اهل عبادت و امین آقای بروجردی در امور مالی بود.

حاج احمد خیلی باعرضه بود و بیشتر کارهای آقای بروجردی را انجام می‌داد. خیلی هم باهوش بود و وقتی پیغامهای آقای بروجردی را به شخصیتها می‌رساند، می‌دانست چگونه بیان کند. برای نمونه:[۲]

به آقای بروجردی اطلاع دادند که فردا قرار است مراسم آتش بازی برگزار شود و شاه هم قرار است در آن مراسم شرکت کند. آقای بروجردی خیلی ناراحت شد و حاج احمد را خواست و فرمود: شما همین امشب به تهران نزد صدرالاشراف[۳] برو. چون او صبحها بین

---

۱. آقای حاج محمد حسین احسن آدم متینی بود. بعد از وفات آقای بروجردی روزها در نماز مرحوم حاج آقای والد شرکت می‌کرد. (ش)

۲. این داستان با تفاوتهایی در کتاب ارزندهٔ خاطرات و مبارزات حجة الاسلام فلسفی (ص ۱۸۳ ـ ۱۸۵) آمده است و در این کتاب آمده است که مرحوم فلسفی با آقایان امام جمعه و قائم‌مقام سه نفری نزد شاه رفته‌اند. ولی آنچه در متن حاضر آمده، مطابق شنیده‌های حضرت آیة الله شبیری است.

۳. صدر الاشراف و قائم مقام دو تن از رجال سیاسی بودند که سابقهٔ علمی داشتند و برای رتق و فتق امور، ←

الطلوعین بیدار است، اورا ببین تا این قضیه اتفاق نیفتد.

حاج احمد می‌گفت: می‌خواستم با ترانسپورت بروم. گفتند نیم ساعت بعد حرکت می‌کند. لذا صبرکردم، وقتی به تهران رسیدم، بین الطلوعین به منزل صدرالاشراف رفتم. بیدار و پشت میزش مشغول نوشتن بود. به وی گفتم: می‌خواهم با شاه ملاقات کنم، برایم وقت ملاقات بگیرید.

صدرالاشراف گفت: من برای فردا عصر یا پس فردا (یعنی بعد ازمراسم آتشبازی) وقت می‌گیرم.

گفتم: نه، آقا فرمودند اول وقت با شاه ملاقات کنم. می‌خواهم صبح با شاه ملاقات کنم.

صدرالاشراف قبول کرد و چند ساعت بعد تلفن کرد و وقت گرفت. با وی پیش شاه رفتیم. الآن تردید دارم خودش هم درجلسه حضورداشت یا خیر، ولی علی‌القاعده با هم بودند.

چون وقت ملاقاتهای رسمی نبود، شاه با لباس خواب آمد. ابتدا شاه از احوال آقای بروجردی پرسید. گفتم: آقا ناراحت هستند. شاه گفت: بله، طبیعی است دیگر، ایشان پیرمرد است و سنّشان بالاست! گفتم: نه، غیر ازاین هم ایشان ناراحت هستند. شاه که می‌دانست، غرض ازاین ملاقات چیست و نمی‌خواست زمینهٔ مساعدی برای طرح خواستهٔ آقای بروجردی فراهم شود، گفت: خُب بله، مشاغل زیاد هم خسته‌کننده است و ما هم گاهی براثرکثرت کارناراحت می‌شویم. گفتم: نه، اصولاً ایشان ناراحت‌اند. شاه گفت: آقا ازچه ناراحت هستند؟ گفتم: آقا اطلاع پیداکرده‌اند که امروز قرار است مراسم آتش‌بازی برگزار شود و اعلی‌حضرت هم قرار است درآن شرکت کند. شاه گفت: اینکه چیز مهمی نیست. آتش که چیز خاصی نیست. آقا برای چه ناراحت است؟ حاج احمد می‌گفت: وقتی دیدم شاه دارد مسامحه می‌کند و زیر بار فرمایش آقای بروجردی نمی‌رود گفتم: آیةالله

→ رابط میان آقای بروجردی و شاه بودند. صدرالاشراف آدم فاضلی بود و روزهای جمعه روضه داشت و علما در روضه او شرکت می‌کردند. قائم مقام نیز سابقاً طلبه بود و تا آخرهم روضه داشت و علما و شخصیت‌ها در روضه‌اش شرکت می‌کردند. وی ساکن تهران و محترم و مقبول طرفین بود. (ش)

ازاین ناراحت است که آتشی که بیش از۱۳۰۰ سال قبل به دست پیغمبراکرم ﷺ خاموش شده، مبادا منعکس شود که به دست اعلاحضرت روشن گشته! شاه قدری تأمّل کرد و به شخصی که آنجا بود گفت: بگویید من نمی‌آیم! قدری گذشت، شاه مجدّداً گفت: بگویید تعطیل شود!!

غرض اینکه حاج احمد آدم باهوشی بود و می‌دانست چگونه مقصود آقای بروجردی را منتقل کند.

حاج احمد هیچ مالی نداشت و با اینکه بعد ازوفات آقای بروجردی می‌توانست از موقعیت و جایگاه خویش بهره ببرد، چنین نکرد. پسرش هم که داماد همشیره ما شده بود، برای تهیهٔ منزل دچارمشکل بود. بعدها هم درستی حاج احمد برای اشخاص روشن شد[۱].

(جمادی الآخرة ۱۴۳۳)

«هذا ممّا لا غبار علیه»

زمانی که من دردرس آقای بروجردی شرکت می‌کردم، شیخی دردرس ایشان شرکت می‌کرد که به خودش خیلی معجب و معتقد بود. وی روزی مطلبی نوشته و به آقای بروجردی داده بود تا ایشان ملاحظه کند. آقای بروجردی پس ازملاحظه، درجلسه درس فرمود: آقایی مطلبی نوشته و دربارهٔ آن چنین نوشته است: «... وهذا ممّا لا غبارعلیه» ولی غبارکه سهل است، خروارها خاک روی آن بود!

(دهه دوم محرم ۱۴۳۵)

---

۱. حاج احمد با وفات آقای بروجردی خیلی ضربه روحی خورد و پس از مدت کوتاهی بالای پشت بام سکته کرد و از دنیا رفت. رحمة الله علیه. (ش)

۷۵
حاج میرزا محمود آشتیانی قدس سره (م۱۳۸۲)

تقریرات درس حاج شیخ

حاج میرزا محمود آشتیانی نوهٔ حاج میرزا حسن آشتیانی و أعلم[۱] شاگردان آقای نائینی، آدم فوق‌العاده‌ای بود. وی بعداً به قم آمد و شاگرد آقای حاج شیخ شد. آمیرزا محمود تقریرات درس نکاح آقای حاج شیخ را نوشته است. این تقریرات خیلی پخته و عبائرش بدون حشو و زوائد است و پیداست که بر مباحث کاملاً مسلط است.

قسمتی از بحث «صلاة مسافرٍ» کتاب صلاة آقای حاج شیخ گم شد. حاج میرزا مهدی بروجردی برای تکمیل آن، تقریرات شاگردان معتنابه حاج شیخ را گرفت و به حاج شیخ داد تا وی از روی آن، قسمت گم شده را بازنویسی کند. مرحوم حاج آقای والد می‌گفت: نوشته‌های من را هم گرفتند. آقای حاج شیخ تقریرات حاج میرزا محمود را بر همه ترجیح داد.

از آقای حاج آقا مرتضی حائری یا آقای داماد شنیدم که آقای حاج شیخ گفته بود: حاج میرزا محمود بهتر از آن چیزی که نوشته بودم یا گفته‌ام، نوشته است. مرحوم حاج شیخ

---

۱. آقای ترابی خراسانی از آشیخ موسی خونساری نقل می‌کرد که آمیرزا محمود وقتی در درس میرزای نائینی شرکت می‌کرد اعلم شاگردان بود.

درالفاظ حاج میرزا محمود تصرّف نکرد وفقط ترتیب مطالب اورا تغییرداد تا با مطالب کتاب، مسانخ شود. لذا قسمتی از «صلاة مسافر» آقای حاج شیخ به قلم حاج میرزا محمود است. بر خلاف تقریرات آقای آشیخ محمدعلی اراکی که آقای حاج آقا مرتضی می‌گفت: پدرم پیوسته روی مطالب آن خط می‌کشید.

تعبیر «آیة الله»

آقای خمینی به ندرت برای معاصرین تعبیر «آیة اللـه» می‌نوشت. یکی ازموارد نادردر جواب آقای حکیم بود که ازاین تعبیراستفاده کرد.[۱] یکی دیگرازآن موارد پیام تسلیت وفات حاج میرزا محمود بود که به آمیرزا محمدباقرآشتیانی ازعلمای درجه اول تهران و عموزاده حاج میرزا محمود نوشت. وی درآن پیام ازآمیرزا محمود با تعبیر «مرحوم آیةاللـه آقای حاج میرزا محمود آشتیانی (رضوان الله تعالی علیه)» یادکرده است.[۲]

کلیددار حرم

آمیرزا محمود فیلسوف و جامع معقول و منقول بود. کسی از حاج میرزا مهدی آشتیانی

---

۱. موضوع این تلگراف، تشکرازهمدردی آیة اللـه حکیم پس ازحمله مزدوران شاه به مدرسه فیضیه بود که در تاریخ ۱۳۴۲/۱/۲۳ ش برابربا ۱۷ ذی القعده ۱۳۸۲ ق درقم نوشته‌اند. این تلگراف با این تعبیرآغازمی‌شود: «نجف، حضرت آیة الله حکیم (دامت برکاته وعلت کلمته)». (رك: صحیفه امام، ج ۱، ص ۱۸۲).
مورد دیگرمرحوم آیةاللـه حاج‌آقا علی صافی گلپایگانی است که امام در۱۴/ج۸۵/۲ در تلگرافی از نجف نوشتند: «حضرت آیةاللـه حاج‌آقا علی صافی، از الطاف کریمهٔ جناب‌عالی و حضرت‌آقای اخوی متشکّرم» (رك: صحیفهٔ امام، ج۱، ص ۴۴۵).

۲. پیام تسلیت امام خمینی که در صحیفه امام (ج ۱۳، ص ۲۵۹) آمده، این است:
بسم الله الرحمن الرحیم
حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای حاج میرزا محمدباقرآشتیانی (دامت برکاته)
خبرضایعه اسف انگیزرحلت مرحوم آیة اللـه آقای حاج میرزا محمود آشتیانی (رضوان اللـه تعالی علیه)موجب تأسف و تأثرگردید. زحمات آن مرحوم در خدمت به فقه اسلام و تألیفات ارزنده معظم لـه، خدمتی بزرگ و جاودانی به حوزه‌های علمیه است. از خداوند تعالی رحمت برای آن بزرگوار عظیم الشأن و صبرو شکیبایی برای فامیل معظم و خصوص جنابعالی خواستار است.
والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته
روح الله الموسوی الخمینی

نقل می‌کرد: حاج میرزا محمود اعلم اولاد میرزای آشتیانی بود. حاج میرزا مهدی نوه دختری میرزا حسن آشتیانی و آمیرزا محمود نوه پسری میرزای آشتیانی بود. آمیرزا محمود در اواخر عمر در تهران منزوی بود. وی مثل پدرش آشیخ مرتضی آشتیانی گویا کلیددار حرم حضرت امام رضا علیه‌السلام بود.

وقتی از بالاسر حضرت وارد حرم می‌شوید، متصل به در، یك طرف، قبر مرحوم شیخ علی‌اکبر نهاوندی و در طرف دیگر قبر آشیخ مرتضی آشتیانی است و چون آمیرزا محمود هم کلیددار بود، قاعدةً باید آنجا دفن شده باشد. **(اواخر ذی الحجه ۱۴۳۳)**

۷۶
سیدعبدالهادی شیرازی قدس‌سره (م ۱۳۸۲)

تلطّف میرزا

آقای آسید عبدالهادی شیرازی متولد ۱۳۰۵ وآقای حکیم متولد ۱۳۰۶ است. آسید عبدالهادی، میرزای بزرگ را دیده بود و درخاطر داشت. موقع وفات میرزا، آسید عبدالهادی هفت ساله بود. میرزا به آسید عبدالهادی عنایت خاصی داشت، چون با میرزا منسوب وپدرش آسید اسماعیل پسرعموی میرزا و میرزا با همشیره وی ازدواج کرده بود. میرزا به آسید اسماعیل توجه ویژه‌ای داشت واورا برای مرجعیت پس ازخود تعیین کرده بود، ولی درسنهٔ ۱۳۰۵ که آقای آسید عبدالهادی درهمان سال به دنیا آمد، آسید اسماعیل ازدنیا رفت. به همین جهت میرزا به آسید عبدالهادی عنایت ویژه‌ای داشت وبه اوخیلی تلطّف می‌کرد. آسید عبدالهادی یادش می‌آمد که میرزا اورا بغل می‌کرد وروی زانومی‌نشاند وبه او تلطّف می‌کرد.

(شب یازدهم محرم ۱۴۳۴ در مجلس روضه)

مقایسه دروس نجف

دیدم آسید عبدالهادی مسأله‌ای از صلاة (که اگر سر مصلّی به محلّ سجده برخورد کند و بی‌اختیار بلند شود) را بحث و در آن وجوه مختلفی طرح کرد. به مستمسك آقای حکیم مراجعه کردم، دیدم ایشان دو سه کلمه دربارهٔ آن نوشته است.

البته فقه آسید عبدالهادی منظّم نبود، چون چشمش نمی‌دید و مطالعه نمی‌کرد. علاوه بر آنکه ذهنش جوّال بود. (شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)

تفاوت روحیه

آقای آسید عبدالهادی شیرازی اطرافیان خیلی صالحی داشت ولی استثناءً افرادی نیز بودند که مورد قبول نبودند. آقای حاج آقا نصرالله شاه‌آبادی کسی را نام برد وگفت: یك وقت آن شخص خدمت آسید عبدالهادی آمد و با خنده گفت: آسید محمود شاهرودی این ماه نتوانسته شهریه بدهد. آسید عبدالهادی ناراحت شد و اشك در چشمانش حلقه زد و دست به دعا برداشت وگفت: خدایا! آبروی این سید بزرگوار را حفظ کن! به فرزندش آسید محمدعلی روکرد وگفت: آسید محمدعلی، اگر پولی داریم، تقدیم آقا بکن تا این ماه بتواند شهریه‌اش را بدهد[1].

حاج آقا نصرالله می‌گفت: من به آن شخص روکردم وگفتم: ببین تفاوت روحیهٔ تو با آسید عبدالهادی چقدر است! او برای این قضیه گریه‌اش گرفت ولی تو خندیدی.

اینجا تردید دارم حاج آقا نصرالله این عبارت اخیر را به خود آن شخص گفت یا می‌گفت: با خودم گفتم. (۱۳۸۷/۷/۲۷ ش)

---

۱. آسیدعبدالهادی انصافاً از نظر علمی خیلی ممتاز، وآقازاده و از بیت معروفی بود. پدرش آسیداسماعیل شیرازی شاعر، اهل ذوق و ادیب بود. آسیدمحمود شاهرودی هم ازعلمای درجه اول بود. آسیدعبدالهادی وآسیدمحمود هر دو بر عروه حاشیه دارند. آسیدعبدالهادی حاشیه‌هایی چندکلمه‌ای ولی بسیار پخته وجالب دارد امّا آسیدمحمود گاهی نیم صفحه حاشیه نوشته ومحصلش همان چند کلمه است. (ش)

عقل و تدبیر

شیخ علی کاشف‌الغطاء داماد شیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء شخص فاضلی بود اما کج‌روی داشت. وی با شیوعی‌ها (= کمونیست‌ها) ارتباط برقرارکرد وآنها هم ازاو سوء استفاده کردند. ازاین روآقای حکیم با وی مخالف بود، چون آقای حکیم با شیوعیها مبارزه می‌کرد. حیف شد با اینکه هم فاضل بود وهم ازخانواده‌ای بزرگ، سرانجام خوبی پیدا نکرد.

ازآقای سید محمدعلی ابطحی یا دیگری شنیدم: قرارشده بود شیخ علی نزد آسید عبدالهادی توبه کند وارتباطش با شیوعیها را به هم بزند. آسید عبدالهادی گفته بود: اگر مرادش توبه واقعی است، پیش خود وخدایش توبه کند، کافی است؛ اما ازجهت تشریفات ظاهری، این قضیه مربوط به آقای حکیم است. آسید عبدالهادی به این فکربود که اگراوتوبه شیخ علی را بپذیرد ولی آقای حکیم نپذیرد، غائله جدیدی به‌وجود می‌آید. آسید عبدالهادی عاقل بود ونمی‌خواست دعوایی بین علما راه بیفتد وبا این روش روحانیت را حفظ کرد.

من شیخ علی را می‌شناختم،آن زمانی که ما درنجف بودیم این خبرها نبود وآدم روبه راهی بود وهیچ حرفی درباره وی نبود. وی وقتی به قم می‌آمد، به منزل آقای حاج آقا مرتضی حائری وارد می‌شد. تابستان هم که مهمان آقای آخوند درهمدان بودیم، اوهم درهمدان بود وصبحها با هم قدم می‌زدیم. **(دهه آخرماه رمضان ۱۴۳۳)**

شیوه درست درخواست

آقایی می‌خواست ازآقای آسید عبدالهادی اجازه اجتهاد بگیرد وازمن خواست نزد آقای آسید عبدالهادی شهادت بدهم وخواسته‌اش را مطرح کنم. می‌دانستم آقای آسید عبدالهادی موافقت نمی‌کند وانتظارهم نداشتم، ولی چون آن شخص ازمن توقع داشت، من نزد آسید عبدالهادی مطرح کردم وآسید عبدالهادی قبول نکرد.

اخوان مرعشی هردوداماد آسید عبدالهادی بودند. یکی ازآنها می‌گفت: آقای آسید

عبدالهادی می‌فرمود: آن جورکه فلانی درخواست می‌کرد، آن جور باید درخواست کرد. شما شلوغ می‌کنید. درستش آن جور است.

من این‌گونه به آقای آسید عبدالهادی عرض کردم: آقا، نظر مبارك راجع به عناوین ثانویه چیست؟ آقایی است مأمون الضرر و محتمل الخیر، او اجازه اجتهاد می‌خواهد. به عنوان اولی نمی‌شود گفت که او مجتهد است. آیا شما به عنوان ثانوی اجازه می‌دهید؟ آقای آسید عبدالهادی هم فرمود: نه من با عناوین ثانوی موافق نیستم.

آسید عبدالهادی از نحوه درخواست من خوشش آمده بود. **(شب عاشورا ۱۴۳۴)**

علّت نابینا شدن

مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی در سال ۱۳۸۲ از دنیا رفت. وقتی من در سال ۱۳۷۳ به نجف رفتم، ایشان نابینا بود. علّت به کلی نابینا شدن وی اشتباه پرفسور شمس بود. بسیاری از افرادی که چشمشان را از دست داده بودند، پزشکشان پرفسور شمس بود! که گویا دکتری او از فرانسه بوده است. برخی می‌گفتند: پرفسوری او مثل اجازهٔ اجتهاد برخی از این آقازاده‌ها است.[۱] **(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)**

وجوب اجتهاد

در رساله عملیهٔ مرحوم آسید عبدالهادی شیرازی آمده است: بعید نیست در این زمان اجتهاد وجوب عینی داشته باشد. این مسأله در آن زمان بود که اعلام نجف بودند، در این زمان که مجتهدین واقعی در حال انقراض‌اند، به طریق اولی وجوب دارد. اگر کسی استعداد اجتهاد داشته باشد، بر او لازم است که در این راه قدم بگذارد. چون «من به الکفایة» نیست.

(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)

---

۱. از آقای دکتر باستان که دکتر خوبی بود، شنیدم: تصدیق‌های دکتری لندن معتبر است، چون دقیق و روی ضابطه به اشخاص داده می‌شود، و به عنوان نمونه می‌گفت: دکتر علا جزء خرّیجین لندن و دکتری او معتبر است، و احتمالاً می‌گفت (تردید از اینجانب است) تصدیق‌های دکتری فرانسه چندان اعتبار ندارد. (ش)

۷۷

شیخ عبدالکریم زنجانی قدس سره (۱۳۸۸)

دفاع از آقای حکیم

شیخ عبدالکریم زنجانی (ساکن نجف) ملّا بود ولی سلیقه‌هایی داشت که بسیاری نمی‌پسندیدند. رابطه ایشان با آقای حکیم خیلی بد بود. مجلس فاتحه‌ای بود. من در آنجا حاضر بودم. آشیخ عبدالکریم وارد شد. آقای حکیم هم تشریف داشت. ایشان اصلاً تکان نخورد و اشخاص دیگر هم به تبعیت از آقای حکیم برای آشیخ عبدالکریم بلند نشدند. فقط آقای خویی برای ایشان بلند شد. علتش این بود که آقای خویی پیش آشیخ عبدالکریم منظومه خوانده بود. شنیدم بعد از وفات آشیخ عبد الکریم، نمازش را آقای خویی خوانده بود. همین آشیخ عبد الکریمی که با آقای حکیم خیلی شدید تنافی و تضادّ داشت و تعابیر تندی راجع به همدیگر داشتند، یك وقت تعدادی از شیوعیها نزد وی آمدند و از آقای حکیم بدگویی کردند. آقای آشیخ عبد الکریم با تعابیر بلندی از آقای حکیم تجلیل کرد و گفت: «او رئیس اسلام است». وقتی شیوعیها رفتند، آقای آشیخ عبدالکریم گفت: یك وقت اختلاف من با آسید محسن است که این در جای خودش محفوظ است ولی اینها با آقای حکیم

به‌سبب اصل اسلام مخالفت می‌کردند، دراینجا من وظیفه داشتم ازاین حیث از آقای حکیم دفاع کنم. (جمادی الأُولی ۱۴۳۲)

شفیتُ قلبك؟

آشیخ عبد الکریم زنجانی سخنورکم‌نظیروسریع‌الانتقال بود. گفتند: حاج شیخ مرتضی آشتیانی (پسربزرگ حاج میرزا حسن آشتیانی) به نجف آمده بود. وی آدم خیلی محترمی بود. او برای اشخاص بلند نمی‌شد. آشیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء وارد مجلس شد وحاج شیخ مرتضی برای اوهم بلند نشد. به طریق اولی برای آشیخ عبد الکریم هم بلند نشد. درضمن صحبتها آشیخ مرتضی گفت: (یا اینکه آشیخ عبد الکریم دربارهٔ وجه تسمیهٔ حاج شیخ مرتضی پرسیده بود وایشان پاسخ داد) من درسال وفات شیخ انصاری به دنیا آمدم، لذا پدرم به ملاحظه نام استادش نام من را «مرتضی» قرارداد.

آشیخ عبد الکریم گفت: خُب،این یك مشکلی را برای ما حل کرد. ماده تاریخ وفات شیخ را «ظهرالفساد» قرارداده‌اند با اینکه مناسب بود عباراتی چون «غاب العلم» و... برای تاریخ وفات وی انتخاب شود. الآن وجهش روشن شد.

سپس آشیخ عبد الکریم به آشیخ محمدحسین (که ازبلند نشدن حاج شیخ مرتضی ناراحت شده بود) خطاب کرد: شفیتُ قلبك؟! (جمادی الآخره ۱۴۳۲)

ملاقات با مرحوم سید

ازآقای آسید عبدالعزیزطباطبایی شنیدم: می‌خواستند درنجف خیابان بکشند. طبق نقشهٔ خیابان، قسمتی ازمدرسهٔ سید ازبین می‌رفت. با متصدّی مدرسه، حاج آقا باقر(نوهٔ مرحوم آسید محمدکاظم) پیش مرحوم کاشف‌الغطاء رفتیم وازایشان خواهش کردیم که اقدام کنند تا مدرسه محفوظ بماند. کاشف‌الغطاء گفت: من چند روزدیگربه کربلا می‌روم. وقتی مسؤولین برای دیدن من آمدند، من درآنجا مطلب را مطرح می‌کنم. ایشان همین کاررا انجام داد وآنها هم پذیرفتند. وقتی خیابان را احداث کردند، خیابان

را قدری منحرف کردند که محسوس نبود ولی با دقت معلوم می‌شود که خیابان، کج شده است و مدرسه سید از بین نرفت.

بعداً حاج آقا باقر، سوری داد و آقای آشیخ محمدحسین کاشف‌الغطاء را دعوت کرد. ما هم بودیم. منزل حاج آقا باقر همان منزل مرحوم آسید محمدکاظم بود. وقتی آقای کاشف‌الغطاء آمد، یاد زمان مرحوم آسید محمدکاظم افتاد که برای تصحیح عروه به آن منزل می‌آمد. سپس ایشان به تناسب مطلبی را نقل کرد. گفت:

ما خدمت مرحوم سید بودیم. طلبهٔ جوانی آمد وگفت: من با آقا عرض خصوصی دارم و چند دقیقه می‌خواهم خصوصی با آقا ملاقات کنم. مرحوم آسید محمدکاظم فرمود: من ازآقایان سرّی ندارم. آن طلبه گفت: من سرّ دارم. آسید محمدکاظم پذیرفت و به اتاق دیگری رفتند.

وقتی آن طلبه رفت، آسید محمدکاظم گفت: این یا مَلَك بود یا شیطان! حدّ وسط نداشت. من پرسیدم: آن شخص که بود؟ گفت: او آشیخ عبد الکریم زنجانی بود.

آشیخ عبدالکریم بعداً از مقرّبین مرحوم آسید محمدکاظم گردید. وی دارای بیان فوق‌العاده‌ای بود. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)**

ملاقات مرحوم والد

مرحوم آشیخ عبد الکریم زنجانی با حاج آقای والد آشنایی قدیمی داشت.

ایشان وقتی به قم آمد، می‌خواست به منزل حاج آقای والد وارد شود. حاج آقای والد به عللی موافقت نکردند. منتهی ایشان به حرم آمد و زیارت کرد و در بقعهٔ اتابکی یك ساعتی ماند و حاج آقای والد از او دیدن کرد و رفت. آقای خمینی کسی را فرستاده بود تا از ملاقات حاج آقای والد با آشیخ عبدالکریم مانع شود. چون آشیخ عبدالکریم با شاه مرتبط بود و سفرش به قم هم با تشریفات سلطنتی بود. گفتند: آقای خمینی در نجف از دو نفر بازدید نکرده بود: یکی از آنها آقای آشیخ عبد الکریم بود. آشیخ نصرالله خلخالی خیلی اصرار

داشت که آقای خمینی از ایشان بازدید کند ولی ایشان حاضر نشد. البته بعد از وفات آشیخ عبد الکریم معلوم شد که خیلی از قضاوتها در مورد ایشان صحیح نبود و در هنگام وفات از مادّیات هیچ نداشت. فقط کتاب داشت. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۲)**

دو صفت غیرقابل انکار

مرحوم آشیخ عبد الکریم زنجانی دو صفت خوبِ غیرقابل انکار داشت:

یکی اینکه راجع به تشیع و دفاع از مذهب خیلی تعصّب داشت و چون دارای بیان فوق‌العاده‌ای بود، بخوبی می‌توانست از مذهب دفاع کند و این کار از دست سایر آقایان برنمی‌آمد و تنها از ایشان و آشیخ محمدحسین کاشف الغطاء ساخته بود.

ویژگی دیگر ایشان این بود که در قضاء حوایج مؤمنین خیلی ساعی بود.

(جمادی الآخرة۱۴۳۲)

۷۸

سیدمحمدحسن الهی طباطبایی ﷺ (م ۱۳۸۸)

احضار ارواح

آقای آسید محمدحسن الهی اخوی آقای طباطبایی ، صاحب المیزان، خیلی متواضع، خاکی وبی‌ادّعا بود. شنیدم: ایشان درعرفان وفقه بربرادرش مقدم بود وآقای طباطبایی درفلسفه وتفسیربروی ترجیح داشت.

آقای حاج سید صدرالدین جزایری ازعلمای بزرگ تهران مطلبی دربارهٔ آقای الهی نقل می‌کرد که حدّ و حدود دقیق آن ازخاطرم رفته ولی قریب به این بود:

آقای الهی می‌گفت: زمانی که درتبریزبودم، شخصی نزد من آمد وازمن درس اسفار خواست. من قبول کردم ومدّتی به وی اسفاردرس می‌دادم. بعداً فهمیدم که اوازعلوم غریبه مطالبی می‌داند. آن شخص می‌گفت: من روح ارسطورا احضارکردم تا نزد اوفلسفه بخوانم ولی اوقبول نکرد. ازاوخواستم کسی را معرفی کند تا پیش اوفلسفه بخوانم. اوشما را معرفی کرد وکتاب اسفاررا هم اومعرفی کرد، لذا من با راهنمایی ارسطونزد شما آمدم و اسفاررا برای درس انتخاب کردم.

همچنین آقای الهی می‌گفت: من از طریق همان شاگرد برای ضعف مزاج وکسالتم خودم را به ابن‌سینا عرضه کردم تا او مرا معالجه کند. ابن‌سینا دستوری داد وآقای الهی مدّتی به آن دستورعمل کرد. سپس آقای الهی خودش را به محمد بن زکریای رازی عرضه کرد واو طب بوعلی را تخطئه کرد. ابن‌سینا و رازی هر دو فیلسوف و طبیب بودند ولی بوعلی درفلسفه مقدم بود ورازی در طب. یکی از مراجعه های آقای الهی برای کلّیِ ضعف مزاج ومراجعه دیگرش برای ناراحتی معده بود. درباره زکریای رازی به یاد دارم رازی گفته بود: مشکل شما کُند شدن خارهای معده است وبرای هضم غذا خوب عمل نمی‌کند وسبب ثقل سامعه هم می‌شود. سپس آقای الهی پرسیده بود: راه معالجه چیست؟ رازی گفته بود: شیرین‌بیان. ازآن به بعد آقای الهی شیرین‌بیان می‌خورد.

یك وقت آقای الهی احتمالاً ازطریق همان شاگرد، روح پدرش را احضارکرد ومتوجه شد پدرش ازبرادرش ـآقای طباطبایی ـگله‌مند است. ازسبب ناراحتی پرسید. پدرش گفت: چون اومرا درثواب تفسیرش شریک نکرده است.[1] مطلبی که من بی‌واسطه ازآقای

---

۱. مرحوم تهرانی در کتاب معاد شناسی (ج۱، ص۱۸۴ ـ ۱۸۸) همین قضیه را با این تفصیل از طریق علامه طباطبایی نقل کرده است:

«صاحب تفسیرالمیزان ... بیان فرمودند که: برادر من در تبریز شاگردی داشت که به او درس فلسفه می‌گفت و آن شاگرد احضار روح می‌نمود و برادر من توسط آن شاگرد با بسیاری از ارواح تماس پیدا می‌کرد. اجمال مطلب آن که: آن شاگرد قبل از آنکه با برادر من ربطی داشته باشد، میل کرده بود فلسفه بخواند و برای این منظور روح ارسطو را احضار نموده و از او تقاضای تدریس کرده بود. ارسطو در جواب گفته بود: کتاب اسفار ملاصدرا را بگیر و برو نزد آقای حاج سیدمحمدحسن الهی بخوان. این شاگرد یک کتاب اسفار ملا صدرا خریده و آمد نزد ایشان و پیغام ارسطو را (که حدود سه هزار سال پیش از این زندگی می‌کرده است) داد. ایشان در جواب می‌فرماید: من حاضرم، اشکالی ندارد.

روزها شاگرد به خدمت ایشان می‌آمد و درس می‌خواند و آن مرحوم می‌فرمود: ما به وسیله این شاگرد با بسیاری از ارواح ارتباط برقرار می‌کردیم و سؤالاتی می‌نمودیم و بعضی از سؤالات مشکله حکمت را از خود مؤلفین آنها می‌نمودیم. مثلاً مشکلاتی که در عبارات افلاطون حکیم داشتیم از خود او می‌پرسیدیم، مشکلات اسفار را از ملاصدرا سؤال می‌کردیم.

یک‌بار که با افلاطون تماس گرفته بودند، افلاطون گفته بود: شما قدر و قیمتِ خود را بدانید که در روی زمین «لا إله إلّا الله» می‌توانید بگویید. ما در زمانی بودیم که بت‌پرستی و وثنیّت آنقدر غلبه کرده ←

الهی شنیدم این است:

آقای حاج سید صدرالدین جزایری ازآقای الهی نقل کرده بود: من راجع به سماوات سبع وارضین سبع به وسیلهٔ همان شاگرد سؤال کردم. جواب این بود: نه اینکه هفت

بود که یک «لا إله إلّا الله» نمی‌توانستیم برزبان جاری کنیم. روح بسیاری از علما را حاضر کرده بود و مسائل عجیب و مشکلی از آنها سؤال کرده بود، به طوری که اصلاً خود آن شاگرد از آن موضوعات خبری نداشت. خود آن شاگرد که فعلاً شاگرد مکتب فلسفه است، مسائل غامضه‌ای را که آقای الهی از زبان شاگرد با معلّمین این فنّ از ارواح سؤال می‌کرد و جواب می‌گرفت، نمی‌فهمید و قوّه ادراک نداشت، ولی آقای الهی کاملاً می‌فهمید که آنها در زبان شاگرد چه می‌گویند.

می‌فرمود: ما روح بسیاری از علما را حاضر کردیم و سؤالاتی نمودیم مگرروح دو نفررا که نتوانستیم احضار کنیم: یکی روح مرحوم سید ابن طاوس و دیگری روح مرحوم سیدمهدی بحرالعلوم (رضوان الله علیهما) این دو نفر گفته بودند: ما وقف خدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام هستیم و ابداً مجالی برای پایین آمدن نداریم.

حضرت علامه طباطبایی (مدّ ظلّه) فرمودند: ازعجائب وغرائب این بود که وقتی، یک کاغذ ازتبریزاز ناحیهٔ برادرما به قم آمد ودرآن برادرما نوشته بود که این شاگرد، روح پدرما را احضارکرده وسؤالاتی نموده‌ایم وجوابهایی داده‌اند ودرضمن گویا ازشما گله داشته‌اند که درثواب این تفسیری که نوشته‌اید، ایشان را شریک نکرده‌اید، ایشان می‌فرمود: آن شاگرد ابداً مرا نمی‌شناخت وازتفسیرما اطلّاعی نداشت وبرادرما هم نامی ازمن درنزد اونبرده بود. این که من درثواب تفسیرْپدرم را شریک نکرده‌ام، غیرازمن وخدا کسی نمی‌دانست، حتّی برادرما هم بی‌اطّلاع بود، چون ازامورراجعه به قلب ونیّت بود. واینکه من درثواب آن پدرم را شریک نکرده بودم، نه ازجهت آن بود که می‌خواستم امساک کنم، بلکه آخرکارهای ما چه ارزش دارد که حالاپدرم را درآن سهیم کنم؟ من قابلیّتی برای خدمت خود نمی‌دیدم... . فرمودند: نامه برادرکه به من رسید، بسیارمنفعل وشرمنده شدم. گفتم: خدایا، اگراین تفسیرما درنزد تومورد قبول است وثوابی دارد، من ثواب آن را به روح پدرومادرم هدیه نمودم. هنوزاین مطلب را درپاسخ نامه برادربه تبریزنفرستاده بودم که بعد ازچند روزنامه‌ای ازبرادرم آمد که ما این باربا پدرصحبت کردیم، خوشحال بود وگفت: خدا عمرش بدهد، تأییدش کند، سیدمحمدحسین هدیه ما را فرستاد.

همچنین در مهرتابان (ص ۳۷۰) درباره احضار روح مرحوم قاضی (رحمه الله) توسط آن شاگرد و سؤال از «طی الارض» مطلبی نقل شده است».

مرحوم تهرانی در نور ملکوت قرآن (ج ۲، ص ۳۸۳، پانوشت) آن شاگرد را چنین معرّفی می‌کند: «نام ایشان آقای شیخ محمدعلی ارتقائی ملقّب به ادیب العلماء است و ما در رساله مهرتابان و در معادشناسی از ایشان تحت عنوان شاگرد آقاسید محمد حسن الهی تبریزی برادر مکرّم حضرت علامه طباطبایی نقل نموده‌ایم».

آسمان و هفت زمین یعنی چهارده موجود باشد، بلکه هشت موجود است: یکی زمین علی وجه الإطلاق و در طرف مقابل یکی آسمان علی وجه الإطلاق و ما بین آن دو، شش موجود است که هم آسمان است و هم زمین بالإضافه. من در قم از آقای الهی پرسیدم: شما این مطلب را از چه کسی پرسیدید؟ فرمود: از سلطان سنجر ماضی استاد شمس تبریزی! این را بلاواسطه از آقای الهی شنیدم و تا آن وقت نشنیده بودم سلطان سنجر ماضی استاد شمس تبریزی است. (ذی حجه ۱۴۳۲)

۷۹
سیدمحمد محقّق داماد ﷺ (م ۱۳۸۸)

قوت غالب

نـزد مرحـوم آقـای دامـاد درس صوم بحـث زکات فطـره می‌خواندیم. موضـوع بحث این بود که ملاك در پرداخت زکات فطره، قوت غالبِ شخص است یا قوت غالب بلد.

درس آقـای دامـاد تمـام شـده بود. من به ایشـان عرض کـردم قائل دیگری هم هسـت که مـلاك زکات فطـره را قوتِ غالـبِ شـخص درمـاه رمضـان می‌داند. ایشـان بـا تعجّب گفت: نشنیده‌ام. آقای جوادی آملی هم آنجا بود. گفتم: قاآنی می‌گوید:

اگـرزکات دهـی فطـرهٔ مـرا «مِـی» ده   که قوت غالـبِ من باده بوده دررمضان

آقای جوادی آملی ازاین تعبیراینجانب خیلی خوششآمده بود. **(جمادی الأولی ۱۴۳۱)**

درس مرحوم آقای داماد

مـن حـدود ۲۱ سـال دردرس فقه آقای داماد شـرکت کردم. سـه چهارسـال هـم دردرس خـارج اصـول ایشـان شـرکت کـردم. یکـی دوسـال هـم دردرس کفایهٔ‌ایشـان شـرکت کـردم کـه اسـم سـطح داشـت ولی فـی الواقـع خـارج بـود. درآن درس آقا موسـی صدرهم شـرکت می‌کـرد. بـه یاد دارم یك روز حسـاب کردم ما چهارده نفربودیم. شـاید با آقـای داماد چهارده

نفر می‌شدیم و همگی استاد و شاگرد سید بودیم و غیرسید در جمع ما نبود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

شاگردان درجه یك

دردرس مرحوم آقای داماد طلبه‌های ممتاز شرکت می‌کردند، علّتش ویژگیهایی بود که درخود مرحوم آقای داماد ودرسش بود: یکی اینکه رئیس نبود لذا مطامع غیرعلمی درمیان نبود تا شخص برای آنها دردرس وی حاضرشود. افراد صرفاًبرای استفاده علمی دردرس وی حاضرمی‌شدند. ازطرفی آقای داماد بیان خیلی روشنی نداشت وخیلی احتیاج به مقدمات مطویه داشت ولازم بود طلبه مقدمات دیگری برای فهم مطالب در ذهن داشته باشد. ازطرف دیگرمطالب ایشان نوعاً مشکل بود، چون دقیق‌النظربود. این ویژگیها سبب شده بودکه هرکسی صلاحیت شرکت دردرس آقای داماد را نداشته باشد. درمیان شاگردان درس آقای داماد، آقای بهشتی ازشاگردان درجه یك وی بود. آقای مطهری که قبل ازاودردرس آقای داماد شرکت می‌کرد، اوهم درجه یك بود. مشابه آنها خیلی‌کم بود. آسید موسی صدرهم درجه یك بود. (۱۴۲۸)

درس خارج

مرحوم آقای داماد خیلی جلوترازدورهٔ ما درس خارج داشت. من قسمتی ازدرس خارج دوره آقای منتظری وآقای مطهری را درك کردم. مرحوم آقای مطهری، آقای منتظری، آقای آشیخ اسدالله نوراللهی اصفهانی، آقای آشیخ علی‌اصغرشاهرودی (که بعداً به نجف مهاجرت کرده بود) درآن دوره شرکت می‌کردند. من مختصری با آنها درآن درس شرکت کردم.[1] ازآن دوره تقریراتی نوشته نشد. ازخود آقای منتظری شنیدم می‌گفت: اشکال کردن به مطالب آقای داماد مشکل بود، ولی اشکال کردن به آقای بروجردی وآقای خمینی مشکل نبود.

---

۱. موضوع این درس، خارج صلاة و خصوصی بود و در حجره آقای مطهری برگزار می‌شد. (ش)

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

در درس آقای داماد، آقای منتظری تند تند اشکال می‌کرد و آقای داماد همان موقع با همان جمله اوّل او را محکوم می‌کرد.[۱] آقای مطهری کم اشکال می‌کرد (شاید در هر جلسه یك اشکال مطرح می‌کرد) ولی مدّتی مقاومت می‌کرد و بعد تسلیم می‌شد. (۱۴۲۸)

ید بیضاء

تعبیر آقای مطهری درباره درس آقای داماد این بود: «راجع به فلسفه یا ادبیات نه، ولی راجع به فقه و اصول، ید بیضاء می‌کند».

قبل از آقای مطهری، مرحوم آقای حاج آقا مرتضی حائری ـ که در طبقه مقدّم بود ـ نزد آقای داماد درس خوانده بود. آقای بیگدلی ـ داماد ما ـ می‌گفت: من به حاج آقا مرتضی گفتم: بیشترین استفاده علمیتان از چه کسی بود؟ فرمود: از دو آسید محمد (یعنی آقای حجت و آقای داماد). البته آقای داماد هم شاگرد آقای حجّت و به ایشان خیلی معتقد بود. (۱۴۲۸)

تقریرات حجّ

وقتی آقای داماد کتاب حجّ را شروع کرد، آقای مکارم مقداری از آن درس را نوشت. آقای جوادی از ابتدای حج نبود. آقای جوادی در جلد اول تقریرات حج خیلی به مبانی آقای داماد مسلّط نبود. جلد سوم تقریرات ایشان، خیلی با جلد اول فرق دارد، علتش این بود که درس آقای داماد، به تعبیر آقای مطهری، مقدّمات مطویّه خیلی زیاد داشت و باید به مطالبی ضمیمه می‌شد تا مقصود وی روشن شود. اشخاصی که تازه به درس ایشان وارد می‌شدند، مطالب برایشان روشن نبود. نمی‌توان جلد اوّل تقریرات آقای جوادی را کاملاً بر طبق مبانی آقای داماد دانست، ولی جلدهای بعدی به ویژه جلد سوم را که آقای داماد هم ملاحظه کرده، بسیار خوب است. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. گاهی هم آقای داماد با ایشان برخورد تند علمی داشت. این درس مدّت کوتاهی ادامه داشت. بعداً درس عمومی شروع شد و من در آن شرکت کردم که در آن درس آقای بهشتی هم ضمیمه شد. (ش)
(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

اعجاب از تدریس

آقای منتظری می‌گفت: یك وقت یکی از علمای اصفهان به حجره من آمد و به من گفت: شما پیش چه کسی درس می‌خوانید؟ گفتم: آقای داماد. او چون آقای داماد را نمی‌شناخت، گفت: بعضی از افرادِ مبتدی برای اینکه استاد شوند، شاگردانی می‌گیرند تا رشد کنند و کم کم کامل شوند. می خواست بگوید که انتخاب شما درست نیست و آقای داماد مبتدی است. اتفاقاً آن روز آقای داماد، خیلی خوب درس گفت و آن آقا هم که در درس حاضر بود، خیلی اعجاب کرد. بعد هم در درس آقایان دیگر شرکت کرده و مراتب فضل آقای داماد برای وی روشن شده بود. دوباره آن آقا پیش من آمد و گفت: این استاد شما خیلی خوب بود و اظهار شگفتی کرد.

از آن به بعد من مشخِّصِ مراتب علمی اشخاص برای او شده بودم و پیش من می‌آمد و از من در این‌باره سؤال می‌کرد. **(ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

مو شکافی

بیان مرحوم آقای داماد خوب نبود ولی دقّت نظر داشت و در ریزه‌کاری مطالب خیلی خوب بود.

از آقای حاج آقا رضا زنجانی شنیدم: در درس آقای حاج شیخ دو نفر تبرّز خاصّی داشتند: یکی آقای شریعتمداری و دیگری آقای داماد. آقای داماد ادقّ نظراً بود و آقای شریعتمداری خوش سلیقه‌تر.

(دهه آخر ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۸۰
شیخ محمد محقّقی رشتی قدس سره (م ۱۳۸۹)

تدریس دروس جدید در فیضیه

مرحوم آقای محققی اهل رشت بود. و تحصیلات جدید داشت. آدم خوب و متدینی بود. وی مدّتی در مدرسه فیضیه دروس متفرّقه جدید مثل فیزیک، شیمی و... تدریس می‌کرد تا معلومات جدید طلبه‌ها زیاد شود. من مدّت کوتاهی در درس ایشان شرکت کردم. آقای آشیخ عبد الجواد سدهی جبل عاملی - استاد شرح لمعهٔ ما - هم در درس محققی شرکت می‌کرد.[1]

بعداً آقای بروجردی ایشان را به آلمان فرستاد تا در مسجدی که آقای بروجردی تأسیس کرده بود، مشغول تبلیغ شود. بعد از آقای محققی، مرحوم آقای بهشتی به آلمان رفت. آقای محققی در مرتبهٔ علمی آقای بهشتی و مجتهد نبود. **(جمادی الآخره ۱۴۳۲)**

---

۱. آقای بروجردی مدرسه‌ای در کرمانشاه ساخت و آقای آشیخ عبدالجواد، آقای اشرفی اصفهانی و آقای امام سدهی را برای رسیدگی به امور مدرسه به آنجا فرستاد. آقای امام سدهی شبها در آنجا امامت می‌کرد، آقای آشیخ عبدالجواد - احتمالاً - ظهرها و آقای اشرفی هم صبحها. (ش)

اثر آیة الکرسی

از مرحوم آقای محققی این قضیه را شنیدم، می‌گفت:

در مشهد شخصی بود به نام گُلکار که علم تنویم داشت.[۱] من و فیض گنابادی[۲] نزد گلکار علم تنویم یاد می‌گرفتیم. وی به ما دستوراتی داد تا عمل کنیم ولی ما موفق نشدیم به دستورات او به طور کامل عمل کنیم و به او گفتیم که عمل کردیم ولی مفید واقع نشد. گلکار خواست ما را امتحان کند تا به ما بگوید چه دستوری را ناقص انجام داده‌ایم. لذا خواست شخصی را بخواباند تا از او در این باب سؤال کند ولی هر کار کرد، موفق نشد. گلکار اوقاتش تلخ شد و جلسه را ترك کرد. وقتی گلکار بیرون رفت، فیض از بالای پشت بام آمد وگفت: پدرش را درآوردم. گفتم: چطور؟ گفت: من اصلاً به دستور او عمل نکرده بودم. دیدم اگر بفهمد با این همه زحمتی که او کشیده، ما به دستوراتش عمل نکرده‌ایم، آبروی ما می‌رود. لذا کاری کردم که موفق نشود. گفتم: چه کار کردی که او موفق نشد؟ گفت: من از خود گلکار جریانی دیده بودم، از همان استفاده کردم. یك وقت چمدان دو برادر سید گم شد. گلکار برادر کوچکتر را خواباند تا از وی بپرسد چه کسی چمدان را برده است. برادر بزرگتر به وحشت افتاد و ترسید برادرش بمیرد و بیدار نشود، لذا شروع کرد به خواندن «آیة الکرسی». برادر کوچکتر بیدار شد و گلکار هر کار کرد که دوباره او را بخواباند، موفق نشد. فهمیدم که خواندن آیة الکرسی سبب خنثی کردن تنویم می‌شود. من هم بالای پشت بام رفتم و آیة الکرسی خواندم و نگذاشتم گلکار موفق شود. **(شوال ۱۴۳۲)**

---

۱. نام گلکار را از آقای آیة الله‌زاده مازندرانی هم شنیدم. آقای آیة الله‌زاده درباره گلکار قضایایی نقل می‌کرد و می‌گفت: یك بار گلکار پیش من آمد و من او را امتحان کردم. (ش)

۲. وی سابقه نجف داشت ولی بعداً ساکن مشهد شد. (ش)

۸۱
سیدمحسن حکیم قدّس سرّه (م ۱۳۹۰)

حقائق الأُصول

وقتـی بـه نجـف رفتم، مرحوم آقای حکیم برای دیدن تشـریف آورد. ایشـان سؤالی کرد و من نخواستم دروغ بگویم. ایشان پرسید: حقائق الأُصول ما درقم جا افتاده است یا نه؟ من عرض کردم: مستمسك قویتراز حقائق است. ایشان وقتی دید از حقائق استقبال نکردم، با اینکه گاهی آن را به اشخاص هدیه می‌کرد، به من هدیه نکرد!

رابطهٔ مرحوم والد با آقای حکیم

شاید مرحوم حاج آقای والد آقای حکیم را ندیده بود ولی به آقای حکیم علاقه‌مند بود، چون شـنیده بود که ایشـان خیلی مدبّروعاقل وملّا وبرای اداره مسلمین مدیرخوبی است. حـاج آقـا ابراهیـم ـ اخـوی مـا ـ می‌گفـت: من خدمـت آقای حکیـم رفتم. وقتی خواسـتم با ایشان خداحافظی کنم، آقای حکیم فرمود: «من برای شما دعا می‌کنم به شرطی که سلام ما را به آقای اخوی برسـانی». تا این راگفت، متوجّه شـد که حاج آقای والد را نام نبرده اسـت، فوراً استدراك کرد وفرمود: «آقای بزرگ که جای خودشان»!

(صفر ۱۴۳۲)

شمّ الفقاهة

درمقایسهٔ آقای آسید عبدالهادی شیرازی وآقای حکیم من آسید عبدالهادی را ازنظر سعهٔ ذهن ترجیح می‌دادم. درمقایسهٔ آقای حکیم با آقای خویی اوایل من به آقای خویی ارجاع می‌دادم ولی بعد شمّ الفقاههٔ آقای حکیم به نظرم بهترآمد، ولوآقای خویی ازنظر ذکاء وسرعت انتقال ترجیح داشت. البته ترجیح میان این دوعَلَم مشکل است. علّت اینکه من درابتدا به آقای خویی ارجاع می‌دادم،این بود که عده‌ای چون آسید محمدباقر صدر، آقای خویی را مقدّم می‌دانستند. (ربیع الآخر۱۴۳۲)

مطایبه‌ای از درس آیة الله حکیم

آقای لواسانی نقل می‌کرد: دردرس آقای حکیم بودیم. بحث دربارهٔ پرستوبود که آیا خون جهنده دارد یا ندارد. آقای حکیم فرمود: ندارد، درمنزل ما پرستوبود ومن سرش را بریدم وخون جهنده نداشت. سیدی ـکه الآن ازدنیا رفته است ـ دردرس حاضربود. به آقای حکیم گفت: آقا، آن پرستوازخارج به منزل شما آمده بود، یا درمنزل شما زندگی می‌کرد؟ آقای حکیم فرمود: همانجا بود. آن سید گفت: آقا، حیوان چیزی گیرش نمی‌آمد تا خون تولید بشود! آقای حکیم گفت: لا إله إلّا الله! (ربیع الآخر۱۴۳۱)

تطوّرات مرجعیت در سده اخیر

پس ازوفات میرزای شیرازی، آسید محمد فشارکی زیربارمرجعیت نرفت. ابتدا مرجعیت به آسید اسماعیل صدروآمیرزا محمدتقی شیرازی رسید وچون میان مریدانشان اختلاف شدیدی پیدا شد، آن دوبزرگوارکه مُعْرِض ازریاست بودند، تصمیم گرفتند برای پایان یافتن این اختلاف ازمرجعیت فاصله بگیرند، لذا آسید اسماعیل ازسامرا به کربلا رفت. وقتی آن دوازمرجعیت کناررفتند، مرجعیت به نجف منتقل شد. وچون درفارسها مرحوم آخوند خراسانی برمرحوم آسید محمدکاظم یزدی نسبتاً تقدم داشت، ودرعربها آشیخ محمد طه عرب ودرترکها حاج شیخ حسن مامقانی وفاضل شربیانی مقدم بودند، آنها به مرجعیت عمده رسیدند.

به فاصله کمی فاضل شربیانی، سپس حاج شیخ حسن مامقانی و بعد از وی شیخ محمد طه عرب از دنیا رفتند و مرجعیت عمده به مرحوم آخوند و حاج میرزا حسین خلیلی رسید. وقتی حاج میرزا حسین از دنیا رفت، مرجعیت مرحوم آخوند گسترده‌تر شد. وقتی مشروطیت شکست خورد، مرحوم آخوند به انزوا کشیده شد و مرحوم آسید محمدکاظم یزدی ترقّی کرد و مرجعیتش فراگیر شد و وقتی آخوند وفات کرد، مرحوم آسید محمد کاظم تقریباً مرجع وحید شد. البته آمیرزا محمدتقی وآسید اسماعیل بودند ولی چون از ریاست مُعْرِض و در نجف نیز نبودند، مرجعیتشان تحت الشعاع مرجعیت آسید محمد کاظم بود. وقتی آسید محمد کاظم از دنیا رفت،آمیرزا محمدتقی شیرازی به مرجعیت عمده رسید. در آن وقت وی وآسید اسماعیل مرجع بزرگ دیگر در کربلا ساکن بودند. وقتی این دو عالم وفات کردند،آقای شریعت اصفهانی مرجع شد، منتهی مرجعیتش بیش از چند ماه طول نکشید. پس از وفات او، آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری وآقای آسید ابوالحسن اصفهانی وآقای نائینی به مرجعیت رسیدند. آسید محمد فیروزآبادی هم مرجع بود ولی تحت الشعاع آنها بود. در عربها هم آشیخ احمد کاشف‌الغطاء و شیخ علی جواهری نوه صاحب جواهر مرجع شدند. آشیخ علی زود از دنیا رفت و بیشتر عربها به آسید ابوالحسن رجوع کردند. شنیدم ابتدا عربها از آسید ابوالحسن عدول و به شیخ علی جواهری رجوع می‌کردند ولی وقتی به فاصله کمی شیخ علی از دنیا رفت، قضیه عکس شد. شیخ احمد کاشف‌الغطاء نیز به شکل خاصّی[1] از صحنه مرجعیت کنار زده شد و در عراق مرجعیت آقای آسید ابوالحسن وآقای نائینی فراگیر شد. در کربلا آقای نائینی بیشتر مقلد داشت ولی در مجموع آقای آسید ابوالحسن در عراق مقلد بیشتری داشت. در ایران آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری مرجع عام بود[2] وآقای آسید ابوالحسن و در مرتبه بعد آقای نائینی هم

---

۱. در مقالهٔ «آیة الله سید محمدکاظم یزدی» با عنوان «اغراض سیاسی» (در کتاب شیعه، شماره۴، ص۱۴) تفصیل این قضیه نقل شد.

۲. مرحوم آقای حاج شیخ تقریباً در اصفهان مقلّد نداشت. علتش اصفهانی بودن آسید ابوالحسن نبود بلکه دلیل دیگری داشت. تفصیل این قضیه در جلد دوم جرعه‌ای از دریا (ص ۴۹۷ ـ ۴۹۸) گذشت. (ش)

مقلّد داشتند. وقتی در سال ۱۳۵۵ آقای نائینی و آقای حاج شیخ از دنیا رفتند، آقای آسید ابوالحسن تقریباً مرجع منحصر شد. آقای بروجردی هم در منطقه لرستان مرجع بود.

پس از وفات آسید ابوالحسن آقای حاج آقا حسین قمی و آقای بروجردی مرجع عام شدند، ولی مرجعیت حاج آقا حسین سه ماه بیشتر طول نکشید و پس از وفات وی مرجعیتِ منحصر تقریباً از آنِ آقای بروجردی شد. البته آقای حجّت در ترکها مرجعیت داشت و شاید اکثر ترکها از وی تقلید می‌کردند. آقای حکیم و آقای آسید عبدالهادی شیرازی نیز مقلّد داشتند ولی مقلّدین آقای حکیم بیش از مقلّدین آسید عبدالهادی بودند. البته بعداً مرجعیت آقای آسید عبدالهادی بر آقای حکیم ترجیح پیدا کرد. آقای آسید عبدالهادی در میان خواص خیلی مورد قبول بود ولی در میان عربها مرجعیت مشتهری نداشت، ولی آقای حکیم در مرتبه بعد از آقای بروجردی بیشتر مقلد داشت. وقتی آقای بروجردی از دنیا رفت، متوقّع بود که مرجعیت عام به آقای حکیم برسد ولی برخلاف تصوّر، مرجعیت مهم در نجف به آسید عبدالهادی منتقل شد. آقای مجتهدی تبریزی از یکی از منبریهای تبریز نقل می‌کرد: من در روز عید غدیر به منزل آقای حکیم رفتم ولی چندان خبری نبود. به منزل آقای آسید عبدالهادی رفتم دیدم کمّاً و کیفاً مجلس آنجا مهمتر است و فحول علمای نجف در آنجا شرکت دارند. آسید عبدالهادی در آن مدت کوتاه که شاید یك سال و دو ماه طول کشید، تقدم چشمگیری بر آقای حکیم پیدا کرد. یکی از عواملی که در افول آقای حکیم بی‌تأثیر نبود، تلگراف تسلیت محمدرضا شاه به آقای حکیم بود. این تلگراف به موقف آقای حکیم در میان مردم ایران ضربه زد و با اینکه آقای حکیم فقیه مدبّر عاقلی بود و آقای آسید عبدالهادی نابینا شده بود، معذلك تقدم چشمگیری بر آقای حکیم پیدا کرد.

شخصی می‌گفت: وقتی آقای بروجردی از دنیا رفت، در مدرسه آقای بروجردی در نجف مجلس فاتحه‌ای برگزار شد. همه علما در آن مجلس شرکت کردند. آقای حکیم به صورت معمولی وارد مجلس شد و نشست. ولی وقتی آسید عبدالهادی وارد مدرسه آقای بروجردی شد، منقلب شد و گریهٔ شدیدی کرد و چون چشمش نمی‌دید، مدّتی طول کشید تا در جای

خودش بنشیند. درطول این مدّت تمام جمعیت به احترام وی سرپا ایستاده بودند، با اینکه او جمعیت را نمی‌دید. آن آقا می‌گفت: درآن جلسه اهل فنّ فهمیدند که مرجعیت ازآنِ که خواهد بود و پیدا بود که همه علما به آسید عبدالهادی توجه دارند. بعد ازرحلت آقای آسید عبدالهادی مرجعیت ازآنِ آقای حکیم شد. آقای حکیم وآقای شریعتمداری ازنظر تعداد مقلدین بر دیگران تقدم داشتند. اکثریت ترکها مقلد آقای شریعتمداری وکمی از ترکها ونیزکمی ازفارسها مقلد آقای حکیم وآقای خویی بودند. درمنطقه آذربایجان آقای شریعتمداری وآقای خویی مقلد داشتند ولی درغیرآذربایجان وغیرایران مرجع عمده آقای حکیم بود.[1] آقای شریعتمداری هم به همین نکته توجّه داشت، چون وقتی آقای حکیم به علمای ایران تلگراف کرد وازآنها خواست که به نجف بیایند تا درموضوع شاه تصمیم بگیرند، آنها عذرخواهی کرده بودند که شرایط ما اجازه نمی‌دهد ما ازایران حرکت کنیم. آقای حکیم درآن تلگراف ازآقای شریعتمداری وآقای گلپایگانی وآقای خمینی با تعبیر «آیة الله» نام برده بود وآقای خمینی وآقای گلپایگانی نیزدرجواب با همان تعبیرپاسخ گفته بودند ولی آقای شریعتمداری با تعبیر«آیة الله العظمی» ازآقای حکیم یادکرده بود. بعضی ازاصحاب ایشان عرض کردند که شما چرا ازاین تعبیراستفاده می‌کنید درحالی که ایشان چنین تعبیری درباره شما به کارنبرده‌اند؟ آقای شریعتمداری پاسخ داده بود: چون آقای حکیم اثباتاً برما مقدم است. ما درایران درمرجعیت با اومشارکت داریم ولی درغیر ایران، مرجعیتِ منحصرازآنِ اوست وباید اینها رعایت شود. امّا ثبوتاً آقای شریعتمداری ازنظرسرعت انتقال واطلاع براشباه ونظائروفهم عرفی براقران تقدم داشت وآقای حکیم هم دراصول وبعضی ازمباحث صناعی فقه برآقای شریعتمداری ترجیح داشت. دراصول خیلیها برآقای شریعتمداری مقدم بودند. درمکتوب، حاشیهٔ آقای حکیم برحاشیهٔ آقای شریعتمداری مقدم وآقای شریعتمداری درخیلی ازموارد ازمستمسك آقای حکیم بهره برده است.

(شب عاشورا ۱۴۳۴)

---

۱. آیة الله سید احمد خسروشاهی (برادر سید هادی خسروشاهی) پس از رحلت آیة الله بروجردی، آیة‌الله حکیم را برای مرجعیت شیعیان عرب‌زبان وآیة الله شریعتمداری را برای شیعیان غیرعرب‌زبان معرفی کرد.

وارستگی سید یوسف حکیم

آسید یوسف حکیم فرزند مرحوم حکیم از نظر علمی خیلی خوب بود. شنیدم پدرش به اجتهادش تصریح کرده بود. آسید یوسف از شاگردان بارز آقای حکیم بود. بعد از وفات آقای حکیم عربها «قَلَّدْنا السید یوسف، قَلَّدْنا السید یوسف» گویان برای تقلید از آسید یوسف هجوم آوردند، چون خیلی محبوب و ملّا بود و زمینهٔ کاملی برای مرجعیت داشت ولی او ایستادگی کرد و به آقای خویی ارجاع داد. حتّی برای تصرف در وجوهی که در دستش بود، از آقای خویی استجازه کرد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۸۲

حاج آقا حسن فرید اراکی قدس سره (م ۱۳۹۱)

شیخ حسن فرید گلپایگانی از رفقای مرحوم حاج آقای والد بود. ایشان با استعداد بود ولی پُرکار نبود.

برخلاف آشیخ حسن فرید گلپایگانی که خیلی پرکار نبود، حاج آقا حسن فرید اراکی در تلاش علمی خیلی مجدّ بود. به روضهٔ مرحوم آقای فاضل ـ والد آقای محمد آقا فاضل ـ می‌رفتیم. درراه من بحثی راجع به «شیء» در«کلّ شیء لك حلال» مطرح کردم. یك سال بعد ازآن ایشان به من فرمود: شما پارسال که به روضه می‌رفتیم، راجع به «کلّ شیء لك حلال» حرفی داشتید. الآن مباحثه ما به آنجا رسیده است!

وقتی بیماربود به عیادت ایشان رفتم. درهمان بیماری ازدنیا رفت. عبایش افتاده و بدون عبا بود. بعضی ازاشراف محسنیها هم آنجا بودند. من طلبه‌ای غیرمسن بودم. ایشان برای احترامم فوراً بلند شد وعبایش را پوشید. ایشان ازطلبه درسخوان خوشش می‌آمد. من توقّع نداشتم که درحال ناخوشی بلند شود وعبا بپوشد وتشریفات قائل شود.

ایشان فرمود: قدری پیش از اینکه شما عیادت کنید، آقای حاج سید احمد خوانساری اینجا تشریف داشت و فلان فرع مطرح شد. نظر شما چیست؟

قطع علاقه از دنیا

حاج آقا حسن می‌فرمود: صاحب جواهر نذر کرده بود، خداوند به او سلامتی بدهد تا جواهر را بنویسد و بعد از آن اگر خدا خواست از دنیا برود. صاحب جواهر می‌فرمود: درخواست من مستجاب شد، ولی من نمی‌خواهم بمیرم. لذا ایشان یك ورق از جواهر را گرو نگه داشت. بعد از چند سال صاحب جواهر گفت: مثل اینکه من رفتنی هستم چون دیگر هیچ تعلّقی به دنیا ندارم. سپس آن یك ورق را نوشت و بعد از مدّتی کوتاه از دنیا رفت.

حاج آقا حسن در ادامه فرمود: من الآن همان حالت را دارم. ایشان در همان بیماری از دنیا رفت. (ربیع الأوّل ۱۴۳۲)

۸۳
سیدحسین قاضی قدّس سرّه (م ۱۳۹۳)

استخاره

استخاره مرحوم آسید حسین قاضی معروف بود. شخصی به من پیشنهاد کرد در درس آقایی شرکت کنم ولی طبعم مایل نبود درآن شرکت کنم، اگرچه آن آقا ملّا بود. نزد آقای قاضی رفتم تا استخاره کنم ولی به ایشان نگفتم موضوع استخاره چیست. او استخاره کرد وگفت:به آنچه به نظر خودت می‌آید عمل کن، نه آن پیشنهادی که دیگران می‌دهند! (ربیع الآخر۱۴۳۲)

آقای خمینی به جهات معنوی آقای آسید حسین قاضی معتقد بود. آقای آسید علی قاضیِ معروف عموی آسید حسین بود، یعنی پدرآسید حسین برادرکوچک آسید علی قاضی بود.

به شرط شفاعت

آسید حسین قاضی می‌گفت: من مدّتی مشهد بودم. شاگردان مرحوم میرزا مهدی

اصفهانی ازوی درخواست کردند درسی را شروع کند[1] (به نظرم نگفت چه درسی بود یا اگر گفت آن را فراموش کرده‌ام) ولی هر چه اصرارکردند، میرزا مهدی قبول نکرد. آنها به من گفتند: چون شما سید هستید، اگر به میرزا مهدی بگویید، حرف شما را ردّ نمی‌کند. من ازمرحوم میرزا مهدی خواهش کردم. ایشان گفت: اگر تو قول می‌دهی پیش جدّت ازمن شفاعت کنی، من قبول می‌کنم. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۱. آسید حسین نام چند نفراز شاگردان باسواد میرزا مهدی نظیرآقای حلبی و آقای راشد را ذکر کرد. (ش)

۸۴

سیداحمدزنجانی قدس سره (م ۱۳۹۳)

زندگی نامهٔ خود نوشت به ضمیمهٔ یک اجازه روایی[1]

من این زندگی نامه را درزمان حیات مرحوم حاج آقا ندیده بودم وتاریخ نگارش آن را نیزنمی‌دانم ونیزنمی‌دانم مستجیزکیست. گاهی تابستانها به مسافرت می‌رفتم، شاید این شرح حال را درهمان وقت نوشته اند. این نوشته یقیناً مربوط به اوایل ونیزمربوط به دوسال اخیرحیات مرحوم والد نیست، چون ایشان بیش ازدوسال زمین گیرشد وبعید است که آن موقع حال نوشتن چنین شرح حالی برای خود داشته است. ازطرفی وی دراین شرح حال به اجازهٔ سید شرف‌الدین (که درتاریخ ۲۸ رجب ۱۳۷۴ نوشته شده) اشاره کرده است که قهراً تاریخ نگارش پس ازاین تاریخ می‌شود[2].

---

۱. بیشترمطالبی که درپانوشت درتوضیح آثارمکتوب آیة اللـه زنجانی ذکرمی‌شود، از فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه شخصی مرحوم آیة اللـه زنجانی نوشتهٔ حضرات آقایان رضا استادی وحسین مدرسی طباطبایی ونیزمجلّه نور علم (دوره سوم، شماره دوم) است.

۲. درمیان اوراق موجود درکتابخانه مرحوم آیة اللـه سید احمد زنجانی نامه ای یافت شد که شاید این زندگی نامه درپاسخ آن نامه باشد. نویسنده نامه شخصی به نام محمدحسین حسینی کاشانی است که درتاریخ ۲۹ شوال ۱۳۷۴ ازآن مرحوم استدعای نگارش شرح حال کرده است. بخشی ازنامه بدین ←

متن زندگی نامه همراه با توضیحاتی در حاشیه بدین شرح است:

ولادت

حقیر احمد بن عنایت الله الحسینی الزنجانی، ولادتم در شهر زنجان چهارم صفر ۱۳۰۸ ق، خودم ماده تاریخ درست کردم:

پرسید ولادتم یکی ز اهل خبر / تاریخ وی از گردش این شمس و قمر

گفتم تو قلم بگیر از دم بشمر / «هنگام زوال رابع شهر صفر» = ۱۳۰۸

چون مادرم گفت: از تو وقت اذان ظهر فارغ شدم.[1]



شرح است:

«حضرت مستطاب حجة الاسلام سیدالعلماء الأعلام آیة الله آقای حاجی سید احمد زنجانی (دامت برکاته)

به عرض عالی می‌رساند پس از عرض سلام و اخلاص: آنکه احقر مدّتی است مشغول به جمع آوری تراجم رجال علمای شیعه هستم و از برای تألیفی که به او اشتغال دارم و به فضل پروردگار هم تاکنون موفّقیت از برای احقر حاصل شده و از اطراف و اکناف تراجم بسیار از برای احقر آمده، لذا از مقام محترم آن جناب تمنّا دارم که ترجمهٔ حیات خودتان را با یک قطعه از تمثال مبارک که به قطع پست‌کارت باشد از برای احقر لطف فرموده که خیلی فعلاً محل لزوم و احقر را رهین [...] خواهید فرمود. احقر در زاویه مقدّسه حضرت عبدالعظیم به دعاگویی و نائب الزیارگی آن جناب اشتغال دارم... .

محمدحسین الحسینی الکاشانی نزیل طهران فعلاً».

۱. والده ایشان را من دیده بودم. در سادس ذی الحجه ۱۳۵۶ از دنیا رفت و در آن موقع من تقریباً ده ساله بودم. وی زن مقتدر و با جربزه‌ای بود و مرحوم حاج آقا می‌فرمود که حافظه فوق‌العاده‌ای داشت. او تاریخ ولادت را «چهارم صفر موقع ظهر» ذکر می‌کرد و چون عالم نبود، سال را ضبط نکرده بود.

اما درباره کیفیت فهمیدن سال ولادت، مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من دو خواهر دوقلو داشتم که در طفولیت از دنیا رفتند. پدرم تاریخ ولادت مرا ننوشته بود یا اگر نوشته بود، من ندیده بودم. ولی تاریخ ولادت آن دو خواهر را که یک سال و نیم از من کوچکتر بودند، «۲۲ رجب ۱۳۰۹» ضبط کرده بود.

عجیب این بود که حاج آقای ما با اینکه ریاضیدان بود و نزد مرحوم آمیرزا ابراهیم ریاضی هم درس خوانده بود و خیلی خوب مسائل ریاضی را حل می‌کرد، در منها کردن غفلت کرده بود و سالیان متمادی ولادت خودش را ۱۳۰۷ می‌دانست. یک وقت با ایشان صحبت شد که شما از کجا سال ولادت خود را ۱۳۰۷ می‌دانید؟ ایشان تفصیل قضیه را نقل کرد. گفتم: اگر یک سال و نیم از رجب ۱۳۰۹ کم شود، صفر ۱۳۰۸ می‌شود نه ۱۳۰۷!

ایشان از این غفلت اظهار تعجب کرد و این ماده تاریخ را نیز بعد از این گفت‌وگو سرود. (ش)

اساتید

تحصیلم در شهرزنجان خدمت اساتید عظام بوده، عمده آنها مرحوم آیة الله آقای حاج شیخ زین‌العابدین بود که از اجله علماء بود و نهایت ورع و تقوی داشت که در ۲۷ شهرشعبان ۱۳۴۸ به رحمت خدا رفت.

مقداری از ریاضیات نیز خدمت مرحوم آیة الله آقای آقا میرزا ابراهیم تحصیل نمودم. او نیزدر ورع و تقوی کم نظیربود. در ۱۳ شهررمضان ۱۳۵۱ دعوت الهی را اجابت کرد. ترجمه حال آن مرحوم را علّامه عاملی در صفحه ۹۷ جلد ۶ اعیان الشیعه نگاشته و دوباره در جلد ۷ صفحه ۳۱ به عنوان «میرزا ابراهیم فلکی» نوشته و گمان کرده این غیر از آن است، با اینکه یکی بود.

بعد که صیت تأسیس حوزه علمیه در قم که توسط مؤسس آن آیة الله العظمی آقای حاج شیخ عبدالکریم الیزدی الحایری صورت گرفت، به عالم پیچید، حقیر شَدِّ رَحل به قم کرد. روز ۲ جمادی الثانیة ۱۳۴۶ با خانواده رحل اقامت افکندم.

در هشتم ماه رمضان همین سال خداوند فرزند عزیزم آقای آقاموسی را مرحمت فرمود که اکنون الحمدلله در ردیف طراز اول از مجتهدین می‌باشد.

قریب ده سال هم از مجالس بحث ایشان استفاده نمودم تا اینکه باب این استفاده با رحلت ایشان که شب ۱۷ ماه ذی القعدة ۱۳۵۵ اتفاق افتاد، به رویم بسته شد.

مشایخ روایت حقیر

علّامه عاملی آقا سید محسن ازآقا سید محمد هندی از آیة الله حاج شیخ مرتضی انصاری.

آیة الله حائری،

آیة الله آقای حاج شیخ آقا رضا اصفهانی،

محدث قمی آقای حاج شیخ عباس، هرسه نفراز مرحوم آیة الله نوری آقای حاج میرزا حسین صاحب مستدرک.

آیة الله آقا سید عبدالحسین شرف‌الدین عاملی از والد مرحومش آقا سیدیوسف از مرحوم آیة الله آقای حاج میرزا حبیب الله رشتی از آیة الله انصاری مزبور.

تألیفات حقیر[1]

رساله و تألیفات عربی:

أفواه الرجال تقریر درس اساتید در دو جلد[2]

ایضاح الأحوال في أحکام الحالات الطارئة على الأموال[3]

الهدی الی الفرق بین الرجال و النساء[4]

مطبوع الطباع في ردّ مقدّمة الصراع[5]

المحاکمات بین السیدین (صاحب العروة الوثقی و الاصفهانی في حاشیة العروة)[6]

مستثنیات الأحکام[7]

---

۱. متأسفانه ما آثار و نوشته‌های مرحوم حاج آقا را خوب حفظ نکردیم و بعضاً از بین رفت. به یاد دارم کسی از ایشان درخواست کرد «عینیهٔ سید اسماعیل حمیری» را که مطلعش: «لِأُمِّ عَمروٍ باللِّوی مَربَعُ» است، شرح کند. وی شرح مختصری به فارسی بر آن نوشت و نسخه را به او داد و او هم نسخه را بُرد.
ایشان حاشیه‌ای بر خلاف دارند که موجود است ولی اشتباهاً بعضی این حاشیه را به نام آقای بروجردی چاپ کردند!
آقای استادی و آسید حسین مدرّسی فهرستی برای آثار مرحوم والد نوشته‌اند و حدود شصت رساله و کتاب برای ایشان برشمرده‌اند که بعضی از آنها از بین رفته است. (ش)

۲. پایان نگارش: ۲۶ شعبان ۱۳۵۰. جلد اول این کتاب و نیمی از جلد دوم آن، تقریرات درس مرحوم آیة‌اللـه حاج شیخ عبدالکریم حائری یزدی است که تقریباً تمام کتاب صلاة و بخشی از نکاح را دربردارد و «مافوق المراد» نام دارد. ادامهٔ جلد دوم نیز تقریرات درس مرحوم آیة الله حاج میرزا محمد آقازاده در احکام وقف و احکام تیمم و جبیره، و درس مرحوم آیة الله حاج میرزا محمدصادق اصفهانی در لباس مشکوک، و درس مرحوم آیة اللـه حاج شیخ محمدرضا اصفهانی در برخی از احکام نجاسات و میاه است. (مجله نور علم، دوره سوم، شماره دوم، ص۱۲۶)

۳. پایان نگارش: ۱۷ ربیع الآخِر ۱۳۶۹. نسخه موجود، تحریر دوم این کتاب است. تحریر نخست و مبسوط‌تر آن نزد شخصی امانت بوده و به مؤلف بازگردانده نشده است. (مجله نورعلم، ص۱۲۶)

۴. پایان نگارش: ۲۲ جمادی الآخرة ۱۳۷۳. مؤلف پس از تألیف این کتاب، آن را از استدلال مجرّد ساخته، رسالهٔ دیگری به نام «الفرق مابین الرجال و النساء» نگاشت. (مجله نور علم، ص۱۲۸)

۵. این کتاب که الرد علی القصیمی نیز گفته می‌شود، نقض مقدّمهٔ کتاب الصراع بین الإسلام و الوثنیة نوشتهٔ عبدالله علی القصیمی (در سال ۱۳۵۶) است. (مجله نور علم، ص۱۲۷)

۶. پایان نگارش: عید قربان ۱۳۸۸.

۷. پایان نگارش: ربیع الأوّل ۱۳۶۵. این کتاب در سال ۱۳۶۸ به چاپ رسید.

شرائط الأحکام[۱]

مستنبطات الأعلام في شرح مستثنيات الأحکام[۲]

فروق الأحکام[۳]

رساله و تألیفات فارسی:

رضاعیه[۴]

صید [و] ذباحه[۵]

دو رساله زنجانی

اعمال حج[۶]

جنگل مولا و سوانح متفرقه[۷] ومتفرقات دیگر از جُنگ متعدد و سرگذشت یک ساله[۸] و غیر از آنها از کامل و ناقص، بعضی طبع شد، بعضی هم نشده ولی صلاحیت طبع را دارد، بعضی صلاحیت طبع را هم ندارد.

الکلام یجرّ الکلام، در چهار جلد، دو جلدش چاپ شده[۹]

در حاشیه مفتاح التفاسیر، تفسیر ابوالفتوح رازی را ملحق نمودم[۱۰]

---

۱. پایان نگارش: ۲ ربیع الأوّل ۱۳۶۵. حاوی ۴۲۱ مسأله از طهارت تا پایان دیات.

۲. پایان نگارش: آخر ماه رمضان ۱۳۶۶. این اثر شرح استدلالی مستثنیات الأحکام و مستدرکات آن است.

۳. پایان نگارش: جمعه پایان ذی حجة ۱۳۶۶. شامل ۳۵۰ فرق میان موضوعات مشترک در حکم است.

۴. پایان نگارش: ۵ جمادی الاولی ۱۳۶۷. در احکام رضاع و اینکه به سبب شیر دادن چه کسانی با هم محرم یا حرام می‌شوند.

۵. ناتمام.

۶. این اثر پس از سفر حج در سال ۱۳۷۴ نگارش شد.

۷. مجموعه ای حاوی رویدادها و وفیات پراکنده که مؤلف از سال ۱۳۲۸ به بعد در پشت کتابهای خود ثبت کرده است.

۸. سرگذشت یک سال زندگی مؤلف از تاریخ ۱۱ ذی القعده ۱۳۳۱ تا دهه دوم ذی الحجه ۱۳۳۲ است. مؤلف چهل و پنج سال بعد در سال ۱۳۷۷ این رساله را بازبینی نمود و بر آن مطالبی افزود.

۹. اکنون این اثر (اعم از مجلدات چاپ شده و چاپ نشده) در حال آماده سازی برای چاپ است.

۱۰. آقای استادی درباره این اثر نوشته است: ذیل مفتاح التفاسیر فهرست مطالب دو تفسیر مشهور شیعی: مجمع البیان طبرسی و روض الجنان ابوالفتوح رازی است. نظیر این کار را مؤلف مفتاح التفاسیر

←

چهار چهل حدیث[1]

این ترجمه حال حقیر، خودتان به عبارت مناسب همه این مطالب را یا مقداری از آن را که انتخاب می‌کنید، مرقوم فرمایید.

هجرت به قم

حقیر تشرفم به قم قصد مجاورت نبود بلکه موقتی بود که از خرمن فیض مرحوم آیة الله حائری چیزی به دست آورم، مراجعت به زنجان کنم، ولی استخاره راه نداد اما برای اقامت قم کلمه شریفه ﴿اقیموا الدین و لاتتفرّقوا فیه﴾[2] که در استخاره آمد، اقامت قم را بر من واجب نمود. این بود که قصد رحیلم بدل بشد به اقامت.

[اجازه روایت]

به حضرتعالی اجازه روایت می‌دهم از مشایخ عظام از مرحوم حاجی نوری صاحب مستدرک از مشایخ خود که در آخر مستدرک تفصیلاً مرقوم فرموده‌اند تا برسد به اصحاب جوامع عظام و توسط آنها به اهل بیت عصمت و طهارت. وبلکه به کتب و احادیث اهل تسنن نیز توسط ابن شهرآشوب که در طریق ایشان است، راه پیدا می‌کنید؛ چون آن مرحوم در اول مناقب طریق خود را به مؤلفات عامّه مشخّص نموده و توسط علّامه و شهید نیز راه بر کتب عامّه پیدا می‌کنید. در مواقع النجوم نیز که اخیراً به همّت آقای کمره‌ای چاپ شده طریق مرحوم آقای حاج میرزا حسین نوری ثبت شده. خلاصه طریق روایت خودتان را که به مرحوم نوری رسانیدید، دیگر توسط کتاب مستدرک

← «الحافظ محمدالشریف ابن الحجاج الحافظ عبدالله الحقی المفتی سابقاً بمدینة الکوتاهیه» - نگارندهٔ دو اثر دیگر مفتاح البخاری و تکملة فیض الباری - برای چند تفسیر مهم سنی انجام داده است. (الذریعه، ج۱۰، ص۵۱)

فهرست این دو تفسیر که به عنوان ذیل آن کتاب فراهم آمده، در حاشیه برگهای نسخه چاپی کتاب مزبور به همان ترتیب و اشکال نوشته شده است. (رك: فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه شخصی آیة الله زنجانی، رضا استادی و حسین مدرسی طباطبائی، ص ۱۷۱).

۱. مؤلف فهرست چهارمین چهل حدیث را در ۱۹ ربیع الآخر ۱۳۷۶ به پایان برده است و در دیباچهٔ همین مجلّد از مشایخ پنج‌گانه خود در حدیث یاد می‌کند.

۲. شوری (۴۲): ۱۳.

راه به همه جا پیدا می‌کنید. التماس دعا دارم با ضیق مجال بیشتر از این نشد.
الأحقر: أحمد الحسيني الزنجاني

محل سکونت اجداد

یک وقت مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: اجداد ما ابتدا ساکن «تَرک» از اطراف میانج و از سادات حسینی آنجا بودند. و می‌فرمود که اجدادشان ازکجا به کجا منتقل شدند ولی من درخاطرم نماند. درنهایت پدرشان مرحوم سید عنایت الله دردوسران و حاج آقای والد، در خود زنجان متولد شد و من نیز درقم به دنیا آمدم.

شنیده‌ام: اکنون «تَرک» شهر شده است ولی در آن موقع روستا بود.

زمانی که به تبریز رفته بودم، سفری به تَرک رفتم. درآنجا مسجدی قدیمی وجود دارد که سنگی قدیمی درآن است متعلّق به حدود هشتصد سال قبل ونوشته‌ای برروی آن حک شده است متعلّق به آن زمان. **(۱۶ ذی الحجة ۱۴۳۳)**

ویژگیهای ممتاز

مرحوم والد ویژگیهای ممتازی داشت، ازجمله اینکه دربرابر حق کاملاً تسلیم بود. گاهی که درمباحثه با دیگران بحث به اوج می‌رسید وصداها بلند می‌شد، درآن وقت هم اگر می‌دید حق با طرف مقابل است، فوراً خاموش می‌شد وبه راحتی تصدیق می‌کرد. اگر می‌دید عبارتی که خودش معنا کرده، دیگری بهتر معنا کرده است، بدون هیچ مشکلی اذعان می‌کرد وآن را ترجیح می‌داد. مرحوم والد بسیار خوش قلم بود ومطالب را نیز خوب می‌فهمید. وی تقریرات درس حاج شیخ را نوشته بود. وقتی آقای حاج میرزا مهدی بروجردی تقریرات وی وآمیرزا محمود آشتیانی وچند نفر دیگر را گرفت وبه حاج شیخ داد تا ازآن استفاده کند، آقای حاج شیخ تقریرات آمیرزا محمود را ترجیح داد.[۱] حاج آقای ما این قضیه را به راحتی نقل می‌کرد ودراین جهت هیچ مشکل نفسانی نداشت. وقتی آقای صدر برای وفات مرحوم حاج شیخ آن ماده تاریخ فوق العاده را سرود، مرحوم

---

۱. تفصیل این قضیه ذیل شرح حال حاج میرزا محمود آشتیانی (م ۱۴۰۰) گذشت.

حاج آقا با اینکه عبارتی از قرآن برای ماده تاریخ حاج شیخ پیدا کرده بود، عبارت آقای صدر را ترجیح داد.

ایشان تقدیم و تأخیر در مجالس را موهوماتی می‌دانست که برخی به آن مبتلایند ولی اگر کسی به این امور دلخوش بود، مانع نمی‌شد. البته برخی را نیز تأدیب می‌کرد که ماجرایش نقل خواهد شد. وی به ما نیز سفارش می‌کرد که به فکر این موهومات نیفتیم و در وصیتنامه‌اش نیز بر این امر تأکید کرده است.

ویژگی دیگر مرحوم والد نکته سنجی و درک ظرایف بود. عقد خواهر امام جمعه زنجان را برای شخصی به نام آقا جواد (اهل اطراف زنجان) خواندند. مرحوم حاج آقا عقدنامه را نوشت. نام خواهر امام جمعه نعیمه خانم بود. می‌فرمود: من خطبه عقدنامه را این گونه نوشتم: «الحمد للمنعم الجواد علی نعیمه و نواله»!

علت رفاقت بسیار محکم وی با آقای خمینی علاوه بر فضل و ملّایی طرفین و تقیّد به جهات شرعی و اخلاقی، درک ظرائف و لطائف بود. مرحوم حاج آقا نقل می‌کرد: یک وقت به مسجد حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام رفتم و در یکی از شبستانها مشغول نماز خواندن شدم. امام جماعت آن شبستان آمد و در محراب قرار گرفت. سایه من نزدیک محراب افتاده بود. دیدم خوب نیست آنجا باشم و الآن خواهد گفت که این سیّد کیست که اینجا نماز می‌خواند. آقای خمینی تصحیح کرد: الآن خواهد گفت که این «معمّم» کیست...، چون از سایه که سیادت معلوم نمی‌شود!

(دهه آخر ربیع الاوّل ۱۴۳۴)

اساتید فلسفه زنجان

مرحوم حاج آقای والد در زنجان مقداری فلسفه و عرفان خوانده بود. زنجان اساتید فلسفهٔ خوبی داشت. البته وی از فلسفه خوشش نیامد و می‌فرمود: لفّاظی بود و چون دیدم محصّلی ندارد، کنار گذاشتم.

در زنجان آمیرزا ابراهیم حکمی از اساتید فلسفه، و تبحّروی در ریاضی بود. آقای آسید

ابوالحسن رفیعی قزوینی می‌گفت: او در ریاضی وحید عصر بود. حاج آقای والد نقل می‌کرد: آقای رفیعی به زنجان آمده بود و نزد مرحوم آمیرزا ابراهیم ریاضی می‌خواند. آمیرزا ابراهیم فلسفه هم تدریس می‌کرد و مرحوم والد نیز نزد وی درس ریاضی خوانده بود.

فیلسوف دیگر زنجان آمیرزا مجید بود و آسید حسن که ظاهراً ملقّب به «قنّاد» بود.

(آخر ذی حجه ۱۴۳۳)

اساتید مرحوم والد

نام تعدادی از اساتید مرحوم حاج آقا از این قرار است:

درزنجان: حاج شیخ زین العابدین زنجانی، آمیرزا عبدالرحیم فقاهتی، آمیرزا ابراهیم ریاضی، آخوند ملّا زلفعلی که مرحوم والد شرح لمعه نزد وی خوانده وگویا از شاگردان شیخ انصاری بود، آسید حسن قنّاد.

درقم: عمده استفاده مرحوم والد ازمرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری بود و در موقعی که آقای آسید محمدصادق خاتون آبادی وآشیخ محمدرضا مسجدشاهی درقم تشریف داشتند، در درس آنها شرکت کرد و تقریر آن مباحث را نیز نوشت.

همچنین ازمرحوم شیخ ابوالقاسم کبیر قمی در جنبه‌های معنوی استفاده می‌کرد. البته جنبهٔ استاد و شاگردی نداشت. مرحوم والد به منزل ایشان می‌رفت و شاید صحبتهای علمی هم مطرح می‌شد (چون مرحوم کبیر خیلی به مباحث علمی علاقه‌مند بود) ولی بیشتر از معاشرت با وی استفاده معنوی می‌کرد. **(صفر ۱۴۳۴)**

استفاده از وقت

مرحوم حاج آقای والد ازاوقات خود خیلی استفاده می‌کرد و در دقایقی که معمول افراد هدر می‌دهند، کارهای فراوانی انجام می‌داد. عیالم نقل می‌کرد: وقتی ما زنها با هم صحبت می‌کردیم، می‌دیدم ایشان در همان وقت مشغول تلاوت قرآن است. ایشان از اوقات اصلی برای کارهای فرعی استفاده نمی‌کرد و ازوقت درس، تألیف، پاسخ استفتاء، ملاقات،

مطالعه و... کم نمی‌کرد. بلکه برای وقتهای غیرقابل استفاده برنامه داشت. آقای حاج آقا رضا صدر می‌گفت: یک وقت من با ایشان همراه شدم. ایشان فرمود: وقتی مادرم از دنیا رفت، تصمیم گرفتم هرروز یک جزء قرآن برای او بخوانم. بعد از مدّتی با خود گفتم: پدرم چه گناهی کرده است که برای او قرآن نمی‌خوانم؟ لذا تصمیم گرفتم هر روز دو جزء قرآن بخوانم. یک جزء برای پدرم و یک جزء برای مادرم. منتهی ایشان این دو جزء را در وقت‌هایی که هدر می‌رفت، تلاوت می‌کرد.[1] (آخر ذی حجه ۱۴۳۳)

حقیقت شرعیه گدایی

مرحوم حاج آقای والد خیلی خوش ذوق و ظریف بود.

یکی از آقایان نقل می‌کرد: گدایی نزد حاج آقای والد آمده بود و مطالبه می‌کرد و می‌گفت: «آقا، فکر نکنید من گدا هستم، من گدا نیستم، من گدائی نمی‌کنم». مرحوم حاج آقا گفت: گدایی که حقیقت شرعیه ندارد، همین مطالبه گدایی است.

(جمادی الآخره ۱۴۳۲)

ملاک سؤال خوب

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: در میان روستائیان مرسوم شده بود وقتی روحانی‌ای برای تبلیغ به دهاتشان می‌رفت، مسائلی معمّاگونه مطرح می‌کردند؛ مثلاً حکمی را مطرح می‌کردند و از موضوعش سؤال می‌کردند که در چه مواردی این حکم اتفاق افتاده است؟ ایشان می‌فرمود: من جلو این سؤالات را گرفتم. به آنها گفتم آنچه ما درسش را خوانده‌ایم و ملاک ملّایی هم همان است، آن است که موضوعی طرح شود و حکمش تبیین گردد. این را ما هم درسش را خوانده‌ایم و هم وظیفه ماست، ولی اینکه حکمی معلوم باشد و سؤال شود این حکم در کجا جاری است، نه ما درسش را خوانده‌ایم و نه وظیفه‌ای در قبال پاسخ به آن داریم. جواب این گونه سؤالات وظیفهٔ اهل علم نیست.

---

۱. در جلد اول جرعه ای از دریا (ص۶۰۲) دربارهٔ استفاده کردن ایشان از اوقات خود مطلبی با عنوان «نوشتن قرآن بر کفن» ذکر شد.

از آن به بعد روستائیان فهمیدند که چگونه سؤال کنند، لذا اگر کسی سؤالی مطرح می‌کرد که از این سنخ بود، خودشان می‌گفتند: نه، این سؤالی نیست که از آقا پرسیده شود، باید در مورد کاری که کرده‌ایم سؤال کنیم که تکلیف شرعی چیست. آنها ملاک سؤال خوب را فهمیده بودند. (۵ رجب ۱۴۳۳)

قامت ناساز

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: شوهرخاله‌ای خیلی قد بلند داشتم که بیرقدار مظفرالدین شاه بود. به او لباسی داده بودند که برای او کوتاه بود. او پیش من آمد تا من به متصدّیش چیزی بنویسم که لباس دیگری به او بدهند. من برای او نوشتم:

هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

(نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

روضه شبهای اول ماه

مرحوم حاج آقای والد در ایام محرم روضه نداشت و در مجالس علما مثل روضه منزل آقای بروجردی شرکت می‌کرد. وی شبهای اول ماه روضه داشت و هر سال روز اربعین هم هیئتی از زنجانیهای مقیم تهران به منزلشان می‌آمدند. اکنون هم همان هیئت در همان روز به دفتر می‌آیند و قریب به ۶۰ سال این کارشان سابقه دارد. (شب ۹ محرم ۱۴۳۴)

دعای نماز میّت

عقیدهٔ مرحوم حاج آقای ما این بود که خواندن دعای «إنّا لا نعلم منه إلّا خیراً» در نماز میّت برای هر میّتی اشکال ندارد، مشروط به اینکه میّت در اعتقاد، شیعه اثناعشری باشد. ایشان این گونه نیت می‌کرد: ما در اعتقادات او غیر از اعتقاد به تشیع اثناعشری که خیر است، چیز دیگری نمی‌دانیم.

دربارهٔ اشخاصی که اصلاً نمی‌شناسیم ولی از تشیّع او مطّلع هستیم، این عبارت بی‌شبهه درست است، ولی در مواردی که انسان می‌شناسد من شبهه داشتم. لذا مدّت

زیادی است که این عبارت را در نمازهای میّت نمی‌خوانم، چه صالح چه طالح. چون جزء فرائض نمازکه نیست. با آقای بهجت بودم، دیدم او هم نمی‌خواند.

نکتهٔ دیگری که باعث شد همین روش را ادامه دهم این بود که اگر برای یکی بخوانم و برای دیگری نخوانم، ایجاد سؤال می‌کنند، لذا برای هیچ کس این عبارت را به‌کار نمی‌برم تا ایجاد توقّع نشود و مبتلا به محظور نشوم. گاهی هم افرادی را صالح می‌دانم ولی چون سلیقه‌های غیر مستقیمی دارند، خواندن این عبارت به نحوی تصحیح این سلیقه‌های غیر مستقیم محسوب می‌شود، لذا اینها مزید علّت بود که این عبارت را اسقاط کنم.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

توسل به حضرت معصومه علیها السلام

اوایل یکی از مشکلات طلاب در قم مسأله اجاره‌نشینی بود. زنی تهرانی بود که منزل خودش را به طلبه‌ها اجاره می‌داد و ماه به ماه از تهران می‌آمد و مال الإجاره را می‌گرفت ولی آدم عجیبی بود. مثلاً شرط می‌کرد مهمان نیاورید. چون حاج آقای ما قلیان می‌کشید، شرط کرده بود باید آب قلیان را بیرون بریزید، نه داخل منزل! شرط کرده بود وقتی حمّال می‌آید، باید کفشش را بیرون دربیاورد تا آجرها خراب نشود! بسیار تندخو بود. یادم است والدهٔ ما از پشت بام پایین می‌آمد وکفشهای تخته‌ای که به آن قبقاب می‌گفتند، پوشیده بود. آن زن برسر والده داد زد که با قبقاب روی آجرها راه نروکه آجرها ساییده می‌شود! همشیره‌ای دارم که آن وقت، دوسه ساله بود. یک بار به ناودان منزل دست زد. آن وقت برسرش فریاد کشید!

تصادفاً یک بار عمّهٔ ما که چند سال حاج آقای والد را ندیده بود با بچه‌هایش قم آمد و یک ماه مهمان ما شد. این صاحب خانه وقتی آمد و مهمانها را دید، خیلی بی‌حیایی کرد، به گونه‌ای که مرحوم والد مستأصل شد و به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفت و از حضرت خواست که از خدا بخواهد این مشکل حل شود.

ایشان هیچ گاه برای امور دنیوی از حضرت معصومه علیها السلام درخواست نکرده بود. فقط دو

مرتبه دراین باب ازحضرت خواهش کرد. یکی ازاین دومورد همین قضیه بود. بعد ازآن توسّل منزلی، درکوچهٔ «کوچه باغ» فراهم شد وما به آنجا منتقل شدیم. کوچهٔ «کوچه باغ» کوچهٔ تنگی بود که به تکیهٔ خلوص (معروف به تکیه خروس) متّصل می‌شد وازکوچه مجاور مسجد آقای بهجت به آنجا راه بود. نصف آن کوچه منازل ونصف دیگرآن، باغ حاج ملّا علی وبرادرش بود. حاج ملّاعلی بسیارآدم خوب وصالحی بود. وی بازاری بود ولی عمامه‌ای هم داشت. اوباغش را ماهی سه تومان (سی ریال) به حاج آقای ما اجاره داده بود. باغ حاج ملّاعلی دواتاق وسرداب وحوض روبازداشت. یکی ازمشکلات اهل قم هوای گرم قم بود به ویژه برای کسانی که ازجاهای خوش آب وهوا به قم آمده بودند، زندگی خیلی سخت بود. مشکل دیگرقمیها کم آبی بود. به ویژه کسانی که زن وبچه داشتند، اگرآب نبود با مشکل مواجه می‌شدند. درمنزل جدید این دومشکل نبود چون اوّلاً باغ ملّاعلی سرسبزبود. وقتی باغ ملّاعلی را اجاره کردیم، مرحوم حاج آقا می‌فرمود: عین زنجان به اینجا منتقل شده است! کسی که وارد آن کوچه می‌شد، تا نصف کوچه تابستان بود ولی چند منزل به باغ ناگهان هوا عوض می‌شد وبهاری وعالی می‌شد، مثل اینکه وارد وشنوه شده باشید. دوم اینکه هرروز آب ازداخل باغ رد می‌شد. ازاین جهت مشکل آب نداشتیم.

وی با برادرش شریک بود. قسمتی که اتاق وحوض بود، مال حاج ملّاعلی بود ومابقی که قسمت اعظم باغ بود، ازبرادرش بود، منتهی دیوارکشی نشده بود. لذا ما ازمنظره وهوای باغ بهتر استفاده می‌کردیم. علاوه برآن درختان انارباغ، تنها درقسمت منزل ما بود وبیش ازسه تومان در ماه انارمی‌داد، با اینکه اجاره بهای ماهیانه سه تومان بود! آن قدرهوای آنجا درتابستان بهاری بودکه هیچگاه نیازنشد نردبان بگذاریم وبالای پشت بام بخوابیم.

خود حاج ملّاعلی هم ماهی دوبارمی‌آمد ونهرآب را لایروبی می‌کرد. چند سال ما درآنجا زندگی کردیم. چون هوای آنجا بسیارمناسب بود، خیلی به ما خوش گذشت. درست نقطهٔ مقابل آن صاحب خانهٔ قبلی، حاج ملّاعلی خیلی باگذشت ومهربان بود.

دومین درخواست دنیوی حاج آقای والد ازحضرت معصومه ﷺ نیزدرباره خرید منزل

بود. مرحوم حاج آقا منزل مسکونی نداشتند. یک وقت یکی از آقایان زنجان خدمت ایشان آمد وگفت: آقا، شما الآن نیاز به منزل دارید. حاج آقا گفت: نه، اینجا خیلی خوب است ومن احتیاج ندارم. آن آقا گفت: ممکن است شما نیاز نداشته باشید، امّا بچه‌های شما بعداً نیاز پیدا می‌کنند وخیلی به ایشان اصرارکرد که در این‌باره فکری کند. برای ایشان خیلی سخت بود برای مسائل دنیوی از حضرت معصومه علیها السلام درخواست کند. مرحوم حاج آقا می‌گفت: بعد از این قضیه به حرم حضرت معصومه علیها السلام رفتم و به حضرت عرض کردم: «فلان کس به من گفت: لازم است شما منزل داشته باشید». در آن درخواست هم از قول دیگری خواسته‌اش را مطرح کرد. بعد هم به فاصلهٔ کمی منزل کوچهٔ ارک را که اکنون وابسته به مدرسه فقهی است، خریدند.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

سنگ باران مدرسه سید

مرحوم حاج آقای ما می‌فرمود:

مدرسهٔ سید زنجان را عبدالله میرزا، نوهٔ فتحعلی شاه ساخت و سید مجتهد را از طارم آورد و تولیت مدرسه را به او داد. مرحوم آقا میرزا محمود امام جمعهٔ زنجان و فرزندش حاج آقا عزّالدین نوهٔ سید مجتهداند. منتهی بعداً اختلاف شد که تولیت مدرسه با اولاد سید مجتهد و نظارت با اولاد عبدالله میرزاست یا برعکس، تولیت با اولاد عبدالله میرزا و نظارت با اولاد سید مجتهد است.

البته الآن ثابت شده است که تولیت با اولاد سید مجتهد و نظارت با اولاد عبدالله میرزا است. در آن زمان اولاد سید مجتهد و اولاد عبدالله میرزا برای تثبیت تولیت برای خود، امور مدرسه را در اختیار افراد متنفّذ زنجان می‌گذاشتند، تا از طرف آنها اقدام کنند. اولاد سید مجتهد مدرسه را در اختیار آخوند ملّا قربانعلی می‌گذارند و اولاد عبدالله میرزا مدرسه را در اختیار حاج میرزا ابوالمکارم، می‌گذارند. حاج میرزا ابوالمکارم آقازادهٔ ملّا و خیلی محترم و به قدری باوقار بوده که حاج آقای ما می‌فرمود: من در وقار، نظیر او کسی

ندیدم. اهالی زنجان که مقلّد و مرید آخوند ملّا قربانعلی بودند، خیال کردند که طلبه‌های مدرسه سیّد طرفدار حاج میرزا ابوالمکارم و مخالف آخوند ملّا قربانعلی هستند، لذا مدرسهٔ سید را سنگ باران کرده بودند! **(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

امتحانات عدلیه

مرحوم حاج آقای ما می‌فرمود: کسروی رئیس عدلیه زنجان، ادیب و در آن زمان معمَّم بود. من عکس با عمامه او را دیده‌ام. او رساله‌ای عربی به نام قهوه سورات چاپ کرده بود و نسخه ای از آن را برای حاج آقای ما فرستاد. در آن کتاب عکس معمَّم او وجود داشت.
مرحوم حاج آقا می‌فرمود:

کسروی در زمانی که رئیس عدلیه زنجان بود، مکرر به حجره من می‌آمد. وی برای نظارت بر امتحانات عدلیه مرا دعوت کرد، ولی چون من محلّ عدلیه را غصبی می‌دانستم، قبول نکردم و نرفتم.[1] **(۴ محرم ۱۴۳۳)**

فروق اللغة

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: یک وقت بنا گذاشتم «فروق اللغة» بنویسم. بعضی از کلمات در معنا قریب هستند ولی تفاوتهایی دقیق دارند. مثلاً «بئر» با «رکی» هر دو به معنی چاه هستند امّا «رکی» به چاهی گفته می‌شود که در آن آب باشد ولی «بئر» اعم است. «عدّ» و «إحصاء» هر دو به معنی شماره کردن است ولی إحصاء به معنی شماره کردن و تا آخر

---

۱. متن دعوت نامه احمد کسروی که نشان «وزارت عدلیه اعظم، عدلیه خمسه» بر بالای آن قرار دارد، این است:

«۲۰ شهر ربیع الثانی مطابق ۷ برج قوس، تنکوزئیل ۱۳۰۲.
خدمت جناب مستطاب شریعتمدار آقای آقا سید احمد دامت فیوضاته:
نظر به اینکه اخیراً جلساتی برای امتحان اعضای عدلیه زنجان تشکیل می‌شود، لذا متمنّی است روز شنبه بیست و دوم ماه، سه ساعت به غروب به اداره عدلیه تشریف آورده و در جلسه امتحان حضور به هم رسانید.
در حاشیه نامه، مرحوم آیة الله زنجانی نوشته اند: «امضاء سید احمد کسروی است که در آن تاریخ، رئیس عدلیه زنجان بود».

رساندن است ولی عدّ اعمّ است: ﴿و إن تعدّوا نعمة الله لا تحصوها﴾[1]، «و لا يحصي نعماءه العادّون»[2].

می‌فرمود: من شروع کردم به نوشتن ولی دیدم دیگران کتابهایی مشابه نوشته‌اند، لذا ادامه ندادم.

درمان مرض تقدّم

یک وقت شخصی برای تشریفات دنبال مرحوم حاج آقای والد راه افتاد. وی که به ظرایف توجّه داشت به او فرمود: من هم از جلال بودن بدم می‌آید و هم از ذوالجلال بودن. آن شخص گفت: این شامل من هم می‌شود؟ فرمود: قاعده این است اگر برای استفاده علمی باشد، اشکالی ندارد ولی همین جوری نه!

می‌فرمود: شخصی در زنجان به مرض تقدّم مبتلا بود و هرگاه می‌خواست در مجلسی شرکت کند، افرادی را که از او تأخّر می‌جستند، صدا می‌کرد تا پشت سروی راه بیافتند! مرحوم حاج آقا می‌فرمود: من او را توبه دادم. یک روز آن شخص جماعتی را صدا زد و گفت که با هم به فلان جا برویم. آنها دنبال او راه افتادند. من هم همراه وی رفتم. او سعی می‌کرد جلوتر از من راه برود و هر قدمی که جلوتر از من می‌گذاشت، من یک قدم جلوتر می‌گذاشتم. او که می‌خواست تقدّم خود را حفظ کند، مجبور می‌شد یک قدم جلوتر بگذارد. من باز قدمی جلوتر می‌گذاشتم. او همین کار را تکرار می‌کرد. چند بار که این کار تکرار می‌شد، میان او و جلالش (افرادی که دنبال خود راه انداخته بود) فاصله می‌افتاد. ناگهان متوجّه می‌شد که جلالش از وی جدا شده است. می‌ایستاد و می‌گفت: اِ، آقایان عقب مانده‌اند. صبر کنیم تا برسند. موقعی که می‌رسیدند، دوباره راه می‌افتاد و حاج آقای والد هم همان کار را تکرار می‌کرد. وقتی چند بار فاصله افتاد، دید فایده‌ای ندارد. لذا از این کار منصرف شد. مرحوم والد با این کار او را تأدیب کرد. (۱۸ ذی حجه ۱۴۳۳)

---

۱. ابراهیم (۱۴): ۳۴.

۲. نهج البلاغه، خطبه اوّل.

جهان‌شاه‌خان

در اطراف زنجان شخصی بود به نام امیر افشار که به جهان‌شاه‌خان معروف بود. وی رئیس ایل افشار بود و با اینکه ساکن روستا بود، به قدری متنفّذ بود که حاکم زنجان از او حساب می‌برد و وقتی با حاکم زنجان اختلاف پیدا کرد، دستور داد حاکم را خفه کردند. همهٔ حکّام در مقابل او تسلیم بودند.

یکی از خاندانهایی که در زنجان ریاست داشتند، ذوالفقاریها بودند که عریق و چند پشتشان از رؤسای زنجان بودند. امّا جهان‌شاه‌خان ابتداءً رئیس ایل شده بود و نشنیدم کسی از آباء و اجدادش ریاست داشته باشد.

جهان‌شاه‌خان با اینکه رئیس ایل بود و اُمراء معمولاً بدون ظلم نمی‌شوند[1]، از روحانیت نیز دور نبود و حتّی صبیه‌اش را به یکی از روحانیون به نام «آمیرآقا» تزویج کرده بود؛ آمیرآقا عموی جدّه من و نیز عموی جدّ حاج آقا علی فاضلی بود. یعنی جدّ حاج آقا علی با جدّهٔ من برادر و خواهر بودند[2]. همچنین در قیدار مدرسه‌ای دینی ساخته و آمیرعباسعلی را که از طبقهٔ شاگردان میرزای شیرازی بود، برای سرپرستی آن مدرسه تعیین کرده بود و الآن نیز آن مدرسه موجود است.

وصیت سردار فاتح

جهان‌شاه‌خان فرزندی به نام «سردار فاتح» داشت که وقتی جهان‌شاه‌خان از دنیا رفت، همهٔ ثروت هنگفت پدر به او منتقل شد.

---

۱. در این باره در همین کتاب ذیل شرح حال «آخوند ملّا قربانعلی زنجانی مطالبی راجع به جنگ مظفرالدوله با جهان‌شاه‌خان تحت عنوان «نفوذ معنوی آخوند» نقل شد.

۲. جدّ امّی مرحوم آمیرعلینقی شوهر ثریّا خانم برادرزاده آمیرآقا بود. حاج آقا علی فاضلی فرزند سید ابوالفضل و او فرزند سید علی است. وی برادر ثریا خانم بود. پدرشان مرحوم آمیرشکرالله، برادر آمیربابا و آمیرآقا است. در جلد دوم جرعه ای از دریا (ص ۶۲۴ـ۶۲۵) قضیهٔ مراجعهٔ مرحوم حاج آقا به آمیرعباسعلی قیداری و نامهٔ وی به آمیرآقا نقل گردید. (ش)

یک وقت سردارفاتح به قم آمد و به حاج آقای والد عرض کرد: شما با آقای بروجردی صحبت کنید که موافقت کند هرکجا دفن شد، من نیز زیرپای او دفن شوم و من نیز دو یا چند تا از روستاهای مرغوب خودم را برای آن مقبره وقف می‌کنم. الآن تردید دارم گفته بود: وقف آن مقبره می‌کنم یا دراختیار آقای بروجردی می‌گذارم.

مرحوم حاج آقای والد به من فرمود: خدمت آقای بروجردی برو و قضیه را مطرح کن. قبلاً هم حاج آقای ما به آشیخ محمد علی کرمانی از اصحاب آقای بروجردی ماجرا را گفته بود. من منزل آقای بروجردی رفتم و پیغام را رساندم؛ آقای بروجردی پیغام داد: من برای خودم جایی را به عنوان مقبره تعیین نکرده‌ام، ولی آرزوی من این است که به نجف بروم و در آنجا دفن شوم.

(پنج شنبه ۱۶ ذی الحجه ۱۴۳۳)

نامه‌ای که فرستاده نشد

دیدم مرحوم حاج آقای والد نامه‌ای به حسنعلی خان ـ فرزند سردارفاتح ـ در نصیحت وی نوشته بود ولی از ارسال آن منصرف شده و در پشت آن نوشته بود: «این ورقه را به حسنعلی خان نوشته بودم، گفتند فایده ندارد، نفرستادم». متن نامه این است:

هو الله تعالی

بعد از سلام به عرض می‌رساند:

ان شاءالله مزاج شریف قرین صحّت و عافیت می‌باشد.

حقیر سابقاً خدمتتان سواد مرقومهٔ مرحوم آقای سردار فاتح را فرستادم که شاید سرکار منظور آن مرحوم را تأمین کنید. نمی‌دانم پاکت حقیر خدمتتان رسیده یا نه و در صورت رسیدن نمی‌دانم سرکار در مقام عمل می‌باشد یا نه. به هر حال حقیر هیچ منظوری ندارم جز خدمت به آن مرحوم در مرتبهٔ اول و به سرکار در مرتبهٔ ثانیه، که غفلت گرفته خواستم بیدارتان کنم. این مرگ به سراغ من و تو هم خواهد آمد و این ثروت از دست همه گرفته خواهد شد، آن وقت مردم خواهند گفت: چه با خود برده؟ من هم نمی‌گویم: سردار چه باقی گذاشت؟ می‌گویم: چه با خود برده؟ دلم به حال شما

هم می‌سوزد که از این ثروت هنگفت چیزی با خود نبرید. عین کاغذ مرحوم سردار را فرستادم ملاحظه کنید که در هنگامی که مرگ سراغش آمده، بیدار شده لکن بیداری دم مرگ چه فایده که اجل فرصت نداده، من می‌خواهم شما مادام که فرصت دارید، کاری برای خودتان بکنید. حالا این نصیحت مشفقانه تأثیری بکند یا نکند، من کار با آن ندارم. من اداء تکلیف شرعی خود کردم، «تو خواه از سخنم پند گیر و خواه ملال». زیاده نصیحت نمی‌کنم که رنجیده خاطر شوید.

الأحقر: احمد الحسینی الزنجانی

اباالفضل

ماه رمضانی بود، مرحوم حاج آقای والد در جمعی که شخص مقدّس مآبی هم در آن جمع بود، شرکت داشت. اشخاص می‌خواستند شعر بخوانند و به ملاحظهٔ آن شخص، هر وقت شعر می‌خواندند، آخر آن را ناقص می‌کردند. آقای شیخ بهاءالدین صدوقی همدانی هم آنجا بود. ایشان هم شعری را به طور کامل خواند و در پایان شعر برای آنکه آن شخص شاکی نشود، گفت: اباالفضل!

(۱۳۸۸/۷/۳ ش)

نقدهای بی‌مایه

زمانی یکی از منسوبین که خردسال بود، در جواب همه می‌گفت: «هیچ یُخ» یعنی هیچ نه. و بی دلیل نفی می‌کرد. مرحوم حاج آقا چیزی گفت، او گفت: هیچ یُخ. بعد وی چیزی گفت، مرحوم حاج آقا به تقلید از او گفت: هیچ یُخ. او گفت: این را از من یاد گرفته‌اید. مرحوم حاج آقا گفت: از تو یاد گرفته‌ام؟ وی گفت: بله. مرحوم حاج آقا گفت: هیچ یُخ!! این جور ردّ کردن مایهٔ علمی نمی‌خواهد. متأسفانه نقدهای بدون مایه علمی زیاد شده است. **(ذی حجه ۱۴۲۹)**

عوض کردن مُهرها

مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: می‌خواستیم در زنجان به شاه تلگراف بزنیم. من متن تلگراف را به طلبه‌ها دادم تا امضا کنند. طلبه‌ها هریک به شکلی مهر و امضا کردند. دیدم در

میان امضاها عکس آهو است. ملّا بابا که بعداً به جیران[1] ملّا بابا معروف شد، مُهری داشت که تصویر آهو روی آن بود. این مهر از کسی به او رسیده بود و او هم آن نقش را به عنوان مهر خود استفاده می‌کرد. می‌فرمود: دیدم مهرهای طلبه‌ها برای نامه‌های رسمی به اشخاص مهم مثل شاه مناسب و زیبنده نیست، لذا به آنها گفتم که باید همه‌تان مهرهایتان را عوض کنید. آنها هم مهرهایشان را عوض کردند.

(اول محرم ۱۴۳۳)

طلاب مدرسهٔ سیّد

هر حجره مدرسه سیّد زنجان به مقدار معتنابهی موقوفه داشت که به طلبه ساکن حجره می‌رسید. حاج آقای والد ما عمده سرپرست مدرسه سید بود. یک وقت اسماء طلاب مدرسه را نوشت تا اسامی آنها محفوظ بماند. خیلی از آنها را نمی‌شناختم و دوره شان را درک نکردم ولی بعضی از آنها مثل امین الشریعه را دیده بودم.[2]

(شب اول محرم ۱۴۳۳)

---

۱. «جیران» در لغت ترکی به معنی آهو است.

۲ نوشته مرحوم آیة الله زنجانی دربارهٔ اسامی طلاب مدرسه سیّد زنجان به این شرح است:

از محصّلین مدرسه سیّد در زنجان که به عالم بقا رفته اند، آنچه به نظرم می‌آید، اینها است. «۴ رجب ۱۳۸۱»

آقا سید شمس الدین خلخالی	میرزا حسن زرّین آبادی	آخوند ملّا حسینعلی اوزجی
آقا سید ابوالحسن خلخالی	آخوند ملّا مراد میرجانی	ملا علیقلی
آخوند ملّا نور علی	ملا محمد میرجانی	ملا صالح
ملا حسینعلی ملّا قرداش	حاج ملّا حیدر	ملا اکبر غنی بیگلو
ملا اکبر	آقا سید ابوالمعالی	آخوند ملّا محمد علی حصاری
ملا تقی مسکین	آقا سید زین الدین قره کولی	آقا سید باقر قندرقالی
آخوند ملّا تقی زرّین آبادی	آقا میرزا اصغر	حاج سید اسماعیل
حاج شیخ مطلب	آقا شیخ محمود زرنانی	آخوند ملّا نجف
حاج ملّا ابوطالب	آخوند ملّا علی ینگجه‌ای	آخوند ملّا عزیزالله
ملا حسن خیرآبادی	آخوند ملّا ولی گوزل دره‌ای	آقا میرزا عبدالرحیم
ملا محرم انگورانی	آخوند ملّا احمد قراتپّه‌ای	ملا ابراهیم خلخالی
ملا لطف الله حصاری	آقا سید عبدالخالق شالی	میرزا جعفر خلخالی
امین الشریعه	ملا فیض الله گوزل‌نی	آخوند ملّا حسن مهرآبادی

←

آخوند ملّا حسن دلیرانی
آخوند ملّا حاجیعلی
ملا ابوطالب کوچک
آخوند ملّا تقی سهندی
ملا علی قلابرودی
آقا سید محمود مشمپایی
آقا تقی
آقا سید ابوعبدالله دوسرانی
آقا سید ابراهیم
آقا حسین مکلّا
آخوند ملّا فضایل
آقا میرزا غفور
آخوند ملّا سیف الله
آقا سید جواد شالی
آقا سید علی اکبر خمسه ای
آقا محمد آقا دلیرانی
آخوند ملّا علینقی نادری
آخوند ملّا حسن مشکینی
آقا میرزا آقا
آخوند ملّا علی قروای
آخوند ملّا اسماعیل
ملا علی اوچ تپه‌ای
آقا جلال
آخوند ملّا صادق اوزجی
آقا رئوف
آخوند ملّا بابا غنی بیگلو
ملا مطلب
حسن آقا ارمغانی
آخوند ملّا فتح الله
ملا حمد الله
ملا احمد چالی
ملا علی داشبلاغی

آقا سید رفیع
آقا سید رحیم
ملا عبدالحسین اربطی
آخوند ملّا عین الله
آقا سید بیوک آقا سَرینی
آخوند ملّا حسین علی آبادی
آقا میرزا علینقی
ملا علی قزل تپه‌ای
آقا میرزا یحیی ارقینی
ملا کریم ایشکچی
ملا باقر زرّین آبادی
آقا سید هادی
ملا نادعلی شهرکی
ملا محمدعلی
آقا شیخ قوام
ملا ابوالفتح
ملا فتح الله بزوشائی
آخوند محمد بیین کندی
ملا حسین شاهسون
ملا جلیل ینگجه ای
آقا سید محمود نظامی
حاج ملّا شمس الدین
آخوند ملّا اسدالله حصاری
آخوند ملّا حسین میرجانی
ملا ابوالفضل قرابوطه‌ای
حاج ملّا عبدالله
آخوند ملّا صادق قلعه‌ای
ملا محمد قلی
ملا محسن قینرجه
ملا حسن رضا
ملا محمد رضا
حسن آقا طاهری

آقا شیخ طه گروسی
آقا سید خلیل قولتوقی
ملا محمد حسین منافی
آقا میرزا یحیی طارمی
ملا محرم طارمی
ملا عین الله طارمی
آخوند ملّا عیسی
جنابعالی
آخوند ملّا ابراهیم ارجینی
حاج ملّا آقاجان
حاج ملّا حبیب الله
آقا سید هاشم
آقا شیخ عبدالخالق خلخالی
آقا شیخ عبدالخالق انگورانی
آخوند ملّا سبزعلی
آقا میرزا محمد حسین خلخالی
حاج شیخ محمد انصاری
آقا سید قوام ابدالی
ملّا آقا ابدالی
آقا جواد جوقینی
آقا میرزا احمد
آقا سید ابوالقاسم
آقا سید ضیاء
ملا حمزعلی غنی بیگلو
آقا سید علی قلعه‌ای
حاج ملّا غلامحسین
ملا حسین گوزلداقی
آقا عبدالحسین شاه نشینی
آقا محمد شاه نشینی
ملا امامعلی
آخوند ملّا آقا علی
ملا فیض الله غنی بیگلو

ماجرای پسر کدخدا

مرحوم حاج آقا والد نقل می‌کرد:

عقد دختری را با پسرعمویش ـ که روح الله نام داشت ـ خوانده بودند. با اینکه دختر معقوده بود، کدخدای سردار که کدخدای دهِ شخصیت متنفّذی در زنجان بود، آن دختر را برای پسر خودش خواستگاری کرد و در ورقه‌ای تاریخ جعل کردند که عقد آن دختر با پسر کدخدا قبل از عقد او با پسر عمویش واقع شده است.

مرحوم حاج‌آقا می‌فرمود: من به آن ده و اطراف آن رفت‌وآمد داشتم. کسی به من گفت: شما درباره این موضوع تحقیق کنید. من هم تحقیق کردم و پی بردم ملّایی که عقدنامه به

→ ملا آقاجان غنی بیگلو
ملا آقاجان محمودی
آقا محمد شیخ رضا
آقا ابوعبدالله صائینی
آقا سید عبدالرحیم خلخالی
ملا عزت الله
آقا سید باقر
آقا سید معالی
ملا رحمت الله میرجانی
ملا محمد کوچک میرجانی
ملا کریم غنی بیگلو
ملا کریم سماوری
ملا محمد علی حبشی
آقا سید هادی سردانی
آقا محمد سردانی
آقا سید نصرت خلخالی
آقا غلامرضا شمس
آقا سید مجتبی گرمابی
آقا سید حسین کوکلّی
ملا حیدر علی ینگجه‌ای
آقا سید ابراهیم
میرزا حسن قواقی
ملا محمد دوسرانی
آخوند ملّا رجبعلی غنی بیگلو
آقا سید ابراهیم قراکولی
ملا زلفعلی جزوانی
آخوند ملّا برات
ملا جواد گروسی
آقا سید تراب رئیس السادات
آقا سید اصغر مستعان
آقا سید جعفر کرزبری
ملا امین میرجانی
آقا سید اسماعیل میرجانی
آقا سید عبدالمعبود
(۱۳ محرم ۱۳۸۲)
حاج سید قاسم
حاج ملّا هاشم مشکینی
آقا جواد ملّا شیرعلی
آقا میرزا باقر فخر
میرزا محمد ارمغانی
ملا اسدالله
آقا محمود حاج شیخ مطلب
آقا محمدنجمی
آقا سید حمید
(مشهدی اسدالله خادم
ملا رحمت خادم
ملا علی خادم)
حاج آخوند دیزجی مباشر
ملا عبدالله مباشر
آقا سیدواسع
حاج عبدل مباشر
مرحوم آقای حاج شیخ جواد امام جماعت
مرحوم آقا شیخ ابراهیم
مرحوم امام جمعه امام و متولی
مرحوم حاج میرزا ابوالمکارم متولی
مرحوم آخوند زنجانی
مرحوم آقا سیدعلی جوقینی

امضـای او جعـل شـده، قبل از آن تاریخ وفات کرده وکسـی که امضای مـلّای متوفّی را جعل کرده متوجه این نکته نبوده است. البته از این راه نتوانسته بودند کاری انجام دهند. کدخدا دهاتیهـا را جمـع کـرده وبـه زنجـان برده بود تا شـهادت دهند کـه این دختر قبـلاً در آن تاریخ عقـدش خوانـده شـده اسـت. در زنجـان شـخصی بود بـه نـام آمیـرزا عبدالرحیـم فقاهتی. او اسـتاد حـاج آقای ما و از شـاگردان مبرّزِ مرحـوم آخوند بود و دیدم مرحـوم آخوند اجازهٔ بلند وبالایی هم به او داده اسـت. او آدم خیلی وزینی بود و در زنجان دسـتگاه قضا داشـت. آنها نـزد او رفتـه بودند و او هم به همان روش حضـرت داود علیه‌السلام قضاوت کرده بود؛ یعنی جدا جدا از هریـک سـؤالاتی کـرده بـود وآنها هـم ضدّ ونقیـض جـواب داده بودند، لذا آنهـا را تصدیق نکرده بود.

یکـی از رجـال سیاسـتمدار زنجـان که در عقـل وتدبیر فوق العـاده و مرحـوم حـاج آقا با او خیلـی گـرم و مأنـوس بـود، در همـان ایّام بـرای بـرادرزاده‌اش که به تازگـی از نجف آمـده بود، دسـتگاه قضا پهن کرده بود. مرحوم حاج آقا از آن برادرزاده خوشـش نمی‌آمد، چون مدّتی در مصر با سـنّیها مأنوس بود و سـنّی مذاق و به افکارشـان خیلی متمایل بود. لذا مرحوم حاج آقا او را برای قضاوت صالح نمی‌دانسـت. کدخدا به آن شـخص مراجعه کرده بود و او هم به نفع کدخدا حکم کرده بود.

مرحـوم والـد می‌فرمـود: مـن بـا آن آقـا کـه از رجـال سیاسـتمدار زنجان بـود، خیلـی گرم و مأنوس بودم و اگر کسـی با آن آقا گرم می‌شـد، بریدن از وی کار سـاده ای نبود و از طرفی چون بـرادرزاده‌اش را بـرای قضـا صالـح نمی‌دانسـتم، خوف ایـن بود که اگـر رفاقت مـا ادامه پیدا کنـد، مجبور شـوم قضای بـرادرزاده‌اش را تأیید کنم. در این فکر بودم کـه چگونه از او ببرم. با خودم گفتم: راهش این است که با آقای حاج سید محمد زنجانی (پدر حاج آقا رضا و حاج آقـا ابوالفضـل) که غیر از علم جنبهٔ اعیانی هم داشـت، ارتباط برقرار کنم. حاج سـید محمد هم ملّا بود و هم مالک، به عکس آن آقا که علم چندانی نداشـت ولی از اعیان بود و با حاج سیدمحمد رقابت داشت و چون من با آن آقا رفیق بودم، پیش حاج سید محمد نمی‌رفتم.

من از این فرصت استفاده کردم و به منزل حاج سید محمد رفتم و او هم خیلی خونگرم برخورد کرد و من را مجذوب خود کرد و درنتیجه منشأ سردی من از آن آقا شروع شد و زمینه فراهم شد تا از آن آقا ببرم. درهمان اوایل که برادرزاده آن آقا حکم به نفع کدخدای سردار داده بود، ما حکم را نقض و ابطال کردیم. سردار شخصیت متنفّذی در زنجان بود و آن آقا هم با آن قدرتش حامی وی بود، چون دستگاه قضاء برادرزاده‌اش را او فراهم کرده بود. دادگستری هم در اختیار آنها و رئیس دادگستری هم حامی وی بود. خلاصه همهٔ دستگاه‌های حکومتی از کدخدا و پسرش حمایت می‌کردند. به من خبر دادند که دختر را به منزل برادر قاضی برده‌اند و در آنجا نگهداری می‌شود.

وقتی این خبر را به ما اطلاع دادند، اوقاتم تلخ شد و در مدرسهٔ سیّد زنجان شروع به داد و فریاد کردم که چرا باید کسی که بیچاره است و حامی ندارد، همسرش را تصاحب کنند! و گفتم: تا حدّ کشته شدن هم باید شکایت کنیم تا این باب منفتح نشود که هر زورگویی بتواند زنهای مردم را تصاحب کند و شروع کردم به بد گفتن از آن آقا و طلبه‌ها را نیز تهییج کردم و بنا داشتم که به تهران یا هر جای دیگری که لازم است بروم و نگذارم این کار عملی شود.

مرحوم والد می‌فرمود: درهمان اوقات پسرعموی دختر که همسر واقعی او بود، پیش من آمد وگفت: من دختر را از منزل برادر قاضی بیرون آوردم. گفتم: چطور؟ گفت: من به منزل وی رفتم؛ پرسیدند تو کیستی؟ گفتم: من پسر کدخدا هستم و آمده‌ام زنم را ببرم. به این صورت او را از آنجا خارج کردم. گفتم: پس برو و کار را تمام کن. او رفت وبا او مباشرت کرد. فردای آن روز روح الله به دادگستری رفت تا ببیند چه خبر است. نزد رئیس دادگستری رفت و خود را پسر کدخدا معرفی کرد. رئیس دادگستری اوقاتش تلخ شد وگفت: تو خودت دختر را نگه نداشتی تا کار از کار گذشت! معلوم شد قضیه تمام شده است و پس از آن هم، کدخدا و پسرش کاری نکردند.

علّت مهاجرت از زنجان به قم

مرحوم والد درباره علت آمدنش از زنجان به قم می‌فرمود:

مدرسه سید زنجان مدرسه خیلی بزرگی است و موقوفات خیلی زیاد و مهمی دارد. مثلاً: قیصریه زنجان از موقوفات آن مدرسه است. تولیت آنجا با امام جمعه زنجان بود ولی عملاً

اختیار مدرسه به دست من بود. مرحوم حاج آقا سه نفر دستیار هم داشت که در کارهای مدرسه او را کمک می‌کردند ولی علم چندانی نداشتند.

مرحوم حاج آقا، امام جمعه زنجان را به عنوان تولیت نگه داشته بودند تا اسمش به عنوان تولیت مدرسه باشد[1]. آن سه نفر عقیده‌شان این بود که حاج آقای والد نباشد تا امام جمعه را از صحنه طرد کنند. در طرف مقابل، امام جمعه عقیده‌اش این بود که حاج آقای والد نباشد تا بتواند آن چند نفر را از میان بردارد. می‌فرمود: طرفین متمایل بودند که من در زنجان نباشم. لذا تصمیم گرفتم به قم بیایم. من همان تابستان سال اوّلی که به قم هجرت کردم، به زنجان رفتم. برادر امام جمعه برای استقبال من آمد و گفت: به داد ما برسید که اینها ما را در مضیقه گذاشته‌اند! (اول محرم ۱۴۳۳)

اولین زنجانی قم

در دوره معاصر اول کسی از روحانیون که برای سکونت یا درس از زنجان به قم آمد، مرحوم حاج آقای والد بود. وی در سال ۱۳۴۶ قمری وارد قم شد. ایشان می‌گفت: وقتی به قم آمدم، در قم هیچ آشنایی نداشتم غیر از یک نفر و آن مرحوم آقای فاضل (پدر مرحوم محمد آقای فاضل)[2] بود. البته او زنجانی نبود ولی چون مدّتی در زنجان تحصیل کرده بود، من او را می‌شناختم. آقای فاضل مدّتی قبل از حاج آقای والد وارد قم شده بود. (اول محرم ۱۴۳۳)

اعتماد به یکدیگر

آقای حسن زاده[3] مکرر نقل می‌کرد و من هم از وی شنیدم، می‌گفت: ابتدای ورودم به قم منزلی در همسایگی حاج آقای زنجانی گرفتم. به نسخه ای خطی نیاز پیدا کردم که وی داشت. به منزل ایشان رفتم و از وی خواستم نسخه را چند روزی به من امانت بدهد. ایشان

---

۱. قبلاً گذشت که مورد اختلاف بود که امام جمعه متولی مدرسه و متعلقات آن است یا ناظر. آقای والد به مدرک معتبر تولیت امام جمعه دسترسی پیدا کرده بودند.

۲. آیة‌الله شیخ محمد فاضل لنکرانی ﷺ از مراجع تقلید که در سال ۱۴۲۸ از دنیا رفت.

۳. حضرت استاد حسن زاده آملی (دامت إفاضاته).

بدون اینکه مرا بشناسد یا التزامی بگیرد، نسخه را به من داد. من هم زود استفاده کردم و برگرداندم.

آقای حسن زاده می‌گفت: من با تعجّب به ایشان عرض کردم: شما نشناخته، کتاب خطی به من دادید؟! ایشان فرمود: اگر ما که هم‌لباس هستیم به همدیگر اعتماد نداشته باشیم، از دیگران چه توقعی داریم؟

آقای حسن زاده می‌گفت: این حرف در من خیلی تأثیر گذاشت. (خرداد ۱۳۸۷ ش)

إیضاح الأحوال

مرحوم والد رساله‌ای تألیف کرده بود به نام «إیضاح الأحوال في أحکام الحالات الطارئة علی الأموال» که متأسفانه نسخهٔ اولِ مبسوط آن از دست رفت و نسخهٔ ثانویه آن را به صورت مختصر نگاشت. در آن کتاب دربارهٔ بیست و دو حالت بحث شده است که بدون اجازهٔ مالک می‌توان در ملک او تصرّف کرد. (۱۳۷۷/۷/۵ ش، درس خارج نکاح)

حذف مثال

مرحوم والد در جلد سوم خطی الکلام در جایی با احترام از رضاخان یاد کرده بود چون زمان محمدرضا بود، البته آن تعریف خلاف واقع نبود و شاید تعریف هم نبود. دربارهٔ این شبهه که چرا یک کار کوچک می‌تواند ثوابی عظیم داشته باشد، این گونه مثال زده بود: اهمیت یک شیء همیشه به بزرگی آن نیست بلکه عمدتاً به آثار آن است، زدن یک کلید برق می‌تواند شهری را روشن کند. گاهی اهمیت فعل به فاعل آن است. فرض کنید اگر رضاخان جایی را کلنگ زده باشد، این کلنگ را طلا می‌گیرند و در موزه می‌گذارند ولی برای کلنگهای دیگر چنین ارزشی قائل نمی‌شوند. بعداً که نسخه را عوض کردند، این مطلب را نیز حذف کردند. (نیمه اول صفر ۱۴۳۲)

کتاب وقفی

درمیان کتابهای مرحوم والد کتاب أوثق الوسائل است که شاه چاپ کرده و روی آن مُهر

وقف زده و به علما داده بود[۱]. الآن همان أوثق الوسائل در اختیار آقای خامنه‌ای[۲] هم هست. برخی مُهر وقف شاه را پاره کرده بودند ولی من و آقای خامنه‌ای تصرّف نکردیم و معلوم هم نبود این کار جایز باشد. چون به هر حال وقف بود و مثل سایر سلاطین وقفش معتبر بود و معلوم هم نبود که سلاطین پیشین، بر شاه زمان ما چندان ترجیحی داشته باشند. (صفر ۱۴۳۴)

اجازهٔ مرحوم والد

مرحوم والد به آقای طاهری اصفهانی اجازه روایی داده بود. این اجازه که با خط نسخ خوبی نوشته شده است، در مقدمه تقریرات آقای طاهری از درس آقای داماد چاپ شده است. قرار بود مرحوم والد به من اجازه روایی بدهد. وعده اش را به من داده بود ولی متأسفانه من کوتاهی کردم و دنبال نکردم و ایشان مریض شد و انشاء اجازه نکرد.

هیأت حاکمه

یکی از تدبیرهای مرحوم آقای بروجردی این بود که امور قضایی مربوط به اهل علم را نماینده‌ای از خودشان رسیدگی کند، نه حکومت. فرد صالحی که مورد قبول همه بود و آقای بروجردی او را از هیئت حاکمه قرار داد، مرحوم حاج آقای والد بود.

در مواردی که به حاج آقای والد مراجعه می‌کردند، نوعاً ایشان به دلیل خیرخواهی و خوش‌نفسی خاصی که داشت، سعی می‌کرد قضیه را با مصالحه تمام کند وکم پیش می‌آمد که حکم به یک طرف کند. یادم است سیدی بود که همسایه ها از او شکایت داشتند و ایشان حق را به همسایه‌ها داد. (نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. عبارت مهر این بود:

«حسب الأمر اعلی‌حضرت همایون محمدرضا شاه پهلوی شاهنشاه ایران این مجلّد با ۷۴۹ مجلّد دیگر برای انتفاع و استفاده آقایان علماء اعلام و طلاب وقف مؤبّد گردید.

سپهبد تیمور بختیار، طهران ـ شهریورماه ۱۳۳۹»

۲. رهبر معظم انقلاب حضرت آیة الله خامنه ای (دامت برکاته).

مسأله ای در باب ارث

روزی حاج میرزا فخرالدین جزایری از رفقای حاج آقای والد به منزل ایشان آمد. دو تن از علمای درجه اول برای دیدن مهمان آمدند. آقایی که از اصحاب آسید محمد حسن پسر آقای بروجردی بود، از اعضای مجلس پرسید: کسی از دنیا رفته است، هم برادر دارد و هم جدّ. ارث او چگونه تقسیم می‌شود؟ آن دو عالم بزرگ گفتند: جدّ مقدم بر برادر است. من عرض کردم آنچه مشهور است برادر در طبقه جد است مگر آنکه قول شاذّی در مسأله باشد. آقای والد فرمود: هیچ قول شاذّی هم بر خلافش نیست! آن دو بزرگوار شروع کردند به بحث کردن. یکی از آنها به من فرمود: بروکتاب بیاور. آنها این گونه خیال می‌کردند که همان نسبتی که میّت با نوه دارد، همان را با جدّ دارد و چون نوه در طبقه براخوه مقدّم است، پس جدّ هم براخوه مقدّم است. من رفتم و جواهر را آوردم. دیدم در جواهر نوشته است که اجماعاً، نصّاً و فتواً جدّ و اخوه در طبقه واحده‌اند. این دو عالم چون تدریس ارث نداشتند، مطلب را فراموش کرده بودند.

حاج آقای والد استحضار داشت، یعنی هر مسأله ای که می‌پرسیدند، استحضار داشت و عرفی هم بود. یعنی جوابهای او عرف فهم و بدون دست‌انداز بود. این آقایان با اینکه از طراز اول و صاحب فکر و ممتاز اهل نظر بودند ولی در مسائل باید مراجعه می‌کردند و استحضار نداشتند.

علاوه بر این فرقی که حاج آقای والد با آنها داشت این بود: وقتی ایشان ساکن زنجان بود، محلّ مراجعه مردم بود. در حوزه های علمی مرکزی مرجع تقلید با فضلا سر و کار دارد و آنها نیز با کتب درسی ارتباط دارند نه با مردم. در کتب درسی بیشتر بحث صلاة و مکاسب مطرح است نه بحث ارث، لذا مسائل ارث را نوعاً آقایان نمی‌دانند. ولی در شهرستانها حوزه‌ها محلّ مراجعه مردم‌اند و مجبورند این مسائل را بدانند، از این جهت ایشان به این مسائل استحضار داشت.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

معنای «کَثَر»

یک وقت یکی ازمراجع بزرگ درمنزل حاج آقای والد پرسید: معنای این حدیث چیست: «لا قطع في کَثَر»؟ درآن وقت مسائل اصول مثل قطع وظنّ وشک درذهن ما تداعی می‌شد، لذا ما هم معنای عبارت را نمی‌فهمیدیم.

مرحوم والد فرمود: «کَثَر» به غلاف خرما می‌گویند ومراد این است: اگرکسی خرما را از درون غلاف بردارد، حکم سرقت ازحرزرا ندارد ودست سارق را نباید قطع کرد. بعداً در کتاب من لایحضره الفقیه دیدم که صدوق همین نکته را ذکرکرده است. غرض اینکه ایشان به مسائل فقه کاملاً استحضارداشت.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

فرار از افتا

مرحوم حاج آقای والد هیچ گاه زیربارافتا ورساله نوشتن نمی‌رفت ومی‌فرمود: اگرفقط دونفرعالم باشند که یکی ازآنها من باشم، هرگزحاضرنیستم زیربارفتوا بروم، مگرآنکه درمن منحصرباشد که درآن صورت تکلیف است ودرغیرصورت انحصار حاضرنیستم. آقای ولایی دایی ما که اجازه اجتهاد ازآقای حاج شیخ وآقای حجّت داشت ومدرّس ملّایی بود، چون اواخرمریض شده بود، می‌گفت: چون ضعف دارم واگربخواهم ازمنابع استنباط کنم، حالت غش برمن عارض می‌شود، نباید وارد مسائل فکری شوم. لذا مجبورم تقلیدکنم. با اینکه ایشان ملّای حسابی بود. لذا نزد حاج آقای والد آمده بود تا راجع به تقلید ازمیت ازایشان فتوا بگیرد تا بتواند برآقای حجّت باقی بماند.

اوایل آقای ولایی اصرارمی‌کرد که حاج آقای والد رساله بنویسد، ولی ایشان اصلاً حاضر نبود. اما سرانجام آقای ولایی گفت: من با اصرارفهمیدم فتوای ایشان جوازبقای برمیت است، لذا برتقلید ازآقای حجّت باقی ماندم.

آقای ولایی دراین باره می‌گفت: ایشان می‌گفت: آقایان دیگر هستند، به آنها مراجعه کنید. ایشان چون می‌دید مرجعیت مسئولیت‌های زیادی دارد و باید در پیشگاه خداوند جوابگو بود، زیر بار نمی‌رفت.

ارجاع آقای اراکی

از آقای اراکی نقل شد (خود من هم قسمتی از آن را از آقای اراکی شنیدم) بعد از وفات آقای بروجردی، آقای اراکی به حاج آقای والد ارجاع داد. گفته بودند: آقای زنجانی که رساله ندارد. آقای اراکی گفته بود: این دیگر تقصیر من نیست.

ابوالزوجه مساله‌ای پرسید وگفت: من این مطلب را از حاج آقای شما پرسیدم و ایشان این گونه جواب داد و رفتم از آقای اراکی هم پرسیدم و ایشان جوابی غیر از جواب والد شما داد. وقتی گفتم آقای زنجانی این جور جواب داده است، آقای اراکی گفت: ایشان فقیه‌اند. یک شبه بر کتاب صلاة فیض یا دیگری از حفظ حاشیه نوشت[1]. سپس از حرفش برگشت.

وقتی ابوالزوجه آن فرع را نقل کرد، به عقیده من در آن مسأله حق با آقای اراکی بود! ولی آقای اراکی از حرفش برگشت و حرف حاج آقای والد را تصدیق کرد.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

محلّ جلسات

آقای سید صدرالدین صدر با پدرم برای تحشیه رساله‌های فقهی همبحث بود. اکثر جلسات آقایان ثلاث در منزل ما تشکیل می‌شد. غالباً جلسات بحثشان و منحصراً جلسات مشترک آقایان برای اداره حوزه در منزل حاج آقای والد تشکیل می‌شد که در کوچه

---

۱. آقای اراکی می‌گفت: شش جلد جواهر (جواهرهای طبع قدیم شش جلدی بود) مثل انگشتری در دست ایشان است که می‌تواند آن را بچرخاند. این گونه بر فقه مسلّط بود. در هر باب هر کس مسأله ای می‌پرسید، مدرکش را می‌دانست و می‌دانست به کدام روایت استدلال شده و قول مشهور کدام است و آیا از آن اعراض شده است یا خیر و وجه آن را نیز ذکر می‌کرد. همینها سبب شده بود که آقای اراکی به ایشان ارجاع بدهد. (ش) (نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

ارک بود و خیلی از شخصیتها درآن منزل رفت وآمد داشتند. آقای بروجردی مکرر به آنجا می‌آمد، هم برای بازدید حاج آقا و هم برای ملاقات با مهمانان ایشان. **(۱۳۸۷/۳/۱۸ ش)**

حمل بر صحت و دوری از هوای نفس

حاج سید قوام زنجانی می‌گفت:

یک وقت حاج آقای والد درصف نمازجماعت آقای حجّت منتظربود ایشان بیایند تا به وی اقتدا کنند، امّا وی دیرکرد. دراین مواقع معمولاً ایشان جلو می‌رفت وامامت می‌کرد و آقای حجت می‌رسید اقتدا می‌کرد. همین که مرحوم والد جلورفت، آقایی که کناروی نشسته بود، بلند شد وعصا زنان ازجلوجمعیت بیرون رفت که درانظاربسیاربدنما بود! همین آقا با شخصی برسرامامت مسجدی رقابت داشت وآن رقیب، اوراکنارزد. ازمرحوم حاج آقای والد سؤال کردند که شما این آقا را عادل می‌دانید؟ حاج آقا نوشتند: بله، من ایشان را عادل می‌دانم! دیدم این گواهی عدالت را به دیوارنصب کرده بودند. مرحوم والد ازهوای نفس دوربود وکارهای اشخاص را تا ممکن بود حمل برصحّت می‌کرد واین راکه آن شخص نخواسته بود به وی اقتدا کند حمل برصحّت می‌کرد نه بی‌تقوایی‌اش. **(مشهد مقدس، ماه رمضان ۱۴۳۳)**

دعای قنوت نماز شب

مرحوم حاج آقای والد درقنوت نمازشبش دعاهایی می‌خواند که خیلی تکان دهنده بود. به یاد دارم این دعا را با حالی عجیب وازعمق وجود می‌خواند:

«إلهی إن رفعتنی فمن ذا الذي یضعني، وإن وضعتني فمن ذا الذي یرفعني».[1]

(صفر ۱۴۳۴)

شیخ زنجانی یا خراسانی

«شیخ مقدس زنجانی» ازاصحاب آقای حکیم بود. «مقدس» لقبش بود. اوبا شخص دیگری اهل خراسان بسیارشبیه بود. مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: یک وقت درراه با

۱. مفاتیح الجنان، دعای ابوحمزه ثمالی

آن شیخ مقدس زنجانی برخورد وقدری با او تعارف کردم، دیدم آن طوری که آشنا را تحویل می‌گیرند، مرا تحویل نگرفت. بعد معلوم شد اشتباه کرده‌ام و این آقا شیخ خراسانی است. به منزل آقای حجّت رفتم، دیدم شیخ مقدس زنجانی آنجا است. برای آقای آسید حسین قاضی ماجرا را بازگو کردم و به شیخ مقدس اشاره کردم و گفتم: آن شیخ مقدس زنجانی که من با خراسانی اشتباه گرفته بودم، اینجاست. گفت: اتّفاقاً این همان شیخ خراسانی است!

بعداً شیخ مقدس زنجانی به من گفت: یک وقت مرحوم حاج آقای والد شما با من ملاقات کرد و ایشان قصّه را برای من بازگو کرد. پدرتان به من فرمود: آخر به من بگو تو خراسانی هستی یا زنجانی؟! (جمادی الآخره ۱۴۳۳)

مزاح

یکی از رفقای مرحوم والد، آشیخ محمدعلی طالقانی بود. وی عموی آقایان عبادی تهران بود. مرحوم حاج آقا می‌فرمود: وی خیلی مقدس بود و رفقا مقیّد بودند سر به سر او بگذارند.

شخصی بود به نام حسین شتردار که شراب درست می‌کرد. من گاهی سر به سر آشیخ محمدعلی می‌گذاشتم و به او می‌گفتم: تو و حسین شتردار را با یک ملاک به جهنّم می‌فرستند. به تو می‌گویند: چون حلال خدا را حرام کردی باید جهنّم بروی و به او می‌گویند: چون حرام خدا را حلال کردی باید جهنّم بروی!

همچنین مرحوم حاج آقا می‌گفت: جایی مهمان بودیم. موقع نماز شد. آشیخ محمدعلی پرسید: قبله کجاست؟ گفتم: به این طرف نماز بخوان. او مشغول نماز شد. وقتی نمازش تمام شد، دید بقیهٔ رفقا درست در جهت مخالف نماز می‌خوانند. فهمید که پشت به قبله نماز خوانده است. به من رو کرد گفت: مقدّس، دروغ؟! گفتم: من کی گفتم قبله آن سمت است؟ من فقط گفتم: به این طرف نماز بخوان! انشاء کردم، خبر ندادم و نگفتم: «قبله به این سمت است». (۲۲ محرم ۱۴۳۵)

۸۵

حاج میرزا فخرالدین جزایری قدس سره (م ۱۳۹۴)

قطع رابطه با دربار شاه

حـاج میـرزا فخرالدین جزایری در سـال ۱۳۹۴ یا ۱۳۹۵ و به احتمال قوی در سـال ۱۳۹۴ وفات کرد. متأسـفانه روی سـنگ قبرش تاریخ درج نشـده اسـت. پسـرش نیز از دنیا رفت. او شـاگرد حـاج شـیخ عبد الکریـم حائـری و در تحلیل مسـائل اجتماعی خیلی قوی بـود. و با دربار شاه نیز ارتباط داشت، منتهی وقتی مبارزات آقای خمینی شروع شد، با دربار شاه قطع رابطه کرد. (۱۳۹۱/۳/۶ ش)

افقه علمای تهران

حـاج میرزا فخرالدین فرزند آسـید علی جزایری اسـت کـه از علمای درجـه اول تهران بود. حاج میرزا فخرالدین نقل می‌کرد: آقای بروجردی به من فرمود: من پدرشما را افقه علمای تهران تشخیص دادم. آقای آخوند همدانی و آمیرزا محمد همدانی در تهران شاگرد آسید علی بودند.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۳)

نصف سطر!

حاج میرزا فخرالدین از رفقای آقای والد بود. ایشان می‌گفت: یك وقت با رضاخان ملاقات کردم. از من پرسید: اسم شما چیست؟ گفتم: حاج میرزا فخرالدین جزایری. رضاخان گفت: بگو «نصف سطر» راحتم کن!

(شب بیست و چهارم ماه رمضان ۱۴۲۹)

استخاره

حاج میرزا فخرالدین به شیوه خاصی استخاره می‌کرد و در آن شیوه نام مادر کسی که استخاره می‌خواست، لازم بود. حتّی دیدم یك بار آقای حکیم از حاج میرزا فخرالدین استخاره خواسته بود و ایشان از آقای حکیم پرسیده بود که نام مادرش چیست؟ من خط آقای حکیم را دیدم که نام مادرش را برای حاج میرزا فخرالدین نوشته بود.

همین حاج میرزا فخرالدین وقتی استخاره می‌خواست، به آقای والد نامه می‌نوشت. حتّی گاهی من نزد ایشان می‌رفتم، از من می‌خواست برایش استخاره کنم. حاج میرزا فخرالدین به حاج آقای والد خیلی معتقد بود.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۳)

اظهار اسرار

مرحوم حاج میرز فخرالدین جزایری می‌فرمود: یك وقت مشکل آرد داشتیم. یك روز توسّلی پیدا کردم. وقتی خانه آمدم، دیدم در دالان منزل آرد گذاشته شده است. ما هم آن را مصرف کردیم. از هرکس پرسیدم که چه کسی آن را گذاشته است، به نتیجه نرسیدم. با خودم گفتم هرکس گذاشته است، خودش خواهد آمد و خواهد گفت ولی تا آخر هیچ کس در این باره مراجعه نکرد.

از طرفی هر چه از آن آردها استفاده می‌کردیم، کم نمی‌شد. تا اینکه یك جا این قضیه را اظهار کردم، وقتی اظهار کردم، آمدم دیدم که آرد نیست!

کسانی که اهل این معانی هستند، می‌گویند که اسرار را نباید علنی کرد و آنهایی که اسرار را اظهار می‌کنند، دکاندار هستند. اهل اسرار، سرّ الهی را افشا نمی‌کنند.

هر که را اسرار حـــق آموختند		مهر کردند و دهانش دوختند[1]

تشریف‌فرمایی حاج شیخ به منزل جزایری

کوچهٔ آقازاده همه‌اش باغ بود. قبلاً منزل حاج آقای والد که الآن کتابخانهٔ مدرسه فقهی شده است، متّصل به باغها بود. قبل از اینکه حاج آقای والد آن منزل را بخرد، یك سال آقای خمینی درآن منزل مستأجر بود. حاج میرزا فخرالدین جزایری می‌گفت: منزل ما آن طرفش همه باغ بود. آقای حاج شیخ عبدالکریم حائری به منزل ما تشریف آورد و دید که جای باصفایی است. به تناسب، مطلبی از شیخ حسین یزدی نقل کرد که ازنقلش صرف نظر می‌کنم، سپس گفت: شما که چنین منزل با صفایی داشتید، چرا زودتر ما را خبر نکردید! **(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

تندباد تهران

درسال ۱۳۵۳ دوسال قبل ازوفات حاج شیخ عبدالکریم، درقم سیل آمد که البته نشنیدم کشته‌ای داشته باشد ولی خانه‌های بسیاری براثرسیل خراب شد. حاج میرزا فخرالدین جزایری که خیلی شوخ‌طبع بود، درنامه‌ای به حاج آقای والد نوشته بود:

شنیدم سیلی چنین و چنان درقم آمده. راوی می‌گفت: عمامه بود که می‌دیدم روی آب می‌رفت. ازطرف من برای رفقا فاتحه‌ای بخوانید!

مرحوم حاج آقا می‌فرمود: همان سال درتهران تندباد شدیدی وزید، به‌گونه‌ای که شیروانی بسیاری ازخانه‌ها ازجاکنده شد. درآن وقت حاج میرزا فخرالدین ساکن تهران

---

۱. مثنوی معنوی، دفترپنجم، بیت ۸۸.
سعدی نیز در دیباچه گلستان در این باب می‌گوید:

ای مرغ سحر عشق ز پروا نه بیاموز		کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی‌خبرانند		کان را که خبر شد خبری باز نیامد

بـود و دفتـر ازدواج و طـلاق داشـت و تابلـو کوچکی که اصلاً دیده نمی‌شـد، بـالای آن نصب کرده بود. مرحوم حاج آقا در جواب نامه حاج میرزا فخرالدین نوشته بود:

شـما درباره سـیل قم قلم فرسـایی کردید، ولی راجع به باد تهران هیچ سـخنی نگفتید. راوی می‌گفت: تابلو بود که دیدم باد بلند کرده بود! **(جمادی الأُولی ۱۴۳۳)**

از سیاست چه خبر؟!

درزمـان رضاخـان اختنـاق شـدیدی حاکـم بـود واگـرکسـی دوکلمه صحبت سیاسـی می‌کرد، جاسوسها به دستگاه حاکمه منتقل می‌کردند واورا خیلی تحت فشارمی‌گذاشتند. آقای حاج شـیخ عبدالکریم درآن وضع اختناق می‌خواسـت حوزه قم را نگه دارد، لذا برای ایشـان دوران سـختی بود. ایشـان سعی می‌کرد مسائل سیاسی طرح نشـود تا حوزه با مشکل مواجه نشود.

آقای حاج میرزا فخرالدین جزایری می‌گفت: نزد آقای حاج شیخ بودم. آمیرزاسید حسن برقعی آمد. من تازه ازتهران آمده بودم. آمیرزاسـید علی برادرآمیرزاسـید حسـن، معلّم دینی محمدرضا شاه بود.[۱] آمیرزاسید حسن به من روکرد وگفت:ازسیاست چه خبر؟ آقای حاج شیخ نمی‌خواست ازاین صحبتها مطرح شود، حاج میرزا فخرالدین درحالی‌که آقای حاج شیخ هم می‌شنید، گفت:

زنی با پسـرش درمنزل بودند. همسـرآن زن ازدنیا رفته بود. عده‌ای به منزلشـان می‌ریزند وچشـم زن وپسـررا می‌بندند وازشـهرخارج می‌کنند ودرآنها تصرّف می‌کنند وچشم بسته بـه جـای اوّل برمی‌گرداننـد. آنها چشـم خودشـان را بازمی‌کنند. مادربه پسـرمی‌گوید: پسر، نفهمیـدی اینهـا کـی بودنـد؟ پسـرمی‌گوید: مادرخیلـی بی‌حیایی، تـوکه رویت بـه آنها بود،

---

۱. از مطالبی که بعدها شنیدم این بود:

درزمـان رضاخـان وقتـی جلسـات روضه‌خوانی درایران قدغن شـد وهیچ‌کس حق نداشـت مجلس روضه برگزارکند، استثناءً آمیرزآسید علی برقعی مجازبود درمنزلش روضه برگزارکند. چون آمیرزآسید علی، معلم دینی محمدرضا پسـرشـاه بود وازشـاه خواهش کرده بود که اجازه دهد درمنزل پدرش روضه برگزارشود، شاه هم اجازه داده بود مشروط به اینکه مجلس بین الطلوعین برگزارواوّل آفتاب بساط روضه جمع شود.(ش)

تشخیص ندادی، توقع داری من که پشتم به طرف آنها بود، تشخیص بدهم؟!

سپس حاج میرزا فخرالدین به آمیرزاسید حسن روکرد وگفت: توکه برادرت معلم پسر شاه شده است، ازسیاست اطّلاع پیدا نمی‌کنی، می خواهی من ازسیاست مطلع باشم؟! آقای حاج شیخ ازاین حرف خیلی خنده‌اش گرفت.

حاج میرزا فخرالدین خیلی شیرین بود. (ربیع الآخر۱۴۳۶۲)

دفاع از حقوق حمّامیها

درزمان مرحوم آقای حاج شیخ عبد الکریم و مرحوم آمیرزاسید محمد برقعی (ازرؤسای روحانی قم) دولت تصمیم گرفت حمّامهای عمومی را ازحالت خزینه به دوش تبدیل کند. حمّامی‌ها مخالف بودند، لذا درگذرآسید عبدالله (بین گذرخان وگذرعابدین) بین منزل آسید محمد برقعی (که هنوزهم وجود دارد و درآنجا روضه برگزارمی‌شود)و منزل مرحوم آقای حاج شیخ صف کشیده بودند تا این دوآقا مداخله کنند و دولت را ازاین کارمنصرف نمایند. آنها مرحوم آقای حاج میرزا فخرالدین راکه با آقای حاج شیخ خیلی مربوط بود، واسطه قراردادند تا مطالب‌شان را به آقای حاج شیخ برساند.

آقای حاج میرزا فخرالدین نزد آقای حاج شیخ آمد وگفت: این آقایان عرایضی دارند، خواستم آن را خدمت شما عرض کنم. اینها می‌گویند: حوادثی درایران واقع شده است که به حسب قوانین اوّلی برخلاف شرع بود ولی آقا اقدامی نکردند. سپس حاج میرزا فخرالدین شروع کرد یکی‌یکی حوادث را برشمرد. سپس گفت: البته حمامیها می‌گویند: ما می‌دانیم که آقا مرجع هستند و مطاع، و صلاح ندانسته‌اند که مداخله کنند ولی اخیراً مطلب ازاین امورهم بالاتررفته است واین قضیه اتّفاق دیگری است: الآن می خواهند حمامها را دوش کنند. حمامهایی راکه درآن ادرار میرزای قمی است، می خواهند تبدیل به دوش کنند،[1] اینجا دیگرجای سکوت نیست!!

---

۱. قدیم آب خزینه حمامها چند ماه یك بار عوض می‌شد. به یاد دارم گاهی ما برای تبلیغ به بعضی روستاها می‌رفتیم، آنها وقتی می‌خواستند خیلی احترام کنند، آب حمام را عوض می‌کردند. (ش)

حاج میرزا فخرالدین به عنوان سخنگوی حمامی‌ها داشت اینگونه از حقوقشان دفاع می‌کرد. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

جواب خطیب

درگعدهٔ «اصحاب‌البقعه» مشایخ شرکت می‌کردند. آشیخ ابوالقاسم اصفهانی پیرمردِ آن جمع ورئیس سِنّی آنها بود. حاج فقیهی هم شرکت می‌کرد. خطیب هم گرداننده مجلس و خیلی معرکه بود.[1] آقای آل طه واعظ معروف می‌گفت: ما با خطیب داشتیم به سمت بقعهٔ مرحوم حاج شیخ فضل‌الله می‌رفتیم. درراه به حاج میرزا فخرالدین جزایری برخوردیم. حاج میرزا فخرالدین خیلی خوش مشرب وشیرین بود. وی همدوره مرحوم حاج آقای ما وازرفقای خاصّ ایشان بود. ازاهل حلّ وعقد بود وارتباطاتش با اعیان وعلما خیلی قوی بود وبه‌ویژه با مرحوم آقای حاج شیخ خیلی مرتبط بود. اواخربدن حاج میرزا فخرالدین حالت رعشه پیداکرده بود. حاج میرزا فخرالدین می‌خواست بقعهٔ حاج شیخ فضل‌الله بیاید. خطیب گفت: «مالي أراك تجود بنفسك يا بقيّة الماضين»؟! حاج میرزا فخرالدین که در شأن خود نمی‌دید خطیب با او شوخی کند، وقتی وارد بقعهٔ حاج شیخ فضل‌الله شدند، روکرد به عکس حاج شیخ فضل‌الله که به دیوار نصب شده بود و گفت: شیخ! توچه کرده بودی که در دورهٔ حیاتت به یپرم ارمنی مبتلا شدی و بعد از آن هم به این اراذل و اوباش ؟! (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. چون سخن از خطیب شد، ذکراین قضیه خالی از لطف نیست:

آقای حاج سید مهدی روحانی (رحمة الله علیه) می‌گفت: درمدرسه فیضیه بودم، آشیخ محمد حسین خوئینی رئیس عدلیه قم را که سابقاً طلبه بود و بعد هم که رئیس عدلیه شده بود، طلبه مآب بود، دیدم. او معمم نبود ولی با طلبه‌ها محشوربود و گاهی فیضیه می‌آمد. گاهی روزه بود و می‌آمد در مَدْرس فیضیه می‌خوابید.

آقای حاج سید مهدی می‌گفت: دیدم آشیخ نظرعلی ـ پدرآشیخ محمد نصیری ـ خوئینی را تعقیب می‌کند و می‌گوید: توکه آدم مقدّسی هستی، چرا ریش نمی‌گذاری؟ خوئینی مانده بود چه جوابی بدهد. خطیب آنجا بود. وقتی من رسیدم، خطیب گفت: این آشیخ نظرعلی یك معمّا دارد. می‌گوید: آن چیست که کوچك است ولی اگربا آن وَربروی، بزرگ می‌شود؟ سپس خودش گفت: آن ریش‌تراشی است که معصیت صغیره است و اصرار برآن کبیره می‌شود. (ش) (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

توسل به حضرت ابا الفضل علیه‌السلام

مرحوم حاج میرزا فخرالدین جزایری نقل می‌کرد: یك وقت ناراحتی چشم پیدا کردم. پیش دکتر امین‌الملك (که زمانی وزیر بهداری بود) رفتم. وی متخصّص چشم و اوّلین چشم‌پزشك تهران بود و بعداً به دکتر مرزبان لقب پیدا کرد. دکتر امین الملك چشمم را عمل کرد. حاج میرزا فخرالدین می‌گفت: من از حاج آقا جمال اصفهانی ـ برادر حاج آقا نورالله و آقا نجفی اصفهانی ـ شنیده بودم که خواندن این ابیات برای توسّل خیلی مؤثر است:

ای ماه بنی‌هاشم خورشیدْ لقا عباس ای نور دل حیدر شمع شهدا عباس
از محنت و درد و غم ما رو به تو آوردیم دست من مسکین گیر از بهر خدا عباس

در میان اهل دعا معروف است که این شعر تأثیر فوق العاده‌ای دارد اگر چه از نظر شعری ارزش چندانی ندارد. این شعر را خواندم و خوابیدم. در خواب به من گفتند که به «حاج شیخ» هم متوسل شوید. «حاج شیخ» در اصطلاح ما به حاج شیخ عبد الکریم حائری ـ مؤسس حوزه ـ اطلاق می‌شد. از خواب بیدار شدم و فاتحه‌ای برای آقای حاج شیخ خواندم و دوباره خوابیدم. در خواب دیدم: در دریا افتاده‌ام و در حال غرق شدن هستم. شخصی بیرون آب بود. به من فرمود: دستت را به من بده و اشاره کرد و مرا نجات داد. از او پرسیدم: شما کیستید؟ فرمود: عباس!

این واقعه همان شبی واقع شد که من چشمم را عمل کردم. فردا دکتر امین الملك چشمم را معاینه کرد و گفت: آقا سید، معجزه کردی؟! گفتم: چطور؟ گفت: آن چشمی که من دیده بودم و عمل کردم، چشم نبود. چه اتفاقی افتاده؟ گفتم: بله، معجزه شده است و ماجرای توسّلم به حضرت اباالفضل علیه‌السلام را برایش نقل کردم. **(شب تاسوعا ۱۴۳۳)**

۸۶
سیدمحمدهادی میلانی قدس‌سره (م ۱۳۹۵)

مبادی آداب

وقتی مشهد بودم، یك روزعید به دیدن آقای میلانی رفتم، ایشان فرمود: شب اینجا تشریف بیاورید تا درباره یك فرع فقهی درباب حج مذاکره کنیم. عرض کردم: به چشم. شب خدمت ایشان رفتم. استفتایی بود دربارهٔ کسی که می‌خواهد قبل ازمیقات محرِم شود، چون یقین به محلّ میقات ندارد، می‌خواهد برای سهولت امرازمشهد با نذرمحرم شود،آیا جایزاست؟

آقای میلانی خیلی مُبادی آداب بود. به یاد دارم درحین بحث نیازبه مراجعه به کتاب بود، ایشان می‌خواست خودش بلند شود وازکتابخانه کتاب بردارد؛ من استجازه کردم که من این کاررا انجام دهم.

یادم است من ازمرحوم آقای داماد مطلبی نقل کردم وایشان خوشش آمد. گفتم: آقای داماد برخلاف نظربیشترآقایان به نذراحرام قبل ازمیقات اشکال می‌کند ومی‌فرماید: چون برخلاف قواعد است، باید به همان مقداری که نصوص دالّ است، اکتفا شود ومورد نصوص[1]، نذراحرام قبل ازمیقات شُکراً است، لذا نذربرای سهولت، خارج ازموضوع

۱. في الوسائل (ج ۱۱، أبواب المواقيت، ب ۱۳، ص ۳۲۶، ح ۱) عن الحلبی قال: سألت أبا عبدالله عليه‌السلام عن ←

روایت است. آقای میلانی ازاین حرف خوشش آمد. درحین بحث چندبار ازاندرونی منزل خدمت آقای میلانی آمدند وازایشان خواستند برای شام برود. ایشان فرمود: نه، زود است. دوسه مرتبه این اتفاق افتاد. وقتی بحث ما به آخررسید وازمحضرایشان بیرون آمدم، به ساعت نگاه کردم، دیدم خیلی ازوقت شام گذشته است وایشان با اینکه پیرمرد بود وتوانایی جسمی‌شان مساعد نبود، رفتن را به تأخیرانداختند واشاره نکردند که بحث راکوتاه کنیم. من هم متوجّه نبودم که وقت شام آقاگذشته است.

(نیمه رجب ۱۴۳۳)

نماز جماعت

مرحوم حاج آقای والد تابستانها درقم می‌ماند وگاهی ماه رجب به مشهد مشرف می‌شد. وی هروقت به مشهد می‌رفت،به منزل کسی وارد نمی‌شد، بلکه خانه‌ای اجاره می‌کرد. ایشان بیشتردرنمازآقای میلانی وآسید یونس اردبیلی شرکت می‌کرد وآقای میلانی هم هرشب با اصرارزیاد ازوی می‌خواست که وی امامت کند ولی قبول نمی‌کرد. وقتی وضع را چنین دید، ازبرخی مأمومین خواست که درصف دوم برای وی جا بگیرند تا آقای میلانی ایشان را نبینند واصرارنکنند. البته بعضی اوقات چند شب آقای میلانی نمی‌آمد وایشان امامت می‌کرد.

پدرم درمسأله اقتدا اعمّی بود وسخت نمی‌گرفت. می‌فرمود: یك شب می‌خواستم از صحن قدیم (اسماعیل طلا) رد شوم تا درنمازآقای میلانی شرکت کنم. گفتند: مدتی است آسید محمد، پسرآسید علی‌مدد[1] ـ که به تقوا معروف بود ودرآن صحن امامت می‌کرد ـ به

رجل جعل لله علیه شکراً أن یحرم من الکوفة، قال: فلیحرم من الکوفة، ولیف لله بما قال.

و أیضاً (ج ۱۱، أبواب المواقیت، ب ۱۳، ص ۳۲۷، ح ۳) عن أبی بصیر، عن أبی عبدالله ﵇ قال:سمعته یقول: لوأنّ عبداً أنعم الله علیه نعمة أو ابتلاه ببلیة فعافاه من تلك البلیة فجعل علی نفسه أن یحرم بخراسان، کان علیه أن یتمّ.

۱. عالم ربّانی سید علی‌مدد موسوی قاینی داماد مرحوم آیة الله سید ابوالحسن اصفهانی و جدّ آیةالله سید احمد مددی (دامت إفاضاته). درمجلّه کتاب شیعه (ش ۲، ص ۱۹۸) اجازه روایی شیخ آقا بزرگ تهرانی به وی چاپ شده است.

جای پدرش نماز می‌خواند و چند روز هم آسید محمد نیامده است و نایب او آقای سبزواری از منبریهای مقدّس مشهد، به جای او نماز می‌خواند. من گفتم: حیف است از این نماز عبور کنم و جای دیگری نماز بخوانم. لذا تصمیم گرفتم آن شب را در آنجا نماز بخوانم. در صف جماعت نشستم و منتظر شدم. وقتی آقای سبزواری آمد، مرا شناخت و حاضر نشد امامت کند و من مجبور شدم امامت کنم.

فردای آن روز نیز پسر آسید علی مدد آمد و او هم حاضر به امامت نشد و حاج آقای والد امامت کرد. مرحوم حاج آقا می‌فرمود: بعداً فهمیدم راه دیگری غیر از مسیر صحن برای شرکت در نماز آقای میلانی وجود دارد. لذا شبهای بعد از مسیر دیگر می‌رفتم و در نماز آقای میلانی شرکت می‌کردم.

آسید محمد می‌گفت: ما شب بعد منتظر بودیم ایشان تشریف بیاورند و باز امامت کنند و امامت تمام ماه رمضان را به ایشان واگذار کنیم ولی ایشان تشریف نیاوردند و فقط همین دو شب آمدند.

آسید یونس اردبیلی هم ساکن مشهد بود. وی شاگرد مرحوم آخوند و از مراجع بود. ایشان خیلی باصفا بود. مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: یك بار در نماز ایشان شرکت کردم. آسید یونس به من گفت: شما یك استخاره برای من بگیرید. استخاره کردم و گفتم: استخاره بد است. آسید یونس گفت:آقا، می‌خواستم شما امامت کنید ولی استخاره بد آمد!

(دهه آخر ماه رمضان ۱۴۳۳)

حاشیه بر «الفقه علی المذاهب الأربعة»

مرحوم حاج آقای والد بر کتاب الفقه علی المذاهب الأربعة حاشیه نوشته بود. آقای آسید صدرالدین صدر به ایشان پیشنهاد کرد که شما مذهب امامیه را هم به آن ضمیمه کنید تا با مذهب امامیه چاپ شود. ایشان هم این کار را انجام دادند ولی تاکنون چاپ نشده است و دو جور هم نوشتند: یك تحریر آن مستقلاً قابل چاپ است و تحریر دیگر آن به ضمیمهٔ اصل صورت مذاهب خمسه.

ایشان بعداً کتاب را به آقای میلانی داد تا ملاحظه کند. آقای میلانی مقداری ازکتاب را ملاحظه کرده وبرآن حاشیه زده بود. برخی ازحواشی را درهمان نسخه نوشته بود وبرخی را هم درورق جداگانه. شاید مجموعه حواشی آقای میلانی بیست مورد بود. این بیست حاشیه را مرحوم حاج آقا به من نشان داد. تقریباً درهجده تا ازاین حواشی عبارات ایشان پخته بود ومتن مرحوم والد شبیه عبارات شهید اوّل، متقن وپخته وازحاشیه آقای میلانی بهتربود. دردومورد عبارت آقای میلانی بهتربود ومرحوم حاج آقا هم تصدیق می‌کرد که آن دوبهتراست. آقای میلانی علاوه براین که ازمراجع طرازاوّل بودند به طرق معتبردارای کرامت بودند. **(نیمه رجب ۱۴۳۳)**

اداره مدرسه حقّانی

ازنظرمالی وبعضی جهات، آقای میلانی مدرسهٔ حقانی را اداره می‌کردند. کسی که خیلی دراین جهت مؤثربود واتفاقاً دیشب وفات کرد وامروزتشییع می‌شود، آقا مرتضی جزایری ـ پسرآسید صدرالدین ازعلماء بزرگ تهران ـ است که جنبهٔ مالی مدرسه را اوتأمین می‌کرد. سابق ساکن قم بود بعد به تهران رفت وازتهران تأمین می‌کرد. آقای میلانی هم با اینها نسبت داشت. پسرآقای میلانی ـ سید محمدعلی ـ شوهرهمشیرهٔ ایشان بود. خود آقای میلانی با آقای سید صدرالدین باجناق بود. **(۱۳۸۷/۳/۲۱ ش)**

۸۷
میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی ﷺ (م ۱۳۹۶)

جلسات علمی تبریز

مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی در تبریز دو جلسه داشت: جلسه اول مباحثه فقه و اصول بود که در منزل ایشان برگزار می‌شد و با آقای حاج میرزا محمد آقا غروی و آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی (که با وی نسبت خویشاوندی داشت) جلسه بحث داشتند.

جلسه دوم جلسه ادبی بود که هفته‌ای یك بار در منزل یکی از اعضای جلسه برگزار می‌شد و اعضای آن معمّم نبودند. معمّم و روحانیِ بالمعنی‌الأخصّ آن جلسه فقط آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی بود. اعضای آن جلسه عده‌ای از ادبای تبریز بودند. نام برخی از اعضای آن جلسه در خاطرم هست: حسن قاضی (از بیت قاضیهای تبریز)، سلطان‌القُرّائی (که کتابخانه‌ای در آنجا داشت)، حاج محمد آقای نخجوانی، حاج حسین آقای نخجوانی (اخوی حاج محمد آقا)، عبدالعلی کارنگ.

آقای حاج میرزا نصرالله شبستری هم پنجشنبه‌ها جلسه روضه‌ای داشت و

چون آدم بافضل و باکمال و بااطلاعات و علم‌دوستی بود، آقای مجتهدی خیلی از آن جلسه خوشش می‌آمد و علاقه داشت در آن جلسه شرکت کند. در آن جلسه صحبتهای علمی به معنای اعم طرح می‌شد. آقای مجتهدی در منزل خودش رسائل و مکاسب و تفسیر مجمع البیان تدریس می‌کرد. وی به ادبیات خیلی مسلّط و خیلی خوشفهم بود.

در زمان آقای مجتهدی، تبریز از جهت علمی خوب بود ولی پس از وفات آقای مجتهدی تبریز از نظر علمی سقوط چشمگیری کرد. البته پس از آقای مجتهدی افراد ملّایی چون آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی[1] و حاج سید احمد خسروشاهی بودند ولی پس از آنها دیگر در تبریز عالم درجه اول نبود.

آقای حاج سید احمد خسروشاهی ملّا و با استعداد و اهل بحث بود. وی و آقای مجتهدی سرابی در مقابل آقای مجتهدی خیلی اظهار خضوع می‌کردند. آقای مجتهدی هم خیلی متواضع بود و هیچگاه در فکر القاب و عناوین ظاهری نبود. (رضوان الله علیهم اجمعین)

(شب ۱۴ محرم ۱۴۳۳)

---

۱. آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی سرابی در اواخر عمر، شخص اول تبریز و خیلی خواستنی بود. زمانی مرحوم والد ما، آقای خمینی و آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی (مطلق نه سرابی) به اصفهان رفته بودند. آقای خمینی و مرحوم والد به مدرسهٔ چهار باغ رفته بودند و آقای مجتهدی هم چون پدرش با آشیخ محمدرضا مسجد شاهی رفاقت عجیبی داشت، به منزل وی رفته بود. آقای سرابی می‌گفت: من بعد از آنها به اصفهان رفتم و پرسیدم مسافرخانه‌ای که تمیز باشد، کجاست؟ مسافرخانه‌ای به من نشان دادند و گفتند که این مسافرخانه تازه تأسیس است. آنجا رفتم. وقتی خواستم شب در آنجا بخوابم، دیدم سری را بریده‌اند و روی ایوان آنجا گذاشته‌اند! من غریب بودم و نمی‌دانستم چه کنم. با خودم فکر کردم: آن سر را بردارم و به بیرون پرتاب کنم ولی منصرف شدم و گفتم: شاید پرتاب نشود و دستم آلوده به خون شود و به علامت جنایت مرا بگیرند. سرانجام تصمیم گرفتم بدون اینکه به سر دست بزنم، بخوابم. همان‌جا خوابیدم. وقتی صبح بلند شدم، گفتم بروم و با آن سر کاری بکنم. به ایوان رفتم، دیدم مجسمه چینی سر است که در تاریکی مثل سر واقعی دیده می‌شد.

نکته مهم در این قضیه قوّت قلب و نترسی آقای سرابی بود که توانسته بود، در آن وضع بخوابد! (ش)

(صفر ۱۴۳۴)

نقدهایی بر سعید نفیسی[۱]

آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی در شماره چهارم نشریه دانشکدهٔ ادبیات تبریز مطلبی با موضوع «اقتراح» نوشته و درآن به سعید نفیسی، اشکالی کرده بود. عبارت ایشان این بود:

با قبول تمدّن اروپایی وترجمه کتب و نوشته‌های ملل مختلفهٔ خارجی به زبان فارسی بعض مسائل پیش آمده است که نویسندگان دویست سال قبل ایران از آن آسوده بودند، زیرا مبتلا به ایشان نبود ولی برای نویسندگان عصر حاضر حلّ آن و تعیین تکلیف قطعی دربارهٔ آن مسائل از ضروریات است. یکی از آن مسائل، طرز استعمال اسامی خاص است مانند نامهای اشخاص و خانواده‌ها و شهرها و مملکتها و رودها و امثال آنکه در فارسی معلوم نیست آنها را چگونه باید استعمال کرد. از طرف دیگر به عللی ممکن نیست ما در استعمال این قبیل الفاظ از واضع اصلی یا صاحبان آن نامها پیروی کنیم. مثلاً نام آخرین پادشاه سلسله بورین را فرانسویها: شارل، انگلیسیها: چارلس، آلمانها: کارل، اسپانیائیها: کارلوس و ملل دیگر هم شاید طرز دیگر تلفظ می‌کنند. مملکتی را که ما آلمان می‌گوییم، فرانسویها: آلمانی، انگلیسیها: جرمنی و خود آلمانها: دویچلاند می‌نامند. از سابق هم هرکس در ایران نامهای خارجی را به میل خود و بر حسب اطلاعات و تحصیلات خود استعمال می‌نمایند. حاجی فرهادمیرزا معتمدالدوله در کتاب *جام جم* نامهای تاریخی و جغرافیایی را با اسلوب انگلیسی آن استعمال می‌کند. اعتمادالسلطنه در کتابهای متعدد خود با اسلوب فرانسوی، طالبوف هم همان لغات را با اسلوب روسی آن ادا می‌نمایند. آقای سعید نفیسی در کتابی که راجع به تاریخ ترکیه از فرانسه ترجمه نموده‌اند، لغات جغرافیایی را طرزی ادا می‌کنند که با هیچکدام از السنهٔ اروپایی نمی‌سازد و در حقیقت «خرق اجماع مرکّب» نموده‌اند، مثلاً «آنکارا» پایتخت فعلی ترکیه را «انگوریه» می‌نویسند.

---

۱. سعید نفیسی متتبع بسیار پرکار، پرمطالعه و عاشق کتاب بود و کتابخانه عظیمی داشت ولی سواد علمی تحقیقی نداشت. (ش)

چنانکه ملاحظه می‌شود از این رو در نوشته‌هایی که مورد بحث مسائل تاریخی و جغرافیایی است، یك نوع بی‌تکلیفی پیش می‌آید که قهراً به هرج‌ومرج ادبا منجر می‌گردد. ملل دیگری که در قبال این مسأله وضع مشابهی به وضع ما داشتند، آن را هر کدام به نحوی حل نموده و از بی‌تکلیفی خلاص شده‌اند. اینك برای اینکه در زبان فارسی هم این نقیصه اصلاح و هرج‌ومرج از میان برداشته شود، *نشریه دانشکدهٔ ادبیات* این موضوع را «اقتراح» می‌کند که هریك از نویسندگان و فضلا رأی خود را در آن باب اظهار و نظر خود را با ذکر دلیل آن به مجلّه ارسال فرماید تا آراء اظهار شده در مجلّه درج و برای استعمال اینگونه الفاظ اسلوب و طرز معینی اتخاذ گردد.[۱]

سعید نفیسی که از جهت علمی در این مراتب نبود، خیال می‌کرد «خرق اجماع مرکب» به معنی «جهل مرکّب» است، لذا از تعبیر مرحوم آقای مجتهدی برآشفته شده بود و در جوابیهٔ خود که با همین عنوان «خرق اجماع مرکّب» در مجلّهٔ یغما چاپ شد، نوشت:

با اینهمه من سرافرازم که اگر خدای ناخواسته در جاهای دیگر «خرق اجماع مرکّب» کرده‌ام، دست کم در این مورد «خرق اجماع مرکّب» و حتّی «خرق اجماع امّت» هم نکرده‌ام![۲]

وی اجماع مرکّب را در مقابل اجماع امّت قرار داده بود.[۳]

---

۱. نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ش ۴ (تیر ۱۳۲۷)، ص ۴۱ ـ ۴۲.

۲. مجلّه یغما، ش ۹ (آذر ۱۳۲۷)، ص ۳۹۱. مورد دیگری که کاشف از عدم آشنایی سعید نفیسی با اصطلاحات دینی است، کلام وی درمقدمه مصادقةالاخوان است که درباره مادر شیخ صدوق نوشته: «به روایتی مادرشان امّ ولد نام داشته و به روایتی دیگر کنیزکی دیلمی بوده است». او خیال کرده «امّ ولد» مانند «امّ کلثوم» اسم خاص است! (ش) رك: جمع پریشان، دفتر اول، ص ۷۲.

۳. مرحوم آقای مجتهدی در جوابیه خود به مقاله «خرق اجماع مرکب» به همین اشتباه سعید نفیسی اشاره کرده، می‌نویسد: «چقدر آقای سعید نفیسی از این تعبیر خرق اجماع مرکب استیحاش دارند، عجبا چه مفهوم موهنی از آن تصوّر می‌نمایند. از تحاشی آن و مخصوصاً از مقابل قرار دادن اجماع مرکب با اجماع امّت و از اینکه دومی را نسبتاً آسان‌تر شمرده‌اند (به دلیل «حتی» که در ضمن جمله آورده‌اند) ما خیال می‌کنیم که سزاوقات تلخی ایشان و کم لطفیهایی که در حق نویسندگان نشریه روا داشته‌اند، تا اندازه‌ای معلوم می‌شود و چنان به نظر می‌آید که ایشان اصلاً به معنای کلمه و اصطلاح اجماع مرکب التفات کافی نفرموده‌اند و الّا نه این قدر اوقات تلخی و پرخاش را در حق نشریه ما جایز

←

آقای مجتهدی نوشته بود که «پیشنهاد» به معنی «اقتراح» از استعمالات ترکان عثمانی است. سعید نفیسی در مقاله‌اش این حرف را ردّ کرده و گفته بود که پیش از به سلطنت رسیدن عثمانیها و ارتباط آنها با ایران، مولوی در فیه ما فیه این لفظ را به کار برده است. آقای مجتهدی هم در جواب نوشته بود: بله، کلمه «پیشنهاد» در آن کتب استفاده شده است، امّا نه به معنی اقتراح بلکه به معنی «در پیش رو نهادن چیزی» است ولی به معنی «اقتراح» بعد از سلطنت عثمانیهای ترکیه استعمال شده است. در یکی از ردّیه‌ها، آقای مجتهدی نوشته است که من بیش از این بنای ردّ و ایراد با سعید نفیسی را ندارم و به همین مقدار بسنده می‌کنم. منتهی چون از طرف مقابل به آقای مجتهدی اتّهاماتی چون توده‌ای و حمایت از ترکها و شورویها زده شد، وی برای رفع این اتّهامات مجبور شد مقالهٔ دیگری بنویسد و در آنجا نوشت که بعد از این دیگر ادامه نمی‌دهم. مقالات ردّ و ایراد آقای مجتهدی بر سعید نفیسی خیلی جالب است. سعید نفیسی نمی‌دانست نویسندهٔ این ردود آقای مجتهدی است و وقتی فهیمد، برای دیدار به منزل آقای مجتهدی آمد.

(شب ۱۴ محرم ۱۴۳۳)

قلعهٔ «هناك»

آقای سعید نفیسی مطلبی نوشته بود و آقای آسید هادی خسروشاهی می‌خواست بر آن نقدی بنویسد. من مطلبی از مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی برایش نوشتم ولی مدرکش را فراموش کرده بودم. سعید نفیسی در کتاب احوال و اشعار رودکی مطالبی از مآخذ عربی ترجمه کرده است که در آن اشتباهات فراوانی به چشم می‌خورد. از جمله در ص ۴۲۵ گوید: «و درین زمان ابراهیم بن سیمجور دواتی در قلعهٔ هناك با سپاه نصر بن احمد مر محمد بن الیاس بن یسع را محاصره کرده بوذند» در حالی که اصل عبارت از ابن اثیر چنین است: «وسار [معزالدولة] إلی کرمان وکان إبراهیم بن سیمجور الدواتي یحاصر محمد بن الیاس

می‌شمردند و نه اجماع امّت را در مقابل اجماع مرکّب قرار می‌دادند...». (نشریه دانشکده ادبیات تبریز، ش ۸ و ۹، ص ۳۹۲، مقاله «جواب ما به آقای سعید نفیسی»)

بقلعةِ هناك» یعنی معزّالدوله به کرمان رفت و سیمجور درآن موقع محمد بن الیاس را در قلعه‌ای که در آنجا بود، محاصره کرده بود.

سعید نفیسی تصوّرکرده بود «هناك» نام قلعه است![1]

این را ازمرحوم آقای مجتهدی شنیده بودم ووقتی به ایشان نامه نوشتم (یا تلفنی صحبت کردیم) ایشان پاسخ داد: یکی ازمحسنیهای اراك به نام مهدی حسینی یثربی (ازنواده‌های حاج آقا محسن) نقدی برکتاب سعید نفیسی نوشته که درمجله ارمغان (خرداد ۱۳۱۰، ش ۱۲۵، ص ۱۹۹ ـ ۲۰۵ وتیر۱۳۱۰، ش ۱۲۶، ص ۲۶۲ ـ ۲۷۰) چاپ شده است. به آقای خسروشاهی گفتم واوهم مراجعه کرد وازروی آن نوشت، منتهی آقای مجتهدی می‌فرمود: این اشتباهات دلیل بیسوادی شخص نیست. گاهی باسوادها هم درخواندن عبارت اشتباه می‌کنند وروی آن اشتباه فکرمی‌کنند ومطلبی می‌نویسند. بضاعت علمی سعید نفیسی را می‌توان ازمجموع ترجمه‌هایش فهمید که مِن حیث المجموع روشن می‌شود مطلب اصلاً دردستش نیست.

سپس آقای مجتهدی برای اشتباهات باسوادها ازحاج آقا منیراصفهانی مثال زد که عبارت «من زارفاطمة بقم وجبت له الجنّة» را «فاطمة بَقُم (بَگُم)» خوانده ودربارۀ شخصیت «فاطمه بگم» مطالبی نوشته بود!

تابستان ۱۳۹۰، مشهد مقدس)

تألیفات

شنیدم آقای حاج میرزا عبدالله حاشیه‌ای براسلام صراط مستقیم[2] نوشته بود، البته نه به قصد چاپ شدن (مثل حاشیه‌هایی که من برکتب می‌نویسم). همان حاشیه‌ها را چاپ کردند.

همچنین آقای مجتهدی مقالات خیلی خوبی درنشریه دانشکده ادبیات تبریزنوشته

---

۱. رك: مجله ارمغان، تیر۱۳۱۰، ش ۱۲۶، ص ۲۶۸ ـ ۲۶۹.

۲. ظاهراً همان کتاب «کنت ویلیام مورگان» است که ترجمه آن در سال ۱۳۴۴ ش درتبریزچاپ شد. شهید سیدمحمدعلی قاضی طباطبایی نیزبراین کتاب تعلیقاتی دارند.

است ولی نام خودش را ذکرنکرده است. یکی ازاین مقالات به نام «حسن قاضی» است. علتش این است که حسن قاضی مقاله‌ای دربارهٔ «ملّا مهرعلی تبریزی»[1] نوشته بود و به آقای مجتهدی داد تا وی ملاحظه کند ونظربدهد. آقای مجتهدی مقاله را دوباره به قلم خود بازنویسی کرد و به نام حسن قاضی درنشریه دانشکده ادبیات تبریزچاپ شد.[2]

همچنین مقالاتی که با امضاء مستعار«عُطارِد» درآن نشریه چاپ شده است، همگی به قلم آقای مجتهدی است.[3]

ازکسی شنیدم که وی کتابی به نام «تاریخ‌نگاری درشرق وغرب» نوشته است که اگر ایشان چنین کتابی نوشته باشد، قاعدةً کتاب مهمّی است. این کتاب چاپ نشده است ومن هم نسخهٔ آن را ندیدم وازخود آقای مجتهدی هم دراین باره چیزی نشنیدم.

همچنین ازآثارارزشمند مرحوم آقای مجتهدی بحران آذربایجان است که خاطرات وی درباره قضیهٔ سید جعفرپیشه‌وری است. متأسفانه قسمتی ازوسط کتاب که بخش مهم وحسّاس آن خاطرات بود، گم شد ولی قسمتهای باقی مانده هم بسیارحائزاهمیت است ووقتی چاپ شد، خیلی زود کمیاب شد. چون مطالب وی درباره آذربایجان کاملاً صحیح است ویك ذرّه پس وپیش نیست،ازاین رومورد توجّه اهلش قرارگرفت.

من اگرنامه‌هایی راکه آقای مجتهدی به من نوشته بود، جمع می‌کردم، کتاب ارزشمندی می‌شد، چون حاوی مطالب جالبی بود.

---

۱. ملّا مهرعلی تبریزی خویی درخوی به دنیا آمد و در سال ۱۲۶۲ در تبریزدرگذشت. قصیده مشهور:

«هَا عَلِيٌّ بَشَرٌ كَيْفَ بَشَرْ   رَبُّهُ فِيْهِ تَجَلّیٰ وَظَهَرْ»

از سروده‌های وی است. (ش)

۲. نشریه دانشکده ادبیات تبریز، مرداد ۱۳۲۷، ش ۵، ص ۲۶ ـ ۳۱.

۳. مقالاتی چون: «شرح حال سید عبدالرحمن کواکبی» (فروردین ۱۳۲۷، ش۱، ص۱ ـ ۵)، «اخلاق در ادبیات فارسی» (اردیبهشت ۱۳۲۷، ش ۲، ص۱ ـ ۱۰)، «فرنسیس باکن» (خرداد ۱۳۲۷، ش ۳، ص ۲۶ ـ ۵۰)، «عربستان قبل از اسلام» (تیر ۱۳۲۷، ش ۴، ص ۲۸ ـ ۴۰)، «نکات و ملاحظات درباره ادبیات فارسی» (شهریور و مهر ۱۳۲۷، ش ۶ و ۷، ص۱ ـ ۱۱)، «مظاهرتنزّل علمی و ادبی بعد از حمله مغول» (دی ماه ۱۳۲۷، ش ۱۰، ص ۱۴ ـ ۲۲).

علّت اقتدا نکردن

من در تبریز مهمان آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی بودم. ایشان مقید بود همه جا با من برود. وی امام جماعت مسجد مجتهد ـ مسجد جدّشان ـ بود. مسجد مجتهد متصل به مسجد جامع تبریز بود. من مقید بودم که در نماز جماعت شرکت کنم. همراه آقای مجتهدی تا مسجد می‌رفتیم، ایشان خداحافظی می‌کرد و به مسجد مجتهد می‌رفت و من به مسجد جامع می‌رفتم و در نماز آسید حسن انگجی[۱] شرکت می‌کردم.

در طول مدت حشر من با آقای مجتهدی که سالیان طولانی به درازا کشید، هیچگاه حتّی یك دفعه هم در حرکات یا اشاراتش رفتاری حاکی از اعتراض ندیدم که مثلاً از من چه قادحی دیده‌ای که در نماز من شرکت نمی‌کنی؟ بلکه تا آخر لطفش به من محفوظ بود. اینکه من در نماز وی شرکت نمی‌کردم، ناشی از یك تصور اشتباه بود. اشکال من بر ایشان این بود که چرا فامیل خودش را که بسیاری از آنها فرنگی‌مآب بودند، نهی از منکر نمی‌کند؟ بعداً متوجه شدم تصورم اشتباه است. من نباید فامیل ایشان را با فامیل خودم مقایسه کنم. در فامیل آقای مجتهدی که فرنگی‌مآب بودند، فقط ایشان روحانی بود، لذا از دستش کاری بر نمی‌آمد. البته خود ایشان بسیار متشرّع و در تقوا در سطح بسیار بالایی بود.

(رجب ۱۴۳۱)

دیدار با شهریار

در ایامی که در تبریز مهمان مرحوم حاج میرزا عبدالله مجتهدی بودم، یك روز به ایشان عرض کردم: دلم می‌خواهد شهریار را ببینم. پدر شهریار آمیرآقا، سیدی بود از اصحاب حاج میرزا حسن آقا مجتهد ـ جدّ آقای حاج میرزا عبدالله ـ که وقتی در جریان مشروطه حاج میرزا حسن آقا را به تهران شِبْهِ تبعید کردند و قریب به یك سال در تهران ماند، او نیز همراه حاج میرزا حسن آقا رفت و همراه وی به تبریز برگشت. شهریار نیز به آقای مجتهدی ارادت داشت

---

۱. برای اطّلاع از شرح حال وی رك: سرگذشت آیة الله حاج میرزا ابوالحسن انگجی (از آثار مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه)، ص ۲۳۶.

و دراختیار وی بود. آقای مجتهدی فرمود: من به شهریار می‌گویم بیاید. لذا به محمد شفیق[۱]

۱. محمد شفیق شخصی بود اداری که اداره نمی‌رفت ولی حقوق اداری به او می‌دادند، علتش این بود که اداری‌ها برای امورشان به او محتاج بودند تا او رابط میان آنها و علما باشد. پدرش روحانی و در آن وقت از دنیا رفته بود. شفیق آدم بسیار خوبی بود و شبهای پنجشنبه یا جمعه مجلس روضه‌ای داشت. با علما خیلی مرتبط بود و شاید با هریك از شخصیتهای تبریز اعم از عالم و غیرعالم که ارتباط پیدا کرده بود، به او خدمتی انجام داده بود. شنیدم وقتی شفیق از دنیا رفت گویی مرجعی از مراجع از دنیا رفته است با اینکه اداری بود، علتش این بود که به همه خدمت کرده بود. کارهای استثنایی فراوانی انجام داده بود. خیلی قوّی الحافظه بود. منازل همه علمای تبریز را بلد بود و می‌دانست هریك از علما با چه کسانی رفیق‌اند و میان کدامیک شکرآب است. خلاصه علمای تبریز را کاملاً می‌شناخت. همین سبب شده بود اداریها به او احتیاج داشته باشند. برای نمونه: سناتوری از مکّه آمده بود و می‌خواست دو سه شب سور بدهد. او برای انتخاب مدعوّین به شفیق محتاج بود، چون شفیق می‌دانست کدامیک از آقایان با هم رفیق هستند تا آن عده را برای یك شب دعوت کند و میانشان بگومگو رخ ندهد. در تبریز آن دوره در مجالس بگومگو زیاد رخ می‌داد و گاهی مجلس را خراب می‌کرد. شفیق برای هر شب عده‌ای از علما را که با هم هم‌سنخ و رفیق بودند، دعوت کرد.
شفیق سلامت روح خاصی داشت و اگر می‌دید میان دو عالم شکرآب است، نمی‌خواست این حالت ادامه پیدا کند، لذا نزد یکی از آنها می‌رفت و مطلبی جعلی در مدحش از قول دیگری نقل می‌کرد. آن آقا هم اظهار امتنان و تشکر می‌کرد و حرف این را نیز برای او نقل می‌کرد و به همین شیوه میان آنها صلح و صفا ایجاد می‌کرد. او در این جهت خیلی ساعی بود.
من نیز خاطره‌ای از شفیق دارم:
تابستانها در تبریز مهمان آقای مجتهدی می‌شدم. من همان روزهای اوّل می‌خواستم خداحافظی کنم ولی آقای مجتهدی می‌گفت: این حرفها را نزن، و گاهی دو ماه تابستان ما را نگه می‌داشت و از ما پذیرایی می‌کرد.
در همان ایام گاهی عده‌ای از علماء اطراف بستان آباد ـ ۱۰ فرسخی تبریز ـ برای دیدن ما می‌آمدند. موقعی که می‌خواستیم به تهران و قم مراجعت کنیم، آنها ما را به بستان‌آباد و اطراف دعوت می‌کردند. به یاد دارم یك سفر آقای حاج سید مهدی روحانی هم با ما بود. آقایان تبریز از جمله آقای حاج میرزا عبدالله و محمد شفیق هم به عنوان بدرقه همراه ما مهمان اهل علم بستان آباد می‌شدند. دو شب مهمان آنها بودیم. از بستان آباد به سمت تهران ماشین نبود لذا باید از تبریز ماشین می‌آمد و در بستان آباد توقف می‌کرد تا ما سوار شویم. وقتی خواستیم سوار ماشین شویم، راننده ساز و آواز ضبط را روشن کرده بود و ظاهر امر چنین بود که تا تهران برنامه همین است. آن وقتها ماشینها به کندی حرکت می‌کردند و همین مشکل را دو چندان می‌کرد. وقتی می‌خواستیم سوار ماشین شویم، شفیق پیش راننده رفت و با او حرف زد. نمی‌دانم به او چه گفت که در طول سفر مسافران هر کاری کردند که راننده ساز و آواز بگذارد قبول نکرد و تا تهران اصلاً ضبط را روشن نکرد. (ش)

فرمود که به شهریار بگو بیاید تا او را ببینیم. شفیق نزد شهریار رفت و شهریار عذرخواهی کرد وگفت که متأسفانه الآن مریض هستم و هیچ قدرت حرکت ندارم. اگر ممکن است آنها تشریف بیاورند.

درخدمت آقای مجتهدی به منزل شهریار رفتیم و در زدیم. خود شهریار آمد و در را باز کرد وگفت: اگر می‌دانستم حالم مثل الآن خواهد بود، خودم شرفیاب می‌شدم. آن وقت که جواب نفی دادم، بچه‌ام را بغل گرفته و چند قدم برده بودم ولی آنقدر دست و پایم درد گرفت که خیال می‌کردم نمی‌توانم از جایم حرکت کنم. ظاهراً آقای مجتهدی می‌فرمود: شهریار معتاد بود و در آن وقت مشغول ترك بود و چون اوایل ترك بود، نمی‌توانست حرکت کند. وقتی وارد منزل شدیم، شهریار دست آقای مجتهدی را بوسید. آقای مجتهدی قبلاً به شهریار پیشنهاد کرده بود شعری درباره مدینه بسراید تا مداحان در هنگام ورود به مدینه آن را بخوانند و مضمون و محتوای آن را آقای مجتهدی به شهریار تعلیم کرده بود. شهریار در آن جلسه اشعاری را که سروده بود، خواند.

یکی از ابیاتی که از آن مجلس در خاطرم مانده این است:

بیان ما رسای این صفت نیست   به قاموس بشر اینجا لغت نیست[۱]

چند روز قبل از آن ملاقات، درکتابی دربارهٔ ستّارخان از حاج اسماعیل آقای امیرخیزی که از رجال سطح بالای تبریز و منشی ستّارخان بود، خواندم: درفلان روز حاج میرزا حسن

---

۱. این شعر که با عنوان «در ورود به مدینه طیبه» در دیوان شهریار آمده چنین آغاز شده است:

حسب الأمر حجة الاسلام حضرت آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی:

سلام ای سرزمین وحی و الهام   سلام ای شهر شاهنشاه اسلام
سلام ای پایتخت پادشاهی   سلام ای پایه عرش الهی
سلام ای کان الماس فتوّت   سلام ای کاخ سلطان نبوّت
سلام ای سردر کاخ خدایی   حریم بارگاه کبریایی
سلام ای مشرق مشکات ایمان   سلام ای عرشه قندیل رحمان

این شعر بیش از صد بیت است. (کلیات دیوان شهریار، انتشارات زرّین و نگاه، چاپ نهم، سال ۱۳۶۹، ج ۲، ص ۱۰۵۹).

آقا مجتهد از تهران وارد تبریز شد. من از شهریار پرسیدم: شما در چه تاریخی متولّد شدید؟ شهریار گفت: تاریخ تولدم را نمی‌دانم ولی موقعی که پدرم در خدمت حاج میرزا حسن آقا به تبریز بازگشت، من کودکی حدوداً سه ماهه بودم. من به شهریار گفتم: حاج اسماعیل آقای امیرخیزی تاریخ دقیق ورود حاج میرزا حسن آقای مجتهد را نوشته است. آن وقت من تاریخ دقیق ورود را حفظ بودم ولی الآن فراموش کرده‌ام. نتیجه‌اش این بود که شهریار حدود سال ۱۳۲۶ متولّد شده است. وقتی این را گفتم، شهریار تاریخ تولدش را یادداشت کرد.

از شهریار پرسیدم: شما از کی شاعر شدید؟ گفت: وقتی ۷ ـ ۸ ساله بودم، کم و بیش اشعاری می‌سرودم ولی فوران ذوق شعری من در هجده سالگی بود. قضیه‌اش این بود که موقعی که من به مدرسه می‌رفتم، با دختری در مدرسه‌مان آشنا شدم. او گاهی مطالبی درسی از من می‌پرسید. در حدود هجده سالگی قرار شد با هم ازدواج کنیم. در همان موقع پسرعموی رضاخان خواستگار این دختر شد و چون زور ما به دستگاه رضاخان نمی‌رسید، تسلیم شدیم و سرانجام آن دختر با پسرعموی رضاخان ازدواج کرد. در همان وقتها خواب دیدم: من با آن دختر در استخری مشغول شنا کردن هستیم که ناگهان دختر در آب غرق شد و من برای نجات دادن او در آب فرو رفتم ولی ناگهان چیزی به دستم آمد. افرادی که در اطراف استخر نشسته بودند، گفتند: «گوهر شب چراغ» پیدا کرده! «گوهر شب چراغ» پیدا کرده! از همان وقت ذوق شعری در من فوران پیدا کرد.

شهریار می‌خواست بگوید: «گوهر شب چراغ» همان ولایت اهل بیت علیهم‌السلام است و قریحه شعری من دربارهٔ ولایت اهل بیت است.

از جمله مطالبی که در آن جلسه از شهریار شنیدم این بود:

وی درباره آیه: ﴿وَ لَقَدْ آتَيْنَاكَ سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي وَ الْقُرْآنَ الْعَظِيمِ﴾[1] گفت: من سجده‌ای کردم و گفتم: سر از سجده برنمی‌دارم تا این آیه برایم حل شود. در آن وقت به من اینگونه

۱. الحجر (۱۵): ۸۷.

تفهیم شد که مراد از ﴿سَبْعاً مِنَ الْمَثَانِي﴾ چهارده معصوم علیهم‌السلام است و این آیه یکی از مواردی است که قرآن را با عترت توأم قرار داده است. من اشکالی به نظرم آمد و آقای مجتهدی هم می‌گفت: این اشکال به نظر من هم آمد. اشکال این بود که به پیغمبر، سیزده معصوم داده شد. فرمود با خود گفتم: او اشکال را دفع خواهد کرد. همین‌گونه هم شد و شهریار در دفع این اشکال گفت: خدا به پیغمبر چهارده نور داده است: یکی نور نبوّت و دیگری سیزده نور ولایت. موقعی که از منزل شهریار بیرون می‌آمدیم، شهریار دستم را بوسید.

فرزندان میرزا احمد

همهٔ مجتهدیهای تبریز بنی احمد[1] هستند. حاج میرزا احمد آقا مجتهد شاگرد صاحب ریاض بود.

وی چند پسر داشت: آمیرزا لطفعلی که پسر بزرگ او و امام جمعه بود. آمیرزا جعفر ـ پدر موسی بن جعفر صاحب أوثق الوسائل ـ، حاج میرزا باقر آقا[2]، حاج میرزا جواد آقا. حاج میرزا جواد آقا که کوچکترین اولاد حاج میرزا احمد بود، از نظر نفوذ و مدّت ریاست بر همهٔ اولاد حاج میرزا احمد تقدم پیدا کرد. وی از زمان وفات برادرش حاج میرزا باقر آقا در سال ۱۲۸۶ یا به قولی در سال ۱۲۸۵ تا سال ۱۳۱۴ عهده‌دار ریاست مطلقهٔ تبریز بود، یعنی قریب به ۳۰ سال رئیس مطلق آذربایجان بود.

حاج میرزا حسن آقا که جدّ بلاواسطهٔ آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی است، پسر

---

۱. صاحب المآثر و الآثار در وصف میرزا احمد مجتهد تبریزی نوشته است:

«در مملکت آذربایجان حافظ حمای شریعت و پشتیبان بزرگ ملّت بود، ریاستی کبیر و شهرتی عالم‌گیر داشت، همان شأن و شرف در نسل و خلفش تاکنون باقی است، منصب امامت جمعه و جماعت آن سامان و حکومت شرعیهٔ کلّیهٔ ایالت آذربایجان با این دودمان قدس نشان است، و از بزرگی این دودمان و جلالت مقام و نبالت شأن ایشان اگر شرحی لایق بخواهیم نوشت از تعهّد اختصار البتّه برکنار خواهیم افتاد، و این عالم بزرگ اسلام موافق آنچه در سالنامهٔ نخستین ایران نوشته‌ایم، در سال یك‌هزار و دویست و شصت و پنج از سرای سپنج ارتحال جُست، طیَّب الله روحه الشریف». (المآثر والآثار، ج ۱، ص ۲۳۴).

۲. حاج میرزا باقر آقا مجتهد استاد آشیخ حسن مامقانی بود. (ش)

حاج میرزا باقرآقا است. حاج میرزا حسن اعلم ازعمویش حاج میرزا جواد آقا بود ولی عمویش ازنظرنفوذ براوترجیح داشت. همچنین حاج‌میرزا مصطفی فرزند حاج میرزا حسن آقا اعلم ازپدرش بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

قدری آهسته‌تر

مرحوم آقای مجتهدی نقل کرد: پدرش آقای حاج میرزا مصطفی با آشیخ محمدرضا مسجدشاهی رفیق بودند. حاج میرزا مصطفی سریع الانتقال بود به گونه‌ای که آشیخ محمدرضا درصحبتهای علمی می‌گفت: آقا، این قدرتند نرو، بگذارمن هم به توبرسم!

بعداً حاج میرزا مصطفی کسالت پیداکرد به گونه‌ای که فلج شد وتمام معلوماتش را فراموش کرد، حتّی حمد وسوره را ازیاد برد! منتهی درهمین حال که همه چیزرا ازیاد برده بود، وقتی اشخاص شعرمی‌خواندند، قافیه را درك می‌کرد ومی‌گفت که مصراع دیگر قافیه‌اش فلان کلمه است. اورا برای معالجه به آلمان هم بردند. بعد ازمعالجه وقتی به پزشك گفتند که اوسجع را درك می‌کند، گفت: این علامت خوب شدن نیست. اگرحمد و سوره را بخواند، علامت بهبودی است. بعد ازمدّتی حمد وسوره را به یاد آورد وپزشك گفت: الآن ازخطرگذشت. آشیخ محمدرضا گفت: بعد ازآنکه آقای حاج میرزا مصطفی بهبود یافت، با اوبحث کردم. دربین بحث حاج میرزا مصطفی به من گفت: آقا، قدری آهسته‌تر بروتا با توهمقدم شوم! وقتی آمیرزا مصطفی این راگفت، من گریه‌ام گرفت.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۸۸
شیخ بهاءالدین مهدوی هیدجی قدس سره (م ۱۳۹۷)

آقای آشیخ بهاءالدین مهدوی هیدجی از علمای هیدج و زنجان، آدم بافضل و باکمالی بود. وی قبلاً ساکن هیدج بود و اواخر عمر به قم آمد و در قم وفات کرد. ایشان نقل می‌کرد:

من از هیدج به زنجان رفتم تا اجازه عمامه بگیرم. زمان رضاشاه پهلوی بود و در آن زمان عمامه داشتن ممنوع بود و استثناءً به بعضی از روحانیون با شرایطی اجازه عمامه داده می‌شد. در زنجان به منزل نایب‌الصدر رفتم. نایب‌الصدر از اعیان علمای زنجان بود. در آن زمان در شهرها مسافرخانه نبود و مسافران یا به کاروانسراها یا به منزل رجال بزرگ شهر وارد می‌شدند. منزل نایب‌الصدر این گونه بود. رجال سیاسی و علمای بزرگ به منزل نایب‌الصدر وارد می‌شدند. در آن وقت امیرلشکر به منزل نایب‌الصدر وارد شده بود. رئیس یکی از ادارات (دادگستری یا شهربانی) که متصدی اجازه عمامه بود، برای دیدن امیرلشکر به منزل نایب‌الصدر آمده بود. در آن مجلس بحث تعدّد زوجات مطرح شد. می‌گفتند: کسی فلان رساله را در جواز تعدد زوجات نوشته و دیگری در ابطالش رساله‌ای نگاشته

است. رئیس اداره‌ای که متصدی جواز عمامه بود، گفت: به نظر من در این زمان تعدّد زوجات جایز نیست. چون آیه شریفه می‌فرماید: ﴿وإن خفتم ألّا تعدلوا فواحِدة﴾[1] و بدون تردید الآن با تعدّد زوجات نمی‌توان عدالت را مراعات کرد. قهراً شرط قرآن عملی نیست، لذا در این زمان نباید بیش از یك همسر اختیار کرد.

وقتی آن رئیس این مطلب را مطرح کرد، احساس کردم حرف باطلش در جلسه تلقّی به قبول شد، لذا با خودم گفتم: هر چه بادا باد، از عمامه صرف نظر می‌کنم و حرف او را ابطال می‌کنم. گفتم: به فرمایش جنابعالی ایراد دارم. گفت: ایراد شما چیست؟ گفتم: در روایت آمده است که ابن أبی العوجاء با هشام بن حکم برخورد کرد[2] و به او گفت: در قرآن شما تناقضاتی وجود دارد. مثلاً در یکی از آیات آمده است: ﴿فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَة﴾؛[3] پس شرط تعدّد زوجات این است که خوف ظلم نباشد و از این استفاده می‌شود: گاهی انسان می‌تواند به عدالت رفتار کند، لذا مجاز است و گاهی هم نمی‌تواند لذا بیش از یکی مجاز نیست. از طرف دیگر در سوره نساء می‌گوید: ﴿وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ﴾؛[4] شما هرگز نمی‌توانید عدالت بین زنها را برقرار کنید. هر چند حرص در این امر داشته باشید این تناقض است. هشام نتوانست پاسخ این شبهه را بدهد. هشام می‌گوید: به مدینه رفتم و خدمت امام صادق علیه‌السلام مشرف شدم. حضرت فرمود: هشام، چه شده که الآن آمده‌ای؟ الآن نه وقت حجّ است، نه وقت عمره (معلوم می‌شود که رفتن به عمره هم زمان مشخصی مثل رجب یا ماه رمضان داشت). ماجرا را برای حضرت نقل کردم. حضرت فرمود: مراد از عدالت در آیه اول، عدالت حقوقی است، یعنی اگر می‌توانید نفقهٔ زن را ادا و به او رسیدگی کنید، مجاز هستید تا چهار

---

۱. نساء (۴): ۳.

۲. در بعضی از نقلها آمده است که یکی از زنادقه با مؤمن طاق ابوجعفر أحول ملاقات و این ایراد را مطرح کرد (رك: تفسیر القمی، ج ۱، ص ۱۵۵) ولی در روایت صحیحه کافی این مطلب درباره ابن ابی العوجاء و هشام نقل شده است (رك: کافی، ج ۵، ص ۳۶۲، باب فیما أحلّه الله عزّوجلّ من النساء، ح ۱).

۳. سوره نساء (۴): ۳.

۴. سوره نساء (۴): ۱۲۹.

همسر اختیار کنید. ولی اگر توانایی ندارید، حق ندارید بیش از یك همسر اختیار کنید. ولی در آیه دوم مراد از عدالت، عدالت قلبی است، یعنی شما نمی‌توانید در میل قلبی بین زنها عدالت برقرار کنید و ادامهٔ آیه هم مؤید این مطلب است: ﴿فَلا تَمیلُوا كُلَّ الْمَیلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَة﴾. پس تناقضی در کار نیست چون وحدت موضوع نیست.[1]

آن رئیس گفت: تفسیر بیاورید. تفسیر آوردند و دیدند که این مطلب در تفسیر نقل شده است. خلاصه من با این جواب حرف او را خراب کردم و نگذاشتم تلقّی به قبول شود. بعد از جلسه ناامید از گرفتن جواز عمامه به ادارهٔ آن رئیس رفتم. وقتی وارد شدم، آن رئیس خیلی به من احترام کرد و دستور پذیرایی داد و فوراً با کمال احترام جواز عمامه را تقدیم کرد.

این اثر مجاهده با نفس بود که علاوه بر پاداش اخروی در دنیا هم اثر دارد.

(۱۳۷۷/۶/۲۴ ش و دهه اول محرم ۱۴۳۳)

---

۱. متن حدیث کافی این است: عَلِي بْنُ إِبْرَاهِيمَ ،عَنْ أَبِيهِ، عَنْ نُوحِ بْنِ شُعَيْبٍ وَ مُحَمَّدِ بْنِ الْحَسَنِ قَالَ: سَأَلَ ابْنُ أَبِي الْعَوْجَاءِ هِشَامَ بْنَ الْحَكَمِ فَقَالَ لَهُ: أَلَيسَ اللهُ حَكِيماً ؟ قَالَ : بَلَى ، وَ هُوَأَحْكَمُ الْحَاكِمِينَ. قَالَ: فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِهِ عَزَّوَ جَلَّ : ﴿فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً﴾ أَلَيسَ هَذَا فَرْضاً ؟ قَالَ : بَلَى ، قَالَ : فَأَخْبِرْنِي عَنْ قَوْلِهِ عَزَّوَ جَلَّ : ﴿وَلَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَينَ النِّساءِ وَلَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيلِ﴾ أَيّ حَكِيمٍ يتَكَلَّمُ بِهَذَا ؟ فَلَمْ يكُنْ عِنْدَهُ جَوَابٌ ، فَرَحَلَ إِلَى الْمَدِينَةِ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللهِ ﷺ فَقَالَ : يا هِشَامُ ، فِي غَيرِوَقْتِ حَجّ وَلَا عُمْرَةٍ ؟ قَالَ : نَعَمْ ، جُعِلْتُ فِدَاكَ ! لِأَمْرٍأَهَمَّنِي : إِنَّ ابْنَ أَبِي الْعَوْجَاءِ سَأَلَنِي عَنْ مَسْأَلَةٍ لَمْ يكُنْ عِنْدِي فِيهَا شَيءٌ. قَالَ : وَ مَا هِي ؟ قَالَ : فَأَخْبَرَهُ بِالْقِصَّةِ ، فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ ﷺ : أَمَّا قَوْلُهُ عَزَّوَ جَلَّ : ﴿فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً﴾ يعْنِي : فِي النَّفَقَةِ؛ وَ أَمَّا قَوْلُهُ :(وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَينَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيلِ فَتَذَرُوها كَالْمُعَلَّقَةِ) يعْنِي : فِي الْمَوَدَّةِ. قَالَ :فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيهِ هِشَامٌ بِهَذَا الْجَوَابِ وَ أَخْبَرَهُ ؛ قَالَ : وَ اللهِ مَا هَذَا مِنْ عِنْدِك .(الكافي، ج۵، ص ۳۶۲)

۸۹
آخوند ملّا علی معصومی همدانی قدس سره (م ۱۳۹۸)

یك مسأله شرعی

وقتـی در همـدان به دیدن مرحوم آقای آسـید محمدتقی خوانسـاری رفتیـم. آقای آخوند ملّاعلی همدانی هم تشریف آورد. شخصی ازآقای خونساری مسأله‌ای پرسید. آقای آسید محمدتقی جوابی داد وآقای آخوند ملّاعلی برخلاف آن نظرداد وحقّ هم با آخوند ملّاعلی بود. مسأله این بود:

شـخصی آجرهـای امیرنظـام[1] را بـرده و در سـقف مسـجد اسـتفاده کـرده اسـت. نمـاز خواندن درآن مسجد چه حکمی دارد؟

آقـای خونسـاری فرمـود: اشـکال دارد. آقـای آخونـد گفـت: آقـا، اینکه تصرّف درسـقف مسـجد نیست. آقای خونساری به شوخی فرمود: اینجورکه شما فتوا می‌دهید، خیلی مقلّد پیدا می‌کنید! آخوند سکوت کرد و چیزی نگفت.

(ربع الاوّل ۱۴۳۱)

---

۱. امیرنظـام یکـی از اشـراف معـروف همدان بود. او در اطـراف همدان ده بزرگی به نام «دَمَق» داشـت که مثل شهربود و درآنجا ساختمان خیلی مجلّلی بود که ظاهراً از خود امیرنظام بود. (ش)

تسلّط بر نفس

مرحوم آخوند همدانی عالمی جامع، متواضع و کم‌نظیر بود. هیچگاه به خاطر مقام‌خواهی و ریاست‌طلبی با اقرانش درنیفتاد و حتّی ازآنان به احترام و نیکی نام می‌برد. علتش این بود که او حقیقتاً بر نفس خود تسلّط داشت. در زمان آقای بروجردی شخصی نزد ایشان رفت و ازمرحوم آخوند همدانی بدگویی و سعایت کرد به گونه‌ای که سعایت او مؤثر واقع شد، مع‌الوصف مرحوم آخوند همواره ازآقای بروجردی به عظمت و بزرگی یاد می‌کرد.

اساتید آخوند

آقای حاج شیخ عبد الکریم حائری استاد آخوند ملّا علی معصومی درقم بود. درتهران آشیخ عبدالنبی نوری وآقا احمد قمی و حکیم هیدجی استاد وی بودند. هیدجی استاد فلسفه بود. استاد عمده و مورد عنایتش، آیة الله حائری بود.

آقای آخوند نقل می‌کرد:وقتی درتهران بودم فقه واصول را پیش آشیخ عبدالنبی وآقا احمد قمی (پدرآشیخ محمدتقی مؤسس دارالتقریب) ومرحوم آسید علی (پدرحاج میرزا فخرالدین جزایری) وفلسفه را نزد هیدجی می خواندم.

علّت بدبینی

نزد آقای بروجردی شخصی فاضل امّا بی‌تقوا ازآقای آخوند همدانی سعایت، وآقای بروجردی را به آخوند بدبین کرده بود وسبب شده بود آقای بروجردی اجازه‌اش را ازآقای آخوند پس بگیرد. علّت اینکه آقای بروجردی به حرف امثال آن شخص ترتیب اثرمی‌داد این بود که ایشان با این اشخاص بزرگ نشده بود وآنها را نمی‌شناخت و چون آنها را اهل فضل می‌دانست، قهراً به آنها حسن ظنّ داشت و حرف آنها را می‌پذیرفت. حاج احمد خادمی هم آن آقا را خیلی تقویت می‌کرد. همین عوامل سبب شده بود آقای بروجردی به آخوند همدانی بدبین شود. توجه مردم همدان به آقای آخوند بود ووجوه شرعی خود را به

جای اینکه به عالم محل خود بدهند، به مرحوم آخوند می‌پرداختند و همین کار سبب شده بود که علمای محلّی دچار مضیقه و مشکل شوند. البته این اشکال به مرحوم آقای آخوند وارد بود و اگر آن جور که مرحوم آقای حاج شیخ حوزه قم را اداره می‌کرد، عمل می‌کرد، این مضیقه و مشکل به وجود نمی‌آمد. آقای حاج شیخ از قم و اطرافِ آن وجوه قبول نمی‌کرد و می‌گفت: وجوهشان را به آقایان قم که قبلاً با آنها سر و کار داشتند، بدهند. آقای آخوند این‌گونه عمل نمی‌کرد. اگر شخصی از محلّی که فلان عالم در آنجا بود، به آقای آخوند مراجعه می‌کرد، آقای آخوند وجوهش را قبول می‌کرد و صرف اداره حوزه همدان می‌کرد. قهراً آن عالم محلّی به مضیقه می‌افتاد. چون همهٔ مردم همدان مرید آقای آخوند بودند، همه علمای محلّی به مضیقه افتاده بودند.

آقای بروجردی وقتی این گزارش‌ها را می‌شنید و اطلاع خارجی دیگری هم نداشت، قهراً به این حرفها ترتیب اثر می‌داد. تا آخر هم حقیقت امر برای آقای بروجردی روشن نشد. البته آقای آخوند آنقدر در بین مردم همدان محبوب بود که احتیاج به اجازه آقای بروجردی نداشت ولی به هر حال آقای بروجردی بر اثر سعایت آن شخص، اجازه‌اش را از آقای آخوند پس گرفته بود. **(۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)**

۹۰
شهید سید محمد باقر صدر قدس سره (م ۱۴۰۰)

درس درمنزل

قبل ازانقلاب، حاج سید احمد خمینی وآقای سید محمد خاتمی - رئیس جمهور اسبق - در درس اینجانب شرکت می‌کردند. حاج سید احمد وقتی در درس شرکت می‌کرد که درمدرسه حقّانی درس می‌گفتم، ولی آقای خاتمی زمانی شرکت می‌کرد، که درمنزل درس می‌گفتم. درآن وقت اوهنوزبه آلمان نرفته بود. آشیخ حسن ابراهیمی، آشیخ عبدالله نوری، آشیخ عباسعلی روحانی وآقای ری‌شهری هم در درس منزل شرکت می‌کردند.

آقای بیگدلی دامادمان می‌گفت: وقتی من نجف رفتم، به یکی ازمعاودین یا یکی از عرب‌ها گفتم: برویم آقای آسید محمد باقر صدر را ببینیم. وقتی خدمت ایشان رسیدم، آسید محمد باقر برای من نیم‌خیز بلند شد واحترام کرد. وقتی مرا معرّفی کردند که من داماد فلانی هستم، آسید محمد باقر فوراً ازجا بلند شد واحترام عجیبی کرد وشروع کرد با تعابیری نظیر «محقق، مدقّق و...» ازشما یاد کرد وگفت: شنیدم ایشان درمنزل درس می‌گویند، از طرف من به ایشان بگویید دربیرون منزل تدریس کنند. (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

نکته رجالی

آسید محمد باقر صدر کتابهایش را برای من فرستاده بود. یکی از آنها شرح عروهٔ ایشان بود و در جلد اوّلش هم به خطّ خودش اهداء نوشته بود. متأسفانه آن جلدی که خطّ ایشان در آن بود، گم شده و نمی‌دانم چه کسی آن را برده است.

من هم در جواب وصول کتابها نامه‌ای نوشتم و راجع به روایتی درباب قاعده طهارت که در سندش «أحمد بن یحیی» قرار دارد و آقای صدر اورا مردد بین چند نفر دانسته و حکم به صحّت سند کرده بود[1] نوشتم: «أحمد بن یحیی» در این سند، زیادیِ ناسخ است و این سندی است به کتاب عمّار ساباطی که در همه جا بدون «أحمد بن یحیی» نقل شده است و استثناءً در این یک مورد، «أحمد بن یحیی» زیاد شده است[2] و پیداست که زیادی ناسخ است. سند به کتاب عمّار ساباطی معتبر است. ولی اگر ما این زیادی را از نسّاخ ندانیم، سند معتبر نخواهد بود، چون «أحمد بن یحیی» مردّد بین عدّه کثیری است که همگی در همان طبقه هستند و برخی توثیق نشده‌اند.

آقای آسید محمد باقر وقتی نامه مرا ملاحظه کردند، برای شاگردانش هم خواندند.

پدر شهید صدر

شهید صدر در قم تحصیل نکرد. وی مقدمات دروس را نزد برادرش آسید اسماعیل خواند. سپس نزد آسید محمد روحانی و همزمان نزد آقای خویی درس خواند. و از آشیخ مرتضی آل یاسین نیز استفاده کرد. آسید اسماعیل از نظر علمی خیلی خوب بود ولی آسید محمد باقر بر وی تفوّق پیدا کرد.

شهید صدر فرزند آسید حیدر است. آسید حیدر اصغرِ پسران آسید اسماعیل صدر بود. آسید اسماعیل صدر چهار پسر داشت. اکبر آنها، آسید محمد مهدی، سپس آسیّد صدرالدین، سپس آسید جواد و چهارم آسید حیدر است.

---

۱. شرح العروة الوثقی، ج۲ ، ص ۱۹۸، ۲۰۰؛ «وأمّا الطریق الثالي لتوثیق سند الروایة...».

۲. تهذیب الأحکام، ج۱، ص ۲۸۴، ح ۸۳۲.

مرحوم آقای شرف‌الدین در بغیة الراغبین في سلسلة آل شرف‌الدين شرح حالشان را ذکر کرده است.[۱] چون آل صدر جزء آل شرف‌الدین کبیر هستند.

در آل شرف الدین، دو شرف‌الدین وجود دارد: یکی شرف‌الدین کبیر که جدّ اعلای آل صدر و شرف‌الدین است و دیگری شرف‌الدین صغیر که از آل صدر جدا می‌شود. آقای شرف‌الدین درباره آسید حیدر در بغیة الراغبین نوشته بود: «الرابع: أصغرهم سنّاً وأوفرهم علماً السيد حيدر».[۲]

شنیدم آقای حاج آقا رضا صدر این تعبیر را نپسندیده بود. به نظر من حق با آقای شرف‌الدین است. آسید حیدر فوق‌العاده و جزء نوادر عصر بود.[۳] وی در کربلا نزد مرحوم حاج شیخ عبدالکریم درس می‌خواند. شنیدم آقای حاج شیخ به آسید اسماعیل گفته بود: پسر شما گاهی در مباحثه علمی مرا گیر می‌اندازد!

آسید محمد باقر هم مانند پدرش از نوادر عصر بود.

مرحوم آقای حاج شیخ می‌فرمود: من نظیر این دو نفر در استعداد و ذکاء ندیدم: یکی آسید حیدر و دیگری یکی از محسنیهای اراک (در اینکه یکی از پسران حاج آقا محسن بود یا یکی از نوه‌های وی، تردید دارم). شاید آسید محمد باقر در ذکاء بر پدرش نیز ترجیح داشت.

---

۱. موسوعة الإمام شرف الدين، ج ۷ (بغية الراغبين)، ص ۲۴۰ـ۲۶۲.

۲. این عبارت در دو چاپ بغیة الراغبین یافت نشد احتمالاً با تذکر حاج آقا رضا صدر به آقای شرف‌الدین، پیش از چاپ، این عبارت حذف شده است.

۳. برخی از عبارات مرحوم شرف‌الدین دربارهٔ قوّت علمی آسید حیدر:
«فكان آية علم، إن تقس به أيّ جهبذ من جهابذة الفقه و الأُصول يرجّح عليه عمقاً في النظر، و جولةً في الفكر، و قوّة في التفريع، وإحاطةً بالأدلّة، و اعتدالاً بمفادها و استحضاراً للشواهد والنظائر والمؤيّدات... و الحقّ أنّ السيد حيدر قد بلغ من الفقه والأُصول على حداثة سنّه مبلغاً يستوجب أن يكون في الطليعة من شيوخ الإسلام، و مراجعة العامّة، ولعلّي لا أعرف ـ غير مبالغ ـ من يرجّح عليه بشيء ما في ميزان من موازين الفقه الراجحة... ولو تأخّر أجله إلى ما بعد شيوخه ما اختلفوا في تقدّمه، ولكن لله أمرٌ هو بالغه، فإنّا لله و إنّا إليه راجعون، و قد كانت المصيبة بفقده ليلة الخميس ۲۷ جمادى الأُولى سنة ۱۳۵۶». (موسوعة الامام شرف الدين، ج ۷، ص ۲۶۱ـ۲۶۲).

درمقایسه بین فرزندان آسید صدرالدین صدر (ساکن قم) ازنظرفهم عرفی، آقا موسی ترجیح داشت. وی درصافی فهم خیلی ممتازبود، ولی درحافظه ومحفوظات ومعلومات واحاطه برمعقول ومنقول، برادرش حاج آقا رضا ترجیح داشت.

(نیمه اول جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

شاگردان مع‌الواسطه

آقای آسید علی محقّق فرزند مرحوم سید محمد داماد ازبرادرش آقا مصطفی نقل می‌کرد: نزد آقای آسید محمد باقرصدررفتم. به من فرمود: من شاگرد مع‌الواسطه پدر شما هستم؛ وجهش هم این است که آقای طاهری اصفهانی تقریرات درس آقای داماد را نوشته بود. یک وقت وی درنجف این تقریرات را به آقای آسید محمد باقرمی‌دهد تا ایشان ببینند. آقای آسید محمد باقرمی‌گفت: من به واسطه همین جزوه آقای طاهری شاگرد آقای داماد هستم.

محتمل است نظریه «حق الطاعة» که درکلمات آقای آسید محمد باقربود، متخذ از آقای داماد باشد، چون آقای داماد به «حقّ الطاعه» قائل بود.

(نیمه اول جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

۹۱
شهید مرتضی مطهری قدس‌سره (م ۱۴۰۰)

ارشاد جاهل

آقـای مطهـری نسـبت به اقرانش در سـطح خیلی بالاتر و عالم با اسـتعداد و خوشـفکری بـود. آقـای منتظـری می‌گفت: من بـا آقایی ـ که اسـمش را نمی‌خواهم ذکر کنـم، ولی خیلی مدعّـی فضـل بـود و خودش را خیلی قبول داشـت ـ بحـث می‌کردم. آن شـخص به مطلبی از مطالـب آقـای بروجردی اشـکال داشـت. مـن وقتی با کسـی بحث می‌کردم، اگـر می‌دیدم نمی‌خواهـد زیـر بار حق بـرود، ادامه نمـی‌دادم. آقای مطهری که در بحـث حاضر بود، بحث را ادامـه داد و ظاهـر تعبیـر آقـای منتظـری این بـود که آقای مطهری آن شـخص را لـه کرد! آن شـخص مدّعـی بـه آقـای مطهـری می‌گفـت: نمی‌خواهم دیگـر بحـث را ادامه بدهـم، کافی است. اما آقای مطهری می‌گفت: نه، من باید بگویم. ارشاد جاهل واجب است! (۱۴۲۸)

ماجرای یک مشورت

آقای سید ابوالحسن نواب (رئیس دانشگاه ادیان) نقل می‌کرد:

موقعی که مشـغول طلبگی بودم، به این فکر افتادم که در دانشـگاه نیز تحصیل کنم ولی

دراین زمینه تردید داشتم. نزد آقای قدّوسی رفتم تا با وی مشورت کنم. ایشان گفت: با آقای بهشتی وآقای مطهّری مشورت کن. نزد آقای بهشتی رفتم، گفت: اگرلطمهٔ معتنابهی به درس طلبگی‌ات نمی‌خورد، تحصیل در دانشگاه خوب است. نزد آقای مطهری رفتم. گفت: یک ساعت فیضیه بریک سال دانشگاه ترجیح دارد. یک خشت فیضیّه برتمام دانشگاه ترجیح دارد. اصلاً مردّد نشو و مشغول طلبگی باش![1]

(دهه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

۱ ـ خداوند آقای مطهری را رحمت کند. علاقه باطنی‌اش به طلبگی بود ولی اضطرار سبب شد از قم به تهران برود و برای اداره زندگی در دانشگاه تدریس کند. آقای مجتهدی نقل می‌کرد: تقی‌زاده با آن عقاید کذایی دو درس می‌گفت، یکی برای دانشجویان و دیگری برای طلاب. و علاقه‌اش به همان درسی بود که برای طلبه‌ها تدریس می‌کرد. (ش)

۹۲
شهید سید محمد حسینی بهشتی ﭺ (م ۱۴۰۱)

جزء نوادر

آقای بهشتی جزء نوادر بود. از نظر سرعت انتقال خیلی فوق العادگی داشت. هم قوّت فکر داشت و هم سرعت انتقال. آقای فانی اصفهانی هم با اعجاب دربارهٔ آقای بهشتی تعبیر می‌کرد: «او جوهره‌ای است!»

آقا موسی صدر هم خیلی ممتاز بود. دقّت آقای بهشتی را نداشت ولی صاف فهمی او فوق العادگی داشت و شاید عرفی تر از آقای بهشتی بود. آقا موسی جزء خیلی خوبها بود. لذا آنها هر جا می‌رفتند، مورد توجه واقع می‌شدند.

اولین رفیق

اینجانب دو مصاحبه از آقای بهشتی دیدم که در هر دو وقتی رفقایش را ذکر می‌کند، اولین نفر مرا نام می‌برد و احیاناً تمجیدی هم می‌کند ولی دربارهٔ سایرین به ذکر نام اکتفا می‌کند.

آقای بهشتی دو سال از من کوچکتر یعنی متولد سال ۱۳۴۸ ق بود.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مورد قبول آقای داماد

آقای داماد درمیان شاگردان، آقای بهشتی را قبول داشت. آقای سید علی محقّق فرزند آقای داماد می‌گفت: من نزد آقایی (که نمی‌خواهم نام ببرم وازمدرسین معروف بود) مکاسب می‌خواندم. او خیلی قوت علمی نداشت. به پدرم گفتم. به من فرمود: اوازعهده مکاسب برنمی‌آید. این آسید محمد خوب است. **(ربیع الآخر۱۴۳۲)**

سرعت انتقال

اشکال کردن دردرس آقای داماد سخت بود. علتش این بودکه بیان وی مغلق بود واگر نقضی مطرح می‌کرد، تا می‌خواستیم دربارهٔ آن فکرکنیم، طول می‌کشید. لذا جواب دادن و اشکال کردن به مطالب آقای داماد نیازبه سرعت انتقال داشت. آقای بهشتی چون سرعت انتقال ودقت نظرداشت، اشکال می‌کرد وقدری هم مقاومت می‌کرد. آقا موسی صدرهم با ادب اشکال می‌کرد واشکالهای خوبی هم مطرح می‌کرد، ولی آقای داماد هم خیلی مسلّط بود.

سرعت انتقالی که آقای بهشتی داشت، قابل مقایسه با ما نبود وازاین جهت برما خیلی مقدّم بود. گاهی درباره مسأله‌ای اویک صفحه می‌نوشت ولی من تدریجاً وبا تأمّل حدود ده صفحه می‌نوشتم. ولی آقای بهشتی، همان یک صفحه را فوراً وبا اولین تأمّل می‌نوشت. **(ربیع الآخر۱۴۳۲)**

۹۳

سیدمحمدحسین طباطبائی ﷳ (م ۱۴۰۲)

شعر فارسی روان

معمول شعرهای خالص وسره فارسی مقداری غلق دارد. این شعرآقای طباطبایی با اینکه فارسی خالص است، هیچ اغلاقی درآن نیست:

همی گویم و گفته‌ام بارها	بود کیش من مهر دلدارها
پرستش به مستی است درکیش مهر	برونند زین جرگه هشیارها
به شادی وآسایش و خواب و خور	ندارند کاری دل افکارها
به جزاشک چشم وبه جزداغ دل	نباشد به دست گرفتارها
کشیدند در کوی دلدادگان	میان دل و کام دیوارها
چه فریادها مرده در کوهها	چه حلّاجها رفته بر دارها
چه دارد جهان جزدل و مهریار	مگر توده‌هایی ز پندارها
ولی رادمردان و وارستگان	نیازند هرگز به مردارها
مِهین مهرورزان که آزاده‌اند	بریدند از دام جان تارها
به خون خود آغشته و رسته‌اند	چه گلهای رنگین به جوبارها
بهاران که شاباش ریزد سپهر	به دامان گلشن ز رگبارها
کشد رخت سبزه به هامون و دشت	زند بارگه گل به گلزارها

نـگارش دهـد گلبـن جویبـار / در آیینهٔ آب رخسـارها
رود شـاخ گل در بـر نیلوفـر / برقصـد بـه صـد نـاز گلنارهـا
دَرَد پـردهٔ غنچـه را بـاد بـام / هَـزار آورد نغـز گفتارهـا
بـه آوای نـای و بـه آهنگ چنگ / خروشـد ز سـرو و سـمن تارهـا
بـه یـاد خـم ابـروی گلرخـان / بکـش جـام در بـزم مِیخوارهـا
گـره را ز راز جهـان بـاز کـن / کـه آسـان کنـد بـاده دشـوارها
جزافسـون و افسـانه نبود جهان / کـه بسـتند چشـم خشـایارها
بـه انـدوه آینـده خـود را مبـاز / که آینده خوابی است چون پارها
فریـب جهـان را مخـور زینهـار / کـه در پـای ایـن گل بـود خارهـا
پیاپی بکش جام و سرگرم باش / بِهِـل گـر بگیرنـد بیکارهـا[1]

پرهیز از امامت[1]

سه چهارشب بعد ازنماز مغرب وعشا درمدرسه فیضیه، آقای طباطبایی به من منظومه درس می‌داد. یکی ازشبها خواستم به ایشان اقتدا کنم ولی ایشان حاضرنشد. شب بعد دیدم متصل به دیوار ایستاده است تا کسی نتواند به او اقتدا کند! بعداً شنیدم ظاهراً استاد ایشان مرحوم آقای آسید علی قاضی گفته بود که تصدّی این امورصلاح شما نیست. ازاین جهت آقای طباطبایی ازامامت جماعت پرهیز داشت.

برادرآقای قدوسی ازدنیا رفته بود. عصربرای تشییع جنازه وی رفتیم. ده_پانزده نفربیشتر نبودیم. یکی ازآنها آقای طباطبایی بود، چون آقای قدوسی داماد ایشان بود. داخل حرم شدیم ودرمسجد طباطبایی منتظرشدیم آقای طباطبایی امامت کنند. آقای قدوسی به آقای طباطبایی گفت: امرکنید ایشان (یعنی من) امامت کند. من گفتم: آقای طباطبایی هستند، ایشان می‌خوانند. آقای قدوسی گفت: ایشان نمی‌خوانند! لذا من نمازخواندم و ایشان اقتدا کرد. آقای طباطبایی مرتب درنمازمرحوم حاج آقای ما شرکت می‌کرد.

---

۱. ز مهر افروخته، ص ۱۲۵_۱۲۶.

ویژگی دیگر آقای طباطبایی این بود که در مباحث فقهی هم مداخله نمی‌کرد. زمانی که من در مشهد در نماز آقای میلانی شرکت می‌کردم، آقای طباطبایی هم شرکت می‌کرد و بعد از نماز آقای میلانی گعده داشت. من هم گاهی در آن گعده شرکت می‌کردم. یک بار مسأله‌ای فقهی مطرح شد و آقای طباطبایی هیچ جواب نداد و من جواب گفتم. آقای طباطبایی در مباحث فقهی هیچ مداخله نمی‌کرد و این را من دیدم. (رجب ۱۴۳۲)

مؤمن کیست؟

یک سال من در مشهد مهمان آقایی بودم. آقای طباطبایی هم بود. آقای دیگری (که نمی‌خواهم نام او را ذکر کنم) هم مهمان بود. صاحبخانه و آن آقای مهمان هر دو به حرفهای سنیّها مقداری گرایش داشتند. یکی از آن دو گفت: آیاتی که موضوعش ایمان و مؤمن است، وقتی نازل شد که مسأله ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام طرح نشده بود. بنابراین کسانی که فقط به دو اصل توحید و نبوّت معتقد باشند، مؤمن هستند.

من گفتم: مسأله ایمان مثل اکرام، مصادیق گوناگونی دارد. مثلاً برای احترام در منطقه‌ای کلاه برمی‌دارند و در منطقه دیگری کلاه بر سر می‌گذارند. مؤمن یعنی دارنده اعتقاد لازمی که موجب نجات است. این معنای کلّی است و مصادیقش در زمانهای مختلف فرق می‌کند. موقعی که مسأله ولایت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مطرح نشده بود، اعتقاد لازم بر ولایت توقف نداشت، ولی پس از آنکه مسأله ولایت طرح شد، ایمان بر آن هم متوقف است. در زمان هر یک از ائمه علیهم‌السلام این چنین است. در این زمان اعتقاد لازم، اعتقاد به امامت حضرت ولی عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) است. لذا فطحیه، اسماعیلیه و دیگران مؤمن نیستند. (۲۹ رجب ۱۴۳۰)

مدرسین فلسفه

در نجف فلسفه تدریس می‌شد. آقای صدرای بادکوبه‌ای مدرّس فلسفه بود. قبل از آن هم آقای طباطبایی در نجف نزد آسید حسین بادکوبه‌ای تبریزی فلسفه خوانده بود. و وقتی من به نجف رفتم، صدرای بادکوبه‌ای جزء مدرّسین فلسفه آنجا بود.[1] (ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. نیز رك: جرعه‌ای از دریا، ج۲، ص۶۶۸.

۹۴
حاج آقارضا زنجانی ﷺ (م ۱۴۰۴)

مقاومت در بحث با مرحوم نویسی

آشیخ حسن نویسی از شاگردان مرحوم آخوند و خیلی ملّا و متفکّر بود. ایشان در جلسه استفتای مرحوم آقای حاج شیخ عبدالکریم شرکت می‌کرد و بر همه شرکت‌کنندگان در آن جلسه مثل آقای آسید محمد تقی خوانساری تقدّم داشت. وی از نظر تحقیق علمی احتمالاً بر همه علمای قم مقدّم و در بحث بسیار قوی بود.[۱]

از آقای حاج آقا رضا صدر شنیدم: حاج آقا رضا زنجانی با آشیخ حسن نویسی بحث کرد و حسابی مقاومت کرد! کسی بتواند در بحث با آقای نویسی مقاومت کند، خیلی مایه علمی می‌خواست. حاج آقا رضا خیلی باهوش بود.

محل سکونت

حاج آقا رضا زنجانی در همان سالهایی که حاج آقای والد به قم آمد، ایشان نیز به قم

---

۱. مرحوم آقای آسید صدرالدین صدر ناراحتی قلبی داشت و از خانه بیرون نمی‌آمد. وقتی آقای آشیخ حسن نویسی از دنیا رفت، آقای صدر با اینکه بیرون آمدن از منزل برایش بسیار دشوار بود، در مجلس فاتحه آن مرحوم شرکت کرد. وی در شیخان قم مدفون شد. آقای نویسی از علمای طراز اول قم بود. (ش) **(رجب ۱۴۳۲)**

آمد. ولی مدتی درقم بود ووقتی آقای حاج شیخ ازدنیا رفت، به زنجان برگشت ومدتی در زنجان ماند. سپس به تهران رفت.

شکسته شدن تحریم فلسفه

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: شخصی نزد من آمد وازمن خواست که به او منظومه درس بدهم. به اوگفتم: من منظومه نخوانده‌ام. شرح اشارات را نزد پدرم خوانده‌ام،[1] اگرمی‌خواهی شرح اشارات درس بدهم. اومنظومه می‌خواست، لذا به اوگفتم: نزد آقا روح‌الله[2] بروو پیش ایشان منظومه بخوان.

آن شخص گفت: ایشان منظومه تدریس نمی‌کند. من گفتم: چرا ایشان منظومه درس نمی‌دهد؟ گفت: آقایان تدریس فلسفه را تحریم کرده‌اند. آسید محمد باقرقزوینی و حاج میرزا مهدی بروجردی گفته‌اند که فلسفه خواندن حرام است وآقای خمینی هم ترک کرده است.

من گفتم: خُب حالاکه اینها تحریم کرده‌اند، من با مطالعه درس می‌دهم. البته تا وقتی که تحریم بشکنند. وقتی تحریم شکست، تونزد آقا روح‌الله برو. اوهم قبول کرد وقرارشد به همان شرط من منظومه تدریس کنم. آقای حاج آقا رضا می‌گفت: درهمان ایام که من برای آن شخص منظومه تدریس می‌کردم، یک روزخدمت آقای حاج شیخ بودم. آسید محمد باقر قزوینی هم نزد آقای حاج شیخ بود. حاج میرزا مهدی بروجردی هم آنجا بود.[3] آسید محمد باقر به من گفت: شنیده‌ام شما منظومه تدریس می‌کنید. گفتم: بله. گفت: نکنید! گفتم: چرا؟ گفت: مضرّاست. گفتم علم همیشه نافع بود نه مضرّ. گفت مضلّ است. گفتم علم همیشه وسیله هدایت بوده نه ضلالت (ترتیب این دوسؤال وجواب یادم نیست). آسید

---

۱. حاج آقا رضا شرح اشارات را نزد پدرش مرحوم آقای حاج سید محمد زنجانی درس گرفته بود. آقای حاج سید محمد در معقول شاگرد میرزای جلوه بود. (ش)

۲. آقای خمینی در آن وقت به مکّه نرفته بود، لذا در آن وقت به ایشان «آقا روح الله» می‌گفتند. (ش)

۳. آقای حاج میرزا مهدی و آقای آسید محمد باقر نوعاً در جلسات با هم بودند. (ش)

محمد باقر گفت: می‌گویم: نگویید! گفتم: خواهم گفت! حاج میرزا مهدی هم قدری در بحث ما مداخله کرد و به کمک آسید محمد باقر آمد. آقای حاج شیخ که مشغول جواب استفتاء یا کار دیگری بود و متوجه شد که در حال یک‌ودوکردن هستیم، به آقای آسید محمد باقر قزوینی روکرد و فرمود: شما چه تدریس می‌کنید؟ ایشان مثلاً گفت: شرح لمعه. (تعبیر ایشان یادم نیست) حاج شیخ گفت: شما به همان تدریس مشغول باشید. به حاج میرزا مهدی هم فرمود: شما هم به کارهای خودتان مشغول باشید. سپس آقای حاج شیخ فرمود: من معقول نخوانده‌ام ولی خیلی از بزرگان در همین رشته کار کرده‌اند و خیلی مواقع برای تحکیم عقاید از فلسفه استفاده کرده‌اند. اینکه من فلسفه نخوانده‌ام، منشأ نمی‌شود که ما فلسفه را تحریم کنیم. بزرگانی که راجع به این موضوع کار کرده‌اند، برای تحکیم عقاید از آن استفاده کرده‌اند.

بعد از این فرمایش مرحوم حاج شیخ من به آن شخص گفتم: تحریم شکست. لذا شما به سراغ آقا روح الله بروید. **(شب اول ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

دیدار با امام خمینی

موقعی که آقای خمینی به ایران تشریف آورد، فردای آن روز ظاهراً در مدرسه رفاه جلوس کرد. جامعه مدرّسین و افراد معدودی به دیدن ایشان رفتند و دیدار عمومی نبود. من و آقای احمدی میانجی و عدّه دیگری به دیدن ایشان رفتیم[۱].

آقای خمینی نشسته بود و یک طرف ایشان آقای مشکینی و طرف دیگرش آقای حاج آقا رضا زنجانی بود. من کنار حاج آقا رضا زنجانی نشستم. مرحوم آقای مطهری و مرحوم آقای منتظری دائماً در مجلس در حال رفت‌وآمد بودند و به آقای خمینی گزارش می‌دادند و جزء دیدارکنندگان نبودند که در مجلس بنشینند.[۲]

---

۱. آقای احمدی میانجی نیز این قضیه را در خاطرات خودش نوشته است. (ش)

۲. حاج آقا رضا در آن مجلس آقای مطهری را نشناخته بود، لذا از من پرسید که این آقا کیست؟ من هم ایشان را معرفی کردم. با اینکه حاج آقا رضا با آقای مطهری سابقه آشنایی داشت ولی ظاهراً چون عمامه آقای مطهری تغییر کرده بود، ایشان را نشناخته بود. (ش)

با توجه به سابقه دوستی خاصّ آقای خمینی با مرحوم حاج آقای والد و لطف ایشان به من طبعاً متوقّع بود که آقای خمینی از من احوال پرسی کند. ولی در آن مجلس احوال پرسی نکرد. معلوم بود که مرا نشناخته است. چون حدود شانزده سال مرا ندیده بود و قیافه من خیلی تغییر کرده بود. در این سالها حاج آقا جعفر ـ اخوی ما ـ چند بار به عتبات رفته و ایشان را دیده بود و از طریق حاج آقا جعفر حال مرا می‌پرسید. آقای خمینی حاج آقا جعفر را می‌شناخت ولی مرا نمی‌شناخت.

آقای آسید حسن طاهری خرم آبادی می‌گفت: آقای خمینی شما را نشناخت و از طرفی خلاف شؤون شما بود که ما شما را معرّفی کنیم. لذا شما را معرّفی نکردیم. به هر حال آقای خمینی در آن مجلس مرا نشناخت[1].

روایت دوم از همان دیدار

دکتر شهاب ـ که از رفقای ما بود ـ از مرحوم حاج آقا رضا زنجانی نقل می‌کرد که می‌گفت: من در مجلس نشسته بودم که آقای خمینی وارد شدند و دم در نشستند. اشخاص به سمت وی رفتند و دست او را بوسیدند. من هم در جای خودم بلند شدم و ادای احترام کردم و نشستم. قدری گذشت، آقای خمینی آمد و کنار من نشست.

من این مطلب را برای آقای آسید حسن طاهری خرم‌آبادی نقل کردم، او گفت: بله، آقای خمینی اوّل نزدیک در نشست و بعد به اهل مجلس نگاه کرد و پرسید: ایشان آقای حاج آقا رضا است؟ گفتند: بله. بلند شد و کنار حاج آقا رضا نشست.

(ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

---

۱. احمدآقا ـ فرزند آقای خمینی ـ هم در آن مجلس نبود که مرا معرفی کند. منتهی بعداً احمدآقا متن پیش‌نویس قانون اساسی را برای من آورد تا ملاحظه کنم. گفتم: من می‌خواستم آقا را زیارت کنم، کی ممکن است؟ احمدآقا گفت: هروقت شما بخواهید. گفتم: نه این جور که نمی‌شود. احمدآقا گفت: پس من به شما اطلاع می‌دهم. بعد از چند روز احمد آقا اطلاع داد. وقتی خدمت آقای خمینی رسیدم، آقای گلپایگانی هم بود. آقای خمینی در آن دیدار برای من بلند شد و احترام کرد. (ش)

(دهه آخر ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد)

تقوای مالی

وقتی دراوج قدرت توده‌ایها، پیشه‌وری وغلام یحیی آذربایجان را اشغال کردند، زنجان را نیز تصرّف کردند وتا نزدیک قزوین آمدند. قهراً اموال زنجانیها را ازآنها گرفتند. مرحوم حاج آقا رضا زنجانی چون اعیان‌منش بود ورفت‌وآمد داشت، خیلی به زحمت افتاد. خودش می‌گفت: من قبلاً به نوکرم ماهی چهل تومان می‌دادم. به اوگفتم: خورد و خوراکت درمنزل ما است ولی الآن چهل تومان مقدورم نیست. اگربا بیست تومان (که برای چپق کشیدن وحمام رفتن تو کافی‌است) حاضرهستی بمانی، بمان؛ منتهی اگربعداً اموال ما را به ما برگرداندند، من بیست تومانهایی راکه نداده‌ام، می‌دهم ولی فعلاً، بیش ازماهی بیست تومان به عهده نمی‌گیرم.

پسرم (آقا رحیم دکترفرید که الآن ساکن آمریکاست) را نیزبه بیمارستانی بردم تا درآنجا شبها کشیک بدهد وازدرآمد ماهیانه آن خرج تحصیلش را تأمین کند. ازنظراکل وشرب هم هفته‌ای یک دفعه کته می‌خوردیم. خرج آن سال، دوهزارو هفتصد تومان شد.

این وضع برای حاج آقا رضاکه اعیان‌منش زندگی می‌کرد، خیلی سخت بود. با این وجود می‌فرمود: این وضع برای ما قابل تحمل بود وفقط مشکل ما وقتی بودکه مهمان وارد می‌شد، چون نمی‌توانستیم ازمهمان به شکل مناسبی پذیرایی کنیم.

درهمان وضع رزم‌آرا مبلغ پنج هزارتومان برای حاج آقا رضا برد ولی هرچه اصرارکرد، قبول نکرد.

مخالفین حاج آقا رضا نیزتقوای مالی اورا قبول داشتند. مرحوم آسید نصرالله بنی صدر که خیلی با مصدّقی‌ها مخالف بود، می‌گفت: اینها هرکدام با گرفتن پانصد تومان برای اشخاص فیش حج گرفته‌اند. اینها چه مجوّزی دارندکه چنین می‌کنند؟ آقای حاج آقا رضا گفت: من به آنها اعتراض کردم که این کارقبیح است. سپس مرحوم بنی صدراستدراک کرد وگفت: حاج آقا رضاکه یقیناً نگرفته وشخص دیگری را هم ذکرکرد وگفت: احتمال می‌دهم اوهم نگرفته باشد ولی مابقی گرفته‌اند.

مقصود اینکه مرحوم بنی صدر قبول داشت که حاج آقا رضا از این گونه امور مجتنب است.
(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

امتناع از درخواست

آقا سعید پسر آقای حاج آقا رضا در دستگاه بنی صدر بود و پس از مبغوض شدن بنی صدر، او هم زندانی شد. شنیدم حاج احمدآقا نزد آقای حاج آقا رضا رفته بود تا اگر حاج آقا رضا تقاضایی درباره استخلاص او دارد، اقدام کند. احمد آقا هرچه به تناسبْ نام آقا سعید را به میان آورده بود تا زمینه‌ای شود حاج آقا رضا تقاضای استخلاص کند، هیچ درخواستی نکرد. وقتی احمد آقا خواست بیرون بیاید، آقا رحیم دکتر فرید ـ برادر آقا سعید ـ گفته بود: آقا از زندانی بودن آقا سعید ناراحت‌اند. همین گفته آقا رحیم مستمسک شد که آقای خمینی دستور آزادی آقا سعید را صادر کرد.

بی اعتنا به مال دنیا

حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا رضا زنجانی این دو برادر به پول و مال دنیا خیلی بی‌اعتنا بودند. وقتی آقای حاج آقا رضا برای معالجه به خارج رفت، از طرف دولت می‌خواستند برای معالجه وی ارز دولتی بدهند. به آقای حاج آقا ابوالفضل مراجعه کردند ولی ایشان امتناع کرد. چون می‌دانستند حاج آقا رضا نیز به این گونه کمکها راضی نیست.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

ورود در مسائل سیاسی

زمانی که حاج آقا رضا زنجانی در زنجان بود، خارج فقه تدریس می‌کرد و در سیاست نیز خیلی مداخله می‌کرد. او عضو جبهه ملّی بود. برادر ایشان مرحوم حاج آقا ابوالفضل کمتر در سیاست وارد می‌شد و نوعاً مداخلات او جنبهٔ دینی داشت. وی بزرگ طرفداران نهضت آزادی و خیلی مورد احترام اشخاص بود. خودم از تلویزیون یا رادیو شنیدم آقای مطهری از او با عنوان «آیة‌الله العظمی» یاد کرد. حاج آقا رضا نیز حاج آقا ابوالفضل را خیلی احترام می‌کرد.
(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

احترام برادر

حاج آقا رضا زنجانی درمقابل برادرش حاج آقا ابوالفضل خیلی اظهارکوچکی می‌کرد. حاج آقا ابوالفضل سه سال بزرگتر بود ولی حاج آقا رضا به گونه‌ای به حاج آقا ابوالفضل احترام می‌کرد که گویا به پدرش احترام می‌گزارد.

مرحوم حاج میرزا مصطفی پدرمرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی ازنوادربود. برادرحاج میرزا مصطفی، حاج میرزا خلیل آقا نام داشت که چهارسال ازوی بزرگتربود ولی ازنظرمرتبهٔ علمی درمرتبهٔ حاج میرزا مصطفی نبود. ازآقای مجتهدی پرسیدم: پدرشما در احترام به اخوی‌اش چگونه بود؟ فرمود: همیشه با هم به مجالس می‌رفتند وایشان کفش برادرش حاج میرزا خلیل آقا را برمی‌داشت، با اینکه حاج میرزا مصطفی ازبرادروحتّی پدرش حاج میرزا حسن آقای مجتهد اعلم بود.

درکافی نقل شده‌است حضرت امام حسین علیه‌السلام درزمان امامت برادرش امام حسن علیه‌السلام همان مراتبی راکه برادرش داشت، اوهم دارا بود ولی درجایی که امام حسن علیه‌السلام حضور داشت، حتّی یک کلمه هم تکلّم نمی‌فرمود.[1]

(رجب ۱۴۳۲)

لطف خاص

مرحوم حاج آقا رضا، خیلی به کتاب علاقه داشت ولی چون به من لطف خاصّی داشت، نسخه‌های خطّی نفیس خود را بی‌مضایقه دراختیارم می‌گذاشت واجازه می‌داد به منزل ببرم ومدّتها دراختیارم باشد. دربیماریش که منتهی به وفات وی گردید، روزی به عیادت وی رفتم. او مستلقی خوابیده بود. به من فرمود: هرکتابی می‌خواهی، از کتابخانه‌ام بردار. البته من برای عیادت رفته بودم و کتاب نمی‌خواستم.

(ربیع الآخر۱۴۳۲)

---

۱. الكافي، ج۱، ص۲۹۱، كتاب الحجّة باب ما نصّ الله عزوجل و رسوله على الأئمّة واحداً فواحداً، الحديث ۶، عن أبي جعفر علیه‌السلام: «... فلم يكن لأحدهما فضلٌ على صاحبه إلّا بكبره، وأنّ الحسين كان إذا حضر الحسن لم ينطق في ذلك المجلس حتى يقوم...».

اهل مزاح

مرحوم حاج آقا رضا خیلی اهل مزاح بود. صحبت از مرحوم حاج آقای والد شد. به تناسب گفت: بله، همه کس مثل آقای زنجانی نمی‌شود که پسری داشته باشد مثل فلانی که رنگ شلیطه همسر زراره را تعیین کند! (ربیع الآخر ۱۴۳۲)

نسخه‌ای به خط صاحب معالم

مرحوم حاج آقا رضا نسخه‌های خطّی خوبی داشت، من جمله از نسخه‌هایی که درکتابخانه وی دیدم، جزء اوّل نسخه شرح ارشاد به نام مجمع البیان في شرح إرشاد الأذهان از سید علی صائغ[1] ـ استاد صاحب معالم واعلم شاگردان شهید ثانی ـ به خطّ صاحب معالم بود. آشیخ آقا بزرگ این نسخه را ندیده‌است.[2] من این نسخه را درمنزل آقای حاج آقا رضا دیدم. الآن نمی‌دانم این نسخه کجاست، چون یک وقت به منزل حاج آقا رضا رفتم و این نسخه آنجا نبود.[3]

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

اهمیت روضه‌خوانی

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: اخیراً من دارم با روضه‌خوانها آشتی می‌کنم.

---

۱. سرگذشت «سید علی بن حسین صائغ عاملی» مشهور به «ابن صائغ» در الدر المنثور من المأثور، ج۲، ص ۶۵۴ و همچنین در ریاض العلماء، ج ۳، ص ۴۳۳ ذکرشده است.

۲. شیخ آقا بزرگ درباره این کتاب چنین نوشته است:
«مجمع البیان في شرح إرشاد الأذهان للسید علي بن الحسین بن محمد بن محمد الشهیر بابن الصائغ الحسیني العاملي الجزیني، تلمیذ الشهید الثاني و استاد صاحبي المعالم و المدارك، و یروي عنه أُستادهما أعني المولی أحمد المقدّس الأردبیلي، کما في أوّل أربعین المجلسي. قال في الریاض: رأیت في دهخوارقان تبریز نسخة مقروءة علی الشارح و هو شرح حسن کبیر انتهی مجلّده الأول إلی آخر الصوم، فرغ منه ۹۶۹، و یظهر من بعض مواضعه أنّ له علیه شرحین صغیراً و کبیراً، کذا ذکره صاحب الریاض»؛ (الذریعة ج۲۰، ص ۲۳ـ۲۴، رقم ۱۷۷۲)

۳. پس از وفات حاج آقا رضا کتابهای وی به کتابخانه‌های مختلف ازجمله کتابخانه ملّی منتقل شد و نسخهٔ مذکور نیزالآن در کتابخانهٔ ملّی است.

روضه‌خوانها به همه خانه‌ها رفته‌اند و سبب شده‌اند که دین در همه جای کشور منتشر شود و اگر آنها نباشند، در خیلی از جاها از دین خبری نخواهد بود. روضه‌خوانها چه قصد قربت داشته باشند، چه نداشته باشد، این اثر خارجی را دارد و باید از این جهت تأیید شوند.

مرحوم حاج آقا رضا می‌گفت: بارها وقتی من به بالای شهر تهران می‌رفتم، بچه‌هایی که در حال بازی بودند، می‌گفتند: آقا روضه‌خوان آمد! آقا روضه‌خوان آمد! با اینکه حاج آقا رضا روضه‌خوان نبود، ولی مردم، معمّم را به عنوان روضه‌خوان می‌شناسند. در اهمیت روضه خوانی همین بس که رضاخان وقتی می‌خواست جلو دین را بگیرد و ایران را به سمت غرب سوق دهد، اوّل روضه‌خوانی را غدغن کرد و جلو مجالس روضه را گرفت.

(جمادی‌الآخره ۱۴۳۳)

بزرگواری

هم حاج آقا ابوالفضل و هم حاج آقا رضا اگر به کسی معتقد بودند، در تعامل با او هیچ کم نمی‌گذاشتند. حاج آقا رضا به حاج آقای والد ما خیلی اعتقاد داشت. به من هم لطف داشت. یک وقت می‌خواستم نماز بخوانم، فوری آمد و به من اقتدا کرد.

یک وقت با حاج میرزا رفیع بستان‌آبادی به منزل حاج آقا رضا رفتیم. موقع مراجعت حاج آقا رضا کفش من را جفت کرد! البته اگر در اختیار من بود، مانع می‌شدم ولی ایشان این کار را کردند و من نتوانستم جلوشان را بگیرم.

یک وقت به آقای حاج میرزا رفیع تعارف کردم، او گفت: وقتی حاج آقا رضا کفش شما را جفت می‌کند، دیگر چه جای تعارف به مثل من است!؟

ماجرای ارسال پول برای امام خمینی

کسی نقل کرد: شخصی پولی پیش آقای خمینی آورد. آن پول را حاج آقا رضا فرستاده بود. آقای خمینی گفت: این را به آقای زنجانی بدهید. مقصودش این بود که به آقای

حـاج آقـا رضا بدهید. شـخصی خیـال می‌کرد منظـورآقای خمینـی ازآقـای زنجانی، حاج آقای والد ما اسـت؛ لذا می‌گفت: ارادتم به آقای خمینی بیشـترشـد. بعداً معلوم شـد حاج آقا رضا زنجانی آن را فرستاده و مقصود آقای خمینی ایشان است.

گفتگو با شاه

اوایلـی کـه رضاخان رفـت و محمد رضا روی کارآمد، تا مدّتی محمـد رضا درمیان مردم محبـوب بـود، چون اموالی راکه پدرش ازمـردم مازندران غصب کرده بود برگرداند وکارهایی انجام داد که مورد علاقه مردم بود و اختناق دورهٔ رضاخان نیزنبود.

آن وقتهـا مرحـوم حـاج آقـا رضـا زنجانـی بـا شـاه مربـوط بـود وشـاه نیزبـه حاج آقـا رضا می‌گفت: شما نیازبه وقت قبلی ندارید و هروقت خواستید، تشریف بیاورید. موقع برگشت هم شاه تا پله‌های قصرحاج آقا رضا را بدرقه می‌کرد.

حـاج آقـا رضا می‌گفـت: اینها تا وقتی ضعیف هسـتند، هرگونه کرنشـی انجام می‌دهند ومطلـب قبلـی را نقـل می‌کرد ولی همینکه قـدرت پیدا می‌کنند، عوض می‌شـوند ومحمد رضـا هـم همیـن گونـه بود. بعـداً حاج آقـا رضا وقتی دیـد محمد رضـا همان شـیوه پدرش را دنبال می‌کند، ازاوبرید ومخالف اوشد وبه زندان افتاد وتا اعدام هم پیش رفت ولی آقای بروجردی مداخله کرد واورا نجات داد.

آن موقعی که حاج آقا رضا با شاه مربوط بود، شیخی ازروستاهای اطراف همدان که بعداً از درباریهای شاه شد، به حاج آقا رضاگفته بود: شماکه با شاه مربوط هستید، دربارهٔ منع مسکرات با وی صحبت کنید. حاج آقا رضا خیلی به حرف این شـیخ توجّه نمی‌کرد. آن شـخص این را به مسامحه درامردین حمل می‌کرد. حاج آقا رضاگفت: من حرفی ندارم برای شما ازشاه وقتی بگیرم، خودم هم شرکت می‌کنم ولی من صحبت نمی‌کنم، خودت با شاه صحبت کن. اوقبول کرد وحاج آقا رضا ازشـاه وقت گرفت وآن شـیخ هم نزد شـاه آمد وجلسه تشکیل شد. شیخ به شاه گفت: اعلی حضرت! شما شاه کشوراسلامی هستید وشراب یکی ازمحرّمات قرآن است. تقاضا این است که اعلی حضرت دستوربدهند ازخرید وفروش شراب جلوگیری شود.

حاج آقا رضا می‌گفت: شاه در جملهٔ اوّل جواب، آن شیخ را محکوم کرد و آن شیخ در جواب شاه ماند و نتوانست جواب بدهد و من مجبور شدم وارد میدان شوم. شاه گفت: آقایان که نفوذ معنوی دارید، از نفوذ معنویتان استفاده کنید، دیگر موضوع نمی‌ماند که ما بخواهیم اقدام کنیم. آن شیخ ماند در جواب شاه چه بگوید؟ اگر بگوید نفوذ معنوی نداریم که خیلی شکست است و اگر بگوید: نفوذ معنوی داریم، همان حرف شاه بود که از این نفوذ استفاده کنید.

حاج آقا رضا می‌گفت: با اینکه قرارگذاشته بودم، من با شاه صحبت نکنم، وقتی دیدم آن شیخ در جواب شاه ماند، به شاه گفتم: چه تعداد از مردم به شراب مبتلا هستند؟ نیمی از مردم مبتلا هستند؟ شاه گفت: آن قدرها هم زیاد نیست. گفتم: مثلاً چه تعداد؟ شاه گفت: تقریباً پنج درصد. گفتم: نود و پنج درصد بر اثر نفوذ معنوی آقایان مرتدع شده‌اند، پنج درصد قوه قهّاره می‌خواهد و این تقاضا راجع به آن پنج درصد است. وقتی حاج آقا رضا این گونه جواب داد، شاه گفت: بخش زیادی از مالیات کشور از همین شراب فروش‌هاست. حاج آقا رضا هم پاسخ داد: بسیاری از جنایات و مفاسد کشور بر اثر مصرف همین شراب است که هزینه‌ای سنگین برای کشور ایجاد می‌کند.

حاج آقا رضا خیلی حاضر جواب بود و اینکه آدم بتواند در محاضره فوراً جوابی مناسب پیدا کند، خیلی مهم است. **(خرداد ۱۳۸۷ش)**

شراب هفت ساله

مرحوم حاج آقا رضا زنجانی ملّا و خیلی با هوش و با ذکاوت بود. جنبه اعیانی و مالکیت داشت و خیلی محترم بود. منزلش هم محلّ رفت‌وآمد علما، سیاستمداران و دانشگاهیان و با همه مرتبط بود. به نظرم عمه‌زاده ما نقل می‌کرد: حاج آقا رضا با دکتری صحبت می‌کرد. سخن از شراب هفت ساله پیش آمد. آن دکتر گفت: اینکه پیدا نمی‌شود. حاج آقا رضا گفت: من دارم! دکتر خیلی تعجب کرد. حاج آقا رضا گفت: تعجّب ندارد، تو خورده‌ای لذا نداری. من نخورده‌ام، دارم. سپس درباره چگونگی رسیدن این شراب به دستش گفت:

من وصیّ یکی از اشراف بودم. وقتی از دنیا رفت، برای رسیدگی به کارهای او رفتم. دیدم در بین اموالش بطریهای شراب است. با خود گفتم: اگر این شرابها اینجا باشد، بازماندگانش مصرف خواهند کرد. لذا گفتم: این سهم من است و آن را از دسترس آنها بیرون آوردم و در جایی محفوظ برای استفاده‌های درمانی گذاشتم، چون شراب کهنه برای مداوای امراضی چون درد پا نافع است.

یک وقت آقای ربّانی که بین‌الصلاتین در حرم مطهر احکام می‌گوید، در آنجا مطرح کرد که نگهداری شراب اشکال دارد. من بعد از نماز همین قضیه را برای او نقل کردم و گفتم نگهداری شراب ذاتاً حرام نیست بلکه اگر معرضیت شرب داشته باشد، حرام است. لذا اگر مثل مواد سمّی در جایی مخصوص و دور از دسترس اشخاص نگهداری و تنها برای معالجه ـ نه خوردن ـ استفاده شود، اشکال ندارد. **(خرداد ۱۳۸۷ ش)**

استدلال منطقی

چند نفر پزشک در منزل حاج آقا رضا بودند و با هم صحبت می‌کردند. حاج آقا رضا مشغول کارش بود. ولی به گوشش خورد که آنها می‌گویند: این آخوندها مفت‌خور هستند!

مرحوم حاج آقا رضا گفت: اوّل باید مفهوم «مفت» روشن شود تا مشخص شود «مفت‌خور» کیست؟ اگر چیز ارزشمندی به دست شخصی برسد ولی در مقابل چیزی تحویل ندهد، به این چیز «مفت» و به آن شخص «مفت‌خور» می‌گویند. مریض پیش شما می‌آید و پولی به شما می‌دهد تا در ازای آن صحّت و سلامت بگیرد. اگر شما نتوانستید او را خوب کنید، آیا پولش را پس می‌دهید؟ گاهی نه تنها او را خوب نمی‌کنید بلکه بیماریش را تشدید هم می‌کنید و در هر صورت پولش را پس نمی‌دهید. در این صورت شما مفت‌خور نیستید؟ حال آخوندی که مردم پول ناچیزی به او می‌دهند تا در مقابل آخرت و سعادت به دست بیاورند، که ارزش آن با صحّت جسم قابل قیاس نیست، مفت‌خور می‌شود!؟ اول باید ملاك مفت‌خور بودن تبیین شود، سپس به آنها چنین نسبتی داد. مرحوم حاج آقا رضا خیلی زیبا و مستدل این مطلب را بیان کرد. **(خرداد ۱۳۸۷ش)**

نماز میّت

نماز حاج‌آقا رضا را برادرش حاج آقا ابوالفضل خواند. من و آقای حاج آقا مرتضی حائری در نمازش بودیم و اقتدا کردیم. البته حاج آقا ابوالفضل به آقای حائری تعارف کرد ولی او قبول نکرد امامت کند.

سنگ قبر

قبر حاج آقا رضا زنجانی در حرم حضرت معصومه علیها السلام است. در کنار قبر ایشان قبر آسید محمد شیرازی است. عبارت سنگ قبر و القاب حاج آقا رضا را من نوشتم. چون مدّتها بعد از وفات حاج‌آقارضا دخترش آمد و گفت که ایشان سنگ قبر ندارد. من با آستانه صحبت کردم، گفتند: نصب سنگ قبر مانعی ندارد. من هم عبارت سنگ قبر را نوشتم.

۹۵
حاج سید احمد خوانساری ﷺ (م ۱۴۰۵)

تفویض امامت در فیضیه

درمدرسه فیضیه[۱] قبل ازمرحوم حاج شیخ عبدالکریم حائری، آخوند ملّاعبدالله قمی (پدرآقای آشیخ محمد موحّدی ازاصحاب آقای بروجردی) امام جماعت بود. وقتی مرحوم حاج شیخ به قم هجرت کرد، آقای حاج‌سیداحمدخونساری امامت آنجا را عهده‌دارشد و شبها درمدرسه فیضیه اقامه جماعت می‌کرد.

آقای آسید محمد تقی خوانساری عصرها درس اصولی شروع کرد که تا آخر هم ادامه داشت. یک وقت آقای حاج سید احمد به مسافرت رفت وقهراً نمازمدرسه فیضیه بدون امام شد. اصحاب آقای آسید محمد تقی بعد ازدرس به ایشان عرض کردند که آقای

۱ـ وجه تسمیه «فیضیه» انتساب آن مدرسه به فیض کاشانی نیست، بلکه انتساب آن به حضرت فاطمه معصومه علیهاالسلام است، زیرا در موقوفات آستانه، تعبیر «آستانه فیض آثار» رایج بود و چون آن مدرسه جزء آستانه و راهرو حرم بود، به «فیضیه» شهرت پیدا کرد.

ایوان مدرسه در سنه ۹۳۹ در زمان شاه طهماسب ساخته شده و معروف است که شیخ بهایی مدّتی در فیضیه تدریس کرده است. همچنین می‌گویند ملاصدرا هم مدّتی در آنجا اشتغال علمی داشت. (ش)

حاج سید احمد مسافرت رفته است، برای اینکه طلبه‌ها از نماز جماعت محروم نشوند، شما امامت کنید. او هم به جهت صفای خاصّی که داشت، پذیرفت[۱].

وقتی آقای حاج سید احمد خوانساری مراجعت کرد، مطلع شد آقای آسید محمد تقی امامت را به عهده گرفته است، لذا برای اینکه آقای آسید محمد تقی ادامه دهد، برای نماز جماعت به فیضیه نمی‌آمد. یک شب سیّد پیرمرد مقدّسی که خالی از عوامی نبود و مقدس مآبی‌های غیر متعارفی داشت، به آقای آسید محمد تقی شدیداً تند شد و اعتراض کرد که این نماز آقای حاج سید احمد است و شما چرا آن را تصاحب کرده‌اید؟!

آقای آسید محمد تقی که از روی صفای نفس و برای تعطیل نشدن نماز جماعت این کار را انجام داده بود و از مراجعت آقای حاج سید احمد هم اطلاعی نداشت، وقتی اعتراض آن پیرمرد مقدّس را دید، دیگر برای نماز جماعت نیامد. وقتی آقای حاج سید احمد متوجه شد آقای آسید محمد تقی نیامده‌است، خودش نزد آقای آسید محمد تقی رفت و ایشان را آورد و به وی اقتدا کرد و رسماً نماز خود را به وی تفویض کرد.[۲]

---

۱. آقای آسید محمد تقی در امامت و اقتدا کردن سختگیر نبود و مثل حاج آقای والد ما نه مشکل نفسانی داشت و نه مشکل فقهی. لذا به راحتی به سایرین اقتدا می‌کردند (ش)

۲. پس از آقای آسید محمد تقی خوانساری، آقای اراکی نمازهای مغرب و عشاء را امامت می‌کرد.
امّا ظهرهای فیضیه قبلاً امام جماعت نداشت. یکی بار مرحوم آسید اسدالله مدنی شهید، نزد حاج آقای والد آمد و از وی خواهش کرد که ظهرها در فیضیه امامت کند. ایشان نیز پذیرفت.
نماز جماعت فیضیه (شبها و ظهرها) از نمازهای پرجمعیت قم بود. آقای خمینی از ملازمین نماز فیضیه بود و شبها در نماز آسید محمد تقی و ظهرها در نماز مرحوم والد شرکت می‌کرد. گاهی که مرحوم والد دیر می‌کرد، آقای خمینی جلو می‌رفت و امامت می‌کرد و آقای والد وقتی می‌رسید، به ایشان اقتدا می‌کرد. به‌ندرت اگر مرحوم والد و آقای خمینی نبودند، آقای مدنی امامت می‌کرد. شبها هم وقتی آقای آسید محمد تقی نمی‌آمد، آقای اراکی امامت می‌کرد. پس از مرحوم والد امامت نماز ظهر فیضیه به من واگذار شد. تابستانی من مشهد بودم. چون ماه رمضان بود، طلبه‌های مدرسه فیضیه از آقای اراکی خواهش کردند ظهرها امامت را عهده‌دار شود. آقای اراکی فرمود: فلانی که هست. گفتند: نه، الآن مشهد است. آقای اراکی به داماد ما آقای بیگدلی گفته بود از ایشان استجازه کنید. آقای بیگدلی به من تلفن کرد و قضیه را گفت. من گفتم: به آقا عرض کنید: ما هم با اجازه آقا نماز می‌خوانیم و آقا اظهار لطف می‌کنند. لذا آقای اراکی فقط در ماه رمضان امامت را عهده‌دار شد. (ش)

آقای حاج سید احمد چهارسال ازآسید محمد تقی کوچکتر بود. آقای حاج سید احمد متولد ۱۳۰۹ وآسید محمد تقی متولد ۱۳۰۵ است. (روز عید غدیر خم ۱۴۳۳)

پرهیز از «من» گفتن

آقای حاج سید احمد خوانساری خیلی از «من» گفتن پرهیز داشت ووقتی مطلبی از وی می‌پرسیدند، رأی ونظر خودش را با عبارتی ازبزرگان بیان می‌کرد، مثلاً می‌فرمود: شیخ مرتضی انصاری چنین می‌فرماید، صاحب جواهر چنین عقیده‌ای دارد و...، وازتعبیری که «من» درآن بود، مجتنب بود. حتّی ازمعارف معاصرخودش نقل قول می‌کرد، مثلاً: آقای بروجردی چنین نظری دارد، یعنی من هم همین عقیده را دارم. شنیدم: دردرس خودش از کتاب مصباح الهدی تألیف حاج شیخ محمد تقی آملی استفاده می‌کرد با اینکه خودش ازآقای آملی ادقّ نظراً بود. (محرم ۱۴۳۵)

کمک مخفیانه

آقای استادی درکتاب یادنامه آیةالله اراکی، این قضیه را نقل کرده است:

آیةالله خوانساری از بدو ورود به تهران و امامت جماعت در مسجد سید عزیزالله بازار تهران از شهرت بسزایی برخوردار بودند و مراجعه مردم و علما به ایشان خیلی زیاد بود و وجوه فراوانی هم خدمت ایشان می‌آوردند.

آیة الله حاج سید ابوالحسن قزوینی رفیعی[1] هم در سالهای اخیر عمرشان از قزوین به تهران هجرت و در مسجد جامع بازار تهران امام جماعت بودند و در همانجا درس عمومی فقه داشتند، امّا در میان مردم آنقدرها شناخته شده نبودند و وجوه هم برای ایشان کم می‌رسید. اما در عین حال ایشان برای شاگردان درسش شهریه‌ای قرار داد و یکی دو ماه پرداخت شد. از متصدی پرداخت شهریه ایشان که یکی از علمای تهران است نقل شده که آیةالله خوانساری با اطلاع قبلی به منزل ایشان می‌آیند و

۱. من با آقای رفیعی قزوینی ارتباطی نداشتم. یک دفعه به منزل وی در قزوین رفتم و یک بار هم در قم ایشان را زیارت کردم. آدم زحمت کشیده‌ای بود و بیان خوبی داشت و به خودش هم خیلی معتقد بود (ش) (۱۳۸۷/۸/۲۹ش)

می‌فرمایند: یک مطلبی می‌خواهم به شما بگویم و باید بین من و شما مکتوم بماند و آن این است که از این ماه برای پرداخت شهریه آقای رفیعی هر مقدار لازم داشتید حواله می‌دهم از فلان شخص بگیرید و نگران شهریه نباشید. و هر ماه پول از طرف آقای خوانساری امّا به نام آقای رفیعی داده می‌شد و آقای رفیعی تا آخر عمر هم از این قضیه اطلاع نداشتند.[1]

این، کاشف از طهارت نفس آقای حاج سید احمد بود وامثال وی حجت خداوند برای دیگران هستند. **(۱۸ ذیحجه ۱۴۳۳)**

راهی برای کنترل عصبانیت

تحمّل افرادی که زود عصبانی می‌شوند و بر عصبانیت پافشاری می‌کنند خیلی سخت است. برخلاف کسانی که زود عصبانی می‌شوند وزود هم برمی‌گردند. مرحوم والد ما زود عصبانی می‌شد ولی زود هم ازاینکه عصبانی شده، پشیمان می‌شد و بر می‌گشت. ایشان می‌فرمود: من راهی برای کنترل عصبانیتم پیداکرده بودم وآن این بود که تا عصبانی می‌شدم، ذهنم زود منتقل می‌شد که اگرآقای حاج سید احمد خوانساری وآقای گلپایگانی بودند، آیا آنها هم عصبانی می‌شدند؟ ووقتی متوجه می‌شدم که آنها اگر دراین مقام بودند، تندی نمی‌کردند، عصبانیتم راکنترل وازبروزآن جلوگیری می‌کردم.

آقای خوانساری وآقای گلپایگانی وآقای شریعتمداری دراین جهت ممتازبودند.

(محرم ۱۴۳۵)

نقد برخی مطالب نادرست

آقای محقّق کاشانی داماد آقای گلپایگانی کتابی به نام بر منبر خاطره نوشته ودرآنجا به این مضمون نقل کرده است که موقوفه‌ای بدون اجازه متولی‌اش تخریب شده بود و آقای حاج سید احمد خوانساری برای اینکه گرد وغبارآنجا برلباسش ننشیند، احتیاط

---

۱. یادنامه آیةالله اراکی، ص ۱۶۰.

می‌کرد و از مسیری دیگر عبور کرد.[۱] من می‌خواستم به آقای محقّق بگویم اگر این مطلب را نمی‌نوشتید، بهتر بود. چون یک فقیه چنین کاری نمی‌کند. آن موقوفه تلف شده بود و اگر بالقطع گرد و غبارش بر لباس بنشیند، هیچ اشکالی ندارد.

این نظیر همان قضیهٔ معروفی است که به محقّق اردبیلی نسبت می‌دهند (قضیه نامه و مرکب کرایه‌ای) و مرحوم حاج آقای والد می‌فرمود: این ساختگی است و یک فقیه هرگز چنین کاری انجام نمی‌دهد. عقیده من این است که نقل نکردن این حرفها بهتر است، چون وجه علمی مقبولی ندارد و از یک فقیه بعید است. **(۱۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۲)**

چاپ عروهٔ محشّیٰ

در عروه قطع رحلی که آقای آخوندی با پنج حاشیه چاپ کرد، حاشیهٔ آقای خمینی و آقای خوانساری نیست. علّتش این است: وقتی آقای آخوندی می‌خواست آن عروه را چاپ کند، گفت که تعدادی از این عروه را خود این آقایان از من بخرند و مقداری هم خودش سرمایه بگذارد تا چاپ شود. شنیدم آقای خمینی و آقای خوانساری حاضر نشده بودند بخرند. لذا آقای آخوندی حاشیهٔ این آقایان را نیاورد. در میان صاحبان حاشیه آقای گلپایگانی گویا دویست دوره از آخوندی خریده بود.

کیفیت تقدیم و تأخیر اسامی آقایان در حواشی مسأله‌ای بود. آقای آخوندی در مقدمه، رموز اَعلام را تبیین نکرده است، بلکه در حاشیه کتاب در اولین جایی که حاشیهٔ اعلام آغاز می‌شود، ابتدا آنها را با رمز نام می‌برد، سپس رمز را تبیین می‌کند. مثلاً می‌گوید: «طبا» عبارت است از آیة‌الله طباطبایی حکیم، «اب» آیة‌الله سید ابوالقاسم خویی و... .

آقای آخوندی در اولین جایی که نام آقای گلپایگانی و آقای حکیم را ذکر می‌کند، چون به یک جا حاشیه زده شده و طبعاً چون شخصیت آقای حکیم بر آقای گلپایگانی تقدم داشت.[۲] باید در حاشیهٔ مشترک، حاشیه آقای حکیم را مقدم بدارد ولی این

---

۱. بر منبر خاطره، ص ۸۸.

۲. چون کشورهای عربی از آقای حکیم تقلید می‌کردند و ایران نیز اکثر مقلّد او بودند و آقای گلپایگانی در منطقهٔ ←

کار را نکرده است. او برای اینکه نام آقای گلپایگانی را مقدم بدارد، جای حاشیهٔ آقای گلپایگانی را جلو انداخته و قهراً چون جلو انداخته، نوشته است که این حاشیه و رمز از آیة الله گلپایگانی است![1]

(نیمه دوم جمادی‌الآخره ۱۴۳۲)

→ گلپایگان مقلّد داشت. حتی آذربایجان بین آقای حکیم و آقای شریعتمداری تقسیم شده بود. آقای حکیم سنّاً ده سال از آقای گلپایگانی بزرگتر بود و طبقةً بر وی تقدم داشت و شاگرد مرحوم آقای آخوند بود. (ش)

۱. عبارت مذکور اولین مسأله عروه و حاشیه مذکور اولین حاشیه آن چاپ است. عبارت این است: «یجب علی كلّ مكلّف في عباداته و معاملاته أن یكون مجتهداً أو مقلّداً أو محتاطاً». محلّ حاشیه «و معاملاته» است که آقای حکیم چنین نوشته: «و سائر أفعاله و تروكه كما سیأتي» و آقای گلپایگانی نوشته است: «بل و عادیاته أیضاً علی ما یأتي». آقای آخوندی برای اینکه نام آقای گلپایگانی را مقدم بدارد، محلّ حاشیه ایشان را کلمه قبل یعنی «عباداته» قرار داده و پس از ذکر حاشیه چنین نوشته است: «هذه الحاشیة و كلّ حاشیة بهذه العلامة لحضرة السیّد الفقیه آیة اللّه العظمی السید محمد رضا الموسوي الگلپایگاني متّع اللّه المسلمین بطول بقائه»، سپس در حاشیهٔ بعدی نام آقای حکیم را ذکر می‌کند.

۹۶

حاج شیخ مرتضی حائری یزدی قدس سره (م ۱۴۰۶)

سطح یا خارج «مکاسب»

آقای حاج آقا مرتضی حائری متفکّروفکرش خیلی جوّال بود وبسیارسلیقه‌اش با سلیقه اینجانب تناسب داشت.[۱] خیلی‌ها می‌گفتند که بیان وی خوب نیست ولی چون طرزفکرم با اوقریب بود، به مجرّد القای مطلب متوجه مرادش می‌شدم وازاین رو راحت‌ترین درسی که من شرکت کردم، درس وی بود.

ظاهردرس حاج آقا مرتضی سطح مکاسب بود. ایشان برای احترام آقایان به من فرموده

۱. من به مطلبی ازکفایه اشکالی داشتم: آخوند درکفایه می‌فرماید که استصحاب، توسعه واقعی ادله شرطیت است. من می‌گفتم: اگراین درست باشد، باید قائل به توسعه ادله مانعیت هم باشد، با اینکه آخوند قائل به توسعه ادله مانعیت نیست. اگرکسی سابقاً محدث بود، نمی‌داند وضوگرفته است یا نه وبرای اینکه قصد قربت ازوی متمشّی شود، رجاءً نماز بخواند و بعداً معلوم شود که با وضوبوده، فقها به صحّت فتوا داده‌اند و قائل به توسعه هستند نه تضییق.
تقریب مرحوم آخوند برای توسعه ادلّه شرطیت برای تضییق هم جاری است. یک وقت یکی ازمراجع بزرگ را در راه دیدم و همین اشکال را مطرح کردم. ایشان فرمود: استصحاب مانعیت مثبت است. گفتم: اگرمثبت باشد، باید جاری نشود. فرمود: ملتزم می‌شویم. دیدم ایشان مشکل را حل نکرد. به آقای حائری عرض کردم، ایشان فرمود: من هم همین اشکال به نظرم آمده‌است.
آقای حائری برای من خیلی قابل استفاده بود. (ش)

بود، مکاسب بیاورم تا درس سطح تلقی شود نه خارج و ما هم کتاب می‌آوردیم ولی عملاً ایشان به کتاب کاری نداشت و مطالب را می‌گفت و مناقشه می‌کرد و در حقیقت درس خارج بود. چند ماهی از درس مکاسب وی بهره بردم. علاوه بر این درس حدود ده روز هم در درس کفایه ایشان شرکت کردم. **(دهه اول محرم ۱۴۳۴)**

اظهار لطف

آقای خامنه‌ای[۱] نزد حاج آقا مرتضی درس خوانده بود. وی می‌گفت: یک بار شما به من گفتید: اگر آقای حائری شب درس بگذارد، من هم شرکت می‌کنم. من به آقای حائری مطرح کردم. ایشان فرموده بود: من شب وقت ندارم یا شب نمی‌توانم و فلانی هم به درس من احتیاج ندارد.

آقای حاج آقا مرتضی درباره اینجانب خیلی اظهار لطف می‌کرد و آقای میرزا هاشم آملی تعبیراتی از وی درباره من نقل می‌کرد که ذکر آن لزومی ندارد، امّا مطلبی که گفتنش اشکال ندارد اینکه: گاهی که مذاکره با ایشان طول می‌کشید (چون فکر جوّالی داشت)، به من می‌فرمود: برای تو درس میرزای شیرازی خوب است. درس میرزا هفت ساعت طول می‌کشید، چون فکر میرزا جوّال بود.

اشتباه در برداشت

آقای حائری اواخر عمر از من مکدّر شد و منشأ آن اشتباه وی و بیماری نیز مزید بر علّت بود. برخی به نام ولایت فقیه اقداماتی می‌کردند که به حسب ظاهر درست نبود و آقای حائری از این قضیه خیلی ناراحت بود. وقتی آقای حائری اظهار ناراحتی کرد، من با اینکه معتقَدم نبود، برای آنکه آقای حائری فعلشان را به بی‌تقوایی حمل نکند، توجیه کردم و گفتم که آنها طرز فکرشان چنین است و از بی‌تقوایی نیست.

آقای حائری خیال کرد که من هم اعتقادم همان است و از آنها حمایت می‌کنم، لذا خیلی اوقاتش از من تلخ شد و در خاطرش ماند.

---

۱. رهبر معظم انقلاب حضرت آیة الله خامنه‌ای (دامت برکاته).

یک وقت آقای حائری از یکی از آقایان بزرگ مشهد انتقاد کرد که چرا وی اظهار رضایت کرده‌است که در حرم حضرت رضا علیه‌السلام میان مردان و زنان حائلی نصب شود، چون آنجا برای زیارت وقف شده‌است و اینگونه تصرف در موقوفه درست نیست. من به آقای حائری عرض کردم:

این کار مصلحت دارد چون قبل از اینکه حائل گذاشته شود، بارها برای خودم اتفاق افتاده‌است که در حال زیارتنامه خواندن بودم، دفعتاً ضربه سختی به پشتم می‌خورد. متوجه می‌شدم زنی می‌خواهد از میان مردها به سمت ضریح برود و ضریح را ببوسد! آقای حائری با ناراحتی گفت: ابداً چنین چیزی نبوده! با اینکه حاج آقا مرتضی به وثاقت من اعتماد ویژه‌ای داشت و از قضیه‌ای که بعداً ذکر خواهد شد، روشن می‌شود که به نقل من حتّی بیش از حافظه خودش اعتماد داشت. سپس بی‌تناسب این مطلب را به قضیه قبل (یعنی توجیه من از برخی از اشتباهات حامیان ولایت فقیه) متصل کرد و گفت: تو در این خونها شریک هستی چون آنها را تأیید می‌کنی!

چون دیدم حال آقای حائری مناسب نیست، نخواستم به وی اعتراض کنم ولی جایش بود به ایشان عرض کنم: مگر خود شما مکرر نمی‌گفتید: از چیزهایی که قرآن بر آن خیلی تأکید دارد، حفظ حدود است و نباید از حد، یک قدم تجاوز کرد و خودتان درباره شهید جاوید به آقای آل طه تذکر می‌دادید که قرآن می‌فرماید: ﴿الزانیة والزانی فاجلدوا کلّ واحد منهما مائة جلدة﴾[1] واگر صد و یک تازیانه زدی، تو ظالم هستی و او مظلوم، و قرآن می‌فرماید: ﴿الحافظون لحدود الله﴾[2] چرا خودتان حفظ حدود نمی‌کنید؟ اوّلاً من اقدامات آنها را تأیید نکردم و فقط گفتم که نباید آنها را رمی به بی‌تقوایی کرد. شما فقط می‌توانید بگویید که تشخیص‌شان غلط است ولی نمی‌توان حمل بر بی‌تقوایی کرد. ثانیاً: چرا هر چیزی را به قضیه دیگر ارتباط می‌دهید؟ مطلب آقای مروارید چه ارتباطی با آن قضیه داشت که سبب شد اینگونه برخورد کنید.

۱.نور (۲۴):۲.

۲.توبه (۶): ۱۱۲.

به هر حال چون حاج آقا مرتضی بیمار بود و در مسائل سیاسی تند می‌شد و برداشت او از دیدگاه من نیز اشتباه بود، در سه ماه آخر تصمیم گرفتم برای رعایت حالش نزد وی نروم تا خدای ناکرده بیماریش تشدید نشود. ولی فارغ از این حالات اخیر، انصافاً حاج آقا مرتضی از نظر معنوی و علمی انسان والایی بود و در بی‌هوائی حجت پروردگار بود بر دیگران (رضوان الله علیه). **(دهه اول محرم ۱۴۳۴)**

دارالتبلیغ

آقای دوانی می‌گفت: تأسیس دارالتبلیغ را ماها به گردن آقای شریعتمداری گذاشتیم [رك: نقد عُمْر، ج ۲، ص ۴۷] و خرید مکان را نیز من پیشنهاد کردم. چون می‌خواستند آن مکان را به برخی بفروشند که صلاح نبود و ما به آقای شریعتمداری اطلاع دادیم که زودتر اقدام به خرید آنجا کند. آقای دوانی تفصیل قضایای دارالتبلیغ را در کتاب نقد عمر (ج ۲، ص ۵۱ ـ ۵۸) نوشته است. مطلبی از آقای حاج شیخ مرتضی حائری نقل شد و بعداً هم خودش تصدیق کرد. وی گفته بود: پدرم (مرحوم حاج شیخ عبدالکریم) تصمیم داشت همین کاری را که آقای شریعتمداری انجام داد (یعنی تأسیس دارالتبلیغ) انجام بدهد ولی موفق نشد. آقای حائری به آقای حاج میرزا اسحاق آستارایی که از مدرسین و شاید از مشاورین دارالتبلیغ بود، سفارش کرده بود که در این قضیه سُست نشوید.

یك وقت آقای حائری به من فرمود که آقا شهاب اشراقی ـ داماد آقای خمینی ـ با سروصدا آمده و به من اعتراض کرده: آیا این درست است که فلانی (یعنی من) اینجا و آنجا از شما نقل می‌کند که: «باید این دارالتبلیغ را تقویت کرد، ولو آقای خمینی مخالف باشد»؟! خوب نیست به نام شما در حوزه چنین مطالبی منتشر شود. آقای حائری در ادامه فرمود: من به آقای اشراقی گفتم: یادم نیست که من این مطلب را گفته باشم، ولی اگر فلانی از من چنین مطلبی را نقل کرده است، حتماً من گفته‌ام و الآن یادم نیست. آقای حائری آمده بود که به من بگوید نشر چنین مطلبی صلاح نیست، چون به نقل من ایمان داشت و فکر می‌کرد زمانی این را گفته و اکنون یادش نیست. من به ایشان عرض کردم: من چند ماه است که خدمت نرسیده‌ام

و این مطلب را نیز از شما نشنیده‌ام ولی با واسطه این چند مطلب را از شما نقل کرده‌ام: یکی اینکه حاج میرزا اسحاق آستارایی می‌گفت: آقای حائری تلفنی به من گفته بود: پدرم بنا داشت این کار را انجام بدهد ولی موفق نشد، لذا شما در این کار جدّی باشید و سُست نشوید. سپس یکی دو مطلب دیگری را نیز با ذکر واسطه برای آقای حائری نقل کردم. آقای حائری فرمود: همه این مطالب را من گفته‌ام. سپس من گفتم: آن مطلبی که از قول شما به نقل از من گفته‌اند که «ولو آقای خمینی مخالف باشد، شما باید این کار را بکنید»، من نگفته‌ام. من همان مطالبی را که عرض کردم، نقل کرده بودم آن هم با واسطه! جالب بود آقای حائری با اینکه یادش نبود آن مطلب را گفته است و اصلاً هم نگفته بود، مع‌ذلك گفته بود: اگر فلانی از من نقل کرده، حتماً گفته‌ام ولی فراموش کرده‌ام. آقای حائری بزرگوارانه فرموده بود: چون من هم به تقوای فلانی معتقدم و هم او را ضابط می‌دانم، لذا می‌گویم که من فراموش کرده‌ام.

اساتید

آقای حاج آقا مرتضی مدتی - حدود دو سال - شاگرد پدرش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم و مدت کمی هم شاگرد آقای بروجردی بود. بیشتر استفاده ایشان از آقای حجّت بود. آقای بیگدلی از آقای حائری نقل می‌کرد: اکثر استفاده من از دو تا سید محمد است: آسید محمد حجت و آسید محمد داماد. وی سطح را نزد آقای داماد خوانده بود و بنیه علمی‌اش در سطح محکم شده بود. آقای داماد در سطح خیلی دقیق بحث می‌کرد و اظهار نظر هم می‌کرد. درس خارج را نیز از آقای حجت استفاده کرده بود. (دهه اوّل محرم ۱۴۳۴)

احترام به همسر

حاج آقا مرتضی، داماد آقای حجت بود و به لحاظ سیادت همسرش، خیلی حال او را رعایت می‌کرد. وقتی به حرم حضرت رضا ؈ مشرف می‌شدند، حاج آقا مرتضی با علومقام برای او زیارتنامه می‌خواند. (شب ۹ محرم ۱۴۳۴)

۹۷
سید جواد خامنه‌ای ﷺ (م ۱۴۰۶)

سادات صحیح‌النسب

آقای خامنه‌ای[۱] از سادات صحیح النسب و بیت ایشان کاملاً معروف است و در سیادت ایشان هیچ تردیدی نیست.

پدر ایشان مرحوم آقای حاج سید جواد از اجلّه علمای مشهد و از اوتاد بود. پدر آقای حاج سید جواد، مرحوم آقای حاج سید حسین خامنه‌ای بود که از علمای درجه اول و مهمّ تبریز و مدرّس سطح بالایی بود. ایشان از بنی‌اعمام قائم مقام فراهانی[۲] است و سیادت قائم مقام مسلّم و قطعی است و شجره نامه‌اش هم موجود است. **(شب چهارم محرم ۱۴۳۳)**

مراتب علمی پدر

مرحوم آسید حسین (جدّ آقای خامنه‌ای و پدر حاج سید جواد) از علمای درجه اول

---

۱. حضرت آية الله خامنه‌ای رهبر معظم انقلاب (دام ظله‌العالي).

۲. قائم مقام فراهانی منشی درجه اوّل و منشآت وی معروف است. (ش). در الکلام یجرّ الکلام (ج۲، ص ۲۲۷_۲۲۶) مطالبی درباره وی نقل شده‌است.

تبریزبود. ازآقای حاج سید جواد شنیدم: درنجف غالب آذربایجانیها نزد ایشان دروس سطح (مثل رسائل ومکاسب) خوانده‌اند. همچنین به خاطردارم که حاج سید جواد می‌گفت: آسید حسین حاشیه‌ای برقوانین داشت ولی آقای خامنه‌ای می‌گفت: نسخهٔ آن نزد شخص دیگری است وما ازآن اطلاعی نداریم.

ازحاج سید جواد شنیدم که می‌گفت: جدّ ما آسید محمد خامنه‌ای (پدرآسید حسین) اهل تفرش وبازاری بود. اوبه خامنه هجرت کرد ودرآنجا ساکن شد.

به احتمال قوی آسید حسین درخامنه متولد شده است. البته این راکه آسید حسین درخامنه متولد شده است، حدس می‌زنم. وی سپس به تبریزرفت وتحصیلات مقدماتی ایشان درآنجا بود. سپس به نجف رفت ومجدداً به تبریزبازگشت وازاعلام تبریزگردید. طبق آنچه ازآقای حاج‌سیدجواد شنیدم ودرنظرم مانده وی درسال ۱۲۸۹ به نجف رفته وحدود ۲۵ سال درنجف اقامت کرده‌است. ازکیفیت تحصیل واساتید وی درنجف اطلاعی ندارم ولی اگرازابتدای ورودش به نجف دردروس خارج شرکت کرده باشد، به احتمال قوی باید درس آسید حسین کوهکمری وفاضل ایروانی ومیرزای رشتی را درک کرده باشد وتردید دارم درس میرزای شیرازی را درک کرده باشد، چون میرزا درسال ۱۲۹۱ به سامرا رفت. البته اینها همگی احتمال است.[1]

---

۱. درنقباء البشر (ج۲، ص ۶۴۰_۶۴۱) درباره مرحوم سید حسین خامنه‌ای چنین آمده‌است:

«هوالسيد حسين بن السيد محمد الحسيني التفريشي الخامنئي التبريزي، عالم كبيروجامع بارع. كان اشتغاله في النجف الأشرف، قرأ فيها الفقه و الأُصول على مشاهيرعلماء ذلك العصرو مدرّسيه، و ألّف في الفقه و الأُصول و له فيهما تقريرات كثيرة، و أخذ المعقول عن الفيلسوف الميرزا باقرالشكي الذي ذكرناه في القسم الأوّل من الكرام البررة (ص۱۶۳)، و قد ذكراسمه السيد الصدر في عداد تلاميذ الشكي عند ذكره في التكملة... و كان مقدّراً مرعيّ الجانب معظّماً عند سائرالطبقات لصلاحه و تقواه و نزاهته و انزوائه، و كان متفنّناً له يد طولى في المعقول و المنقول، و مهارة في علوم الدين، قام بأعباء الهداية و الإرشاد، و لم يفترعن التأليف إلى أن توفّي في ۱۳۲۵، كما ذكره لنا ولده العالم السيد محمد المعروف ب: «پيغمبر» المتوفى في النجف، و الموقوفة كتبه ل: «مكتبة حسينية التستريّه» في النجف».

مقام معظم رهبری (دام ظلّه العالی) درسرگذشت جدّ وعموی خود مطالبی مرقوم فرموده‌اند که در مقدمهٔ نقباء البشر (ج۵، ص ۹ _ ۱۳) چاپ شده است.

تقید به نافله عصر

ازویژگیهای جالب آقای حاج سید جواد خامنه‌ای تقیّدشان به نافله عصردرنماز جماعتشان بود. چون نوعاً مردم آمادگی ندارند، معمولاً درنمازهای جماعت، نافله عصر خوانده نمی‌شود. مرحوم حاج آقای والد نافله ظهررا قبل ازنمازجماعتش می‌خواند ومی‌گفت: چون برخی به دخول وقت ظهریقین ندارند، برای اینکه همه یقین کنند، نافله ظهررا می‌خوانم. ولی درباره نافله عصرمی‌گفت: چون اشخاص آمادگی ندارند، نمی‌خوانم. ایشان بعد ازنمازعصردرراه برگشت به منزل نافله عصررا می‌خواند. چند سال پیش طلبه‌ای به من گفت: خوب نیست که این سنّت را (که دربیشترنمازجماعت-ها ترک شده است) ما نیزانجام ندهیم. گفتم: افراد آمادگی ندارند ولی اگراکثریت آماده باشند، من می‌خوانم. شما ازمأمومین سؤال کنید. بعداً آن طلبه آمد وگفت: من سؤال کردم، بیشترآمادگی دارند. لذا ازآقای حاج سید جواد پیروی کردم وازآن به بعد نافله عصر را درمدرسه فیضیه می‌خوانم، البته با حذف مستحبات آن به گونه‌ای که زمان آن تقریباً با زمان تعقیبات چندان تفاوت ندارد.[1] **(شب ششم و یازدهم محرم ۱۴۳۳)**

تفاوت مشی دو عالم

آقای خامنه‌ای به من می‌گفت: حاج آقای والد شما با پدرما فرق داشتند: «حاج آقای شما درعین مقدّسی درامور روز روشن بود؛ یعنی قدیمی فکرنمی‌کرد. امّا پدرما خیلی قدیمی فکرمی‌کرد وبا مظاهردنیای امروزاصلاً همراهی نمی‌کرد».

البته دراین جهت که مرحوم حاج سید جواد آدم متقی وباورکرده‌ای بود، تردیدی نیست. حاج آقای والد ما درعین حال که خیلی مقدّس وبا معنویت بود، ازرسوم دست وپاگیرپیروی نمی‌کرد. وی معتقد بود که حدّ وسط باید رعایت شود وکتابی هم درهمین

---

۱. آقای آشیخ یحیی عابدی زنجانی که در مسجد مجد تهران نمازجماعت می‌خواند، دیده بود که ما در مدرسه فیضیه نافله عصرمی‌خوانیم، می‌گفت: من تصمیم گرفتم در مسجد مجد نافلهٔ عصربخوانم. یک بارخواندم، دیدم بازاریها آماده نیستند. لذا ترک کردم. (ش).

موضوع نوشته است به نام «خیرالأُمور»، و می‌فرمود: در دورهٔ ما طلبه‌ها از چتر استفاده نمی‌کردند و من اول کسی بودم که از چتر استفاده کردم و با این کار این روش غلط را شکستم. وی نوعاً در مقابله با رسوم دست و پاگیر پیش قدم بود. **(شب ششم محرم ۱۴۳۳)**

احتیاط در گفتار

آقای حاج سید جواد خیلی متّقی و اهل عبادت و مواظب اعمال و درگفتار محتاط بود. یکی از مراجع به کفایه اشکالی کرده بود و مرحوم آقازاده تعبیر توهین آمیزی درباره آن آقا به کاربرده وگفته بود که «انصافاً مطلب را نفهمیده است». آقای حاج سید جواد وقتی این ماجرا را نقل می‌کرد، نام آن مرجع را ذکر نکرد. ولی آقای دیگری از علمای بزرگ مشهد که در همان مجلس درس حاضر بود، همین قضیه را نقل کرد و نام آن عالم را هم ذکر کرد وگفت که وقتی آقای آقازاده ازمنبر پایین آمد، من به ایشان اعتراض کردم که شما چرا این جور تعبیر کردید؟ آقای آقازاده گفت: شاگرد آن آقا در مجلس حاضر بود، می‌خواست از استادش دفاع کند. گفتم: حالا اگر شاگرد نتواند از استادش دفاع کند، مجوّز نمی‌شود که شما چنین تعبیر کنید. غرض اینکه آقای حاج سید جواد درگفتار محتاط بود و چون می‌ترسید این تعبیر به موقف آن عالم لطمه‌ای بزند، نام او را ذکر نکرد.

(شب ششم محرم، و شب ۱۱ محرم ۱۴۳۳)

زندگی ساده

مرحوم آقای حاج سید جواد درمشهد منزل خیلی ساده و محقّری داشت. من زیاد به منزل ایشان می‌رفتم، چون ایشان با حاج آقای والد مرتبط بود و رفت‌وآمد خانوادگی داشتند. **(شب ۱۱ محرم ۱۴۳۳)**

علم و تقوا

من از نزدیک با والد آقای خامنه‌ای آشنایی داشتم. وی از اوتاد بود. هم ملّا بود و هم بالاتر از علمش تقوای وی بود. حاشیهٔ مفصلی برکفایه ازاو دیدم که با خط خوش نوشته بود والبته

تقریرات درس حاج میرزا محمد آقازاده بود. وی شاگرد آقازاده بود و درباره آقازاده می‌گفت: من ندیدم کسی مثل حاج میرزا محمد آقازاده بر کفایه مسلّط باشد.[1] همچنین می‌گفت: حاج آقا حسین قمی با اینکه مدّت طولانی شاگرد مرحوم آخوند بود، مکرّر اشخاص را نزد آقازاده می‌فرستاد تا بپرسند در فلان عبارت مراد مرحوم آخوند چیست؟

(شب چهارم محرم الحرام ۱۴۳۳)

تحصیلات

مرحوم حاج سید جواد خامنه‌ای اوائل ساکن مشهد بود، سپس به نجف رفت و دوباره به مشهد بازگشت. وی در نجف قاعدةً شاگرد آقای نائینی و آقای آسید ابوالحسن اصفهانی بوده و دروس مرحوم آخوند را درک نکرده‌است، چون متولد ۱۳۱۳[2] و در زمان وفات آخوند ۱۶ـ۱۷ ساله بوده‌است. احتمال می‌دهم نزد میرزا ابوالحسن مشکینی و میرزا علی ایروانی هم تحصیل کرده باشد.

قبر قائم مقام اول و دوم

در حرم حضرت عبدالعظیم علیه‌السلام سر قبر قائم مقام دوم میرزا ابوالقاسم قائم مقام رفتم و برای او فاتحه خواندم. دیدم تاریخ وفاتش را ۱۲۱۵ نوشته‌اند. گفتم این تاریخ اشتباه است و باید ۱۲۵۱ باشد. بعداً به کتب مراجعه کردم و دیدم حدس من درست بود و ۱۲۵۱ تاریخ وفات قائم مقام دوم است. به متصدّی آنجا گفتم که این تاریخ اشتباه است. مدّتی گذشت دیدم

---

۱. حرف عجیبی از مرحوم آشیخ کاظم دامغانی شنیدم. وی شاگرد آقازاده بود. می‌گفت: در مدّتی که ما در درس آقازاده شرکت می‌کردیم، هیچگاه نشد آقازاده از نظر اصولی مرحوم آخوند عدول کند بلکه همیشه انظار اصولی آخوند را اثبات می‌کرد و مختارش همان بود. در مقابل هیچگاه نشد در تفریعات فقهی با پدرش موافق باشد. این خیلی عجیب بود که در مبانی اصولی با پدر کاملاً موافق بود در تفریعات فقهی مخالفت کامل داشت. (ش) (شب ۱۱ محرم ۱۴۳۳)

۲. در چاپ اوّلِ جلد اول جرعه‌ای از دریا در دو جا (ص ۵۱۰ و ۵۲۶) در پانوشت، ولادت ایشان به اشتباه ۱۳۱۵ ذکر شده بود. پس از نشر جلد اول روزی حضرت آیةالله خامنه‌ای (دام ظله العالی) در یکی از جلسه‌های روزهای دوشنبه به این جانب یادآوری کردند که ۱۳۱۳ صحیح است. (مختاری)

سنگ را عوض کردند. الآن تاریخ سنگ قبر درست است. قائم مقام دوم مقتول محمد شاه بود. محمد شاه بعد از وفات فتحعلی‌شاه در سال ۱۲۵۰ به سلطنت رسید. پس قطعاً ۱۲۱۵ اشتباه است و با ۱۲۵۱ تناسب دارد.

در نسب‌نامه قائم مقام نوشته شده است که مقبره قائم مقام اول میرزا عیسی وزیر در شاه حمزه تبریز است ولی در تبریز به سیّد حمزه معروف است. در آن نسب‌نامه نوشته شده است که قائم مقام اول متوفای ۱۲۳۷ است. من این نکته را نمی‌دانستم. زمانی که در تبریز بودم، با آقای مجتهدی به زیارت مقبره سید حمزه رفتیم. مادر آقای مجتهدی در مقبره سید حمزه دفن شده است.

باطل دُور

مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی تبریزی از حاج محمدآقای نخجوانی این قضیه را نقل می‌کرد. حاج محمدآقای نخجوانی از تجّار باکمال و بافضل و اهل ادبیات بود. می‌گفت: شخصی بازاری (که سِمَتش یادم نیست) اطعامی داشت و اشخاصی را که با خودش سنخیت داشتند، دعوت کرد. آقای حاج سید حسین را که احتمالاً امام جماعت آن محلّ بود، نیز برای مجلس اطعام دعوت کرد.

آقای حاج سید حسین بالای مجلس تنها نشسته بود، چون عالم دیگری که کفو ایشان باشد، در مجلس نبود. آقای حاج محمدآقا نخجوانی می‌گفت: من به صاحب مجلس گفتم: درست نیست که آقا تنها بنشیند. تو خدمت آقا برو و مسأله‌ای بپرس و از ایشان استفاده کن تا آقا هم تنها نباشد. صاحب مجلس خدمت آقای حاج سید حسین رفت و به ترکی گفت: آقا! آقای حاج سید حسین گفت: چی؟ گفت: رُستمَ نَبُویُوروسُوز؟ یعنی درباره رستم چه می‌فرمایید؟ آقای حاج سید حسین فرمود: «باطل دُور»؛ یعنی باطل است!

(شب ۱۱ محرم ۱۴۳۳)

داماد حاج سید حسین

شیخ محمد خیابانی ـ مبارز معروف ـ داماد آسید حسین خامنه‌ای (یعنی شوهر

همشیره آقای حاج سید جواد و شوهر عمه آقای خامنه‌ای) بود. مرحوم خیابانی در تبریز به جای مرحوم آسید حسین نیابت جماعت می‌کرد. **(شب ۱۱ محرم ۱۴۳۳)**

اثر صله رحم

آقای خامنه‌ای خیلی اهل صله رحم بود. من احتمال می‌دهم همین اهتمام ایشان به صله رحم عامل نجات وی از ترور شد. چون صله رحم سبب طولانی شدن عمر می‌شود. وی در قم مشغول تحصیل و در درس جدّی بود. پدرش چشمش را عمل کرد و ایشان برای کمک و رسیدگی به پدر، قم را رها کرد و به مشهد رفت. با اینکه طبعاً برای کسی که به قصد تحصیل به قم آمده است، این کار سخت است. وی در مشهد در خدمت پدرش بود و روزی حدود دو ساعت برایش کتاب می‌خواند. بعید نیست همین خدمت به پدر سبب نجات ایشان از ترور باشد.[1] **(شب ششم محرم ۱۴۳۳)**

خوش فهم و خوش حافظه

آقای خامنه‌ای گاهی که به منزل ما می‌آید، می‌گوید: وقتی قرار می‌شود که به منزل شما بیایم، از چند روز قبل شعفی در من به وجود می‌آید. البته صحبتها نوعاً علمی است نه سیاسی. ایشان خوش‌فهم و خوش حافظه است. زمانی که با آقای خامنه‌ای دیدار دارم، به دستور ایشان دستگاه ضبط می‌گذارند که صحبتها ضبط شود. ایشان شاگرد حاج شیخ مرتضی حائری بود. آقای حاج شیخ مرتضی از استعداد وی تعریف می‌کرد. ایشان با حاج آقا جعفر ـ اخوی ما ـ هم بحث بود و از نظر سرعت انتقال و ذکاء، بر حاج آقا جعفر ترجیح داشت. **(شب چهارم ماه محرم ۱۴۳۳)**

---

۱. رهبر معظم انقلاب خود نیز عامل توفیقاتشان در زندگی را همین نکته ذکر کرده و فرموده‌اند: «اگر بنده در زندگی توفیقی داشتم، اعتقادم این است که ناشی از خوبیهایی است که به پدر، بلکه به پدر و مادرم انجام داده‌ام». (خاطرات و حکایتها، ص۳۰).

۹۸
امام خمینی قدس سره (م ۱۴۰۹)

پرهیز از مدح خود

خیلیها همواره دلشان می‌خواهد دیگران آنها را مدح کنند یا خودشان خود را ستایش می‌کنند وبرای‌شان خیلی دشوار است فضیلتی ازدیگران را بپذیرند. این شایع است، حتّی درمیان معارف[1] هم که نمی‌خواهم نام ببرم، این قضیه شایع است.

یکی ازامتیازات آقای خمینی که معمولاً ذکرنمی‌شود، ولی مهم است این است که اگر کسی را خوب می‌دانست، خیلی راحت ازاوتعریف می‌کرد ودراین باب مانع نفسانی نداشت تا نتواند ازدیگری تمجید کند، ولی هیچ وقت ازخودش تمجید نمی‌کرد. حتّی این نکته را دراین حد من درآقای طباطبایی با علوّ مقام، ندیدم. یك بارآقای طباطبایی آقای مطهری را معرفی می‌کرد وگفت: «ایشان، بعضی ازمسائل فلسفی برایش حل نشده بود ووقتی پیش من آمد، حل شد». چنین کلماتی هیچ وقت درقاموس گفتارآقای خمینی پیدا نمی‌شد. البته

---

۱. «معاریف» غلط مشهور، و «معارف» صحیح است.

آقای طباطبایی ازنوادربود، معذلك دراین جهت آقای خمینی امتیازخاصّی داشت.

(۱۲ رجب ۱۴۳۳ = ۱۴ خرداد ۱۳۹۱، سالگرد رحلت امام خمینی ﷺ)

امام خمینی و امیرکبیر

به عقیده من اگر امیرکبیر درزمان آقای خمینی بود، آقای خمینی با اودرگیر می‌شد. چون امیرکبیر چندان متشرّع نبود، برخلاف آقای خمینی که بسیارمتشرّع بود، لذا آقای خمینی نمی‌توانست با اوکناربیاید. البته تردیدی نیست که امیرکبیروطنی بود و می‌خواست ایران پیشرفت کند، ولی همیشه طبق موازین شریعت عمل نمی‌کرد. برای نمونه حسین مکّی درکتاب زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر نوشته است:

آلوفروشی نزد امیرکبیر شکایت کرد که سربازت آلوهای مرا خورده وپولش را نداده است. امیرکبیر به سربازگفت: حرف این آلوفروش درست است؟ سربازگفت: من با او قرار گذاشتم که برای هر ده تا هسته آلو یك شاهی به اوبدهم ومطابق آن هم به اوپول داده‌ام. امیرکبیر به آلوفروش روکرد وگفت: تو چه می‌گویی؟ آلوفروش گفت: بله، ما چنین قراری گذاشته بودیم ولی این سرباز، آلوها را با هسته خورده است. امیرکبیر به آلوفروش گفت: من شکم این سربازرا می‌درم، اگر حرف تودرست بود که هیچ، وگرنه شکم تورا هم می‌درم! همین کاررا هم کرد، شکم سربازرا پاره کرد وهسته آلوها ازشکم سربازبیرون ریخت و حرف آلوفروش ثابت شد.[۱]

---

۱. تفصیل نقل حسین مکّی در کتاب زندگانی میرزا تقی خان امیرکبیر ص ۲۸۰ ـ ۲۸۲ این است:

«روزی امیرکبیر از سبزه میدان تهران که نزدیك عالی قاپوی تهران و از ارك دولتی خارج بوده است (محل همین سبزه میدان فعلی) عبور می‌کرده. آلوفروشی همین که امیرکبیررا مشاهده می‌کند فریاد می‌زند: عرض دارم. امیرکبیر می‌ایستد و می‌گوید: بگو. آلوفروش شکایت می‌کند که این سرباز تمام آلوهای مرا خورده و یك شاهی به من داده است. امیرکبیر می‌گوید: مگر قیمت نکرده به او دادی؟ آلوفروش جواب می‌دهد: تغار آلو پیش اوست. قرار دادم وقتی خورد از روی هسته آن هر پنج دانه یك پول (۲۵ دینار آن روز) قیمت بدهد. حال می‌بینم تغار مرا خالی کرده و پنجاه دینار که یك شاهی (پنج دینار فعلی) باشد، به من داده است.

امیرکبیر در پاسخ گفت: مگر از قرارداد تو تخلّف کرده؟ سرباز حاضر بود گفت: خیر قربان، ده دانه آلو

←

از این روست که می‌گویم امیرکبیر متشرّع نبود و اگر در زمان آقای خمینی بود، آقای خمینی نمی‌توانست او را تحمّل کند.

علّت مخالفت با آیه‌الله حجّت

آقای خمینی قبل از ورود آقای بروجردی به قم[1] مقید بود نمازها را در مدرسه فیضیه بخواند. وی نماز ظهر را پشت سر حاج آقای والد و نماز مغرب را پشت سر آقای آسید محمد تقی خوانساری می‌خواند. آسید کاظم میانجی که امام جمعه خرم‌آباد بود و بعداً به قم آمد و الآن هم ساکن تهران است، می‌گفت: اگر گاهی حاج آقای والد دیر می‌آمد، آقای خمینی برای امامت جلو می‌رفت. اولین باری که حاج آقای والد دیر کرد و آقای خمینی جلو رفت، قسمتی از جمعیت بلند شدند و اقتدا نکردند. حاج آقای والد وقتی آمد، به ایشان اقتدا کرد. بار دیگر ایشان دیر کرد و آقای خمینی جلو رفت ولی این دفعه عدهٔ کمتری از جمعیت بلند شدند و باز حاج آقای والد آمد و به ایشان اقتدا کرد. دفعه سوم وقتی این قضیه تکرار شد، هیچ کس نرفت و همه جمعیت اقتدا کردند. علّتش این بود که آقای خمینی در آن

← خورده‌ام و هسته آن ده دانه را با یك شاهی که قیمت کرده به او داده‌ام. آلوفروش گفت: دروغ عرض می‌کند. امیرکبیر می‌گوید: مگر ده دانه هسته به تو نداده است با یك شاهی قیمت آن؟ آلوفروش گفت: چرا داده است. امیرکبیر می‌گوید: پس دیگر چه حرفی داری؟ آلوفروش ملتفت شد که نزدیك است محکوم شود، بنا کرد به گریستن و گفت: نمی‌خواستم عرض کنم، حال که می‌خواهد حقّم را پایمال کند، می‌گویم: همه هسته‌ها را فرو برده است، جز ده دانه.

امیرکبیر متغیّر شده می‌گوید: دروغ نگو. آلوفروش عرض کرد: خیر، دروغ نمی‌گویم. حقیقت مطلب چنین است. امیرکبیر فوراً میرغضب را خواست گفت: شکم این سرباز را پاره کن. اگر هسته‌های آلوی این مرد را خورده است، هرچه ادّعا می‌کند، مضاعف آن را می‌دهم. سپس خطاب به آلوفروش کرده گفت: اگر هسته در شکم او دو سه دانه که احتمال سهو می‌رود، بیشتر نباشد، شکم تو را هم پاره خواهم کرد. آلوفروش را که التهاب و خشم فرو گرفته بود، قبول کرد.

هرچه همراهان امیرکبیر التماس کردند و آلوفروش هم از شکایت خود صرف نظر کرد و اظهار پشیمانی از تظلّم خود نمود، فایده نبخشید. شکم سرباز را پاره کردند، هسته‌های آلو فرو ریخت. امیرکبیر مضاعف آنچه را که آلوفروش ادعا کرده بود، به او داده، از آنجا گذشت!»

۱. مرحوم آیةالله بروجردی در روز پنجشنبه ۲۶ محرم ۱۳۶۴ در ۷۲ سالگی به قم وارد شد. (رك: میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۶۰۷، حاشیه جنگل مولا).

موقع مخالف داشت. مخالفین آقای خمینی دو دسته بودند:

یک دسته علاقه‌مندان آقای حجّت بودند؛ چون آقای خمینی با آقای حجّت سخت مخالف بود و به آن تظاهر هم می‌کرد. البته قبل از وفات آقای حجّت، دیدگاه ایشان درباره آقای حجّت تغییر کرد.

وجه مخالفت دسته دیگر از مخالفان آقای خمینی، تدریس فلسفه و عرفان بود.

شیخ خوش بیانی در مدرسه فیضیه حجره داشت. او با شریعت سنگلجی ارتباط پیدا کرده بود و عقاید وی را ترویج می‌کرد. آقای حاج شیخ مرتضی حائری و آقای خمینی و دیگران احساس خطر کردند که اگر آن شیخ در فیضیه باشد، تأثیر سوء بر طلبه‌ها می‌گزارد. آقای حائری آمد و اثاث او را بیرون ریخت. جمعیت جمع شده بود. یکی از علاقه‌مندان و شاگردان آقای حجّت اوقاتش تلخ شد و گفت: خمینی... را بیرون نمی‌کند، ولی این طلبه را بیرون می‌کند! حاج آقای والد با آقای خمینی و آقای حائری، آن شیخ را از مدرسه فیضیه خارج کردند تا مردم او را نزنند. البته بعداً آن شیخ تغییر روش داد و از شریعت سنگلجی جدا شد و تا آخر هم همین گونه بود. حتّی شنیدم در غیاب کسی که تمایلاتی به سنگلجی داشت، می‌گفت: «من زمانی اشتباهاتی داشتم» و از آن دوره خود اظهار پشیمانی می‌کرد.

این دو جهت سبب شده بود که آقای خمینی مخالفانی در میان اهل علم داشته باشد. یکی از مشاهیر... ابتدا جزء مخالفین آقای خمینی بود. من به او می‌گفتم: آقا، عدالت اشخاص از کجا ثابت می‌شود؟ در سه صورت ممکن است شخص غیر عادلی تعدیل شود: یا اینکه کسی که هیچ حشر و انسی با آن شخص ندارد، به اشتباه او را تعدیل کند؛ یا اینکه کسی که آن شخص را تعدیل می‌کند، با دروغ و حقّه‌بازی او را عادل معرّفی کند؛ یا اینکه آن کسی که تعدیل می‌کند، معیار فقهی عدالت را بلد نباشد و از روی جهل و بی‌سوادی هر شخص عمامه به سری را تعدیل کند. صورت اوّل درباره حاج آقای والد صادق نیست، چون حاج آقای والد شب و روز در سفر و حضر با آقای خمینی محشور بود، معذلک ایشان

را عادل می‌داند. اگر بگوییم که با ایشان حشر و انسی نداشت، درست نیست. صورت دوم نیز درباره ایشان منتفی بود. همه طلّاب به مرحوم والد معتقد بودند و کسی در عدالت ایشان تردیدی نداشت. صورت سوم نیز درباره مرحوم والد منتفی است و همه به فقاهت ایشان معترف بودند. سپس گفتم: پس از کجا باید عدالت شخص را تشخیص داد؟ آن شخص که تُرك‌زبان هم بود، به من گفت: شما قوی‌ترین فردی هستید که برای التیام میان ترك و فارس نظر می‌دهید.[1]

آقای خمینی زمانی که در اراك بود، مشی مرحوم آقای حاج شیخ و محسنی‌های اراك را دیده بود. ایشان در این باره می‌فرمود: در زمانی که رئیس معنوی اراك آقای حاج شیخ بود، آسید احمد محسنی ـ پسر بزرگ حاج آقا محسن ـ با صد نفر حرکت می‌کرد، حاج آقا نورالدین با چهل نفر حرکت می‌کرد، ولی آقای حاج شیخ عبایش را زیر بغل می‌زد و تنها حرکت می‌کرد وگاهی نیز شَطَب می‌کشید، با اینکه در آن وقت رئیس معنوی حوزه اراك بود و از شهرهای دیگر برای استفاده از درس ایشان شدّ رحال می‌کردند و آقای آمیرزا محمد تقی شیرازی نیز به ایشان ارجاع احتیاط کرده بود.

آقای خمینی در اراك و قم مشی آقای حاج شیخ را دیده بود که خیلی ساده و بدون تشریفات حرکت می‌کرد و تحت تأثیر مشی ایشان بود. بعد از وفات حاج شیخ هم، آقای صدر که مدیر حوزه و شخص اوّل قم بود، تنها حرکت می‌کرد. آقای آسید محمد تقی خوانساری با آقای آشیخ محمد علی اراکی حرکت می‌کرد، ولی آقای حجّت وقتی حرکت می‌کرد، ده ـ بیست نفر پشت سر ایشان حرکت می‌کردند. ذوق آقای خمینی این گونه تشریفات را قبول نمی‌کرد و خیلی از این کار اوقاتش تلخ بود.[2] حتّی از آقای حاج آقا عبدالله

---

۱. یکی از سران انقلاب هم اوایل از مخالفین آقای خمینی بود؛ چون وی تحت تأثیر آشیخ محمد علی علمی و آشیخ زین العابدین زنجانی بود. آن دو در مشهد نزد آمیرزا مهدی اصفهانی تحصیل کرده بودند و از مخالفین فلسفه بودند. آنها تقریباً مُرشد این آقا بودند و همین امر سبب مخالفت ایشان با آقای خمینی شده بود. (ش)

۲. آقای خمینی وضع تشریفات علمای اراك را دیده بود و از این کارها خیلی بدش می‌آمد.

←

آل آقا شنیدم: آقای خمینی می‌گفت: اگرکسی از روی ایمان و اعتقاد با آقای حجّت رفیق باشد، من حرفی ندارم و آقای زنجانی از روی ایمان با آقای حجّت رفیق است. لذا آقای خمینی پشت سر حاج آقای والد نماز می‌خواند و حاج آقای والد هم با همه اعتقادش به آقای حجّت، به آقای خمینی اعتقاد کامل داشت و به تقوا و علم وی معتقد بود؛[1] علاوه بر آنکه مشرب حاج آقای والد به گونه‌ای نبود که فلسفه و عرفان را مانع و مضادّ با عدالت بداند.

بیفزایم که آقای خمینی برای مرجعیت خود قدمی برنداشت بلکه مرجعیت به سراغ ایشان آمد.

دعوت آیة الله بروجردی به قم

آقای آسید عبدالحمید مرندی[2] از حاج آقا علی خوانساری ـ پسر آسید محمد تقی خوانساری ـ نقل می‌کرد: چند ساعت از شب گذشته بود. من با رفیقم بودم و می‌خواستم به منزل بروم. وقتی نزدیك منزل رسیدم، دیدم آقای آسید صدرالدین صدر در کوچه مشغول قدم زدن است.[3]

چون پاسی از شب گذشته بود، به آقای صدر سلام کردم و خواستم زود رد شوم و با ایشان مواجه نشوم. همینکه رد شدم آقای صدر مرا صدا زد و فرمود: آقا علی! آقا علی! بیا. من

مرحوم آقای حاج میرزا عبدالله مجتهدی ـ که رفیق آقای خمینی بود ـ نقل می‌کرد: آقای خمینی از محسنی‌ها خوشش نمی‌آمد. (ش)

۱. حاج آقای والد عاشقانه رفیق آقای خمینی بود. نامه‌ای مرحوم آقای خمینی به حاج آقای والد نوشته بود، که کاشف از علاقه‌ای در مرتبه عشق بود. به یاد دارم یکی از عبارات آن نامه این بود: «حضرت آیة‌الله زنجانی! اشتغال به دنیا و گرفتاری، دوستان را مانند قحط سالی دمشق از یاد یکدیگر بُرده است».
آقای خمینی وقتی برای بازدید به منزل ما آمد، فرمود: «در هر قضیه‌ای از ایشان خاطره‌ای دارم که فراموش نمی‌کنم». خانواده ایشان نیز به همین موضوع اشاره می‌کرد. (ش)

۲. وی متولّد ۱۳۳۷ ق است و با اینکه حدود ۹۵ سال دارد و در سنین کهولت است و پادرد دارد، ماه رمضان را روزه می‌گیرد. وی سابق در مسجد آبشار امام جماعت بود. من سالی یك مرتبه به دیدارش می‌روم. او اطلاعات حوزوی جالبی دارد و خیلی خوش حافظه است و قضایا را با جزئیات در خاطر دارد. (ش)

۳. منزل آقای صدر و آقای آسید محمد تقی نزدیك هم بود. در کوچه‌ای که منزل آقای صدر بود، منزل آقای آسید محمد تقی، آقای آسید محمد باقر قزوینی و آقای حجّت قرار داشت. منزل آقای حجّت در انتهای کوچه و منزل آقای صدر در ابتدای کوچه بود. اکنون منزل آقای صدر دفتر شده است. (ش)

نزد ایشان رفتم. فرمود: برو به پدرت بگو من می‌خواهم به منزل شما بیایم. گفتم: شاید الآن ایشان خواب باشند. آقای صدر فرمود: هرچه هست، برو به ایشان بگو: من الآن می‌خواهم ایشان را ببینم. به منزل رفتم و در زدم. پدرم آمد و گفت: چرا این وقت شب اینجا آمده‌ای؟ گفتم: آقای صدر مرا فرستاد. ایشان می‌خواهد به منزل شما بیاید. پدرم فوری داخل رفت تا توی چراغ لامپا نفت بریزد و اتاق را روشن کند؛ چون در آن وقت برق نبود. آقای صدر به من فرمود: برو آقای حجّت را هم این جا بیاور. من به منزل آقای حجّت رفتم و در زدم. آسید محسن حجّت آمد. گفتم: آقای صدر مرا فرستاده و گفته است به آقای حجّت بگویم به منزل آقای آسید محمد تقی تشریف بیاورید، ایشان هم آنجا هستند. آسید محسن نزد پدرش رفت و پیغام را رساند. آقای حجّت گفت: من الآن مریضم.[1] هر تصمیمی آقایان داشته باشند، فردا مرا مطّلع بفرمایند. من پیغام آقای حجّت را به آقای صدر رساندم. آقای صدر گفت: برو ایشان را کول بگیر و بیاور!

در دفعه دوم وقتی در زدم، آسید محسن و آسید حسن آمدند. پیغام آقای صدر را ابلاغ کردم که هر جور هست، آقا را بیاور، و اگر نتوانست، ایشان را کول کن و بیاور. وقتی پیغام به آقای حجّت رسید، ایشان مجبور شد عصازنان و نفس‌نفس‌زنان به سختی بیاید، با اینکه از منزل ایشان تا منزل آسید محمد تقی چند قدمی بیشتر فاصله نبود. وقتی آقای حجّت را آوردیم، آقای صدر از من و رفیقم تشکّر کرد و فرمود: شما بفرمایید بروید. سپس آقایان ثلاث وارد اتاق شدند و در را بستند. ما به حسب ظاهر رفتیم ولی کنجکاو شدیم که بفهمیم جریان چیست؟ ما از زیر در گوش می‌کردیم. آنها آهسته صحبت می‌کردند ولی گاهی صدایشان بلند می‌شد. معلوم شد آقای صدر می‌خواهد آقای بروجردی را به قم دعوت کند و این جلسه را تشکیل داده است تا آقای آسید محمد تقی و آقای حجّت را با خود همراه کند[2] تا هر سه از آقای بروجردی تقاضا کنند که به قم تشریف بیاورند. ظاهراً آقای بروجردی در

---

۱. آقای حجّت زیاد مریض می‌شد. آن روزها هم به علّت بیماری سه روز درس را تعطیل کرده بود. (ش)

۲. آقای صدر رئیس و مدیر حوزه بود و از سایر آقایان اسنّ بود. این جلسات بیشتر برای احترام آقایان دیگر تشکیل می‌شد تا آنها از قضایا مطّلع باشند. جلسات آقایان ثلاث بیشتر در منزل حاج آقای والد تشکیل می‌شد، چون همگی ایشان را قبول داشتند. (ش)

آن وقت برای معالجه به تهران رفته بود[1] واحتمال دیگرهم این است که ایشان دربروجرد بودند. درآن وقت حوزه قم روبه افول بود وآقای صدرکه مدیراوّل حوزه بود وعمده وجوه حوزه را وی پرداخت می‌کرد، ازتأمین حوزه واداره آن ناتوان شده بود.[2] لذا تصمیم گرفت برای حفظ حوزه قم آقای بروجردی را به قم دعوت کنند.

وقتی آقای صدرتصمیم خود را مطرح کرد، آقای حجّت مقاومت کرد. آقای صدربه آقای حجّت گفت: آقا! شما برای ریاست خودتان امتناع می‌کنید. آقای حجّت گفت: آقا! این تهمت است. به قول شما چند تا ترك چنین هستند که علاقه‌مند به ما باشند. آمدنِ آقای بروجردی برای من هیچ ضربه‌ای نیست. عدّه‌ای ترك هستند که ازمن تقلید کنند؛ ولی شما هضم خواهید شد. من این مطلب را برای خودم نمی‌گویم که شما می‌گویید من برای حفظ ریاستم امتناع می‌کنم. نه، هیچ صدمه‌ای به من وارد نمی‌شود. مردم می‌گویند: آقای بروجردی مرجع فارس، فلانی هم مرجع تُرك. درهرصورت من هضم نمی‌شوم، این شما هستید که هضم خواهید شد.

همین نکته را آقا موسی صدرنیز مطرح کرد.[3]

---

۱. مرحوم آیةالله زنجانی در حاشیه جنگل مولانوشته است:
حضرت آیةالله بروجردی مرکزافاده‌اش بروجرد بود، ولی هنگامی که برای معالجه به زاویه مقدسه شاهزاده عبدالعظیم تشریف آورده بود، بعد ازتندرستی او علما و فضلای قم عرایضی خدمتش عرض کرده، درخواست نمودند که مجاورت قم را اختیار فرموده، حوزه علمیه را با فوائد وجود خود بهره‌مند سازد. این عرائض را قبول فرموده، روز پنجشنبه ۲۶ محرم سنه ۱۳۶۴ درسن هفتاد و دو سالگی به قم وارد شد. (میراث اسلامی ایران، ج ۹، ص ۶۰۷)

۲. داستان عاجزشدن آقای صدر از اداره مالی حوزه و علّت آن در جلد اول جرعه‌ای از دریا (ص ۵۶۸ ـ ۵۷۲) نقل شده است. البته من این قضیه را در جمع خصوصی نقل کرده بودم و آقایان بدون اطلاع من چاپ کردند. (ش)

۳. آقای آسید صدرالدین صدر با اعتقاد به شکست و هضم شدن خود، آقای بروجردی را به قم دعوت کرد. او می‌دانست اگرآقای بروجردی به قم بیاید، خودش به انزوا کشیده می‌شود.
ازآقا موسی صدر شنیدم می‌گفت: زمانی‌که آقای بروجردی به حضرت عبدالعظیم رفته بود و قرار بود به قم بیاید، درباره آقایان ثلاث پس از ورود آقای بروجردی دو نظربود: اکثریت می‌گفتند که همه آقایان ←

سرانجام در آن مذاکرات آقای صدر توانست آقای حجّت را قانع و آقای بروجردی را دعوت کند. علّت امتناع آقای حجّت این بود که وی آدم بسیار محتاطی بود. می‌گفت: ما اگر آقای بروجردی را دعوت کنیم و بعداً بفهمیم این کار صلاح نبود و به لوازمش ملتزم نشویم، درست نیست. باید تمام جوانب این کار را در نظر بگیریم تا اگر دعوت کردیم، به تمام لوازمش نیز ملتزم شویم. در آن وقت آقای حجّت نمی‌دانست آیا صلاح است آقای بروجردی دعوت شود یا صلاح نیست، لذا مقاومت می‌کرد.[1]

وقتی آقای حجّت پذیرفت و آقای بروجردی به قم دعوت شد و تشریف آورد، آقای حجّت تمام و کمال به لوازم این دعوت ملتزم شد و جهاتی را که مقتضای حفظ روحانیت شیعه است، کاملاً مراعات کرد. برای نمونه: قبل از ورود آقای بروجردی به قم، آقای حجّت با ده ـ بیست نفر حرکت می‌کرد، ولی وقتی آقای بروجردی تشریف آورد، آقای بروجردی با حدود سی نفر حرکت می‌کرد،[2] ولی آقای حجّت اجازه نمی‌داد حتّی یك نفر با ایشان حرکت کند و تك و تنها رفت‌وآمد می‌کرد![3] ایشان صلاح نمی‌دانست در مقابل آقای بروجردی دم و دستگاهی مجزّا تشکیل شود.

قبل از آمدن آقای بروجردی، در صحن حرم رساله آقای حجّت فروخته می‌شد و با صدای بلند تبلیغ می‌شد. به یاد دارم شخصی به نام شرافتی با اینکه فارس بود، با صدای بلند می‌گفت: «هَرکیمْ بُولارُو بیلْمَسَه عَمَل لَری باطل دُور»؛ یعنی هرکس این رساله را نداند،

ثلاث هضم می‌شوند؛ ولی اقلّیت چیزفهم می‌گفتند که آقای حجّت رشد می‌کند و دو آقای دیگر هضم می‌شوند. طرفین در اینکه آقای صدر و آقای آسید محمد تقی هضم می‌شوند، توافق داشتند و اختلاف درباره آقای حجّت بود. (ش)

۱. علاوه بر اینکه در آن وقت آقای صدر و آقای آسید محمد تقی افضلیت علمی آقای بروجردی را قبول داشتند، ولی معلوم نبود آقای حجّت به افضلیت آقای بروجردی معتقد بوده است. (ش)

۲. آقای خمینی هم یکی از همین اشخاص بود که دنبال آقای بروجردی حرکت می‌کرد. (ش)

(دهه آخر رجب ۱۴۳۳)

۳. به یاد دارم در آن ایام وقتی ایشان برای نماز جماعت بیرون می‌آمد، تنها سوار الاغ می‌شد و خادمش تا محلّ نماز او را همراهی می‌کرد. (ش)

(دهه آخر رجب ۱۴۳۳)

عملش باطل است. ولی وقتی آقای بروجردی تشریف آورد، آقای حجّت گفت: «کسی حق ندارد در صحن صدا بلند کند و رساله من را تبلیغ کند. در هنگام نماز در صحن رساله فروخته نشود و اگر کسی رساله لازم داشت، از کتابفروشی بخرد». به گونه‌ای شد که وقت نماز آقای حجّت، با صدای بلند رساله آقای بروجردی فروخته می‌شد!

آقای حجّت درسش را بعد از آغاز درس آقای بروجردی شروع می‌کرد. آقای صدر هم محلّ نمازش را به آقای بروجردی واگذار کرد. وقتی آقای بروجردی در صحن بزرگ برای اقامه نماز آمد، همه آقایان به جز آقا نجفی نمازشان را تعطیل کردند. البته آقا نجفی شب اوّل نمازش را تعطیل کرد ولی شبهای بعد نمازش را ادامه داد. آقا نجفی جلو صحن نماز می‌خواند و آقای بروجردی زیر ساعت در همان محلّی که تدریس می‌کرد، نماز را اقامه می‌کرد.[1]

آقای حجّت در تمام امور، شئون آقای بروجردی را کاملاً مراعات می‌کرد.

آقای خمینی وقتی این تغییر روش آقای حجّت را دید، دیدگاهش درباره وی عوض شد.

آقای حجّت قبل از وفات، حالت معنوی خاصی پیدا کرد و مُهرش را شکست و سهم امام نیز قبول نمی‌کرد. وقتی آقای حجّت از دنیا رفت، آقای خمینی در تشییع جنازه‌اش گریه می‌کرد. همه تعجّب می‌کردند که آقای خمینی با آن همه اظهار مخالفتش، چگونه برای آقای حجّت اشك می‌ریزد!

در همان زمانی که آقای خمینی با آقای حجّت مخالف بود، ذوالمجدین از طرف رضاخان برای نظارت بر امتحانات حوزه آمد. عده‌ای از آقایان در مجلس بودند که ذوالمجدین وارد شد و بالا دست آقای حجّت نشست. آقای خمینی هم در مجلس بود. آقای خمینی می‌گفت: من به بهانه‌ای از جلسه خارج شدم و بعد از مدّتی دوباره آمدم و بالا

---

۱. آقا نجفی در مقابل آقای بروجردی خیلی خضوع می‌کرد. دیدم وی نامه‌ای حاوی مشکلات و سؤالات علمی به آقای بروجردی نوشته و دو سطر القاب و عناوین برای ایشان ذکر کرده بود. وی نامه را به آقای آذری داد تا در بروجرد به آقای بروجردی برساند چون آقای آذری می‌خواست تابستان به بروجرد برود. (ش)

دستِ ذوالمجدین نشستم و با این کار بالا و پایین مجلس را شکستم. آقای حجّت از این کار آقای خمینی خوشش آمده بود.

غرض اینکه آقای خمینی با اینکه با آقای حجّت مخالف بود، حاضر نبود نماینده شاه بالا دست ایشان بنشیند. ایشان در این امور خیلی دقیق و حسّاس بود. **(ربیع الأوّل ۱۴۳۲)**

علمای کثیر البکاء

آقای میرزا محمد تقی اشراقی از سخنورانی بود که وقتی روضه می‌خواند، خودش هم گریه می‌کرد. شنیدم پدرش مرحوم حاج میرزا محمد ارباب نیز همین گونه بود. وی با اینکه رئیس بود، منبر هم می‌رفت و اهل گریه و بکاء بود و در روضه خودش گریه می‌کرد.

مرحوم آشیخ بهاءالدین هیدجی هم اهل بکاء بود و وقتی روضه می‌خواند، پیوسته گریه می‌کرد. من نزد وی شرح لمعه خوانده بودم و بعدها با او هم‌بحث شدم. مرحوم حاج آقای والد و آقای خمینی هم اهل بکاء بودند. مرحوم آقای جودی از آقای شیخ عبدالحسین غروی تبریزی (همان کسی که عکس او در کنار آقای خمینی و مرحوم والد در دفتر ما نصب شده است) نقل می‌کرد: با این آقایان بیرون رفتیم، هنگام نماز شد. آقای خمینی در نماز گریه می‌کرد. آقای حاج آقا مرتضی حائری به شوخی گفت: تو گنهکاری، ما چه گناهی کرده‌ایم؟! **(ذی حجّه ۱۴۲۹)**

بوسیدن دست هم‌مباحثه

به یاد دارم: آقای خمینی با حاج آقای والد هم‌بحث بود ولی آداب خاصّی را مراعات می‌کرد. آقای خمینی ۱۲ سال از مرحوم والد کوچکتر بود. از آقای سبحانی شنیدم: آقای خمینی می‌گفت: من در عمرم فقط دست دو نفر را بوسیدم. یکی از آنها آقای زنجانی بود. آنها مباحثه‌ای کرده بودند و بعد از بحث، آقای خمینی دست مرحوم والد را بوسیده بود.

(نیمه دوم ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مضرّ بودن فلسفه در فهم فقه

نه تنها میرزا مهدی اصفهانی و سید موسی زرآبادی بلکه امثال آقای خمینی که فلسفه را قبول داشتند، فلسفه را برای فهم فقه مضرّ می‌دانستند. عقیده اینجانب نیز همین است. مرحوم والد که با آقای خمینی هم‌بحث بود، می‌گفت که آقای خمینی فلسفه را در فقه و امثال اینها داخل نمی‌کرد و با مسائلْ خیلی عرفی برخورد می‌کرد. فلسفه ممکن است در کلام و برخی جاهای دیگر نافع باشد، لکن در باب فقه اگر مضرّ نباشد، نافع نیست. با مباحث فلسفی آشنا شوید ولی در فقه دخالت ندهید. (۱۳۸۷/۱/۷ ش)

نگاه به وجه و کفّین

از مرحوم آقای خمینی پرسیدم: نظر شما در استثناء وجه و کفّین در نظر مرد به اجنبیّه چیست؟ ایشان فرمود: من جایز می‌دانم و در تحریر الوسیله به جهاتی این فتوا را نیاورده‌ام[۱] والآن این جهات در کار نیست. عرض کردم: این فتوا را از شما نقل کنم؟ فرمود: من این مطلب را می‌نویسم. (۱۳۷۷/۹/۷ ش)

لیالی مقمره

حاج آقا رضا همدانی در کتاب صلاة مصباح الفقیه استظهار کرده که نظر فقها درباره وقت فریضهٔ صبح در لیالی مقمره (شبهای مهتاب) تأخیر نماز تا غلبهٔ نور فجر بر نور مهتاب (یعنی حدود یک ربع ساعت) است. آقایان معاصر در این مسأله اختلاف نظر دارند. یک وقت آقای میلانی قم آمده و ظاهراً به منزل آقای صدر وارد شده بود. آقایان قم برای دیدار با وی به منزل آقای صدر رفتند. در آن مجلس آقای حجّت و آقای خمینی و آقای والد هم تشریف داشتند. در آن جلسه آقای خمینی که در این مسأله با حاج آقا رضا همدانی هم‌نظر بود، نظرش را طرح کرد و آقایان دیگر با اینکه نظرشان با آقای خمینی مخالف بود، وی را ردّ نکردند. آنها می‌گفتند: همان‌گونه که وقتی ابر مانع رؤیت باشد، کسی قائل به تأخیر

---

۱. شاید به جهت جلوگیری از سوء استفاده عوامل وابسته به رژیم گذشته در اجرای برنامه‌های فساد بود.

نمی‌شود، شبهای مهتابی هم همین‌گونه است. آقای خمینی می‌گفت: مسأله مهتاب از سنخ ابر نیست. درشبهای ابری، میان سیاهی وسفیدی تمییزی وجود دارد، منتهی دراثر سُتره برای ما قابل رؤیت نیست. یعنی ثبوتاً تمییز هست ولی اثباتاً تمییز نیست. نظیر اینکه رنگ سفید و سیاهی در تاریکی شب قابل تشخیص نیست ولی امتیاز ثبوتی دارند.

امّا درشبهای مهتاب، دخول وقت قابل تمییز ثبوتی نیز نیست. نظیر اینکه عبارت «اللـه اکبر» نوشته شود وباهمان مرکّب، سفیدی اطراف آن پرشود به گونه‌ای که با اطرافش وجه تمایزی نداشته باشد. دراینجا «اللـه اکبر» ثبوتاً نیز نیست، زیرا نوشته وقتی نوشته است که با اطرافش امتیاز ثبوتی داشته باشد. این غیر از آن فرض است که «اللـه اکبر» ثبوتاً نوشته شود و دراثر تاریکی قابل رؤیت اثباتی نباشد.

آقای خمینی به چای دورنگ مثال می‌زد که قبل ازهم زدن امتیاز ثبوتی دارد ودرتاریکی شب هم ثبوتاً بین دورنگ امتیازاست ولی اگربا قاشق هم زده شود، دیگر امتیاز ثبوتی هم ازبین می‌رود. ایشان لیالی مقمره را به چای دورنگی که هم زده شود، تشبیه می‌کرد. آقای مکارم می‌گفت: من حدیثی دیدم که نظر آقای خمینی را رد می‌کرد. حدیث را برای آقای خمینی نوشتم وایشان هم جواب نداد. پرسیدم: آن حدیث کجاست؟ آقای مکارم گفت: تلفنی خواهم گفت. بعداً ایشان تلفن کرد ونشانی حدیث راگفت. من حدیث را مطالعه ودیدم اجمال دارد ولی اقرب به نظر آقای خمینی است. بعداً دررساله‌ای ازآقای خمینی که مرحوم آقای احمدی یزدی چاپ کرده بود، دیدم آقای خمینی برای تأیید نظریه خویش به همین حدیث تمسک کرده است[1].

---

۱. رسالة في تعيين الفجر في الليالي المقمرة، ص ۱۵ ـ۱۷. متن حدیث این است:

«علي بن محمّد عن سهل بن زياد عن علي بن مهزيار قال:

كتب أبوالحسن بن الحصين إلى أبي جعفر الثاني عليه السلام معي: جعلت فداك، قد اختلف مواليك في صلاة الفجر، فمنهم من يصلّي إذا طلع الفجر الأوّل المستطيل في السماء، ومنهم من يصلّي إذا اعترض في أسفل الأُفق واستبان، ولستُ أعرف أفضل الوقتين فأُصلّي فيه، فإن رأيت أن تعلّمني أفضل الوقتين و تحدّه لي، وكيف أصنع مع القمر والفجر لايتبيّن معه حتّى يحمرّ ويصبح؟ وكيف أصنع مع الغيم؟ وما حدّ ذلك في السفر والحضر؟ فعلتُ إن شاء الله.

←

فهمیدم این که آقای خمینی جواب نداده به این جهت بود که دلیل نظریه خودش می‌دانسته است.

نقد نظریات علما

یکی از رفقا می‌گفت شما به آقای خمینی اشکال می‌کنید من ناراحت می‌شوم. در حالی که متوجه نبود که طرح و نقد آراء یک عالم در حقیقت اعتناء به آراء اوست. ما هر روز نظریات مرحوم شیخ، آخوند و آقای خویی را بارها نقد می‌کنیم، آیا این تنقیص آنهاست یا اعتناء به آنها. اگر اسم عالم را نبریم و مطلب را نقد کنیم کم‌کم نام آن عالم نسیاً منسیّاً می‌شود. وقتی دیدم در درس برخی تحمل شنیدن نقد بر آراء آقای خمینی را ندارند، با این‌که من معتنی بودم به انظار آقای خمینی ولی برای این که این عده تحمل نداشتند، مجبور شدم دیگر آراء آقای خمینی را مطرح نکنم.

ولایتی شدید

آقای خمینی در ولایت بسیار محکم، و در ردّ شریعت سنگلجی شدید بود.

یکی از افرادی که با نوع اهل فلسفه و عرفان مخالف بود، آمیرزا مهدی اصفهانی بود. الآن اتباع ایشان در مشهد همین گونه‌اند. ولی شنیدم وقتی آقای خمینی کتاب کشف اسرار را در دفاع از ولایت و ردّ حرفهای حکمی‌زاده[1] نوشته بود، آمیرزا مهدی دست آقای

فکتب علیه السلام بخطّه وقرأته:

الفجر (یرحمك الله) هو الخیط الأبیض المعترض، لیس هو الأبیض صعداء، فلا تصلّ في سفر ولا حضر حتّی تبیّنه، فإنّ الله (تبارک و تعالی) لم یجعل خلقه في شبهة من هذا، فقال: ﴿کلوا واشربوا حتّی یتبیّن لکم الخیط الأبیض من الخیط الأسود من الفجر﴾ (البقرة: ۱۸۷) فالخیط الأبیض هو المعترض الذي یحرم به الأکل والشرب في الصوم، وکذلك هو الذي توجب به الصلاة» (الکافي، ط دارالحدیث، ج۶، ص ۵۸، باب وقت الفجر، ح ۱/۴۸۵۷)

۱. حکمی‌زاده تحت تأثیر افکار کسروی منحرف شد. البته انحراف او مثل انحراف شریعت سنگلجی بود؛ احتمال می‌دهم از شریعت سنگلجی هم متأثر بود. شریعت سنگلجی به تندی کسروی نبود و نمی‌شد سنگلجی را مرتد بدانیم. او شیعه منحرفی بود. رجعت را منکر بود. برخلاف کسروی که دین را انکار می‌کرد و

خمینی را بوسیده بود، با اینکه طبقه آمیرزا مهدی برآقای خمینی مقدم بود وآقای خمینی در طبقه شاگردان آمیرزا مهدی محسوب می‌شد.

میرزا جواد آقا تهرانی با اینکه ازنظر مشرب فلسفی با آقای خمینی، آقای طباطبایی وآقای میلانی مخالف بود ولی به جهت ولایتی بودن این افراد، به آنها خیلی اظهار ارادت می‌کرد. (محرّم ۱۴۳۲)

توجّه به نظر میرزا مهدی اصفهانی

یك وقت آقای خمینی مطلبی ازآمیرزا مهدی اصفهانی نقل کرد که پیدا بود به آمیرزا مهدی معتنی است: وقتی آقای آسید ابوالحسن اصفهانی ازدنیا رفت، درباره مرجع ومقلَّد بعد ازوی صحبت بود. آقای خمینی نقل کرد: «بعضیها گفته‌اند: آقای حاج آقا حسین قمی اتقی است ولی آقای آمیرزا مهدی گفته بود: ببینیم افقه کیست؟».

ازاینکه آقای خمینی این عبارت را ازآمیرزا مهدی نقل می‌کرد، معلوم بود که به نظر وی اعتنا داشت.

اهل ذوق و درك ظرایف

مرحوم آقای والد نقل می‌کرد: یك وقت آقای خمینی ادعای کرامت کرد وگفت: اگر کسی درِخانه مرا بزند من می‌گویم کیه؟ برای امتحان یکی درِخانه آقای خمینی را زد. ایشان پشت درآمد وگفت: «کیه؟» آقای خمینی گفت: من که نگفتم اسم شخص را می‌گویم، من گفتم: می‌گویم: «کیه» والآن هم همین راگفتم! (محرم ۱۴۳۲)

اجازه نقل امور عقلیّه

یکی ازطرق تحمّل حدیث اجازه است. گاهی بزرگان به کودك خردسال که حدس زده

← کفرش مسلّم بود. حکمی‌زاده هم مرتد نبود ولی منحرف بود. مذاقش شبیه مذاق وهابیها شده بود. (نیمه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۲)

می‌شد آتیه خوبی دارد، اجازه می‌دادند. مرحوم آشیخ آقابزرگ به نوه‌اش کاوه که کمتر از یک ماه داشت، اجازه داده است.[۱] ابوغالب زراری رساله خیلی معتبر و مهمی دارد و در آن به فرزند سه چهار ساله‌اش اجازه داده است.[۲]

فایده اجازه محل بحث است؛ عده‌ای برای لزوم اجازه وجوهی ذکر کرده‌اند که ضعیف است. البته گاهی اسراری است که نقل آن برای هرکس مجاز نیست. مرحوم آقای خمینی در ۱۳۵۷ ق وقتی ۳۷ ساله بود، به آسید ابراهیم علوی مقبره‌ای خویی اجازه نقل امور عقلیه داده و در آن شرط کرده که شما مجاز نیستید که همه جا نقل کنید و باید برای اهلش نقل کنید. آقای علوی اجازه را به من نشان داد.[۳]

---

۱. شیخ آقابزرگ تهرانی، به کوشش: علی اکبر صفری، ص ۴۵۲.
۲. رسالة أبي غالب الزراري، تحقيق: سيّد محمد رضا جلالی، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۴.
۳. این اجازه در تاریخ ۲۷ /۱۱/ ۱۳۱۷ش/ ۲۶ ذی الحجه ۱۳۵۷ برای سید ابراهیم علوی مقبره‌ای در قم نگاشته شده و متن آن که در صحیفه امام ج ۱، ص ۱۴ ـ ۱۶ نقل شده، این است:
بسم الله الرحمن الرحيم، الحمدلله الذي تجلّى من غيب الهويّة على الحضرة الأسمائيّة، وظهرت أسماؤه الذّاتية في الحضرة الواحديّة بالحقيقة العمائية، وتوحّدت نعوته في أحديّته الغيبيّة، وتفرّدت آلائه من الوجهة الباطنيّة. علا وتفرّد في عين التّشبيه ودنا وتجلّى في أصل التنزيه، وعنده مفاتيح غيب الأسماء ومخاتيم حقائق الآلاء.
فسبحانك اللهُمَّ يا من لايرتقى إلى ذروة كمال أحديّته آمال العارفين، ويقصر دون بلوغ كبرياء هويته أوهام النّاعتين. جلّت عظمتك من أن تكون شريعةً لواردٍ، وتقدّست آلائك أن تصير محموداً لحامدٍ. لك الأوّليّة في الآخريّة والآخريّة في الأوّليّة. فأنت معبودٌ في عين العابديّة والمحمود في عين الحامديّة.
فنحمدك اللهمّ بألسنك الخمسة في عين الجمع والوجود على آلائك المتجلّية في الغيب والشهود. يا ظاهراً في بطونه وباطناً في ظهوره. ونستعينك ـ يا ربّنا ـ ونعوذ بك من شرّ الوسواس الخنّاس، القاطع لطريق الإنسانيّة، السّالك بأوليائه إلى جهنام مهوى الطبيعة الظلمانيّة. فاهدنا الصراط المستقيم الذي هو البرزخيّة الكبرى ومقام أحديّة جمع الأسماء الحسنى.
و صلّ اللهمّ على مبدأ الظهور وغايته، وصورة أصل الوجود ومادّته الهيولى الأولى، والبرزخيّة الكبرى الّذي دنا فرفض التّعيّنات فتدلّى فكان قاب قوسي الوجود وتمام دائرة الغيب والشّهود، أو أدنى الّذي هو مقام العلماء بل لامقام على الرأي الأسنى، «عنقا شكار كس نشود دام بازگير»، وعلى آله مفاتيح الظّهور ومصابيح النّور بل نورٌ على نور، «فَمَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللهُ لَهُ نُوراً [يَهْدِيهِ إِلَيْهِمْ] فَما لَهُ مِنْ نُورٍ»، سيّما خاتم الولاية المحمّديّة ومقبض فيوضات الأحمدية، الّذي يظهر بالرّبوبيّة بعد ما ظهر آباؤه بالعبوديّة، فإنّ العبوديّة
←

جوهرة كنهها الرّبوبيّة، خليفة اللـه في الملك والملكوت، وخزينة أسماء اللـه الحيّ الّذي لايموت، الإمام الغائب المنتظر ونتيجة مَنْ سلف من الأولياء وغبر ـ أرواحنا له الفداء ـ والعن اللـهم أعداءهم قطّاع طريق الهداية والسالكين بالأمّة مسلك الهلاكة والغواية.

وبعد، فإنّ الإنسان ممتاز من بين سائر الموجودات باللّطيفة الربّانيّة والنّفخة الرّوحيّة الإلهيّة والفطرة السّليمة الرّوحانيّة ﴿فِطْرت اللـه الّتى فَطَرَ النّاسَ عَلَيْها﴾، وهذه بوجهٍ هي الأمانة المشار إليها بقوله تعالى: ﴿إنّا عَرَضْنا الأمانَةَ عَلَى السَّمواتِ وَالأرْضِ﴾ الخ، وهذه الفطرة هي الفطرة التوحيديّة في المقامات الثلاثة عند رفض التعيّنات وإرجاع الكُلّ إليه وإسقاط الإضافات حتّى الأسمائيّة وإفناء الجُلّ لديه. ومَنْ لم يصل إلى هذا المقام فهو خارجٌ عن الفطرة وخائنٌ بالأمانة الإلهيّة وجَهولٌ بمقام الرّبوبيّة وظَلومٌ بحضرة الأحديّة، ومعلومٌ عند أصحاب القلوب والعرفان وأرباب الشّهود والعيان من ذوي السّابقة الحسنى أنّ حصول هذه المنزلة والوصول بهذه المرتبة لايمكن إلّا بالرّياضات العقليّة بعد طهارة النّفس وتزكيتها، وصرف الهمّ ووقف الهمّة إلى المعارف الإلهيّة عقيب تطهير الباطن وتخليتها، فاخرجي أيّتها النّفس الخالدة على الأرض لاتّباع الهوى من بيت الطبيعة المظلمة الموحشة، وهاجري إلى اللـه تعالى مقام جمع الأحدي وإلى رسوله صاحب قلب الأحديّ الأحمديّ، حتّى يدركك الموت الّذي هو اضمحلال التّعيّنات، فوقع أجرك على اللـه وتأسّي بأبيك الرّوحاني في السّير إلى ربّه وقل: ﴿وَجَّهْتُ وَجْهِى لِلَّذى فَطَر السَّمواتِ وَالْأرْضِ...﴾، وهذا هو الفوز العظيم والجنّة الذّاتية اللقائيّة التي لاعينٌ رأت ولاأذنٌ سمعت ولا خطر على قلب بشرٍ، ولاتقنع أيّتها النّفس بحصول الملاذّ الحيوانيّة والشّهوانيّة، ولا بالرّئاسات الدّنيويّة الظّاهريّة، ولا بصورة النُسك وقشرها، ولا باعتدال الخُلق وجودتها، ولا بالفلسفة الرسميّة والشّبهات الكلاميّة، ولا بتنسيق كلمات أرباب التصوّف والعرفان الرّسمي وتنظيمها، وإرعاد أهل الخرقة وإبراقهم، فإنّ صرف الهمّ إلى كلّ ذلك والوقوف عليها اخترامٌ وهلاكٌ، والعلم هو الحجاب الأكبر، بل يكون همّك التّوجه إلى الله تعالى بارئك ومبدئك ومُعيدك في كلّ الحركات والسّكنات والأفكار والأنظار والمناسك.

وهذه وصيّتي إلى النّفس القاسية المظلمة، وإلى صاحبي وسيّدي ذي الفكر الثّاقب في العلوم الإلهيّة والنظر الدقيق في المعارف الربّانيّة العالم الفاضل المولى الأمجد الآقا السيّد إبراهيم الخوئي المعروف بمقبره‌اي (دام مجده وبلّغه الله تعالى غاية آمال العارفين ومنتهى سلوك السالكين) فإنّي قد ألقيت في روعه أُمّهات ما عندي من أُصول الفلسفة المتعالية وشطراً وافراً ممّا تلقّيت عن المشايخ العظام وصحف أرباب المعارف؛ فقد بلغ ـ بحمد الله ـ فوق المراد وتردّى برداء الصّلاح والسّداد، وعلى الله التّكلان في المبدأ والمعاد.

ولقد أكرّر وصيّتي بما وصّانا المشايخ العظام أن يضنّن بأسرار المعارف إلّا على أهله، ولايتفوّه بحقائق العوارف في غير محلّه، فإنّ اللـه جلّ اسمه قال: ﴿وَنُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَرَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنينَ وَلا يَزيدُ الظّالِمِينَ إلاّ خَساراً﴾، والتماسي منه ـ دام عزّه ـ أن يذكرني عند ربّه ذكراً جميلاً، ولاينساني عن الدّعاء في كلّ الأحوال، فإنّ بابه مفتوحٌ للرّاغبين.

﴿رَبَّنا آتِنا فِي الدُّنيا حَسَنَةً وَفِي الآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النَّارِ﴾، واحشرنا مع الأبرار، وجنّبنا عن مخالطة السيّئة الأشرار بحقّ محمدٍ وآله الأطهار ﷺ.

تعابیر عرفانی آقای خمینی درباره اهل بیت به‌ویژه حضرت ولی عصر علیه السلام خیلی غریب و جالب توجّه بود.

مقایسه شعر حافظ و سعدی

مرحوم آقای مجتهدی نقل می‌کرد: بین آقای خمینی و حاج آقای والد درباره شعر حافظ و سعدی اختلاف شد که کدام مقدّم است؟ آقای خمینی حافظ را مقدم می‌دانست و حاج آقای والد سعدی را و می‌گفت که شما برای جنبه‌های عرفانی، حافظ را ترجیح می‌دهید والّا از نظر ذوق شعری سعدی می‌چربد.[1] آقای خمینی اشاره کرد به من و گفت: اینکه از چوب خشك‌تر است، او هم حافظ را ترجیح می‌دهد.[2]

من نقل آقای مجتهدی را برای مرحوم والد نقل کردم. ایشان فرمود: بعداً من حقّ را به آقای خمینی دادم. حافظ شعر خوب زیاد دارد ولی سعدی نه. اندازه شعرهای خوب حافظ بر شعرهای خوب سعدی می‌چربد.

البته یك بار شعری از حافظ را خواند و با نظیرش در اشعار سعدی مقایسه کرد و شعر سعدی را ترجیح داد. شعر حافظ این است:

گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی   روا بود که ملامت کنی زلیخا را

و شعر سعدی این:

ملامت گوی بی‌حاصل ترنج از دست نشناسد
در آن محفل که چون یوسف جمال از پرده بنمائی

(جمادی الأُولی ۱۴۳۱)

قد وقع الفراغ في السّادس والعشرين من شهر ذي الحجّة الحرام ۱۳۵۷، وأنا العبد الضّعيف السّيّد روح‌الله بن السّيّد المصطفى الخميني الكَمَرِه‌اي.

۱. نقل می‌کنند ناصرالدین‌شاه به سپهر صاحب ناسخ التواریخ گفته: سعدی ششصد سال قبل گلستان نوشت برای ششصد سال بعد از خودش، ولی تو کتابی نوشتی برای ششصد سال قبل از خودت! (ش)

۲. منظور آقای خمینی این بود که آقای مجتهدی با اینکه اهل عرفان نیست، حافظ را ترجیح می‌دهد. (ش)

کسب جمع

یك وقت حاج‌آقا مصطفی خمینی از رضی نقل می‌کرد:

گاهی مضاف از مضاف الیه کسب جمع می‌کند. کسب تأنیث کردن که معروف است، گاهی کسب جمع می‌کند. مثل:

وما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا

«حبّ» از «الديار» هم کسب تأنیث کرده و هم کسب جمع. لذا «شغفن» جمع مؤنث ذکر شده است.[1] (دهه اول محرم ۱۴۳۳)

جولان فکر

من با حاج آقا مصطفی خمینی رفاقت داشتم؛ البته نه آن قدرکه جزء جمع ما باشد. طبقه‌اش از ما متأخّر وسنّاً هم سه سال از من کوچکتر بود. بیشتر به سبب رفاقت آقای

---

۱. عبارت مرحوم رضی در شرح کافیه این است:

وقد يكتسي المضاف التأنيث من المضاف إليه إن حسن الاستغناء في الكلام الذي هو فيه عنه بالمضاف إليه، يقال: «سقطت بعض أصابعه» إذ يصحّ أن يقال: «سقطت أصابعه» بمعناه، قال:

لمّا أتى خبر الزبير تواضعت سور المدينة والجبال الخشّع

إذ يصحّ أن يقال: «تواضعت المدينة»، وقال:

إذا بعض السنين تعرّقتنا كفى الأيتام فقد أبي اليتيم

وقال:

مرّ الليالي أسرعت في نقضي أخذن بعضي وتركن بعضي

إذ يقال: السنون تعرّقتنا، والليالي أخذن، ومنه قوله:

فما حبّ الديار شغفن قلبي ولكن حبّ من سكن الديارا

فاكتسى التأنيث والجمع.

(شرح الكافيه في علم النحو، ص ۲۱۶)

لامنع من اكتساء المضاف معنى التأنيث والتثنية والجمع من المضاف إليه إن حسن الاستغناء في الكلام الذي هو فيه عن المضاف بالمضاف إليه، أمّا التأنيث فكما مرّ من قوله: «مرّ الليالي أسرعت»، وأمّا التثنية فكقولك: «ما مثل أخيك ولاأبيك يقولان ذلك»، وأمّا الجمع فكقولك: «وما حبّ الديار شغفن قلبي».

(شرح الكافية في علم النحو، ص ۲۵۶)

خمینی با پدرم با هم آشنا بودیم. خیلی بانشاط و خوش‌حافظه بود و سرعت انتقال و جولان فکر داشت ولی دارای سلیقه خاصی بود برخلاف آقای خمینی که چنین نبود.

(۱۳۸۷/۳/۲۶ ش)

پانزده خرداد سال ۱۳۴۲

دو سه شب قبل از پانزده خرداد ۱۳۴۲، شب عاشورا از طرف آقای گلپایگانی به منزل حاج آقای ما آمدند و گفتند که آقای خمینی می‌خواهد در روز عاشورا سخنرانی کند و اطلاع داریم که حکومت تصمیم دارد ایشان را دستگیر کند و این کار جدّی است و آقای خمینی حرف ما را قبول نمی‌کند و از حاج آقای والد خواسته بودند چون با آقای خمینی رفیق است، آقای خمینی را از این کار منصرف کند.

شب عاشورا نیمه‌شب هم بعضی از زنجانیها حاج آقا را بیدار کردند که شما آقای خمینی را از این کار منصرف کنید.

عصر روز عاشورا مرحوم والد من را فرستادند که به منزل آقای خمینی بروم و از طرف ایشان بخواهم سخنرانی نکنند. منزل آقای خمینی خیلی شلوغ بود، چون می‌خواست برای سخنرانی بیاید. موفق نشدم آقای خمینی را ببینم. آقا شهاب اشراقی داماد ایشان را دیدم و مطلب را به او گفتم. آقا شهاب رفت و به آقای خمینی اطلاع داد ولی آقای خمینی گفته بود که اینها تهدید و ارعاب است و اعتنا نکرده بود. بعد هم آقای خمینی به فیضیّه آمد و سخنرانی کرد. ولی او را دستگیر نکردند. آقا شهاب مرا دید و گفت: دیدی تهدید و ارعاب بود و خطری نبود؟! البته طبیعی هم بود که حکومت در روز عاشورا اقدام به دستگیری نکند، چون مردم عزادار بودند و غائله بیشتر می‌شد ولی بعد از دو روز ایشان را دستگیر کردند.

(رجب ۱۴۳۲)

اقدام برای مصونیت قضایی

وقتی آقای خمینی را دستگیر کردند، آقای شریعتمداری، آقای میلانی، آشیخ

محمد تقی آملی ساکن تهران و آمیرزا احمد آشتیانی اقدام کردند و درباره مصونیت قضایی آقای خمینی نامه‌ای به دستگاه حاکم دادند. نامه به امضاء این چهار عالم، ولی متن نامه ازآقای شریعتمداری بود. از خود آقای شریعتمداری شنیدم که گفت: متن نامه را من نوشتم. قاعدةً هم آن نوشته با سبك نگارش آقای شریعتمداری موافق بود نه با قلم آقایان دیگر. مفاد نامه این بود که آقای خمینی مجتهد و مرجع است. قانون درباره مجتهد تصریح به مصونیت قضایی نداشت ولی آقای شریعتمداری به فحوای قانون استدلال کرد که چون نمایندگان مجلس طبق قانون مصون هستند و طراز اوّل فقها بر نمایندگان اشراف دارند، پس بالأولویّة فقهاء و مجتهدین مصون هستند. (رجب ۱۴۳۲)

اقدامات علما برای آزادی امام

وقتی آقای خمینی را دستگیرکردند، همه آقایان (غیرازآقا نجفی که به صحن مطهر رفته بود) دربالاخانه منزل حاج آقای والد جمع شدند. آقای گلپایگانی، آقای شریعتمداری، آقای میرزا هاشم آملی بودند. آقای اراکی نبود چون ایشان اصلاً جایی نمی‌رفت. آقای مشکینی آمد وقدری اظهارحرارت وناراحتی کرد. آقای گلپایگانی هم قدری به آقای مشکینی تند شد. استناد قطعی نمی‌دهم، احتمالاً آقای گلپایگانی به آقای مشکینی گفته بود که تندروی امثال شما منشأ چنین گرفتاریهایی می‌شود. بعداً آقای مشکینی درباره تندی آقای گلپایگانی به وی، می‌گفت: «ما تحمّل می‌کنیم».

آقای حاج آقا رضا صدرروی پلّه‌های بالاخانه نشسته بود وجلو بعضی ازاشخاصی را که مناسب نبود درجلسه بالاخانه شرکت کنند، می‌گرفت ونمی‌گذاشت بالا بیایند. یکی ازاصحاب نزدیك یکی ازآقایان که متّهم بود با دستگاه شاه مرتبط است، خواست بالا بیاید ولی حاج آقا رضا جلویش راگرفت وخیلی به آن شخص برخورد!

ازجلسه منزل حاج آقای والد همین مقداربه خاطردارم. درآن جلسه تصمیمی اتّخاذ نشد.

اجتماع علماء در شهر ری[1]

بعد از آن جلسه قرار شد علما در شهر ری اجتماع کنند. آقای شریعتمداری به آقایان نامه نوشت و آنها را برای اجتماع دعوت کرد. آقای میلانی، آقای آخوند ملّا علی همدانی و آقای امیر سید علی بهبهانیِ اهوازی جزء مدعوّین آقای شریعتمداری بودند. در اجتماع شهر ری آسید ابوالحسن رفیعی را نیز آورده بودند.

آقای خمینی زمانی پیش آسید ابوالحسن رفیعی منظومه خوانده بود، لذا آقای رفیعی تا آخر به استصحاب، آقای خمینی را شاگرد خود می‌دانست و با او معامله شاگردی می‌کرد!

آقای خمینی به قوت آقای رفیعی در تدریس اسفار معتقد نبود و می‌گفت: درس منظومه او بد نبود! آقای داماد هم منظومه را نزد آقای رفیعی خوانده بود و می‌گفت: آقای رفیعی مسلّط نبود و با زحمت مطالب را درست می‌کرد![2]

به هر حال در جریان دستگیری آقای خمینی، آقای رفیعی نیز در اجتماع آقایان شرکت کرد.

(رجب ۱۴۳۲)

---

۱. رك: نهضت امام خمینی، دفتر اوّل، ص ۶۶۸ ـ ۶۷۳.

۲. احتمالاً این وضع مربوط به اوائل تدریس مرحوم رفیعی بوده است. ایشان سالها پس از آن فلسفه تدریس کرد و مرحوم سید جلال آشتیانی از تدریس اسفار وی بسیار تمجید می‌کند که مربوط به دوران پختگی اوست. مرحوم آشتیانی وی را چنین می‌ستاید:

«حقیر مدّتی به حوزه پرفیض معظم له حاضر شده است. سفر نفس اسفار و قسمتی از امور عامّه این کتاب را با خارج خمس کتاب جواهر در فقه و قسمتی از کفایة الأُصول محقّق خراسانی را خدمت این استاد بزرگ قرائت نموده‌ام. آقای قزوینی در تقریر معضلات علمیه و بیان حقایق و عذوبت بیان و طلاقت لسان یکی از چهره‌های درخشان این عصر می‌باشند». (مقدّمه الشواهد الربوبیة، ص ۱۱۳)

همچنین استاد حسن‌زاده آملی از مرحوم رفیعی چنین تعریف می‌کند:

«دو درس می‌فرمود، یکی معقول که کتاب اسفار بود، و دیگری درس خارج فقه. چون شروع به تقریر درس فرمود، گویی دریای متلاطم و بحر زخّاری به حرف آمد. در اثنای تقریر چه کدها و مفاتیح علمی که امّهات و اصول معارف اصیل انسانی و قرآنی‌اند، از بیانات و اشارات او استفاده می‌کردیم، و همچنین از دقت و باریك بینی و نازك یابی ایشان در مسائل فقهی». (در آسمان معرفت، ص ۲۸۷)

نادره شجاعت

آقای خمینی دلِ قوی داشت و درشجاعت جزء نوادرقرون ودراین جهت مشابه مرحوم مدرّس بود که در شجاعت نادره‌ای بود. انسانهای شجاع طرز فکرشان با انسانهای معمولی متفاوت است. لذا فکر انقلاب در دیگران وجود نداشت. (دهه آخر صفر ۱۴۳۳)

چون سخن ازحکومت ظالمانه پهلوی شد، به تناسب، وازاین جهت که به رهبری ایشان این حکومت برافتاد مطالبی درباره خاندان پهلوی نقل می‌شود:

صفتهای داشی رضاخان

رضاخان با همه جنایات وظلمها وفسق وفجورش بعضی ازصفتهای داشی نیز داشت؛ مثلاً ازافراد دین‌داروباشهامت خوشش می‌آمد وازافراد دنیاطلب بدش می‌آمد.

شنیدم عالمی اهل اراك که مالك وثروتمند درجه اول بود، معمّماً وکیل اراك درمجلس شد. وقتی رضاخان دستور داد لباسها متحدالشکل شود وعمامه‌ها را بردارند (بویژه کسانی که دراداراتِ مشغول کار بودند وسِمَت دولتی داشتند)، آن آقا عمامه‌اش را برداشت و ریشش را هم تراشید. رضاخان ازاین کاراوبدش آمد وگفت: این را دیگرمن نگفته بودم! آن آقا وقتی فهمید رضاخان ازاین کاراوبدش آمده، ازغصّه دق کرد ومُرد!

وقتی رضاخان دستورکشف حجاب داد، می‌خواست زنها چادرنپوشند، لذا اگرزنی چادرنداشت ولی غیرازوجه وکفین‌اش مستوربود، رضاخان منع نمی‌کرد ولازم نبود حتماً روسری نداشته باشند وموبازباشد.

درجلسه‌ای منزل حاج آقای والد بحث درباره این بود که آیا رضاخان مسلمان است یا نه؟ آشیخ نصرالله خلخالی می‌گفت: رضاخان مسلمان نیست. آقای خمینی وحاج آقای والد هردومی‌گفتند: نه، رضاخان مسلمان است، منتهی مثل دزد سرگردنه است که آدم می‌کشد وفسق وفجورمی‌کند؛ این جورنیست که خدا وپیغمبررا منکرباشد.

درآن زمان که برخی روشنفکرنماها قانون قصاص را غیرانسانی معرفی کردند، آقای

خمینی خیلی ناراحت و عصبانی شد و سخنرانی کرد وگفت: «در تمام طول سلطنت رضاخان ومحمدرضا یک همچو جسارتی به قرآن کریم نشد!»[۱] آقای خمینی در هیچ یك از قضایای رضاخان و پسرش آنها را تکفیر نکرد ولی درباره برخی از روشنفکرنماها تعبیر «مسلمان نیست» در کلمات آقای خمینی دیده می‌شد.[۲]

نقل می‌کنند: رضاخان می‌گفته: من در میان آخوندهایی که با من مرتبط اند، همه را اهل دنیا دیدم مگر سه نفر: یکی حاج شیخ عبدالکریم، اوبرای امور خدایی با من تماس می‌گرفت. یکی حاج آقا حسین بروجردی. یکی هم آن سیّد... که در مشهد است. و منظورش حاج آقا حسین قمی بود، و از ایشان با تعبیری خلاف ادب اسم برده بود.

علّت اینکه رضاخان از حاج آقا حسین این گونه تعبیر می‌کرد، این بود: وقتی رضاخان می‌خواست در ماه محرم به مشهد برود، حاج آقا حسین استقبال از وی را تحریم کرد. هر چه افراد پیش حاج آقا حسین رفتند تا از حکم تحریم منصرف شود، زیر بار نرفت. این را به رضاخان اطلاع داده بودند. با این حال رضاخان می‌فهمید که حاج آقا حسین برای دینش این کار را کرده است.

رضاخان از مدرّس با آن همه مخالفتش خوشش می‌آمد.

حاج میرزا فخرالدین جزایری ـ از علمای تهران ـ خاطرات خیلی جالبی از رضاخان و مدرس داشت. او رضاخان را دیده بود و با شاه مربوط و جزء رجال حلّ و عقد بود. او نقل می‌کرد: سیّد محمد تدیّن که ابتدا معمّم بود و بعداً عمامه‌اش را برداشت، چون نایب رئیس مجلس بود، عزل قاجاریه و ساقط شدن آنها از سلطنت را او ابلاغ کرد.[۳] وقتی وی برای گرفتن

---

۱. صحیفهٔ امام، ج۱۴، ص ۴۵۲.

۲. صحیفهٔ امام، ج۱۴، ص ۴۵۸ (سخنرانی در تاریخ ۲۵ خرداد ۱۳۶۰ درباره مخالفان لایحه قصاص و اعلام ارتداد مخالفین ضروری اسلام). برخی از عبارات مرحوم امام ﷺ این است: «در مقابل اینها بگویید این امری که گفتند اینها کفر است، می‌گویید که قصاص، این قانون واضح اسلام، این قانون ضروری اسلام، این قانونی که قرآن به آن تصریح کرده است،... شما این را یک قانون غیرانسانی می‌دانید... اینکه کسی بگوید حکم خدا غیرانسانی است، اسلام غیرانسانی است، این کافر است».

۳. مرحوم آیة‌الله سید احمد زنجانی در یکی از دفترهای الکلام یجرّ الکلام که بعداً آن را تغییر داد نوشته ←

حقّ و حسابش نزد رضاخان رفت، رضاخان به او گفت: آیا تا حالا فاحشه‌بازی کرده‌ای؟ تدیّن مِنّ و مِنّی کرد. رضاخان گفت: «نه، فاحشه‌بازی کرده‌ای؛ آدم پس از فاحشه‌بازی و قضای احتیاج، زن فاحشه را که نگه نمی‌دارد؛ فاحشه که برای آدم همسر نمی‌شود؛ تو پولی از ما گرفتی تا سقوط قاجاریه را اعلام کنی. دیگر چه توقّعی از ما داری؟» تدیّن گفت: من دستور دادم که به گوش مدرّس سیلی بزنند. رضاخان گفت: «تو دستور دادی به گوش مدرّس سیلی بزنند؟ مدرس سیّد نبود؟ پیرمرد نبود؟ مجتهد نبود؟ غلط کردی که دستور دادی! بروگم شو!» و تدیّن را با خفّت و خواری بیرون کرد. **(دهه اول محرم ۱۴۳۲)**

رضاخان و جمهوریت[1]

رضاخان تصمیم گرفته بود مملکت را جمهوری کند و خودش نیز رئیس جمهور شود و تقریباً اختیارات مملکت را نیز در دست گرفته بود ولی مدرّس مخالف بود. عده‌ای طرفدار مدرس «زنده‌باد مدرس» می‌گفتند و رضاخان در مجلس شلوغ کرد و آن عده را کتک زد. مؤتمن الملك ـ رئیس مجلس ـ که آدم منظمی بود، رضاخان را توبیخ کرد که تو چه حقّی داشتی چنین کاری کردی؟ رضاخان در پاسخ گفت: من رئیس دولتم و نظم کشور با من است. مؤتمن گفت: من هم رئیس مجلسم و نظم مجلس با من است و تو چنین حقّی نداشتی. مستوفی الممالك می‌آید و آنها را صلح می‌دهد. در همان اوقات یکی از طرفداران رضاخان به مدرس سیلی می‌زند[2] و در تهران آشوب می‌شود. بازاری‌ها دکان‌ها را می‌بندند و

→ است: «[رضاشاه] خود را به زمامداران امر و نمایندگان سیاسی کشور نزدیك نموده، توسط آنان از مجلس دارالشوری اعلان انقراض سلطنت قاجاریه و حکومت موقّتی خود را صادر نمود. آن هنگام سید محمد تدیّن [نایب] رئیس مجلس بود و این اعلان به امضای وی در روز شنبه هفتم ماه ربیع الآخر سنه ۱۳۴۴ نشر گردید. بعد مجلس مؤسسان تشکیل داده از آنجا به حکومت مطلقه خود رأی گرفت». (الکلام یجر الکلام مخطوط، جزء سوم، ص ۶).

۱. تفصیل ماجرای جمهوریت رضاخانی در مقاله «تأمّلی در جمهوری رضاخانی با اتکا به اسناد تاریخی» نوشته عباس پرتوی مقدم ذکر شده است. رك: فصلنامه مطالعات تاریخی، بهار ۱۳۸۴، شماره ۶، ص ۷۴ـ۱۱۹.

۲. تدیّن، نایب رئیس مجلس، دستور داده بود دکتر حسین بهرامی به مدرس سیلی بزنند. (ش)

برای رضاخان گران تمام می‌شود. ملك الشعرای بهار در مسمّط «جمهوری نامه» این حادثه را به شعر درآورده که بخشی ازآن این است:

از این افکار مالیخولیایی / به مجلس اکثریت شد هوایی
تدیّن کرد خیلی بی‌حیایی / به یک دم بین افرادش جدایی
فتاد از یک هجوم نابهنجار / ازآن سیلی که خورد آن مرد دیندار
دریغ ازراه دوروررنج بسیار

ازآن سیلی ولایت پرصدا شد / دکاکین بسته وغوغا به پا شد
به روزشنبه مجلس کربلا شد / به دولت روی اهل شهروا شد
که آمد در میان خلق سردار / برای ضرب وشتم وخشم وکشتار
دریغ ازراه دوروررنج بسیار

زجمهوری به ما یک گام ره بود / خدا داند که این سیلی گُنَه بود
که این سیلی زدن خدمت به شه بود / تدیّن خصم سردار سپه بود
رفاقت بد بُوَد با عقرب و مار / خطر دارد چو نادان اوفتد یار
دریغ ازراه دوروررنج بسیار

....

به پا شد در جماعت شوروشرها / شکست ازخلق مسکین دست وسرها
رضاخان در قبال این هنرها / شنید از ناظم مجلس تشرها
که این کارَت چه بود ای مرد غدّار / چراکردی به مجلس این چنین کار
دریغ ازراه دوروررنج بسیار[1]

ماجرای سیلی خوردن مدرس برای وجهه ملّی رضاخان بد شد. لذا برای استماله و جلب توجّه مراجع قم ازجمله آقای نائینی وآسید ابوالحسن که درآن ایام به قم تبعید شده بودند، به قم سفرکرد.

---

۱. متن کامل «جمهوری نامه» در مدرّس قهرمان آزادی، ج۱، ص۳۳۱ ـ ۳۳۷ آمده است.گفتنی است که ←

آقای نائینی با آقای آسید ابوالحسن درکیفیت برخورد با رضاخان اختلاف نظر داشتند. آقای آسید ابوالحسن با تندی برخورد می‌کرد ولی آقای نائینی می‌گفت که رضاخان را باید با تحبیب و تشویق اصلاح کرد.[1]

درباره دیدار رضاخان با علمای قم دو نقل است: یکی نقل حاج آقا رضا زنجانی از مرحوم آقای حاج شیخ و دیگری نقل آقای حاج آقا مرتضی ازپدرش. هردو دراین جهت مشترکند که گوش آقای نائینی خیلی سنگین بود.

آقای حاج آقا رضا زنجانی می‌گفت: آقای حاج شیخ می‌فرمود: آسید ابوالحسن با مسأله جمهوریت مخالف بود وبا تندی با رضاخان برخورد کرد ورضاخان که نمی‌توانست به او چیزی بگوید وصلاح هم نمی‌دانست که چیزی بگوید، ازعصبانیت به خودش می‌پیچید ولی پیدا بود که ناراحت است. آقای نائینی که گوشش نمی‌شنید، به رضاخان روکرد وگفت: ما جمهوری مُمْهوری سرمان نمی‌شود، شما سلطنت بکنید، ما حرفی نداریم. تا آقای نائینی این راگفت، چهره رضاخان بازشد ونشاطی به وی دست داد ولحنش عوض شد وبا تعابیری نظیر: «من خادم آقایان هستم...» ازاین حرف استقبال کرد.

آقای حاج آقا مرتضی حائری ازپدرش نقل کرد:

گوش آقای نائینی نمی‌شنید، به رضاخان روکرد ودرحالی که دستش را تکان می‌داد، می‌گفت: نقش بردیوار! نقش بردیوار! ومقصودش این بود که بگذار احمد شاه به صورت

→ منظومهٔ جمهوری‌نامه حاصل سرایش و جرح و تعدیل بهار و عده‌ای از دوستانش از جمله عشقی است. رك: مدرّس، ج۲، ص۲۰۹.

۱. حتّی آقای نائینی شمایلی منسوب به حضرت امیرالمؤمنین ﷺ را برای رضاخان می‌فرستد ورضاخان هم برای ظاهرسازی وعوام‌فریبی یا از روی عقیده داشی با تشریفات خاصّی ازآن شمایل تجلیل وتعظیم می‌کند. مادرمحمد رضا شاه درخاطراتش نوشته است که شوهرمن اوایل مسلمان بود ولی اواخرفروغی اورا متمایل به زردشتیّت کرد! (رك: خاطرات ملکه پهلوی تاج‌الملوك ایرملو (نشربه‌آفرین، چاپ اوّل، ۱۳۸۰ش)، ص ۸۸ _ ۹۰).

رضاخان در اوایل سلطنتش به دین تظاهر می‌کرد. او که رئیس قزاق‌ها بود، دسته عزاداری داشت و منظم‌ترین دسته‌جات عزا دسته قزاق‌ها بود که تحت امررضاخان بودند. بعداً همین رضاخان باطن خود را نشان داد و جلو همین عزاداری را گرفت. (ش)

ظاهری و مانند نقش بر دیوار، سلطان باشد ولی سلطنت واقعی از آنِ تو باشد. امّا رضاخان مقصود آقای نائینی را نمی‌فهمید و متحیر بود «نقش بر دیوار» یعنی چه؟!

(اواخر ذی حجه ۱۴۳۳)

مادرمقامی محمدرضا

رضاشاه پهلوی همسری داشت که از خاندان قاجار بود و در ابتدای حکومتش او را طلاق داد. او زنی مقدس و اهل عبادت و پرداخت وجوه شرعی بود. او مادر غلام‌رضا و مادرمقامی محمد رضا بود.

او به آقایی نامه‌ای نوشته بود و در آن تصریح کرده بود که هیچ یك از املاکم مربوط به خاندان پهلوی نیست و من بعد از یك سال مطلّقه شدم، چون از قاجاریه بودم.

در آن نامه به آن آقا نوشته بود که با اولیای امور صحبت کنید مسجدی را که من مشغول ساختن آن بودم و اکنون از املاك من مصادره شده است، ناقص نماند و تکمیل شود. نامه را من دیده بودم. از کسی که با آن زن مربوط بود، نقل شد: وقتی آن زن به قم آمده بود، بعد از نماز صبح تا طلوع آفتاب روی سجاده‌اش مشغول تعقیبات بود. او از قماش پهلوی نبود. از حاج آقا شهاب اشراقی شنیدم که این خانم برای آقای خمینی وجوهات می‌فرستاد.

(سوم رجب ۱۴۳۳)

جعل و سلب «ایرانی‌الأصل بودن»

از مرحوم حاج آقا شنیدم، فرمود: یك وقت در روزنامه دیدم «ایرانی‌الأصل» بودن فوزیه را ابطال کردند.

می‌فرمود: قانون کشور این بود که زن ولیعهد باید «ایرانی‌الأصل» باشد و چون برای محمدرضا زنی مصری گرفته بودند، بر خلاف قانون بود. لذا رضا شاه برای اینکه این کار با قانون مخالف نباشد، «ایرانی‌الأصل» بودن را به فوزیه اعطا کرد! بعد از رضاشاه در زمان سلطنت محمدرضا وقتی او فوزیه را طلاق داد، بعد از مدتی در روزنامه نوشتند که «ایرانی‌الأصل» بودن را از او سلب کردند!

(۷ رجب ۱۴۳۳)

۹۹
میرزا جواد آقا تهرانی ﷺ (م ۱۴۱۰)

با اراده و بی هوا

متأسفانه من با آشیخ مجتبی و آشیخ هاشم قزوینی هیچ ملاقاتی نداشتم ولی آقای حاج میرزا جواد آقا تهرانی و آقای مروارید و آقای آمیرزا علی آقا فلسفی را زیاد ملاقات کردم.

میرزا جواد آقا انسان مهذّب و با اراده و بی‌هوایی بود و امتیازات معنوی زیادی داشت.

(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)

تأثیر علاقه در ادراک

آقای اخوان مرعشی می‌گفت: در مشهد من، آقای خامنه‌ای، آقای طبسی تولیت، آقای آمیرزا جواد آقا تهرانی، آقای آشیخ علی فلسفی و آشیخ مهذی نوقانی در اتاقی بودیم. گفتند: الآن عکس آقای خمینی در ماه ظاهر شده‌است[۱]. ما انکار کردیم و گفتیم اینچنین نیست. آقای طبسی گفت: آقا بیایید ببینید! الآن پیداست و به زور ما را بیرون کشانید. آمیرزا جواد آقا که می‌دانست این حرف اصلی ندارد، از اتاق بیرون نیامد. من به ماه نگاه کردم و گفتم:

---

۱. این ماجرا مربوط به ایام قبل از پیروزی انقلاب است که امام خمینی مقیم پاریس بود.

من که چیزی نمی‌بینم. آقای طبسی با تندی گفت: تو همیشه مناقشه می‌کنی، نباید همه چیزرا انکارکنی! آقای فلسفی هم گفت: من چیزی حس نمی‌کنم. آقای خامنه‌ای گفت: چشمهای من ضعیف است لذا نمی‌توانم شهادت بدهم ولی مثل اینکه کَلَفهای[1] ماه قدری بیشترشده‌است. یعنی مثل اینکه تفاوتی حس می‌کنم. آشیخ مهدی نوقانی گفت: من عبا و عمامه‌ای می‌بینم ولی خویی است یا خمینی تشخیص نمی‌دهم! غرض اینکه علاقه افراد در ادراک آنها اثر می‌گذارد.

(آخر جمادی الآخره ۱۴۳۳)

---

۱. کَلَف، لکه، لکه‌هایی که برروی ماه و خورشید دیده می‌شود. (فرهنگ معین).

۱۰۰
سیدابوالقاسم خوئی ﷺ (م ۱۴۱۳)

اظهار علاقه به مرحوم والد

آقـای آشـیخ محمد غروی می‌گفت: آقای خویی به حاج آقای شـما اظهار علاقه شـدید کرده‌است. به آقای خویی عرض‌کردم: فلانی (عالمی که نمی‌خواهم اسم ببرم) چطوراست؟ گفت: نه، آقای زنجانی یک چیز دیگر است.

آقـای خویـی درسفرشـان بـه قم بـا مرحوم والد درحدّ دید وبازدید آشـنا شـده بـود وقهراً اظهار علاقه‌شـان به سـبب تعریف دیگران بود. احتمال می‌دهم وقتی آقای خویی درقم به منزل حاج میرزا محمود روحانی وارد شـده بود، حاج میرزا محمود از حاج آقای والد تمجید کرده بود. چون حاج میرزا محمود حاج آقای والد را کاملاً می‌شناخت.

ازمرحـوم والـد شـنیدم: وقتی با آقـای خمینی مباحثـه می‌کردم، حاج میـرزا محمود هم مدّتـی دربحـث ما شـرکت کـرد. آقای حاج میـرزا محمود یک سـال ازمرحوم والد بـزرگ ترو متولد سال ۱۳۰۷ بود. **(شام خاک‌سپاری شیخ محمد غروی ـ ربیع الآخر ۱۴۳۲)**

بعـد ازرحلـت والـد آقـای خویـی پیام تسـلیتی بـه مـن نوشـت ودرآن این عبـارت بود: «شاطرناکم المصیبة» یعنی من با شما دراین مصیبت شریکم.

میزبانان دو سفر قم

از حاج آقای والد شنیدم: در سفر اوّل آقای خویی به قم، ایشان به منزل آقای خمینی وارد شد. در سفر دوم، آقای خویی به منزل حاج میرزا محمود روحانی وارد شد. حاج میرزا محمود پدر آسید محمد و آسید صادق روحانی بود و آن دو از شاگردان آقای خویی بودند. حاج آقای والد نیز با آقای خویی دید و بازدیدی داشت.

(صفر ۱۴۳۲)

حلّ مشکلات علمی

آقای آسید علی لواسانی که با آقای آسید علی بهشتی نسبت خویشاوندی داشت، می‌گفت: از آقای بهشتی پرسیدم: شما که در تشکیلات آقای خویی رفت و آمد دارید، آیا از ایشان استفاده علمی هم می‌کنید. گفت: از ذکائش استفاده می‌کنم. هرگاه مسأله مشکلی مطرح می‌شود، آقای خویی با مختصری تأمّل آن را حل می‌کند. (ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

رابطه امام خمینی و آیة‌الله خویی

درباره رابطهٔ آقای خویی و آقای خمینی چند مطلب نقل می‌کنم:

۱. این را از حاج آقای والد شنیدم و از دیگری نشنیدم: وقتی آقای خویی قم آمد و بر آقای خمینی وارد شد، ما به عنوان اینکه مقرّر درس آقای نائینی آمده است، رفتیم و از ایشان دیدن کردیم. این قضیه قبل از دوره ما واقع شد. در دورهٔ ما هم یک بار آقای خویی به قم تشریف آورد و ما ایشان را زیارت کردیم.

۲. شنیدم وقتی آقای خمینی به عراق تبعید شد، وقتی به کاظمین وارد شد، به آقای خویی تلگراف یا تلفن کرد که من آمده‌ام.

۳. مطلب دیگری که شنیدم و قطعی و مسلّم است، اینکه در نجف وقتی آقای خویی از آقای خمینی دیدن می‌کند، چند روز بعد ایشان دوباره تصمیم می‌گیرد به دیدن ایشان

برود. برخی نجفیها به آقای خویی اعتراض می‌کنند که شما با این کار نجف را تضعیف می‌کنید. دفعهٔ قبل دیدن کردید و دیدار مجدّد لزومی ندارد. آقای خویی ترتیب اثر نمی‌دهد و دفعات متعدّد به دیدن آقای خمینی می‌رود.

۴. وقتی مرحوم آقا مصطفی از دنیا رفت، نماز ایشان را آقای خویی خواند.

۵. یک وقت آقای خویی به مرحوم آقای آسید احمد فهری عبایی می‌دهد که به آقای خمینی هدیه بدهد. وقتی آقای فهری عبا را به آقای خمینی تقدیم می‌کند، آقای خمینی می‌فرماید: خیلی خوشوقتم که شما رابطه‌ات را با ایشان حفظ کرده‌اید. و از این جهت آقای خمینی قدردانی می‌کند. همچنین می‌فرماید: اگر فرستنده آقای خویی نبود، من همین عبا را به شما هدیه می‌کردم ولی چون ایشان هدیه داده است، من این را برای خودم نگه می‌دارم. سپس داخل می‌رود یا دستور می‌دهد که از داخل عبایی بیاورند و آن عبا را به آقای فهری اهدا می‌کند.

۶. به نظرم از حسین آقا ـ فرزند مرحوم آقا مصطفی ـ شنیدم: اوائلی که آقای خمینی در نجف بود، منزل ایشان خیلی گرم بود و گرما ایشان را خیلی اذیت می‌کرد. آقای خویی تا وارد منزل آقای خمینی شد، نگاهی به اطراف منزل کرد و یک دستور معماری داد که مثلاً فلان جای منزل را خراب و در سرداب فلان تغییر را ایجاد کنید تا مشکل گرمای هوای منزل حل شود. آنها هم طبق دستور آقای خویی عمل کردند و مشکل گرما حل شد. آقای خویی در معماری مسلّط بود.

۷. از افراد متعدّدی این قضیه را شنیدم:

کسی (که نامش را ذکر نمی‌کنم) نزد آقای خمینی آمد و از آقای حائری شیرازی امام جمعه سابق شیراز شکایت و تعبیر کرد که: «او مروّج خویی است»! آقای خمینی از این حرف خیلی بدش آمد و به آن شخص تند شد که چرا از ایشان بی‌ادبانه تعبیر کردید؟ سپس فرمود: «ایشان، آیة‌الله خویی و از اعاظم است». **(شب دهم رجب ۱۴۳۲)**

اصول آقای خویی

من در نجف در درس فقه آقای خویی شرکت نکردم مگر قسمتی از باب رضاع را که

ایشـان درمـاه رمضـان تدریس می‌کرد. امّـا اصول آقای خویی خیلی مرتّب بـود (البته اصول سایرآقایان نجف را ندیدم).

ذکاء فوق‌العاده

آقای خویی درمسـأله‌ای درفهم کلام مرحوم آخوند اشـتباهی کرده بود واشـکالی مطرح کـرد کـه نتیجـهٔ آن اشـکال ایـن بود که مرحـوم آخوند اولیـات اصول یـا فقه را بلد نباشـد، در حالـی کـه آقـای خویـی بـه مطلب آقـای آخوند توجّـه نکرده بـود ومـن بعـد ازدرس درراه به ایشـان عـرض کردم کـه مراد مرحوم آخوند این اسـت. ایشـان اوقاتش تلخ شـد وقبول نکرد. درتقریرات ایشـان هم که بعداً چاپ شـد، همان اشـکال وجود داشـت وایشـان تغییرنداده بـود.[1] بـا اینکه اگر ایشـان بـا دقّت کلمات مرحـوم آخوند را ملاحظه می‌کرد، حـق را به مرحوم آخوند می‌داد.[2]

اشـکال اذکیـاء (کسـانی کـه ذکاء فوق‌العـاده دارنـد) ایـن اسـت که بـه کلمـات دیگران چنـدان اعتنـا ندارنـد وبـه سـرعت انتقـال خودشـان اکتفـا می‌کننـد. آقـای خویـی درذکاء فوق‌العاده بود وسـرعت انتقال داشـت. درآسید محمد باقرصدرهم همین اشـکال بود و به همین علّت درکلمات قوم، غورنمی‌کرد.

تعبیر رؤیا به وفات

تهرانی‌هـا مقلّـد آقای حـاج شـیخ عبدالکریم حائری بودنـد وچون عمده وجوه ازتهران

---

۱. مصباح الأُصول (ضمن موسوعة الإمام الخوئي، ج ۴۸) ص ۷۲، ۷۴.

۲. آقای آسید عبدالعزیزطباطبایی ازآسید محمد روحانی نقل کرد: روزی پیش آقای خویی رفتم وعبارتی از کفایه را ایشان از من پرسید که مراد مرحوم آخوند از این عبارت چیست؟ من هرچه فکرکردم، نفهمیدم. آسـید محمـد روحانـی درفهـم کفایـه تخصـص داشـت ودیگران نیـزایـن را تأییـد می‌کردند. آقـای خویی نوشته‌ای را به من نشان داد. آن را نگاه کردم، دیدم ایشان عبارت را حلّ کرده است. سپس فرمود: ما مریض داشـتیم وقراربود به نوبت شـب کشـیک بدهیم. نوبت کشـیک من بود. من دیدم شـب باید بیدارباشـم. کفایه را نگاه کردم واین عبارت را حل کردم ونوشتم.

غرض اینکه: اگرآقای خویی مختصری دقّت می‌کرد، می‌توانست مسأله را حل کند. (ش)

بود و به تعبیر آشیخ محمد حسین کاشف‌الغطاء «تهران معیار مرجعیت بود»، وقتی آقای حاج شیخ از دنیا رفت، مرجعیت از ایران به نجف منتقل شد.

کسی خواب دید: آقای آسید ابوالحسن اصفهانی شلوارش را بالا زده است و از چاه آب می‌کشد و در حوض می‌ریزد. او خوابش را برای یکی از آقایان نقل کرد. از ویژگیهای آن آقا این بود که نوعاً خوابها را به مرگ تعبیر می‌کرد. وی گفت: حاج شیخ عبدالکریم از دنیا می‌رود و آسید ابوالحسن وجوه ایران را به نجف می‌کشاند.

آقای آسید علی خلخالی که از اصحاب آسید ابوالحسن بود نقل می‌کرد: آقای آسید مرتضی لنگرودی که جزء اصحاب و شاگردان آسید ابوالحسن بود، با اینکه این تعبیر به نفع استادش بود، از این تعبیر به وفات خیلی بدش آمد و گفت: خدا دهانت را گچ بگیرد با این تعبیرت!

شخص دیگری خواب دیده بود که تمام سوره‌های قرآن از بین رفت و تنها سوره بقره باقی ماند. آن آقا تعبیر کرده بود: آقایان ثلاث قم از دنیا می‌روند و آقای بروجردی می‌ماند.

از آسید محمد روحانی شنیدم می‌گفت: شخصی خوابی دیده بود و آن آقا تعبیر کرده بود که یک سال نشده آشیخ محمدعلی کاظمی صاحب تقریرات از دنیا می‌رود. این تعبیر به گوش آشیخ محمد علی رسیده و اوقاتش تلخ شده بود. یک وقت آن آقا با آشیخ محمد علی ملاقات کرد و به وی گفت: آقا، چرا از من مکدّر هستی؟ خوابی بود ما تعبیر کردیم. اگر واقع نشد، که نشد ولی اگر واقع شود، اینکه شما قبل از آن متوجّه عالم آخرت شوید که خوب است.

آن آقا در تعبیر خوابی راجع به آقای خویی شکست خورد. شخصی خوابی دید و آن آقا آن را به وفات آقای خویی تعبیر کرد. چون تعابیر آن آقا در موارد قبلی درست از کار آمده بود، آقای خویی به وحشت افتاد. حتّی وقتی آقای خویی می‌خواست در یکی از ایام زیارتی به کربلا مشرف شود، وقتی در گاراژ به یاد آن تعبیر می‌افتد، از زیارت منصرف می‌شود.

مخالفین آقای خویی هم این تعبیر را در میان مردم پخش کرده بودند که آقای خویی به زودی از دنیا می‌رود. ولی آن سال گذشت و آقای خویی از دنیا نرفت و آن آقا در این مورد شکست خورد. (شب دهم محرم ۱۴۳۴)

۱۰۱
سیدمصطفی صفائی خوانساری قدس‌سره (م ۱۴۱۳)

تاریخ ولادت

من از خود آقای آسید مصطفی خوانساری شنیدم که ولادتش را روز اول ربیع‌الاول ۱۳۲۱ ذکر می‌کرد ولی در استشهادی از پدرش مرحوم آسید احمد دیدم که از علمای معاصر و معاشر خود خواسته بود شهادت بدهند که تاریخ ولادت فرزندش ۱۲ ربیع‌المولود ۱۳۱۷ است.[1] روشن است که این پیشنهاد جنبهٔ سیاسی دارد، چون مرسوم نیست برای تاریخ ولادت استشهادنامه بنویسند. تاریخ نگارش این استشهاد، ظفرالمظفّر ۱۳۵۲ است و با این شهادت، ۳۵ سالگی آسید مصطفی اثبات می‌شود. به احتمال قوی در سال ۱۳۵۲ قضیه سربازی رفتن افراد زیر ۳۵ سال را رضاخان مطرح کرده بود و چون آسید احمد مثل خیلی از علماء این را خلاف شرع می‌دانسته، به این وسیله مانع سربازی رفتن فرزندش شده بود و احتمالات دیگر هم نظیر ارث ولد اکبر و... در اینجا مطرح نیست.

(۲۶ محرم ۱۴۳۵)

---

۱. این استشهاد در صفائی‌نامه (ص۶۸۸) که به همّت مؤسسه کتابشناسی شیعه چاپ شده، درج شده است.

ویژگیهای مثبت

چند ویژگی مثبت درمرحوم آقای آسید مصطفی بود: یکی اینکه حافظهٔ خوبی داشت ودیگراینکه اهل مطالعه بود. به کتاب علاقه زیادی داشت وکتابها را خیلی مطالعه کرده بود و اطلاعات متنوع زیادی هم داشت وجلسه‌اش ازاین جهت قابل استفاده بود. با افراد مختلف محشوربود ازجمله با آقای بروجردی. البته دقّت علمی اودرمرتبه حافظه‌اش نبود.[۱]

ایشان نوعاً شبهای اول ماه به مجلس روضهٔ حاج آقای والد می‌آمد وبه ایشان اعتقاد زیادی داشت. به من هم لطف داشت. می‌گفت: من به هیچ کس کتاب نمی‌دهم جزسه نفر: یکی به آقای بروجردی، یکی به حاج آقای شما، یکی هم به شما (یعنی من). ازاین رو نسخه‌های خطی‌اش را دراختیارم می‌گذاشت. **(شوال ۱۴۳۲)**

اساتید

مرحوم آقای آسید مصطفی خوانساری شاگرد آقای حاج شیخ بود وبعداً شاگرد آقای حجّت شد. شخصی نقل می‌کرد: ظاهراً دردرس آقای آسید محمد تقی خوانساری بحث دربارهٔ حکم مغبون شدن بایع ومشتری (هردو) بود. آقای آسید مصطفی شاگرد آقای حجّت

---

۱. ایشان شب اوّل ماهی در روضه مرحوم حاج آقای ما شرکت کرده بود. ایشان اشکال کرد: اگرشخصی جاهلاً با ذات‌البعل ازدواج و وقاع کرد، فقها تأمل دارند که حرام ابد می‌شود یا خیرولی اگرکسی درعدّه این کاررا انجام دهد، حرام ابد می‌شود و این زیادی فرع براصل می‌شود، چون «المعتدّة الرجعيّة زوجةٌ» و مطلقهٔ رجعیه زوجه تنزیلی است و این کاردر زوجهٔ تنزیلی حرمت ابد می‌آورد ولی در زوجهٔ حقیقی حرمت ابد نمی‌آورد؟!

مرحوم حاج آقای ما در پاسخ گفت: این حکم که مربوط به خصوص معتدّهٔ رجعیّه نیست تا این گونه اشکال شود بلکه درمعتدّهٔ بائن هم حکم همین است یعنی حرمت ابد. آقای آسید مصطفی مطلب حاج آقای ما را تحویل نمی‌گرفت.

اصل اشکال نکته دیگری بود (و البته آن هم جواب دارد) وآن این بود که در معتدّهٔ رجعیه و بائن برای رعایت شؤون زوجیت حکم تحریم ابد جعل شده‌است. چگونه برای رعایت حریم زوجیت این حکم جعل شده ولی برای خود زوجیت حقیقی این حکم نیست؟ ایشان اشکال قبلی را تکرار می‌کرد. (ش)

بود و آشیخ نعمة‌الله قزوینی در مجلس درس حاضر بود. او شاگرد آقای آسید محمد تقی خوانساری بود. آقای آسید محمد تقی مثال زد: من و آقای حجّت اگر آقای حاج سید مصطفی و آقای آشیخ نعمة‌الله را مبادله کنیم، هر دومان مغبون هستیم!

(شوال ۱۴۳۲)

صیغه محرمیّت

مرحوم آسید مصطفی خوانساری با مرحوم آشیخ ابراهیم جاپلقی که آدم شوخی بود با هم در یک منزل سکونت داشتند. آسید مصطفی که بیشتر مقیّد بود، به آشیخ ابراهیم گفت: حالا که ما در یک منزل هستیم و زنها نامحرم‌اند، برای اینکه زندگی و رفت‌وآمد دشوار نباشد، دخترها را محرم کنید. آشیخ ابراهیم حاضر نبود ولی آسید مصطفی مصرّ بود که صیغهٔ محرمیّت خوانده شود، چون در آمدوشد قهراً نگاه می‌افتد. مرحوم آشیخ ابراهیم گفت: آسید مصطفی، اگر اینها بهانه باشد...، نه! ولی راست و حسینی‌اش را حرف ندارم. شنیدم این قضیه را آقای حاج شیخ عبدالکریم شنیده بود و خواسته بود که از خودش جریان را بشنود.

(شب ۲۸ ذی‌الحجه ۱۴۳۱)

نمازهای حرم

مدّتی در حرم حضرت معصومه علیهاالسلام پنج نماز صبح برگزار می‌شد:

ابتدا آقانجفی نماز می‌خواند، آقا نجفی بلافاصله با شروع اذان صبحِ رادیو نماز می‌خواند و بعداً گروهی تحقیق کردند و گفتند اذان صبح حداقل در برخی فصول سال قبل از دخول وقت بوده و آقای آذری قمی در حرم اعلام کرد از فلان تاریخ تا فلان تاریخ هرکس بلافاصله بعد از اذانِ رادیو نماز خوانده، نمازش را اعاده کند.

نماز دوم، نماز مرحوم آسید محمد باقر قزوینی بود که بعد از وفاتش آقای گلپایگانی به جای ایشان نماز برگزار می‌کرد. نماز آقای گلپایگانی اولین نمازی بود که یقیناً در وقت برگزار می‌شد.

سومین نماز، نماز حاج آقای والد بود.

نماز چهارم ، نمازآسید محمد صدرالعلماء ـ نواده میرزای قمی ـ بود.

پنجمین نماز، نمازآسید مصطفی خوانساری بود. روزی از خود آقای آسید مصطفی شنیدم، فرمود: امروز ختم نماز من با طلوع شمس مقارن بود!

وقتی آسید محمد صدرالعلماء ازدنیا رفت، نمازآقای خوانساری نماز چهارم شد. یک وقت دردرس آقای بروجردی عده‌ای از شاگردان تقاضاکرده بودند که مثلاً درس از ساعت ۹ صبح به ساعت ۸ منتقل شود. آقا جلال آشتیانی مزاح کرده وگفته بود: آقا، من مخالفم، زیرا ساعت ۸ مصادف می‌شود با نمازآقای خوانساری واین هنگام، وقت نماز ایشان است! (ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

نقد یک نقل

اینکه برخی نقل کرده‌اند: آقای آسید ابوالحسن اصفهانی وقتی‌که می‌خواست ازقم به نجف بازگردد، آقای آسید مصطفی خوانساری را به نیابت ازخودش برای امامت نماز جماعت حرم تعیین کرد[1]، درست نیست، چون مرحوم آسید مصطفی درآن موقع حدوداً بیست ساله بود وعادةً ممکن نبود مرجع شیعه با وجود علماء وبزرگان آن روزقم، جوان بیست ساله‌ای را به جای خود قرار دهند.

من ازآسید مصطفی مطلبی دراین باره شنیدم. وی ظاهراً می‌فرمود: من مقیّد بودم در نمازآسید ابوالحسن شرکت کنم. یک روز ایشان دیرکرد ومن جلورفتم ومردم به من اقتدا کردند. این مانعی ندارد. ولی اینکه مرحوم آسید ابوالحسن اورا به جای خودش گذاشته باشد، خیلی بعید است واگرواقع می‌شد، درحوزه منتشرمی‌شد وما می‌شنیدیم.

حاج سید مصطفی درسال ۱۳۲۱ متولد شد وآقای آسید ابوالحسن درسال ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ به ایران آمد وحدود یازده‌ماه درقم بود. حاج سیدمصطفی درآن زمان، جوانی ۲۰ـ۲۱ ساله بود. (۲۰ ذی‌قعده ۱۴۳۳)

---

۱. ستارگان حرم، ج۷، ص ۲۹۵.

۱۰۲

سید محمدرضا گلپایگانی قدس سره (م ۱۴۱۴)

سطح علمی و اخلاقی

آقای مسجدجامعی از آسید محمد بهبهانی نقل می‌کرد: مرحوم آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری از نظر علمی در سطح خیلی بالایی بود ولی مهمتر از علم ایشان تقوای ایشان بود و مهمتر از تقوایش اخلاق وی بود و مهمتر از اخلاقش عقل او بود. خود آقای بهبهانی را همه قبول داشتند که در عقل جزء نوادر بود. آقای گلپایگانی هم مانند استادش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ارکان اربعه‌ای را که ذکر شد دارا بود. از نظر علمی، از بعضی افراد طراز اول از مراجع و غیر مراجع بلاواسطه و مع‌الواسطه راجع به مقام بالای علمی ایشان مطالبی شنیده بودم. از حاج آقای والد و آقای شریعتمداری تمجید خاصی دال بر مقام والای علمی آقای گلپایگانی شنیدم. از آقای داماد که در علمیات سخت‌گیر بود شنیدم که درباره آقای گلپایگانی می‌گفت: وی تا مسأله علمی برایش حل نمی‌شد خوابش نمی‌برد. از آقای خمینی باواسطه معتبر مطالبی درباره ایشان شنیدم که از مقام علمی وی تمجید بالایی کرده بود. آقای آمیرزا سیدعلی یثربی که او هم در علمیات سخت‌گیر بود آقای گلپایگانی را خیلی قبول داشت ولی اشخاص دیگری را که در سطح خیلی بالا بودند

قبول نداشت. مطلبی را از خود آقای گلپایگانی شنیدم که شاهد بر مقام علمی و اخلاق آقای گلپایگانی است. می‌فرمود: به نجف رفته بودم برای زیارت، در همان ایام در درس آقاضیاء عراقی حاضر می‌شدم. آقا ضیاء مطلبی فرمود و من اشکال کردم. ایشان جواب داد و من باز اشکال کردم. باز ایشان جواب داد و من مجدداً اشکال کردم و یکی دو روز آقا ضیاء در اطراف اشکال من درس را ادامه داد. ولی وقتی می‌دیدم آقا ضیاء می‌خواهد عصبانی شود کوتاه می‌آمدم و چون می‌دید من قانع نشدم مطلب را ادامه می‌داد و من هم دوباره اشکال می‌کردم و باز موقع عصبانیت وی کوتاه می‌آمدم. تا این که یک روز آقاضیاء فرمود: اینجور که من با شما رفتار کردم تاکنون با احدی از شاگردان چنین برخوردی نداشتم. آقای گلپایگانی خودش گفته بود: آقاضیاء این را کرامت خودش می‌شمرد در حالی که من در بحث کوتاه می‌آمدم و نمی‌گذاشتم عصبانی شود. آقاضیاء در ادامه گفته بود: من برای دیدن شما به منزلی که وارد شده‌اید نمی‌آیم (من به منزل آسید جمال گلپایگانی وارد شده بودم) ولی شما به منزل ما بیایید، من پلومرغی به شما خواهم داد. من قدری تردید داشتم قبول کنم یا نه. چون مهمان آقا جمال بودم با آسید جمال مطرح کردم، ایشان گفتند: شما بروید.

این که آقای گلپایگانی یکی دو روز با آقاضیاء بحث کرده بود خیلی مایه علمی می‌خواست. آقاضیاء فکر جوّالی داشت و هر کسی حریف وی نبود.

احتیاط در افتا

آقای گلپایگانی در مسائل علمی پخته بود. گاهی درباره تقلید از من سؤال می‌کردند، من تقلید از ایشان را مُبْرِئ ذمّه می‌دانستم، چون ایشان حتّی‌المقدور از مشهور تخطّی نمی‌کرد و اگر هم تخطّی می‌کرد، مواردی بود که احتیاط در آن بود. لذا ارجاع به ایشان مبرئ ذمّه بود.

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

ایشان در فتوا دادن خیلی محتاط بود و در این جهت تسامحی نداشت. در حاشیه ایشان در عروه ابتکار خاصی نیست ولی پختگی خاصی در آن مشهود است که در کمتر

حاشیه‌ای هست. با کوتاهترین عبارت، حق مطلب را ادا کرده و عبارات موجزوی مثل عبارات پخته فقهای قدیم مانند شهید اول است.

پنج حاشیه بر عروه را مرحوم آخوندی چاپ کرده که یکی هم حاشیهٔ آقای گلپایگانی است. درآنجا حاشیه‌ها با رمزوارد شده است. «طبا» رمزآقای حکیم، «ضا» رمزآقای گلپایگانی است. گاهی این رموزبا هم اشتباه شده است. آقای گلپایگانی دستورداد در همان چاپ اول، حواشی ایشان تصحیح شد و درآخر عروه پنج حاشیه این تصحیحات درج شده است. این درست‌نامه اختصاصی آراء وی، وکاشف ازاهتمام واحتیاط بالای ایشان بود.

تحت تأثیر استاد

ازنظرعلمی آقای گلپایگانی خیلی تحت تأثیراستادش مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بود. ازمطالبی که استاد آقای گلپایگانی داشت این بود که می‌فرمود: معروف است که حرف مرد یکی است ولی من می‌گویم حرف مرد دوتا است. مرد آن است که وقتی به اشتباهش پی‌برد ازحرف اولش برگردد و حرف طرف مقابل را قبول کند. این روحیه استاد درشاگردش نیزوجود داشت. قضیه بعدی کاشف ازاین روحیه ایشان است.

پیگیری مطالب علمی

آقای گلپایگانی دائم‌الاشتغال بود. آقای داماد دربارهٔ وی می‌فرمود: تا مطلب برای او حل نمی‌شد، خوابش نمی‌برد!

اواخرعمرچشم آقای گلپایگانی ناراحت بود وبرای مطالعه از دوعینک استفاده می‌کرد. یک وقت خدمتشان رفتم ودربارهٔ حاشیه‌اش برمسأله یازدهم زکات عروه که وی و خیلیها به اشتباه ضمیررا ارجاع کرده و حاشیه نوشته‌اند، مطلبی عرض کردم. چون حافظه ایشان تحلیل رفته بود، تقریباً نیم ساعت طول کشید تا به آن مطلب منتقل شد. سپس فرمود: بله، حق با شماست ومن آن وقت متوجه نشدم. البته حکم مسأله تغییرنمی‌کرد و صرفاً اشکال علمی بود.

حدود دو ماه بعد در ۲۳ ربیع‌الاول ۱۴۱۰ مرحوم حاج میرزا جواد آقا تهرانی مقیم مشهد از دنیا رفت و شب در مدرسه فیضیه مجلس فاتحه بود. من برای فاتحه رفتم. آقای گلپایگانی تشریف آورد و کنار من نشست. فرمود: آن حاشیه کجای عروه بود؟ گفتم: به حاج آقا جواد - پسر ایشان - عرض خواهم کرد. به حاج آقا جواد گفتم ولی ظاهراً درست متوجه نشده یا فراموش کرده بود. بعد از مدّتی آقای شاکری تلفن کرد که این حاشیه کجا بود[1]؟ غرض اینکه آقای گلپایگانی در این سن هم پیگیر مطالب علمی بود. خلاصه حدود دو ماه پی‌گیر مطلب بود و در عروه‌های شانزده حاشیه‌ای، ایشان این حاشیه را حذف کرده‌اند. مقصود این که اهتمام داشت و در این فکرها نبود که خلاف شأن من است به اشتباهم اعتراف کنم.

---

۱. خیلی وقت پیش دربارهٔ همین حاشیه با آقای خامنه‌ای صحبت بود. در سفر اخیرشان به قم ایشان پرسید که آن مطلب در کجای عروه بود؟ گفتم: در باب زکات.

مسأله ۱۱ (کتاب الزکاة، فصل زکاة الأنعام الثلاثة) این است:

«إذا ارتدّ الرجل المسلم فإمّا أن یکون عن ملّة أو عن فطرة، وعلی التقدیرین إمّا أن یکون في أثناء الحول أو بعده، فإن کان بعده وجبت الزکاة، سواء کان عن فطرة أو عن ملّة، ولکن المتولّي لإخراجها الإمام ؑ أو نائبه وإن کان في أثنائه وکان عن فطرة انقطع الحول ولم تجب الزکاة واستأنف الورثة الحول لأنّ ترکته تنتقل إلی ورثته، وإن کان عن ملّة لم ینقطع ووجبت بعد حول الحول، لکن المتولّي الإمام ؑ أو نائبه إن لم یتب، وإن تاب قبل الإخراج أخرجها بنفسه، وأمّا لو أخرجها بنفسه قبل التوبة لم تجز عنه إلّا إذا کانت العین باقیة في ید الفقیر فجدّد النیّة، أو کان الفقیر القابض عالماً بالحال فإنّه یجوز له الاحتساب علیه، لأنّه مشغول الذمّة بها إذا قبضها مع العلم بالحال وأتلفها أو تلفت في یده، وأمّا المرأة فلا ینقطع الحول بردّتها مطلقاً».

حواشی آقایان بر عبارت «فإنّه یجوز له الاحتساب علیه» این است:

مرحوم نائینی: «بإذن الحاکم الشرعي لا بدونه»، مرحوم آقای بروجردی: أي بعد التوبة و أمّا قبلها فأمره إلی الحاکم وله الاحتساب»، آقای آسید محمود شاهرودی: «بعد التوبة و أمّا قبلها فأمرها إلی الحاکم و له الاحتساب دون غیره کما هو مفروض المتن»، مرحوم آقای خمینی: «بعد التوبة و أمّا قبلها فالإمر إلی الحاکم علی الأحوط»، مرحوم آقای گلپایگانی: «بإذن الحاکم الشرعي قبل التوبة أو بإذن المالک بعد التوبة».

این حواشی، ناشی از ارجاع اشتباه ضمیر «له» به «الفقیر» است در حالی که مرجع آن «المالک التائب» است و نیازی به حاشیه نیست. آقای گلپایگانی وقتی متوجه شدند در چاپهای بعدی این حاشیه را حذف کردند. (ش)

مخالفت با صوفیان و بدعت‌گذاران

آقای گلپایگانی با صوفی‌ها و مبتدعه شدیداً مخالف بود و روی خوش نشان نمی‌داد و برخوردش با آنها خیلی محکم بود. همچنین به حفظ شؤون روحانیت خیلی مقید بود و افراد را به حفظ این شؤون ترغیب می‌کرد. دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

آرامش و متانت، ظرافت، قداست

ایشان در مباحث علمی خیلی آرام و متین بود و اخلاق بحث را خوب مراعات می‌کرد. مرحوم والد در بحث زود عصبانی می‌شد ولی چون منصف بود تا متوجه اشتباهش می‌شد عصبانیت وی فروکش می‌کرد ولی هنوز به آن مرحله نرسیده می‌فرمود من حالت آقای گلپایگانی و آقای آسیداحمد خوانساری را در نظر می‌گرفتم که آیا اینها در این جور موارد عصبانی می‌شوند؟ و چون اینها عصبانی نمی‌شوند به خودم نهیب می‌زدم برای چه من عصبانی شوم؟! با این روش عصبانیت من فروکش می‌کرد.

آقای گلپایگانی در قدس و تقوا از معارف بود. اوایل در منزل خودش در بعضی از ایام منبر می‌رفت و موعظه می‌کرد. ولی موقعی که می‌خواست آیهٔ قرآن تلاوت کند مقید بود آیه را از روی قرآن بخواند که مبادا مثلاً به جای «واو» فاء خوانده شود. تا این حد محتاط بود. ولی با این تقدس و احتیاط، مقدس خشک نبود. بلکه توأم با ظرافت بود. مثلاً آقای آسید کاظم میانجی امام جمعه سابق خرم آباد می‌گفت: به آقای گلپایگانی عرض کردم: آقا، آنجا ساداتی هستند که به ما مراجعه می‌کنند، اجازه بدهید که ما سهم سادات را آنجا مصرف کنیم. آقای گلپایگانی با لحن خاصی فرمود: «مانعی ندارد، ولی این را هم در نظر بگیرید که یک سیّدی هم در قم هست»!

درایت

اوایل که آقای بروجردی به قم تشریف آورده بود، آقای گلپایگانی برای ترویج ایشان در درسشان شرکت می‌کرد چون علماً و عملاً و از همه جهات ایشان را صالح می‌دانست.

آقای گلپایگانی از نظر درایت هم کامل بود، چون اداره حوزه درایت کاملی می‌خواست. مشی ایشان خیلی معتدل و مورد قبول افراد مختلف بود. در نظر اهل درایت روش اداره‌اش روش ممدوحی بود. سراغ ندارم در دورهٔ مدیریت وی در اداره حوزه مشکلی پیش‌آمده باشد.

من حیث‌المجموع ملای جامع واجد ارکان اربعه لازم برای ریاست و مرجعیت، و سلیقه‌اش در مسائل سیاسی و غیرسیاسی، سلیقه‌ای معتدل و مورد قبول بود.

عمل به احتیاط

من از آقای گلپایگانی پرسیدم: در فلان مسأله که فتوای شما بر عدم احتیاط است، صاحب عروه قائل به احتیاط شده است ولی شما حاشیه نزده‌اید؟ آقای گلپایگانی فرمود: مرحوم حاج شیخ می‌فرمود: «مسائلی که احتیاطی است ولی رأی شما بر عدم احتیاط است، لزومی ندارد حاشیه بزنید. بگذارید مردم به احتیاط عمل کنند». از این رو من هم حاشیه نزدم.

آقای بروجردی هم در اوّل حاشیه‌شان بر عروه نوشته‌اند: مواردی که من با متن اختلاف نظر داشتم، حاشیه زده‌ام مگر مواردی که متن مطابق احتیاط بود، در آن موارد گاهی حاشیه نزده‌ام. از عبارت آقای بروجردی برداشت می‌شود که وی ملتزم نبوده به این موارد حاشیه بزند.

(۵ رجب ۱۴۳۳)

۱۰۳
شیخ محمدعلی اراکی قدس سره (م ۱۴۱۴)

مخزن علم آیة‌الله حائری

آقای اراکی مخزن علم مرحوم آیة‌الله حاج شیخ عبدالکریم حائری بود. هیچ کس به اندازهٔ وی بر مطالب آقای حائری محیط نبود، چون از ابتدای ورود مرحوم حاج شیخ به اراک در درس وی شرکت کرده بود. یعنی از اول ۱۳۳۳ تا اواخر ۱۳۵۵، بیست و سه سال مداوم از حاج شیخ استفاده کرده بود. حتّی وی علاوه بر درسهای حاج شیخ، منبرهای مهم ایشان را نیز که در مسجدش در اراک برگزار می‌شد، نوشته و در این جهت منحصر به فرد بود و هیچ کس نظیر ایشان نبود. در هر موضوعی که مطرح می‌شد، چون بسیار متواضع بود و به نظر استادش مرحوم حاج شیخ محیط بود، آن را طرح می‌کرد و خودش اظهار نظر نمی‌کرد. **(محرم ۱۴۳۵)**

استاد خوانساریَّیْن

آقای آسید محمد تقی خوانساری و حاج سید احمد خوانساری هر دو از آقای اراکی استفاده علمی کرده بودند. این را از خود آقای اراکی شنیدم و پسرش آقای مصلحی هم

نمی‌دانست و من برایش نقل کردم. آقای اراکی می‌فرمود:

وقتی آقای حاج شیخ ازعراق به اراک تشریف آورد، درس عمومی فقه واصول داشت که من وآقای حاج سید احمد وآقای آسید محمد تقی درآن درس شرکت می‌کردیم. آقای حاج شیخ علاوه براین، یک درس خصوصی هم برای آسید اسماعیل پسرحاج آقا محسن اراکی داشت که درمنزل آسید اسماعیل برگزارمی‌شد وکسی هم مجازبه شرکت نبود. روزی آقای حاج شیخ به من گفت: شما هم بیا ودرگوشه‌ای مشغول تنظیم ونوشتن درسهایت باش و کاری به درس نداشته باش، من کم کم شما را وارد حلقه درس می‌کنم. من هم آنجا می‌رفتم ودرگوشه‌ای مشغول نوشتن می‌شدم وبه ظاهرشرکت دردرس محسوب نمی‌شد. مدتی به همین منوال گذشت تا اینکه یک روزآقای حاج شیخ به آسید اسماعیل گفت: حالاکه ایشان اینجا هستند ودرس را می‌شنوند، خیلی مناسب است شریک درس شوند. به این صورت حاج شیخ مرا وارد حلقه درس کرد. وچون آقای آسید محمد تقی وحاج سید احمد درآن درس شرکت نداشتند، من مطالبی راکه ازآن درس استفاده می‌کردم، برایشان تقریرمی‌کردم. با وجود این، آقای اراکی دردرس آقای آسید محمد تقی هم شرکت می‌کرد ودراین جهت خیلی تواضع داشت. (محرم ۱۴۳۵)

لطف خاص

مرحوم آقای اراکی به من لطف ویژه‌ای داشت. رفقای ما جلسه تفسیری داشتندکه سیّاربود ویکی ازاعضای آن جلسه آقای مصلحی پسرآقای اراکی بود. من درآن جلسه شرکت نمی‌کردم ولی وقتی درمنزل آقای اراکی برگزارمی‌شد، سعی می‌کردم برای زیارت آقای اراکی، درآن جلسه شرکت کنم. چون آقای اراکی به من لطف داشت، دوستان ازمن می خواستند ازآقای اراکی سؤال کنم تا ایشان به حرف بیاید. (ذی‌حجه ۱۴۳۴)

۱۰۴
حاج آقا ابوالفضل موسوی زنجانی قدس‌سره (م ۱۴۱۴)

مقایسه سه برادر

حاج آقا جواد، حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا رضا زنجانی فرزندان مرحوم حاج سید محمد زنجانی بودند. بزرگتر از همه حاج آقا جواد بود که پسرش آسید هاشم داماد مرحوم آقای حجّت بود. پس از وی حاج آقا ابوالفضل و از همه کوچکتر حاج آقا رضا بود.

حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا رضا اعلم از حاج آقا جواد بودند و حاج آقا ابوالفضل من حیث‌المجموع بر حاج آقا رضا ترجیح داشت. حاج آقا رضا در سرعت انتقال فوق العادگی داشت ولی معلومات بالفعل و اطلاعات تاریخی و تفسیری حاج آقا ابوالفضل ترجیح داشت، چون مرتب‌تر درس خوانده بود. ظاهراً حافظه‌اش هم اقوی بود. وی اگرچه سریع‌الانتقال بود، اما حاج آقا رضا أسرع انتقالاً بود. حاج آقا ابوالفضل شخص بسیار درستی بود و اصلاً اهل تصنّع نبود. من تابستانی در زنجان نزد وی تفسیر خواندم و بر من حقّ استادی دارد. **(شب ۱۳۸۷/۳/۲۹ش)**

امام جماعت

یک وقت با آقای حاج سید مهدی روحانی و آقای احمدی میانجی از کنار منزل حاج

آقا ابوالفضل زنجانی عبور می‌کردیم. وقت اذان مغرب بود. گفتم: الان داریم ازکنار منزل حاج آقا ابوالفضل رد می‌شویم، من ایشان را عادل می‌دانم و پشت سر ایشان نماز می‌خوانم. اگر شما موافق باشید، در بزنیم و نماز اول وقت را با ایشان بخوانیم، چون ایشان به نماز اوّل وقت مقیّد است. گفتند: اگر شما می‌خوانی، ما هم می‌خوانیم. ایشان وقتهای دیگر امام جماعت بود ولی درآن وقت امام جماعت نبود. خیلی وقتها هم امامت ایشان برای تعطیل نشدن جماعت دیگران بود. مثلاً وقتی آقای آسید محمود طالقانی زندانی شد، حاج آقا ابوالفضل امامت مسجدش را قبول کرد، با اینکه آقای طالقانی در مقابل حاج آقا ابوالفضل خیلی اظهار کوچکی می‌کرد. حاج آقا ابوالفضل می‌گفت: چون عده‌ای از جوانان ارتباطشان با اسلام به وسیلهٔ همین مسجد آقای طالقانی است، اگر مسجدش حفظ نشود، آنها از اسلام دور می‌شوند، لذا پذیرفت به جای ایشان امامت کند، با اینکه شأن ایشان بالاتر از اینها بود. به منزل ایشان رفتیم. قدری منتظر شدیم آماده نماز شود ولی ایشان چیزی نفرمود. رفقا گفتند: آقا، نماز نمی‌خوانید؟ حاج آقا ابوالفضل که می‌خواست احترام کند، گفت: حالا دیر نمی‌شود. گفتیم: نه آقا، الآن ما برای اینکه از اول وقت محروم نشویم، اینجا آمدیم که از نمازتان بهره‌مند شویم. فرمود: نه، من امامت نمی‌کنم. سپس به من روکرد و گفت: شما امامت کنید. با اینکه من موقعی که در زنجان بودم، شاگردش بودم و نزد وی تفسیر می‌خواندم. گفتم: آقایان هم هستند. ایشان گفت: من اطلاع نداشتم که آقایان هم امامت می‌کنند، ولی اطلاع داشتم که شما امامت می‌کنید، لذا شما را تخصیص به ذکر کردم. حال هریک از آقایان تمایل دارند، امامت کنند. خلاصه حاج آقا ابوالفضل حاضر نشد امامت کند.

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

مورد توجّه امام خمینی

مرحوم حاج آقا ابوالفضل زنجانی آدم وارسته و بی‌اعتنا به جهات دنیوی بود. موقعی که آقای خمینی در پاریس بود، آقای آسید عبدالکریم اردبیلی برای دیدن ایشان به پاریس

رفت. درآن وقت چند نفری به عنوان شورای اولیّهٔ انقلاب ازطرف آقای خمینی تعیین شده بودند. آقای خمینی به آقای آسید عبدالکریم فرمود: شما با آقای حاج آقا ابوالفضل صحبت کنید که در این شورا عضویت پیدا کند. آسید عبدالکریم عرض کرد: شما به ایشان نامه‌ای بنویسید که من به او بدهم. آقای خمینی گفت: نه، نامه نمی‌خواهد. آقای آسید عبدالکریم گفت: پس من از طرف شما حامل پیام هستم. آقای خمینی گفت: بله. آسید عبدالکریم می‌گفت: من خدمت آقای حاج آقا ابوالفضل رفتم وگفتم: آقای خمینی از شما درخواست می‌کند که در شورای انقلاب شرکت کنید. ایشان فرصت خواست تا فکر کند بعد از چند روزی فرمود این امر وظیفهٔ سنگینی است و من اکنون توانایی مزاجی ندارم. این ابتدای امر بود. ولی بعداً وقتی برخی حوادث را دید، از انقلاب فاصله گرفت.

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲ و ۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد)

نظر شهید مطهری

آقای مطهری هم درمقابل مرحوم حاج آقا ابوالفضل اظهارکوچکی می‌کرد. خودم شنیدم آقای مطهری دررادیو یا تلویزیون ازمرحوم حاج آقا ابوالفضل با تعبیر «آیة‌اللـه العظمی» یاد کرد. وقتی آقای مطهری با حاج آقا ابوالفضل بود، حاج آقا ابوالفضل پیشنماز بود.[1]

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

رابطهٔ برادران

حاج آقا جواد زنجانی برادربزرگتر حاج آقا ابوالفضل و حاج آقا رضا، روحانی محترم و با اخلاقی بود ولی اخوان دیگر افضل بودند. وی ساکن زنجان بود وزودتر از دو برادر دیگر ازدنیا رفت.

---

۱. از جمله تعابیر شهید مطهری (رحمه اللـه) درباره مرحوم حاج آقا ابوالفضل زنجانی این است: «آیة اللـه سید ابوالفضل موسوی زنجانی ایشان هم مرد بسیار جلیل القدر و مجهول القدری است. مجتهدی مسلّم‌العداله و عادلی مسلّم‌الاجتهاد است»؛ (مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج۲۵، ص ۴۳۰).

هم حاج آقا جواد و هم حاج آقا رضا برای حاج آقا ابوالفضل احترام خاصی قائل بودند و از او با کلمهٔ «آقا» تعبیر می‌کردند. حاج آقا ابوالفضل هم خیلی به حاج آقا رضا علاقه‌مند بود. وقتی حاج آقا رضا از دنیا رفت، حاج آقا ابوالفضل خیلی شکسته شد، به گونه‌ای که این شکستگی در چهره‌اش مشهود بود.

در مرض وفات حاج آقا رضا، حاج آقا ابوالفضل با اینکه شخصیت والائی بود، خودش از عیادت‌کنندگان پذیرایی می‌کرد.[۱]

هر دو برادر صراحت لهجه داشتند، منتهی حاج آقا ابوالفضل مبادی آداب بود و در الفاظ بیشتر تقیّد داشت و حاج آقا رضا در این جهت تقیّدی نداشت. مرحوم حاج آقا ابراهیم ـ اخوی ما ـ می‌گفت: تلفن زنگ زد و من گوشی را برداشتم و به خیال اینکه یکی از دوستان است، شروع کردم به شوخی کردن با او. بعد فهمیدم حاج آقا ابوالفضل است و خیلی خجالت کشیدم. حاج آقا ابوالفضل زنگ زده بود که حاج آقا ابراهیم را برای منبر در منزلش دعوت کند.

مرحوم حاج آقای والد در دفتری که یادداشتهای مختلفی در آن نوشته‌اند، مطلبی دربارهٔ مواضع لذت، مواضع ذلّت و مواضع شرمندگی نوشته‌اند. از جمله نوشته است: یکی از مواضع شرمندگی «بیگانه را آشنا پنداشتن و با او شوخی کردن» است.

(۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

عذرخواهی

حاج آقا ابوالفضل به آقای بروجردی خیلی معتقد بود، منتهی اوایل برخی دربارهٔ حاج آقا ابوالفضل به آقای بروجردی گزارش منفی داده بودند که او توده‌ای و با غلام یحیی و امثال او همکاری داشته است، لذا آقای بروجردی در ملاقاتی با حاج آقا ابوالفضل، برخورد تندی با وی می‌کند. بعد از آن جلسه آقای بروجردی متوجّه می‌شود این گزارش اشتباه و بر خلاف

---

۱. دکتر شهاب می‌گفت: حاج آقا ابوالفضل به حاج آقا رضا می‌گفت: حیف که ناخوشی قابل انتقال نیست. اگر قابل انتقال بود، من آرزو می‌کردم ناخوشی شما به من منتقل شود. (ش).

واقع بوده‌است، لذا کسی را می‌فرستد تا از حاج آقا ابوالفضل عذرخواهی کند.

(۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

خاطره‌ای از سختیهای روحانیت

یکی ازرفقای ما به نام دکترشهاب می‌گفت: یک روزبا ماشین درشمال تهران حرکت می‌کردم، دیدم آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی کنارخیابان ایستاده، منتظرماشین است. توقف کرده، ایشان را سوارکردم. حاج آقا ابوالفضل که آن موقع پیربود، گفت: می‌خواستم جایی بروم وحدود سه ربع منتظرتاکسی هستم ولی رد می‌شوند ونگه نمی‌دارند! منزل حاج آقاابوالفضل همان قسمت شمال شهربود. حاج آقا ابوالفضل به تناسب این قضیه مطلبی را برای دکترشهاب نقل کرد. گفت: پدرم مرحوم حاج سید محمد زنجانی نقل می‌کرد: ما نزد میرزای جلوه فلسفه می‌خواندیم. هیدجی (م ۱۳۴۹) ـ شاعروحکیم معروف ـ هم با ما همدرس بود ودرمدرسه صدرحجره داشتیم.[1] حجرۀ هیدجی درمسیررفت وآمد من بود. هروقت می‌خواستم بیرون بروم یا به حجره خودم بیایم، ازجلوحجره او رد می‌شدم. یک روز وقتی ازجلوحجرۀ اورد می‌شدم، صدای نفس نفس شنیدم. درِحجره‌اش را زدم. هیدجی دررا بازکرد. دیدم دارد نفس نفس می‌زند. پرسیدم: چه شده است؟ به عمامه‌اش اشاره کرد. عمامه‌اش را روی زمین گذاشته بود ومشغول تنبیه کردن آن بود! پرسیدم چه شده؟ گفت: عادت داشتم صبحها بعد ازنمازصبح قدم بزنم. داشتم ازجلوشمس‌العماره رد می‌شدم که از داخل آنجا آمدند وگفتند: بعضی ازمخدّرات دراندرون شاه مسأله شرعی دارند ومی‌خواهند بپرسند. داخل رفتیم تا مسأله شرعی را پاسخ دهم. دراتاقی منتظرشدم تا زن شاه بیاید و سؤالش را بپرسد. درهمین اثناء رئیس خدّام آمد وهمینکه مرا درآنجا دید، با تندی گفت: بلند شو! بلند شو! اینجا دراندرون شاه چه کارمی‌کنی؟ وبا توهین مرا بیرون کرد.

من با خودم گفتم: بنّا تیشه وماله دردست دارد واگرکسی اورا ببیند، با اوکاری

---

۱. دکترشهاب نقل می‌کرد: هیدجی در مدرسه صدر تهران بود ولی من می‌دانم که بعداً قُبیل وفاتش در مدرسه سید نصرالدین حجره داشت. مدرسه سید نصرالدین اکنون در خیابان واقع شده و فقط مزار سید نصرالدین و یکی دو تا از حجره‌های مدرسه باقی مانده است که حجره هیدجی هم یکی از آنهاست. (ش)

ندارد. هرکسی در شغل خود وسیله‌ای دارد که اگر اینجا او را ببینند، با او کاری ندارند. چه چیزی سبب چنین برخوردی شده‌است؟ دقت کردم چیزی جز این عمامه منشأ این توهین نیست، لذا می‌خواستم او را تأدیب کنم! (جمادی الآخره ۱۴۳۳)

آقازاده‌ها

حاج آقا ابوالفضل زنجانی می‌گفت: نجف رفتم. آقای آشیخ محمد علی کاظمی ـ صاحب تقریرات آقای نائینی[1] ـ آمد و از بعضی از آقازاده‌ها ـ که نامشان را ذکر نکرد ـ شکایت کرد که چقدر او را اذیت کرده‌اند. چون حاج آقا ابوالفضل بر تاریخ اسلام تسلّط داشت، می‌گفت: من در جلسه‌ای که اشخاص برای دیدن آمده بودند، وضع آقازاده‌های ادوار تاریخ را بیان کردم. (دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

توقّع نابجا

یک وقت با آقای حاج آقا ابوالفضل زنجانی صحبت می‌کردم ، فرمود: فلان آقا توقع دارد همان جور که در دروه صفویه فلان آخوند متنفّذ و محترم بود و مردم در مقابلش خضوع داشتند، او هم همان گونه باشد ولی فکر نمی‌کند که در دوره صفویه اکثر مردم عوام و بیسواد بودند و ملّایشان هم شخصیتی مثل شیخ بهایی بود. در دوره ما ملّایشان شده‌اند من و مردم هم درس خوانده و باسواد شده‌اند. مردم سطحشان بالا رفته و علماء سطحشان پایین آمده‌است. حالا اگر من توقع داشته باشم تحصیل کرده‌های امروز همان احترامی را که عوام آن روز برای شیخ بهایی قائل بوند، برای من داشته باشند، توقع نابجایی است.

(دهه آخر ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)

نوشته‌ای درباره دکتر شریعتی

از حاج آقا ابوالفضل زنجانی سؤال کردند که نظر شما راجع به دکتر شریعتی چیست؟

---

۱. تقریرات آشیخ محمد علی کاظمی با اینکه بسیار روان است ولی مثل منبری است که حدّ و حدود ندارد. اگر دقّت کنید، می‌فهمید گاهی اوّل آن با آخرش نمی‌سازد. به عنوان مثال مفاد «عبارةُ أُخری»های وی با اصل مطلب فرق دارد. کمتر جایی است که بتوان سر و ته مطلب را به هم به‌طور کامل وصل کرد.

ایشان جوابی نوشته که چاپ شده‌است. خیلی جوابِ زیبا و دیدنی‌ای است. تعابیر بسیار زیباست. البته ایشان از جواب دادن طفره رفته است و گفته‌است که خوب است اصلاً وارد این بحث نشویم و خیلی زیبا این مطلب را ذکر کرده‌است[1]. **(ربیع‌الآخر ۱۴۳۲)**

سنّت حسنه

درقم اعتکاف رسم نبود. شنیدم اول کسی که در ماه رجب، درقم اعتکاف کرد، حاج میرزا مهدی بروجردی بود. بعد از او حاج آقا جمال مجد ـ عموی خانواده ما ـ و چند نفر

۱. متن نوشتهٔ مرحوم حاج آقا ابوالفضل زنجانی این است:

بعد السلام و التّحیة، نامهٔ گرانمایه آن جناب به پیوست مجموعه «دکتر علی شریعتی از دیدگاه شخصیتها» سه روز پیش عزّوصول بخشید، مرقوم داشته‌اید «باز در گوشه‌ای از مجامع آموزشی جامعه ما نواهایی با آهنگ جدیدی در بد جلوه دادن اندیشه و افکار دکتر به گوش می‌رسد» و در صدد تدوین و نشر دفتر دوم «از یک بینش دیگر از جامعه که آن تماماً نسل دانشگاهی و دانش پژوهانند» برآمده‌اید و از این حقیر نظرخواهی نموده‌اید، شاید بدین حقیقت توجّه دارید که اشخاص سرشناس که در یک جامعه کسب شهرت می‌نمایند گویی بر سریری نشسته‌اند که یک پایه آن بر دوش دوستان استوار گشته و پایه دیگر بر دوش دشمنان قرار گرفته است و طبعاً در میان جمع دوستان، افراد غالی و در خیل دشمنان، افراد ناصبی کم‌نیستند؛ آن می‌گوید: فلان، فرشته هدایت است باید به دامانش آویخت و این می‌گوید: دیو ضلالت است، از میدانش باید گریخت! و با جنجال که برپا می‌نمایند مردم شخص‌پرست را سرگرم می‌کنند و اختلاف و گروه‌بندی را گسترش می‌دهند؛ در چنین بازار آشفته چگونه می‌توان متاع حقیقت را عرضه نمود؟ در این اوضاع و احوال به نظرم سزاوار آن است ادب تربیتی قرآن مجید را که از قول موسی علیه‌السلام آمده‌است به کار بندیم، آنگاه که با سؤال تعنّت‌آمیز مواجه می‌شود ﴿قال فما بال القرون الأُولی﴾ چون نمی‌خواست سخن از گذشتگان به میان آورد و رگ عصبانیّت و لجاجت فرعون را تحریک بکند، فرمود: ﴿علمها عند ربّي في كتابٍ لا يضلّ ربّي و لا ينسى﴾ گذشته‌ها را بهل و به حال حاضر بپرداز و هم شنیده‌اید مولا امیرالمؤمنین (صلوات الله علیه) در گیرودار جنگ در میان لشکریانی که با تعصّبهای شخص‌پرستانه و هواهای مختلف گرد آمده بودند مواجه با پرسشی از این‌گونه شد، نتوانست حقیقت را بیان کند و بدین بیت شعر تمثّل نمود:

فَدَعْ عَنْكَ نَهْباً صِيحَ في حُجُراتِهِ   وَ لٰكِنْ حَدِيثاً ما حَدِيثُ الرَّواحِلِ

مگر ممکن بود در چنین بحرانی درباره شیخین اظهار نظر کرد؟! با تمثّل بدین بیت، فکر سائل را متوجّه حال حاضر و مسأله مبتلابه روز کرد که این طرف منم و آن طرف معاویه. خلاصه تصوّر نمی‌کنم تجدید مطلع و تدوین دفتر سودمند باشد. والسلام علیکم ورحمته وبرکاته. ۶۳/۱۱/۱۱، سید ابوالفضل موسوی زنجانی
(یادگاری ماندگار، ص ۱۸ـ۱۹)

دیگر اعتکاف می‌کردند. بعداً کم کم این سنّت حسنه فراگیر شد. خدا رحمت کند مرحوم حاج آقا ابوالفضل زنجانی را، تابستانی به زنجان رفتم. حاج آقا ابوالفضل در آن وقت زنجان بود. ایشان در تفسیر خیلی مسلط بود. در فقه و اصول هم قوی بود ولی در تفسیر فوق العاده و خیلی هم با ذوق بود. از ایشان خواستم که برایم تفسیر بگوید. مدّتی بعد به تبریز مسافرت کردم، وقتی برگشتم دیدم جمعیتی شده‌اند و حدود ده ـ بیست نفری در درس تفسیر شرکت می‌کنند. حاج آقا ابوالفضل فرمود: هرچه باشد: «من سنّ سنّة حسنة أو سيّئة» تو پایه گذار آن هستی!

بعدها به منزل ایشان در تهران رفتم. دیدم اتاق پر است و جمعیت زیادی در درس تفسیر شرکت کرده‌اند. منتهی همه کلاهی بودند، البته کلاهی‌های درس خوانده‌ای که سابقه طلبگی داشتند. ایشان در آن جلسه این آیه را تفسیر می‌کرد: ﴿ولتجدّنهم أحرص الناس على حيوةٍ و من الذين أشركوا يودّ أحدهم لو يعمّر ألف سنة و ما هو بمزحزحه من العذاب أن يعمّر والله بصير بما يعملون﴾.[1]

حاج آقا ابوالفضل می‌فرمود: دانشمندان می‌گویند مطالب وقتی مستدلّ می‌شود که به یکی از اشکال اربعهٔ قیاسهای منطقی برگردد و حجیّت اشکال اربعه به شکل اوّل است و باید به آن ارجاع شود تا انتاج در قالب شکل اوّل حاصل شود و حجیّت شکل اوّل بالفطره است. پس «فطرت» اصل اصیل اوّلی است. برای همین است که قرآن در استدلالات خود به امور فطری استدلال می‌کند.

در بارهٔ یهود خداوند به امری فطری استدلال می‌کند و می‌فرماید: ﴿قل إن كانت لكم الدار الآخرة خالصة من دون الناس فتمنّوا الموت إن كنتم صادقين و لن يتمنّوه أبداً بما قدّمت أيديهم و الله عليم بالظالمين﴾[2] می‌فرماید: عاشق می‌خواهد زودتر به وصال معشوقش برسد، شما که مدّعی هستید آخرت «خالصةً» و دربست مال ماست، پس باید

---

۱ بقره (۲): ۹۱.

۲. بقره (۲): ۹۴ـ۹۵.

عجله کنید و آرزوی مرگ کنید تا زودتر به آن برسید، در حالی که شما از همهٔ مردم جهان حریصتر به دنیا هستید. پس معلوم می‌شود خودتان این حرف را قبول ندارید.

مرحوم حاج آقا ابوالفضل می‌فرمود: در آیه، زندگی یهود با تعبیر «علی الحیاة» ذکر نشده، بلکه تعبیر آیه «علی حیاةٍ» است و به صورت نکره و با تحقیر از آن یاد شده است. یعنی زندگی آنها زندگی نیست بلکه حیاتکی است که اماتهٔ همه فضائل است نه زندگی علی وجه الاطلاق. آن زندگی‌ای که همه فضائل در آن مرده باشد، زندگی نیست.

یکی از چیزهایی که خیلی اسباب تأثّر شد، این بود که می‌فرمود: من در نصف قرآن سیر کردم و کشف المطالب قرآن نوشتم و آیات مربوط به دو هزار موضوع قرآنی را استخراج کردم و به کسی دادم که آن را چاپ کند ولی نفهمیدم آن را چه کرد! **(رجب ۱۴۳۲)**

تشییع جنازه و نماز

آقای حاج آقا ابوالفضل وصیت کرده بود حاج میرزا احمد زنجانی بر وی نماز بخواند. حاج میرزا احمد روحانی پیرمرد خوبی بود ساکن تهران و با حاج آقا ابوالفضل مرتبط بود. وقتی حاج آقا ابوالفضل از دنیا رفت، ما برای تشییع ایشان به تهران رفتیم. تشییع از منزلش به سمت بهشت زهرا بود. آقای حاج آقا رضا صدر هم بود. من منتظر بودم آقای حاج آقا رضا نماز بخواند و ما هم اقتدا کنیم. حاج آقا رضا هم نشسته بود که من نماز بخوانم. بعد فهمیدیم حاج آقا ابوالفضل وصیت کرده است که آقای حاج میرزا احمد بر او نماز بخواند، لذا او نماز خواند. حاج آقا رضا اقتدا نکرد، ولی من اقتدا کردم.[۱]

(۲۳ ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

---

۱. وقتی دکتر شهاب از دنیا رفت، می‌خواستند وی را در مقبره ابن بابویه در شهرری دفن کنند. من برای تشییع وی از قم به شهرری رفتم. آقای حاج میرزا احمد هم آنجا بود. حاج میرزا احمد در آن موقع چشمش نمی‌دید. موقع نماز من به حاج میرزا احمد تعارف کردم او نماز را بخواند. او گفت: وقتی نزد من آمدند، من شرط کردم اگر فلانی (یعنی اینجانب) امامت می‌کند، من می‌آیم و اکنون من آمده‌ام که نماز را به شما اقتدا کنم. لذا آن نماز را خواندم و حاج میرزا احمد اقتدا کرد.

حاج میرزا احمد نسبت خیلی دوری هم با حاج آقای والد ـ ظاهراً از ناحیه همسر ـ داشت. (ش)

۱۰۵
سیدمحمدحسین حسینی تهرانی قدس سره (م ۱۴۱۶)

ویژگیهای مثبت

آسید محمد حسین تهرانی آدم زحمت‌کشی بود. بعضی سلیقه‌اش را می‌پسندیدند وبعضیها هم نمی‌پسندیدند. این ویژگی درآسید محمد حسین محسوس بود: وی به معتقداتش پایبند ومتشرّع بود.

درمنزل آسید محمد حسین دیدم آسید علی لواسانی که با ما خیلی رفیق وگرم بود، خواست نمازبخواند. آسید محمد حسین هم خیلی راحت وبدون دغدغه به ایشان اقتدا کرد. همچنین وی به شرکت درنمازجمعه مقید بود، چون به نظرش نمازجمعه درزمان غیبت واجب بود.

همچنین شنیدم آقای مطهری به آسید محمد حسین اعتنا داشت (رحمة اللـه علیه).

(جمادی الأُولی ۱۴۳۲)

سلیقهٔ عرفانی

سلیقه‌ها متفاوت است. مرحوم آسید محمد حسین تهرانی به مرحوم حدّاد عشق

می‌ورزید و آقای انصاری همدانی را خیلی قبول داشت، درحالی که خیلی‌ها آقای انصاری را قبول نداشتند. آشیخ محمد غروی هم که حدود یک سال قبل مرحوم شد و آدم خوبی بود، ظاهراً مرحوم حدّاد را قبول نداشت. البته آسید محمد حسین زود باور نبود ولی مذاقش به مطالب عرفانی تمایل داشت. (جمادی الأولی ۱۴۳۳)

ریاضت

موقعی که من به نجف رفته بودم، دیدم آسید محمد حسین مشغول ریاضت است. گویا مرحوم والدهٔ ما که با والدهٔ آسید محمد حسین آشنا بود، گفت که والده‌اش از ریاضتهای او ناراحت بود.

موقعی که من نجف بودم، مرحوم آقای طباطبایی استاد ایشان درقم بودند.
(جمادی الأولی ۱۴۳۳)

شَرَق

آقای آسید محمد حسین تهرانی درکتاب امام شناسی (ج۱۵، ص۹۱ـ۹۲) مطلبی با عنوان «شَرَق» به دوطریق یکی مستقیماً ازآقای روحانی ودیگری ازطریق من ازآقای روحانی نقل کرده‌است که نقل آن خالی ازفایده نیست:

زمانی آقای سیدمحمدباقر ابطحی مشغول نوشتن کتابی بود به نام فرقان و خیلی هم برای آن زحمت کشیده بود. مقدمه‌اش هم چاپ شد. کتاب ایشان کشف‌الآیاتِ مرتّب بود. کشف‌الآیاتِ مرتّب کار خوبی بود مثلاً داستان انبیاء علیهم‌السلام درقرآن را مرتب کرده بود. داستان حضرت آدم ازمقدّمات خلقتش تا آخر، داستان حضرت موسی ازابتدای حمل تا آخر و...، علاوه برآن موضوعات دیگر را نیز درقرآن مترتّب کرده بود. چون «کشف‌الآیات مرتّب» یک کلمه بیشتر نبود، وقتی می‌خواست موضوع کتابش را برای دیگران تبیین کند، یک ساعت صحبت می‌کرد و درضمن ازتقریظهای اشخاص می‌گفت وآن قدر مطالب پراکنده نقل می‌کرد که مقصودش روشن نمی‌شد. انصافاً ایشان برای کشف الآیات مرتّب

زحمت کشده بود ولی در ترتیب مبالغه کرده بود. مثلاً می‌خواست صفات خدا را نیز مرتب کند. ایشان ﴿اقرأ بِاسم ربّکَ الذي خلق﴾ را این چنین مرتب کرده بود: «اقرأ باسم ربّک الأعلی الذي خلق»، یعنی ازآیهٔ ﴿سبّح اسم ربّک الأعلی﴾ استفاده کرده بود و وجهش را این گونه بیان می‌کرد که صفت «الأعلی» ازصفات ذات و «خلق» ازاوصاف فعل است و اوصاف ذات بر اوصاف فعل مقدّم است. لذا به این شکل آیه‌ها را تلفیق کرده بود. بعد ازانتشار، خیلی سر و صدا ایجاد شد، به‌ویژه سنّیها اعتراض کردند که ایشان قرآن را تحریف کرده‌است.

آقای ابطحی قبل ازنشرکتاب ازمن وآقای حاج سید مهدی روحانی وبعضی افراد دیگر دعوت کرد. درآن جلسه گفت که من چنین کاری کرده‌ام، نظر شما چیست؟ آقای روحانی درآن جلسه ازآقای منتظری نقل کرد که: ازکسی پرسیدند که توشراب می‌خواهی یا عَرَق؟ گفت: شَرَق. وقتی شراب با عرق مخلوط شود، می‌شود: شَرَق! آقای آسید مهدی گفت: این چیست که شما نوشته‌اید؟ این نظیر شَرَق شده‌است.

بعد هم وقتی مقدمهٔ فرقان[1] را منتشرکرد، با اعتراض افراد مواجه شد.

البته آقای ابطحی بعد ازاین کاروارد کارتصحیح و مقابله کردن متون شد که کار خوب و مفیدی است و این کاررا ادامه داد.

---

۱. آیة‌الله ابطحی در مجلّه سفینه (ش ۷، ص ۱۳۴) درباره این مقدمه که به نام «المدخل إلی التفسیر الموضوعي للقرآن الکریم» چاپ شد، توضیحاتی ذکرکرده‌است.

۱۰۶
شیخ محمدتقی شوشتری قدس سره (م ۱۴۱۶)

ماجرای نقد محقّق شوشتری [1]

آقای خامنه‌ای مقاله ای با عنوان «چهارکتاب اصلی علم رجال» نوشته بود که در یادنامۀ مرحوم علّامه امینی چاپ شد.[2] من تهران رفته بودم وآقای خامنه‌ای هم آن موقع در تهران بود. ایشان آن مقاله را قبل ازاینکه چاپ شود، به من داد و خواست آن را مطالعه کنم. گفتم: این مطالب نیازبه تتبّع ومراجعه به مصادردارد ودراینجاکتاب دراختیارندارم. ایشان گفت: همان مقدارکه شما درحافظه دارید، برای من کافی است. مقاله را دیدم و نکاتی درحاشیه نوشتم. البته طبیعتاً چون ازحافظه حاشیه زدم، خطاهایی درنوشته‌ام بودکه به اصل مطلب خللی وارد نمی‌ساخت ولی صاحب قاموس الرجال درنامه‌ای که برای آقای خامنه‌ای نوشته بود، برآنها نقد نوشته بود. البته من هم جواب مفصلی به ایشان دادم.

---

۱. مرحوم تستری صاحب قاموس الرجال محقّق و ممحّض درعلم رجال بود وعمده اشتغال او به تحقیق بر مباحث این علم بود. برخلاف مرحوم مامقانی صاحب تنقیح المقال که اشتغال ایشان به علم رجال عمده اشتغالات نبود. (ش) **(آذر ۱۳۸۵ش)**

۲. یادنامه علّامه امینی، ص ۳۷۱ ـ ۴۱۲.

یکی ازمطالبی که آقای خامنه‌ای درمقاله‌اش نوشته بود، وبه آن حاشیه زدم، درباره مؤسّس علم رجال بود. وی به اعتماد سید حسن صدر درکتاب الشیعة و فنون الاسلام، مؤسس علم رجال را شیعه دانسته بود.[1] من درحاشیه نوشتم: آسید حسن صدراشتباه کرده وشعبه در سال ۱۶۰ ازدنیا رفته است نه ۲۶۰، لذا مؤسس علم رجال اوست. آقای خامنه‌ای ازمن خیلی تقدیرکرد وگفت که شما آبروی ما را خریدید، چون ممکن بود این را سنّیها ببینند وبرما خُرده بگیرند. البته اشتباه ازمرحوم صدر بود نه ازآقای خامنه‌ای، ولی به هرحال ایشان این مطلب را ازمقاله‌اش حذف کرد. آقای خامنه‌ای حاشیه‌های اینجانب را به اسم وبا حفظ امانت با تعبیری نظیر«فلانی بیان محققانه‌ای دارد» درمقاله‌اش نقل کرده بود[2].

درحاشیه‌ای نوشته بودم: نجاشی درفهرست ذیل عنوان شیخ طوسی برخی ازکتابهای معروف شیخ نظیرمبسوط وتبیان را نام نبرده است، همچنین تاریخ وفات شیخ را نیز ننوشته است وازاین استفاده می‌شود وی تا زمان وفات شیخ زنده نبود.

محقق شوشتری دررّد این سخن نوشته بود: «این استدلال خیلی عجیب است، امّا آنکه گفته ازمبسوط وتبیان شیخ اسم نبرده، نه چنین است؛ ازهردواسم برده، حتّی بعد ازذکرتبیان گفته: في تفسیرالقرآن! رجوع به همین نسخهٔ مطبوعی شود. وامّا آنکه گفته: وفات شیخ را درکتاب خود ذکرنکرده، این چه دلیلی است؟ تولّدش را هم ذکرنکرده! هر کتابی موضوعی دارد. کتاب نجاشی مثل فهرست شیخ، فهرستی است برای کتب شیعه. اگرگاهی تولّدی یا وفاتی بگوید، تبرّعی است»[3].

درمقاله‌ای حرف مرحوم شوشتری را مفصّلاً ردّ کردم.[4] ازجمله نوشتم: این قبیل اشتباه

---

۱. عبارت سید حسن صدر درالشیعة وفنون الإسلام (الفصل الثانی، الصحیفة التاسعة) این است: «أوّل من دوّن علم رجال الحدیث وأحوال الرواة: فاعلم أنّه أبوعبدالله محمد بن خالد البرقي القمي کان من أصحاب الإمام موسی بن جعفرالکاظم... ثمّ صنّف بعده أبومحمد عبدالله بن جبلة بن حیّان... قال السیوطي في کتاب الأوائل: أوّل من تکلّم في الرجال شعبة. وهومتأخّرعن ابن جبلة، فإنّ شعبة مات سنة ستّین ومائتین...».

۲. رك: یادنامه علّامه امینی، ص ۳۷۹.

۳. جرعه‌ای از دریا، ج۱، ص۱۰۲.

۴. رك: جرعه‌ای از دریا، ج۱، فصل اول، ص ۷۸ ـ ۱۰۹. ۴. «ابوالعباس نجاشی و عصروی»، ص ۷۸ـ۱۰۹.

در مثال که به اصل مطلب خللی وارد نمی‌کند، قابل اغماض است. چون در وقت نوشتن حاشیه دسترسی به کتاب نداشتم و با اتکای حافظه یادداشتهایی نوشته بودم که صرفاً جنبهٔ مقدمه‌ای برای مراجعه داشت و منظور نشر نبود، از باب سهو قلم یا خطای حافظه مبسوط و تبیان را به جای خلاف و مصباح المتهجّد ذکر کرده بودم.

اگر بنا بر ذکر اشتباهات بدون توجّه به غرض اصلی نویسنده باشد، خود ناقد آیه کریمهٔ ﴿هاتوا برهانکم﴾ را بخطا «فأتوا ببرهانکم» نوشته ولقب من را «شبیر» بدون یاء ذکر کرده است، ولی این گونه خطاها قابل اغماض است. چون به اصل مطلب خللی وارد نمی‌کند.

همچنین در پاسخ به اشکال وی درباره عدم ذکر ولادت شیخ نوشتم: «این چه قیاسی است که ولادت به وفات مقایسه شود؟ شخصیتها معمولاً در وقت وفات دارای شخصیت می‌شوند، نه در وقت ولادت، وبدین جهت ولادت بسیاری از بزرگان که تاریخ وفاتشان روشن است، مستور است. دور نرویم، خود محقّق معاصر، شوشتری با مقام والایشان در علم رجال، تاریخ ولادت خودشان را به طور تقریب در حدود ۱۳۲۰ ذکر می‌کنند[۱]، در صورتی که معظم‌له علاوه بر اینکه شخصیت علمی است، خود از خاندان بزرگ علمی است! تاریخ ولادت شیخ اگر چه مضبوط است، ولی این تاریخ در کتب شیخ که در دست است، وجود ندارد و ما دلیلی نداریم که نجاشی از تاریخ ولادت شیخ با خبر بوده و عمداً در کتاب خود آن را نیاورده است».

مقدمةً برای ردّ مطالب مرحوم شوشتری به تفصیل مطالبی در تأیید حرف او نوشتم سپس حرف او را ردّ کردم. نقل شده: گاهی آقا ضیاء عراقی حرف دیگری را با آب و تاب نقل می‌کرد. شاگردان می‌گفتند: آقا، خود او این قدر با آب و تاب این مطلب را نگفته است. آقا ضیاء می‌گفت: اوّل من باید او را شیر بکنم، بعداً او را زمین بزنم. ضعیف را به زمین زدن که هنر نیست!

(دهه اوّل محرم ۱۴۳۲)

---

۱. رك: مجلّهٔ کیهان فرهنگی، سال دوم، ش۱، ص۵.

نقدی بر یک نقد

سؤال: یکی از فضلا به مناسبت رسالهٔ سهوالنبی مرحوم شوشتری که در آخر قاموس الرجال چاپ شده‌است، نظر یکی از بزرگان را دربارهٔ اشکال این نظریه پرسیده و ایشان چنین پاسخ داده‌اند:

> بدیهی است که فعل نبی مانند قولش از مصادیق تبلیغ است و سهو نیز از مصادیق خطاست. پس سهو نبی در اقوال یا افعال و اعمال، خطا در تبلیغ است و جواز خطا در تبلیغ معارف و احکام الهی، مستلزم امکان عدم تمامیّت حجّت خدایی است و لازمه آن، سقوط کتاب و سنّت از حجّیت است. زیرا بنا براین فرض، هر بیانی که از ناحیهٔ نبی برسد، امکان سهو و عدم انطباق با واقع را دارد.[1]

جواب: این پاسخ تمام نیست؛ چون قائلین به سهو نبی صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌گویند که سهو در تبلیغ امکان ندارد و محال است و احکامی که تبلیغ شده هیچ یک سهوی در آنها نیست، چون قدر متیقّن ﴿إن هو إلاّ وحيٌ یوحی﴾[2] به عصمت در تبلیغ احکام و دستورات خداوند نظر دارد. سهوی که محل نزاع است، سهو در موضوعات جزئی و فردی است مثل اینکه زید آمد یا نیامد، که ربطی به تبلیغ احکام ندارد.

---

۱. خاطرات مستند سید هادی خسروشاهی دربارهٔ علّامه سید مرتضی عسکری، ص ۷۰.

۲. نجم (۵۳): ۴.

۱۰۷
سیدعبدالعزیز طباطبایی قدس سره (م ۱۴۱۶)

خدوم

مرحوم آقای آسید عبدالعزیز خیلی خدوم بود. از خودش شنیدم قسمتی از مطالبی که به نام یکی ازآقایان چاپ می‌شد، کار ایشان بود. ایشان دراین جهت خیلی سَمِح بود. چون اطلاعات ایشان درباره کتب زیاد بود، آن آقا ازوی درخواست می‌کرد که راجع به فلان موضوع مطلبی بنویسد و ایشان هم اجابت می‌کرد و به نام آن آقا چاپ می‌شد.

ایشان درنقل خیلی موثّق بود. اهل مسامحه نبود، اهل دقت و خدوم بود. یک وقت تبصیر المنتبه بتحریر المشتبه ابن حجر عسقلانی را درجایی دیده بود که قیمتش هم گران نبود. ایشان احساس کرده بود به دردم می‌خورد، لذا آن را برایم خریده بود. آن کتاب خیلی برای من مفید واقع شد. **(دهه محرم ۱۴۳۲)**

معرفی دو عالم محقّق

من مرهون محبّت و لطف دو نفر بوده و هستم. یکی مرحوم آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی و دیگری آقای آسید محمد علی روضاتی.

گاهی بدون اینکه بگویم آقای آسید عبدالعزیز کتابهایی را که مورد نیازم بود، برایم تهیه می‌کرد. همچنین در تتبّع، مطالب قابل استفاده‌ای پیدا و به من منتقل می‌کرد.

آقای روضاتی هم اگر کتب خطی نادری می‌دید که برایم مفید است، بدون اینکه بگویم، دراختیارم می‌گذاشت تا از آن استفاده کنم. خداوند به ایشان سلامت و طول عمر دهد و مرحوم آقای آسید عبدالعزیز را هم با أئمّه طاهرین محشور فرماید. آن دو انسانهای ذی قیمتی بوده و هستند. آقای روضاتی نوادهٔ دختری آمیرسید حسن چارسوقی است. آمیرسید حسن پسر آمیرزا مسیح و آمیرزا مسیح فرزند صاحب روضات بود. از طرفی آقای روضاتی نواده پسری حاج میرزا محمد هاشم چارسوقی برادر صاحب روضات است. بنابراین آقای روضاتی هم نوادهٔ حاج میرزا محمد هاشم است و هم نوهٔ برادرش صاحب روضات.

(دهه اوّل محرم ۱۴۳۲)

۱۰۸
شیخ محمد تقی فلسفی قدس سره (م ۱۴۱۹)

موفّق در خطابه

آقـای شـرعی ـ داماد ما ـ می‌گفت: اوایل طلبگی، من در انتخاب رشـته مـرّدد بودم. به آقای حسـینعلی راشـد[1] مراجعه و عرض کردم: شما چه رشـته‌ای را برای من صلاح می‌دانید؟ ایشان

---

۱. آقـای راشـد خطیـب درجـه اول و مـلّا بود. شـخصیت او بـر خطبائی چون آقـای نوقانـی ـ خطیب معروف مشهد ـ و آقای مهاجرانی می‌چربید. وی فیلسوف و ظاهراً نزد آقا بزرگ حکیم درس خوانده بود. بحثهای او بسیار مستدل و معلوم بود که آدم دقیق و درستی است. در میان منبریها آقای مهاجرانی از بهترینها بود. او به مرحوم آخوند همدانی بسیار علاقه داشت. وی اکنون در خارج از ایران ساکن است. یک وقت نامه‌ای بسیار ادیبانه و زیبا به من نوشت ولی من جواب ننوشتم. به شخصی گفته بود: من به فلانی نامه نوشتم ولی او جواب ننوشت، البته او حق دارد. خیال می‌کرد من برای ملاحظات سیاسی پاسخ او را ندادم. اما واقع امر چنین نبود. چون من نمی‌توانستم به خوبی او بنویسم، پاسخ ندادم. ادبیات او توجه مرا جلب کرده بود و اگر می‌توانستم، می‌نوشتم. از آقای محیی‌الدین انواری شنیدم که مجلس او فقط ترویج دین و مذهب و خدمت به اسلام است و نقطه ضعفی ندارد.

یکی از دیگر افرادی که در خطابه قوی بود و دیگران هم او را قبول داشتند، آقای کمالی سبزواری بود. او درویش و در بافندگی مطالب فوق‌العاده بود! ظاهراً در قم در منزل آسید مهدی پسر آسید محمد صدرالعلماء منبر می‌رفت. آقای مسجد جامعی می‌گفت: آقای فلسفی از من پرسید که منبر او چطور است؟ گفتم: آقا، این گونه که می‌می‌بینم وقتی به شبهای قدر برسد، آدم می‌بیند که در عرش مشغول ناله است! (ماه رمضان ۱۴۳۳، مشهد مقدس)

فرمود: معیار این است: شما در هر رشته‌ای فرد اوّل و موفّق آن رشته را در نظر بگیرید و ببینید که دلتان می‌خواهد جای او باشید یا نه؟ مثلاً: در خطابه آقای فلسفی!

آقای شرعی می‌گفت: وقتی حرف آقای راشد را برای آقای فلسفی نقل کردم، ایشان خوشش آمد. آقای راشد بر طبق میزان راهنمایی کرده و مثال خوبی هم زده بود.

(دهه دوم جمادی الآخرة ۱۴۳۳)

خوب حرف زدن یا حرف خوب زدن

معروف است: آقای راشد در مقایسهٔ خودش با آقای فلسفی گفته بود: من حرف خوب می‌زنم ولی آقای فلسفی خوب حرف می‌زند. ولی آقای هاشمی رفسنجانی می‌گفت: در این تعبیر کم لطفی شده است، آقای فلسفی علاوه بر اینکه خوب حرف می‌زند، حرف خوب هم می‌زند.

(مشهد مقدس، ماه رمضان ۱۴۳۳)

اولین برخورد شاه با مرحوم فلسفی

آقای فلسفی اوایل سلطنت محمد رضا شاه نام شاه را بالای منبر ذکر می‌کرد، چون اوایل امر شاه وجههٔ بدی نداشت و در جهت اصلاح اشتباهات پدرش عمل می‌کرد. شنیدم آقای فلسفی در آن موقع گفته بود: من مقید بودم قبل از ذکر نام شاه، ابتدا اسم آقای بروجردی را ذکر کنم، سپس نام شاه را بیاورم.

آقای آقا موسی صدر از آقای فلسفی نقل کرد که اولین ملاقات آقای فلسفی با شاه در مجلس فاتحه‌ای بود که شاه برای شهدای آذربایجان گرفته بود و آقای فلسفی را برای منبر دعوت کرده بودند. شاه تا آن تاریخ آقای فلسفی را ندیده بود. آقای فلسفی در آن مجلس نیم ساعت صحبت کرد. آغاز کلامش این گونه بود: «من باید در این چند بخش صحبت کنم: یک بحث راجع به کشور، یک بحث راجع به شاه، یک بحث راجع به ارتش و یک بحث راجع به روحانیت». سپس درباره هر بخش حدود پنج دقیقه سخنرانی و درباره بخش آخر

حدود ده دقیقه صحبت کرد. شاه ازبیان زیبای آقای فلسفی خیلی تعجب کرد ووقتی آقای فلسفی ازمنبرپایین آمد، یکی دوقدم جلورفت وبه آقای فلسفی دست داد وگفت: من تصورنمی‌کردم کسی بتواند بدون نوشته چنین مطالب منظّمی بیان کند. شاه نمی‌دانست که منبریها بدون نوشته سخنرانی می‌کنند، چون اهل مجالس منبرنبود ودراروپا هم هرکه را دیده بود، همه ازروی نوشته سخنرانی می‌کردند. سپس شاه گفت: من می‌خواهم شما را بیشترببینم. همین شروع ارتباط آقای فلسفی با شاه بود.[1]

آقای فلسفی دراین مدّت خیلی کارگشا بود وازارتباطش با شاه برای حلّ مشکلها و رفع حوائج مؤمنان استفاده می‌کرد. **(جمادی الآخرة ۱۴۳۳)**

درسی بزرگ برای منبریها

یکی ازویژگیهای مهم آقای فلسفی این بود که درسخنرانیهایش خیلی مقیّد بود بر خلاف موازین شرع وروایات مطلبی نگوید. کسی می‌گفت: اگرآقای فلسفی درمنبرهایش جنبهٔ فرنگی‌مآبی به خرج می‌داد ومطالبی روشنفکرپسند می‌گفت، وضع دین خیلی عوض می‌شد، چون اودررأس منبریهای ایران بود وهمه منبریها ازوی تبعیت می‌کردند. ولی اوهرگزاین مسیررا نرفت. البته به زبان روزسخن می‌گفت ولی محتوای منبرش کاملاً متقن بود. آقای فلسفی می‌گفت: وقتی مطلبی می‌خواهم بگویم، اوّل به کتب مراجعه می‌کنم تا خلاف دین وروایات نباشد، سپس بالای منبرمی‌گویم. این درس بزرگی است برای برخی ازمنبریهای امروزکه برای جلب توجّه دیگران حرفهای روشنفکرپسندنزنند.

یادی از برادر

مرحوم آقای حاج میرزا علی فلسفی - برادرآشیخ محمد تقی - خیلی خوب بود. بربقیه حجّت بود وازکسانی بودکه می‌توانستیم دردورهٔ ما درتقوا وبی‌هوائی به عنوان نمونه اورا معرفی کنیم. (رضوان الله علیه)

---

۱. تفصیل این قضیه درکتاب خاطرات و مبارزات حجةالاسلام فلسفی (ص ۱۲۴ ـ ۱۲۶) نقل شده‌است.

برای مراسم عمامه‌گذاری از من دعوت کردند. آقای میرزا علی فلسفی هم آنجا بود. آقای دیگری هم بود. ظاهر دعوت این بود که من عمامه بگذارم. چون آقای فلسفی و آن آقا در مجلس بودند، به آنها تعارف کردم تا آنها عمامه بگذارند. آقای فلسفی جوری تحاشی کرد که گویی نسبت او با این کار نسبت عدم و ملکه است و اصلاً در مقسم نیست و معنا ندارد در این کار وارد شود. وقتی به آقای دیگر تعارف کردم، آن آقا عمامه را گذاشت!

(مشهد، ماه رمضان ۱۴۳۲)

۱۰۹

شیخ علیرضا دانش سخنور فردوسی قدس سره (م ۱۴۲۱)

اشعار جالب

حدود ۷۰ سال پیش، اوایل طلبگی، گاهی با رفقا به حجره آسید سعید قدمگاهی درمدرسه دارالشفا می‌رفتیم. او خیلی خونگرم بود و به همین جهت رفقا در حجره‌اش جمع می‌شدند. نمی‌دانم آن موقع در درس خارج شرکت می‌کردم یا خیر. یک روز آقای دانش فردوسی به حجره‌اش آمد. البته کمی تردید دارم حجره آسید سعید بود یا دیگری، چون قضیه مربوط به حدود هفتاد سال قبل است. ولی به احتمال قوی حجره او بود چون او خراسانی بود. در آن مجلس آقای دانش شعر خودش به مناسبت ولادت حضرت صادق علیه السلام راکه دراستقبال شعر معروف ادیب الممالک فراهانی دربارهٔ پیغمبر صلی الله علیه و آله[1] سروده بود، برای ما خواند.[2] عصر بود و آن جلسه دو سه ساعت طول کشید و من با اینکه

---

۱. ذیل عنوان سید محمد صادق ادیب الممالک فراهانی (م۱۳۳۵) بیشتر این شعر نقل گردید.

۲. شعر مرحوم دانش فردوسی این است:

ای همه عمر عزیز خفته به غفلت	خسته وافسرده دل به گوشهٔ عزلت
خیز و بشوی از جبین غبار کسالت	وقت شریف است می‌شمار غنیمت

←



بیهُده از کف مدار دامن فرصت

موسم صبح است خوش خرام به بیرون

اهرمن شب نهفته چهرهٔ پُرچین — نغز به رامشگری درآمده پروین

اخترِ چشمک زنان به شیوه پیشین — بلبل بر شاخ گل به آوه شیرین

باغ به بربرگرفته از پیِ آذین

سوسن و گل، سرو و شنبلیله و ترخون

نغمه مرغ سحر زدل ببرد زنگ — هور، چو حوران خُلد بر سر اورنگ

شوخ، چو دوشیزگان سیم‌بَر و شنگ — مانی اگر بیندش زکف دهد ارژنگ

منفعل و شرمسار چهره پرآژنگ

تا ابد از نقش خویش نادم و محزون

هر طرف آثار لطف گشته هویدا — روح قدس پرزنان زعالم بالا

گشته عیان برفراز یثرب و بطحا — پرچم نصرت به کف به نغمهٔ شیوا

مژده دهد از ولادتِ شه والا

به به از این خوش خبر هُمای همایون

ماه ربیع است یا که جنت علیا؟ — شهر مدینه است یا که عرش معلّا؟

گشته چراغان به نور خالق یکتا — ماه به دامن گرفته پاک و مصفّا

زاده فضل و ادب عفیفهٔ عذرا

بحر حیا امّ فَرْوه فاطمه خاتون

مذهب حق را رسید حامی و ناصر — وز صدف علم گوهری شده ظاهر

پای به دنیا نهاد طیّب و طاهر — شمس هدی نور چشم حضرت باقر

بر همه مردم گشود باب مفاخر

راست به عالم نمود قامت موزون

مرکز فضل و کمال و بحر حقایق — در دو جهان پیشوا بر همه فایق

رهبر برحق امام سابق و لاحق — درد درون را حکیم حازم و حاذق

فخر دو عالم امام جعفر صادق

منقبتش از خیال و واهمه افزون

آنکه صفایش مرام و صدق شعار است — عدّه شاگرد او چهار هزار است



بدون خواب ظهر، تحمّل جلسات عصر برایم خیلی دشوار است، اصلاً متوجّه نشدم این

→ وصف کمالات او برون زشمار است — آنچه مرا گفتنش ضرور و به کار است

آه، زبانم بریده باد که خوار است

در نظـــر کسروی کافر و ملعون

مرحوم دانش مسمّط دیگری متأثّر از شعر ادیب الممالك فراهانی دربارهٔ پیغمبر ﷺ سروده‌اند که برای استفاده مادحان و اهل ذوق ذکر می‌شود:

ای بلبل پژمان گذری جانب بُستان — بنمای و ببین جمله جهان گشته گلستان

مرغانِ چمن مست سراینده دستان — گویند: بهاری است به هنگام زمستان

فرخنده نسیمی است ز سمت عربستان

بر چهرهٔ آفاق کند مشک فشانی

بی آب شده ساوه و پر آب سماوه — آتشکده‌ها خامُش و بتها همه یاوه

بربسته دهان ساحر و کاهن به علاوه — ابلیس به زنجیر به صد ناله و آوه

بر طَرْف چمن بلبل و قُمری و چکاوه

بر شاخهٔ گل سرخوش و مشغول اغانی

سرگشته برَهمن شده در کیش برَهما — لرزان شده بودائی و بیزار ز بودا

بیهوده یهود آمده، ترسان شده ترسا — افکنده چلیپا و گریزان ز کلیسا

موسی ز مناجات به غش رفته و عیسی

نازد به رسل از سِمَت مژده رسانی

این ماه ربیع آمده یا رحمت سرمد؟ — یا روح قدس از زبر طاق زبرجد؟

بر خلق دهد مژدهٔ میلاد محمد — پیغمبر محمود، ابوالقاسم احمد

خوشیـــد هدی، نور خدا، روح مجرّد

هادی سبـــل، ختم رسل، عین معانی

خلاّق روانبخش پدیدارهٔ رحمت — از حضرت عبدالله کانون شجاعت

و ز آمنهٔ بنت وهب مادر عصمت — آورد عیان گوهری از عین عنایت

سبحانك لا أُحصي ثناءَ لكَ كلّت

عن غايــة أوصافك عقلــي ولساني

با ابرهه برگو که رسد صاحب خانه — حامی حرم، زادهٔ نضر بن کنانه

هان، تا نکشد آتش قهار، زبانه — برگرد، مشو تیر بلا را تو نشانه

←

چند ساعت چگونه سپری شد و تصوّر می‌کردم چند دقیقه بیشتر طول نکشیده‌است. اشعار و ظرایف بیان وی به گونه‌ای بود که همه را جذب می‌کرد.

شنیدم مرحوم دانش علاوه بر بیان بسیار شیرین، در منبر بسیار پر اطلاع بود.

تأثیر معنوی

در روزنامه خواندم که در فردوس مراجعات مردم به دادگستری خیلی کم است و منشأش وجود یک روحانی در آنجاست و مراد از آن روحانی همین آقای دانش فردوسی بود.

گردنه‌ای خطرناک در منطقه فردوس در مسیر زوّار حضرت رضا علیه‌السلام قرار داشت که

→

سنـگ است به منقار ابابیل نه دانه

ترسـم که رها گـردد و آید به نشانی

بیت‌الشرف آمنه یا مریم کبری — در رتبه فزون آمده از عرش معلّی

زو نور همی تابد بر مسجد أقصی — و ز بعد زمانی به سوی خطّه بطحی

وز خطّـه بطحا به سـوی عالم بالا

وز عالـم بالا به دل خلـق جهانـی

ای بر همگی رهبر و ای از همه افضل — در وقت ظهور آخر و در مرتبه اوّل

شرعت، ابدی، روح فزا، غیر معطّل — قانون شریفت ز قوانین همه، اکمل

کو سبع و مائین است و مثانی و مفصّل

با ایـن همه زینت شده بالسبع مثاني

ای آنکه خدا وصف کند در همه حالت — ما را نرسد مدح تو و وصف کمالت

خارج ز حد ماست مقامات بلالت — مقصود من ای جان به فدای تو و آلت

تقدیم سلامی است به درگاه جلالت

ما هـرچه بگوئیم تو خود بهتر از آنی

شاها شرف هر دو جهان بر تو تمام است — مقصود من از شعر سرودن دو کلام است:

حِلّ تو حلال است و حرام تو حرام است — بعد تو علی بر همهٔ خلق امام است

هر کو نه چنین است بسی جاهل و خام است

حق است بخوانندش اگر ظالم و جانی

←

سبب مشکلات فراوانی برای مسافران وزائران شده بود. یکی از خدمات مرحوم دانش اصلاح این مسیر بود.[۱]

ارتباط با دستگاه حاکمه در جهت خدمت به مردم

آقای دانش با دستگاه حاکمه ارتباطی داشت نظیر ارتباط آقای فلسفی که به نفع مردم و در جهت خدمت به آنها بود. اوایل انقلاب، برخی تندروها بدون لحاظ جهت این ارتباط درباره وی اقدامات نادرستی انجام دادند که سبب تحصّن وی در منزل آقای قمی شد و مدتّها وی در آنجا متحصّن بود (البته من یک بار به مشهد مشرف شدم و در منزل آقای میلانی ایشان را دیدم که برای منبر دعوت شده بود و کاشف بود که در آن وقت متحصّن نبود). از طرف دیگر همان تندروها با فردوسیهای مرید آقای دانش نیز برخورد نادرستی داشتند و از آنها می‌خواستند که از وی تبرّی بجویند.

مشهد بودم و تصمیم داشتم به قم مراجعت کنم. صبح زود قبل از طلوع آفتاب مرحوم آقای مروارید به منزل ما تشریف آورد و از من خواست درباره این موضوع با آقای خمینی صحبت کنم و از ایشان بخواهم به این تندروها تذکر بدهند تا با اقدامات نسنجیده سبب بی‌ارادتی یک شهر به انقلاب نشوند. **(۲۸ ذی قعده ۱۴۳۴)**

---

۱. در دهه‌های ۳۰ و ۴۰ شمسی که جاده‌ها وضع مناسبی نداشت و وسائل نقلیه مجهّز و پیشرفته نبود، در مسیر مسافران یزد و کرمان و بندرعباس به مشهد مقدس که از فردوس می‌گذشت، گردنه‌های صعب‌العبوری قرار داشت به گونه‌ای که بسیاری از اوقات ماشینها قدرت عبور از این مسیرها را نداشتند ولازم بود در پایین گردنه‌ها مسافران را پیاده کنند تا ماشین سبک شود و بتواند از گردنه عبور کند و مسافران پیاده از گردنه‌ها بالا می‌رفتند و همین سبب بروز حوادث تلخ فراوانی می‌شد. یکی از صعب‌العبورترین گردنه‌ها در بالای شهر فردوس در روستای «برون» قرار داشت. مرحوم آقای دانش برای اصلاح این وضع با چند سخنرانی حماسی و آتشین مردم آن منطقه را بسیج کرد و با اینکه وسایل و امکانات راهسازی در آن مناطق نبود، مردم با بیل و کلنگ و وسایل ابتدائی شبانه روز کار کردند و آن گردنه را سهل‌العبور کردند. از آن پس وقتی راننده‌ها و زائران به آن منطقه می‌رسیدند، برای سلامتی روحانیت صلوات می‌فرستادند و دعا می‌کردند.

۱۱۰
حاج سید مهدی روحانی قدس سره (م ۱۴۲۱)

درخیابان چهارمردان قم محلّه‌ای است به نام محلّهٔ سلطان محمّد شریف که قبر سلطان محمدشریف درآنجاست. منزل آقای حاج سید مهدی روحانی درچند قدمی آنجاست. یک وقت با آقای حاج سید مهدی رفتیم و سنگ قبر او را خواندیم. خیلی درهم نوشته شده بود و قابل خواندن نبود. آقای حاج سید مهدی می‌گفت: پدرمن با آقا نجفی آمدند وهرکارکردند، فقط توانستند یک سطرش را بخوانند. من گفتم: باید ما این را بخوانیم. با آقای حاج سید مهدی رفتیم و همهٔ سنگ قبرسلطان محمد شریف را خواندیم. مرحوم محدّث ارموی می‌خواست دربارهٔ خاندانی مطلبی بنویسد که سنگ قبرسلطان محمد شریف نیزبه آن مرتبط بود.

من عبارت سنگ قبررا درنامه‌ای برای محدّث ارموی نوشتم. ایشان عین همان نامه را درکتابش چاپ کرد[۱]. اشخاص تصوّرمی‌کردند که سلطان محمدشریف جدّ عزّالدین

---

۱. محدّث ارموی این نامه‌را که حدود شصت سال قبل نوشته شده، درکتاب دیوان قوامی رازی (ص ۲۳۲) که با تحقیق وی در سال ۱۳۳۴ شمسی چاپ شده، آورده است. عبارت این است:
«سید فاضل جناب آقای سیدموسی (وفّقه اللـه تعالی) پسرعالم بارع جلیل و سید سند نبیل آقای حاج

←

یحیی است ولی با خواندن آن سنگ قبر معلوم شد که این اشتباه است. صاحب تاریخ قم به نام انوار المشعشعین و مرحوم حاج شیخ عباس قمی[1] اشتباه کردند.

(شب سوم ماه رمضان ۱۴۲۹)

ویژگیهای مرحوم روحانی

آقای حاج سید مهدی روحانی از نظر علمی در حوزه علمی خیلی شناخته شده نبود و فقط افراد خاصی که با او محشور بودند، اطلاع داشتند، علّتش این بود که خیلی بی‌تظاهر بود و وارستگی خاصی داشت.

وی دقیق‌النظر بود. دقّتها و تفطّنهایی داشت که شاید خیلیها به آن توجّه نداشتند. ما با هم ریاضیات بحث می‌کردیم. من در مدرسه جدید تحصیل کرده بودم و در مدرسه در ریاضی بر بقیه مقدّم بودم، هر چند بعضی در درسهای دیگر بر من تقدم داشتند. آقای حاج سید مهدی در مدرسه جدید درس نخوانده بود، ولی در ریاضی خیلی قوی بود. شخصی که خود اهل فنّ بود، من و آقای روحانی را مقایسه می‌کرد و می‌گفت: او در هندسه ترجیح دارد و من در جبر. من نیز تصدیق می‌کنم که او در هندسه تقدّم داشت.

ایشان در تفسیر به نکات ظریفی متوجّه بود که دیگران آن را درک نمی‌کردند. افراد دیگر


سیداحمدآقا زنجانی نزیل قم (أدام الله ظلّه) ضمن مکتوبی که در طی همین سال جاری یعنی به تاریخ بیست و دوم ربیع الثانی یکهزار و سیصد و هفتاد و چهار هجری قمری از شهر قم به نگارنده این اوراق فرستاده است، چنین اظهار داشته است:

امروز به اتفاق آقای حاج سیدمهدی روحانی که از رفقای فاضل و اهل آن محل است به زیارت آن قبر رفته و کتیبهٔ قبر را که با کاشی نوشته شده و بسیار در هم رفته است، به زحمت زیاد خواندیم و از لحاظ ادبی غلطهایی هم دارد، لیکن صورت آن را چنانکه هست، می‌نویسم: هذا المضجع المبارك للسيّد المظلوم المعصوم الشهيد شريف بن شريف من أولاد الإمام المعصوم زين‌العابدين ابن الإمام الشهيد المعصوم أبوعبدالله الحسين بن الإمام الهمام مولى جميع الأنام علي بن أبي طالب عليهم السلام».

مرحوم محدّث در پانوشت نیز افزوده است: « این سید یعنی حاج سیداحمدآقا زنجانی از مفاخر این زمان و اعیان علمای عصر حاضر است و پسرش آقا سیدموسی نیز با حداثت سن در فضل و کمال و تتبّع و تحقیق مقامی دارد».

۱. منتهی الآمال، ج۲، ص۱۱۸۰.

معمولاً از مطالب دیگران استفاده می‌کنند ولی او خودش صاحب نظر بود. و اطلاعات و محفوظات تاریخی فراوانی داشت.

در مِلَل و نِحَل من نظیر او کسی را سراغ نداشتم. هم اطلاعاتش خیلی زیاد بود و هم تفطّنات خوبی داشت، مثلاً فلان عبارت تحریف شده است و باید چنین باشد، در این جهات ذوق خوبی داشت و در این قبیل متفرّقات خیلی خوب بود.

در فقه و اصول جزء خوبها بود. البته درجه اول محسوب نمی‌شد ولی در عِداد ممتازین بود و از خیلی از معارف و افرادی که رساله نوشته‌اند و خودشان را به عنوان مرجع معرفی کرده‌اند، بهتر بود. تا چه رسد به غیر معارف.

من حیث المجموع وی از نظر علمی از افراد بسیار کم‌نظیر بود. در بعضی از رشته‌های علمی تقریباً منحصر به‌فرد و در رشته‌های دیگر جزء ممتازین بود.

ایشان از نظر اخلاقی هم خیلی وارسته بود و به دقایقی مقیّد بود که دیگران توجّه نداشتند.

ما با هم هم‌بحث بودیم. اگر در مجلسی مریدهای ایشان حضور داشتند، نه تنها میدان‌داری نمی‌کرد، بلکه در مقابل اینجانب خضوع خاصّی انجام می‌داد. با اینکه خیلی از افراد در مجلس مریدان سعی می‌کنند میدان داری کنند ولی ایشان دقیقاً در نقطه مقابل این رفتار بود. در منزل ایشان اگر، فردی از وی مسأله فقهی می‌پرسید، خودش پاسخ نمی‌گفت و به من ارجاع می‌داد. اگر در جایی که ایشان را می‌شناختند، قرار بود امامت کند، مرا جلو می‌انداخت تا امامت کنم. از طرفی با ما به اعتبار دوستی، در خیلی از اوقات مزاح می‌کرد ولی اگر در مجلس، شاگردان اینجانب حاضر بودند، نزد آنها بسیار حدود را رعایت می‌کرد.

دقّت ایشان در امور اخلاقی کاشف از نجابت ذاتی او بود. وی برادر کوچکتری داشت به نام آسیدهادی که در جهات اخلاقی و شرافت و نجابت ذاتی مانند او بود.

از ویژگیهای دیگری آقای حاج سید مهدی عاقل بودن ایشان بود. اهل افراط و تفریط

نبود. به عنوان نمونه: به انقلاب علاقه‌مند بود و یکی از فرزندانش در راه انقلاب شهید شد[1] ولی اینجور نبود که فقط جنبه‌های مثبت انقلاب را ببیند و حاشیه‌ای نداشته باشد. اگر انتقادی داشت، مطرح می‌کرد و واقعیات را انکار نمی‌کرد. عقیده‌اش این بود که من حیث‌المجموع انقلاب بسیار خوب است و آن را تأیید می‌کرد ولی این جور نبود که نقاط ضعف را نقاط قوت فرض کند و نقاط ضعف را نبیند.

از ویژگیهای دیگر وی تقید زیاد به جهات شرعی بود ولی این تقیّد وی بر اساس مبانی عوام نبود. ایشان وقتی در امری اشکال شرعی می‌دید، در مقابل آن می‌ایستاد و پافشاری می‌کرد. مثلاً با اینکه خیلی اهل صله‌رحم بود، اگر یکی از ارحام از او درخواستی می‌کرد که در آن اشکال شرعی می‌دید، در این موارد، تعارف نداشت و در مقابل این خواسته ها ایستادگی می‌کرد.

اجمالاً مرحوم آقای حاج سیدمهدی از نظر علمی و اخلاقی جزء درجه اولها بود.

ماه صفر ۱۴۳۳)

نقدی بر یک مصاحبه

سؤال: درمصاحبه‌ای آیة الله حاج سیدمهدی روحانی را به این اوصاف معرفی کرده‌اند: ۱. حافظه بسیار قوی ۲. صله ارحام ۳. چون جامع بود، در بسیاری از سمینارهای خارجی شرکت می‌کرد ۴. در بسیاری از جلسات متکلم وحده بود ۵. اهل مسافرت و نشاط بود ۶. اخلاقی بود ۷. در رسیدگی به نیازمندان ساعی بود[2]. نظر شما چیست؟

جواب: ویژگی اول خلاف واقع است. حافظه حاج سیدمهدی قوی نبود بلکه مسلّماً معمولی بود. با آقای حاج سید مهدی صحبت از آقای مجتهدی بود. می‌گفت: با آقای مجتهدی مطلبی گفتگو می‌کردم، فرمود: پنجاه سال قبل در فلان کتاب دیده‌ام. آقای حاج

---

۱. فرزند برومندش سیدعلی که طلبه بود، درعملیات خیبر در جنگ تحمیلی صدّام علیه ایران به شهادت رسید.

۲. عالم ربّانی (یادنامه آیة الله حاج سیدمهدی روحانی)، ص ۱۵۳ ـ ۱۵۵.

سیدمهدی می‌گفت: من همان روزمطلب را دیده بودم وبعد ازگفتن آقای مجتهدی یادم آمد. آقای مجتهدی پرحافظه بود نه آقای حاج سید مهدی.

ویژگی دوم درست است.

ویژگی سوم هم درست است. وی جامع بود. چون زحمتکش واهل مطالعه بود. در تفسیر وملل ونِحل کاملاً ممتازودرفقه واصول دقیق‌النظربود.

ویژگی چهارم نادرست است. درجلسات متکلم وحده نبود حتّی درجلسه تفسیرهم متکلم وحده نبود.

ویژگی پنجم درست است. ایشان اهل نشاط وبسیارباذوق بود.

ویژگی ششم وهفتم هم درست است. اودرجهات اخلاقی نجابت مخصوصی داشت ودررسیدگی به نیازمندان ساعی بود.

ویژگی مهمّی که بیان نکرده است، تواضع فوق‌العاده اوست. مرحوم حاج سید مهدی با آن مایه‌های علمی قوی، کاملاً متواضع بود. بعضیها مُشت نیستند ولی خودشان را خروار معرّفی می‌کنند درحالی که آقای حاج سید مهدی خرواربود ولی خودش را حتّی مُشت هم معرّفی نمی‌کرد! وی درتواضع ممتازبود. کسانی‌که درحدّ ومرتبهٔ ایشان نبودند، بلکه خیلی پایین‌تربودند، رساله نوشتند وخود را معرّفی کردند ولی آقای حاج سیدمهدی درفکراین مسائل نبود.

(دهه آخرصفر۱۴۳۲)

نجابت برادر

دربارهٔ آسیدهادی روحانی ـ اخوی آقای آسیدمهدی ـ مطلب چندانی نمی‌دانم چون همدوره ما نبود. آقای حاج سید مهدی سه سال ازمن بزرگتربود وبه نظرمی‌آمد آسیدهادی یکی دوسال ازمن کوچکترباشد. اوخیلی نجیب بود واشخاص درهمان جلسات اول درک می‌کردند که آدم اخلاقی خوش‌باطنی است.

(محرم ۱۴۳۳)

اهل مزاح

آقای حاج سیدمهدی روحانی وآقای اثنی‌عشری با هم شوخی داشتند. یک وقت آقای اثنی‌عشری به نماز جماعت آقای حاج سید مهدی می‌رود. بعد از نماز آقای اثنی‌عشری پیش آقای حاج سیدمهدی می‌رود. آقای حاج سید مهدی بلند می‌گوید: آقا، من نمی‌توانم وجوهات را هرجا مصرف کنم و...! این جمله را بلند می‌گوید تا مأمومین خیال کنند که ایشان آمده پول بگیرد وآقای حاج سیدمهدی هم امتناع می‌کند. آقای اثنی‌عشری با ظرافت خاصی که داشت درآن مجلس نتوانسته بود شوخی ایشان را جبران کند. **(فروردین ۱۳۸۹)**

نقدی بر یک نقل

مطلبی را مرحوم آقای حاج سید مهدی روحانی که درتقوا ووثاقتش هیچ تردیدی نیست ازعمو وپدرش[۱] که آنها هم موثّق بودند، نقل کرد:

وقتی آسید علی قزوینی به قم آمد، درجلساتی که با پدرما (مرحوم حاج سید صادق) بحث می‌کرد، آخوند ملّاغلامرضا ـ صاحب قلائد العقیان[۲] ـ هم شرکت داشت. درآن مباحثات آسیدعلی درغیرمطالب شیخ انصاری برپدرما غالب بود ولی پدرما مباحث را به مطالب شیخ می‌کشاند وغلبه می‌کرد.

این مطلب را آقای ناصرالدین انصاری هم درکتابش[۳] نقل کرده بود ومن درحاشیه نوشتم که: کسانی که با آثارآسید علی قروینی آشنا هستند، می‌دانند وی دراحاطه به کلمات شیخ انصاری بسیارفوق‌العاده بوده وازاین جهت ازافراد بسیارنادر است و

---

۱. حاج میرزا ابوالحسن پدر آقای حاج سید مهدی از علمای بزرگ و به تقوا خیلی معروف وآقای حاج شیخ او را تعدیل کرده بود. (ش)

۲. نام کتاب قلائد العقیان علی نحور الحور الحسان یا قلائد الفرائد است. آخوند ملّا غلامرضا قمی شاگرد شیخ انصاری، میرزای رشتی و میرزای شیرازی بود و در ۱۶ ذی‌حجه ۱۳۳۲ درگذشت و در قم مدفون شد. (رك: الذریعة، ج ۱۷، ص ۱۶۴، ص ۸۶۰).

۳. اختران فقاهت، ص ۴۸۸.

خیلی بعید است در مطالب مربوط به شیخ انصاری مغلوب شده باشد. علاوه بر این آسید علی در چهارم محرم ۱۲۹۸ در قزوین وفات کرد و مرحوم حاج سید صادق و آخوند ملّا غلامرضا در همان سال از نجف به قم مراجعت کردند. لذا بی‌شبهه چنین ملاقات و مباحثاتی میان آنها رخ نداده است.[۱]

چون ناقلین این مطلب موثق‌اند احتمال می‌دهم آسید باقر پسر آسید علی با وی خلط شده است. چون آسید علی هم‌طبقه میرزای شیرازی بود و میرزا از او به «مجتهد الزمانی» تعبیر می‌کرد و آسید صادق و آخوند ملّا غلامرضا در طبقه شاگردان میرزای شیرازی بودند و آسید باقر نیز با آنها هم‌طبقه بود.

(۱۳۸۷/۳/۱۸ ش)

روضه برقعی و روضه بیت روحانی

آسید عبدالله برقعی رئیس و بزرگ خاندان برقعی بود[۲] و حدود صد سال پیش در سال ۱۳۳۴ از دنیا رفت. وی چند پسر داشت که اعلم، افضل و اسنّشان آمیر سید محمد بود و ریاست داشت. آمیرسید علی پسر دیگر آسید عبدالله و پس از وی آمیرسید حسن بود. من این سه پسر را می‌شناختم. آمیرسید محمد را ندیدم چون گویا در سال ۱۳۵۰ از دنیا رفت و من در آن موقع طفل بودم. آمیرسید حسن از همه کوچکتر بود. پسرش حاج آقا مصطفی از رفقا بود که در صحن حرم حضرت معصومه ﷺ و بعد هم در مسجد محمّدیه نماز جماعت اقامه می‌کرد. بعد از وی از احفاد او روحانی مهمّی نمی‌شناسم.

حاج آقا مصطفی متولی روضه معروف منزل برقعی بود و بعد از او حاج اصغر

---

۱. رك: جرعه‌ای از دریا، ج۲، ص ۲۶۰.

۲. آسید ابوالفضل برقعی منحرف ارتباطی با این بیت ندارد. پدرش عمامه پیچ بود. عمامه‌پیچی در آن دوره شغل بود. قبل از اینکه رضاخان لباسها را متحدّالشکل کند، تجّار و بازاریها هم عمامه داشتند، و کسانی که بلد نبودند عمامه بپیچند، به عمامه‌پیچها مراجعه می‌کردند و آنها با ترتیب خاص عمامه می‌پیچیدند. (ش)

آقای طباطبایی شوهر همشیرهٔ حاج آقا مصطفی آن را اداره می‌کند. حاج اصغرآقا ازبنی اعمام همسر سید محمد(پسرم) است. حاج آقا حسین قمی عموی اعلای حاج اصغرآقا است.

روضهٔ برقعی‌ها ازروضهٔ بیت روحانی اقدم است، چون آسیدعبدالله برقعی زودتراز حاج سیدصادق روحانی به قم آمد. آسیدعبدالله وآسید صادق معاصرهم بودند منتهی آسیدعبدالله قدری اسنّ بود. روضه حاج سید صادق درهمان مسجد مدرسه‌اش بود. حاج میرباقرداماد حاج سیدصادق که تاجربود، درهمسایگی خانه حاج سید مهدی روضه دیگری داشت.

(نیمه دوم صفر۱۴۳۲)

۱۱۱

سیدحسین بُدلا قدس‌سره (م ۱۴۲۴)

نشریه همایون و حکمی‌زاده

چند نفر از اهل علم در سال ۱۳۱۳ ش حدود دو سال قبل از وفات مرحوم حاج شیخ عبدالکریم بنا می‌گذارند که نشریه‌ای به نام «همایون» منتشر کنند. این نشریه قریب به یک سال منتشر می‌شود[۱]. پشت آن این بیت نوشته شده بود:

---

۱. مرحوم آیة الله بُدلا دربارهٔ مجلّهٔ همایون و علّت تعطیلی آن در مصاحبه‌ای چنین گفته است:

متولّی مدرسهٔ رضویه مرحوم آقا شیخ مهدی بود که از شخصیتهای علمی و برجسته آن‌زمان بود. مرحوم حاج شیخ عبدالکریم وقتی به قم آمدند، ابتدا به منزل ایشان وارد شدند. در آن مدرسه من با پسر آقا شیخ مهدی، علی اکبر حکمی زاده هم حجره بودیم. این آشنایی ما با هم موجب شد که با کمک آقای همایون، مجلّهٔ همایون را در سال ۱۳۱۳ شمسی منتشر کنیم. در آن زمان این اوّلین مجلّهٔ دینی بود که درقم منتشر می‌شد. البته قبل از آن مجلّهٔ «دعوت اسلامی» را که آقای سید مصطفی واحدی بدلا در کرمانشاه منتشر می‌کرد، به خاطر نسبتی که با هم داشتیم، من تعدادی از آن را در قم پخش می‌کردم. مرکز نشر مجلّهٔ همایون همان مدرسهٔ رضویه بود که یک اطاق را با میز و چند صندلی به آن اختصاص داده بودیم.

صاحب امتیاز مجلّه هم حکمی‌زاده بود. البته مزاحمتها و مخالفتهایی هم با مجلّه بود. ولی چون پشتوانهٔ آن پسر آقا شیخ مهدی بود، کمتر توانست مؤثّر باشد. متأسفانه حکمی‌زاده با همهٔ تقدّسی که داشت، تحت تأثیر افکار «کسروی» قرار گرفت و منحرف شد و کتاب اسرار هزار ساله را نوشت که امام [خمینی] به ردّ آن کتاب کشف الاسرار را نوشتند. به همین جهت آن مجلّه بیش از ۱۲ شماره مدّت یک سال ←

همایون و فرخنده آن خامه‌ای که از وی به گیتی بود نامه‌ای

متصدی مالی نشریه محمدهمایون بود. من محمدهمایون را در موقع پیری دیده بودم. وی بازرس فرهنگ، ولی آدم متّقی و مقید به جهات شرعی بود. او ده ـ دوازده سال پیش از دنیا رفت.[۱]

آقای بُدلا نقل می‌کرد: در آن موقع همایون از من پنجاه تومان قرض کرد تا نشریه را منتشر کند و مدرک و رسید رسمی نیز به من داد. آن نشریه یک سال چاپ شد و بعدهم تعطیل گردید. همایون هم مسافرت کرد و به من گفت که اگر به آن پول نیاز پیدا کردی به من نامه‌ای بنویس و اطلاع بده.

یک وقت به آن پول نیاز پیدا کردم و دو سه تا نامه به همایون نوشتم ولی جوابی نیامد تا اینکه یک وقت از طرف همایون جواب آمد که فعلاً مقدورم نیست ولی هر وقت مقدورم شد، می‌دهم مدّتی گذشت. من برای دیدن حکمی‌زاده به مدرسه سپهسالار تهران رفتم (الآن تردید دارم سپهسالار قدیم بود یا جدید) حکمی‌زاده در آنجا حجره داشت. ظاهراً این دیدار قبل از بروز انحرافات اعتقادی وی و نوشتن کتاب اسرار هزار ساله بود. حکمی‌زاده با آقای بدلا نسبت خویشاوندی داشت. حکمی‌زاده گفت: شما چرا طلب مالیتان را دنبال نمی‌کنید؟ شما که مدرک رسمی دارید. من چون محمدهمایون را آدم خوبی می‌دانستم، به حرف حکمی‌زاده ترتیب اثر ندادم.

دفعه دیگری برای دیدن حکمی‌زاده به مدرسه سپهسالار رفتم. در آن وقت بعضی از

نتوانست دوام پیدا کند. آقای همایون هم که مسؤول امور مالی مجلّه بود، توان اقتصادی برای نشر مجلّه را نداشت و مجلّه خود به خود تعطیل شد.

(ماهنامه کوثر، مهرماه ۱۳۷۶، ش۷)

۱. درمجله کتاب شیعه (شماره ۳، ص ۱۱۶ ـ ۱۲۰) مقاله‌ای با عنوان «یادی از محمد همایون» چاپ شده است، نیز در شماره ۵ مجله همایون (بهمن ۱۳۱۳) گزارش سفر علّامه سید محسن امین به قم و دیدار وی با حاج شیخ عبدالکریم آمده است که تفصیل آن ذیل شرح حال حاج شیخ عبدالکریم حائری گذشت.

انحرافات حکمی‌زاده بروزکرده بود. حکمی‌زاده دوباره گفت: شما با داشتن مدرک چرا برای مطالبهٔ طلبتان اقدام نمی‌کنید؟ الآن همایون خانه‌اش را هم فروخته است و پول دارد و برای مماطله کردن مجوّزی ندارد. من چون همایون را آدم درستی می‌دانستم، جرأت اقدام نداشتم ولی این حرف حکمی‌زاده (که همایون خانه‌اش را فروخته است) درعزم من اندکی تردید ایجاد کرد.

حکمی‌زاده وقتی دید که من هنوز تصمیمم نگرفته‌ام، گفت: من که به این چیزها اعتقادی ندارم، ولی برای خاطر تو پیشنهاد می‌کنم که این قرآن را بردار و استخاره کن! وی دربارهٔ عدم اعتقادش به استخاره درکتاب اسرار هزار ساله هم مطالبی نوشته است.

آقای بدلا می‌گفت: من قرآن را برداشتم و استخاره کردم. این آیه آمد که قسمتی ازآن پشت صفحه و قسمتی ازآن ابتدای صفحه بود:

﴿واصبر نفسك مع الذين يدعون ربّهم بالغداة والعشيّ يريدون وجهه ولا تعد عيناك عنهم تريد زينة الحيوة الدنيا ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا واتّبع هواه وكان أمره فرطا﴾[1]

قسمتی که ابتدای صفحه بود و جواب استخاره محسوب می‌شد ﴿ولا تطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا﴾ الی آخر بود.

آیه بسیار متناسب وگویا برای همین مورد نازل شده بود. هم درصفحه قبل، همایون را تزکیه کرده وهم درابتدای صفحه باطن حکمی‌زاده را آشکارنموده بود.

﴿وكان أمره فُرُطاً﴾ اشاره به ویژگی افراط حکمی‌زاده بود. وی هم قبل ازانحراف (در تقدّس مآبی) وهم بعد ازانحراف دچارافراط بود. نقل می‌کردند که تقدّس‌مآبی افراطی اومنشأ مرگ همسرش شده بود. شنیدم ازموارد افراط وی درتقدّس‌مآبی این بود که برای

---

۱. کهف: (۱۸): ۲۸.

اینکه حرف لغو و غیرضرور نزنند، سنگ در دهان می‌گذاشت!

انحرافات اعتقادی او هم جنبهٔ دیگری از افراطهای او بود.

آقای بدلا می‌گفت: بعد از مدّتی همایون آمد و ۶۰ تومان به من داد. یعنی ده تومان روی پنجاه تومان طلب من گذاشته بود. معلوم شد که تازه منزلش را فروخته است و حکمی‌زاده به دروغ گفته بود که آن موقع خانه‌اش را فروخته است.

(جمادی الأُولی ۱۴۳۲)

۱۱۲
شیخ محمد غروی ﴿قدس سره﴾ (م ۱۴۳۲)

تقریب تعبیر

آقای شیخ محمد غروی روحانی با کمال و بسیار خوبی بود[1]. چند سالی بود که وی را ندیده بودم. پارسال برای دیدن اینجانب تشریف آورد و اظهار لطف کرد. می‌گفت: من چندی پیش به سنگ سختی خوردم و بیهوش شدم و تا حدّ مرگ پیش رفتم. شما را در خواب دیدم که دستتان را بلند کرده‌اید و برای شفای من دعا می‌کنید. پس از مدّت کمی خطر رفع شد و عافیت پیدا کردم. این خواب را برای آقای آسید محمدعلی روحانی (که اهل تعبیر خواب است)، نقل کردم. او گفت: چون نام ایشان موسی است، به حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام تعبیر می‌شود.

من دو نکته در تقریب این عبارت به ذهنم آمد: یکی اینکه جدّهٔ من موسوی است و از این طریق از نوادگان حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام هستم. دیگر اینکه در سال ۱۳۴۶ که حاج آقای والد به قم آمد، من به دنیا آمدم. والدهٔ ما پیشنهاد کرد که چون جذبهٔ حضرت

۱. زندگی‌نامهٔ ایشان در شماره دوم دوفصلنامه کتاب شیعه (ص ۱۱۵ ـ ۱۲۰) از منشورات مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه چاپ شده است.

فاطمه معصومه علیها السلام ما را به اینجا کشانده، خوب است اسم پدربزرگوارشان را برای فرزندمان انتخاب کنیم.

(روز خاک‌سپاری شیخ محمد غروی ـ ربیع الآخر ۱۴۳۲)

مخالفت با سیدهاشم حدّاد

شنیدم آقای آشیخ محمد غروی مقامات عرفانی آسیدهاشم حدّاد را که مرحوم آسیدمحمدحسین تهرانی درشرح حالش کتابی نوشته است، سخت منکربود. به نظرم آسیدمحمدحسین هم درکتابش ذکرکرده که با بعضیها دراین باب اختلاف نظرداشته است ومنظورش ازاین بعض همین آقای آشیخ محمد غروی است.[1]

وی به آقای آسید عبدالهادی شیرازی خیلی ارادت داشت.

(ربیع الآخر ۱۴۳۲)

۱. رك: روح مجرّد، ص ۴۹ و ۵۱.

۱۱۳
سیدمحمدعلی روضاتی قدس سره (م ۱۴۳۳)

درهم طبقه های ماکسی که اطلاعات بسیاروسیع وارزشمند داشته باشد وازسوی دیگر درنقل ثقه و قابل اعتماد باشد، درمرتبه‌ای که آقای روضاتی ویا آسیدعبدالعزیز طباطبائی بود، کسی را سراغ نداشتم.

نوع افراد اطلاعات علمی ندارند وافراد معدودی هم که اطلاعاتی دارند، بسیاری ازآنها اطلاعاتشان وسیع نیست ویا قابل اعتماد ووثوق نیستند؛ اما آقای روضاتی چنین نبود. منقولاتش مثل قصص العلماء نبودکه ازمردم عادی جمع‌آوری شده باشد، بلکه مستند واطلاعاتش خیلی وسیع بود. به همین جهت وفات اوضایعه بزرگی برای جامعهٔ علمی وحوزه‌های دینی بود.

گاهی درباب انساب به من مراجعه می‌کردند. من می‌گفتم: دراین زمینه اطلاعی ندارم واگرکسی اطلاع داشته باشد، آقای روضاتی است.

وی استقامت سلیقه داشت ودرنوشته‌هایش به جهات اخلاقی وشرعی مقید بود، لذا هیچ جهت انحرافی درمکتوبات وی نبود. برخلاف برخی که نوشته‌هایشان خروج ازجاده مستقیم است.

من حیث‌المجموع درمعاصرین اینجانب ازدونفراستفاده می‌کردم که هردوشان

از دنیا رفتند: یکی آقای آسید عبدالعزیز طباطبایی که مدّتی است به رحمت خدا رفته است، و بعد از او آقای روضاتی را سراغ داشتم که با وفات وی از این فیض نیز محروم شدیم. (رضوان الله علیهما) **(۲۲ ماه رمضان ۱۴۳۳ ـ مشهد مقدس)**

دوازده حاشیه بر «عمدة الطالب»

در کتاب در پرتو روضات که به مناسبت چهلمین روز درگذشت مرحوم آقای آسید محمدعلی روضاتی منتشر شده، در بخش آثار عربی آن، اثری با عنوان «تصحیح عمدة الطالب» است که شامل دوازده حاشیه بر آن کتاب است. آقای روضاتی این حواشی را که انصافاً حاشیه‌های خوبی است، به روح مرحوم آسید عبدالعزیز طباطبایی اهدا کرده است.

وقتی این حواشی را ملاحظه کردم، دیدم به تمام این نکات به جزیک مورد در تحقیق عمدة الطالب پی‌برده بودم و در حاشیه کتابم نیز درج شده است. لکن ایشان به مطلبی پی برده بود که اگر درست باشد، حرف تازه‌ای است که ما در تحقیق کتاب متوجه نشده بودیم و به تمام کتاب می‌ارزید، ولی وقتی به کتب انساب مراجعه کردم، دیدم حاشیهٔ ایشان قابل مناقشه است.

در عمدة الطالب مطبوع چنین آمده است:

منهم: الشريف النسّابة أبوحرب حمد بن المحسن بن الحسن بن علي حدوثة بن محمد الأصغر بن حمزة ملحن التفليسي بن علي الدينوري المذكور...

آقای روضاتی ذیل عبارت: «بن حمزة ملحن التفليسي» نوشته است:

أقول: هذا من أقبح التصحيفات في الكتاب من زمن بعيد، والصواب على ما بيّنّاه في التعليقات أنّ هذه الكلمات ليست من أصل الكتاب، بل هي من حاشية كانت في نسخة الأصل صحيحة مشعرةً بأنّ التغلبيّ ـ لا التفليسي ـ النسّابة ألحق أي أضاف إلى عمود هذا النسب «بن حمزة» هذا.[1]

---

۱. در پرتو روضات، ص ۵۵۶.

آقای روضاتی می‌گوید: این از اغلاط خیلی عجیب در نسخه‌ها است و «بن حمزة» جزء متن نیست و اصلش حاشیه‌ای است این چنین: «بن حمزة التغلبي» یعنی تغلبی نسّابه در نسب این شخص عبارت «بن حمزة» را اضافه دارد و این عبارت محشّی است در حاشیه نسخه به نقل از کتاب تغلبی نسّابه.

البته در نسخهٔ معتبری که من هم برای تحقیق در اختیار داشتم، عبارت «بن حمزة ملحن» نبود ولی «التفلیسی» بود[1]. مطلبی که آقای روضاتی به آن تفطّن پیدا کرده بود (یعنی تصحیف «التغلبي» به «التفليسي» و درج آن در متن کتاب) اگر صحیح بود، ظرافتی بود که در هیچ یک از نسخ ذکر نشده و کسی نیز به آن توجّه پیدا نکرده بود و می‌گفتم: اگر درست باشد، ذی‌قیمت است و به تمام کتاب می‌ارزد. ولی وقتی به الفخری مراجعه کردم دیدم دربارهٔ «محمد الأصغر» نوشته است: «بتفليس». بنابراین «التفليسي» که در نسخه‌های مطبوع هم ذکر شده صحیح است. البته مطالب دوازده‌گانه آقای روضاتی خیلی خوب بود و اینکه قبلاً به آن رسیده بودم، از اهمیت آن نمی‌کاهد. **(شب ۴ ذی‌القعده ۱۴۳۳)**

اعتدال در دفاع از جدّ

مرحوم آقای روضاتی به صاحب روضات وحاج میرزا هاشم چهارسوقی خیلی معتقد بود. وی از صاحب روضات به «الإمام المجدّد» تعبیر می‌کرد، با اینکه تعبیر «مجدّد» لقب میرزای شیرازی بود، دربارهٔ علمای بلاد به کار نمی‌رفت. وی اصرار داشت از جدّش با این عنوان یاد کند و بسیار از وی تجلیل می‌کرد. امّا اگر کسی به جدّش اشکال می‌کرد، در مقام دفاع هرگز توهین و تندی نمی‌کرد. برخلاف یکی دیگر از نوادگان صاحب روضات که در این جهت خیلی افراط داشت و اگر کسی به جدّش ایراد می‌کرد، در توهین وی کوتاهی نمی‌کرد! آشیخ محمدرضا مسجدشاهی که ملّای درجه اوّل بود[2]، حواشی و نقودی بر روضات نوشته

---

۱. در حاشیهٔ آیة الله شبیری بر عمدة الطالب آمده است: لم يذكر (بن حمزة ملحن) في «فص» ـ أي: الفصول الفخرية ـ، و «ف» ـ أي: أنساب أبي الحسن الشريف ـ، ص ۱۱۳، س ۸.

۲. آقای خمینی از مرحوم آقای حاج شیخ نقل می‌کرد: اگر آشیخ محمدرضا ذی فنّ واحد بود، شیخ مرتضی انصاری بود ولی الآن هم بسیار خوب است. (ش)

است[۱]. وی در مقام دفاع از جدّش ایرادی به وی می‌کند و می‌نویسد: «مگر اینکه بگوید: من بالاتر از خدا هستم که بعید نیست!».

آقای شیخ محمدکرمی اهوازی به صاحب روضات ایراد کرده بود. او در مقام دفاع نوشته بود که اینها از دشمنان خارجی پول می‌گیرند که به بزرگان شیعه لطمه بزنند!

حاجی نوری معاصر صاحب روضات بود و از وی با عبارت «بعض المعاصرین» یاد می‌کرد. این آقا به این تعبیر اشکال می‌کرد و می‌گفت که حاجی نوری نباید از وی چنین تعبیر کند، در حالی‌که وفات حاجی نوری در سال ۱۳۲۰، هفت سال پس از وفات صاحب روضات، واقع شد و این فاصله زمانی عرفاً معاصر محسوب می‌شود. از طرفی همین شخص، آقای آسیدمحسن جبل عاملی را معاصر قلمداد می‌کرد در حالی‌که آسیدمحسن حدود پنجاه سال از وی بزرگتر بود!

---

۱. مجموع این حواشی با نام أعلاط الروضات ـ با ع مهمله ـ چاپ شده است.

۱۱۴
امام موسی صدر (أعاده الله إلینا)

مایه آبروی قمی‌ها

جنبهٔ فقاهت آقا موسی صدر خیلی خوب بود. موقعی که آقا موسی به نجف رفت، در درس آقای خویی، آقای حکیم، آقای آشیخ حسین حلّی[1] و آشیخ مرتضی آل یاسین ـ برادر آشیخ محمدرضا آل یاسین ـ شرکت کرد. نجفی‌ها که خیال می‌کردند در قم طلبهٔ فاضل نیست، وقتی آقا موسی را دیده بودند، نظرشان عوض شده بود. وی مایه آبروی قمی‌ها شده بود. او خوش استعداد و خوش‌فهم بود.

---

۱. من مرحوم آشیخ حسین حلّی را درک کردم و یک یا دو روز به درس فقه وی رفتم ولی درس او را نپسندیدم. وی در میان نجفی‌ها خیلی به علم معروف بود. به آقا موسی صدر که در نجف بود، گفتم: درس مرحوم حلّی توجّه مرا جلب نکرد و من آقایان دیگر (آقای حکیم، آقای خویی و آقای آسیدعبدالهادی) را بر وی مقدّم می‌دانم. شما که بیشتر در درس ایشان شرکت کرده‌اید، نظرتان چیست؟ آقا موسی گفت: همین طور است که شما تشخیص داده‌اید، و علّت اینکه نجفی‌ها از وی خیلی تعریف می‌کنند، این است که ایشان نه داعیهٔ مرجعیت دارد و نه زمینهٔ مرجعیت، لذا هوا و هوس مانع از تعریف کردن از وی نمی‌شود. از این رو افراد همیشه از وی تعریف می‌کنند ولی چون دیگران زمینهٔ مرجعیت دارند، بسیاری از اشخاص حاضر به تعریف از آنها نمی‌شوند. **(شب ۱۱ رجب ۱۴۳۲)**

آقـای آسـید عبدالکریـم اردبیلـی درمصاحبه‌ای آقا موسـی را یکی ازچهارشـاگرد مقدم آقـای دامـاد ذکـرکـرده بـود.[1]، همچنین ازآقـای خویی نقـل‌کرده بود: سـه نفرازقـم به نجف آمدند، امّا درنجف نماندند وبرگشـتند. خیلی حیف شـدکه اینها برگشـتند به قم! یکی از آن سه نفرآقا موسی بود.[2] (ذی حجه ۱۴۳۲)

عمامه‌گذاری

دریازدهم ذی‌القعده ۱۳۶۱ من وآقا موسـی صدرباهم معمّم شدیم. محلّ عمامه‌گذاری مـا درمنـزل آقای آسـیدصدرالدین صـدردرکوچه ارک بود. آقای صدرعمامه مراگذاشـت و حاج آقای والد ما هم عمامه آقا موسی راگذاشت.

نامهٔ بی‌سروته

موقعی که من درنجف بودم، نامه‌ای ازجلال آل احمد به دسـتم رسـیدکه هیچ سـروته نداشـت وعباراتش برایم مفهوم نبود مثلاً نوشـته بود: «من هم دلم می‌خواهد مانند پدرم آزاد

---

۱. نامه مفید، زمستان ۱۳۷۷ ش، ش ۱۶، ص ۱۸ ـ ۲۲؛ بخشی از عبارت مصاحبه این است:
«ایشـان ازشـاگردان مرحـوم آقـای سـیدمحمدداماد بـود. مـن هم شـاگرد ایشـان بـودم. مرحوم بهشـتی هم شـاگرد ایشـان بود... . جمعی ازطلبه‌های بسـیارخوب حوزه که حدود سی نفرمی‌شـدند، درآنجا جمع بودند. اینها با یکدیگرهم‌مباحثه و همدرس بودند. در این میان آقاموسـی ازافراد خیلی خوش فهم بود... همـه دریـک افق بودنـد. مثـلاً ممکن بود یکـی بگوید: آقای موسـی صـدربهتراسـت. یکی بگویـد: آقای بهشـتی بهتراسـت. یکی بگوید: آقای موسـی زنجانی بهتراست. یکی بگوید: موسوی اردبیلی بهتراست. امّا اینها همه قریب الاُفق بودند، یعنی فاصله چندانی باهم نداشتند».

۲. نامه مفید، زمستان ۱۳۷۷ ش، ش ۱۶، ص ۲۴؛ عبارت این است:
«یـک آقایـی کـه فعـلاً درقم اسـت و مـن نمی‌خواهم نـام ببرم این قصـه را ازآقـای خویی نقل کرده اسـت. می‌گفت: آقای خویی گفتند که سـه طلبه ازقم آمدند به نجف امّا درنجف نماندند و برگشـتند: موسـوی اردبیلـی بـود، آقا موسـی صدربود و آقای موسـی زنجانی بود. ای کاش من اینهـا را نمی‌دیدم! خیلـی حیف شـد کـه اینهـا برگشـتند به قم! این جریـان راآن آقا ازقول آقای خویـی نقل کردند. وقتی من درسـال ۵۳ به نجـف رفتـم، قضیه را ازآقای خویی سـؤال کردم. گفتم: درقم شـنیدم که شـما چنین جملـه‌ای را گفتید. ایشـان تأییـد کردنـد و گفتنـد: بله، این جمله را من گفتـم. می خواهم بگویم که آقا موسـی صدرمورد تأیید شخصیت علمی مثل آقای خویی بود».

باشم که هر جا بخواهم مسافرت کنم ولی گاهی اوقات وقتی خسته می‌شوم و می‌خواهم استراحت کنم، این کرّه‌خرها مانع می‌شوند...».

درآن موقع ما مهمان حاج سیداسدالله مدنی شهید بودیم. نامه را به ایشان نشان دادم وایشان هم مطالعه کرد و سردرنیاورد که مرادش چیست. وقتی مجدّداً نامه را خواندم دیدم درآن نام شخصی ذکرشده است که رفیق آقا موسی صدربود وفهمیدم مخاطب نامه ایشان است. پاکت نامه را نگاه کردم، دیدم روی پاکت اسم آقای موسی صدرنوشته شده، ولی به آدرس من ارسال شده است.

دربارهٔ علت این اشتباه حدس زدم: جلال ازمحدّث ارموی که شوهرخواهرجلال بود، پرسیده بود که آدرس آقا موسی درنجف کجاست؟ محدّث هم که با من مأنوس وبا آقای دانایی - دایی عیالم - باجناق بود، آقا موسی را با من تطبیق کرده وآدرس من را به اوداده وجلال نامه را برای من ارسال کرده بود.

جلال رفیق آقا موسی بود وآن عبارات کذایی میانشان معهود بود وآقا موسی می‌فهمید جلال چه می‌خواهد بگوید.

(دهه دوم محرم ۱۴۳۵)

تصحیح، تکمیل و استدراک جلد دوم

پس از نشر جلد دوم جرعه‌ای از دریا که بحمدالله سبحانه با اقبال زیاد مواجه شد، به خطاهایی مطبعی و شبه مطبعی در آن برخوردیم. برخی را هم خوانندگان فاضل و دقیق النظر یادآوری کردند. اسامی برخی از فضلایی که این خطاها را متذکر شدند از این قرار است: آقایان حسین استادولی، محمدتوکلی، محسن صادقی، علی‌اکبرصفری، عبدالحسین طالعی، حسن طارمی‌راد، علی فاضلی، علی مسجدجامعی، رضامختاری، محمود ملکی، محمدحسین نجفی.

حضرت آیة الله شبیری زنجانی (دامت برکاته) نیز پس از چاپ جلد دوم مواردی را تصحیح کرده و در برخی مواضع نکاتی افزوده‌اند که در پی می‌آید.

روشن است که بسیاری از خطاها جزئی است و نوعاً نادیده گرفته می‌شود.

(مؤسسه کتاب‌شناسی شیعه)

ص ۲۰، س۱۴: «**الصواب:** أبوساسان، كما في الاختصاص».

كذا في رجال الشيخ، لكن يحتمل كون الصواب: أبوساسان، كما في الاختصاص و بعض نسخ الكشي.

ص۲۱، ص۷: «والشيخ ﷺ قد زعم أنّ «وكان من شرطة الخميس» تتمّة لما قبله».
والشيخ ﷺ قد زعم أنّ «وكان من شرطة الخميس» في رجال البرقي ـ وهو الأصل لكلامه ـ تتمّة لما قبله.

ص۱۸۱، س۴ ↑: «أقول: مصراع (آخر) ناقص است.
ظاهراً دو مصرع آخر چنین بوده است:

فخر می دانستند شاهان آن دورا　　　با هدایا و تحف می‌آمد نشان زائران»

پانوشت زائد است و «أقول» به این شکل اصلاح شود: مصراع آخر مصحّف است و کلمه «آمدنش» تصحیف «آمدندش» است.

ص ۲۱۴، س۹: «قاضی معزّالدین محمداصفهانی ـ که ازعبدالعالی کرکی متوفای ۹۹۳ و مجلسی اول متوفای ۱۰۷۰ از قاضی معزّالدین روایت می‌کند...».
قاضی معزّالدین محمداصفهانی که ازتلامذۀ عبدالعالی کرکی متوفای ۹۹۳ است و مجلسی اول متوفای ۱۰۷۰ ازوی روایت می‌کند... .
مناسب است تعلیقۀ سومی به متن مذکوردرکتاب اضافه شود که: دومعزّالدین مذکورهیچکدام رتبۀ وزارت نداشته‌اند.

ص ۲۱۷، س۱۱: «حاج سید اسماعیل صدر، پسرعموی سیدعیسی پدرسیدجمال واعظ است».
این عبارتِ توضیحی هم اضافه شود: بنابراین ظاهراً مقصود، سیدصدرالدین اصفهانی است که عموی پدر سیدجمال بوده است.

ص ۲۲۶، س۱۷: «وفات آقاجمال طبق تحقیق درسال ۱۱۲۱ یا ۱۱۲۲ واقع شده».
و احتمال ثانی اظهر است.

ص ۲۳۲، س ۱۶: «درعالم آرا شیخ ا لاسلامی اصفهان دراثرتوجه شاه جنّت مکان دانسته، و منظوروی ازشاه جنّت مکان شاه طهماسب است نه شاه عباس».

این نیز اضافه شود: و شیخ علی منشار و شاه طهماسب هر دو در سال ۹۸۴ وفات کرده‌اند و شاه عباس در این سال شش ساله بوده است.

ص ۲۳۵، س۳: «ممکن است «الف» در «الدین» که در تلفظ ساقط می‌شود، در جمله «شیخ بهاءالدین وای» حساب شده باشد».

حساب نشده باشد و در نتیجه هر سه ماده تاریخ با ۱۰۳۰ برابر خواهد شد.

ص ۲۳۵، س۱۶: «بنابراین وفات شیخ لطف الله در سال ۱۰۳۲ یا ۱۰۳۳ خواهد بود. اگر دو لام به معنای حرف «ل» را از آن کم کنیم...».

به جای عبارتِ «اگر دو لام به معنای...» تا آخر این تعلیقه در صفحه بعد، این عبارت جایگزین شود:

صاحب عالم آرا در ترجمه «شیخ لطف الله» چنین نوشته: «در اوائل این سال ... در اصفهان مریض گشته به عالم بقا پیوست. در حین تحریر تاریخ وفاتش چنین به خاطر رسید...

چون دو لا از نام او ساقط کنی　　　　سال تاریخ وفاتش زان شمار»

ظاهر تعبیر فوق این است که وفات وی علاوه بر مرض در اوایل سال شمسی برابر ۱۹ جمادی الأُولی ۱۰۳۲ ـ آخر جمادی الأُولی ۱۰۳۳ واقع شده، بنابراین تاریخ وفات، اواسط ۱۰۳۲ خواهد بود و در أعلام الشیعه اوایل ۱۰۳۲ را تاریخ وفات دانسته و ظاهراً مستند آن «اوائل این سال» است که در تاریخ عالم آرا است که سال را سال قمری دانسته با اینکه مراد از سال، سال شمسی است که اول آن ۱۹ جمادی الأُولی ۱۰۳۲ است. به هر تقدیر عبارت «دو لام» که در کتاب درباره وفات در شعر آورده شده غلط است و صحیح آن مطابق عالم آرا «دو لا» بدون میم است. عبارت «شیخ لطف الله» ـ اگر الف وصل «الله» را که در تلفظ ساقط می‌شود، به حساب نیاوریم و نیز الف وسط «الله» که در کتابت و احیاناً در تلفظ ساقط می‌شود، حساب نشود ـ با ۱۰۹۴ برابر است و با اسقاط ۶۲ (۲ × لا = ۳۱) با ۱۰۳۲ برابر خواهد بود و اگر یکی از دو الف «الله» حساب شود، جمله «شیخ لطف الله» با ۱۰۹۵ برابر و با اسقاط ۶۲ با ۱۰۳۳ مطابق می‌شود و در أعلام الشیعه از یکی از شاگردان شیخ بهائی تاریخ وفات شیخ لطف الله را بین الظهرین سه‌شنبه شوال سال ۱۰۳۳ نقل کرده که با تاریخ عالم آراء مخالفت دارد.

ص ۲۳۶، س ۷: «مصراع «آه آه از مقتدای شیعیان» با ۱۰۲۱ برابر است».

به این شکل اصلاح شود: مصراع «آه و آه از مقتدای شیعیان» با اضافه واو بین دو «آه» با ۱۰۲۱ برابر است.

همچنین تعلیقهٔ دوم حذف شود.

ص ۲۵۴، س ۶ ↑: «مصراع دوم با ۱۵۲۱ برابر است، ولی با کم کردن حورا = ۲۱۵ که در مصراع قبلی با ظرافت خاصی به آن اشاره شده است، با ۱۳۰۶ برابر خواهد شد».

یعنی با کم کردن «حورا» = ۲۱۵ از کلمه «جنّت» = ۴۵۳.

ص ۲۵۶، س۱۲: «و در هر حال هیچ یک با تاریخ تألیف مطابقت ندارند. این جمله، مقصوراً با ۱۲۰۴ و ممدوداً به ۱۲۰۵ برابر است».

این عبارت جایگزین شود: که مدّ آن تصحیف مطبعی است و با ملاحظه «ة» آخر کلمه «زیارة» که در بسیاری موارد «ه =۵» حساب می‌شود، ماده تاریخ برابر ۱۳۰۹ خواهد بود.

ص ۲۵۸، س۶ ↑: «در این مصراع «الله» با یک لام حساب شده...».

در این مصراع ـ که «وقد» نیز ضمیمه آن است ـ «الله» با یک لام حساب شده.

ص ۲۶۳، س۲: «۱۴۰۸ - ۵۷ = ۱۳۵۱»

به این شکل تکمیل شود: اشاره است به کسر «نادب» = ۵۷ از مصراع مذکور و کلمهٔ «آمد» احتمالاً اشاره به این کسر است یعنی از جای خود کنده شد. بنابراین: ۱۳۵۱ = ۵۷ ـ ۱۴۰۸.

ص۲۶۳، س۷: «شاگردی شیخ محمدعلی بلاغی بر شیخ محمد که سی سال بعد از بلاغی وفات کرده، نیازمند بررسی است».

به این شکل تکمیل شود: شاگردی شیخ محمدعلی بلاغی بر شیخ محمد (۹۸۰ ـ ۱۰۳۰) که سی سال بعد از بلاغی وفات کرده و در وفت وفات بلاغی بیست ساله بوده،... .

ص ۲۶۳، س۱۵: «این تاریخ با شاگردی وی بر شیخ محمدعلی بلاغی متوفای ۱۱۰۰ سازگار نیست».

به این شکل اصلاح شود: این تاریخ با ملاحظه شاگردی وی بر شیخ محمدعلی بلاغی متوفای ۱۰۰۰ خالی از اشکال نیست و باید بررسی شود.

ص ۲۶۷، س۱۱: «بنابراین مصراع بی تعمیه با ۱۳۵۳ برابر خواهد بود».
واین احتمال اظهر بلکه می‌توان آن را متعیّن دانست.

ص ۲۸۲، س۳: «و او کسی به جز امام راحل نبود».
تکمیل شود: فقید سعید (اعلی الله مقامه) در زندگی نامه خودنوشت چنین ذکر کرده است: «در اراک که سنه ۱۳۳۹ قمری برای تحصیل رفتم، به نزد آقا شیخ محمد علی بروجردی مطول و نزد مرحوم آقا شیخ محمد گلپایگانی منطق و نزد مرحوم آقا عباس اراکی شرح لمعه، پس از هجرت به قم به دنبال هجرت مرحوم آیة الله حاج شیخ عبدالکریم (رحمة الله علیه) تتمّهٔ مطول را نزد مرحوم ادیب تهرانی....». (رك: مجلهٔ کتاب شیعه، شماره ۴)

ص ۲۸۵، س۱۵: «وحید بهبهانی در سال ۱۲۰۵، چهار سال قبل از ولادت وی وفات کرده».
همچنین پدرش ملا مهدی نراقی نیز در سال وفات او وفات کرده.

ص ۳۰۸، س۱۰: «شنیدم ـ و به نظرم در نوشته‌های مرحوم حاج آقای والد هم هست ـ که از آقای شریعت اصفهانی نقل شده ایشان شهید اول را «افقه فقها» می‌دانستند».
آنچه در حال حاضر در نظرم است این است که آقای شریعت درباره شیخ اسدالله شوشتری ـ صاحب مقابس ـ این امر را قائل است.

ص ۳۱۴، پانوشت ۱:
به جای نقل از منبع مذکور، به حدائق المقرّبین میرمحمدصالح خاتون‌آبادی که منبع اصلی است ارجاع شود، حدائق المقرّبین (حدیقه پنجم و باب ششم و هفتم از حدیقه چهارم)، تحقیق: میرهاشم محدّث، ص ۲۴۳ ـ ۲۴۴.

ص ۳۲۴، س۲:... «شما از آنجا احادیث را برای مردم نقل کن تا اتلاف وقت نشود».

این مطلب را آقای حاج سید صدرالدین جزائری که از اجلّهٔ علماء تهران بود، از آقای محدّث زاده نقل کرد.

ص ۳۹۸، س۶ ↑: «از نواده‌های همین آسیدمرتضی است».

بدین شکل اصلاح شود: ارتباطی با آسیدمرتضی ندارد.

ص ۴۰۵، س۶: «حاج میرزا فخرالدین جزائری از عضدالملک نقل می‌کرد... و در این راه شهید شد».

حاج میرزا فخرالدین قسمت اخیر را از عضدالملک نقل می‌کرد.

ص ۴۲۵، ص۶: «حروف ﴿هذه ناقة الله﴾ را حساب کردم با سال وفات آن مرحوم مطابق آمد».

به این صورت: هذه (۷۱۱) + ناقة (۵۵۱) + الله (۶۶) = ۱۳۲۸.

ص ۴۲۶، س۶: «و دو پسر داشت که اینجانب مورد لطف آنها بودم، ولی غیر از آن دو فرزند دیگری داشت یا نه اطلاعی ندارم».

در اینجا غفلت شده است. فرزند بزرگ ایشان آقا میرزا محمد بود که از اجلّهٔ علماء زنجان بود. سال آخر سلطنت رضا شاه که با آقای والد به زنجان رفتیم، آن بزرگوار به دیدن آمد، ولی در خیابانها عکس وی به نظرم رسید. بعد معلوم شد که عکس پدرش مرحوم حاج میرزا مهدی است که به تازگی از دنیا رفته بود و پدر و پسر خیلی به هم شبیه بودند. بنابراین حاج میرزا مهدی سه پسر داشت.

ص ۴۷۴، س ۳ ↑: «آمیرزا علی اکبر اردبیلی را که در زمان رضاخان تبعید کردند، به محض این‌که به زنجان آمد، نائب الصدر مقدمات مراجعت او را به اردبیل فراهم کرد».

نائب الصدر ابتدا وی را به منزل خود وارد و سپس مقدمات مراجعت او را به اردبیل فراهم کرد.

ص ۴۸۹، س۴: «آقا ضیاء ایشان را قبول داشت».

و درجه اول می‌دانست.

ص۵۶۸، س۱ ↑: «یکی ـ دو مجلد الکنی والالقاب شیخ عباس قمی به قلم اردوبادی است».
تمام عبارات کتاب الکنی والألقاب از شیخ عباس قمی به قلم مرحوم اردوبادی است، هرچند اصل مطالب از حاج شیخ عباس است و مرحوم اردوبادی از ایشان التزام گرفته بود که تا زنده است در جایی این مطلب را ذکر نکند.

درست نامه جلد دوم

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۱۵۰	۷	اطلاع	اطلاق	۲۳۳	۴	مرعش	مرعشی
۱۵۲	۴	احمد از	احمد که از	۲۳۳	۵	«میر مرعشی میر علاء النبی»	«میر علاء النبی از سادات مرعش»
۱۵۳	۹	الرجل	الرجال	۲۳۴	۳ ↑ و۲ ↑	افتاد	اوفتاد
۱۵۶	۶ ↑	پیرون	پیروان	۲۳۵	۳	شده	نشده
۱۶۷	۲ ↑	شاهخرینی	شاهنجرینی	۲۳۵	۱۳	وی از	وی را از
۲۱۳	۵ ↑	شیخ البهائي	الشیخ البهائي	۲۳۶	۶ ↑	اسکندربیک	اسکندربیک (متوفای ۱۰۴۴)
۲۱۶	۲	برگ	بزرگ	۲۴۶	۵ ↑	احتمالاً	احتمالاًگلستانه را با علاء الدین طبیب یا
۲۱۷	۵	سفر	صفر	۲۵۰	۱۷	سال ۱۱۸۹	سال ۱۱۸۹ و وفات او را در ۱۲۲۸
۲۲۴	۱ ↑	«بزم»	«بزم است»	۲۵۴	۱۳	تا بیش	بیش
۲۲۵	۸	بهارست	بها است	۲۵۶	۵	میرزا ابوالفضل	میرزا قاسم پدر میرزا ابوالفضل

صفحه	سطر	نادرست	درست	صفحه	سطر	نادرست	درست
۲۳۳	۴	فضل	افضل	۲۵۶	۱۲	زیارت	زیارة
۲۵۷	۱۲	۱۳۸۳	ولادت ۱۲۹۲ و وفات ۱۳۸۳ است	۳۰۰	۷↑	شاد	شاه
۲۵۸	۸	سال	در سال	۳۰۳	۸	یک قطره از دریا	یک قطرهٔ دریا
۲۵۹	۱۵	۶۶	۶۷	۳۰۴	۱↑	یک قطره از دریا	یک قطرهٔ دریا
۲۵۹	۱۶	۶۷	۶۶	۳۰۶	۶	منتقل	بعد از وفات منتقل
۲۶۱	۱۲	اطلاع	اطلاع درستی	۳۱۱	۶	از شاه اسماعیل احتراز	به شاه اسماعیل اعتراض
۲۶۱	۳↑	۱۳۵۸ بیست	۱۳۵۶ هجده	۳۱۲	۱۵	احمد یحیی	احمد [بن (ظ)] یحیی
۲۶۶	۱۳	گلپایگانی	نخعی گلپایگانی	۳۲۳	۸	منبرش را	منبرش
۲۶۷	۲↑	ج۳، ص۳۲۱	ج۲،ص۳۳۳، س۱۰	۳۲۷	۱۷	«آقا، اینها	«اینها
۲۶۸	۱۰	(ص۲۰۱	(ج۲،ص ۲۰۱	۳۲۹	۱۲	منزل	منزل،
۲۷۳	۱۶	سیدحسین	سیدحسن	۳۳۴	۴	آجازه‌ای	اجازه‌ای
۲۷۵	۱۴	احتمالاً خود او	وی	۳۳۴	۲↑	ا چ ازه	اجازه
۲۷۷	۸	در اوایل سال	در سال	۳۳۵	۳↑	آست	است
۲۸۰	۱۵	چند سال	مدّتی	۳۳۶	۴	، می‌گوید	،بعد از رفتن آنها می‌گوید
۲۸۲	۳↑	شنیدیم	شنیدم	۳۴۰	۱↑	سطر آخر حذف شود	
۲۸۳	۱۱	ممحمد	محمد	۳۴۲	۲	حاج آقا	آقا
۲۸۴	۱۲	(۱۰۳۳)	(۱۰۳۲ یا ۱۰۳۳)	۳۴۳	۲	زین‌العابدین	شیخ زین‌العابدین
۲۸۵	۲	هرچند	و	۳۴۳	۲	زین‌العابدین	شیخ زین‌العابدین
۲۸۹	۱۷	۱۲۹۱ـ۱۳۸۳	۱۲۹۲ ـ ۱۳۸۳	۳۴۳	۴	دیگر هم نام	دیگری از گلپایگان هم‌نام
۲۹۹	۱۰	درّندگان	درندگان	۳۴۷	۵	ممکن در	ممکن است در

۲۹۹	۲↑	گزارند	گذارند	۳۴۷	۱۰	عراق	اسلامبول
۳۴۷	۱۶	اذان ظهر	اذان	۴۳۸	۱↑	سبی	سببی
۳۵۱	۵↑	قاضی نورالله	سیدنورالدین جزائری	۴۶۱	۴	برگردان	برگردن
۳۵۵	۱۲	آسید جواد	آشیخ جواد	۴۶۱	۱۵	می‌افتم	می‌افتد
۳۵۹	۵	سرت	صورتت	۴۶۴	۱۳	ظاهراً	ظاهراً فرمود
۳۶۵	۱۰	آقای	حاج شیخ محمدباقر	۴۷۱	۴	بگیرید	بگیریم
۳۷۵	۱	۲۵	۲۶	۴۷۳	۱۶	حاج‌آقا	آقای حاج‌آقا
۳۷۹	۱	۲۶	۲۵	۴۷۸	۶↑	مرحوم... حافظیان می‌گفت	ازمرحوم... حافظیان شنیدم، می‌گفت
۳۷۹	۱۳	ببیند	بیند	۴۸۱	۸↑	وگفتم	واوگفت
۳۸۰	۴	منزل	حجره	۴۸۳	۶	چرا ایشان	چرا این قدر ایشان
۳۸۴	۵	که را	که	۴۹۱	۲↑	می‌میرد	به حسب ظاهر
۳۹۸	۷↑	کسانی	بسیاری ازکسانی	۴۹۱	۶	منزل	منزل او
۳۹۸	۳↑	راغبیه	راغبیان	۵۰۷	۶	رفتیم	رفتم
۳۹۹	۵↑	اراکی	اراکی بعد از چند دور	۵۱۶	۶↑	روزها	روز
۴۰۲	۸	حاج شیخ	آقا شیخ	۵۳۵	۶↑	ومن	ولی من
۴۰۵	۱	کفر	باطل	۵۳۶	۱	که	که می‌گفت:
۴۰۹	لـ	عبدالهای	عبدالهادی	۵۳۶	۵	پنج نفر	چندنفر
۴۱۰	۱۰	می‌گفت: «از دیگران هم شنیدم که	می‌گفت و از دیگران هم شنیدم که: »	۵۳۶	۶	آن پنج نفر	برخی ازآنها
۴۱۲	۵	قوانین،	قوانین	۵۳۸	۹↑	خواب	خوابم
۴۳۴	۳	حیدرعلی	حیدرهمدانی	۵۵۳	۵↑	روزی	درسی
۴۳۴	۵	حتّی	این جانب ازاشخاص شنیدم حتّی	۵۵۴	۸	اصفهان	اصفهان یا نجف ـ تردید ازبنده است ـ

صفحه	سطر	نادرست	درست
۴۳۷	۷	اصول	اصولی
۵۷۵	۳	با ظاهر	با روی باز ظاهر
۵۷۵	۱۲	صدرالاشرف	صدرالاشراف
۵۷۸	۱۳	شبه	شبهه
۵۷۹	۴↑	منزل آشیخ محمود	منزل
۵۸۰	۱۱	بیرون کرد	بیرون بُرد
۵۸۰	۱۱	هم ناراحت شد و	هم
۵۸۰	۱۱	را خراب کند	به بحثهای سیاسی کشیده نشود
۵۸۲	۲	اصفهان	اصفهان یا نجف ـ تردید از بنده است ـ
۵۸۳	۲	م ۱۳۸۰	م ۱۳۸۲
۵۸۷	۱۵	۲۵	حدوداً ۲۵
۵۹۴	۶	حدود سال	حدود یک سال
۵۹۸	۱۴	به وی	به امثال وی
۶۰۸	۳	اهدا	داده
۶۰۸	۴	اهدا	داده
۶۰۹	۲↑	آقانجفی	آقای مرعشی
۶۱۴	۴	عبدالله	عبدالله بروجردی
۵۵۷	۱↑	هم می‌خورد	به‌هم می‌خورد
۶۱۸	۱۰	کردیم	کردم
۶۱۸	۱۱	خواستیم	خواستم
۶۱۸	۵↑	اوزیاد	زیاد
۶۱۹	۱	مرا	را
۶۳۸	۷	منطبق زید	زید منطبق
۶۴۵	۱↑	مجتهدی	مجتهد
۶۴۹	۱۲	ازشخصیتی	ازوی شخصیتی
۶۶۸	۶	چندی	چند
۶۶۹	۲↑	رضوال	رضوان
۶۷۰	۱۰	می‌روند	می‌رود
۶۷۴	۵	که وفات	که اکنون وفات
۶۸۰	۳↑	کرده بود	کرده بودند
۶۹۴	۴	آشیخ حسن	آسیدحسن
۶۹۵	۶	وللوحید کلام مشتمل	عن الوحید کلاماً طویلاً مشتملاً
۶۹۶	۱۲	تصحیحی	تصحیفی